

الكتاب في معرفة الله تعالى

طريق تيسر موجد كرم غان خا غطايا ام بامبا ايتجا عت لبست اموجب راتبت ايت

مكتبة
مجمع

مكتبة جامع الزيتونة
تونس

مكتبة جامع الزيتونة
تونس

شهر صفر سنة ١٢٧٢ بمقتضى ما اتمه عبد الله بن محمد بن طاهر العاطر طبع في المطبع

الكتاب في معرفة الله تعالى

[illegible]

بهرین که متعلق بآب است این قسم ربوبیات عامه را شیرین لیاقت عبادت میداند و عبادت میکند چنانچه در نهیب انبیا و اهل انوار
میگویند و در نهیب فلاسفه و روح و نفوس میخوانند و در اصطلاح اهل دعوت موکلات می نامند لیکن این ربوبیت عامه چنانکه در اصطلاح
است مثلاً ربوبیت آفتاب در عالم حرارت و سیوست است و ربوبیت ماه تاب در عالم برودت و رطوبت و علی بن ابی القیاس چون این ربوبیات
بهم خاشعند قابل عبادت و لائق ثناء و ستایش نامند زیرا که خاص کننده آنها دیگر نیست که در حقیقت قابل عبادت و لائق ثناء و ستایش است
تعالی شان و عظم برپا نه و آن رب العالمین است که در جمیع عوالم ربوبیت او دائر و سائر است و لهذا چون فرعون از حضرت موسی علیه السلام پرسید که
ما رب العالمین ایشان در جواب فرمودند که رب السموات و الارض و ابلیسها و فرعون را زین منی تعجب حاصل شد حضرت موسی باریک فرمودند که
لیکن و رب ابائکم که اولین ابا اول عموم ربوبیت در حکایات بیان فرمودند و بار دوم عموم ربوبیت در از نهیب نشان داد که در فرعون چون
راستبند است که یک ذات واحد در گفته متعدد و در زبانهای متفاوت چه قسم ربوبیت تواند کرد و حق حضرت موسی اعتقاد جنون
از حضرت موسی بار سوم را نشان داد و فرمودند که رب المشرق و المغرب و اینها یعنی چنانچه ربوبیت او عام است در گفته و از نهیب چنان
نام است در اوصاف غیر متناهی پس معلوم شد که قابل عبادت و لائق ثناء و ستایش جان ذات است که هر چیز را و محتاج است و ربوبیت او
بجمله نوعی شخصی نیست و شخصی عینی ربوبیت او را بطور مثبت و بیجا باید دانست که بهر چه ربوبیات غیر او تعالی بظایر ربوبیات است لیکن حقیقت
ربوبیت خاتم عالم چنانچه ذات او تعالی نیز که حقیقت ربوبیت بدن پیدا کردن شی را عدم محض پیدا کردن است با انفعال در پرورش و قدرت او در انفعال و رفع
انفعال و عمومیت این غیر ذات او تعالی ثابت نیست زیرا که اباب یک مخلوقات او تعالی را در ربوبیت خود بکار میبرد و قدرت بر رفع ملوحت حاصل نمیشود از نهیب
مالی الباب آنکه آن باب خود نیز از نهیب شرط و وساطت پرورش اند و لهذا حضرت ابراهیم علیهم السلام در صلوات الله و سلامه علیه این جز را در اصطلاح از حضرت
ساقط فرمودند و گفت خنی اختیار کرد و چنانچه در آن مجید از ایشان منقول است از حضرت و علی بن ابی حمزه و از حضرت امان الله علیه و از امام الشیخ
حق تعالی این اعتقاد را از ایشان پسندید و ایشان را امام مل کرد و اندک از حضرت ابراهیم علیه السلام باید دانست که از لوازم پرورش و تتمم حجت است قسم اول حجتی
که درین پرورش می باشد و آن حجت که را نباید پرورش متصور نشود و حقیقت آن حجت توحید نام دفع حاجات پرده وجود و تعهد ربوبیات او
بر وقت و تفقد بایست و اما بایست و درین آن است و ازین حجت با هم جان تعبیر فرموده اند و تتمم دوم از حجت است که بعد از پرورش و
کمال اثرات آن کمال تربیت فرزند و ان کمال را از انکان سازند و الا از نهیبی پیش نباشد مثلا شخصی محبت تمام نهال را بارور کرد و از آن بار
دو شاخه و سه که و مری و ای چار می و مانند دیگر دست ساخت تا خواص آن علی مراد است و میباید در حق آن بار این حجت نشد و ازین
حجت تعبیر فرموده اند و درین این دو هم در عین مقام اشارت بآنست که پرورش الهی در حق جمیع عوالم هم در حال قیام مثلاً آن عالم است
و هم در حال انقراض که بنده آن عالم همین است معنی معاش و معا و اگر عاقلی ناهل کند و بر فرده از ذرات عالم معاش و معا می است مثلا طعام
از انسان میخورد و از این کائناتش محبوب بغایت بهم رسیدن کیلوس معاش طعام است و بعد از آن معا و است که پاره از آن خون شده
جزو بدن میشود و پاره از طلا و دیگر که هم کارهای ضروری صرف میشوند و پاره فضله شده از راه بول و پر از بر می آید و پاره آب منی و آب و
چرا که چشم و مو و بدن و غیره و فلک شده می رود و علی بن ابی القیاس جمیع چیز را معاش و معا محقق است و نظام معاش هر چه در عالم و ابیه بصفت
حاجت است و حسن معاد هر چه در عالم با تقیای صفت رحیمی است ما لا اله الا الله یوم الدین خاوند روز جزا و در حجتی و اوست ملک یوم الدین
نیز آمده است معنی آن پادشاه و روز جزا و در حجتی باید دانست که ملک جمیع اشیاء در بر وقت علی حقیقه غیر از ذات او تعالی نیست خالق همه اشیاء است
پس ملک همه اشیاء و محسن ملک و پادشاه است علی حقیقه نیز خاصه اوست و هر وقت امار و زجر ملک و ملک او در نظر خاص و
نام حقیقت و مجاز ظهور خواهد فرمود و در اوقات دیگر ملک او تعالی متناهی فرموده است که دیگران را نیز بهره از ملک و ملک باشد

تا کارخانه عمل درست اند تفصیل این اجمال آنکه آدمی مستحق است قبول حکام الهی است حیثیت خود و بعد از او برای همین کار آفریده اند پس اگر نفسی باشد در ملک نباشد و بر بعضی دیگر از بنی نوع خود قلم و جاری نکند و اعمال صالح و طالح از وی چه تمسوت بند و علی الخصوص آن اعمال که تعلق با نوع حیوانات و عطا صفات او ای نفقات دارند و همچنین آن اعمال که تعلق سیاست عیت و ممالک با ملک دارند بدون حکم الهی او تمسوت نمی گیرند پس باین مقتضای حکمت تخلیف درین داور دنیا ملک ملک با وزیر عطا فرموده اند تا روز جزا عذر بی گناهی در میان نیارد و محبت با ملک با ملک مثل شود اما روز جزا پس وقت پادشاه آن اعمال است و در آن وقت هیچ تصرف از ملک ملک کسبی ندارد و الا معنی جزا تحقیق نشود و برای همین سرور بجا یوم الدین مذکور فرموده اند که بمنی یوم الجزاست نه یوم القیامه و نه یوم البعث و الشور و غیره پس ایام یوم القیامه تا اشاره باشد بوجه تخصص ملک و ملک بذات پاک در آن روز و بوجه تخصص ملک ملک بآن ذات غیر آن روز و نیز باید دانست که حضرت حق تعالی حمد را اولی است و تعلق فرموده بعد از آن صفت آورد و اول صفت ربوبیت و دوم صفت رحمت و سوم صفت جزا و در آوردن این صفت نهمه است و معنی آن است که در عالم هر که تسلیش و شنای کسی می کند از سر نیزه بر نی می باشد یا آنکه در زبان سابق پرورده ملک و مشمول نیست او بود و است کو حالا از وی نفعی ندارد و نه آینده توقع فایده و یا آنکه بالفعل از وی اتساع دارد و کو در زبان سابق نهشت و نه آینده متوقع است یا آنکه توقع نفعی از آنکس دارد و کو در زبان سابق و حال با منتفع نشده است و این سه چیز در عالم دنیا داری و دینداری به تجربه می رسد چنانچه پوشیده نیست پس در آوردن این سه صفت اشاره بآن است که اگر زندگان راه مروت ربوند و حمد خدای خود را با لحاظ نعمتهای سابقه مانند نیز جای آن دارد که مرا صفت ربوبیت ثابت است از سابق نعمتهای برایشان بدارم و اگر نظر بغنهای حاصل نمایند آن نیز نقد وقت است که حسن و جیم ام و اگر از غنمی و دور اندیشی پیش گیرند نیز نشان آنم که کار جزا بسته بمن است و بارگشت تقیر و تطیس و بی من پس بهر صورت مستوجب حمد و ثناء است که بعد از این وقت که بند مشغول به شایسته او بود از وی غایب چه نظر بسوی غنهای او و بسوی خود و دیگر عوالم که در غنهای او نیست و چه در حال که صفات او را بخوبی ملاحظه نمودن نیست و چه در متوجه بصاحب نعمت گشت و در تبع خطاب یافت ناچار بملطیایا که بعد از تکلم کردنی خاص تر باشد کی میگویم حقیقت عبادت است که قصی است بجا آوردن آن و در شرع شریف منقسم است به تمام بیاضی بطریق تعلق و از بعضی بیاطن اما آنچه بطریق تعلق و از پس یاد کردن است بربان و ملاقات توان بویج تملیل و دیگر ادعیه خواندن و دعا کردن و آنچه تعلق بخشم دارد و دیدن مشاهد خیر مثل کعبه شریفه و در آن مجید دیدن بزرگان مثل انبیا و اولیا و زیارت بموشهد و صاحبان که جان خود را در راه او باخته اند و اوقات عزیز خود را در یاد او کمر گذاشته اند و دیدن مخلوقات او از فلک و ستاره و دریا کشتی و غیره و لک تا دلیل بر قدرت و بکثرت او تواند بود و کجوش شنیدن توان مجید شنیدن ذکر و تلاع آنچه محبت او تعالی را در دل افزاید و شوق طاعت او را بکسر و دوست و پادشاهش و توان نوشتن اسما او و نقش بسجده و سجده و برای زیارت مسلمانان برای جهاد اعدا او و بکار و برای بزرگان بچاره او و آنچه تعلق بیاطن دارد پس فکر است در آیات او و در معنی قرآن و در حکم شریعت و این همه عبادت عمل است و اما عبادت نفس منسوب کردن است بزرگ مالوفات برای او مثل روز و عجم کاف و صبر کردن بر مصائب و ترک جرم و فزع و صبر کردن از محرمات و محاسن و اما عبادت قلب پس محبت است بمعبود او و تعلق داشتن بخواص او و امید داشتن از ثواب او و رسیدن از عذاب او و اما عبادت روح پس سعی کردن در شایسته او و اوست و لذت یافتن از مزایای او و اوست و محاسن و سرسب سفیر بون و در حضرت او و آنچه تعلق با او دارد پس کلامه و صدقه حضرت و علی هذا القیاس از بیجا معلوم شد که عبادت و حقیقت مشغول کردن است تمام احصاء او و قوی ظاهر و باطن را در راه او و در زیارت او و آیات کسب است یعنی از تو و من و غیره این لفظ برای آن آورده شد تا از نسبت عبادت بخود بخوبی معلوم شود پس کویا بسبب که عبادت تو بمن طلب است از تو صوت نمی بندد و نیز در عالم طایفه اندر جبرایان می گویند که هیچ اختیار نداریم مانند تنگ و حب بی اختیار از نا

حرکات برمی زند و قدری آن می گویند که اختیار تمام داریم و حرکات و افعال ما را از ما صادر می کرد و این هر دو را گفته اند و در بعضی گفته اند
 که چنانچه اول ابطال شرائع و تخلفات می کنند و طاعت دوم و دعوی شرکت در کارخانه غایت می نمایند پس این دو نقطه برای عقیده
 آن هر دو طاعت آورده اند و اما گفته اند عقیده بر اینست که این استنباط از حدیث است که میسر است که میان باشند میگویند که
 بندگی یکیم و توفیق از توفیق جویم بعضی اهل معرفت گفته اند که استقامت در بجا طلب عین از طلب عین و معاینه است یعنی عبادت از طرف
 مات و مرتبه معاینه و اوان بعین بعین رسانیدن کار است چنانچه ثوری رحمه الله علیه و زری در نازنامه مات میگوید چون ایاک
 نصیب و ایاک نستعین گفت بیپوش افتاد چون بخود که گفتند ای شیخ زاده شد و بود گفت چون ایاک نستعین گفتیم رسیدیم که مرا بگویند که ای شیخ
 کوی چرا از طلبت در بخواهی و از این روزی و از یادش و یاری بخوئی و لهذا بعضی از علما گفته اند که مراد باید که شرم کن از آنکه هر روز روبرو
 بیخ نوبت در مواجعه برود و کار خود را در و دروغ گفته باشد لیکن در بجا باید فهمید که استقامت از غیر چیزی که اعتماد در آن نباشد و او را مظهر
 الهی ندانند حرام است و اگر انکسار محض حاجت است و او را یکی از نظایر عین دانسته و نظر بکارخانه اسباب حکمت او تعالی در آن
 نموده بغیر استقامت ظاهری نماید و در از عرفان بخوابد و در شرح نیز جاز و درست و دنیا و ادب این نوع استقامت بغیر که در این
 و در حقیقت این نوع استقامت بغیر نیست بلکه استقامت حضرت حق است لا غیر اهدنا الصراط المستقیم که بنامی ما را راه درست بگردان
 که بر خیزد شخصی بعضی از خود برده است باشد لیکن او را از طلب راه درست چاره نیست زیرا که بعد از مرتبه کمال مرتبه دیگر است بالاتر از آن پس استقامت
 مرتبه غلانی طالب راه درست مرتبه فوقانی است و بگذارد اهل غیر الهی باید استقامت راه و درستی آن بچند وجه تواند بود اول قرب را در راه
 نزدیک راست تری باشد پس است راه دور دوم بصفا می سافت و نبودن شک و کفر و شال و کلب پس معنی گفته است که استقامت
 سه راه راست بر اگر چه دور است به توفیق من از فاطمان طریق و بیاع درنده و نیافت آب و روانه و دیگر موفیات و بهر سه معنی استقامت
 راه شرط و وصول بطلب است و اگر کسی بر راه درست باشد یک معنی او را لازم است که راستی بد معنی دیگر نیز طلب غایت تفصیل این اجمال آنکه
 راه توجه بود چنانچه اهل اعتقاد علی بن ابی طالب علیه السلام بفرموده است که در شایده و اقرب است از راه عبادت و فکر و آیات بیست و نه نفس اتفاق راه
 اتباع شریعت با من است است از محض توفیق بود چنانچه راه در یک جهت و پتان تیرات شرعی است است از راه ریاست و شد و
 و غیر استقامت بر سه قسم است استقامت افعال استقامت احوال صاحب یک استقامت را طاعت استقامت دیگر که در صورت
 پس در طلب راه درست یکسان است و در میان و متوسطان مستغنی نیست لهذا این دعا را در وقت مناجات اختیار فرموده بندگان اعلیایم
 اند و استقامت معنی توفیق و عدم انحراف و تفریط و براب محض است مثلاً در عبادت هر که مبالغه در شریعت میکند و معبود خود را در یک نجوایات
 دیگر می بندد که در کمالی پا در حقیقت نیست و محتاج با سبب از سبب او باطل است و او را تفریط عیود است و هر که در تفریط عیود می کند
 و معبود خود را محصل می بخارد و او را انحراف عیود و علی بن ابی طالب و در عبادت و تفریط و در خلاق است که توفیق نصیبه از انحراف او که در تفریط
 است بخار دارد و از تفریط که عبادت و طاعت است چنانچه از انحراف توفیق شهود را از انحراف او است و از انحراف که تفریط است بخار دارد
 و چنین توفیق خجسته از توفیق و تفریط و از انحراف و تفریط است حاصل آید و در اعمال نیز استقامت و توفیق مطلوب است زیرا که تفریط
 اعمالی است بی روح و لطافت است و این یا تفریط و در است حاصل نمی شود و در است بدین توسط ممکن نیست و چون بنده را تعلیم فرمودند
 که ریاست بر راه است طلب به لازم آمد و ذکرسانی که بواسطه آنها داده است به بندگان رسیده است و بهرین اعمال شنیدن احوال آنها
 راه درست از غیر راه درست تفریط و الا هر کسی از این تفریط دعوی می کند که من بر راه درست می جهات است این را که در تفریط معبود کربا
 کند راه درست باشد تفریط این است باین طریق تفریط در کار است که تفریط معنی از کمالی که انعام کرده بر ایشان و این نظر را در جای

و در تفریط عیود

و کما انما ان محض تفسیر فرموده اند بجا فرموده که انما و صدیقان که بعد از صاحبان باشند پس معلوم شد که راه مستقیم این چهار فرقه است و در وقت ملاقات
با پروردگار بنده را می باید که این چهار فرقه را بطریق نظر احیائی سازد و راه آنها طاعت باشد چنانچه در قرآن مجید و سوره ناسیه می بیند و من بطلی الله
الرسول فاولئك مع الذين انقض الله علیهم من النبیین و الذین هدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئك و یقیقین
اطاعت خدا و رسول خدا بجا آورد و گفته اند آن هر عمل که در این راه و چهار کسان می شود که انعام کرده است از تعالی بر آنها و آنها چهار فرقه اند انما
و صدیقان و شهیدان و صالحان و این گروه نیکان بنی اند پس اهدنا الصراط المستقیم حجت راه حق است و در صراط الذین انقض علیهم
طلب نیست که الریق نور الطریق و در جاباید و نیست که عوام مؤمنین را رفاقت صاحبان طلباید که در صاحبان رفاقت شهیدان و شهیدان
را رفاقت صدیقان و صدیقان را رفاقت انما و اگر کسی از عوام مؤمنین خواهد که رفاقت انما نماید و در رفاقت این سه گروه درجه درجه طاعت
چنانچه اگر کسی رفاقت پادشاه نخواهد بدون رفاقت جماعه ای که او در رفاقت پادشاه ادری و او در رفاقت پادشاه ای که با رفاقت ممکن نیست
و لهذا دخول در طریق اهل الله و رسول انما جستن مجموع اهل اسلام شده و نیز باید دانست که چون اهل راه از عالم غیب حضرت انبیا تعالیم فرموده اند
و از ایشان بصدیقان و از صدیقان به شهیدان و از شهیدان به صالحین پس لازم آمد که اول معرفت انما حاصل شود و بعد از آن معرفت این سه گروه
و بکار طلب رفاقت آنها میسر کرد پس حقیقت بنی است که او انسانی است و هر انسان را دو قوت است قوت نظریه که بان و نیست شباهی تواند
کرد و قوت عملیه که بان کردار می نیاید از مواد میگرد و درین انسان را حق تعالی بلا و مصلحه تربیت بشری کامل و باید باین طریق که تاثیر
نور القدس قوت نظریه او بوجهی واقع می شود که غلط و شبهه و در معلومات او راه نمی یابد و در قوت عملیه او ملامت پیدا میکند که بسبب اعمال ضالحان
و غیبت صادق و در اعمال بدی که نفع و منفعت می ماند و چون قوی بدنی او کمال میرسد عقل تجربی نیز با آنها میسرند و او را برای تحمل سختی
میسازند و باز معجزات تصدیق او میسر نمایند و معجزه کاهی انفس احوال می باشد مثل قرآن مجید و کاهی چنین فعال مثل عاری کردن آب از
اختنان و عجزه معجزات آیات عقلیه نیز او را میدهند که موجب ایمان خواص مردم میگردد و چنانچه معجزات موجب ایمان میشوند و آن آیات عقلیه چند قسم میباشد
از جمله است خلاف کردیم از انجمله است علوم صادق و از انجمله است بیان شافی و محبت و از انجمله است او را صحبت چون قاضی انهدلان معجزات
کاملان انهدلان کمالات میکنند خصوص بن معجزه امر بن روحانیه تحویل نفوس تشفیضان شده انوار بر عینان از ایشان مشاهده میشود و بعضی جرم
بدنیت ایشان حاصل میگردد و انبیا بعضی اوقات چنان میکنند که عقل نیز از آنها و میگرد چنانچه وجود حضرت حق تعالی و صفات کمال و بعضی اوقات
جیزی را بیان میکنند که عقل بالاستقلال در نمی یابد چنانچه حکام هر روز و بار تعالی و حق بنده کان و بیان تفصیلات ثواب و عقاب بر اعمال صالح
و اعمال فاسد بیان حال فعالی که کاهی نیک میشود کاهی بد پس اگر تصدیق معجزات و آیات عقلیه همراه انبیا باشد عقل محض مصادع و عوام حق آنها
باور کنند و فائده بحث تحقق نکرد و چون معنی بی بقدر ضروری دانسته شد حال انخی صدیق باید شناخت صدیق است که قوت نظریه او مثل قوت
نظریه انما کمال باشد از انجمله عمر دروغ گفتن سخن در وید آوردن شایان او باشد و در مقدمات دینی خلاص تمام از وی سرزند که اصلا شوب
نفس و عیالند و از علامات صدیق است که در عزم خود تردد و کند و در نماز هر چند جا و در هیچبیل آید و دست آفات نکند و غیر علائمه او را بر بار
و کسی را نماند عزم تعبیر و ناخوشتر و اندوخته اند که قلب او نباشد مستحق باشد و بچند انبیا باور رسانیده اند و همچنین قلب او آن را قبول کند که گویای می باشد
و او را جان در از زمین نزد اهل کاری باشد که بحسب طلب مقبول نشده باشد و قوت عمل او در کمال قریب بقوت انبیاء و صالحان که هر دو قوت
او از مرتبه کمال انبیاء است و رفاقت او لیکن بسبب کمال متابعت ظاهر خود را از معاصی پاک کرده باشد و بان خود را از اعتقادات فاسده و خطا
و سیمه دور داشته از باور حق انقدر پر کرده که گویا پیش چهره پروردگار نماند و نام ولی هر چند شامل این سه گروه است لیکن بیشتر این لفظ بر صاحبان

[illegible]

بیان بعضی فرق بینا و غیر بینا

و الله اعلم الخ لا اله الا الله في الاخرة من خلاف في غير مود و الله اعلم الخ بالباطل انكم تعلمون و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ
تفليها يا ذرية كان خود باسبغ بفضله و ما في غير من ارمي فمؤد و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ
التي و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ
چون انفسه و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ
نهایت بدار و هر روز در تریایه و تریایه است زیرا که هر صاحب فن بقدر وسع و استعداد خود و آنچه تعلیق نفس خود است ازین کلام مجید بری آرد و منتهای
این علم در دنیا ممکن نیست لهذا از ذکر این علم درین تفسیر کت کرده و شد که درین مورد و بطریق منوچهری ذکر کرده ای آید مالا باید شنید که نکات و نکات
این مورد و تفسیر است اول پنج آیات از وادی غفلت را دو و دوم پنج مجموع سو و غفلت را دو پس از تفسیر اول این پنج تعلیق تفسیر است این است که جمیع علوم
چهار کتاب الهی است و در آن مجید و ای آن جمیع علوم است علوم این سو و فاتحه علوم و فایده علم از حسن الرحیم و علوم علم اسم در حرف با اینصاح
این باب که مقصود جمیع علوم رسول بند جناب حضرت حق است و بیان آنکه بنده و کمال و ذرات و مطلق پنج جاسات طبعی است و او تعالی و کمال
زانت و قدس من طریق وصول نیست الا به کراهی او چه سپید نام پاک او و متخلف دریا و او مجدی که ذکر و ذکر او و کبریا کرد و در وادی از میان
برخیزد و چیزی که دلالت برین سپیدن میکند حرف است که موضوع برای احسان چه بپایند است و نیز ابتدای تعلیم طحال جبر است میکنند
و ابتدای کتاب است بحرف با واقع شد زیرا که این تبطا و رفع حل نظر حیرت الهی نشد و حرف با سبب انجاء و اوقات قبول جناب کبریا آید که
من تواضع لله فرفع الله و غیر غاوت است که پادشاهان چون ساعی را برای خود میخریدان مهر میهند تا در وان در آن طبع میکنند و با نوران
را چون مستطیل خاص و متناهی اخل میکنند و بر انهای بنده با تفرق و قطع الطریق است تقدیری غارت را از آنها کوتاه دارند پس بنده چون در
عمل طاعت متبرع کرد می باید که آزار از مهر خدائی و خل کند و فایده او بر آن هند که ضمن اسم الرحیم است گویند که حضرت نوح علی بنیاد و
چون بر کشتی سوار شد از خوف غرق هر سان بود برای نجات از غرق بسو الله و جملها و صیبه ها گفت کشتی را از غرق سالم ماند پس حضرت این
کلمه چون حصول نجات واقع شده باشد کسی که تمام این کلمه را طول العمر در ابتدای هر کار و مطلب نماید چه محرم در نجات خواهد ماند گویند عارفی سلم الرحیم
را نویسانده و صیت فرمود که گفتن من بکار بر مردم از وجه آن پرسید گفت شنیدم که کلامی بر دروازه کلان بنده ایست و سوال کرد چیزی اندک
با و او در فرستاد و ریشه آورده و دروازه را بهم کردن آغاز نهاد صاحب زبرد گفت که چه می کنی گفت که یا دروازه را لایق بخشش خود کن بخشش خود
را لایق دروازه و چون این آیه دروازه کتاب است روز قیامت مرا دست آویزی است محکم که از او معامله رحمت را و رحمت نام گفت اند
بسم الله الرحمن الرحیم نوزده حرف است و موکلان و درخیزد نوزده کس اند به حرف بلای یکی از آنها دفع می تواند شد و نیز گفته اند که در روز قیامت
بست و چهار ساعت است برای پنج ساعت پنج نماز متفرق فرمودند و برای نوزده و باقی این نوزده حرف داده اند تا در هر شصت بریت
و حرکت و سکون آن نوزده ساعت را بگذرد که درین نوزده حرف است متفرق سازد و نیز گفته اند که سور و برات را که مشتمل بر کلمات است
بسم الله الرحمن الرحیم خالی از دهنه اند و وقت پنج نماز متفرق فرموده اند که بسم الله الرحمن الرحیم که بگوید و بسم الله الرحمن الرحیم که بگوید و بسم الله الرحمن الرحیم که بگوید
اقتضای آن می کند پس هر که این کلمه رحمت را هر وقت و هر آن مداومت کند و لاف و در هر روز و هر روز و در نماز و غیر من البته بر زبان خود جاری
یعنی است که از غضب عذاب محفوظ و رحمت و ثواب محفوظ گردد و از جهل این آیت است که حضرت فرموده است که چون نادمی یا ناخاند رود
می باید که بسم الله بگوید تا حاجاتی واقع شود در میان شرمگاه او و در نظر حیوان و چون این کلمه در میان شخص و در میان دشمنان و بری او حجاب و در میان
شخص و در میان عجب البته حجاب خواهد شد و آنچه متعلق با حمد و ست است این است که در جنازه چه رحمت حمد و رحمت و غیره و زنده را می باشد
پس آنچه در باغ و بوستان و شهر و جواهر و دیگر حوادث رنج و شوم است و حمد و رحمت زنده را می باشد و نیز رحمت کاهی قبل از حسان می باشد و کاهی

بیان فی الطائف و کلمات سور و فاتحه و آنچه متعلق برین است

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد است که بعد از حمد آن نیرج کا می منوح باشد و لهذا آنحضرت فرمودند انزل الحشا الذباب فی وجوه الداحین یعنی خاک اندازید در
رویان من که کشته گان و حمد بر بنوعی که شایسته است چنانچه آنحضرت فرمودند از من لوی محمد الناس لم یحمد الله یعنی هر که مردم را ستایش نکند خدا از او
مخوابد و و شکری باشد که نیمی که اگر کسی سید است حمد بر سر رسیده و مکرر کمال فی شخص نیست پس این جہات حمد را بر مدح و شکر بنمایان فرموده
اند و نیز بقایای آن بود که از زبان بنده و احمد الله یعنی حمد کنیم خدا را بفرماندگی که از بسکه آدمی عاجز است بحدود الهی نمی تواند رسید پس شایسته
ندارد از فوق الطاق تحکیم اینند بکلی این عبارت فرمودند که الحمد لله یعنی کمال حمد حق و ملک است خواه بنده قادر بر ادای آن شود یا نشود
نویسد که حضرت داد و خلقی فیما علیه الصلوة و السلام در جواب بابت تعالی عرض کردند که یارب کجفت الشکر لک من نعمهم اجمعین و شکر تو نمودم
برادر زیرا که شکر من نیز بحدود تعالی نمی رسد و این انعام دیگر در آن شکری و دیگری باید پس تسلسل لازم آمد حضرت حق فرمود ای داد و چون خود را از
شکر من عاجز هستی ای شکرگری دی و نیز اگر حمد میکند لالت میکرد بر آن که این گویند حق تعالی را حمد میکند حال آنکه او تعالی قبل از حمد برتر
له باشد محمود است و لهذا فرمودند که الحمد لله یعنی حمد و ثناء لائق اوست از ازل تا بابد که گویند موجود باشد یا نباشد و آنچه مردم بخدا دارند که بر صواب
نعمت است حق حمد میشود از کسی بر نعمت کرده است مثلاً پیر از مرید و پادشاه عادل از رعیت و مادر و پدر از فرزندان تمام حمد حق
و ملک او تعالی شد پس حمد بر حق است که نعم حقیقت در بر این سوّمها او تعالی است زیرا که در دل هر حاجت نمندی او دو انعام باید کردن و این
نعمت را با و دادن و او بر آن نعمت مسلط کردن که دیگری نباشد و کسی را که نعمت او رسیده بآن نعمت متعاضت منافع خود ثواب و نفع
ما من ثمن کار او تعالی است و لهذا فرموده اند که و ما یکب من نعمة فمن الله پس اگر این حقیقت مثل خداست کاران و حالان اند که حکیم با کمال
طعام کسی برسانند نعمت با ناسوا و نیت نیز بخدای که هم جنبش در نعمی میرساند لابد عوضی از آن بطلبند و او را ثواب یا ناسای نیک بطلب
خلق سخاوت یا دفع نفع یا دفع قسرت نیست از خود و هر که طالب من شد نعم نماند و حقیقت حق حمد نیست و او تعالی که کامل لذاته است هیچ بر طلب
کمال دفع نقصان از خود منظور ندارد زیرا که تحصیل حاصل محال است پس انعام او جو محض است و حق حمد غیر از ذات او تعالی دیگری نیست و چنانچه یاد می شود که در هر حاجت
بر خیزد است لهذا گفته میشود سبحان الله و الحمد لله و این نوره چراغ هدایت را در فرموده اند چون است که تقدیم شرح بر تفسیر حق است که هر دو در کلام مذکور شوند و در
سوره بقره آیه ۱۵۹ است سبحان الله و الحمد لله و ان است که مضمون توحید و توحید در دل است زیرا که مضمون توحید است که ذات او تعالی بی همتا
او جمیع نقصانات بمراد پاک است و مضمون توحید آنکه هر کمال نعمی که در دین خیال بر سر است همه از آن جناب است و چون جمیع کالات و نعمها را در اعتقاد
لازم آمد که هیچ نقصان در او نباشد گفته اند که لفظ الحمد مدح است و شکر بعد در روزهای بهشت و حمد را بد و شکر تعلق است اول با نسی که شکر نعمتهای سابقه از
نفس آن و اویشود و دوم مستقبل که این کلمه شکر است و شکر تعانی از غیر نعمت میکند بگویم لکن شکر تولا نزدیک به معنی شکر تعلق اول روزهای دوزخ
روی حمد کننده مسدود شد زیرا که مواخذه و عتاب سبب ای شکر نماند و بموجب تعلق دوم شکر کشان در روزهای بهشت که دیدند گفته اند که حمد مدح
است بزرگ لیکن می باید که در دفع لائق گفته شود تا فرود آن بوجهی حاصل گردد حضرت سر علی قدس سره از این مضمون است که میفرمود که من یکبار حمد گفته ام
و از آن باز می آید که استغفار یکبار پس آنکه یکبار در بغداد پیش گرفت و بازاری که در آن بود و همه بیخوش کسی نزد من آمد و گفت که همه
دکانها بیخوشند و کان تو محفوظ ماند گفتیم الحمد بعد از چون تامل کردم شناختم که این کلام از من مخالف حق دین و مروت واقع شد که بصیبت مسلمانان بود
اند و هانگشتم و بخت قلیل خود و خوشی کردم لهذا از استغفار شغول و باین گفته اند که حمد بر نعمتهای دین بهتر است از حمد بر نعمتهای دنیا و حمد بر اعمال
دل بهتر است از حمد بر اعمال جسم بدن و حمد بر نعمتهای دین حقیقت که عطا بای محبوب حقیقی اند بهتر است از حمد بر آن نعمتهای از آن جهت که لذت و خوش آیند
نفس اند پس این مقامات را در گفتن این کلمه رعایت باید کرد تا در مقام لائق واقع شود و موقوف است که هنوز روح حضرت آدم تا باناف رسیده بود و اگر ایشا را
آید الحمد لله رب العالمین فرمودند و در قرآن مجید است که انظر کلام ابن حنیث نیز الحمد لله رب العالمین است پس فایده عالم انسانی

سید محمد علی

١٠

[illegible]

معدۀ و هر دوین ^{در این} کاردن طعام تا ابلع آن آسان شود و زبان برای تحریک طعام در پس برای جیدن غده و لری یاد کردن با لیم
غده الطلیع است یی ^{در این} کاردن و قوی خنجره برای دفع طعام سوی معدۀ و معدۀ برای آنکه نشاء و شود طعام را و خود بکبر و باطنین شود طعام و آن
مدنی باشد و طلیع بدین روش از آنرا مثل آنجور که و برای طلیع و خنجره طعام و معدۀ حرارت کد و طحال نیز بر ضروری شدن اعضا نیز با و غایت کردند و نیز
برای آنکه طعام بعد از طلیع لیس شود و انجاری عروق در کبد رسد و در با طلیع دیگر خورده خون کد و بسبب حرارت طلیع پاره از آن خواست و مثل کد
و از طحال جذب کند و پاره صفر شود مثل کف و از آنجا بخوبی جذب نماید و هنوز خون کد زیاد است وقت و طوبت باقیست محتاج تاب است که باقیست
آن نموده شود پس برای این که کلیتین دادند تا جذب بایست نماید و چون خون شد تغذیه شد لا بد و القیم تمام بدن باید و برای این کار عروق
غایت نمودند و از عروق عظام گرفته تا شعرات با چون فضل طلیع اول که اگر در معدۀ و میماند موجب مرضهای صعب میگشت با عا و دفع شد لا بد
را قوی دادند و برای کشا و کد پاره از صفر را با معافترند و آن صفر المعاف را انجبار و با حاجت دفع فضل بهر شد و چون بدن و اما و مثل است لا بد
چیزی از معدۀ که طحال از آن جذب کرده بود و در آن جنسی و قضی بهر سیده بار دیگر از انجا نفی معدۀ رسانیدند تا قوت شود و این حرکت آید و طلیع
نماید و آنچه کلیه از این است جذب کرده بود بقدر غذائی خود گرفته باقی را باقی از معدۀ را در راه یک که منتهی است منفع کرد و باز آدمی را از این
خورد و اینها چیزی بسیار در کار است که تخم آن را محفوظ دارد و در صورت تلف تخم با آدمی که رسانید پس لا بد و از جنسی دیگر تعلیم کردند که بسبب آن
تخم حاصل کرد و آن حرف و حرف فلاح است و در آن سه کن است اول خاک که تخم در آن نگاه دارد و دوم و سوم آب و هوا و آن تخم منفع شده
شایع و بر یک برار و دو بار از این است از تحریک بطن و نفوذ کند در زمین و در از برای تخم در آید و از دوامی در میان هر سه واقع شود و با وصف
این همه از برای بهار و تابستان نیز ناکد است زیرا که بدون گرمی هوا اثرات از برای تخم نمی تواند که در ظاهر است که هوای سرد موجب جو
میشود نه موجب سیحان باز آب را تا زمین زراعت رسانیدن محتاج بکندن بهر و جاری کردن چشمه و چست کردن سوانی و آلاتی از جاده
و زمینهای بلند که آب بهار و عیون و آبار با آنها نمی تواند رسید برای آنها آب رسانید اگر چه اند و باد مار ابران ابر تا مسلط ساختند تا هر طرف
به بند و چون آب باران در هر وقت در سرایت گویان را از خانه آب باران ساختند تا از آنها بهر و چشمه تا بدین جبار شود و بلا و شهر را از غرق
و برای گرمی آفتاب و وقت حاجت سختر کردند تا نزدیک بهر شد و از گرمی او در هوا پدید شود و چون نباتات از زمین بلند شد و فساد و فساد در آن
آید و طوبت آب هوا آن کمتر میرسد و هنوز طوبت بسیار در کار است برای این طوبت ماه را سختر کردند و چمن نیز بر تاره را که در تهمان است
در امر زراعت فائده است که علفن من معلوم میشود و تخم من قمر و دیگر سارهای آسمانی بدون حرکات افلاک تصویت و حرکات افلاک
را فرنگان سر انجام میدهند و بعضی از فرنگان برای نشیت امر غذا در بدن آدمی نیز ممل اند زیرا که فائده غذا آن است که جزوی از طعام
قائم مقام جزوی از بدن که بسبب حرکات متخل شده است کرد پس لا بد فرشته بیاید که غذا را سوی گوشت و استخوان بکشد و بریزد که غذا جسم فتل است
بالطبع حرکت پیاپی دارد و بهر جواب دیگر و فرشته دیگر بیاید که آن غذا را در عضو نگاه دارد و فرشته سوم نیز بیاید تا صوت خون را از آن غذا قطع کند و باقی
نیز تا صوت گوشت و استخوان به پوساند و تخم نیز تا دفع فضل نماید و ششم نیز تا بسجین چسباید و یکمان نماید و هفتم نیز تا رعات مقدار نماید و سیم نیز
و صوت عضو پدید آید پس این هفت فرشته برای غذای هر عضو در کار اند و بعضی از برای بدن مثل چشم و دل زیاد و از صد فرشته را احتیاج اند و به
این فرشتهای از برای راد و از طلا که آسانی است و آنها را از طلا که العرش پس این یک شصت و شصت است از شجهای تربیت الهی که بصوت خور و
ظهور فرموده و خودن یک سیم است از شهاب صحت و صحت ادنی چیز است که غایت تربیت و آن موقوف است و بهر که جمیع اسباب
صحت را با جمیع موقوف علیه الترتیب را بنظر تفصیلی مشابه نماید با یقین جاز نموده که حقیقت تربیت بدون ربط بهر عالم با علم است و
نیست لهذا مقام امتنان نعت الهی فطر رب العالمین آورده اند تا اشاره باشد با کمال تربیت همه عالم در تربیت هر فرد داخل است

تربیت الهی

و در حقیقت تربیت تمام عالم تربیت اوست و لشکر ماقبل قطعاً بر باد و سه و خورشید و فلک و کواکب تا توانای بخت آری و غفلت بخوری
 هم از هر قوم گرفته و فرمان بردار و شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری باید داشت که نظارت و دلفت عربی چند معنی است و همه آن معانی
 درین باب مناسب دارد پس معنی اول مالک است و مالکیت او تعالی همه عالم را بطاعت است زیرا که هر چیز چون مخلوق است ملوک او و نیز
 و ملک آدمی اول مطلق نیست دوم بباریت است از مالک شخصی معنی دوم موجود است یعنی خالق و باین معنی نیز مناسب است و معنی سوم
 مالکیت مسلم است که نعمت آری اقبال از استحقاق مخلوقات رسیده است و میرسد معنی سوم سید است یعنی سر از رفقه و همین معنی رب
 النوع گفته میشود و حقیقت این معنی علو تربیت و آن نیز تدعی اعلی محاسبه معنی چهارم برلی است یعنی صلاح امر کند و رسانند و هر چه بر
 مراتب و مثلاً لطفه را بخون مخلوق فرمود و علقه ساخت و علقه را بنحدر کرد و مضغه ساخت و مضغه را بخصای مخلفه او بازافاضه رخ فرمود
 و بر عصبه را قوی که لائق بآن عضو است بنحید باز روح را بنسبت و طریقت حقیقت مکمل نمود و پس معنی اعلی محاسبه و نیز باید داشت که تربیت
 و قیوم است معنی است که شخصی چیزی را برای منفعت خود پرورش کند تا آن چیز کار او زیاده و این قیوم تربیت شان مخلوقات است که با
 اغراض حاجات خود اند و قیوم از تربیت آن است که برای فائده آن چیز را پرورش نمایند و همین است شان خالقین سبحانه و تعالی
 زیرا که مرتبه او از آن بلند تر است که مخلوقات خود را تکامل نماید و لهذا در حق او تعالی در حدیث شریف وارد است که ان الله تعالی
 یحب المتحین فی الدعاء و نیز وارد است که من لم یسئل الله یغضب علیه و ازین بقایم انستند که رب العالمین کل معنی
 او است اهل خانه زیرا که از آن به ای ظهور فرمود و توانمهای و موصول بر کسین و خود و در طایفه این اسم اعظم است و نسبتی و علاقه که در عالم دیده و
 میشود و نوی از آن در این اسم مبارک است و باید بعد از اسم مبارک که بعد از این اسم را در مقام حمد آورده اند زیرا که اسم احد و ولایت بر نام کامل میکند
 و این اسم برافوق تمام و الکمال و آنچه متعلق به الرحمن الرحیم است است که معنیست رحمت و در حق باری تعالی ایهیال خیر وقع سر است
 و رحمت او تعالی و قیوم است الی و صفاتی و ذاتی نیز قیوم است عالم و خاص عالم فائده وجود است که هر چه جزو از آن میشود و خاص است و اقرب الی الله
 است که بنی بآن خود زبان مخصوص داشته است و صفاتی نیز قیوم است عالم خاص عالم جمیع اینها لایق است بهر چه جزو از صفات و احوال خاص
 بهر چه جزو از چیزی و اذن که بآن مرتب فضیلت و کبریا حاصل تواند کرد پس اینجا معلوم شد که باز آوردن حرمین و حرم مدین و کوه باوجود آنکه در تفسیرین
 و دو هم مذکور شد و ذکر اریست زیرا که حرمی که در تفسیر مذکور است و است و حرمی که در اینجا مذکور است صفات است چون ذاتی و قیوم است عالم خاص
 ولایت بر آن و قیوم دو هم حرمین و تفسیر مذکور فرمود و چون صفاتی نیز قیوم است عالم خاص ای ولایت بر آن و قیوم نیز دو هم آوردن حرمین و حرم
 و بعضی گفته اند که ذکر حرمین و حرم تفسیر ای تنگیست یعنی است که از ذکر اسم احد و نیز خود و دل اند و پس میکند و اینجا برای ایهیال خیر وقع سر است تا از حرم
 مالکیم الدین بیاب نشوند و چون در کلام آمد و ذکر عبادت است و عبادت غفلت نهایت شاق لابد است که قائل در عبادت حق خوف پرورد
 داده شود و در مقام دوم آوردن برای است که یکی دلالت بر تنگیست عبادت کند و عوام را امید ارازا و دو هم برای خاص و نیز گفته اند که
 ابتدای ظهور عالم حرمی است عالم و خاص نهایی آن نیز حرمی است عالم و خاص پس تفسیر اشارت به نهایی ابتدای است و در اینجا اشارت به تفسیر
 انتهایی و نیز تفسیر احمد تفسیر عالم خاص است عالم در نظر عام و خاص نظر خاص پس میباید که نهایی حمید نیز دو هم است با این تفسیر نیز اشاره
 بآن است که هر چه جزو کائنات نام باشد لیکن مکانات انتهایی سابقه او تعالی خواهد بود عالم باشد خواه خاص یعنی تواند که در چه جای اگر رحمت و عبادت
 فرموده اند که با آنکه دو هم رحمت و کبریا این همه ششم شوند و موجب جزای فرموده عالم را بی فرموده عالم و خاص را بی خاص نیز اشارت باینکه اینجا
 رحمت با دو هم است عالم که ایزاد است و خاص که نفسانی است همچنین رحمت آخرت و قیوم است عالم که سبب است و نیز که سبب است یا از
 بن است که رحمت او تعالی سبب است بلا و طایفه خاص سبب خاص است و عالم سبب عالم نیز باین رحمت موجب عبادت است و به طایفه خاص

تفسیر
 فی الدعاء

[illegible]

[illegible]

در بیان این که
در بیان این که

روز جزا را از روز عمل جدا و ممتاز گردانیده تا حقیقت تکلیف و مطالب امتحان با تحقق تواند شد باید دست کشید بخدا و قنایات منزه از
میست الکت ملک و بهر دو طریق خواندن این لفظ درست است لیکن علماء و ترجیح یکی ازین دو قنایات بر دیگرشها گفته اند که سایه
قنایات الکت بخوانند میگویند که این قنایات ابرج است بحد وجه اول آنکه الکت عام است بر مردم و غیر مردم نیز مطلق میشود
بجلائ ملک باو شایسته که خاص مردم است دوم آنکه الکت را بر ملک که کمال قدرت است اگر خواهد ملک خود را بفرستد یا
بر بختد بجلائ بادشاه که این قدرت بر رعیت ندارد و سوم آنکه نسبت مالکیت قوی تر از نسبت باو شایسته است زیرا که ملک
را از ملک الکت بر آدمین مطلق نیست و رعیت را ممکن است که از رعیت کرمی بادشاه خود را با اختیار خود برادر چهارم علوه
مالک بر مرتبه ملک که افزون تر است از علوه مرتبه بادشاه بر رعیت زیرا که ملک در حالت اودن و پست تر است از رعیت پس معلوم
و قهر در مالکیت بیشتر باشد از باو شایسته چنانکه بعد از حدیث سید جبرست و رعیت را حدیث بادشاه و جب نیست ششم غیر
اودن خاص هیچ نمیتواند که بجلائ رعیت بدون بر و الکی بادشاه مقیم بنده را طبع از عاقله لازم است و بادشاه را بالعکس در
رعیت طمع میباشد ششم نهایت انچه از بادشاه متوقع است عدل و انصاف است و بیعت و سیاست و عهده را از مولای خود
طلب خوراک و پوشاک و تربیت و رفت و حرکت بیشتر متوقع است پس قنایات الکت اقرب باید است و آدمی را اعتبار
بعضو و رعیت و رفت و حرکت بیشتر است از اعتبار بیعت و سیاست و عدل و انصاف چنانچه در حدیث قدسی واقع است
یا بعدای کلک جالح که لم یطعمه و استطعمه الطعمه بالعبای کلک که ما را که مکنین است کسکما الکسکما یعنی ای
بندگان من همه شما کسند اید که کسی که او را من بخورم پس طلب طعام کنید از من تا طعام و هم شمارای بندگان من همه شما بر همه اید
الا کی من جو شامم او را پس طلب پوشش کنید از من تا بر شما شامم بادشاه چون موجودات لشکر خود می مید پیرا ضعیف
را و شکسته حال را و برین و عاقله نظری میکند و الکت چون نفقه غلامان خود میکند پشیمان و در نصیان و پیران زیاده و رعیت میفرماید
بما حبه و اعانتی پر از و پس مرتبه الکت بهتر از مرتبه بادشاه است و هم الکت که حرکت را بد و از ملک پس ثواب او بیشتر باشد
یا ز و هم در قیامت باو شایه ان بسیار باشد و عیال خود که قنایات الکت غیر از خدا نباشد و از و هم بنده را با عاقله از خود انصافی است
قوی تر از انصاف رعیت و بادشاه زیرا که در رفقه میان کرده همیشه که چون عاقله غلامی است سفر که در ایست اقامت نه غلام بی اختیار است
و مقیم میکند و بجلائ رعیت و آنکه لفظ ملک بخوانند میگویند که هر بادشاه الکت است و هر الکت بادشاه نیست پس رعیت باو شایسته بهتر
از وصف مالکیت است و نیز ملک بادشاه بر الکت نافذ است و حکم الکت بر بادشاه نافذ نیست و ترسیاست بادشاه اقوی و اتم مثل و هم
است زیرا که الکت بزرگ بادشاه نمی تواند شد و الکان بسیار در شجر موجود اند و بادشاه غیر از یک ذات نمی باشد و لفظ رب العلمین
ولات بر الکت میکند پس اگر در جمیع لفظ الکت خوانده شود و ذکر از لازم آید و نیز لفظ ملک نموده نام حسنی واقع است و الکت ان جایست
آری الکت الملك اقصی که معنی ملک است و نیز لفظ ملک از قرآن مذکور است که انما یس ختم کلام بر جبر است و میشود افتتاح کلام نیز بمان چیز است
سما طاعت بادشاه بر کل و رعیت طاعت الکت واجب است که بر ملک ان این است انچه از وجه ترجیح قنایات مذکور میشود و درین جمیعهاست زیرا که بادشاه
که بفرمود تعلیم نمی پذیرد و رعیت است که غیر باینکه از بی باو شایسته نمید و معنده او شایسته عامه حضرت سلیمان را با صلوات و نیز در کتب و هم می گویند که بادشاه
است و قنایات را بر از حدیث صل میشود و بادشاه اتم است و رعیت را که در جمیع از ولایات بادشاه ممکن است و رعیت است که ولایات عام باشد و چون انصاف
بیوم الدین افع شود و هم ولایت نموده است و هم کلام که در جمیع از ولایات بادشاه ممکن است که رعیت را در جمیع از ولایات بادشاه ممکن است که رعیت را در جمیع از ولایات بادشاه ممکن است

عبد الرحمن از کتب فقه مذکور است و رعیت را از حقوق و جزای خود و قصاص بدن اذن بادشاه منسوب است و خواننده را بر چند طبع در این غلام نیست اما در خدمت غلام و مسافع و دیگر برنده طالع میباشد و نیز لایزال بر غلامان خرم نیست و سیات میباشد و حضور و رفت و حرکت و رعیت در صفای رعیت از بادشاه نیز متوقع است زیرا که بر دنده بادشاه و جب است که حفظ طعام و سکونت و دیگر حوائج ضروری را از مال صدقات برساند و معهود و ریاست در حق جمیع محتاج رعیت میباشد و لهذا بادشاه رعیت را از دشمنان محفوظ میدارد و این بهترین انواع رعیت و رعیت است و کثرت ثواب بکثرت حقوق و مدتی است که بر ثواب برابر باشد اما اگر کلمه قبل از حرف اشرف فعل باشد از کلمه کثیر محروم است و ثواب بالعکس است چنانچه در سوره اخلاص نسبت بموای و دیگر و عهد میتوان گفت که لفظ ملک که تا قبل از لفظ ملک است پس بهتر باشد زیرا که از اخلاص لفظ ملک تطویل الی لازم می آید چه عارض است که قبل از تمام لفظ موت در رسد و تمام آن ممکن نشود و آنچه در وجود ترجیح ثواب ملک از شما توان گفت آنرا آنکه که در وجود و ترجیح ثواب ملک است آنست که بادشاه است بادشاه نسبت به مالکیت ملک و انصاف عام میباشد که ملک را از انصاف کل موجودات نمایند و چون ملک را در اینجا بوم الدین که طرف محیط است افتاد فرمود و بوم الدین مالک است برایش و حکم ملک که در بادشاه افتاد نیست از آن جهت است که بادشاه در ملک او داخل نیست و در اینجا ذکر ملک است که مالکیت او شامل جمیع ملک و عایا است و سیات ملک چون تاوان ندارد و قوی است و ملک که مقاومت بادشاه نمیشود و در ملک مالک است که مالکیت او عام نیست و آنچه گفته اند که در شهر امکان بسیار میباشد بادشاه نیز یک کس نمی باشد این هم در میان مالک است که ملک او شامل نمیشود و در اینجا ذکر ملک علی الاطلاق است که غیر از یک است زیرا که بود و بود و ملک بوم الدین بعد از رب العالمین از قبل فکر خاص بعد از تمام است که در این نیست و لازم نیست که هر چه در نزد و نام مذکور باشد افضل و اعلی از غیر آن باشد چنانچه بطا بر است و چون ملک ملک در نزد و نام مذکور شد زیرا که ذکر مقید است و ذکر مطلق است و ضمن آن مقید ذکر ملک و ذکر قرآن مجید و حق مقید شرف و فضیلت می رود که در خصوص آن و آن مقام فایده دیگر منظور نباشد و در اینجا فایده دیگر منظور است چنانچه میاید آن شایسته تعالی بهر حال و وجه ترجیح از هر جهت موجود است و تواتر در هر طرف شخص پس تطویل کلام در مقام محسن فصولی است ناچار تحقیق دیگر پردازیم باید هست که بوم و عرف از ابتدای طلوع آفتاب تا غروب آن بگذرد و در شرح شریف از طلوع صبح صادق تا غروب آفتاب است و کاهی یعنی مطلق وقت می آید خدا و روز باشد خواه شیخ یا باشد خواه ماه چنانچه گویند روز که فلانی یا چنین خواهد شد یعنی وقتی که فلانی یا بدین روز گویند و در همین و چنان واقع شده و در خندق چنین اتفاق افتاد حال آنکه این مدتهای ماه با و روز را بود پس در اینجا چون بدین اضافت فرمودند معلوم شد که در مطلق وقت است و در آن وقت از ابتدای نوحه ثانی است و انتهای آن تا آنکه اهل بهشت و بهشت و اهل دوزخ و دوزخ مستقر شوند و هر چند درین بین وقایع بسیار و حالات بی شمار واقع خواهند شد لیکن چون مقصود از همه آن وقایع جز است آن روز را اضافت بدین فرمودند که یعنی جز است و هر چند صورت جزا در بعض اوقات در دنیا نیز واقع میشود اما حیقت جزا که انعام صرف و مقام صرف است در دنیا مستعمل است زیرا که هر انعامی که در دنیا است غرض نوعی از انعام است و هر انعامی که در دنیا است محض و لغو و وجه انعام است باقی ماند آنکه هر در این مالکیت جزا معلق فرمودند و وجه احتیاج حرمین مالکیت چیست جواب آنست که در آن روز بزرگی فضل و جنان خالق تعالی کمال مرتبه ظهور خواهد فرمود که بر یک کلمه بر عمل یک ساعت ثواب غیر متناهی ابدی عنایت خواهد فرمود و نیز کمال عدل او ظهور خواهد فرمود که با وجود اسباب غضب و نهایت قدرت بر انتقام در جزا از حد مناسب انعال و عقاوات تجاوز نخواهد شد و نیز حکمت او تعالی ظهور خواهد فرمود که تفرقه در میان نیکوکار و بدکار مقتضای کمال حکمت است و نیز جزای نفسی است عمده که اصلاح ظاهر و باطن مینماید و حجب ظلمات را که از تابعت شهود و غضب کیمی نمایند دفع میسازد و امر تمدن و جماع آن صورت میگیرد و نیز مالک بوم الدین صفی است که بر همین مبدء

مترتب است زیرا که محبت خاصه حقیقت معاد است ابدی است که ظهور آن یوم الدین خواهد بود و نیز بر حسب تفریح و آوار و برادر و متبای
 بر حسب صلاح ظاهر باطن انسان است تا ماضی به عبادت ایدر که در و بر حسب مقتضای الوهیت است پس بحقیقت بر حسب
 با فزون خود بر حسب و تفریح است لا با یدر است که درین سوره و مضمون است اول حمد و ثناء که از زبان بن و جناب الهی معین میشود
 دوم حمد بر حسب مطلب که بعد از ایضای حمد و ثناء منظور و او فرین سوره پنج نام از نامهای الهی مذکور فرموده اند و در رب حرم جبریم
 یوم الدین که در اوست و بیان است این پنج اسم را با بر و مضمون کمال ارتباط و قسمت زیرا که حمد و اول باعتبار کمال ذاتی او تعالی است
 که متنا و لفظ انبساط بعد از آن باعتبار افاضه وجود و توابع وجود که معاد اسم رب است بعد از آن باعتبار نعمت تمیز اسباب معاش
 بقا و در دنیا که از لفظ حرم مضمون میگوید و بعد از آن باعتبار توفیق صلاح معاد که مضمون حرم است بعد از آن نعمت جزا که مترتب است
 بر کمالی حمد و ثناء که از لفظ بحول آن منظر است چند چیز است اول عبادت و آن مقتضای الوهیت است دوم استنات و آن
 مقتضای ربوبیت است سوم طلب لذت و آن مقتضای حیانت است چهارم انتقامت راه و آن مقتضای حیثیت است پنجم انتقام
 و آن مقتضای مالکیت است اما از و یک انتقامت چنانچه غضب نیز مقتضای مالکیت است و صورت خدمت مقام است و نیز در وجه
 تخصیص این پنج مضمون چنانکه گفته اند که حمد و ثنائین میان عثمان برای یکی از چهار وجه میباشد اول کمال ذاتی محمود که صاحبان
 نباشند دوم وصول احسان آن شخص بجا میسر طمع و توقع احسان از وی چهارم خوف و ترس از غضب او پس کمال ذاتی را با هم ذات
 یعنی لفظ مبارک است که دلالت بر جمیع کمالات دارد و بیان فرمودند و وصول احسان را با افاضه وجود و توابع آن بلفظ رب العالمین اشراف
 نمودند و صلاح معاش معاد که از جناب الهی بر بنده را متوقع است بدو لفظ حرم و جبریم و انجی ساختند و خوف و ترس را از و در جزا با لک
 یوم الدین و دلالت نمودند پس کو این اشراف شد که اگر بندگان تعظیم من بجهت کمال ذاتی من نمایند پس لائق و منزه او را نام زیرا که نام
 من اندر است و اگر نظر به وصول احسان تعظیم من نمایند نیز ثانی آن نام که رب العالمین صفت من است و اگر بجهت توقع انعام جهان من در دنیا
 و آخرت شایش من کنند نیز باید و اگر که حرم جبریم و اگر که بلا حظ خوف و عتاب ثناء و حمد کنند نیز دوست که مالک روز جزا منم را با سع
 من بزرگیت بپایانم حکیم احسان ترا که زیر بارم حکیم خویش ترا ویم امید ز تو بپیشم که وجود دارد تو دارم حکیم و نیز گفته اند که تخصیص این پنج
 اسم برای است که نعمتهای عمده بر آدمی آثار این پنج اسم است زیرا که اول او را از بنای خانه عدم مقتضای الوهیت بجلوه ظهور آورد و نیاز با توابع نعم
 مقتضای ربوبیت پرورش کردند با نعیان و عیب او را در دنیا ستودند و شرف و فضیلت فرمودند و این مقتضای صفت حیانت است با بر بخت
 تو به دادند و اگر تو بکن قبول فرمودند و امر درش کردند و این مقتضای صفت رحیمی است باز توفیق اعمال او را دادند و این مضمون تا کمال یوم
 الدین است و آنچه متعلق بایک نسبت آن است که تقدیم مفعول بر ذل عزبت میبخت خاص است یعنی یکس را سوی تو عبادت میکنند و از لفظ
 بعد کاین اختصاص مضمون میشود و وجه اختصاص عبادت بان ذات پاک است که حقیقت عبادت نهایت تزلزل است برای بنایت تعظیم غیر
 خود چون اختیار صادر شود پس تزلزل تخری و تسخر و تعظیم کمتر از نهایت آن عبادت نمی شود و همچنین چون تزلزل با صراط باشد نیز در عبادت
 محسوب نیست حقیقت عبادت بالبداهت لیاقت آن ندارد که برای کسی کرده شود الا برای کسی که از وی نهایت انعام باین کس رسیده باشد
 و آن ذات نیست که ذات او تعالی فیضی است آنکه بنده را حاصل است الهی و حاضر و مستقبل اما نامی پس بنده و در آن معده محض بود و اگر از کثرت عدم
 بتشریف وجود و شرف ساختن و قد خلقک من قبل و لو نکت شتیا باز در حالت نطفی مرده بود و از رزق که روز و کشتن و اموانافا احیا کرد باز
 جابل بود و از تعظیم فرموده و باب علم که حواس عقل نیست باو نشید باز حرم بطون اما که لا تعلمون شتیا و جعل لکم السمع و الا بصا
 و الا بصر و الا حواس عبادات او از حد شمار افزون است از اول عمر تا آخر آن وجه احتیاج بود اقیاس باید که که هیچ مبلغ فرموده و با وجود

[illegible]

پذیرد و محاذی منظر حق واقع شود و بحد صفائی و لطایف ملائکه تنقیح گردد و الا از تک بر آن آئینه و مبدع با تابع شهوات مظهره تراکم گرفته و فیه
 بهایم خواهد رسید و بجلال و صفائی آئینه دل حاصل نمی شود و کبریا باده حقیقت مجاهده قمع و قلع تاریکیهای روحانی است که اراض
 قلب اند و روح را از نیکو صفات از بدن الم شدید میسر سازد این قلع و قمع بدون عبادت متصور نیست و عبادت است که قلب را
 بشا باده نورانی میفرماید و زبان را بکثرت میسازد و عباد و جوارح را بحدت فرین میکند پس عبادت چند و خطای تزلزل است لیکن
 در باطن کمال تغیر و تحول است و معیند اهر که در عبادت مشغول میشود لذتی و بختی او را حاصل میشود که در بیان نمی آید خلی چشم و نور نیست
 دل و بخت روح همه در آن موجود است و هر که انکار لذت عبادت کند غلبه بغین است که لذت جماع را ناشناخته انکار نمیکند یا باطنیه
 کو را در ذرات لذت ابصار را انکار میگرد و حقیقت عبادت انتقال است از عالم غریب و بعالم مری و شرف است از ظلمت کده خلق صحبت نور حق
 و مشا باده جمال ازلی است بلکه اثبات نیست امکان است و از این پس است که موجب انشراح صدر میکند و چنانچه در قرآن مجید اشاره به آن
 فرموده اند که و لقد علمنا انک یضیق صدرک بما یقولون فسر محمد بک و کن من الشاخذین و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین
 باقی ماند آنکه لفظ ایاک نعبد و ایاک نستعین چه مناسبت و ارتباط است که عقاب آن امور و جوارح است که عبادت را سه و درجه
 اول آنکه برای رعیت در قراب قمع شود از هر خصوص و جنات و انبار و این حقیقت بمعالیه رسانده است زیرا که چون عامل یقین با
 که دنیا و لذایع و امتنع آن همه فانی است و بکدر با لام و مشرب بقصبات و جهانی و دیگر شرف ازین و باقی زمین آدمی است اوقات
 عزیز خود را ازین فانی مصروف و مشغول آن باقی بذل میکند و غرضه این عبادت حاصل خواهد شد که روز جزا نیز از کسب تمام قراب
 همان روز رسید نیست و دوم آنکه برای خوف از عقاب باشد زیرا که انبیاء قاطبه آمده ترساییده اند که اگر بندگان عبادت نکند مستوجب
 عقاب گردد و خبر یک کس چون ملوک و زمین بلند میفین میگرد و چه جای خیر یک لک و بخت و چهار هزار کس که بعبادت خدا و انان و کمال
 بزرگ این عبادت مثل طاعت غلام و کنیز که است که از ترس ضرب و شلاق چار و پانصد و صدت عاود خود و قصور نمی توانند که در طول عمره
 این عبادت که خلاصی و نجات از عجز و عتاب و عقاب است نیز متعلق بر روز جزاست سوم آنکه برای مشا باده حق واقع شود و این عمل و جوارح
 است و ایند اوست نام من تعلیم شده است که اهل الله و عقاب الله و للعالمین عذاب الله تعلیم شده است و حقیقت رابطه
 که در میان خدا و بنده واقع است باطل نظر از ثواب و عقاب تعاضای عبادت میباشد چه ایهیت موجب عزت و سبب است و عبودیت
 مقتضی خضوع و ذلت و ظاهراست که مشا باده حق تمام خواهد شد و در آن روز مشا باده و تیارا با آن مشا باده هیچ نسبت نیست اگر چه و الهیان در
 حالت مکرر خلاف این دم زده باشند چنانچه گوینده گفته است بیت اردو چون جلال تویی چه عطا هستی و در خیر تم که عطا باری
 پس عبادت را در هر سه درجه متعلق بر جزاست و لهذا ایاک نعبد و ایاک نستعین با ک یوم الدین ساقط خود که معنی را مقدم فرمودند تا موجب
 خشیت و اجلال گردد و در عبادت اتقائی سبب و راست نام چنانچه مشهور است که شخصی از پهلوانان نامی بایکی از مردم دون کشی کرد
 و در عین کشی کفن مردم آن دون گفت که هیچ میدانی که این کیست فلان پهلوان و ستاد است بجز این گفتن بنیقا و مغلوب شد و
 چون نام استاد پهلوان باین مرتبه موجب خشیت و هلال شده باشد نام قوی و متین چه قدر موجب خشیت و اجلال خواهد بود
 و نیز تقدیم ذکر او تعالی برای آن است تا بنده را قوی مایل شود که بسبب آن قوت ثقل عبودیت آسان گردد و چنانچه کسی که کار
 زور میجوید که سر انجام دهریش از آن با قوتی یا غدای معقوبی تناول نماید تا اعانت بر آن کار فاعیل بهر سه و نیز چون نام او تعالی قبل از
 عبادت یاد کرد و حضور معنوی محبوب حاصل شد و عاشق را بجنوب محبوب خویش کلفت مدرک و محسوس میکرد و پس بنده بجنوب محبوب خویش
 کلفت و ملال و عبادت بهم رساند و شوق و ذوق ادا نماید و نیز خاست ذکر الهی است که شیطان را از دل می گردانید قال الله تعالی

راجح از ارواح فلكیه در موردی شناسند و هر نوعی را از انواع عالم تیرجی در موردی اعتقاد کنند و برای دفع هر مریض حصول کیفیت و بریدن از
 حرارت و برودت و بر طریقت و بیوت روحی را متبرک کرده اند که آن استعانت نمایند و چون آن ارواح از قطر غایب از صورتها و مثال برای
 آنها ساخته بقیات تعظیم و تضرع پیش آید و بعضی از ایشان کاملین از انسان را عبادت نمایند و بعضی اجسام بسیطه را خواسته فطریه مثل اش
 که بعضی مریض است و گویند که این جسم خیلی لطیف و نورانی است و بیهوده و هرگز نیست آدمی و خل و دار و پس ظاهر و بیست الهی و در حق است و محسوس
 را از انواع حیوانات این عنصر معاش خود امتیاج نیست مگر آدمی را پس این عنصر است مخصوص نوع انسان و بر روی خاص انسان و برین
 عنصر ظهور فرموده قابل نیست که نهایت تدلی نسبت بآن کرده و از وجاهه اجسام علویه را مثل امباب و اقاب و دیگر سائر پیرستن نمایند و گویند
 که تدریج عالم موقوف بر تبادول نور و ظلمت است که در روز و شب بآن ظلمت دارد و نیز موقوف بر تبدل حصول اختلاف هوا و باد و قی
 رطوبت و بعضی اوقات و قوت بیست و بعضی دیگر است و این چیز از آثار این اجسام است پس نسبت این اجسام غایت تعظیم را رعایت نمایند
 کرده و معجزه این اجسام را روحی دارند که کمال سانسیت با اعمای الهی بهر سائیده اند پس بالا و اولی قابل عبادت باشند جمیع این را از هر چه
 مسلمان باین دو کلمه بر میگردد حقیقت حقیقتی که آورده و حضرت ابراهیم خلیل الله است تفصیل همین دو کلمه است که ایالات بعد و ایالات استعین
 باقی باید تفصیل عبادت استعانت از غیر آن است که عبادت یعنی غایت تدلی برای نهایت تعظیم مطلقا مخصوص درین ملت حضرت
 حق است بچگونگی از باب حقوق مثل پدر و مادر و پادشاه و پیران و خاندان و دیگران را از اظهار انعام حق مثل عنایه و فکلیات و ارواح غیری طریقت را که
 اسباب غایت تعظیم در آنها تحقق نیست و چون اسباب غایت تعظیم تحقق نشد نهایت تدلی بجمع و عبادت و اطاعت حق و لایزال
 علی الاطلاق است و ملکیت عظیم اعاداند و استعانت با بجز نیست که تو هم استقلال آن چیز در تو هم فهم بچگونگی از مشرکین و مومنین
 نمیکند در مثل استعانت محبوب و عطا و دفع کرشمکی و تعانت بآب و شربت باز و دفع کرشمکی و استعانت برای راحت سائر درخت و
 مانند آن و دفع هر مریض با دوی و عقاقیر و در بعضی وجه خاص با میر و پادشاه که در حقیقت معاومه عزت جلال است و موجب تدلی
 نیست یا با اطباء و معالجین که بسبب تجربه و اطلاع زیاد از آنها طلب مشوره است و استقلال تو هم می شود پس این قسم استعانت
 بلا که است جائز است زیرا که در حقیقت استعانت نیست و اگر استعانت است استعانت بخداست و با بجزی است
 که تو هم استقلال آن چیز در تو هم که مشرکین جا گرفته مثل استعانت با روح و روحانیات فلكیه یا عنصریه یا ارواح سائر و خل
 بهمانی و شیخ سه و وزیر خان و مثال و لک و این نوع استعانت عین شرک است و منافاتی است حقیقی است و اگر کسی دلیل
 بر حصر عبادت و استعانت طلب نماید گویم سه آیه سابق دلیل این حصر است زیرا که عبادت و استعانت با برای آن است
 که آن شخص کمال ذاتی دارد و یا برای آن است که نعمتهای سابقه او موجب شکر و طلب ترمیم است اما باند و عاقل او استعانت
 الی غیر آنها یا بسبب آن است که بر روی او مثال و محیط کل خلایق است و اعانت نیز ترمیم حق ربوبیت است یا بجهت خوا
 از لطف نعمتی و کمالی یا بخواهی فنی و نقصانی است و این چیز را بوجه عموم و احاطه و انحصار خلق و ایجاد و اقدار و تمکین مخصوص
 بذات او تعالی اند پس عبادت و استعانت چون تفرع برین چیز است نیز مخصوص بآن ذات باشد و در جایا بدست که در عبارت
 برای این مطلب ظاهر میگردد از این یک عبارت را اختیار فرموده اند که آن است که ایالات بعد و استعانت بکفر و کلام
 را که آورده اند کسی تو هم نمیکند که استعانت بعبادت است بلکه بجز فضل الهی است و لک بعد نیز نگفتند کسی تو هم نمیکند که در عبادت بند و من
 را نفسی است زیرا که لام و لغت عرب برای نفع می آید چنانچه در ماده علویه مشهور است همچنین بک نستعین گفتند کسی تو هم نمیکند که حق تعالی را مدد
 گردانیده است و در میان دوستان مطلوب خود و بعد از آن ایالات نیز نگفتند اگر درین عبارت تصریح یعنی بود زیرا که استعانت نمودن

قبلت التفات بنفیات یعنی مصلی را در غایت مجاہات الثانی یعنی زینت هر چه است اثبات مقصد خود است و عبادتی لک نیز نگفتند اما اشارت
 بوجود فترات در آن عبادت که عاود و تکرار تجددی است و ایایک عبادت و عبادت نیز نگفتند تا کسی توهم نکند که از عبادت فارغ شده و آنرا
 ترک داده و ایایک عبادت را نیز نگفتند اما اشارت به ضعف آن عبادت کویا بسبب کمال ضعف قابل تأکید نیست و ایایک بعد سخن نیز نگفتند
 اما اشارت به بقصه عبادت جمیع خلق از حق آن کویا باین عبادت ناقصه نتوان گفت که اینها عاود اند بلکه این ترکیب که اختیار شده است
 بهترین جمیع ترکیبات متصوره و متخیله است و نیز اعنا گفتند مثل اهدنا ما نحتاج انکذا حاجت بنده و حقیقت طلب عبادت است و ذکر استقامت
 محض برای در خواست اجازت طلب حاجت است و آنچه متعلق با اهدنا الصراط المستقیم است آنست که معنی هدایت نشان دادن
 مطلب است یا با الهام مثل مکیدن پستان که بی مایل و بلند طفل را القا میفرماید مثل اظهار شکایت بگریه که نیز طفل را ورنه ای خروج آواز
 شکم را و تعلیم شود و یاد دادن حواس ظاهره و باطنه یا بدست عقل و لال نظر به یا بارسال رسولان پس مراتب هدایت تدریج است
 اول هدایت الهامی است که در حالت طفولیت حاصل است بعد از آن هدایت حساسی است که چون حواس آدمی در ظاهر و باطن
 قوت میگیرند چیزهای نیک و بد را می شناسد و آنچه حواس آن نیز سبب برای دریافت آن بدست عقل با و داده اند از مذکر کات
 حواس ظاهره و باطنه کلیات آنها را استخراج نموده بکار برده و هر چه بدست عقل بآن میسرند برای دریافت آن و لال نظر به عطا فرموده
 اند که از آن و لال استیجاب نماید و هر چه از نظر عقل خارج است و حسن و قبح آن بقوت تحلیله مذکر نمی تواند شد باید در ذلک آن و هم و خیال
 معارضه نمایند برای دریافت آن چیز را باینجهان را فرستاده اند و بدستی که با ارسال رسولان و انزال کتاب با تحقق است و مقصود عام
 و خاص عام آن است که راه خیر و شر را واضح سازند و این هم و مقصود است تیارانی و توفیقی میان بی شریح جایزه رسول است بعدی که هیچ
 احتمال و شک و شبهه در فهم مراد او را نیابد و این را در عرب بقینا ایتلا نامند و توفیقی است که ایجاب استک هدایت ایتلا و در حق شخص
 فرجه آمدن و بدستی استک را آسان فرماید تا سعادت یابد و صل کرد و در مقام اصطلاح است و مقصودهای این توفیق یا هدایت است
 و آخرت یا دریافت حق است و دنیا و خاص آنست که نوری از عالم نبوت یا عالم ولایت برسد که این شخص مشرق شود و شکایت حقان
 علی نبی علیه صل و این هم سببه درجه و او را یامین است و چنانچه فرموده اند قل ان ینهدی لیس الهدی یا الی الله است
 چنانچه فرموده اند انی ذاهب الی ربی سیجد بین ین یا با هدایت چنانچه در حدیث شریف وارد شده که لا اله الا الله ما اهت دنیا
 و بخل در زمین هدایت خاص است آنچه از او بده و واقع میشود و رانای سیر و سبب که حالا فی الاوتیابا بعد مقام دین ما باید دانست
 که اگر از هدایت نشان دادن راه مراد میشود او را یالی تقدیه میکنند و اگر رسولان را مراد میشود او را یالی تقدیه میکنند و اگر قطع کنند آنرا
 و رسانیدن بمقصد تصور میباشند متعدی بنفسها میسازند پس در لفظ اهدنا الصراط المستقیم اظهار کارمان عجز و ناتوانی بنده است که الکفار نشان
 دادن راه و رسانیدن راه بمطلب نمی تواند کرد و اما آنکه مبهم هدایت او تعالی دلیل راه و رفیق مسافت و دوست کس نباشد و یا رفیق
 جمع در آمدن برای همان نکته است که در بعد مذکور شد علی الخصوص که درین جا مقام و عاقت و دعای جماعه مسلمین اقرب با حاجات
 است و نیز حمد را شامل جمیع حامدین ساخته اند و ایایک بعد نیز شامل عبادت همه است و سعادت نیز از طرف همه بیان شده است کدام
 طلب هدایت نیز برای کل میباید و نیز اگر شخصی را از تمام خانه یا محله یا یک شهر یا یک ملک توفیقی از هدایت حاصل شود و دیگران را در وظله
 ضلالت گرفتاری مانده این شخص را که راه بمطلب یافته است خیلی دشواری پیش می آید اگر موقف است آنها کند دیده و در هدایت و مهملگی می افتد و اگر
 مخالفت پیش گیرد و محکمه و سخره تمام آن مردم میشود و صحتها قروطی میکرد و اوقات بقتل قابل و جنگ و جدال بتکرار میکند و غلاقه های قریب
 و صدقت و تعاون و تناسر همه بهم میشود و پاچار خود را و بی نوع خود را در هدایت شامل یا کرد و اگر کشاکش این صراط مستقیم را در لفظ صراط مستقیم و در لفظ

عبادت
 عبادت
 عبادت

عبادت
 عبادت
 عبادت

ادبی از سوره نجات

است که معنی را دوست و برینجا این لفظ را برای آن اختیار فرمودند که مسلمانان را از ذکر این لفظ بمحلول صراطیاد آید و بداند که اول آن
را که گذشتی است و گذشته آن برین سلوک طریق مستقیم ممکن نیست و مشهور است که طریق مستقیم سلوک را و اختیار توسط است و بیان آنکه افراط
و تفریط که آن هر دو مذموم اند مثلا و عبادت افراط آن است که هر جا بطریق معنی از صفات الهیست دیده شود بی اختیار بدستش آن کرد
اینجا پنجه مذموم نیست و تفریط آنکه چکاره از مثل نیاید و طلبش خود را فارغ سازد و بعدا غیب دمی شود چنانچه چنانچه محلول
فرمود اگر زیاده و کمبود است و افراط و تفریط است که هر چیز را به هم نسبت در خست نمایند و در کارهای مطلوبه آن رجوع کنند
و تاثیرات نجوم سوادیت و خواص مخفیة معدنیات و نباتات و حیوانات را رعایت کنند و شوم و عین را در ازواج و اولاد
و غلامان و کنیزان برسان و حیوانی و شمشیر و دیگر چیز را بجای آید و اوقات زندگی را بر خود تنگ کنند و مثل سودایان از هر چیز بترسند
و از هر چیز توقع انتفاع عظیم دارند و تفریط آنکه اسباب معتبره را مثل دوا و غذا و چیز مثل صحبت بیکان و صحبت بدان و در عمارت و تجارت و حساب
الهی مطلقا الاعتدال را کار نهند و علی بن ابی القیس جمیع امور توسط محمول و افراط و تفریط مذموم است چنانچه تفصیل در کتب مبدء علم اخلاق و غیره
مذکور است و اگر بطریق نمونه در اینجا مذکور کرده شود میتوان گفت که آدمی را سه قوت است قوت فطریه که از اعتدال نیز گویند و قوت آن درین
اشیا و دریافت حقائق است و حقائق یا ذات و صفات باری تعالی است یا افعال و آثار او در دنیا و آخرت و درین مابین قسم را علم
الهی که چند و افراط و تفریط درین قسم است که تفکر و ذات او تعالی نماید و در پی دریافت سر آن شود با صفات را مطلقا نفی کند برای نیز
یا اثبات آن صفات نماید هیچ تشبیه که فانی را با مخلوق بچرخ سازد یا معانی را که شرائع ثابت کرده اند تا بویل باطل انکار کند مثل
کلام صحیح و بضرر نیست و رضا و غضب یا افعال و تعالی را مثل افعال خود مشوب بغیر اینکار و یا اصلاح و طیف را موافق قرار داد عقل
خود بر می و حسب شناسد و افعال بنوعی را چنین نسبت کند و فعل و تاثیر او تعالی را درین افعال منکر شود یا بنده را مثل جوابی دخل
اعتقاد نماید و جبری کرده و الی غیر ذلک من العقائد الباطلة المائلة الی جانب الافراط و التفریط یا در احوال و ملائکه دنیا و اولیا و
ایمه دین و این قسم را علم بتواتر گویند و افراط و تفریط درین قسم است که همان این مراتب و مناسب را انکار کند یا مقتصد و محفولیت
اینها از خطا و گناه نباشد و مثل خود مطلع با غرض و نیوی و طلب مطالب و مغلوب حاجات نفسانیة نگارد و یا مرتبه ایمه و اولیا را برابر مرتبه
انیا و مرسلین گرداند و انیا و مرسلین را با لوازم الهیست از علم غیب و شنیدن فراد و هر گس و در هر جا و قدرت بر جمیع مقدرات ثابت کند
و ملائکه دار و احوال و اولیا را در پرتو و مایل و قبول و تغیرها بسبب سازد و در رزق و فرزند و خدمت و منصب از ایشان بالاستقلال مر
خوبست کند و شفاعت و عرض ایشان را در جناب او تعالی و حسب قبول کو کرده آن جناب باشد بداند یا معاملات قبول و رزق
و بخت و حساب و میران و دیگر امور آخرت است این علم را علم معاد و علم سمعیات نیز گویند و افراط و تفریط درین قسم است که مثلا ایمان
را بعدی مؤثر و درجات شناسد که اصلا ترس هیچ مصیبتی بخاطر او خطور نکند و بداند که هیچ گناه با وجود ایمان ضرر نخواهد کرد و یا ایمان را
بعدی با قضا اعتبار کرد اند که بجهنم و زوال تاثیر آن خواهد شد و گناه کاران با ایمان مثل کافران بی ایمان و درین جا وید
خواهند بداند اعمال نیک بد تاثیر ذاتی و آخرت ثابت کند و بداند که حضرت او تعالی در تمام مجازات بی اختیار تابع اعمال بنده است عفو از گناه و
اقبولی طاعت از عین نیست یا نیست و در رزق و ملائکه آسازا بر مثال انصافات و نیاز از فانی اعتقاد کند و علی بن ابی القیس این قسم را علم
و کزاند که از علم احوال و علم غیب و علم سمعی و ماضی نیز نامند و افراط و تفریط درین قسم است که مثلا در شرح بسط این چیز را تموم تمام بداند که خود را
تحصیل الایمان از احوال و صنایع و جزایات آنها مصرن سازد و مثل تعین و علم سمعیات و هند و حساب فنون ریاضی و معنی و در انقاد
سناطیه و مشرب و ملائکه و علم غایت علم برون خاصنات با و جواب و بجز این که این چیز را مطلقا انکار کند و از انهایی که بولی نیست بعد از دین و دنیا

نافع شود و قوت شهویه که می داند جذب می یابد و می رسد به غایت است و افراط او فحشست و علاجش نیز کوبیدن می باشد که در
لذات و مرغوبات زیاد و از آنچه می باید و تقیید او را محو و کوبیدن می کند و از آنچه حجب می کند و آن عقل و شریعت را که می داند
نزدیکی شهوه مرتبه وسط آن عفت است یعنی آنچه که در اندیشه شهوت را به حکم عقل و شریعت یا از عبادت و اسلامت حاصل آید و از این وسط
اخلاق محمود بسیار متولد میشوند مانند خیار صبر و شجاعت و قوی و جود و فروزی و سخاوت و از توابع سجادت ایستادگی و کم و غم و عزت و شرف
است و در معاملات و قوت غصه که می داند بر چیزهای بی ضرر است مقتضای آن تسلط و دفع و دفع ضرر غیر است از خود و از متعلق
خود و افراط این قوت هموست یعنی جرأت کردن در راهی و بر چیزی که نمی باید و تقیید آن من پسندیدن از آنچه نمی باید و مرتبه
و توسط آن شجاعت است و از شجاعت اخلاق محمود بسیار متولد میشود مثل علم و عفت و استقلال و علم تحمل و صبر و غیر ذلک توسط
استمال قوت تطهیر است که می داند و از آن دو کا و عزت و فهم و صفای ذهن و آسانی تعلم کردن و حسن حفظ و ذکر و تفعل حاصل میشود
و طرف افراط او بر اجربزه که کوبیدن و طرف تقیید او بر بلاوت و عبادت نامند و چون در هر سه قوت تقیید حاصل آید از اعتدال نامند
از توابع عدالت دوستی و دلفت و وفای و شفقت و کفایت احسان و پاس و علاقه با حسن و خصلت و اشتراکت و توکل و ایفای حق
محبوب و مطلق و ملائکه او و پیغمبران او و اولو الامر و نصایا و اولو امر و نوای شریعت و حسن است کمال تقوی لیکن در اینجا نکته باید دهنست و
آن است که قوت تطهیر الهی انسان است که روح او را پس از تعلق به بدن حاصل شود و قوت شهویه غفیفه و غلبه فطرت برنی حاصل شود پس
کمال توسط و قوت تطهیر است که او را استعمال بعدی سازند که زیاد از آن ممکن نیست و کمال توسط و قوت شهویه غفیفه آن است که
آنها را بقدر ضروری استعمال کنند بعدی که کمتر از آن ممکن نیست لاجرم طریق توسط را در یافتن بجز اولیای اینها و ذوات مقدسین پیدا
و صاحبان و شواهد و لهذا گفته اند که سطر مستقیم است از انبیاست و قدر بیشتر است که انسان بدل خود را از ماضی معین باشد و
و فکر و ذکر و باطنیه بودی حالتش خود توجه و روحی که اگر از آن جناب فرمان در رسد که پیغمبر در راه او هیچ کن اطاعت نماید مثل حضرت
غلیل و اگر از او شود که جان خود را در راه او فدا کند و کمال نباشد و خوشی بقبول کند مثل حضرت عیسی و اگر بفرماند که خود را در
فدای زحار بپردازد و فرمان براری کند مثل حضرت یونس و اگر بعد از عنایت منصب اعلی خویش مرتبه بلند ایشان فرماید که خود را
در رنگ شاگردان پیش شخصی بجهل احوال برسان و از روی یکد سخن بکار بیاموزد و کار کند و رنگ را بخورد و راه مذکور مثل حضرت موسی
که بسوی حضرتش افتد و شاگردی ایشان را اختیار کردند و در حدیث شریف است که صحابه که از من را در کلمه عظیم چون از دست کفار
آویست بسیار رسید شکایت بخص و جناب رسالت پناه بردن حضرت در سایه کوبه نشسته بودند فرمودند که قبل از شما مردم با ایمان را
از دست کفار نصیبهای سخت رسیده است بعدی که بعضی از ایشان زمین کافه پیاده میکردند و راه نیز را آورده بر سر لوی را در راه پناه
می افتاد و هر که از زمین خود بر نیکشت بعضی را بشاها و پادشاهان پست و بخوان می کردند و در میان حروف خلافت و منصب خود و زبان نمی آورد
گویند که خط مستقیم کوتاه ترین خط است که در میان دو نقطه فرض توان کرد و گویند که سطر مستقیم را بخواب و غر و ضعف خود را بیان میکند یعنی
لائی ناتوانی من نیست که طریق مستقیم خط اگر پیری یا ناتوانی را بجامعتی رفتن منظور می افتد راه نزدیک را ملائمت میکنند و از راه دور
میکردند و نیز گفته اند که بنده را در دنیا است در کشش شیران و ابدان است زن و فرزند برای بخوانند و از پدر برایی دیگر و در دنیا
و مشغولان برای دیگر و دشمنان و حاسدان برای دیگر و دشمنان و دشمنان برای دیگر و دشمنان و دشمنان برای دیگر و دشمنان و دشمنان برای دیگر و دشمنان و دشمنان
عقدا در برای دیگر و عقل و ضعیف و عماد کوتاه و در عصبه سی تنگ حیران و از خود را در رخا و ز خود آورده و می کنند که اهل الطاهر است مستقیم
و اینجا بعضی را این شبهه میکنند که چون مسلمان را این تعلیم است که نماز بخواند و کار بر زبان اندازد این تعلیم است زیرا که مومن صلی را این حدیث است

[illegible]

انعمت فرمود و نهاد انعام بذات الهی نمود و اخبار کمال انعام باشد چه ذات الهی بجهت کمال است و انچه از کمال آید کمال است
 و لفظ خطاب آورده تا بنده را بعد از حضور بنبیت رجوع نشود و که آن حور بعد از کمال یعنی نقصان بعد از کمال است و علمیم را مقدم
 نفرمود و نیز اگر شخص مفاد میشد و شخص مانع طلب مثل است و بنده و قصد و طلب مثل آن انعام است پس شخص منافی غرض
 او است و نیست را بصیغه ماضی آورده تا کسی توهم نکند که آن انعام مشکوک است چه مستقبل محل شک است و معمول انعام را حذف
 کرده تا مثال انعام دنیوی و اخروی کرده و در اینجا شبهه وارد میشود که صراط مستقیم راه واحد است و این چهار گروه مختلف الطریق
 پس راه واحد را این چهار گروه چه متمم میشوند و نیز بر هر صناعی و شریعتی و دیگر دشت و هر ولی اشغال و از کار جدا گانه و طریقت
 معمول دارد و پس با وجود کثرت طرق که در قول شهود الطریق الی الله بعد از انقاس الخلاق مذکور است وحدت را چه متمم است
 آید جواب این شبهه بمثلی خاطر نشان توان کرد و آن آنست که طلب یوایان مثلاً راه مستقیم علاج است و از وقت بقراط و یونان
 تا عهد علویان محفوظ و مسلوک با وجود آنکه معاینات بقراط و جالینوس در میان خود بودی دیگر بود و معاینات علویان هم علی کمال
 در وقت خود وضع دیگر آنها مفادات استعمال میکردند و از تحقیق بقصد و سهال کمال احتراز داشتند و اینها مرکبات را از معاین
 و اثر به بیماری بردند و در هر مرض اقدام بر تحقیق قصد و سهال مینمایند پس معلوم شد که این متمم اختلافات و کثرتها منافی وحدت
 طریق نیست و نیز بعضی از اطباء یونانی واضع قواعد گذشته اند و بعضی متقدمان قواعد پس این اختلاف نیز موجب اختلاف
 راه نمی شود و در رنگ آنکه یک قافله از شهری بشهری و یک راه روانه میشود و بعضی از آن قافله تجامع میشوند و بعضی حاملان و کرات
 کسب بعضی بدیده و پاسدار حال آنکه همه یک راه میروند لیکن کارهای مختلفه حسب خدات و مناسب خود بعمل می آید همچنین انبیا
 در همین راه راه برد در قه اند و صدیقان و شهیدان و صاحبان مرتبه بر مرتبه رفیع و دست کس و بار برادر و پاسدار این همه مرتبه
 وحدت طریق را منافی و مخالف نیست و اختلافی که در شرائع انبیا واقع است و اصل دین نیست بلکه اختلاف استعدادات است و متمم
 مصالح جبرقت حکام متعارف و در نظر عام پیدا شده که آن مخالفت انداخته است و در حقیقت منطبق است و اینها قدر مشترک است و غیر مختلف مثل طبعی
 بر بعضی حار المرآج را در موسم تابستان در آرزو نشستن و فزاید و او دیده بارده و اغذیه مرطبه برای ارتجوی رکنند و طبیعی دیگر برای زمین بار و المرآج
 در موسم زمستان در حار نشستن و او دیده گرم خوردن اغذیه معتدله و فزاید و او دیده بارده و اغذیه مرطبه برای ارتجوی رکنند و طبیعی دیگر برای زمین بار و المرآج
 و بر بعضی یکنزد و دیگر میرفت همان حکم بعینه میکرد و که اندر حدیث شریف وارد است که لو کان موسی حیاً ما وسعها اتباعی و کعبه معتز
 به غیر المغضوب علیهم و الاضالین است آنست که چون انعام الهی در دنیا و آخرت نصیب بنده شد پس جمال غضب که برای بر احلال
 بنده و در افتاد حاجت احتراز از غضب و کمرای بیت جواب این سابق گذشت که جامع که خود را با محاب نعمت یعنی انبیا و اولیاء است
 میکنند و در ورطه غضب کمرای گرفتار اند و راه خود را راه انبیا و اولیاء بنمایند مبارک آن راه مخرب باره استقیم و در زمان عوام مشقیه که در مقام
 انجماء را اتباع انبیا و اولیاء گمان برند و در غضب و ضلال افتند برای دفع این اشتباه این لفظ آورده اند و اکثر مفسران و تعین مغضوب علیه
 کلمات مختلف آورده اند برخی از آن مذکور میشود و بیاضی که بر مغضوب علیه عاصیان اند و ضال جلا املاان زیرا که نامت الهی در حق بن
 آنست که او را معرفت حق و عمل نیک بهر عنایت شوند و کسی را که ازین بهره نصیب نشد نعمت تمام نشد پس اگر معرفت حق را و عمل خیر
 ندارد و فاسق است و محل غضب کسی که معرفت حق ندارد و عمل نیک نمیکند جاہل و کمراه است و سابق گذشت که مغضوب علیه و قوت اند
 که فاسق مذکور دین و دانسته انکار می نماید و عاصی متعمد که دیده و دانسته ارتکاب کما میکند و ضال نیز در ضلالت و اندک
 که بتعلیل در گرفتاراده باشد یا بسبب قصور نظر حقیقت دین با و واضح نشد و عاصی که عتاد بر کرم و عفو الهی نموده

ارتکاب کند یا بسبب دال و طلب علم و سوال یا از کراهت ترک مسای که در بعضی گفته اند منسوب علیه کافرست و مال
 متبوع و بعضی گفته اند منسوب علیه کسی است که از وی بالیقین انتقام روز جزا خواهند گرفت و مال عامست چنانچه عفو هم دارد
 در حدیث میخ از پیغمبر طای که عدی نام داشت و بسبب بدرفتاری حضرت پیغمبرین بود و می گفت که او از ان جناب منی این لفظ
 رسید فرمودند که منسوب علیه هم میویدان هستند و ضایع انضاری و تصدیق این و قرآن مجید واقع است و حق میوید و باوا
 بنضرب من الله و در حق انضاری و ضلوا عن سبیل السبیل بعضی گفته اند هر که در اعتقاد حق و حق نیک و عمل صالح بگردد
 تفریط افتاد و از آنچه باید که باوی نمود منسوب علیه است و هر که بطرف افرار رفت که او است و در اینجا باید دانست که بطا بر جا
 این لفظ منی نماید اگر چنین میفرمودند که اهلنا صراط الذی انقضت علیهم من السبیلین الصدیقین والشهداء و الصالحین کافی
 و کافی نیست و کفر ضلال و غضب چندان و کار بند و لیکن ایمان و جاح دارد که بقوت آن روح جاح مو من را میسر سلو کاین راه میسر
 میشود و آن روح جاح عبارت از خوف و با اند و هر میوید که با اعتدال باشند و با قرآن مجید با جاح و جاح باو عید و تفرودن ساخته
 اند و بصریح ارشاد فرموده که منی عبادی انی انا النفق الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم و در حدیث شریف وارد است
 که کوفرن خوف المؤمن و جاره لا عندک لایحیون انعام دلالت بر با نمود لازم است که ذکر غضب و ضلال نیز فرایند دلالت
 بر خوف کند و هر و رکن ایمان برابر آید و نیز باید دانست که غضب را نسبت بذات حق نفرمودند و محسن کرامی را بخلات انعام
 زیرا که انعام محض نقض است بی سابقه متحقاق غضب بسبب هم اعمال بندگان و کرامی بسبب تصور و ادراک ایشان است
 پس کما حق تعالی فاعل حقینی نیست که انعام را غضب ضلال بشرکت بندگان و متحقاق اینها از وی مدد می پذیرد و در اینجا
 خیر الذی غضب علیه هم نفرمودند و آخر انعام از شخص معلومین که غضب ضلال شمرت گرفته اند نشود و نیز منعم علیه را مقابل آمده
 اند که منسوب علیه است و ضایلین که مقابل هستند است مناسب مقابله منعم علیه منی نماید لیکن چون منعم علیه بالیقین متدین بلکه دین
 اند چه راه آنها را طلب میکند و در است آن را و میجوید یا چار ضایلین نیز در مقابله منعم علیه افتاد و نیز باید دانست که تقدیم منسوب علیه هم
 بر ضایلین اشاری دارد و با که حالت آنها با و در و آخرت آنها رسوا و از نسبت ضایلین پس تفسیر است چنان باب منسوب
 علیه هم را در بدای رعایت آید نمود و با غلات نظم قرآنی لازم نماید و از منعم و منی آنچه متعلق تفسیر نام سوره است بیات مجری است
 که این سوره را در نماز واجب القراءت گردانید و اند و اعمال محسوسه در نماز منتهی رکن است و آیات این سوره نیز معرفت ارکان
 سببه نماز قیام و رکوع و قومه و سجده اولی و عسبه بین السجدین و تحنن نمانده و عده است و این اعمال سبب شل مغت اند از هم اسم انسانی
 جسد روح است و این سوره منبر که روح است و چون روح جسد شل شجیات و زندگی حاصل آید پس سبب اسم الرحمن الرحیم اما قبل قیام
 تصور باید نمود زیرا که قیام وجود هر چیز بطریق اسم الهی است و آن چیز نیز بر اسم الهی ابتدای هر کاری مقرر است و قیام ابتدای اعمال نماز
 است و الحمد لله رب العالمین مقابل رکوع است زیرا که در حمد این معینه هم نظر حق است و هم نظر مخلوق و هم ملاحظه منعم است و هم
 ملاحظه نصرت پس عالتی است متوسلین القفله و الاستغراق چنانچه رکوع نیز خالق است متوسل و در میان قیام و سجده آن است که چون در سجده
 نمتهای میماند و تعالی را ملاحظه کرد و پشت این از کربانی و در و شد و شجی نشست و موت رکوع میسرید و آخر الرحیم را قیام است زیرا که بر بند و کمال علم
 خود را بری خدا بجات پس دل که حمت تعالی بطریق التواضع را بجات معلوم و از کلام که من تو لضع لله فاعلم الله و مالک يوم الدين مناسبه اولی است
 زیرا که دلالت میکند بر تحلی تهری بلکه از وجوب ف شد بر نیات تذل و خضوعت که شدن و از کلام ایان انما است نیز ابتدای يوم الدين بعد از موت است
 موت جوع میماند و سبب اولی است که مالک است و یا انک بعد از انک استعین بنما و بعد از این سجدین است زیرا که لایاک نصیب بیان و غرت اخیره

اینکه در این سوره اشاره به نماز است

خشب بالک نیز آدمی که سبب چیرست بدن و نفس شیطانی و نفس سخی و نفس بی و وجهی که عقل است پس همینان جوهر کجایی
 هم است که بدانکه الله تعالی نظمین القلوب ویری و انقیاد نفس شیطانی بجای اسم رب است رب انی اعوذ بک من هزات
 الشیاطین و اصلاح نفس سخی بجای اسم حسن است الملك یومئذ الحق للرحمن و اصلاح نفس سخی بجای اسم جیم است و من حفته
 جعل لک الدلیل و انما لتسکون فانه و لتبتغی امن فضله و تملک کثکرون و از ان غلطت و کثافت بدن بجای صفت الکی است
 لمن الملك الیوم لله الواحد القهار و چون سبب این تجلیات آدمی بجمع اجزایه صحیح و مذهب شد رجوع به قهری بطلب خود
 برای طاعت بدن ایانک بعد گفت و برای طاعت نفس سخی تا از لذات و ارتکاب منکرات آسان کرد و ایانک نستعین
 آور و برای خلاصی از استیلائی نفس سخی اهدا ناکت و برای دفع کجایه نفس شیطانی طلب مقامت نمود و برای اصلاح جوهر
 لکی مرافقت اوج مقدسه در جوهرت نمود و از اوج مقدسه به غیر المضروب علیهم و الاصلین دوری خوشت و نیز چون
 بنده در مقام حاجات است و صفات کمال ذات باری تعالی را از الرحمن که گفته ما مالک یوم الدین ملاحظه نمودی اختیار و راست
 سیر الی الله اسکیر آدمی چار قصیدن سفر صم کرد و در هر سفر راوی و نوشته میاید زو این سفر عبادت است ایانک بعد گفت و چون آدم
 که سفر نهایت طول و زوایا نیست قلیل است و نیز قوت بقطع این مسافت و فانیکنند مری میباید لاجرم ایانک نستعین آورد
 تا برکت و زوایا و مرکب برای قطع مسافت از اجتناب یاد شود و آنحضرت بر اسم او هم منتقوست که ایشان بی مرکب در راه حج
 میفرستد اعرابی ایشان گفت که ای شیخ چرا چه حالت که این سفر طول را بی مرکب قاصد شده ایشان فرمود که نزد من سوار بیما
 بسیار است اگر بلیه میاید مرکب میگیرم که نمی رسد مرکب شکرد و قضائی مقدس شود بر سواری رسانا و می شود و اگر نفس ظل انداز شود
 بر سواری قناعت و در پی سوار می شود و اگر شیطان و وسوسه کند بدو زود و در پناه میبایم اعرابی گفت که این سفر مبارک است و
 و حقیقت بر سواری وین پیاده و چون بنده از تحصیل توشه و سواری خاطر خود جمع ساخت راههای مختلف در نظر او نمود و از شد
 ناچار طلب راه مستقیم کرد و چون راه مستقیم ظاهر شد و آن راه دلیلی و فقی میبایست بنی را دلیل خود ساخت و اولیاد انقیاد
 خود کرد و آیند و از حجابها و غارها و شکله که آن راه در پیش می آید بفظ غید المضروب علیهم و الاصلین از ان اجتناب کرد و باید است
 کاین سوره را نامها بسیار است پاره ازان نامها را با شرح وجه تسمیه آورده شود و تا خواندی که در تمام این سوره و لغت نهاده اند مشکف
 کرد و از آن جمله است فاتحه الکتاب و وجه تسمیه این نام آن است که کتاب الهی این سوره فصح می کنند و شروع می نمایند در نوشتن و خواندن
 نماز و تسمیه حمد این سوره بعد از کتاب است و وجود هر چیز بطور اسم الهی در آن چیز است و بقای آن چیز رحمت او تعالی است
 و از آنجاست که این سوره را فاتحه نیز می کرده اند زیرا که فصح می کنند فضائل علوم را پس بهم اند اشاره بذات و سهای آسمیت
 که از انزلان مجاوزت و تمامین شریعت برای معرفت او و عبادت او است و لفظ الرحمن الرحیم اشارت است بظهور ذات و تعالی بوجود و صفات
 کمال و علم و تنهای علوم است این سورت و حرف با که برای العبادت اشاره میکند بخلق و حق با سوا صفات الهی که غایت کمال نوع انسانیت
 اشاره بشکله تنهای او که در تمام عالم پراکنده و منتشرند و از جمله آن در بدن انسانی خاص نفی آنچه متجربین لطبا ذکر کرده اند بجهت منفعت است و مقدار را که
 جمیع تعالی فایس کنیم از نسبت قطره بدیاز خاگری آید و درین بمنی معرفت نفس حاصل میشود که بسبب آن معرفت کل مخلوق میسر شود و در العین
 اشارت است باقسام موجودات از اوج و حجاب و تنهایی و اعراض و الرحمن الرحیم اشاره است بجمیع خیرات و محلی
 از جمیع آفات و این محبت از اعظم مقاصد علوم است و مالک یوم الدین اشاره است به عباد و بقای نفوس بعد مفاقت از بدن
 و سعادت بعضی و مشاوت بعضی و تخریب عالم اعلی و عالم اسفل و فصح در صورت کیفیت احیا بعد الموت و وقوف در عرصات

کتاب حضرت ابوالقاسم
 اسامی سوره فاتحه

[illegible]

اشاره فرموده اند بمآلک يوم الدين و بما طاعت الکلیت تیر اشاره فرموده بانسانات الکلیت میروی زانی که محیط برندگان است
 یعنی يوم الدين و سرعاً و ازین اشاره فرموده که مقتضای رحمت است زیرا که بر مظلوم رحمت تمام میشود و چون انتقام گرفتن برای
 او از ظلم و نعمت عبادت عبادان تمام میشود که بخشیدن ملک ابد بر یک کلمه بر یک علی اما اشاره به سراط مستقیم فرموده و دان
 و در کن دار و تجلیه عبادت و تزیین است با نبات و سر سراط مستقیم را نیز بیان فرموده که حاصلش شکست که از عطا خود منعم شود و صبر
 است که از عطا عبادت ظاهر است باز اشاره فرموده و یلب لباب عبادت که وعده است زیرا که تخمین است تصویب و زاری را
 که اظهار نیست امکان و تمنا است و آن روح عبودیت است و اشاره فرموده بخیر اند که انعام و غضب و سر و جزایز بیان فرموده که از
 عبادت و پهنات پیدا میشود زیرا که حق ربوبیت عبادت است و حق عبودیت اعانت و چون بیرون جمع شد لابد وصول بر
 برای هر سالک طریق هدایت یا سبیل ضروری آمد و علم حجاب ارتقا فرموده و با آنکه ارتقائی الیه است و ربوبیت و رحمت و الکلیت
 بلا واسطه نسبت به هر روز افزای عالم دارد پس حاجت و سراط را طلب است و شرک و دین امور اعتقاد کردن برای چه و نیز چون همه جزو
 و مخرج و مملوک او شدند و تساوی عابد با معبود لازم آمد و وجه غایت تذلل و کیطرف و غایت تعظیم فرم طرف دیگر نماند و بعلم حکام
 اشاره به عبادت و پهنات نموده که جمیع عبادات و معالایات است و از این جمله است سوره المناجات زیرا که معصی جنا
 سیکه باین سوره ابرو و کار خود و او تعالی او را سجدات میدهند از شدت دنیا و آخرت و از این جمله است سوره الفویض زیرا که
 و می استغاثت از حضرت حق خاص فرموده اند و از جمله است سوره فیه زیرا که ضمن آن وفا میکند بمخرج سلوة چه با می السلام
 اشاره است بطریق عبادت از وی پس از ظاهر اشارات لیکن بسبب عبادت نامرئی است آنکه رحمت و عاظم شد با فاضله و جزا که اولا
 آنکه مستحق جمیع محارک است و بریت فرموده برین اولایه تشفی و از این بخشش مخرج است این کلمات متضمنه است اشارات و نیز که در وقت
 سبب قبول تعالی همه کلمات از ذوات منفک خواهند گردید آری عو من آن کلمات ایل عبادت و پهنات را کلمات دیگر عطا
 خواهند پس طریق طلب آن کلمات است که در این مقامات انعام از خواهند یافت و مرجع الی القنعان بعد الی الیه و نیز
 از این بر می کنند و از جمله است سوره الشفاء و الشافی زیرا که در حدیث شریف وارد است فالحق الکتاب شفاه من کل داء و جنت
 که نور اسم الی ظلمی اگر مشایب بر من است و در یکند رحمت او تعالی مافی آفت است که از من متوقع میباشد و حمد و تعالی جالب
 نعمت است مقتضای لکن شکر که لازماً در آنکه نعمی که در حالت من مذکرات شفا و رحمت است و اقرار بر ربوبیت مقتضای فیضان آن
 تربیت است که سبب آن شفا کمال میشود و مذکرات رحمت کمال افعال خود را بخود که مرتب بر کمال رحمت است و الکلیت و يوم الدين
 قهر اسباب من را و تقویت اسباب شفا را بطریق جزای هر طلب مینماید و طلب هدایت اشاره به عصمت از خطا و تجویز و از شخص من
 رحمت میکند و استقامت استقامت احوال بدن که مطیع روح است و خواست مینماید و با انعام اشاره میکند که انتفاع بلند از طبایات بر سر
 که باغ شفاست مایه میشود و منبع غضب و ضلال از سوره تیر و نکس اسباب من از تیر یکند و از جمله است قیه زیرا که صحابی بر سر می نشسته
 بود این سوره را بر و خوانده و مکرر آن مصرع شفا یافت و درجه مناسبت گذشت و از جمله است انسان زیرا که شبی از این عباس
 نقل کرده است که باس کتابهای آسمانی قرآن است و باس آن کتاب است پس کاه یمن شوی میباید که باس آن کتاب است و باس آن کتاب است
 کنی و نیز این سوره را بر و خوانده و مکرر آن کتاب است و از جمله است انسان زیرا که شبی از این عباس
 است و نیز این سوره را بر و خوانده و مکرر آن کتاب است و از جمله است انسان زیرا که شبی از این عباس
 معین بر استقامت است و عبادت و عبادت نمون بر است و افعال الیه است و با آنکه رحمت که رحمت و جود و مآلک يوم الدين از این تعالی

است که در مقام الهی آثار اسما و صفات او تعالی است که حمد بر آنها مترتب است و از آنجا که سوره البقره زیر که در آغاز خواندن این
سوره تلاوت می شود و در معنی آن حضرت روایت می کند آن حضرت از حضرت زکریا که بجا می فرماید که نماز را من فرست
گرفته ام و در میان خود و در میان بن خود و در حدیث بر چون بن میگوید بسم الله الرحمن الرحیم حق تعالی بخیر و کمال میفرماید
که به سینه بنده من مراد ذکر یعنی ذکر که جامع ذات و اسما و صفات و فعال من است از وی ظهور آمد چون بنده میگوید الحمد
لله رب العالمین حق تعالی میفرماید که بنده من را سائیشی که یعنی سائیش آن را و که جامع معین سائیش است و چون بنده میگوید
الرحمن الرحیم حق تعالی میفرماید که بزرگ و عظیم یاد کرد بر بنده من چه چیز را من نسبت کرده است که اینجا و هر چیز را من مدافعت
مکت و منفعت است و چون بنده میگوید یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین حق تعالی میفرماید که من
کرد که در آن روز و دیگری را بکلت و ملک است و چون بنده میگوید یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین حق تعالی میفرماید که من
این آیت مشترک است در میان من و در میان من چه عبادت من حق است که تقضای ربوبیت است و اعانت حق من
است که از لوازم عبودیت است پس بلفظ یا ایاک نعبد حق مراد اگر در لفظ یا ایاک نستعین حق خود و در حق است و چون بنده میگوید
اهدنا الصراط المستقیم آخر سوره حق تعالی میفرماید که این همه برای من است بنده را سوال او و او هم یعنی طلب است
و مقامات و مقام و اما ان اغضب مثلال این همه منافع بنده و بنده بطریق مدلل که روح عبودیت است آن را بقایا میگذارد پس
حق ربوبیت مقتضی آنست که او را باین مطالب رسانند و از آنجا که سبب اللطائف یعنی هفت آیتی که ذکر کرده میشود و در نماز آن
هفت آیت این است بسم الله الرحمن الرحیم که محتاج باب ذکر است و الحمد لله رب العالمین که محتاج باب شکر است الرحمن الرحیم که محتاج
باب عبادت است ملک یرم الدین که محتاج باب خوف و بیم است یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین که محتاج باب طلب است
و خلاص بنده از معرفت عبودیت و معرفت ربوبیت و ادا الصراط المستقیم محتاج باب و عبادت و شکر است و صراط الذین انعمت علیهم
آخر سوره محتاج باب اوست و اذین ابرار طیبه شترال برکات و انوار انبیا است که سبب آن سالک را از جمیع اوج و نفع این
مایل میگرد و حکم فرمائی که اذ اوقات القرآن فاستعد بالله من الشیطان الرجیم چون کلمه شترال که عودا باندن الشیطان الرجیم است
باین هفت نعم کرده شود و هفت تعالیه حایه برای هشت باب هشت برت آید و از آن جمله است قرآن عظیم که این سوره و این سوره
اعظم و شریف است و از آنجا که سوره تعلیم المسئله زیرا که آداب سوال از پروردگار درین سوره مذکور است و از آنجا که سوره که اول
تلاوت آن اخلص عبادان و عا نمایند و از آنجا که سوره که در حدیث شریف است که این سوره از بخوان کفایت میکند
بیچ سوره دیگر ازین کفایت میکند و از آن جمله است ابر الکتاب و ام القرآن زیرا که این سوره بر هر سه علم که موجب کمال علمی و عملی است
شامل است و آن سه علم شریعت است یعنی حکایات تجزیه علم طریقت یعنی شناختن سمایات ملکوت علم حقیقت یعنی دریافت کائنات احوال
شرعی است و در اول اصول عقاید و در موع حکام از علم اصول دین سوره اول است و در آخر است که در موعیات و در آن خیر علم از ما میگذرد
چون از آنجا که معرفت و جزئیات مقدس است باین دلیل که از رحمت خواجه الطریقین که از جمیع دواوه است پس لا بد بود باشد از معرفت صفات او
تعالیست بآنکه انصاف بر کمالات اند که موجب حکال اند و دلیل آن تربیت است زیرا که بر پیش برین حیات و علم و اراده و قدرت متصف است
و نیز دلیل آن رحمت است زیرا که حقیقت محبت بخشنیدن آنچه و کار است و این بخشنیدن و بخشیدن احوال و حریفان و شکران و شکران و شکران
باینها و قدرت بر رسانیدن هر چه که در عالم شمس با یکدیگر و درین تدبیر احدی جمیع کثرت ممکن است و نیز دلیل آن جلال است زیرا که در انبیا
و در اول کلین و افعال آنها و غیر کلام آن حکایت هستند که از رحمت الهی تعالیست که حقائق اسما و صفات و بره اندر میان او و در آن

[illegible]

بیای الصاب یعنی اتصال و خالی که نه زبانا خلق خود حاصل است بیست اتصال بی کیف بیاس نیست زبانی را با جان ناس
 و از مقام ذکر یاد کردن اسمای خمسه بین سوره نشان داده اند و از مقام شکر بحد و از مقام صابحت و از مقام خوف با لکیت روز جزا ذکر
 غضب و از مقام اخلاص با یاک نعبند و از مقام دعا با هندا و از مقام استیاض و از طایفه بصیر لال الدین نعمت علیهم و تحذیر از غیبت
 بدو و تسلل از وای خیمه بلفظ خیر الغضوب علیهم و الاضالین بیست نخست عیون حیرت من است تا که از صاحب حسن اثر از کینه
 و علم حقیقت که علم کاشف است ازین سوره باین طریق فهم توان کرد که معرفت سر نبوت بکلمه الحمد لله حاصل میشود زیرا که حج محمد کل نبوی
 اوست الاقیام وجود کل او همین است که اول بای تسمیه معرفت تجلی جلای بوالک یوم الدین و ذکر غضب و معرفت تجلی جلای
 تذکره حرم و رحیم و نعمت کمالات الهی از الحمد لله تا یوم الدین و معرفت اسمای الهی بذكر اسمای خمسه معرفت نفس بذكر ضلال و
 معرفت قلب باستعانت و معرفت روح بهدایت و معرفت سرخی و افوقه بذكر مقامات و انعام معرفت سر نبوت با بحد و رحیم و تذکره
 انعام معرفت و حی بلفظ باز که حقیقت و حی اتصال بخش اوج و حی و کبریت تا که این سلسله الصالی وصل حق کرد و موشی شود و
 حجت فوق و میان نبوت و ولایت بذكر تاج و متبوع و در صراط الدین نعمت علیهم و توان داشت و حجت احوال و مقامات
 بالیاک نعبند و ایاک نستعین و ذکر هدایت و مقامات و انعام توان فهمید مرتبه علم یقین بذكر الفاظ غیبت که از الحمد لله تا مالک
 یوم الدین است حاصل میکند و عین یقین خطاب ایاک و معرفت حق یقین و ذکر محبت و هدایت و انعام و مقامات و قصار قدر
 بلفظ رحیم که مفید تحقیق هر یک بقدر استعداد است توان فهمید و معرفت اسرار عبادات از تفریع آن بر اسمای خمسه توان داشت
 و اسرار محالات را بفریع هدایت باستعانت توان شناخت و اسرار امور اخروی با انعام بر تقیم غضب بر غیر تقیم دریافت شد
 و تشریح عالم شهادت برای عالم غیب از لفظ استعانت مفهوم شد و فحای ماسوی اندر آن ذات بوالک یوم الدین افاده
 فرموده و معرفت بقا باستقامت و انعام ارشاد نموده اند و بجای آوردست که داخل شیطان که نشتر آرد و دل آدمی از حقیقت است
 در اصل سه راه است شهود و شنب و هو اشیوت از هیئت گویند و غضب را سمیت و هو اشیطانی و مرتبه غضب بالا از اشیوت
 است و مرتبه بر بالا از ان غضب گویند که انسان بید شهود جان خود ظلم میکند و بسبب غضب بر غیر خود و بسبب بر خود و کار خود و
 کند او حدیث شریف و از دست که الظلم ثلاثة فظلم نفسه فظلم لا یتزرکه و ظلم علیه ان یتزرکه فالظلم الذی لا یغفر هو الظلم
 بالله و الظلم الذی لا یتزرک العباد بعضه بعضا و الظلم الذی علیه الله ان یتزرکه هو ظلم الانسان نفسه و نتیجه شهود
 و آدمی و غیرت حرص و غلبه غضب نیز و غیرت عجب و کبر و نتیجه هوا نیز و غیرت کفر و بدعت و از جمیع این شش چیز و آدمی
 خصلتی متقیم پیدا میشود که بنیات خلاق و نیکوست و آن را بعد گویند علمای حکمت ایمانی چنین فرموده اند که مرتبه حسد و خلاق و میسر مثل مرتبه
 شیطان در خاص معنی است چون این تهید معلوم شد باید داشت که اسمای ثلثه که در رسم اندر واقع شده اند برای رفع خلاق ثلثه
 اصلیه اند و آیات سبعة فاتحه و رفع خلاق سبعة و غیره اند باینش آنکه هر که اندر شناخت شیطان هوا از او کثرت و هر که حیات
 او را دریافت از غضب بالکلیه پاک شد و هر که رحمت او را بخود دید و او را نخواهد داشت که بر نفس خود و ظلم کند و بافعال انیمیه
 او را بطرح سازد و چون الحمد مدکفت مرتبه شکر حاصل نمود و قناعت بوجود و صیغ او شد و بت شهودت را شک و بر
 رب العالمین را معتقد شد حرص او بجای و دور شد و غلبه او بر عدم گرفت چه حرص و از آن حیرت که بر خود و موجودیت
 و کل و کس حیرت که بر خود و موجودیت و هر چه از موجود و غیر موجود و حی میزند و بر او نیست او تعالی حواله میکند و هر که مالکیت روز جزا
 را شناخت بعد از آن که حرم رحیم را دانست بود و غضب او را شکست و هر که ایاک نعبند و ایاک نستعین بر زبان آورد و تذکر را

بیان در شیطان و انکار

و بعد حکم بر مردم واجب است. ثبوت کم نشود و فسخش قطع نشود و مانند آنچه گویند کان اتخذوا لکرم و الا پس باز مهمم سوم شش است و این مطلب ازین قصه باین نوع مستفاد شد که فاعل آن مشتمل بر طلب دنیا کرد و دلیل شد پس معلوم شد که طلب دنیا ذات است و طلب ماسوی از خطا باز هم چهارم مجاب ده است و این قصه بر مجاب ده و شرائط مجاب ده بوجه شایع دلالت میکند مثلاً ایامی که مجاب ده بقتل نفس اماره و در زمان پیری نباشد زیرا که چون هوای نفسانی در قوی و جوارح رک و ورشده و مانند و استحکام پیرزنده باشد قطع آن بار دشوار است علی الخصوص که وقت وقت ضعف و تقاطق قوی است باز ضعیف نمی آید که درخت قوی را هیچ برگ کند و نیز میاید که در زمان سستی جوانی و غفلت شباب هم نباشد زیرا که غفل و در آن وقت کم و بی تجربه است طاعت مجاب ده بیواند و غالب که مغلوب خواهد شد و نیز از شرائط مجاب ده صراط است که شکر الناظرین شان است و سلامت است از انجا که در اعمال و فروعی مثل زراعت و تجارت و رحمت استعدا است و میدان بودن جوهر نوح و علی هذا التیاس باز مهمم پنجم معاد است و این مهمم نیز بر غیر ازین قصه ثابت میشود زیرا که حیات منارقه از بدن قتل باز ماسوی آن بدن عود کرد و زمین پنج مهمم است که خلاصه مطالب این سوره است و بانی امور عظامت مقتات این امر پنجگانه اند باید است که در سده امام حمزه و کتب معتبره حدیث وارد شده و که آن حضرت فرموده اند که سوره بقره بمنزله کوبان قرآن است چرا که میر برکت از آن بشتا و بشتا و فرشته نازل شد و آیت الکرسی که بهترین آیات قرآن است از زیر عرش آورده و درین سوره که نهشته اند و ازین حدیث معلوم میشود که آیت الکرسی بمنزله دل این سوره است و بی الی الی بعد از نازل و اسنان نظر و یافته میشود که جمیع مطالب این سوره که در آید همین آیت دوران میکند آنچه بمنزله بان است لفظی القیوم است که مدایات الکرسی واقع است جمیع آیات سوره بشیون و مضامین که از پنجانچه جمیع اعضای انسانی نظا هر شیون بان پاک اند و شکیل این مقام مجدی طویل است که این تفسیر عمل کنایش آن مزار و اما حکم ماکاید که کلاه بیک کلاه بطریق نوین چیزی نوشتن ضرر است بغیر از این چیزی که گفته اند آن درین سوره منظومه است حیات و قیومیت او تعالی است که بر بخار تک عالم جلوه و کرد و اول حیات هر فرد از افراد انسانی است که کتب و موا و اناجیا که در آن اشارت بخیر و اید با حیات و قیام تمام نوع است با بجا و ابدال و اعطای منصب خلافت او را و مستقر و تمکین او و درین که واذ ذالک ربک لعلک تتقون فی الاخر خلیفه یا آخر قصه شرح است با حیات قیام خاندانی است از خانه انبیا این نوع که مانند آن خاندان خاندانی و کرد و خطبت و عباد و عند اسر و طول کث بیکری تا وقت نزول این سوره موجود شدند و بود و انبیا می شرح این حیات قیام از آغاز کسب جانی اسرائیل انجام می یابند و در این سوره که در تفسیر او واقع است که کشید و از خانه انبیا که در خانه انبیا می کشید و در وقت فرعون که قصد از انبیا حیات این خاندان کرد و بود و نوح انبا و ابقای انبا جلوه نمود بعد از ان حیات قیومیت این خاندان بر اوین قیومیت با صفت که با یلان این خاندان بکوبان برستی در فکر از ان حیات شد و بودند ارشاد شده و طریق دفع ضرر کوبان برستی که بصورت قتل بود و بعضی جای خاندان مانند قطع عضو تا کل نیز ضمیر آن ارشاد شده و باز حاکم دیگر که بی او باز سوال رویت کرد و حیات خود را بر باد داد و در عا حضرت موسی خلعت حیات از سر نو پوشیدند باز تمام بنی اسرائیل چون بنا وانی حضرت موسی در تیره گرفتار شدند و قریب بود که اند حیات خود را و باز از جانب غیب اولی از انبیا جمی و قائی آنها سایه بر او نمود و اگر کردند و بنی اسرائیل نازل در تیره بچرازان بر بی نشان دادند بعد از چشمهای آسمان لرزنا و در نماصوت حیات ایشان برجم نشود چون دین خاندان فرقه بیک حرمت سبب حتی از ان حیات انبیا کشید خلعت حیات غیر حیات را در بر ل آن حیات طینه انبیا در بر کشید و مسوخ کشید عیانت الهی ثمر بار از زمین بار شد و این قصه برای برگشت است و انبیا و قیام این خاندان بنال انبیا جمی مختل نشود و از قصه بقره و شایع غیره و در فرموده دستور العمل برای ایشان ارشاد نمودند و

باوصف این همه مقولوب اینها بتعالی تا جبر مشغول شدن و بسبب نفاق میانین نفس عموم و موافق الهی کردن و فکر اذاله قیام این
 خاندان نهنگ کشتن و ظهور رعایات الهی پی در پی ارشاد شده تا آنکه کلام متشرع به بیان حرص ایشان بر حیات و فرار از موت باوجود آنکه
 اسباب حیات را از پنج میکنند و دو داعی موت را از هر طرف برای خود جمع میساختند پس فعل ایشان مناقض خواست ایشان بود
 و عجب ترا وجود شدت حرص بر حیات و قیام خاندان خود و یا فرشته که برین کار موکل است و حیات و قیام هر خاندان و دینی بامداد
 اعانت اوست دشمنی می ورزیدند و یا آنچه در آیت قل من کان علی الجحیل مذکور است و بطریق تمثیل این کلام بتعالی این فرقه سحر
 دیگر کلمات کفر که فیل حیات غیبیه الکیه اند نیز در معرض بیان آمد تا آنکه قصه این خاندان تمام شد پس بعد بیان حقی و وقایع خاندان و دیگر از
 بنی اسمعیل شروع فرموده اند و ابتدای آن از آیت و اذابتلی ابراهیم زبیه بکلمات آغاز نهاد و اول قیام خاندان اسمعیل به سبب
 تعب معطله و تقای آنخانه بجای ایشان در آن بقعه متبرکه که ارشاد شده بعد از آن که به استقبال آن خانه و عبادات و تعظیم و حرمت آن که سبب
 قیام آن خاندان بود و شاعر فرموده و چون از بیان حقی و وقایع این دو خاندان عمده فارغ شد و چند قصص از حیات که بطایفه ای حیات
 معلوم میشوند و در حقیقت خلاصه اقسام حیات اند بطریق تنبیه سر کرده اند از آنجمله است شهادت فی سبیل الله که مقتضای کوه تقوا و المین
 یقتل فی سبیل الله اموات الجید و لکن لا تستعرون بهترین انواع حیات است و لهذا بر اسباب این نوع حیات تشبیح فرموده و دیگر که در
 اندوه صبر بر مصائب و عده ابر خلیل بشارت عده غایت فرموده و از آنجمله است بقدره قصاص که بطایفه سلب حیات از قاتل است
 و در حقیقت سبب زندگی عالمی و از آنجمله است حیات معنوی هر سبب با نفاذ وصیت او بی تبدیل و تغییر از آنجمله است حیات روح
 بکر سینه و تشنه دشمن بدن فرموده و از آنجمله است حیات دین مشغولی بجهاد و قتال با اعدای دین که در کوه و قاللوانی مسیل
 الله تا آخر قصه مذکور است و از آنجمله است حقی و وقایع ملت با قاضی شتار جرج و مکانی که نسبت و مشار این خاندان غالیست و ایام
 حج و یازدهم و بیست و یک و وقایع هر هر خانه به بیان آداب نکاح و منع از قربان و در حالت حیض که موجب بقای حیات ضیئه فائده است
 و منع از اطلاق حقوق زوجیت به بهانه تمسک که آنرا در عرف شرع ایلانامند و برورش بیان گوشت اتفاق را قاریت نیز در ضمن خانه دارمی
 مذکور شده بعد از آن که نسبت بالفصل عقد نکاح و برمی خانه دارمی واقع شود که آنرا در عرف شرع طلاق نامند و بقای آثار
 آن نکاح و قائم داشتن حقوق آنخانه دارمی بجا فطرت عدت و دوا و ن مبتدعه و اشباع اولاد و به تمسک باید که گوشتد حاجی و وقایع آن عقد
 با کلیشه هم نشو و این مضامین است الم ترک الذین یخرجون دینا هم معتد است و چون از این غمده فارغ شد و چند قصه عجیبه و در
 حیات غیبیه بی اسباب ظاهر ارشاد فرموده و در بعضی حقی و وقایع قتل از نزول این حکم و بعد از نزول آن در اومان سامان استقرار
 پذیر و آنچه قتل از نزول این حکم است و دو قصه است اول قصه حیات لکنی از بنی اسرائیل که از یزوتار کرده و مردند و باز دعای حضرت خلیل
 زنده شد و دوم قصه حضرت تمویل و طالوت که بعد از زوال قیام خاندان بنی اسرائیل اعاده آن قیام نمودند و آخر بر دست حضرت داود
 و آمدن مابوت بیکسکه قریب است هم و او فرموده و آنچه بعد از زوال این حکم است چند قصه است اول قصه فرود آمدن حضرت ابراهیم که احیاء اموات الهی
 تعجیبه و در بعضی حقی و وقایع قتل از نزول این حکم است و دو قصه است اول قصه فرود آمدن حضرت ابراهیم که احیاء اموات الهی
 و قیام معلوم کردند و دوم قصه حضرت ابراهیم که در کیفیت احیای موتی توقف نمودند تا آنکه بعضی از ایشان سر بریده و دیگر کشته و دیدند و بن
 مشایخ این است مثل الذین سفقتوا الله و هم شهیدان و نبوت پدر حقی و وقایع اموال شروع شد و در بعضی حقی و وقایع اموال و از اموال هم است
 از زبیه از زبیه و در حقیقت موجب اطلاق آن اموال است و خداوند و کمال آن اتفاق است و در بعضی حقی و وقایع اموال و از اموال هم است
 تلقین است و در بعضی حقی و وقایع اموال است و در بعضی حقی و وقایع اموال است و در بعضی حقی و وقایع اموال است

شریف از سیایات و دانیات و سوره العلی در باب کتابت و شهادت و عنایت فرمود و سوره را ختم نموده پس معلوم شد که حال این
 سوره همه شرح و بسط می شود و این که گفته اند این سوره است و آیت الکرسی نشانه تلب این سوره و تمام این سوره غیر از این
 و جوامع و اصل علم و نیز این سوره در میان تحدیدات زمانیه مکانیه شرعیست و دارد که سوره دیگر را آن خصوصیت است و اول ذکر این
 حضرت موسی است علی نبی و آله السلام که پس از آنکه از باب خلوت و ریاضت باز درگاه مبارک و رفیع و تعین مدت عموم
 مفروض آن باز ذکر اشهر کج که عبارت از شوال ذی القعدة و عشره ذی حجه است از ذکر شهر محرم که چهار ماه و اندای قیل و آنجا
 حرام بود و حسنات و آناهضنا عفت می شود و سیات مشکافت باز بیان مدت چنان که قرآن منکوحه و ملوک و قرآن حرام است باز
 ذکر مدت ایلا که چهار ماه است باز ذکر مدت طلاق که مدت عین باشد طهر است باز ذکر مدت وفات که مدت چهار ماه و دوه روز
 است و نهایتش آنکه کمال نیز کشید این است بیان تحدیدات شرعی که تعلق زمان دارد و آن تحدیداتی که تعلق مکان دارد پس
 از آنجمله است استقبال که بجهت مغرب و سجده احترام تعلق دارد و حرمت تمام شهر که ذکر و پس او که عبارت از حرمت است و تمام این سوره
 مصلی ساختن از قریع است و از آنجمله است معا و مروه که طواف سعی در میان آن هر دو واجب است و از آن جمله است عرفات
 و شتر محرم و منی که در این فصل تعلق فی یومین فلا اقر علیه و من تأخر فلا اقر علیه اشاره بر بیت در آن مقام است و بیان جبر
 از کتاب محظورات احرام و حرمت عدم استطاعت آن بصوم سه روز و من من شرب و علی ذالقیاس شریعت منع را بکتاب
 حرم خاص ساختن و از احباب صوم عشره کماله و صوم عدم میسر بدی بر منع نیز و من آن و علم بجهت سیات زمانیه و مکانیه که حکام
 شرعی با آنها تعلق دارند از آن قبیل است که در این و می باشد و یافته می شود و تعلیمی محض است که عقل البصیر حیل امکان
 و قوت بر آن نیست پس سوره ای که شستن برین علم باشد کمال عراقت دارد و در می بودن و لهذا این سوره را با این سبب
 بهر سوره که درین جزایع سوره قرآنی مبارک است از آنجمله آنکه آن را بی شبهه این سوره من و است یکدیگر که من حلف بسم الله البقره فعليه
 بکل ایه منها عین یعنی هر که سوگند خورد بسم الله البقره پس بسم الله البقره است از آن سوره که یک قسم می شود و کویا سوره البقره قسم خون
 دو صد و شتا و سن قسم خون است پس مضمون این بی شبهه رجاء در معارف است یکدیگر که قال رسول الله صلعم من
 حلف بسم الله البقره فعليه بکل ایه منها عین صبر نشاء و بر نشاء یعنی از آنجمله است که هیچ مسلم این بن الکت من روت
 آورده که کان الرجل اذا قرأ البقره وال عمران جاذبنا منی فیکلمه منی از مروه ماسوره البقره و سوره ال عمران خوانده تمام
 او را در میان مظلومی جای بدایش و لهذا در حدیث شریف آمده است که آنحضرت لشکری میفرستاد و دو تعین امیر تر و ده هند و
 را از اهل لشکر بجهت خود طلبیده نقش فرمودند که کدام سوره از قرآن بخوانند پس آنچه یاد و شت بخواند آنکه نوبت بخواند آنرا
 که و سال از هر مروه و از هر یک پسند که تو که کدام سوره از قرآن یاد داری عرض کرد که فلان سوره و فلان سوره و سوره البقره
 آنحضرت فرمودند که آیا سوره البقره نیز یاد داری عرض کرد که آری یا رسول الله فرمودند که تو این لشکری در آن وقت شخصی گفتم
 آنقوم عرض کرد که یا رسول الله من هم متبعون سوره البقره را یاد گرفت لیکن ترسیدم که اگر سوره البقره را یاد کنم از هر سوره سبطل
 آن هر روز بخوانم و شت خواند ازین جهت این سوره را یاد نکردم فرمودند این چنان نکند و قرآن را بیاموزید و هر که هر که قرآن
 را بیاموزد و در هر روز بخواند شال او مانند انبانی است پرازشک که در آن آرا و کرده گذشته اند بوی آن در هر مکان میرسد کسی که از
 را یاد میکند و باز بخواند و قرآن در سینه او می باشد مانند انبانی است پرازشک که در سینه آنجا حکم شده اند و بخت از ذی و سالیان
 و شال این بوی می رسد که از هر سوره و کمال لال و غمان بنی العباس است آورده که در سال دوم و با وجود آن آنحضرت را موهوب داری

شهر طائف و از زبان هبت که من سوره بقره خوانده بودم و از آنجمله است که بطریق تو از آن حضرت ثابت شده که میفرمودند که سوره
بقره را در خانه های خود بخوانند و باشد زیرا که شیطان از آنجا میگریزد که در وی سوره بقره خوانده شود و ابوالفضل و ابی بنی و ابی
شعبه الا یان از سبل ابن سعدین روایت کرده اند که آن حضرت فرمودند هر چیز را که یابی است و کوهان قرآن سوره بقره است هر کس این
سوره را در خانه خود روزانه بخواند شیطان تا سه روز از آن خانه ندر آید و هر که شبانه این سوره را که در خانه خود بخواند شیطان تا سه شب
در آن خانه ندر آید و از آنجمله است که در حدیث متواتر در حق این سوره فرمودند که لا یستطیع الباطل یعنی توانایی مقابله با این
دارند صاحبان و نیز فرمودند که تعلی السق البقرة فان تعلیها کبارک و ترها کحسب و از آن جمله است که در حدیث مشهور وارد شده که سوره بقره
در سوره آل عمران روز قیامت بصوت واد بر آید و اد و بنایه بان سیاه خواهند آمد و در میان این هر سوره خطی و در میان خواهند
یا مانند و فرقه از مرغان پر زده مانند کبوتران و گلهایان صف زده خواهند آمد و از طرف خواننده خود در شفاعت مجاوله و امیر خواهند کرد
اگر او را بهیشت خواهند و بعد از این و سوره را از هر دوین لفت داده اند و میبانی و کتاب الترتیب خود را بعد از این این
روایت آورده که آن حضرت میفرمودند که هر که سوره بقره و آل عمران را در شب جمعه بخواند او را اجر می دهند که با این بسید و عربا
پر میکند بسید نام زمین به هم و عربا نام آسمان به هم است و از آن جمله است که ابو عبد الله از ام الدرداء روایت میکند که شخصی خواندگان
قرآن شب هنگام بر همسایه خود تاحت و او را گشت و شب هیچ آن شخص را گرفته بقصاص گشتند چون او را دفن ساختند تمام قرآن
سوره سوره از زمین او گشت میرفت تا آنکه سوره بقره و آل عمران همراه او تا یک جمعه نماند و او را از عذاب محافطت کردند بعد از
یک جمعه سوره آل عمران نیز گشت میرفت و سوره بقره تا یک جمعه و یک محافطت او قیام نمود و فرستگان عذاب را آمدن ندا داد
اگر از جناب رب العزة نداور رسید که ما بیدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید بشنیدن این ندا سوره بقره نیز آید
رفت ام الدرداء میگفت که گفت که این سوره را در میان نموده که اگر کانی بر آید و از آنجا است که جاری تعلیقا و مسلم و دیگر اصحاب صحاح بسند
صحیح روایت کرده اند که اسید بن حصیر مزیقی وقت شب در خانه خود سوره بقره خواند و به او نزدیک آن مکان بسته بود و ناگاه به
جولان شروع کرد و سید از خواندن باز ناچار مجر و سکوت استپا کن شد باز خواندن شروع کرد و باز به جولان نمود باز سکوت کرد
استپا ساکن شد چون چند بار پس متهم نمود و او بر حاست و بهر خود را که می نام داشت متقبل آن مکان میجوید بر دشته آورد که مبادا
آن استپا در سخی و جولان خود شبی آن طفل برساند درین بین که سر خود را بسوی آسمان برداشت و دید که سامانی را از چرخانان
ازین بسوی آسمان عروج کرده میبرد و داشت که سبب لای استپا پس روی بود آن سامان را در نظر داشت تا آنکه غایت شدت
میگردد این اجر را بگفتند حضرت عیسی فرمودند که اینها فرستگان بودند که سبب ازین این سوره قبول کرده بودند اگر تا صبح خوانده میرفتی
تا صبح در نظر مردم می آمدند و هر که پویشیده می شدند و او بهیچ ازین سیدان میرسد بنوعیه روایت کرده است که اهل محله انصار روزی
وقت صبح نزد آن حضرت آمده عرض کردند که یا رسول الله در محله اطراف مجبورند که تمام خانه بابت بن قیس بن سنان را خراب کنند و بر سر این معلوم
است آن حضرت فرمودند بنیاد او در خانه خود خوانده باشد و او بر سرید مردم بن قیس بن قیس فرمودند که شب بخوابید و در وی گفت که سوره
بقره و سقی و در آن میان از این عجز و بیت کوه که حضرت ابیالموئین عمر بن الخطاب سوره بقره را با حقائق و قائلان آن در دست و دوازده سال
خوانده فارغ شدند و در ختم تری را گشته طعام و از خجسته یاران حضرت پیغمبر خواندند و از آن عمر نیز روایت کرده که مدت هشت سال از آن
سوره بقره توقف کردند و بعد از هشت سال ختم کردند و از آنجا که این سوره بصورت آن حضرت و دیگر مجاری که از آن عظمی وقت که سوره را میخواندند و از خواص مجریه این سوره
است که میگویم که این سوره را که از اینجاک خوانند و وقت صبح از آنجا که این سوره را بخوانند و در آن سوره عظمی که خواهند خوانده و در آن سوره عظمی

خامس ده بقره را می خوانند

هم نشانمانگشته باشد بخل الهی لفظی در آن هیچکس نباید و اگر برای سبب تسبیح کرد و سببی باور شد لیکن شرط است که وقت شرف و آن
آن دویم با پنج باشد و جزای بقدر حاجت سختی را در میان مجلس بخود و بند و آن سخن بخود قاری طفل بخود و بجا باید و دست و پا
را اختلاف است و آنکه ترتیب سوره قرآنی بتوقیف و فرموده شایع است یا از اجتهاد و یا از صحابه است که بعقل خود مناسب است در آن
سوره های قرآن من و دیانتی را بعد از کبری نوشته اند و بر تقدیر از بیان وجه بدین السوین است زیرا که اگر این ترتیب صحیح
است از شایع پس شایع حکیم است و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و اگر اجتهاد و محابه است پس تحقیق وجه مناسب بنا بر آن است که صحابه
را چه بحث شد که این سوره خاص را بعد از این سوره خاص نوشته اند و الاصل فعل صحابه بر مجزوات و درین لازم آید و هو باطل
لأن سیر قهرش بعد بخلاف ذلك و غیر مرسوم است که این ترتیب جهادی است جزائی نیست و جهاد را با خدی میبایست
و چه بطور یا اشاره بان ماقد است و نیز باید و است که ترتیب آیات یک سوره بالا جماع بتوقیف واقع شده و درین ترتیب معلوم
اختلاف نیست ختلافی که است در ترتیب سوره ها اینها است بر حقی که در مصحف عثمانی ثبت گردیده و صحابه طایفه بر آن جماع کردند
و نسخ آن مصحف باقی مختلفه سید و همه مجتهدین تلقی با بقول کردند و کاینکه مخالف این ترتیب نوشته بود و مثل ابن مسعود و ابی
بن کعب از مخالفت دست بردار شدند طوعا او کره یا مذنب اکثر علما از مالک و حنفیه و شافعیه و غیر جماعت که این ترتیب با جهاد و صحابه
و قوی یافته و آن حضرت در آن هیچ نفرموده اند بلکه فرموده بآنست خود که نوشته این عالم انتقال نموده اند و دلیل این طایفه است
که اگر این ترتیب توقیفی می بود و آن حضرت آن را شایع فرموده بود و مخالف این ترتیب حرام محض و بدعت شنیعه و غیره حال آنکه
این مسعود و ابی بن کعب که از کبری صحابه اند مخالف این ترتیب اختیار کرده اند و تا دم مرگ میان ترتیب را مرامات می نمودند و
صحابه دیگر نیز در حکام احتجاج برین دو بزرگ غیر از اجماع چه بود و دلیل میا و فرموده اند که آن حضرت خلاف ترتیب شایع فرموده
رفته اند پس معلوم شد که این ترتیب توقیفی نبود و الا مخالفت آنها و سکوت آنها در مقام احتجاج از ذکر توقیف و حقی مذکور است
از علما بان فرموده اند که این ترتیب هم توقیفی است با اشاره و فرموده آن حضرت بعقل آن و دلیل این طایفه است که صحابه در محقرات
امور از فرموده آن حضرت تجاوز نکردند و هر که از طرف خود چیزی ابداء می نمودند و عقیده معده چه قسم بعقل خود دخل می نمود
تا آنکه فرموده آن حضرت نزد ایشان نمی بود و جماع بدون آن فرموده چه قسم تحقیق می شد و حکام بین الفرقین است که هر دو بین
است بلکه میگردانی که این ترتیب را با جهاد و صحابه میدانند بان معنی است که صاحب این ترتیب و واضع سوره و موضع خود صحابه
اند و آن حضرت خود بنفس نفس خود این عمل را فرموده اند بلکه بطور مجتهدین صحابه و گذشته تشریف بر او و کسانانی که این ترتیب
را توقیفی میگویند بان معنی است که صحابه بجز عقل خود این عمل نکرده اند بلکه اتباع اقوال و فعل آن حضرت بر ترتیب بنده و جدی
که نزد جهول ایشان تلقین شدن بود که اگر آن حضرت به نفس خود این عمل می نمودند و بدین موضع می نمودند و لا غیر و بدین است نشان اجماع است
صحابه که بر وزن مستند قوی از تصدیق متکفروه که فرادی که موجب قطع و نقیض شد و با اینست اجماع قطعی و یقینی باشد که
بنده ام را جماع میکنند و درین حکام که عمل می شود مخالفت بسیار و توقیفی بودن بعضی از امور و شرعیه جهادی بودن آنها و مثل
نصب حضرت ابو بکر و خلافت که با جماع بود و یا نفس و عمل به القیاس و کبری صحابه من که شاید در نهایت نزدیک بود و
و معانی و حقی را نیک می شناسند و بسبب طول محبت خواندن آن حضرت یک سوره را بعد از سوره و دیگر ترتیب بسیاری شنیده
برین معنی و قوت تمام نمهند که دیگر از این و قوت می رسد و چنانچه در صفت این ابی شیری عن ابیاس من اهل المدینه قال الحکامی
فیهم بالاجماع است که کان رسول الله صلعم قرأ فی الجمعه بسوره الجمعه و المنافقین اما سوره الجمعة و غیره صحابه

المؤمنين ويخرجهم واما سوا المنافقين فيخرجهم بها المنافقين ويخرجهم وخطابي حكايت کرده است که چون صحابه کبار بر مصحف
مجید در افتد سوره قدر را بعد از سوره علق نوشتند و سوره لال کردند بقدم سوره علق بر سوره قدر بآنکه خمیر از لاله و سوره قدر راجع
بقرآن است که از لفظ او را فهمیدند و التزما و حضرت عثمان در میان سوره انفال و سوره بارة فرموده که را اینجا قصه باشد
بقصتها آری بخام معلوم شد که بعضی مواضع عقل خود نیز کار فرموده ارتباط واضح را اعتبار نموده اند چنانچه این موضوع ارتباط در
سوره طلاق و تحریم سوره تکویر و فطار و سوره ضحی و الم نشرح و سوره فیل و لایلات و در میان سورتین از نظم و ترتیب است
ولهذا قاضی ابو محمد عبدالحق بن عطیه در ترتیب سورتاقل تفصیل گفته و گفته که ترتیب اکثر سورتان در زمان آن حضرت معلوم بود
مثل سبع طوال و جوامع و مفصل و ترتیب بعضی از آنها بعد از حلت آنحضرت صحابه بطا غیر عقل دریافتند و بموجب آن بعمل آوردند
و بحق سخن این بزرگ بسیار استوار است زیرا که در صحیح مسلم و دیگر کتب معتبره حدیث وارد است یثقی بالقرآن يوم القيمة و اهله
الذين كانوا يعملون به تقدمه سورة البقرة و آل عمران الحديث و مصنف ابن ابی شیبہ از سعید بن خالد مرویت که صلی الله علیه
و آله بالسبع الطوال فی رکعة و نیز در مصنف واقع است که کان یجمع المفضل فی رکعة و صحیح بخاری از عبد الرحمن بن یزید مرویت
میکنند قال سمعت عبد الله بن مسعود يقول فی بنی اسرائیل و الکهف و الحی و طه و الانبیاء ان من العتاق الاول
و هن من تلالی و صحیح بخاریست عن عائشة رضی الله عنهما ان السبی صلعم کان اذا وای الی فراشه کل لیلۃ جمع کفیه ثم یثقی
فیهما فقرأ فیها قل هو الله احد قل اعوذ برب الفلق قل اعوذ برب الناس الحديث و مصنف ابن ابی شیبہ مرویت است
عن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما فی رکعة واحدة الم ترکیف فعل ربک باحباب الفیل و لایلات قریش فی رکعة واحدة و اگر
تبع کتب حدیث و کتب فضائل القرآن و کتب تفسیر ما نوره نموده شود قدر کثیر ازین جهن می برآید و آنچه بعضی ناواقفان این فن بیان
میکنند که صحابه در وقت ترتیب قرآن چنان ترتیب نزول را رعایت نکردند پس در جواب داروکی آنکه ترتیب آیات هر سوره جمیع المسکون
است که آنحضرت بموجب فرموده جبرئیل بعمل آورده اند و در آن ترتیب تقدم مدنی بر مکی بسیار واقع است پس معلوم شد که ترتیب نزول
در نظر شارع ساقط از اعتبار است و آنچه در نظر شارع و مقامی ساقط شده باشد از ابار و دیگر و مثل آن مقام اعتبار کردن متاخر شرع
و تدین است لایقدم علیک جاهل دوم آنکه اگر ترتیب نزول را اعتبار می نمودند طریقی نظامی در میان سورتا لازم می آمد و سوره
قصیر بر سوره طویل مقدم میگشت و تخلل سورتا طویل در میان سورتا قصیر و بالعکس میداد و ترتیب صحیف مجید خیلی نازیبا می نمود بلا شبهه مانند
شیاعی در صد جمع دیوان خود شود و آنچه اول نظم نموده بود آن را در ترتیب مقدم سازد و آنچه در زمان متاخر نظم کرده بود پس
اول فرمی بنویسد بعد از آن غزلی بعد از آن فردی دیگر و رباعی دیگر بعد از آن قصیده بعد از آن مثنوی لیلی و محبوب و لیلی و سایر
و کتب بعد از آن باز فردی و قطعه علی هذا القیاس که نهایت کرده اند و اهل عقل اهل طبع نموند میباید و لهذا شعر و وقت تألیف و اولین
تقدم و تاخر نظم و فکر اعتبار نمیکند بلکه اول قصاید را می نویسند بعد از آن مثنویات را بعد از آن غزلیات را بعد از آن قطعات و رباعیات و سوره
را و اگر کسی از آنها تقدم و تاخر نظم و فکر اعتبار کند ملامت مطعون گردد و معجزات امرات تقدم و تاخر نزول با وصف این همه بی نظامی نیز ممکن نیست
زیرا که کتب آیات کیسوه از یکدیگر ممکن نبود پس نظم متاخر و نیز مقدم لازم بود که از آن ترتیب کتاب این بی نظامی منت نموند چه حال است
و چون این تهید بن نشین شد چنان بطایر سوره باسوره فاتحه یا بنیدیه سوره فاتحه بسبیل اجمال متضمن جمیع معانی قرآن است و سوره بقره ابتدا
تفصیل آن نیز سوره فاتحیات است لهذا الصراط المستقیم و سوره طلب هدایت تعلیم نموده اند و سوره بقره آیات هدایت المتقین و انما علی هدایتهم بیان
انکه و هدایت که امیر و این نعمت است این سعاد که دریافت و نیز در آخر سوره فاتحه ذکر زمره مومنان و و فرقه کافران بود و در آغاز سوره

[illegible]

ست غالباً در کیفیت آب و خاک خواهد بود حال آنکه قدسی که از افقون میگذشت معانی آن قدر از آب و خاک تمیز
هم میکنند تا بکشتن برسد و لهذا عقل ظاهرین این قسم حاصل میشوند بصورتی که عینه خسته نشلی خاطر خود میکند و مشکوکه که این فعل ازین کرب
با محاسبت صادر شده معنای کیفیات اجزای آن مرکب بنود و علی هذا القیاس اینجا باید فهمید که واضع کمال علم محیط خود را
بساط الفاظ را در هر ترکیب دهسته هر ترکیب را بازاری می مینماید و منع فرموده است لیکن چون عقول ظاهرینان دریافت آن نتوانست
فهمید چاره تغییر از جمله باراده واضع میداند و باراده واضع را بجای صوت و عین معنای همانا خود میسازند و الا حقیقت الامر
است که مذکور شد و لهذا علمای اشتقاق بعد از مال متبع ترکیب است به حقیقت کار برده اند و فرق در میان این است که به مثلاً قسم
و قسم تفاوت که قسم نخست چیرست بی آنکه باشد و و قسم نخست چیرست آنکه باشد و در علی هذا القیاس چند و جذب و مدح و حمد و تخریب
بساط الفاظ نسبت به فرقه و هر یک این طریق مختلف میشود و فرقه و کمان علی و معنی از معانی چیزی را در می یابند که دیگران
آن چیزی را در می یابند لذا فرقه اول به افعالات آن چیز لفظی را بازاری آن معنی منع میکنند و دیگران از آن چیز فاعل شده مراعات
آن در وضع لفظ بازاری آن معنی نمی نمایند ازین جهت اختلاف در الفاظ و لغات هر فرقه بهم میرسد و علاوه برین امر به مکتبیه هر قوم را
که از عوارض سماوی و ارضیه صورت گرفته باشد نیز در کیفیات اعمیاد حاکیه از معانی و علی است تمام و اینجا است که زبان کوپیا
سلب و تخیل میباشد نسبت زبان صحرائیان و زبان صحرائیان نسبت زبان شهران و علی هذا القیاس عادات هر فرقه و هر یک را
نیز و علی است کلی و همین سبب هر کس زبان هر کس می تواند فهمید و صاحب علم انض شیخ خود نقل کرده که او را یکی از برهانان که
سوالی که شمالی هندوستان واقع است ملاقات اتفاق افتاده بود که نزد آن برهن قواعد کلیه محفوظ بود که سبب آن قواعد برهان
بوجه کلی میتوان فهمید العبد علی الناقل از می این معذ و وقتی لازم میشود که مناسب و کافی باشد در حالات الفاظ معنی چنانچه
مذهب عبادین سلیمان و غیره است لیکن حق است که تناسبی فقط کافی نیست و فهمانمانی از لفظ لایه سبب حج است و در نظر واضع حکیم و
این محبت را اگر خواهند که تحقیق واقعی نمایند و محبت حسن قیج افعال نظر کنند که این حسن قیج را اشاعره شریعی محض دانسته اند بی آنکه در
فعل اقتضای حکمی باشد پس نزد ایشان اگر بالفرض شارع زمار واجب و نماز را حرام گردانند میتوانند شد و ظاهرینان این فرقه حکام تبعیه
را محض جزای و حکم می انگارند مانند جمیع علمای ظاهرین در وضع الفاظ بازاری معنی همین قسم جزای و حکم را معتقد شده اند و فرقه معتزله
عقل را حاکم مستقل دانسته اند و حسن قیج افعال را ذاتی آن افعال می انگارند و برایشان در صورت نسخ و تبدل حسن قیج و ادره قیج و افعال
خیلی تنگ میشود و علی هذا القیاس اجماع تفسیرین دانند و الله که کلام خدا بر ایشان لازم می آید مانند مذهب عبادین سلیمان میری
درین محبت و تحقیق تا بریدیه گویند که حسن قیج عقلی است لیکن نه آن معنی که موجب حکمی باشد و حق عبد بکام آن معنی که در فعل چیزی
میباشد که آن فعل را سخن حکمی می گردانند از باب حکیم علی الاطلاق که قیج مرجح شان اومیت و اوقتی که حکیم علی الاطلاق حکم نفرماید در
حق محکمین تحقیق نمی شود و اینجا است که بلوغ دعوت شرط تکلیف است مانند مذهب مختار دین محبت پس محمد و اینکه بر قول بالکتاب
مذکور کرده اند با و بی آل جمله بهم میباشد چون این مقدمه مبدء پس باید دانست که هر حرف را از حروف حجاب اعتباری است و محل بهم
آن که در عرف قرار آنرا مخرج نامند بهم باعتبار مخرج صوت و تاثیر آن در مباح بقرع وحدت و اندان که در عرف قرار از اصفت حروف است
حالتی است بسیط اجالی که واضع و وقت وضع آنرا اعتبار فرموده و در ترکیبات مختلفه بازاری معانی متفاوت و بکار برده است و علی اشتقاق مثل آن
راغب اصفهانی و غیره افعالات را بقوت ذکر داده اند و آن حالت بسیط و سهولت واضع مجرای خصوصیات ترکیب یافته و در عمل را ممکن است که مختار
را خصوصیات ترکیبیه تجربه فرموده بطریق نقیض نماید از آن بمعنی اگر کیفیات معلومه خود تعبیر از تفسیر اهل موسیقی از همان لغات بصورت و اوقات

[illegible]

قول و ملامت و مصلحت اسامی سواند این مذهب اکثر متکلمین است و دلیل بنویسید نیز همین را اختیار نموده اند قول سوم اگر چه در مذهب
اسامی الحیده اند این قول از ابن مسعود و دیگر صحابه اختیار بن مروی است و از حضرت امیر المومنین علی کریم الله وجهه نیز منقول است
که ایشان در و بجای خود میفرمودند با طبع حسن و قریب بهین است که این حروف انبیا علیهم السلام اند و بعضی جاها را ترکیب میکنند
مثلا الرایم فون راجع کرده الر جان بر آوردیم و در بعضی مکتب میست و بعد المروی عن بنی هاشم قول چهارم آنکه اخجروت
نام نامی قرآن است همین است مذهب کلمی سدی و قناده بن قول پنجم آنکه هر یک از حروف بطریق اشاره و دلالت میکند بر یک
از اسامی الهی مثلا الف اشاره باشد اول و آخر و از لی و ابدی است و لام اشاره به لطیف و مسمی اشاره به ملک و حمید و ثمان و کاف
بکافی و طه بادی و یاء حکیم و عین بعالم و صادق و کبر و کریم و حمزه و عزیز و عدل نیز اشاره الیه میشود اند شد از ابن عباس میسرین قول
منقول است لیکن گاهی ایشان از حروف صفات مرکبه را نیز استنباط میکردند مثلا ویر الف لام میم اما الله اعلم سیکنند و ویر الف لام
میم صا و اما الله اعلم فصل و در الزام اداری و محمد بن کعب قرطبی صفات انبیا را ازین حروف می برد آورده و می گفت الف آلائی
الله لام لطف الهی است میم جدا است قول ششم آنکه الف اخو از آمد است و لام انجیر مثل و میم از محمد یعنی الله این کتاب را بوسط
جبریل بر محمد فرستاده است یعنی از صوفیه گفته اند که الف ما و لام لی و میم می یعنی در تمام عالم ظاهر میم و هر چه ملک و خلق من است باز
من پیدا شده قول پنجم عبدالعزیز ابن یحیی گفته است که طریقه تعلیم بسیار است که اول انبیا را وین با سجد قطع می کنند بعد از آن
مکاتباتی آموزند و آوردن این حروف مقطعه اشاره به ان طریقه است قول ششم قطرب بخوبی گوید که کفار چون این قرآن را
میشنیدند ستم را و لغو میکردند چنانچه در قرآن مجید فرموده و قال الذین کفروا لا یستیعوا لهذا القرآن و الغولایه حق تعالی این حروف
مقطعه را برای آن نازل فرمود تا از راه تعجب شنیدن که نه و سنی قرآن بر لب انبیا بخوم کنند من حیث که اشعر بن قول ششم
میر گفته است که از او این حروف مقطعه را و اهل بعض سوره برای ایضا و تفسیر است کافران را وقت تحدی که بر بنیان قرآن از پسین حروف
که شما نیز از ان کلام خود را ترکیب میکنید مرکب کرده نازل فرموده ایم که کلام ما را بشنید شما همه چرا عاجز آمدید از شنیدن آن قول و هم ابو العالیه
گفته است که بخبر و نسیاب سجد اشاره با جلال و مدتها می انقلابات عدو این است که بعضی از ان مخلوق است بعضی از ان معلوم
و مؤدین قول است آنچه بخاری در تاریخ خود و ابن جریر در تفسیر خود و بنی ضعیف از ابن عباس من روایت میکنند از جابر بن عبد الله
که روزی ابو یاسر بن خطب با جاعلین بود ان متصل آن حضرت شنیدند که حضرت اول سوره بقره را سجد خوانده و بعد پیش بر آورد
خود حی بن خطب رفت گفت که امروز من چیزی عجیب را شنیده ام که در کتاب الهی لفظ الم را تلاوت میکرد و حی گفت تو کجاست
خود شنیدی گفت آری حی بر فاست و جاعت علای میور را همراه گرفته بن آن حضرت آمد و گفت که این حرف را جبریل پیش شما از نو
خدا آورده است آن حضرت گفت آری حی هم لمیان خود را گفت که هیچ پیغمبر از پیغمبران سابقین بدت حکومت خود و مخلوق ندان این پیغمبر را
چرا برین مدت آگاه ساخته اند باز هم لمیان توجه شده گفت که شمار کنید الف یک است و لام می میم چهل پس در این یکی مینا و
و کیسا است این بین را که این مدت قلیل را در بر اقول کنیم باز توجه شد آن حضرت و پرسید که سواد این حروف حروف و دیگر میم
از ل تر است آن حضرت فرمود از آری المص گفت این مدت در از تر است که سید شحیت و یک سال می شود باز پرسید که چیزی
و دیگر میم از آن حضرت و فرمود از آری گفت که با محمد تو را کار از شنیدن میم میم که مدت زمان است تو که مدت از داده و حروف
فت ایازان و گفت که سواد این میم را برای است محمد جمع کرده باشد لیکن او را در اولیات احوال انش و درین حدیث که ظاهر خود را بسیار
گفتند که بنو امیه شش است هیچ معلوم نشد که سید که حق تعالی بعد از ان آیت در سواد انبیا را از ل علیهم السلام کتاب من انما احکما

[illegible]

[illegible]

کنی حق تعالی سجا آری و از بهرین بخت آرد که کمال تقوی است که زبان تو همیشه از ذکر خدا ترا باشد و از عمن بن عبدالمکرم و
 که ابتدای تقوی حسن نیست است و انتهای تقوی توفیق و در میان این ابتدا و انتها همگی استیلاست بسیار و پیش می آید و نفس از
 یک طرف بجانب خود میکشد شیطان که در دشمن کار است یک آن غفلت دارد و از محمد بن یسعت فریادی آورده که من روزی
 سفیان ثوری را گفتم که نامشمار مردم این مرتبه شهید است که در هر قدمه سفیان ثوری سفیان ثوری میکشید و شمار دیدم که
 شب در خواب می گذرانید فرمود که خاموش باش در این امر تقوی است و نیز روایت آورده که شخصی از عجمی غشتر و کعبه
 بن حران آمد عبدالمکرم از پرسید که صفت معنی چیست آن حکیم گفت که صفتی که در دست گذار از خلق و آخرت را بر دنیا اختیار کرده از
 مطالب و طامع دست شسته باشد و به چشم دل بر ارباب عالمی روح نظر کرده بسوی آن مراتب متوجه باشد و مردم خوابیده باشند و
 به غم نمی آید است شغای او قرآن و دودای او سخن ملکوت و پند و یار و عمن آن نمی پسندد و دلانی را بسوی آن نمیداند چنانچه
 مجلس که بیشتر کرای ایمن بود و این کلمات را بنایت پسندید و نیز از فتاده آورده که چون حق تعالی بخت را پیدا فرمود و از
 کرد که چیزی بگوید بخت طلبی للمتقين و اما الک من دنیا آورده که تمام قیامت شادی اتحادی متقیان است و نیز از محمد بن
 یزید بن ابی ابراهیم آورده که روزی ابوذر را از کفر که مجلس درضا است که که شاعر میگوید که شاعر میگوید که من چشم شاعر
 میگویم لیکن قابل آن نیست که در مجلس شعر خواند و شود و لغت میگیری را بشنوی این دو بیت خواندند و بعضی یزید بن ابی ابراهیم
 و یابی الله که ما را داد + يقول المرء فادنی و ذخری + و تقوی لله افضل ما استفاد + و این ابی ماحم را ما و بنی حبل آورده
 که در کار و بخت به چهار رفته است اول متقیان بعد از آن شکر کاران بعد از آن ترسندگان بعد از آن محاببتین و این
 ابی شیب و ابو نعیم و حلیه الاولیا از محمد بن مهران روایت کرده اند که شخص بدرجه متقیان رسید تا آنکه انفس خود بهر وجه
 شند و نماید مانند محاسبه که با شریک خود میکند آید که خورون من از کجا است و پوشاک من از کجا است و نشین من از کجا است از محال
 از حرام و در اینجا مفسرین الاسکالی است که آنرا ذکر میکنند و می پرسند که بخت مناسب که ایمان است پس ظاهر چنان بود که خدا صلا
 می فرمود متقیان را که علامات اسلام و شرائط ایمان را به وجه حسن و مستطاب و عمر و دین راه رفته اند و مطیب و فراوان را و اطمینان کرد
 بخت چینی و از آن که تحصیل حاصل است و آن اتفاق عقلا اهل جواب این محال است که معنی هذا للمتقين آن نیست که این کتاب
 بعد از وصول به مرتبه تقوی ایشان را بخت میکند بلکه سبب نیست که هیچ معنی غیر بخت قرآن متقی نشود و غیر دلالت این کتاب آن راه
 را ندانند چنانچه گویند این وای شیره این جوان است حال آنکه در عهد جوانی شیر و ان در کار نیست بلکه شیر و ان در حالت خلوت
 است و در حالت شباب لیکن چون شباب بسبب شیر و انش حاصل شده است بخت آن گفت که شیره بر آن است و خدا کثافت
 بطور ویکار این معنی را تفسیر کرده و گفته که هدی للمتقين از قبیل جن قتل قتلا الله سلبه است این معنی که این کتاب بخت است
 که از این کتاب بهر وجه تقوی خواهند رسید و دنیاوی گفته است که هر چند بخت قرآن عام است بر تمام کافر و اچنانچه در جای دیگر فرموده اند
 که هذا للناس اما انتفاع بحدیث قرآن خاص انیب متقیان است و پس و امام رازی فرموده اند که مراد از متقیان کسانی هستند که نیست
 شناخت حق بی تعصب سخن بری و دل آنها با کفر و عقل و فهم آنها از آنکه اقلیدر ابا و اسلاف خود و خالص شرع پس من جماعت اند که بخت قرآن را
 یاب میشوند کسانی که عقل آنها صوف و آینه دهنش آنها را نکرده باشد و معنی از شیب و ان و ان و ان که که موجب صحت میشود از اصول صحت و الاغدا
 صلاح در بدنی که ممتلئ از غلط فاسده باشد موجب زیادت من میگوید و درست آن جمیع نیز این تحقیق اشاره است و درین است
 که و تفرل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنين که یزید الطالمین که احسن را و درین آیه که یزید الطالمین که یزید

و حسب معاصی آئینه فطرت او را بر هم نکرده باشند پس این تقوی مقدم بر ایمان است چنانچه در آیه دیگر از تقوی متاخر از ایمان اند پس
 معلوم شد که تقوی در عرف شرح بر معانی متفاوت و واقع میشود و گاهی بمعنی ایمان می آید چنانچه در آیه والزمهم کلمة التقوی
 و گاهی بمعنی توبه چنانچه در آیه ولوان اهل القری امنوا و اتقوا و گاهی بمعنی طاعت چنانچه در آیه ان الذین امنوا لا اله الا الله انما اتقوا
 و گاهی بمعنی ترک کنا چنانچه در آیه و اتوا البیت من ابوابها و اتقوا الله و گاهی بمعنی خلاص چنانچه در آیه فانها من تقوی القلوب و در
 فضائل تقوی آنچه در قرآن مجید وارد است آن است که ان الله مع الذین اتقوا و تزودوا فان خیر الذین اتقوا ان اکرمهم عند الله
 اتقوا و در احادیث فضائل تقوی بشمار است و از لطایف این مقام است که چون این آیه را ملاحظه کنیم که هر دو لفظین و همراه
 این است است و دیگر از نظر آریح که شهر رمضان الذی انزل فيه القرآن هدی للناس صیح معلوم شود که ما بنسخه متقیان
 اند و باقی مردم کمال انعام باقی ماند و بجا سالی جواب طلب و آن است که تمام قرآن را وصف کردن به هدایت چه تمام است آید حال آنکه
 در قرآن مجملات و تشابهات می رواق اند که تعین را و از انهایی توان کرد الا لعل من جعل عقل خلیل شد پس هدایت تان عقل باشد
 قرآن و لهذا جمیع فرق اسلام خواه حق باشند خواه سبیل احتیاج به قرآن میکنند و نیز در روایت صحیح حضرت امیر المؤمنین رضی علی کرم الله وجهه
 وارد است که چون حضرت ابن عباس را برای مناظره خوارج میفرستادند فرمودند که علیک بالسنة فان القرآن ذو وجهی و نیز حضرت
 مسائل اعتقادی از آن قبیل است که هدایت بودن قرآن بر آن موقوف است بر دلیل عقل مثل مباحث ذات و صفات و اثبات
 نبوت علی الاطلاق پس قرآن در آن متمم حکم نه هدایت تواند شد و الا در لازم آید جواب این سوال آنکه معنی هدایت بودن
 قرآن آن است که محض قرآن الزام مخالف توان نمود بلکه معین انکشاف حقائق نفس الامر است بر مظاهر و مجملات و تشابهات
 قرآن یا بعد از ارجاع بحکامات موجب مزید کشف میگردند یا بسبب ایمان محض بدلول آن مجملات تشابهات موجب ترقی
 در حقایق می شوند و این هم نوعی از هدایت و در سائلی که موقوف علیه قرآنیست قرآن اند هدایت قرآن بسبب تکیه تقویت و اسان از
 بدخلت و هم در ولال آن مطالب است و این نیز نوعی است عمده از هدایت و علاوه برین است که لفظ هدی للمتقین دلالت میکند
 بر آنکه هر چه و او برای هر تنی هدایت باشد تا محوری لازم آید بلکه معین است که تمام قرآن برای جمیع افراد متقیان هدایت است علی
 حسب تفاوت در جاه و فی الفهم و الاستنباط و علما را و معنی هدایت اختلاف است بعضی گفته اند که حقیقت هدایت محض فهمیدن راه
 است بطالب و بعضی گفته اند که همراه آن سببیدن مطلب نیز ضروریست و تحقیق این مقام آنست که هدایت و تعلیم و ارشاد و امان و مسائل
 این الفاظ گاهی بمعنی فعل فاعل می شوند و گاهی آن در منفصل نظام میشود و ازین قریب است اما معنی هدی یا هدی فاستجبوا العنی علی
 الهدی و گاهی بمعنی تاثیر فاعل می شود و نیز می شود چنانچه که هدی هدی به الله فاهدی مثل احی و امات و بر معنی معنی
 است بلکه عند التفتیش چنان معلوم میشود که ال نیز بمعنی یک چهره است یا نیز فاعل را چون نسبت فاعل اعتبار کنیم و ال نیز منفصل معنی اول
 است و اگر همان تاثیر را در منفصل اعتبار کنیم معنی دوم است و نیز معنی سوم صفت خدا است و هم صفت قرآن و غیر آن و دیگر در فندان آری طبق
 ابتدا خاص خبرت حق است لیکن خلق استد امی معنی هدایت نیست بحکم علامت ابتدا اقرآن است و همان علامت تقوی نیست که
 شخص ل اعتقادات خود صحیح کند یا اعمال جلال خود را مطابق آیهی قرآن گرداند یا با خلق و سرکار را برین مملکت روح اندر که نماید و صحیح اعتقادات
 اشخاص از شباهات و امی و افلاک و هم معنویت و لهذا متقیان کسانی هستند که الذین یؤمنون بالغیب یعنی آن جماعه که ایمان می آرند برب
 و ربهم آنچه خبرت از اول که محسوس و در ظاهر خارج باشد مثل ذات و صفات بر و کار و فرمایان و در و ازت و آنچه در آن روز موجود است و تقدیرات الهی
 و کت الیه از حیث اصداف آنها جدا و همین معبران بعد اسلام همین حیث ایمان یعنی از ان جهت در علامت

کلام علی و در سبب

مقتیان اعتبار فرموده اند که در درکات حواس ظاهر و باطنه تکلف استیاری نمی اندازند ضرورت تصدیق بآن درکات می نماید پس
 عبارت لغامی تواند شد برایت قرآن درین باب بزرگ پلاطون و قاضی این امور است و بهیات مسائل عقاید پس امور از چون این
 امور را با جمیع حقائق و تفاسیل را در قرآن تصدیق کنند جزو علم تقوی که تصحیح اعتقادات است حاصل گردد و هر چند ایامیکه در جهان مذکور است
 ایمان لغوی است بمعنی تصدیق باین مضمین و درین تمام بیان حقیقت ایمان شرعی محمول دارند و قول مطهره و یا به متعذر و خارج
 و زیدیه و کرامیه نقل نموده و باغ سماع را بر ایشان یکسان میکنند قدر که منفع است ثابت که ایمان در عرف شرع عبارت از تصدیق است بمعنی
 گردیدن و باور کردن آنچه بالیقین معلوم است که از دین محمد است متعلم بیکه ایمان را در قرآن با سجا کار دل فرموده اند جامعی می فرمایند
 قلبه مطمئن بالا ایمان و جامی میفرماید کتب فی قلوبهم الا ایمان و جامی و نباید خل الا ایمان فی قلوبهم و ظاهر است که کار دل
 بین تصدیق است پس نیز ایمان را مقررین محل سماع فرموده اند چنانچه در بیان الذین آمنوا و عملوا الصالحات و مقررین بعضی نیز
 ساخته چنانچه در بیت و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا و در بیان الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ظاهر است که علمای بیک را
 در ایمان دل است و نه اعمال بدینهم زنده ایمان اند و اقرار من را بی تصدیق مذمت فرموده اند و درین سوره و در بیان الذین آمنوا
 من يقول امنوا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین پس معلوم شد که اقرار من حکایت ایمان است اگر حکایت باحکمی عنه مطابق قناد
 بهما و الا جذعی و زوری بیش نیست و حکمی عنه نیست که تصدیق و تحقیق اینهاست که چنانچه هر چیز را سه خود وجود است و جوهری و
 وجود و ذهنی و وجود و لفظی چنان ایمان را نیز این سه خود وجود و تحقیق است و قاعده مقرر است که وجود یعنی هر چیزی اصل است و باقی وجود
 فرع و تابع آن وجود و اند پس جوهری ایمان نوری است که در دل حاصل میشود بسبب فتح حجاب بنیه دین الحق پس نیز است که در آیت
 مثل نوره کمشکوفاً فیها مصباح تشریف آن اشباح تمام گردد فرموده اند و در آیت الله ولی الذین آمنوا و عملوا الصالحات الظلمات لا یغلب
 سبب آن را بیان نموده و این نور مانند سائر نور احمدی باشد قوه و ضعف و شداد و تفاوت است چنانچه در آیت اذ انزلت علیهم ابانته
 زادها ایماناً و دیگر آیات بسیار آن اشاره فرموده اند و بطریق زیادتش است که هرگاه جمالی مرتفع میشود آن نور زیادت می پذیرد و با
 قوت نیکوتر آنگاه با وج کمال نور رسد و آن نور منبسط و فراخ شدن جمیع قوی و عصاره احاطه کند پس دل را شرح صدر حاصل گردد و بر
 حقائق اشیا مطلع شود و غیوب انبواب برسد که او تجلی شوند و هر چیز را در موضع خود بنیاید و مدق بنیاید چنانچه اخبار فرموده اند اجالا و
 تفصیلاً و جدالی گردد و بقدر نور باز بقدر انشراح صدر و عیدلی منبسط شود و آنکه مراقت بر امر الهی سجا آورد و از هر محذور شرعی اجتناب و زور
 و در شجالت نور از اخلاق فاضله و ملکات حمیده و اعمال صالحه متبرک با نور معرفت منظم گشته و یکجا شده و طرفه چراغانی و درستان غفلت
 طبیعت بنیه نهی و روشن سازد چنانچه بهین معنی و آیات قرآنی اشاره واقع شده است جامی فرموده اند تقوی یسعی بیزاید یصح
 و با جمیع هر طایفه فرموده اند نور علی نوری یدی الله لغو من یشاء و وجود دینی ایمان و در مرتبه و اول و اول ملاحظه احوالی
 آن متعارف تجلیه آن غیوب منکشفه بوجه کلی که معاد و کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است و این ملاحظه تصدیق جمالی گردین
 را باور کردن نامیده اند و دوم ملاحظه تفصیلی هر فرد را از افراد و غیوب تجلیه حقائق منکشفه باطلی که بمابین دارد و این ملاحظه تصدیق
 تفصیلی نامیده اند و وجود لفظی ایمان در اصطلاح شارع نامشهادتین است و این ظاهر است که وجود لفظی هر چیزی بدون تحقق حقیقت اصلاً فایده
 نمیکند و الا تشنه را با آب که در قفس سیراب نمیکرد و اگر نه را با نان که در قفس نشانی نمی بخشید و اگر نه تغییراتی را بفریب چون برون و مظهر لفظی و مظهر در عالم
 بشریت امکان ندارد و اما در ملاحظه حکایت بهات و در مظهر عظیم داده اند و حکم باین سخن فرموده اند و از حضرت ان اقاتل الناس حتی يقولوا لا اله
 الا الله فاذ قالوا عصبی امنی و ما هم و ما اولهم الا بحقها و حسا بهم علی الله و این تحقیق معلوم شد کیفیت زیادت ایمان نقصان

آن وقت بخت آن و نیز راضی گشت که آنچه در حدیث صحیح وارد است که نذیری از انبیای حین یزنی و هو مومن و الحیاء من کل ایمان و لا یؤمن احدک حتی یامن جاره بوائقه همه محمول بر کمال ایمان است و موجودی خود و کسانی که نفی زیادت و نقصان کرده اند مراد ایشان مرتبه اول است از وجود و نبی ایمان پس نذاعی و طلاقانی نیست و ایمان را دو قسم است اول ایمان تقلیدی و دوم ایمان تحقیقی و تحقیقی نیز دو قسم است اول کشفی و هر یک ازین دو قسم با انجامی دارد که از آن حد تجاوز نمیکند یا انجامی ندارد و آنچه انجام دارد آن را علم البین گویند و آنچه انجام ندارد نیز دو قسم است یا شاید هست که کسی بعین یقین است و یا شاید ذاتی است که کسی حق یقین است و این دو قسم اخیر یعنی حق و دل ایمان بالغیب نیست و قدای صحابه من ایمان بالغیب را درین آیه برسی و دیگر حمل فرموده اند بر حضرت عبداللہ بن مسعود و ابی امام احمد و در سند خود و بر روایت عاکم و دیگر محدثان معتبر است که عمارت بن یحیی و یحیی بن ابی انیس که با علی حسرت فرمود پس میگفتیم بر آنچه از نافوت شد و شمار حاصل گشت اسی یاران محمد که بیدار آن ذات شرف شدید عبداللہ بن مسعود فرمودند که ما نیز اسنوس حسرت میگفتیم چیزی که از نافوت شد و شمار حاصل گشت که ما دیده و محمد ایمان آوردیم و قسم بخدا که بنوع محمد نزدی که او را دیده و باشد از آفتاب ظاهری است ایمان ایمان شایسته باز سوره بقره و تلاوت آغاز نماید و آنکه بخلون رسیدند و غنیمون را نیز را بودی علی و عاکم برایت حضرت امیر المؤمنین عمر بن خطاب عرض آورده اند که ایشان فرموده اند که من و ذی جمله آن حضرت نشانی فرمودند که پیش من مذکور کنید که فضل انواع ایمان ایمان کدام است مردم عرض کردند یا رسول اللہ ایمان فرشتگان آنحضرت فرمودند که ایشان را از ایمان چه مانع است بنسبت فرشتگان را نزد خدا میدارم مردم عرض کردند یا رسول اللہ ایمان پیغمبران فرمودند که از ایمان پیغمبران چه مانع که حق تعالی ایشان را بر رسالت و نبوت خود ممتاز فرموده است مردم عرض کردند یا رسول اللہ ایمان کسانی که همراه انبیاء حاضر شدند و جزوین جان خود را فدا کرده و شهادت یافتند فرمودند یا ایمان ایشان چه عجوبگی دارد که همراه انبیاء صحبت فرشته اطوار و اوصیاء آنها را دیده یقین تمام حاصل کرده اند مردم عرض کردند یا رسول اللہ پس بفرمایید که ایمان کدام فرقه افضل است فرمودند یا ایمان فرقه که هنوز در پشت پذیراند و بعد از من خواهند آمد و بر من ایمان خواهند آورد و مرا ندیدند چند ورق سیاه کرده و در نظر ایشان افتاد و بسبب قوت ایمان در حق آن فرشته عمل نمودند این گروه را ایمان افضل از دیگران است همین قسمة بطرانی از ابن عباس بن ناین طریق روایت نموده که روزی آنحضرت در سفر صبح برخاستند و فرمودند که آبی هست تا نوش کنید مردم عرض کردند که یا رسول اللہ این جا آب نیست فرمودند پیش کسی آب خوردنی هم هست مردم یک آنجوره آوردند پس آنحضرت گذشتند آنحضرت بچنان خود را در آن آنجوره و آورده بلال فرمود که در لشکر آواز ده تا مردم بیایند و نوش کنند مردم آمدند و از میان کشتان آنحضرت و منوی کردند و آب نوار و صفت از میان کشتان جوش نیز و ابن مسعود از جمله صحابه من شغول بخود آن آب بودند بار بار از نای نوشیدند چون تمام لشکر از نوشیدن شربت برخاستند و نماز صبح ادا فرمودند بعد از نماز صبح بسوی مردم متوجه شدند و فرمودند که ای مردم در میان مخلوقات کدام فرقه است که ایمان آن عجوبگی دارد و عرض کردند که یا رسول اللہ فرشتگان آنحضرت فرمودند که امر و نبی الهی را فرشتگان میسرند و چه بران ایمان نیارند ایمان از ایشان چه عجب است مردم عرض کردند یا رسول اللہ ایمان پیغمبران فرمودند که پیغمبران و وحی ایشان نازل میشود و پیغمبران چه ایمان نیارند مردم عرض کردند یا رسول اللہ ایمان از ایشان شایسته که از این مراتب است که ایمان نیارند حال آنکه من در میان ایشان موجودم و هر خطبه و هر محلی بینند آنچه می بینند عجوبگی ایمان آن کرده و در کعبه ازین خواهند دید و دیده بر من ایمان خواهند آورد و در رسالت خواهند که ایمان فرقه اند برادران من شایسته ایمان من باید بود و اولیای من نافع است میکند که شخصی پیش عبداللہ بن عمر بنی اعظم آمد و گفت یا ابا عبد اللہ من تما جشایان خود آنحضرت را دیده عبداللہ بن عمر گفتند که آن شخص گفت که این با نای خود آنحضرت هم کلام هم شد گفتند که آن گفت این تما جویت هم که گفتند که آن شخص را در کثرت گفت که عجب حالت خوشی دارد عبداللہ بن عمر گفتند

که پیش از تجردی یکویم سید دایم آن حضرت را که میفرمودند که خوشحال کسی است که مراد پرورین ایمان آورد و خوشحال است باز خوشحال است در آن
 کسی که نایب برین ایمان آورد و عالم را از او هر چه در روایت کرده است که آن حضرت روزی فرمودند که جماعه از دست من بعد از این پیدا
 خواهند شد که در محبت من آنقدر فریفته خواهند شد که اگر خواهند دید مرا با بل و عیال و متعه و مال خود و بجز با جماعه ایمان بغیب هر قسم
 که باشند سترم حال قلبیه بریده و بدل بال و جاد و اعراض از لذت جسمانی و شهوات طبیعی است و لهذا بعد از آن که در یومنون اینجیب
 از اعمال قلبیه یقین و محبت عقاید آنها نشان دادند حالا از اعمال بدنی آنها نشان میدهند و میفرمایند که و یقیناً الصلوة یعنی بر پا
 میدارند نماز را و تجا باید نمید که نماز گزاردن چیریت و بر پا داشتن نماز چیریت و در قرآن مجید با جاد و مقام من و با کید گزاردن
 نماز را و که نفرموده اند بلکه اقامت نماز را نمود و و اقامت در لغت مأخوذ از قیام است یعنی ایستاده کردن و قاعده است که چو
 چیریت ایستاده و کند هر چه جز و از اجزای او بوضع مناسب که وضع طبعی است بهت نشیند پس معنی اقامت منلوه است که نماز را
 از غیر محل و محلی محافظت نماید خواه آن محل و محلی در کار دل باشد یا در کار زبان یا در کار جوارح و عناصر و خواه این محافظت در فرض
 باشد یا شرط یا در ضمن یا در سجایات و لهذا حضرت ابن عباس من فرموده اند اقامه الصلوة اتمام الکرم و السجود النیة و الخشوع
 و الاقبال علیها و قیام و من گفته است اقامه الصلوة المحافظة علیها و علی مواقیفها و وضو و رکوعها و سجودها و هر چه از اینها
 و اقامت صلوة بهم محل است که در وقت و ای ارکان و آداب نماز هر یک را باید و قصد کند که خود را با آن مستحق سازد و در این
 امر را نماز بقصد تحقق این امر با اختلاف مراتب و تعادلات نماز گزاران مختلف است آنچه مناسب بحال مبتدی است نوشته میشود
 گفته اند که طهارت از نجاست یکی که حدت مغفرا و کبریت و از نجاست حیثی که بول و پیر و خون و ریح و مثالی و لکب است برای آن
 و نماز هر چند است اولالت که بحصول طهارت از علایق و نومی که هر چه حادث و نو پیدا اند و از نوع خبث خالی نیستند یا وقت توجه
 بحق مناسبی آن جناب منو حاصل آید و قابلیت حضور و تحباب و قیام بحدت با سوره بهر سادماند آنکه بخود پادشاهان بدون تقدیم حمام
 و غسل و استعمال عطر و بوی و نظیف جامه بدن می توان رفت و بحدت نشان می توان قیام نمود و توجه ظاهر بسوی قبله که زمین آن
 بقعه پاک است جهت آدمی است زیرا که نام زمین از همان بقعه منبسط شده و دلالت میکند بر آنکه باطن تر ازیر متوجع بحباب حق که فشار روح
 آدمیت آید که در کسیر تحریر برع یدین اشاره میکند با آنکه من از هر دو عالم دست برداشتم و جناب حق را از جمله کوان بزرگتریم و شرم نموده
 این عقاید و غایب استقاح را در زبان جاری کردن است و بسیار دلالت میکند بر مقامات درین راه و قرات فاتحه که ششمین نشان
 زبانانی است و زبان ترجمان دل است بر آنکه دل من با تکلیف بسوی او باطل شده و درین سوره افاط خطاب مثل ای ایاک نعبد و ایاک
 نستعین شخصین بصاوت و استعانت دلالت میکند بر آنکه کسبت کمال توجه و میل به شایده و محاج طبعه و ریاضت و ریاضت و استعانت
 که این دو میل متوجع اوقات بی اوم از اخبار اعراس کل نمودم و رسول بدیت و فرار از راه ابل خنیب و ضلالت دلالت میکند بر آنکه حب لغرض
 و میل و لذت من به مانع آن جناب شد باز در کوع دلالت میکند که بسبب شایده و عظمت او است من خرم شد و باز توجه دلالت میکند بر آنکه درین
 اخبار استقامت و زهدیم و سنجو کمال منزلت پیدا کردیم و کمال تقرب زیرا که تقرب که در مقدر و شریک است بین قدرت که شرف اجزای
 خود را آن قدرت کند که باصل خاکی خود در سب و سجده دوم دلالت میکند بر دفع کبر بحصول قرب و قعود اشارة میکند بحصول
 احسان و اگر ارام از آن جناب که قبول حج را فرموده بود و کمال شرف و امانت و سلام دلالت میکند بر روح ازین سفر باطنی و نیز
 گفته اند که نماز منصل صحت عبادت الی است زیرا که شتمیل است بر طهارت و شتمیل قلبه و بر زکوة و تسبیح و تهلل و شهادتین و
 در و و و اما که مصل عبادت زبان اند و نیز شتمیل است بر شتمیل صوم که عبارت از حبس نفس است

در این کتاب

بنسبتی که از ایشان جدا بودند و در گذشته که هر دو آیت از سوره بقره وقت خواب بخواند قرآن را فراموش کند چنانچه
 آیه اول و آیه الکرسی و دو بیت بعد از آن و سه آیت از سوره بقره که ابتدای آن بسم الله الرحمن الرحیم است و طهارتی و بیعتی و شهادتی
 از ابن عمر من روایت کرده اند که از آن حضرت شنیده ام که میفرمودند چون یکی از شما بیدار شود و در خانه خود بماند و بگوید یا الله یا الله یا الله
 می یابد که در قبر بسیار ناز و سرور و ولول سوره بقره بخواند و طهارت با آخر سوره بقره و آن الجار و التاج خود را از محمد بن سیرین روایت
 کرده که با یکبار برب غنچه شریفه که در چشمم آخاند و گفتند که اینجا جایی خطرناک است هر فایده که درین مکان فروتنی کرده است متاع او را
 در میان بنات برده اند از آن من شنیدم این خبر کوچک کرده و در شهر درآمد و من بسبب حدیثی که از عبد الله بن عمر من شنیده بودم
 در میان مکان اقامت که دیدم حرکت کردم و آن حدیث این است که آنحضرت فرموده اند که هر که در شب سی و سه آیت بخواند او را در آن شب
 درنده و زوروی اید از سزا لیکن در طاری یعنی در حالیکه باشد و در جایی و در آن حال خود محفوظ ماند تا صبح چون شب شدن بخون
 در آن خواب رفتم تا آنکه دیدم که کجا کثیره شیر برهنه بر من زیاده از سی بار حمله نمودند لیکن نزد من نتوانستند آمد چون صبح کردم و
 کوچ نمودم در راه مروری ملاقات نمود و گفت که تو از جنس انسانی یا از جنین جن گنم اینها گنم گفت ترا شب چه حال بود که از خواب بر
 هفتاد و نه بر تو حمله نمودیم و در میان ما و در میان تو قلعه آهنی پیدا شدیم چنانچه پیش آن مرد پیر قصه این حدیث مذکور کردم گفت آن سی و سه
 آیت کدام کدام آیت است گفتم چهار آیت از اول بقره تا بطلحون و سه آیت از آیه تا خال درون و سه آیت از آخر بقره الله ما السميع
 تا آخر سوره و سه آیت از اعراف آن بسم الله الحسین و روای از بنی اسرائیل قل ادعوا الله وادعوا الرحمن تا آخر سوره و ده آیت از
 اول صافات تا لا رب و دو بیت از سوره رحمن یا معشر الجن و الا انس اتقوا الله و اتقوا ان تصفوا و اتقوا ان تصفوا و اتقوا ان تصفوا
 سوره و دو بیت از سوره قل و الله تعالی جدا بنما منقطع و چون از میان مال پنج فرقه از مردم که لفظ تعقی شال آنهاست و بیدار
 قرآن منتفع میشوند فارغ شدند حالما باین دو فرقه دیگر که بنما اند میفرمایند و گویا درین ارشاد استی است جناب رسول را با آنکه عدم انتفاع این
 دو فرقه بسبب است که در هدایت قرآن تصوی و تفسیری است و نه بسبب آنکه در انداز و تبلیغ تو نقصانی است بلکه بسبب بطلان
 استعداد آنها و غنا و فطرت آنهاست زیرا که ان الذین کفرو انهم یخفون کسانیکه کافر و منکر که هر که در آخر عمر ایمان آورد عند الله کافر
 نیست و لهذا شیخ ابوسعید اشعری رحمه الله علیه گفته اند که هیچ کافر را کافر متوان گفت تا وقتی که خاند او بر کفر نشود و این مسئله را نزد اشاعره
 مسئله موافقات نامند و حقیقت کفر نیست که خبری را از آنچه بالیقین از دین محض است انکار کند معنی انکار عدم انقیاد است خواه حقیقت آنرا
 بشنا یا نشنا بلکه خواه او را حقیقت آن هم کند یا نکند پس اگر این حالت با مردم که معاذ الله استمرار کفر حقیقی شد و الا بصورت کفر است و حقیقت
 کفر نیست زیرا که اعتبار خاصه شخص است و از این و کفر نیست کسانیکه باین مریضند لابد در وقتی از اوقات حیات خود در رفیق انقیاد بدین تو
 نیافتند و باین مرتبه آنها را کفر فرسخ شد که برسانیدن تو اصلا باز نماند تا آنکه مسلک جگم کنند و هم آه کم شد و هم معنی برابریست برایشان
 خواه تبریائی ایشان را خواه تریائی ایشان را زیرا که کفر ایشان بسبب شهیست که در اعجاز قرآن یا در زیوریت تو پدیدار شده باشند بلکه بسبب
 بی التفاتی و کم توجهی ایشان است با نظریات یا بسبب کمال غنا و بخش است که دیده یا باز دیده و شنیده را ناشنیده می انکارند پس برابریست
 حال ایشان خواه ایشان را دلیل ظاهر شود یا نشود که یا مؤمنان یعنی ایمان نخواهند آورد و لفظ علیهم در سوره صلیح و برای آن افزوده
 که ترسانیدن و ترسانیدن آن حضرت علیه السلام نسبت با ایشان برابریست اما نسبت با آن حضرت برابریست زیرا که آن حضرت را
 در ترسانیدن ایشان سر اسرار و ثواب حاصل یکشت و در ترسانیدن آن اجر و ثواب حاصل نمی شد پس کویا چنین ارشاد
 که سوا علیهم و لا حلیک و ازین است که آن حضرت بعد از نزول این آیه هم از ترسانیدن آنها باز نماند بلکه در وجه و کوشش

[illegible]

گویند و حال متعده چنانکه است نظر بر تعده حال جمع آوردن مناسب بخلاف قوت شهوانی که هم خودش واحد است و هم شش
 واحد تعدی که از لفظ جمع مفهوم میشود و وجه مناسب حال اویت سوال چهارم آنکه مهر کردن بر دل و گوش را بصورت جمله فعلیه
 ذکر فرموده اند که حلقه الله علی قلوبهم و علی سمعهم و بیان پوشیده کی چندی ایشان را بصورت جمله اسمیه آورده اند که افاده دوام ثبات
 میکند و علی اعتبار غشاوة و خفوف چنانچه جواب آنکه مهر کردن بر دل و گوش مانع دخول امور خارجیه است و دل و گوش را بصورت
 منع تمام علت و مانع تمام اثر آن میکنند زیرا که مانع رسیدن تیرست و مانع تمام علت و مانع تمام اثر آن از بدایت علت متاخر است پس تعبیر از آن
 بصورت جمله فعلیه مناسب تر شد زیرا که جمله فعلیه بر حدث و ولالت میکند و غشاوة و چشم مانع میزن آید شجاع اشتم است که مبد وین
 است و در حقیقت مانع بدایت علت است چون مثل شدن است که مانع تیر از تیر است و هر مانع مانع بدایت علت است موجب ابطال
 معلول بعدم صلیت و عدم اصلی امری است ثابت حادث است تا از آن جمله فعلیه تعبیر فرمایند بلکه تعبیر از آن جمله اسمیه که وال بریت
 و دوام است سوال پنجم که متفرع برین جواب است آنست که در آیه و ختم علی سمعه و قلوبهم و جعل علی ابصارهم غشاوة بیان غشاوة
 بصر را به جمله فعلیه آورده اند اما در حلقه علی سمعه و قلوبهم پس اگر این و خبر فرق است باشد و در آن آیه ترک اولی لازم آید چه این آنکه جعل
 اگر چه فعل است لیکن محقق بافعال قلوب است فعال قلوب را حاکمیت است که جمله اسمیه را از ولالت بر معنی دوام ثبات تعبیر میکند
 و مبتدا و خبر را و مفعول خود می سازد چنانچه در علت زیدا فاضلا مصرح کرده اند که بنا و علت حادث است و سنا و فعل است
 زید حادث نیست پس علی بصیرت غشاوة که بیان غشاوة بصر را متعلق است افاده معنی ثبوت و دوام متحقق است زیرا که
 سنا و مفعول ثانوی بسوی مفعول اول بهمان و تیره است اگر چه متعلق به فعل ثانی است پس در آن آیه هم در بیان غشاوة و ابصار
 من چنانکه معنی جمله اسمیه آورده اند و در بیان ختم بر سمع و قلوب جمله فعلیه را اختیار نموده و همین فرق را منظور داشته سوال ششم آنکه سمع را بصیر
 چه مقدم فرموده اند آنکه زکما حس بصر افضل از سمع است زیرا که متعلق ابصار نور است و متعلق سمع هوا و بصر از دور می بیند و سمع از دور
 نمی شود و عجب منعت الهی در پیدایش بصر بیشتر است از آنچه در پیدایش سمع است و حضرت موسی را اسماع کلام الهی برین حدیث
 و سوال اعطاشد و چون رویت بصری خوانند ندانند و در چشم حال چهره است بخلاف گوش و کفایت که سبب بصر میشود و جمیع
 انکشافات اتوی و اتم است و لهذا در اشال عرب و اعراب که الیس و لاء العین بیان جمیع آنکه هر چند این وجوه فنیست در
 بصر متحقق است اما در مقام رعایت این وجوه کردن مناسب نیست و بخار عایت و جوی که در شناخت حق موجب ترجیح باشد باید
 و لهذا دل را بر هر حوس مقدم فرموده اند و قوت شنوایی را در ارتفاع بحدیث قرآن و اوردن و پیغمبر و رسیدن از رسیدن او و خلقت
 که آنقدر قوت بینائی را نیست و در مقام رعایت همین وجوه اولی است و معهود اسمع را بشرط ثبوت نوشته اند زیرا که هیچ پیغمبر که نشد
 و بعضی از پیغمبران کور شده اند مثل حضرت یعقوب و حضرت شعیب و نیز قوت سمع سبب وصول معارف و تباخج و قبول
 دیگران بسوی فهم است برخلاف بصر که محض مخصوصات را آن نگار توان کرد و نیز او را که قوه سامعه از شش جهت ممکن است بخلاف
 اندزاک قوه بینائی که محض از جهت مقابل است فقط با جمله و بیان عدم اشتغال کفره بهدایت قرآنی و انداز پیغمبر
 مهر بر گوش نهادن مقدم است از روی چشم چنانچه در تفسیر نیز اشاره باین معنی رفته است و چون در بخار منظمه مشاهده کرد که
 بخاطر کسی بگذرد که هرگاه خدای تعالی او را کفر کاوان اراده کرده باشد و راه و آیدن پندار و دلخای ایشان این مرتبه مندر ساخته
 پس اینها و کفر میجو باشد و روز قیامت خدا معقول در بی اطلاعی حقیقت کار بدست ایشان باشد برای دفع این منظمه
 می میفرماید و کفر و عذاب عظیم و بعضی ایشان است عدلی پس که زیرا که مهر حس و دل بر دل آنها چشم و کفر

و عباد رسول و احکام بر من اجل بر دهنای خود این آفتند و در آن حال کند از وی چه فایده بر داند و از آنکه او را استعمال کنند بلکه این
 دو که بطریق خود مستعمل نشود موجب یاد دلی مرض نکند و فرمود الله تعالی من یس یاوه که و خدا تعالی ایضا از من ذکر این طریق که
 چون مناسبت این آن اجماع است و این خود و بدید و از سبب ذات فطری و شهود جسمانی مانع باشد قوت غصه ایشان چنانچه
 و برای آنکه از سبب این بر خاسته و در این ایامی بجز این علم اسلام و و عظمای شیعه و اگر گویند که ما چون درین آن نظر نکردیم و آن خود نیم
 پس نا روی ایامی میاوریم باید گفت که نظر کردن درین قسم است این حد و حدیث باشد و اگر بالفرض عذر هم باشد درین حد و حدیث
 که ایان بنا و در یاد کند و یا بکار و مقابله بر حق قسم عذر تواند شد البته من برای این نکذیب انکار خواهند یافت و حق کتاب الکتب
 بما کان فی کلک قولی انما یست عذاب رد و سبب است که در حق می گفتند زیرا که قرآن را انکذیب میکردند و دلیل بلکه با وجود هیچ
 دلائل صدق او و عباد از انکار دست دارند و بر خود را مومن و سنی و اینگونه حال آنکه غیر از این نام بیان و تقوی که زبان ایشان چنانچه
 هیچ اثری در دل نماند و در حیا سالی چند که مع الاجوبه مرقوم میشود اول آنکه حسالتی در اول این سوره در شان حسین الصلین یکی چهار
 آیه مارا می بود و در شان کاظم که ظاهر و باطن ایشان یکسان میگفتند آلوده است یکی دو آیه و در شان زین العابدین که از ان پنهانی
 عبارت از شان اقصین باشد سوره آیه فرمود و حال آنکه ظاهر جهان میاید که کفر کاظمی که ظاهر باطنش میگفتند آلوده است هیچ ترا کفر کاظمی
 باشد زیرا که هم دلش بر حق است و هم زبانش بر بیان حقانیت کفر میروج و بکار گنایک عیالات کاظمی که در منافق که دلش بر حق
 کفر است اما زبانش بر بیان حقانیت اسلام است کفار خویش آنکه زبان منافق بر دروغ و کجای واقع شود زیرا که میگوید که مرا عقاید اسلام در دل
 گرفته اند حال آنکه دروغ است الی الله تعالی و الله تعالی که هدایت المبتدیان که کاذب است پس در زبان او و در کتب بکار و در عیالات و درین است که
 منافق قصد تمسک میکند کافر بی پرده قصد تمسک میزند از دیگر کافر مجاهر طبیعت میزند که بر چه میکند میگوید منافق طبیعت نام ناقص
 میکند چیزی میگوید چیزی دیگر کافر چند دروغ گوشت ما بر هم خود درست میگوید و مرکز برای نفس خود دروغ را پسند میکند بلکه از ان عیار میاید
 و این اعقیده دل خود را و شکاف بیان میکند و منافق آنقدر خسیس لطیف است که دیر و دیر دروغ میگوید این دروغ گفتن امکان
 می آید و در منافق همه کفر خود است و در فیه اذن حضرت حق ع و علا قصد میکند و کافر بی پرده این بی ادبی نثار و این کفر منافق عظیم
 و حجاب و کثیف ترست حال و محضی تر برای فضیلت او و سوره آیه نازل شد از زبان حال بصری مثال برای او و بقال افع شد از زبان جا
 معلوم شد که در هیچیک بنای او بر بقیه و مخالفت ظاهر با باطن باشد بر ترست از نهی که صاحب آن شکاف انکار کند زیرا که بر حال او
 صاحب بقیه اصلا اعتماد و میانه و اقرار و بکار و اگر چه حیانا صادق باشد کذب می نماید لهذا علما نوشته اند لا تقبل نقیبه الزندق
 یعنی قبول کرده میشود و توبه زندق یعنی این کلام است که مردم اعتماد بر توبه او مقصود میشود زیرا که طریق اطلاع بر توبه پس چنین اقرار
 زبانی است و پس اقرار زبانی او بار آنکه قائل بقیه است محل اعتماد است و معنی این کلام آن است که اگر از توبه دل صدق نیست
 ابطال خود برگردد و باطن او صادق شود عند الله و دروغ و کفر است زیرا که او تعالی و انانیان استکار است احوال قلبیه بر بند را میزند و مردم
 علم باقی بعد از محسن است لا یحیط بها زبانی سوال هم آنکه از لفظ بخدا حق الله که خود از خواست و خواست را با بیاصلت که غار
 را بخواب فهم میزد که این منافقان هم عذاب فریب میدهند و هم مومنین را و خدا تعالی و مومنین را آنها را فریب میدهند حال آنکه از خدا
 نه فریب دادن مقصود است نه فریب خوردن زیرا که علم محیط او که بر زبان ایشان استکار است از فریب خوردن مانع است و حکمت او که هم
 افعال و تعالی از حق پاک اند از فریب اذن مانع است و مومنین را هر چند فریب خوردن ممکن است زیرا که سبب کمال علم و حسن
 با ایشان در حق میکنند و دروغ ایشان را در دست میزند و در حقیقت شریعت و از دست المومنین عزم

سبب این است که

والتفاق فی شئ لم یافیه وادون ایشان هم بعیدست پس متعال فجاوحت راجع وجه باشد چه پیش آنکه باب مخالفت و بخاری
 مشارکت است که برای مثل فعل است چنانچه در عاقبت اللص و سناذت واقع است و البصر اگر برای مشارکت هم باشد پس معنی
 خلع نسبت باو تعالی آن است که او تعالی بماند و خود معامله نمیکند که بقدر صدق است او و علم است او و بعد از حدیث شریف
 واروست که اصدق کفر ثیبا اصدق کفر حدیثا یعنی هر که در سخن و کلام خود و معنای بصدق باشد در خواب نیز او را از عالم غیب خبر است
 می نماید و هر که در حدیث و سخن و دروغ کوئی عادت دارد از این طرف هم حجب حال او معامله میشود پس هر که در دین خود عقیده و عملی را
 پسندیده برای خود اختیار کرده و بان عقیده و عمل قصد تحصیل رضوان الهی نمود و او را در این راه میکند و در شهوات میگذرد و اولی متحقق گردد
 که همین عقیده و عمل من و در میان من و در میان پروردگار من و سایه من پس است و از جانب غیب با حاجات دعا و انتهای خواطر
 پی در پی و دیدن خوابهای موافق و حصول التشریح خاطر در بدعات و گمان و فعال رگیکه و طرح جناسات و محبت حیوانات ملعونه
 ادا دوی و اعاشی و رسیدن به تالیفین او را غلبی آن عقیده و عمل و دل جا که در همین است معامله خلع از جانب خدا با در وقت
 پرکردن این ورق و مفارقت روح از بدن یا مصداق است قویه پیغمبری یا مرشدی آن همه کرم و لطف برادر میسر و معایب دیگر
 میشود و اینجا دعوت مومنین پس از طرف منافقان آن بود که خود را در صورت بحبان و مومنان و نمونه برای ازاله دولت مومنین
 شکستن جا و ایشان چلهای میچینند چنانچه در زمان آن سیر عبدالمدرین الی برای مقابله آن جناب میمان را برده شده و در غلایند
 ولیر مساجت و از جانب مومنین است که با وجود و دیدن و در بین حال آن منافقین تعرضی آنها نمیکند و مذا از ظاهر داری کم نمکند و کثرت
 سیوا خود و قلیلت بر سجاده و سواد کفار با تخمین اینها افزوان نشود و پس معنی خلع از هر دو جانب متحقق شد و تقبلی از ازال تخمین گفته اند
 که خلع و دعوت خدا عبارت از خلع و دعوت رسول است زیرا که رسول شخص و در باب و حکم آن شخص میباشد هر معامله که با او کنند
 جائز آن شخص میشود و گفته رسول شخص بعینه مانند گفته آن شخص است چنانچه در آیه من بطع الرسول فقد طاع الله و در آیه ان الذین یبایعون
 انما یبایعون الله و در آیه ما مضیت اذ مضیت و لکن الله دعی بمعنی ارضا ما را شاد کرده اند پس فریب دادن این منافقان رسول
 خدا را با طهارت ایمان که با فریب دادن خدمت و فریب دادن رسول این منافقان را بقبول این اسلام که الی سبب آن ازل
 و بعدی نجات دادن و در غیبت منافع شریک کردن که با فریب دادن خلاصت ایشان را با که اسلام تمام قبول شد و از دست بردا
 نجات یافتند علی الخصوص این رسول را با وجود رسالت مرتبه محبوبیت هم ثابت بود و محبوب خدا را فریب دادن بمنزله است که خدا را
 فریب دهند چنانچه صحیح بخاری در حدیث قدسی واروست که بنده مومن بسوی من نزدیک میشود و باوای نوافل طاعات
 تا آنکه او را محبوب خود میارم چون او را محبوب خود ساختم گوش و چشم او میشود که بمن می شنود و دوی بند و زبان او میشود که بمن سخن
 میگوید و دست او میشود که بمن کار میکند و پای او میشود که بمن رفتار میکند استی و کسی را که این حالت قرب با خدای تعالی بهرسد
 قصد فریب دادن او را بشهره قصد فریب دادن خدا خواهد بود و سوال سوم آنکه بیان حال منافقان را بر بیان حال کافران بطریق
 عطف آورده و بیان حال کافران را از حال مومنان قطع کرده و ایشان را که در نکته و در تغییر این اسلوب چیست حال آنکه در جاهای
 دیگر در قرآن مجید بیان حال هر فرقه را ازین دو فرقی بیان حال و دیگر بطریق عطف از چنانچه در آیه اکابر الی غیره و الی غیره و الی غیره
 قاعده اهل عالمی نیز معنی تفصیل بیان معنی است زیرا که در فصل بیان است با وجود معنی عطف که در بیان این است که کلام من و بیان
 حال کائنات و بلکه کتابت که سبب برایت فلان فلان فرقه است پس که کافران و مومنین ایشان که منسوب بحکم از الله تعالی است پس بیان نموده
 سبب این معنی تفصیل بیان مومنین و کافران که متحقق است در بیان حکم کلام کفار و مقتضای کمال بلاغت آن است که تاسن مقام را با وجود جامع

مقدم میارند و اعتبار در کلمات عطف نماید چنانچه در صورت اختلاف کلام خبریت و انشائات اختلاف را ترجیح میدهند و چون ثابت که
عطف میکنند همچنان و در مقام باید فهمید که صاحب کلام در باب فصل و وصل قاعده تباین مقام را برای لزوم فصل تشکیل بیان نموده و سوال
چهارم آنکه من يقول امن بالله مبتدأ است و من الناس خبر است و خبر میاید که لفظی مفید باشد بدون منافات از مژده آدمیان
امری است معلوم که خبر آن بیج فاعل ندارد و جوابش آنکه من من يقول موصوفه است پس فاعل و کلام این شده که از جنس آدمیان طایفه
چنین چنان اند پس در فاعله کلام بر بعضی است چنانچه در من المؤمنین رجال صدقوا گفته اند و می توان گفت که ذکر من الناس
برای آنست که درین فرقه غیر از من است آدم که می چیزی دیگر از صفات فاضله آدمیان مثل ذکاوت علم و فهمید چیزی را موجود نیست چنانچه
در مطلق علمای متنفذین لفظ من الناس برای همین اشاره مذکور میشود و صاحب حسامی گفته است و من الناس من عمل فی الصلوات
بوجوه اخری فاسیده و شارحان گفته اند که معنی این کلام آنست که من الناس که من العلماء بعضی از مفسران گفته اند که لفظ من الناس

در آیه دیگر در همین مورد فرموده اند و قاتلوهم حتی لا یبقوا فیتة و لیکن الدین لله و نیز در همین مورد فرموده اند و لیستلواک عن
 الحرام قتال فیہ قل قال فیہ کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخرج اهلہ منه اکبر عند الله و الفتنه
 اکبر من القتل پس این شد اندر افساد فحشیدن و اجتناب ازین شد اندر اصلاح و استنقذ الباقی و امر اعلی ما کان صحت کما لم یصو نمون
 بودند مانند دشت مرصعی است که عضوی از اعضای او متاثر شده متضرر پیدا کرده باشد و خوف سرایت کیفیت سیمیان عضو باعضای
 رئیس و در طبیعی حادث قطع و یکی آن عضو را تجزیه فرماید و این مریض ناقص عقل از آن به پیریزد و بگوید که قطع و یکی این عضو افساد
 بنیه بدن است نه میاید که اصلاح بدن خود ناپیم و آنچه از ابتدای خلقت در بدن من موجود است آنرا اعلی ما کان علیه باقی بگذارم که کفر
 خطا و موجب ملامت لیکن حکم رای تحلیل علیل این جامع بسیار دل نمیند که این نوع اصلاح مغل امور عامه و درین است بلکه چون
 حقیقت انسانیت است چنانچه میفرماید و ملکین لا یستغفر لکم یعنی و لیکن شعور نوازند که در عین اصلاح فساد کاری میکند و نشانه
 قوی بر بی شعوری ایشان است که اهل عقل کامل را سفیه و احمق میگویند و لا ذاق فی کل کفر ایهی یعنی و چون گفته میشود اینها را که
 ایمان آورید باین حقیقی که مستلزم ترک فتنه و فساد و زبرد و نظام دنیوی و اعراض از لذات فانیه نقیانی و طلب نام و جاه است کما
 امن الناس یعنی چنانچه ایمان آورده اند مردمان که در حقیقت مردم نام همان کرده است زیرا که سبب اصلاح نظام داریین تحقق
 معنی انسانیت است و اصلاح و نظام بدون انقیاد شرع ظاهر و باطنا میسر نیست و چون در غیر ایشان این انقیاد محقق نیست گویند
 انسانیت محقق نیست اولیثک کالانعام بل هم اضل یصدق حال آنهاست و لهذا درین آیه ناس را بی تعین ارشاد فرموده اند تا
 اشاره باشد بلکه غیر از مومنان حقیقی کسی را انسان نتوان گفت قالوا الا انفسهم کما امن الشککاء یعنی میگویند آیا ایمان بیاریم مانند
 بی عقلان که یک جانب را محکم میگیرند و از انقلابات روزگار نمی ترسند که مباد اطلبه جانب دیگر رود و در آنوقت مردم آن جانب را بی
 عداوت افتد و از رانگ کنند و نیز انقیاد و احکام شرع محض برای توقعات و دور و دراز موجب همان از خود گذشتگی و دنیوی است
 مشتق بای کران و خوف ضرر نهایی بی پایان پس مقتضای عقل نیست که بطاير انقیاد احکام شرع باید نمود و تا از کدوب سلمانان که بفعل
 تسلط دارند منجات حاصل شود و منافع دنیوی هم از دست نرود و مردم جانب دیگر را نیز خضیه خضیه راضی باید و پشت تا وقت انقلاب بماند
 آنها بکار آید الا کفرهم الشککاء یعنی دانا و آگاه باشید که بجهت ایشاند بیعقلان زیرا که اگر در تحصیل منافع و دفع ضرر است پس
 اختیار را فانی خیس بر بانی است و آخرت ابدی را فروختن بهایت بیعقلی و اگر در برابر راضی دشمن برود
 جانب است پس یک جانب علام الغیوب است که نزد او نهان است و اسرار یکسان است خصوصاً که وقت نزول وحی و آمدن اخبار
 است بر هر عقیده پنهانی مردم بر کس سبب آن اطلاع ممکن است معبد از مقتضای دلیل اعراض کردن و تمسک بدلیل کفین
 عین غایت و لیکن لا یعلمون یعنی و لیکن ایشان میدانند که شک نیست و بی عقلی است و درین جا سوالی است مشهور که آیه اول را بر شعور
 ختم فرموده و آیه دوم را بر لا یعلمون این فرق برای چه گفته است جوابش آنکه لفظ شعور بیشتر در علم حس استعمال میشود و از همین جهت چون
 خسر را مشاعر گویند و فساد آنها در زمین امری بود که محسوس در یافتن قبح آنها را به بی شعوری تعبیر فرموده اما ترجیح نعمت آخرت
 بر نعمت دنیا و حقیقت طریقه ایمان خالص و طلبان طریقه نفاق و تقیه امریست استدلالی عقلی نه استن انهارا به لا یعلمون تعبیر مناسب
 و نیز ذکر صفه درین آیه که نوعی است از جهل مقتضی آن شد که در مقابل آن علم آورده شود تا صفت مقابل دست افتد و در اینجا شبهه دیگر است
 که منافقان کفر خود را پنهان میدهند و از اخبار کفر خود نهایت احتراز مینموند و اوق من کما امن السعنه صریح کلمه کفر است که منافقین
 است در جهلش میتوان گفت که این کلمه از ایشان بجهت عوام و زار داران خود که نفاق خود را از آنها نمی پوششیدند

واقع شد بدینکه بعضی از مسلمانان بعضی از منافقان بصحبتی از واری شت می توانستند چنانچه بعد از آمدن ابی را بوی بوقعت
این کلمه که جنود محران خود میگفتند نقل فرمود و فیصحت عام نمود و نیز میتوان گفت که این کلمه از ایشان محض قبول صادر شد باشد پس
قالوا أنت قالوا فی قلعه محرم حق تعالی که عالم السرّ خفیات است قول قبی ایشان را بر ملا اظهار فرمود و این عساکر را بیخ خود ازین
عباس وایت کرده است که ایشان و تفسیر این الناس فرموده اند که آنهاست ابو بکر و عمر و عثمان و علی و شخص این هر چهار را که برای
است که خلیص ایمان ایشان شبهه خواص عوام آن وقت شد بود و الا سابق گذشت که هر که ظاهر او باطن متناقض باشد شریک شد در آن
داخل است و چنانچه این منافقان اهل باطن را باطنی از زبان حق و بی وقوف میکردند چنان در دل نیز اعتقاد حق و معایت آن کرده و چنان
پزوه و از پس این کلمه که از ایشان سرور میشود ازین قبیل است که در حالت مغلوبیت غضب چیزی بر زبان راند و عقاید و ملی سلطان
آن نباشد و آورنده آن کلمه کفر معذور باشد زیرا که عالمه ایشان دلیل است که اعتقاد ساده لوحی مومنان خالص و خشکی وزیر کی کا فران
در دل ایشان را نسخ است چنانچه میفرماید و اذ قالوا الذین آمنوا یعنی وقتیکه ملاقات میکنند با مومنان خالص قالوا امنا یعنی میگویند ما هم ایمان
آوریم پس جمله فعلیه با خود می آرند و مبالغه و تاکید برین دعوی نمی نمایند زیرا که میدانند که مومنان خالص و لوح میباشند و گمان نمی کنند
که کسی عالم فریغ هم میگفته باشد پس هر کس با بی تاکید و مبالغه قبول خواهند کرد و از جان و مال ماست تعرض کو تا خواهند داشت
و اذ اخلوا الی شیان ظنیهم یعنی وقتیکه در خلوت میزند بسوی مومنان خود و تاکید تمام قالوا انما معکوم یعنی میگویند که بلا شبهه ما هم را تو ایم
حاصل آنکه هر چند با جنود مومنان بنا بر پاس جان و مال خود ظاهر ای میکنند و اظهار ایمان و انقیاد مینمایند لیکن در حقیقت ما هم را شما ایم
چنانچه شما در اعلی مراتب کفر تری کرده اید ما نیز در میان مرتبه ایم و درین کلام انداع تاکید و مبالغه را مرعی میدارند بلکه همی آرند باز
آن را بجهت تاکید و تاکید و بجای انما کا فران انما معکوم میگویند و دلالت بر اتحاد و مرتبه کفر کند زیرا که متعده کمال زیر کی و فساد
کا فرانند میدانند که از مومنان اظهار ایمان کرده ایم اگر اظهار کفر بطنی خود نزد کا فران تاکید و مبالغه تمام نخواهیم کرد و از نام قبول نخواهد داشت
و بعد از وجود این تاکید و مبالغه شلی خاطر ایشان می شود و گمان میکنند که کا فران درین دعوی با وصف این همه تاکید و مبالغه خفا میکنند
و آخر این خواهند بود که اگر شما با ما در وجه کفر مشترکاید پس لفظ آمان از زبان شما چه جاری میشود و چه جریان این لفظ اگر چنانچه بطریق دیگری
سازی باشد دلالت بر بیعت اعتقاد و کفر میکند بنا بر این بطریق پیش بندی میگویند که انما نحن مستهزئون یعنی هستیم اما اگر ایشان
استهزا میکنند بیعتی ایشان را بر ملا و اشکاف می نمایم تا مردم بدانند که این گروه و ساده لوح بجز کشتن زبانی بی مایل و مخالفت انفعال اهل اهل
ما از ما دعوی ایمان را باور می آرند پس بسبب این استهزا اکتال تسلط کفر ظاهر شد زیرا که هر که چیزی استهزا میکند آن چیز را بسیار کم
و خفیف میداند و هر قدر دی و قوی نمی باشد و حال حق تعالی میفرماید که هر چند این گروه و وقتی از اوقات اهل ایمان را محال استهزا و تحقار
میسازند اما این گروه همیشه در محل استهزا و تحقار علام الغیوب واقع اند و تجد دهمثال و هیچ وقت استهزات و استهزای آن جناب
خالی نمی ماند زیرا که الله یستهزئ فیهم یعنی حق تعالی خود استهزا میکند با ایشان زیرا که مومنین را تبرک بجان و مال ایشان نیز می آید و بیم
نفاق ایشان افزون شود و بسبب افزونی نفاق سخن عدلی شوند که در شفت و رنج سخت تر از رفتن مال و جان است چه رفتن
مال و جان و حیات و یا ضرر میکند پس این نفاق تو به توحیات ابدی را مضرت پس گوید از آن جناب سید عالم ایشان معاف
که با بی عتقان و بیعتی که در میانند که شکریزه میدهند و یا قوتی میگیرند و ازین است که حق تعالی ایشان را بعجلت و در نیارین نفاق
مراوند و میفرماید که هر کس میگوید که من ایمان دارم یا کسی را استهزا باشد فی طغیان خود و سرشتی خود و معنی کفر و کفران
و ازین حال خوبی خبر گرفته و رجایا بدست که ابتدا از طرف خود با کسی استهزا نمودن جهالت است چنانچه درین سوره

خواهد که قالوا اتخذناهم لعلنا اعقابهم ان کون من الجاهلین اور جواب ہنر اہل کون من حکمت رکمال انصاف است چنانچہ
آیہ واقع است خصوصاً کسی کہ با محبوب خود ہنر کند و مقام انتقام از طرف آن محبوبان جواب ہنر ادا دین و عالم محبت از دلجات است
و درین آیہ نظر باین مقصد طرف جملات شان موئین خالص الایمان است کہ حق تعالی بحیات آنها جوہر است و ای مسافران از طرف
ایشان میدہد و نیز درین آیہ دلیل صریح است بر وجوب صلح کہ مقررہ بآن فاعل شریعت اندر آنکہ دشمن منافقان و طغیان و کور و کوری
در حق منافقان صلاح نبود و در لغت عرب چنانچہ کوپوشی عجمی کوپید کوری را عذر مانتد این کرد و نفاق پیوستہ بر او حمل ہنر ای الہی بنا
مال آنکہ در معاملتی کہ با خدا کرد و اندکمال شہادت ایشان بظہور سیدہ زیر آنکہ اولیائک الذین استقاموا علیہم و الذین لا یغیبن
آن کسانی کہ خرید کردہ اند کمرای نفاق را بدون ہدایت ایمان زیرا کہ چون کلمہ اسلام بر زبان را ندانند و بی کلمہ با حقیقت ایمان بطبی سدا شد
و کو یا مالک آن شدند از بسبب نفاق باطنی خود آن ایمان بہت آورده را بر یاد داده کمرای نفاق را از بسبب خود در معرض آن گرفتند
حال آنکہ در ایمان سر اسیر نفع و این بود و در نفاق خسار آخرت نقد وقت است و خسار دنیا چہند و در نفاق معلوم نمی شود اما چون
از جانب الہی توضیح حال ایشان واقع شد و موئین را بر آن مطلع ساختند و در قرآن مجید نازل فرمودند و بعد از شہود و رنج کشید کہ در
ہرکت صیان و طفلان آن را کلاوت میکنند خسار دنیا ہم باقی وجوہ بازگشت پس این سوای ایشان باندہ داعی نیست کہ زیارت
را داده زہر دہان خرید باشد کما کہ تحت بیجا و کلمہ یعنی پس هیچ سودمند نشد این سوداگری ایشان زیرا کہ در دنیا نفع ندارد و آخرت را
خود بردا کردہ بودند زیرا کہ راس المال آخرت کہ ایمان است در عرض این نفاق مانعند و ممانکنا و اھلکنا یعنی و نشدند رہو یا بان کہ
مجر ایمان زبانی کہ حال ہم دارند ہدایت نیست و اگر الفرض ہدایت ہم باشد و صورتی است کہ عقا و دل مخالفان واقع نشود این جا
خود و کذب و کجا در بدل آن حاصل شد پس من معاہدہ عجمی منتفع نشدند و سعادت ابدی کہ اگر آن را بسعادت دنیا بدل میکردند نیز
خسار بود چہ جای آنکہ سعادت دنیا را ہم بہت نیاورد و نہفت براد رفت و را دہد برین حق و بر مفاہی یعنی باشد لیکن بسبب ایمان
حق خود محض حکم کلام را مرتبہ از کمال نشانند می فہمکہ مقصود از این کلمہ بر زبان خطا مال جان است و آن را خود حاصل کردیم من بعد
از مرگت و دیگر از استغنا حاصل شد پس مشککہ یعنی مثل ایشان درین کوپید نظری و غلط فہمی و خریدن کمرای و تارکی و عرض ہدایت
و نور کشن الذی استوقد ناراً یعنی مانند مثل آتش است کہ از فرخت آتشی را شعله او بلند شود و سبب آن روشنایی و گرمی و خشن طعم و دیگر
منافع آتش بہت است چنان این کردہ میر خواستند کہ نور فطری ایمان را کہ در متعدد و ہر نفس و طبیعت پناہدہ اند بصفت پیغمبر و فاقات ال
ایمان مشعل قوی سازند و منافع آن نور از مجموع حقائق و معارف و گرمی شوق و ذوق و طاعات و اذکار و خشن شدن خلایق و کلا
بہت آید فلما اکملہا کما حوہ یعنی چون کاہ کرد و روشن کرد آن آتش کو پیش افزونہ را و فی الجملہ اورا بر شتالی آن چشم نشاود و شد و بدین گرفت
و جزای لماخذوف است یعنی اطفا حاصل آنکہ آن آتش را فزوی را بدین کمان کہ حال را چہ حاجت است کہ را دہد ازین آتش را
برافروزیم زیرا کہ چشم من داندہ است خود بخود و چیز را خود دید و این قدر گرمی کہ گشت کردہ ام مرا کفایت نخواہد کرد و بہتر
کہ در تارکی فہم کنیم و محنت افزون آتش کشم و طلب ہمہ حسن و خاشاک بر نہارم محبت ان این کردہ سبب محبت سرسبز
پیغمبر علیہ السلام و مشارکت مومنان فی الجملہ نفع بصر بصیرت پیدا کردہ قانع شدند و بدین شد کہ جان و مال اما کہ در پیش
ہاست و حمایت و خلع محال از محبت طمی مراتب ایمان باید شد و طمی معا رفت اما از دست و مشا عزم ہاجرہ اوطان
و دیار باید شد چون درین حالت فرزند کھب اللہ معہم ہم پاک بر داند تعالی است در نور ایشان را کہ گشت کردہ
بودند زیرا کہ فائدہ آن نبود کرد و حفظ جان و مال ایشان و این فائدہ بعد از موت منقطع شد و در کھف و طمات کہ بعضی

بیان نظم نیکو ساختن احوال و محیط خواهر بود

یعنی گذشت ایشان را حق تعالی بعد از موت و ظلمت که بر هر چیز را می بیند و هیچ حیل و خلاص از آن تا بر کیمیا در نظر ایشان نمی آید و ظلمات را
 برای آن جمع آورده اند که این منافقان را بعد از موت چند نوع ظلمت احاطه خواهد کرد و اول ظلمت کفر و دوم ظلمت کبر و فیه که با خود
 با مومنین بیکدیگر و سوم ظلمت دروغ و افتر که خود را مومن میگویند چنانچه ظلمت طعن و تشنیع مومنان خالص که آنها را احمق و فیه می
 بخشم ظلمت چنانکه کما و خود را اصلاح میدهند ششم ظلمت معاصی مشهورات که در دنیا آن کفر فاش شده پیشه نفاق را حیل تحصیل آن
 زار داده بود و هفتم ظلمت گور و شد و از احوال آنجا از انواع عقوبات و جنات غضب آبی پس نیست مثل ایشان اگر نشود بیکسان ایشان
 در دنیا صحت یعنی گرانند هرگز سخن حق را نمی شنود و اگر بشنود در دوزخ که حال خود چیز را که اصلاح آن کند از اظهار ایمان خالص و عدم تقصیرات
 خود که در جناب پیغمبر علیه السلام و در مومنین مخلصین بعمل آورده اند زبان میگیرند و گفتند زیرا که ایشان بیکدیگر یعنی گنگانند بغیر آنچه در دل
 ایشان جلوس از صلب کفر گویا نمیتواند شد و اگر بقیع و بگفت قصد گویا می بیند پس وقتی در دوزخ که اصلاح حال خود شود و چون
 ایمان و قبح نفاق در نظر ایشان آید و بنور حسن ایمان و قبح نفاق سبب آن ظلمات از نظر ایشان غائب است زیرا که ایشان عجبی که نمی گویند
 که حسن و قبح ایشان را می توانند دید و فهم یعنی پس ایشان هر چند قصد اقامه و باز گردانیدن این معامله نمایند لیکن کما و خود را اصلاح
 نمیتوانند گشت زیرا که بعد از موت هر چه در دنیا در جوهر روح راسخ شد زوال پذیر نیست و تدارک آن از حیران امکان خارج است و حواس شاعر
 در آن وقت تابع همان کیفیت راسخه روح میگردد و بخلاف آن در بین شنیدن و گفتن در آن حال از بیکی پس نمیتوانند آری آثار مجازات این
 کیفیت آبی اعتبار دیدن و شنیدن لازم خواهد آمد و همین است معنی عذاب لهذا اجتماع اهل عقل و اهل شرع است آن که بعد از موت کسب میکنند
 نیست و کسوبات حیات را از خود قطع کردن و دور افکندن نیز ممکن نیست چنانچه در سوره بقره از اسرائیل میفرماید و کل انسان الزمانه طائفه
 فی عتقه و آنچه در آیات دیگر فرموده اند که کافران منافقان بعد از موت در در قیامت تیر حواس خواهند شد و خوانی و میان ایشان نوعی
 چنانچه در سوره مريم است که اسمع بعد و ابصر بوم یا تو مناسبتی است این آیهست زیرا که تیری حواس ایشان در ادراک آثار جزای اعمال
 کسب نموده و خواهد بود و در دریافت حق و اگر دریافت حق هم ایشان را نصیب در آن عالم خواهد شد بطریق حسرت اخوس خواهد شد و بطریق
 کسب تهنیتا بنفید افتد مانند قوی که او را در درج آخرین من سوره بقره خود در سوره دیگر سبب مرض ظاهر حواس کرد و خواهد شد
 و خداست دست تاسف بر آن تیری زار دعا خدا را الله من امثال هذه الحکایات فی الدنيا و الاخره و می تواند بود که جواب شما از ذهب
 الله بنود هم باشد زیرا که مدقه العمر ایشان در اصناف احوال گذشت چون ازین جهان گذشتند فائده آن نور را که گزند و آنکه مفسرین
 ذهب الله بنود هم را در تشبیه و مثل حمل کرده اند و چون نور را بر چند پلان ایشان بی توفیقی در طاعات که در دنیا دارند
 حل نموده اند لیکن درین حل خدشه است قوی زیرا که اثر ایمان سانی ایشان که مراد از نور است در دنیا کاهی از ایشان منفک نشود و همیشه
 جان و مال ایشان محفوظ است تعرض مومنین با ایشان غیر واقع پس معنی ذهب الله بنود هم چه باشد و زیاده ترین اثر ایمان
 سانی ایشان نبود که او را زائل توان گفت و بل آن ظلمات و تاریکی را توان آورد پس این حالت نیست مگر حالت آخرت
 که بعد از موت رو خواهد داد و بر چند این تشیل در میان جسمان معاطه منافقین که در سر بدن کراهی و دادن هایت نموده
 کافی و شافی است اما اگر نظر بحال آنها بعد از این خسریه و فروخت کرده شود و مفسر تمام و اعراض مالا کلام که ایشان
 را از سبب هایت رو داده در نظر آورده شود تشیل دیگر مطابق حال ایشان نمی افتد پس سابع مختار
 است اگر خواهد بر همین تشیل قضاعت کند و اگر خواهد آن تشیل دیگر را نیز ملاحظه نماید چنانچه می فرماید آنجا یعنی تشیل
 ایشان در سر بدن کراهی و دادن هایت با وجود متفر نام از سبب هایت کصیب مزالک السماء

یعنی مانند شیل کسی است که از مکان باران بسیار کد از آسمان باید که خفته در مهل آن مکان قطعی احتیاج کند همچنان این کرده منافقان از اسلام
که مکان بارش علوم نافع است محل در پیش انوار و برکات اعمال مرئیه الهی است از آسمان که خفته کفر را که نظیر مکان قطعی است علم نافع و دان
آسمان میارود و انوار و برکات اعمال صالحه در آن بریزش میکند مقرو و اوی خود بسیار نموده اند و در خیال خود این استبدال و معاوضه این
حکمت فطانت اند زیرا که در مکان بارش متوقع از آنها میباشد چه فیض ظلمات یعنی در آن باران تاریکیهاست اول تاریکی از نور
که هر طبقه آن کو با تاریکی جدید دوم تاریکی هجوم ظلمات سوم تاریکی شب هر چند ذکر شب درین مثل صراحت نماید لیکن از ذکر برق و آنکه
کلمات آصاء لهم مشق افیه و اذا اظلم عليهم فاقموا قریب بصیرت انجا میده که مذکور شد و ذکر شب است زیرا که احوال متوقع میشود و ذکر شب
و در حدیثی در آن باران آواز سندی است که سماع میشود و از ابروهای سبب هم طعماک اجرام سماوی باشد یا سبب خرق اجزای دخانه
و کوفت یعنی در آن باران برق تیز میزد خشک که چشم را خیره میکند همچنین این کرده منافقان از اسلام متوقع از آنها میباشد و طاعن جهان شفقها
چهار و در آن حدیث افادین از قبیله و عشره در نظر ایشان تاریکیها نمودار میشود و تهدیدات شرعیه که بر سبب فانی شهودت اضمحلت
در اسلام می شود مانند رعد شدید جلای ایشان را می راند و انوار حلالیه الهیه که از دلائل و معجزات می باید بصیرت ایشان را خیره کند
و از امانت برق می پندارد بلکه چنانچه که ریزندگان از مکان باران یجعلون اصحابهم یعنی می درازند گشتان خود را بی ادب
یعنی در سوراخ کوشهای خود بجهت ترس من الصواعق یعنی از تاثیر آوازی می تند رعد و افق و آن آتش برین حدیث الکوفت یعنی
بجوف مرک که مباد آن آواز تند صد نه بدل سازند و بجهت شهودت خود همچنان این کرده منافقان از اسلام تهدیدات شرعیه کوشهای
خود را بند می کنند و می ترسند که مباد ایشان را آن تهدیدات هولناک شهودت و غضب که باعث تله و حیثیات فانیست ببرد و این
که چنین ایشان را هیچ فایده نمیکند زیرا که ایشان از دست خدا را می ندارند و الله یحیط بالکفر یعنی خدا از هر طرف که میزده است
کافران را از قبرا و خلاص خواهند شد زیرا که اگر از قهر شتر می او که بخند از قهر گوئی او چه قسم خواهند که رحمت و اگر از سماع تهدیدات قرآنی
کوشهای خود را بند کردند از سماع صهییل سپان عزات و صهییل صهی و سانی مجاهدین مغرهای می تند آنها چه قسم کوش خود را بند خواهند
نمود و چنانچه که ریزندگان باران را در خشک کی برق موجب غف میشود و بعد که یگاد البرق یحطف اصحابهم یعنی نزدیک است
که تیز درخشیدن برق بنیانی ایشان را بر باد و ایشان را کور سازد همچنان انوار دلائل باهره بصیرت این خفاش سیرتان را کور میکند
چنانکه که ریزندگان باران را سبب ظلمات باران حیرت محبت است و در وسیده هر یک که کلمات آصاء لهم یعنی هرگاه که روشن شود
برای ایشان عالم برخشیدن برق مشق افیه یعنی راه میروند در روشنی آن همچنین این کرده منافقان چون غلبه نور اسلام ظهور
معجزات قاهره در میان بطایر بر جا و به حقیقت می شود و چنانچه که ریزندگان باران اذا اظلم یعنی چون تاریک شود عالم علیکم یعنی بر ایشان
رفتن روشنی برق فاقموا یعنی آماده میشوند و راه میروند و رفت همچنین این کرده منافقان را چون ازین روشنی در اسلام نمودار میشود و کفر خود
استلوه میشوند و کلمات رعد و صفاق از ایشان سر بریزند و این منقبضند که باران بر چندین نوع شفقها و ادبها دارد و بر جاسم و بصیرت
میرساند لیکن منافقین از آن متوقع است بهر آن متبرر از تحمل این شفقها و قبول این صدمات بهر آن منقبضند که عین از آن فایده نمیکند زیرا که است
مشقت در کاظمه خدای منحصر درین نیست و کفر هم سبب مشقت بسیار است و صدمات حواس نیز منحصر درین نیست صدماتی بسیار است که
در حالت کفر هم میرسد بلکه با وجود این قدر احتیاط ایشان که گشتان خود را بخوف آواز رعد در کوشهای خود میکنند و از تابش برق می گریزند
خدا تعالی میزد کوش ایشان را و چشم ایشان را کور سازد و بگوید و کوشاء الله که کذب لبسهم و اکضارهم یعنی که خواهد خدا تعالی بر دشواری
ایشان را و بیانی ایشان را بدین عدو برق زیرا که در آن الله علی کل شیء قدیر یعنی بخشنند الله تعالی بر هر چیز قدرت و عیان سببی

بیان فی تفسیر

نیست و نهی او را از نهضای قدرت خویش نمی تواند کرد پس ترک مکان نخت عمد و توجهم حضرت قلیله چرا باید کرد علی الخصوص که آن ترک
 هم البتین موجب خلاص از آن نشت نباشد تا بی ماند و ریخا سوالی چند که مفسرین درین مقام متخدی جواب آنها نیستند اول آنکه
 نظر بلفظ اضاقت ماحول مناسب چنان می نمود که ذهب الله بضعاهم میفرمودند ذهب الله بضعاهم چرا آوردند جوابش آنکه مورد تفسیر
 از مفسرین بالذات متعل می شود و نور عام است خوا و اثر مفسرین بالذات باشد خوا و اثر مفسرین بالعرض چنانچه در آیت هو الذی جعل الشمس
 ضیا و القمر بان اشاره است پس مقام بیان بی افزودن آن آتش ذهب الله بضعاهم مناسب فاداد لالت کند بلکه اثر آن آتش
 بواسطه و بواسطه همه بر باد رفت هیچ نام و نشانی از آن باقی نماند این است توجیه جواب بر تقدیری که ذهب الله بضعاهم در آتش
 جواب لما باشد و اگر موافق تفسیر موقوف ذهب الله بضعاهم بیان حال منافقین باشد بعد از مرگ نه دخل و تخیل پس چیست است که نمود
 در لعان جسی متعل می شود و در ریخا منظور بر باد دادن روشنی ایمان بود که مغضوبیت پس استعمال لفظ نور ضرر شد تا خیال سامع بصورت
 نمود و دوم آنکه در بیان حال کافران در دنیا اول کوری بعد از آن کنگلی بعد از آن کوری بیان فرموده اند و درین آیت که حکم حکم
 و در بیان حال کافران در آخرت کوری را کنگلی و کنگلی را کوری مقدم ساخته اند کما فی قوله تعالی فی سورة تہی اسرائیل و تفسیر هم يوم
 القيامة علی وجوه هم عیان و حکما گفته و تغییر بین اهلوب چه باشد جوابش آنکه دنیا حقائق آئینه لغزیه و پرده و حجاب اند و اکثر افراد
 بی آدم از آن حقائق کوری دارند بطریق دریافت آن حقائق همین است که گفته و عطان و مرشدان و پیغمبران را که آن حقائق را می
 و با سیرا شنیده شود و بعد از شنیدن اگر شبهه بخالی باقی نماند نقیض سوال محقق نموده آمد و بعد از تحقیق و نقیضش علامات صدق و حق
 و نمودی آید و حجاب رفع میگرد و کوری بر خیزد پس فقدان این هر سه مرتبه را در دنیا همین ترتیب یا فرمودند و در آخرت که حجاب بجا
 و پرده از میان برشته آید هر چه هست دیدن هست و عظمی و مرشدی در ایجاد و کار نیست که العیان که احتیاج الی البیان پس طریق
 فقدان دریافت حقائق و آن مقام همین است که اولین حقیقت بین کور شود و بعد از آن که سوال و نقیض که حرف و دعوت است متفق گردد
 بعد از آن اگر بی سوال نقیض هم صدالی گوش خور و محسوس نشود و لاجرم نسبت آخرت همین ترتیب مناسب را افتاد و سوم آنکه او در کلام
 عوب رای شک می آید و در اخبار ربی تعالی شک کجایش نذر پس استعمال کلمه او در کوهیب من السماء چه بود و در جوابش آنکه اگر چه اصل
 کلمه او در کلام خبری برای شک است لیکن چون کلام خبری ضمن تخیر و تسویه باشد لفظ او را مجوز و از شک می آرند و در تسویه تخیر استعمال
 میکنند و در جوابی اظهار این که بر دو تشبیه چهار برابر اند این کلمه او در کلام او در کلام حال ساقان را اگر در خیران معاد و معاد
 دنیا آخرت و فضالت هدایت بجا آتش افزون که عتیرب آتش افزونته خود را بر باد داد و دریا کار شد تشبیه بهند نیز بواسطه و
 اگر حال آن کرده را در اعراض از محل منفعت توجهم حضرت قلیله و در تخمین از فوائد کثیره بجهت ترس از شدت سیر بجال کردن بندگان
 انباران و ترسندگان از عذر و تاریکی و برق آن تشبیه بهند نیز بر او سزاوار است پس سامع مختار است خواه این تشبیه را شنود
 یا آن تشبیه را که هر تشبیه در تفسیر حال آنها مساوی همید که از چهار کلمه باران نمی آید که از طریق آسمان پس قلم لفظ من السماء چه باشد
 جوابش آنکه کاسی باران را در هر چیز کثیر منافع استعمال میکنند بطریق مجاز چنانچه گویند در فلان مکان نعمتی می بارود و در فلان شهر
 زری می بارود برای دفع توجهم این مجاز آید این لفظ را افزون ضرر شد تا کسی لفظ صیب را باران مجازی حمل نکند چنانچه
 در ادا استیغنا حد کوم من منامه گفته اند که غرض از افزودن لفظ من منامه دفع توجهم آن است که کسی استیغنا را بر تشبیه از جواب
 غفلت حمل نکند و علی هذا القیاس در لفظ و کلاط و طیر و حیوانیه گفته اند که کسی طیران را طیران محبت تاویل نماید تخم آنکه در کلام
 سرگذشتی در آرزو نه تمام نخست پس مناسب چنان بود که یجعلننا انا لیسری فرمودند و نه ما بهم زیرا که صایع تمام است

در بیان این که در این کتاب

را میگویند جوایس آنکه در آوردن بخشش و سوراخ کوشش تسلیم آن نیست که تمام گشت و آن و بلکه سرگشت چون سوراخ کوشش نیست
گشت که گشت و کوشش در آمد و دستمال لفظ اصابع که نام تمام گشت است بخاری مبالغه هم میتوان فهمید که از شادمانی و شادی
لما ل خوف و ترس بخوابند که تمام گشتان خود را در سوراخهای خود را از زنجیر و جوار و از بند و در کوشش بستان و از
ششم آنکه باران از ابر باران آسمان پس سخی او که صلب من السماء چه باشد جوایس آنکه چه باران از ابر باران و اما بگویند اینست
بر او صانع آسمانی است چنانچه در آیت چنین مذکور است پس میتوان گفت که باران از آسمان می آید و معبود او از آسمان است چنانچه
نه جرم آسمان و ابر و در حقیقت آسمان است اگر چه در آسمان نباشد و به حال حکمت گفته اند که چون قوای فکریه و عبادت ترسینند تسخیر
و تحریف غایت که می آیند و با هم مخلوط میشوند و از هم جدا نمیشوند و غایت غایت حیات از حیات شکون میشود مثلاً چون کرمی است
در عاصی نایه قوی میکند از دریا بخار و از زمین و جان برنج و سبزی آسمان میزد و در آن کاهای از چرخ و ابر و میزد و بعد
که آتش میزد و شعله میکند و کاهی تا چند و آن آتش باقی ماند و بصورت سیاره دم دار و نیزه و نظری آید و اگر بعد از آتش
عقرب را ازل میکرد و شب می باشد و کاهی شعله می شود بلکه اجزای می پذیرد و علامات سرخ اوسیه در آسمان و زمین
طاهر میشود و در وقت بر خاستن چند قسم میشود و کاهی لطیف می باشد و بسیار بلند میشود و کاهی میزد که لکاس شمع آفتاب از
زمین تا آن مکان منقطع میکند و دوسری و کجاست می پذیرد و قطره قطره شده بر زمین می افتد آن بخار میگشت را ابر که بند و قطره
را باران نامند و کاهی چندان لطیف می باشد بلکه قطری روی هم موجود است و بخار آن بسیار بلند میشود و این بخار سبب سردی آید
شب رو و خنک شده می افتد و آن را ششم گویند و کاهی بسبب شدت بر دشت و بخار میگشت که نزول می پذیرد و در راه و بعد
شبی می افتد و آن را از آنکه گویند و نیز گفته اند که هرگاه بخار و دخان و بخار از زمین مخلوط شده بر می خیزد و بعد از بر خاستن از زمین
میشود بخار بر می آید و با دمای تنزی و زرد و کورادی آید و بخار و دخان چون جد و جدت پسند بخار میزد و دخان و آتشی آن
میکند راه نفوذ با لایه اندام زمین و از این حادث میشود که او را رعد گویند و کاهی بسبب شدت حرکت و غلغل آن دخان شعله
و برین می نماید و کاهی بسبب شدت بخار میزد بر زمین می افتد که آن را صاعقه نامند این است طریقی که آن این چیزها بر طریقی است
اما نظر ایشان بقصص غیر از اینست و او را با تصویر غرضی را می تواند دریافت لاجرم برین قدر اکتفا نموده اند و بی تحقیق همراه این اسباب
اسباب دیگر هم برای این کار خایه بلکه جمیع کار خاجات عالم در کار اند که اراده و اختیار اوج برده و موکل برین مواد و مواد و آن ارواح
را در زبان شرع ملائکه و فرشتگان گویند و خصایص ذاتی و مکانی و تخیل اثر اوج و جمیع اسباب با وید و تصویریه اختلاف همین اراده و اختیار
است لهذا سارع و آخر علت آمد که تعلق اراده و اختیار اوج برده است عباد فرموده تا هم آن کار خایه بلکه جمیع کار خاجات عالم
را نسبت بفعل ملائکه فرموده و ملائکه را تابع از توفیق او تعالی دانوده که از طرف خویش میکنند و الله در هر اداق نظر و ما احلی شریع
اگر قوت فکر را انسانیه و اسباب با وید و تصویریه چنانچه تعلق نماید کمال غفلت از منتی الاسباب و ارادت بر و معرفت سبب که فرستاده اند
لفی اسباب کلی نماید از کار خایه علت او تعالی را شکر شده باشد و خلقت این همه اسباب را باطل فهمیده سبحانک ما خلقت هذا
پس اعتقادی که او را و دنیا و آخرت نافع شود پس اعتقاد است که او تعالی فاعل بلا و مصله هر شکون است اما تو سبب اسباب با وید از این عادت خود
میفرماید بالتفیل هیچ یک از خلقت قدرت لازم یابد و الا لیت انیب باریش من سوا ائیم و در سبب سوزش سوزش سوزش
و چون این معنی معلوم شد پس باید دانست که اینچه حکما و فلاسفه در گویان ابر و باران و رعد و برق گفته اند محض سبب
تغییر بر صورتی از صورت و افعیه قدرت الهی گفته اند اما استبعاد دفع شود و زمین بالوف باور را که جریان قدرت در

منین سبب متعارف قبول نماید و الا برای این امور طرق دیگر و سبب دیگر تر تصور کند و افع از چنانچه در تفسیر آیت آئینده و قصص عقوبات
 اقوام سابقین انشاء الله تعالی اشاره بآن خواهد آمد و بر کاد از بیان فرقیابی بکجانبان فایز شدند و ارشاد فرمودند که این کتاب است
 است متغیاز که شامل بجزیره است حال از بیان آنچه مقصود از نازل کردن این سوره است شروع فرمودند و بطریق تحصیل تقوی که سبب حصول
 بهدایت قرآنی است دلالت نمود و مکتوب اینچنین میفرماید که چون دانستند که این کتاب برای هدایت متقیان نازل شده پس فکر تحصیل تقوی را
 خود نمایند و طریق تحصیل آنرا از اینگونه یاد کنند **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ تَقْوٰی اِیْمَانٍ** ای مردمان عبادت کنید پروردگار خود را باین مثل که چون
 منافقان بیان فرمودیم که اینها از دین اسلام که سر اسر منفعت است سبب تارکیمای شداد و رعد و برق و وعد و وعید میکردند و چنانچه
 مردم از باران که عین رحمت است بر سر این چیزها میکردند از جام و دیگر گویند که کار عاقلان همین است که از حضرت عاجله میکشند و بر پشت متوجه
 دل نمی بندند پس ما را همچنین باید کرد زیرا که این مثل تصویر محسن است حال منافقان که ممتد نظر را منصف علی نیست پس معارضه لاف قاطعه دال بر
 وجوب عبادت خدا قبول دین اسلام و نشانی احکام آن دین میفرمودند و از هر کس سبب این اصل است که در امثال این مواضع فرو گذشت کند
 باین مثل ضعیف تشک نماید که بگوید اینها نیست برآمد و باشد از مفهوم لفظ تشک خارج شده در حاصل آن تشک است این است که حقیقت بودیت
 عبودیت انصاف نامی کند و حقیقت عبادت را بدین است و اینها خصوصاً چون به تعبیر غیبی که بزرگترین نعمت است بعد از حصول آن حاصل
 میکرد و افاضه فرموده باشد و آن نعمت است ایجاب است که هم از نعم عدم وجود آورده است هم مبادی اصول و در اقلیت وجود
 بخشیده زیرا که جان نعم است **اَلَّذِیْ خَلَقَکُمْ وَاَلَّذِیْ مِنْ قَبْلِکُمْ** یعنی آنکه پدید آورده است شما را و کسانیکه پیش از شما بوده اند از آباء و اجداد
 شما و این پدید کردن نعمی است نهایت عمده در بر آن شگری میبارد که نهایت رسیده باشد و آن عبادت است پس معلوم شد که عبادت از
 بنده برای نفع خود میخواهد بلکه **لَعَلَّکُمْ تَشْكُرُوْنَ** یعنی برای آنکه شاید متقنی شوید و بهدایت قرآن که در نصیب متقیان است بهره ور گردید و از
 محققین گفته اند که حقیقت عبادت تصحیح نسبت عبودیت است زیرا که چون بنده خود را ممکن شناخت رب خود را بوجوب این شناخت و چون خود را
 ملوک دانست رب خود را مالک خواهد دانست چون خود را مقهور بدید رب خود را قاهر خواهد دید و چون خود را مقدر بدید رب خود را قادر خواهد دید
 و چون خود را مأمور و دلیل شناخت رب خود را آمر و عزیز خواهد شناخت علی بن القیاس پس از حد خود تجاوز نخواهد کرد و این قضیه عقلیه را
 منسک نخواهد ساخت و در خود قدرتی و در حق بیچینی نخواهد دریافت خود را مانند غلامی ذلیل که بجنور خاوند خود برپا ایستاد و دیگر اطاعت
 بسته بر او و بی او را منتظر بوده خواهد دانست تصحیح ادایت کرده است که غلامی را پیش شخصی آورد و از ناخره می شنید آن شخص از غلام پرسید که نام تو
 چیست گفت بر چه نام خواهی نهاد آن شخص پرسید که چه خواهی خورد گفت بر چه مرا خواهی خورد اندی باز پرسید که چه خواهی پوشید گفت
 بر چه خواهی پوشانید آن شخص گفت که میخواهی که ترا خردیم غلام گفت که بنده را خواهی پوشانید خواهی شستن خواهی شستن خواهی شستن
 عبادت تصحیح نسبت عبودیت است پس امر فرمودن بعبادت شامل است کافر را و مومن را و نیز شامل است جمیع مبادی عبادت نهائیات
 او را و اصول و فروع او را که شرائع الهیه شرح و بسط است در آنجا باید دانست که هر چند حقیقت عبادت بجز توجه بحال نفس خود و دیرین
 و انجوت بر خود ظاهر نموده است اما درین جالبب تصور شری و ضعف قوت نگری را بی بسوی معرفت عبودیتان داده اند که بسیار است
 و واضح است که هر کس از اهل عقل میداند که من در وقتی معدوم بودم بعد از آن موجود شدم و بر چه بعد از عدم
 موجود شدم و در خالق من بایر و خال من من نیست و نه پرور و در من و نه دیگر ابنا جمیع من زیرا که این همه در
 نیک من عاجزند اگر پوست بدن من بسبب صدمه خرسیده میشود یعنی توانند که آنرا احاطه کنند و نه طبایع حصول و فساد
 و عناصر و کواکب زیرا که اینها نیز در گرداب تغیر و تبدل گرفتارند پس خال من چینی است که از عین خود و خود

و تغییر و تبدل و نقصان بری است و همان است ذات معبود باقی ماند در تاج و تاجی که منبر بر چنان بسیار در آنها گفته اند اول آنکه از
 علقه روایت آمده که بر آئینی که اولش یا ایها الناس است یکی است و بر آئینی که اولش یا ایها الذین امنوا است مدنی است
 هر دو قاعده منقوض است زیرا که این آیه مدنی است بالا جماع حال آنکه اولش یا ایها الناس است آیت یا ایها الذین امنوا حق الفکم
 و اهلکم کنار که در سوره تحریم واقع است یکی است حال آنکه اولش یا ایها الذین امنوا است جویش آنکه معنی یکی و مدنی در کلام علقه
 آن نیست که در که و مدینه نازل شده است بلکه مرادش آنست که بر جای یا ایها الناس آمده خطاب بشرکان که است که مشیر ساکنان
 بودند و هر جا که یا ایها الذین امنوا وارد شده خطاب بومنان است که غالباً در مدینه بود و مدنی که در آن وقت محل غلبه کفر بود و محل غلبه
 ایمان مدینه دوم آنکه لفظ لعل در لغت عرب ای امید و توقع است امید و توقع کسی را می سرزد که از عاقبت کار راگاه نباشد و کلام
 الکی بگویند واقع شده جویش آنکه حرف امید و کلام الکی بدو جهت واقع میشود اول نقل کلام حالی یا قالی بنده کان مثل لعله میتان
 او بخشی زیرا که حضرت موسی حضرت یارون علی نبیا و علیها الصلوٰه و السلام در وقتیکه بسوی فرعون معبوث شد حال ایشان بر
 توقع ارتقا ضامیکه واقع نشد دوم آنکه از معنی امید مجرورده معنی تعلیل محض استعمال نمایند و لهذا فراموش است که لعل در کلام الکی
 کی است سوم آنکه عبادت غیر از تقوی چیزی دیگر نیست پس لعل که نفی بعد از اعیان و در یک گفتن چنانست که اعیان و غیر
 لعلکم تعبیدون یا التقوا لعلکم تفلحون گویند و این کلام خیلی نامناسبست جویش آنکه معنی عبادت تصحیح نسبت برست
 و معنی این تصحیح تصاف بصفت تقوی است پس عبادت تقوی باعتبار بنیامت با هم اتحاد دارند و باعتبار بنیامت تفاوتی در آنها
 کلام معنی را اعتبار برایت حال است چنانست که معنی تقویا درین جا موافق مفهوم لغزش یعنی بریز کردن در خود را نگاه داشتن باشد یعنی عبادت
 پروردگار خود بجا آرید تا خود را از غضب و نگاه دارید زیرا که اطاعت حق موجب غضب است و در ترک عبادت سهو تخلف میشود اول
 حق ربوبیت و تعالی دوم حق عبودیت خود سوم حق نیست تا که افعال در شرک آن لازم می آید و تشریک در حال منافقین گذشته است قابل آن
 نیست که ترک کنندگان عبادت بآن شک نمایند بلکه آن مثل مغلوب بر ایشان باطن وجود زیرا که آنچه او را متاعی که بخشن از اسلام قرار
 داده اند حقیقت از سبب قبول در اسلام است نه با اعتبار ذات خود و هم باعتبار سبب او متاع و ثمرات خود زیرا که بنیان خالق نیست اگر چه
 جمل کلام الارض فراکشایینی آنکه گردانیده است زمین را مانند فرش برای شما که بر روی او میگردید و سکونت می درزید با وجود احوال
 در بای شور با طراف و جوانب آن پاره را از این کثوف ساخته آن را در آنقدر صلب کرد و شلنگ لاچهای و شست که سکونت و استقرار
 ممکن بنمود و در آنقدر لطیف نرم کرد و انبساط هوا و لای که در لقمه اقدام باشند پس گویا تمام زمین مانند فرش گسترده است بجای خود
 قرار گرفته تا بر خواب بکنید و نشینید از عجایب صنع الکی در زمین نیست که او را در چیز خود ساکن ساخته اند که چنانچه عالم است زیرا که هر چیز
 کران بالطبع مائل بسوی پائین است چنانچه بر چیز یک بالطبع مائل بسوی بالاست جهت پائین نام مرکز زمین است که نقطه است در وسط
 حقیقی و حجت بالانام اطراف است که در با آسمان جز در پس چنانچه بلند شدن زمین بسوی آسمان از طرفیکه ما را بنیم مستبعدست بمجهز
 باین برضن زمین در مقابل آن طرف نیز مستبعدست زیرا که آن پائین رفتن عین بلند شدن است بسوی آسمان پس پائین تیر در قرار
 زمین درین چیز خود احتیاجی نماند تا بآب و آیه او را از بالای او بر بندند یا بسوئی از پائین او را انداخته نمایند بلکه آنچه در طبیعت و از سبب طبیعت
 حقیقی و در طبیعت نبوده اند در نیاب کفایت میکند چنانچه در آیه ان الله یسک السموات و الارض و کل من فیها و است
 جمله نعمتهای الکی بر بندگان در پدید آید زمین نیست که او را مانند سنگ سخت بنا افتد و نه مانند آب نرم تارفتن و نشستن خواب و در آن
 سهل شود و در راحت بنای است میسر بکنند چنانچه او را در جگر در نهی که ممکن بود و از آنجمله آنست که او را در بنای لطافت و شفافیت بنا کنند

بنیان عجایب صنع الکی در زمین

[illegible]

اند و چند طبقه ساخته چنانچه فرموده اند و بین آنها فو که سیعاً شنداد الهی و اکیف خلق الله سبع سموات طباقاً و جعلنا السماء سبیفاً
 محفوظاً و آزان جمله است که آسمان را سبعة عالمی مبطل انوار قبله و عالم محل منیا و صفای کرده اند و آزان جمله است که رنگ او را قیاس
 رنگها ساخته اند و ثبوت بصری را که بنبرستینست و شکل او را بنبرستین شکل کرده اند که متدیر است و از آنجمله است که نجوم آسمانی را
 رجوع شایطین ساخته اند و آنها را علامات هدایت برای سافران بر و بحر کرده اند و آزان جمله است که برای آفتاب طلوعی
 مقرر کرده اند تا گردش آدمیان برای قضای حاجات خود در اطراف و جوارب زمین سهل شود و غروب و غروب نیز سکون رحمت
 و توجه ثبوت باضمحیاطین بدن و حالت سکون و نوم بجال حاصل کرد و تغذیه غذا بسوی اعضا میسر کرد و حکماً گفته اند که اگر آفتاب را غلظت
 نمی بود غلبه برودت و کثافت بجدی می انجامید که موجب انجماد آب ها و محو حرارت غریزیه میشت و اگر غروب آفتاب نمی بود
 بجدی گرم میشد که جانور سبات همه سوخته میشد و غایت و تعالی است که متعاقب نور و ظلمت و حرارت و برودت تعدیل معاش
 آدمیان فرموده اند و نیز گفته اند که اگر آسمان و دوران نمی کرد آفتاب در یک جای از آسمان قرار میگرفت و دولتمدان در موسم
 زمستان تنجانب را نشاءه می ساختند و شجاع آفتاب منتفع میشدند و در موسم تابستان آنجانب را سده میکردند و از حرارت آفتاب
 مامون میشدند و فقیران در هر حالت محروم و مایوس میبودند حق تعالی بسبب اوارت فلک این نعمت را و این شقت را و در میان
 غنی و فقیر را بر ساخت باز آفتاب السبب بعد اوارت و این سبب فضول چهار کاره ساخت تا در زمستان حرارت در زمین
 اشجار و نباتات فرورود و میوه ها و او را نجات دهند و در بهار سبب قلت حرارت پاک و صاف کرد و در بهار و برت بار و در بهار
 بسبب احتیاج حرارت غریزیه و در باطن قوت گیرد و در بهار سبب طبايع متحرک شوند و موادی که در زمستان متولد شده بود ظاهر گردد و
 درختان شکوفه آرند و جانوران را بجان برای طلب غذا و پرورش و موسم تابستان هوا حدی پیدا کند تا میوه ها بختیه گردند و فضول بدن
 متحلل شوند و می زمین خشک گردد و قابل ثراعت و عمارت شود و در خریف سبب خشکی غلبه یابد و میوه های تر قابل ذخیره شوند
 و ابدان حیوانات آهسته آهسته متحلل میگردند و باقیات را خلیفه آفتاب بختیه اند و عدسها حساب و دیوان اجمال
 بومی خلق کرده و مواظبت شرعیه را بوی ربط داده پس اگر آدمی در حال خود اجمال کند باقیین بداند که او را هیچ حالت آسمان
 و زمین گزینست و لهذا وجه هیچ بی برگیری متعارض نشده اند اگر آسمان ازین جهت بزرگی دارد که عبادت کاه ملائکه است
 و ظالی از خصیان و ثلثه و ثقیف محفوظ است و موصوف بر برکت بیخه که اکب آن تاثیر قوی و چیزهای زمین میکنند و المون تراشرف
 من المتأثر و لهذا که آسمان جابجا و قرآن بر زمین مقدم است زمین اینجهت بزرگی دارد که خانه تنجانی آسمان کعبه مظهر سجده افق
 واقعست و ماده خلقت انبیا و مدفن جبار و مطهره آنها همین است خصوصاً در حق آدمی که حکم او شریف دارد بلکه اگر مادریک نوع غذا که شیرست با و
 میدهد زمین رخا رنگ غذا می افشاید و ازین است که چون آدمی را حکم میشود که از شکم مادر بر اجمال نباشد آن را قوی میکند و بر می
 بر آید و هرگاه حکم میشود که از دنیا بآهر کربایی خود بفرود آید که موکلان بقین اموال کشیده می برند و ازین است که درین آیه ذکر زمین را بر ذکر
 آسمان مقدم فرموده و آن زمین را چندین مرتبه مذکور کرده است اما این همه را جدا جدا گفته اند بلکه این همه را با هم بطی داده و قوت
 بی را بر بزرگی میسازند تا در کتب آثار غنی جانور و ما بخواهیم میفرمایند و آنرا که یعنی منازل فرموده است من السماء یعنی انبساط آسمانی در حرکات
 کواکب علی مخصوص آفتاب ماکه یعنی آبی را برای دیدن نباتات که تاکنون که حال مواد میوه های رخا رنگ اند فاشح به یعنی پس بر روی آن
 آنکه قوت فاعله دارد و در زمین قوت فاعله و دعیست تا از آنجمله این همه قوت پیدا کند من السماء یعنی از اجزای میوه ها برزقاً لکن
 یعنی برزق برای شما و طریق نازل کردن آب را از اوضاع آسمانی است که چون آفتاب بحر است خاصه خود و قریب بهست از اس

کافی و شهری بر سر حرارت و خشکی در آن ملک هستند و می پذیرد و در اجزای زمین آن ملک متکلی پیدا شود و بخار با برنج نیز در آن ملک
 قطعی از دمای شور حاصل کرده باشد و اجزای آن دریا بخیر حادث میگردد و بخارات برنج نیز از سمور یا و شهر یا و دوسیا جمع شده بالا
 میرود و این بر سر چیز که بخار و بخار و دخان است در این آسمان زمین فراهم می آیند و عین موسم تابستان که بیش غلبه دارد و بخار
 رطب کمتر باشد بخار غالب میشود و کور باد با برمی خیزد و باد دایمی چون آنکه از نقطه انقلاب صغری میگذرد
 و روز بروز از سمت ارسس آننگ دور میشود و آن همه بخارات و دخانات رطوبتی پدید می آید و حرارتی که از سابق و رجو بود موجب
 از باد ترقیب و تخلیف آنها میشود و در ولایات گرم که هرگز فصل چوبل در ایامی شورست موسم به شکل نمودار میگردد و پس از مدتی
 چو را که طایفه سحاب است حکم میشود که این بر سر چیز را به حرکت باد با تا طیفه زمهریری برده یعنی دینند و بعد از آنکه در آنجا نمایند پس در حالت
 بخار دایمی خام که از طبیعت بر آنها غالب است مانند مواد سو دا و پیخته شده آب میگردد و مستعد در و میشود و در آن حالت و چون در آنجا
 میرسد باین طریق که برودت طبیعت زمهریری از بیرون سحاب مترکم که شکل بر سر جزو بخاری و بخاری است تا بر میکند و قاعده متر
 حکمت است که برودت و حرارت با هم چنانچه در موضوع و محل تضاد دارند در مکان بیفتند و از این است که باطن زمین در زمستان گرم
 می شود از خانه آن در تابستان بالکس آب چاهها در زمستان گرم می باشد و در تابستان سرد پس گرمی داخنة از بیرون سحاب که غریبه درون
 آن پنهان میشود و مانند سحاب گرمی را بجای حرارت غریبه می رسد و دیگر از آنست غده قرار دومی افزودن و در فصل می از نو این افزودن
 و انتقال حقیقت برقیست در برف سحاب را مانند یکی در جن باید نمود که در این بختن بردگیان پنداشته باشند و همین است که حرارت
 با بخار و یک از بیرون یک طیفه میکند و حرارت طایفه سحاب نیز درون آن پنداشته و کعبه و چون در طیفه لا بد است که با سحاب است چنانچه
 باشد و الا اجسام با سحاب محترق شده و بر باد و زو و این طیفه از بیرون است و سحاب رطوبت است مانند آن سیر نمیشود و بیرون آب مانند آن
 احتراق غذا هم بر سر و همین در بختن یک نیز همراه خوب ثلاث دیگر جام صلبه یا سبه تا و یک آب را ضمیمه کنند سیر نمیشود و بعد از طیفه سحاب
 بخارات را بجای خوب و غلات میگیرند و رطوبت بخارات را بجای رطوبت آب در گرمی دخانات را بجای حرارت طایفه و قاعده متر
 حکمت است که چون حرارت را به هم رطب مسلط کنند متکلی در اجزای آن جسم رطب هم میرسد مانند آن که در وقت بختن و همین تعلق
 را از نو از بعد باید فبید که بعد از احتیاج در طیفه است و از نو از بیرون باد را بر ای جمع و فزنین اجزای سحاب نیز مسلط نمایند
 و درین بین گاهی سبب شدت انتقال داخنة طایفه پاره از آنها سبب حرکت یک باد است که در بر زمین می افتد چنانچه شرازده که از نو
 مطیع طیران می نماید آن شرازده نام از راصاعنه باید فبید و بر کا و ضیح کامل می شود و ترقیب بخارات بوجیه اتم رفوخی و در باران می رود
 می کند چنانچه در مضیجات و سهلات محرب است که بعد از ضیح کامل اخلاط جز یک ضعیف در و در ریزش می نمایند و درین جا باید دانست
 که درین کارخانه دار کار بر بخیر ریا است در هر وقت اولی این بر دشتن بخارات و بخارات و داخنة و جمع کردن این بر سر در بخار
 ازان برای احداث رطوبت بخارات رطوبه را از جمیع سیاه و دریاها آوردن ریا اولی را میراث گویند که فتنه یوسا با اشان آنها
 است و در ریا ثانیه را الواقع نامند که نیز به تخم رطوبت را مستتر می سازد مانند طبع خل دار سلنا الیراح الواقع صفت آنهاست از این
 برای سویه اجزای سحاب مترکم تا اثر ضیح را یکسان بشتا قبول کنند نیز از ریا لایمی است این قسم ریا نیز داخل الواقع بعد از آن
 برای احداث فتنه ها در میان اجزای سحاب و ضیح مسام تا در و آب بوفور حاصل گردد و نیز از ریا لایمی است
 این قسم ریا را میراث نامیده اند و گاهی چنان فتنان می افتد که در موسم زمستان قطرات باران بعد از خیز
 شدن از کثافت ابر در راه هوای سرد خورده و منجمد می شوند و ذراته شده می هستند پس این فعل بسم از ریا است

و در موسم بهار تمام جرم بحال میخشد که کمی از زوال می گردد و بسبب آنکه در زمستان بیرون بحال بسبب برودت هوای عالم در
 می باشد و سردی موجب گشتن تمام میگرد و گشتن تمام موجب چسبیدن حرارت در باطن بحال پس مادام که قطرات در باطن بحالند
 انجماد نمی پذیرند و برگاه از ان جدا نشده و از جهت گشتن در آمدن برای سرد آنها را منجمد ساخته و فو افکنند و در بهار بحال را برایت
 خارج طرف بیرون بحال گرم میشود و بحالتی که انجماد میماند با درجه حرارت از بیرون بحال کاملاً منجمد نمیگردد و در وقت بحال بسبب
 برودت آنها گشتن میگرد و منجمد شده است و بیرون بحال که بعضی از ملاک را حکم میشود و بیرون بحال را بران سلطه میاندازد و آن با دقت ترین اجزای منجمد
 می کند و بلند در وقت با درین زوال در بهار منقلقل میباشند و میشود بلکه نوبت بقلع و قلع صغیر می انجامد و در دوره نوبت بحال بر سطحی ظاهر
 فرموده اند در این است که وینزل من السماء من جبال فیها من برد فیصیب به من لیساء و یصرفه عمن لیساء یکاد سنابرقه ینذهب
 بلا بصار و وجب شدت لسان برق درین وقت آن میباشد که وقوع شعل برق چشم شفاف صفت که عبارت از بحال منجمدست شیشا است
 و با لایمی کند و چشم را خیره نماید و حالتی شبیه بحالت تصویر پیدا می کند و چنانچه بحال منجمد با این بحال معانی ندارد و میانه همچنان که بحال بحال
 باقی که بسبب شدت رطوبت هوا و در جبهه منجمد است و در میان درایم منقلقل در جو هوا و میانه گویا برای عالم
 در طبقه زمهریری است که شیشا است و به شیشه و روح در هر دو بحال است و طبع خود در زوال نمیگردد و برگاه با دقت بران درایم منقلقل میکند و قطرات
 بیرون از ان در این طریق است که بران در این حالت را بحال منجمد است که در وسط موسم بارش برودت میماند و در شش ماه در شش ماه در شش ماه در شش ماه
 و درین با دقت بران در این طبقه و تالاب و برین شش ماهی در این حالت میگرد و این است طریقه نزول باران در ولایت کرمان
 که منقلقل در برای شش ماه و ولایات سرد و سرد در انبار منقلقل و دیگر است و این است که چون آفتاب از سمت الراس آن بلاد میروند
 بحرین بسیار در سرد و هوا می شود و در ان زمان که گشتن شده و منجمد است و برین میماند و منجمد میگرد و منجمد میگرد و منجمد میگرد
 چون با دقت بران سلطه می گرد و قطعه قطعه از ان برای منجمد میماند که از برین میماند و هرگاه آفتاب از انقلاب شش ماهی حرکت
 می کند و قریب با اعتدال میسر برسد و احدی از شش ماهی از ان برای منجمد میماند که از برین میماند و هرگاه آفتاب از انقلاب شش ماهی حرکت
 بدو در و کثرت می بارد و گویا آن باران غصیه هوا از دانه برین میماند و در موسم تابستان در ان ولایات بسبب و ماندن آفتاب در
 سمت الراس آنها انقدر گرمی میشود که سبب منقلقل زمین میگرد و موجب رقیق عبادات و بخارات تواند بود و بلند در ان بلاد
 کور باد با برنی خیزد و بر شکل هم میشود و نیز درین جا با دقت است که شورش و شورش کارخانه یعنی بارش باران در ریزش برین بیشتر از
 مراجعت آفتاب از انقلاب صغیر در بر شکل و از انقلاب شش ماهی در زمستان واقع میشود و از اعتدال رجب تا انقلاب صغیر میماند
 خریفی تا انقلاب شش ماهی این کارخانه چندان در زوال و بلکه اگر احیاناً نزول باران درین اوقات میشود و در خلاف میماند
 و بیش نیست که بدون حرارت مفرطه سابقه در تابستان تاثیر حرارت شمع شمس در ترقیق عبادات و بخارات که ماد و باران
 برنگانند صورت نمی دهند و همچنین بدون برودت و بیس مفرط در زمستان تاثیر بعد آفتاب در ایجاد بخارات هوا به مقتضای شش ماهی است
 انچه از بحال این کارخانه موافق بیان شرع عقل در یافته میشود و ورامی این بحال و این طریقه بحال طریقه دیگر نیز که بطریقت
 ندرت موجب در و باران و نزول برین میگرد و بسیار است پس بر که احاطه بحال این کارخانه را قصد کند بی فهم است و الله
 خزائن السموات و الارض و لکن المنافقین لا یفتقرون باقی ماند و بحال سوال مشهور که ثبات جمیع قلت است که دلالت بر تداوم
 می کند حال آنکه بسیار از بحال جمیع قلت با وجود این قدر کثرت چگونه جائز باشد و جواب آن آنکه کیم صاحب و کیم کمال بسیار از انک میماند
 صغیر جمیع قلت است و در انک که در انک بسیار میماند و عظامی و قلیل و حیرت آنچه صاحب کشف جواب این سوال فکر

کرده است که انما قبل الفرات علی الفلک وان کان الفلک خارج بماء السماء جاذبه که قصد بالفرات جاذبه الفلک التي فی فوق کواکب
 ثم قیستانه نید اما که کفهم بقصیده کلمه و محاسن انکه لفظ فرات کو یا فاند و جمع می شود و جاتا فرات است و رفع این سوال کان
 زیرا که لفظ فرات چند برین قدر دلالت بکند از و تاری که ادا دلالت بکند و جاتا نماز بلا شبهه از و آن بر خلاف واقع و
 منافی مقام بیان کثرت است و اینجا باید دهنست که حق تعالی ورین دو کسب پنج چیز از نعمت های خوبتر بدکان که دلایل وحدانیت و یکتا
 فرموده اول خلقت مرم و حرکت و نور خلقت آبار و ایجاد آنها و این هر نعمت را یک جا ذکر فرمود و آیت را ختم نمود و سوم پیدایش زمین و چهارم
 پیدایش آسمان پنجم آنچه از مجموع زمین و آسمان حاصل گشته است که از آسمان آب را ازل فرمودند و از زمین مسیب آن آب میوه ها را و یا نیند
 و رزق ساختند و این هر سه نعمت و آیت و دوم کجا آوردند و جان نقرین و این ترتیب است و حسن است که هر نعمت اول از قبیل
 نعمتهای نفسی است و هر سه نعمت دیگر از قبیل نعمتهای آفاقی و نعمتهای نفسی را در تمام فرمود و کجا آوردند زیرا که اقرب اشیا بسوی انسان
 او است باز اصولی آرا را بار و امهات و نعمتهای آفاقی را این ترتیب کجا آوردند زیرا که زمین مکان و مقرری آدم است و قیام و قیام
 و تمام ایشان بر آن است و وسیع وقت از آن غافل نمی شوند باز چون نظر را بلند کنند آسمان را می بینند که بر شال یک قبه بر سر می آید
 سایه افکند و انوار و شعله کواکب از وی تافته باز آنچه از مجموع این صحن و صفت پدید آید و بیان فرمودند زیرا که مرتبه مرکب بعد از مرتبه
 بساط است و نیز باید دهنست که بعضی کوهستان از لفظ وراثت استلال کرده اند بر آنکه زمین بر شکل کره نیست زیرا که در وراثش نمود
 گفت و این استلال بنیات بوجه است زیرا که فرشتگان بر زمین را بر فرشتگان و انبیا می دانند خود را و تشک وند و قالین و نظریاتی که
 کردن کمال خلقت است و فرشتگان را بر زمین با وجود که در کسوت و همدار است چون جرم کلان دارد و
 اطراف او با هم تابد کلی دارند و ارتفاع و شخص آن در نظری آید قابل فرشتگان است بلا شبهه معجزه دلائل قویه قطعی علم اند بر کسوت
 و آنچه واضح و دلائل عقلیه این مدعا است آن است که طلوع و غروب کواکب بر اهل شرق مقدم بر طلوع و غروب اهل مغرب میشود
 و در این شمال جنوب از و ارتفاع قطب ظاهر خطا و قطب خفی و صورت توغل و جانب شمال و اهل جنوب و اهل شرق
 بر کسوت آن است و بعد از تحقیق و بهاد و قیاسی نوشته اند که اگر متعارف طلوع آفتاب در و برادر بریزد نمی و چین و دوم در اندلس که در شرق
 نالی و ارض اول میشود و اهل اهل طلوع آفتاب در چین مقدم بر طلوع آفتاب می فرموند پس موت بر اید یعنی مقدم بر موت برادر می فرموند
 و آنچه از اوضح دلائل شرعیه برین حکم است آنست که اوقات نماز را بر اوقات طلوع آفتاب قرار داده اند و چون که جمیع مکلفین را که در اطراف
 و جوات زمین در فایده مختلفه منتشر اند عام و مثال باشد و این معنی بدن کسوت زمین است نمی آید و نیز باید دهنست که ازین است میح
 معلوم میشود که رزق مخصوص بقضای بنی آدم نیست بلکه هر چه بدان تناع گیرند رزق است زیرا که در تمام بیان عموم نعمت آفتاب را
 میوه ها که غذای آدمیان باشد و بس اهلا مناسب نیست و نیز باید دهنست که از مغیرین سلف چنان منتول است که آب باران
 از ایشان می آید نه از ابر و بر و مطه پیش نیست مانند غربال چنانچه ابو الشیخ و در کتاب النظم از حضرت حسن بصری روایت آورده است
 که از ایشان پرسیدند که باران از آسمان می آید یا از ابر فرمودند از آسمان ابر علایمی نیست و آب از آسمان است و از کعب چهار
 روایت کرده که الشحاب غربال المصل اگر ابر نمی بود آب آسمان در وقت نزول آن قدر شدت میکرد که زمین
 کافه می گشت و بخین از حال بدن معدن رویت کرده که باران از زیر عرش می آید و بر سر است از هفت آسمان میگذرد
 تا آنکه در آسمان پائین جمع می شود و از اینجا ابر آن را جذب کرده و بخور می کشد و از عکس چرخین نقل کرده که آب باران
 از آسمان می کشد و از حال بدن زیر رویت فرموده که باران در وقت است می از آن آسمان می کشد و می کشد

که بدو را از ویران شدن و سبب عدو برق آن را بر زمین می اندازد پس فیکه از ویران شدن توت زو یا بنیدن نذر و فیکه از آسمان
است قوت رو یا بنیدن دارد و حقیقت این احوال آنست که تلون سحاب بلا شبهه در میان آسمان و زمین است و سحاب عبارت
و بخارات نیز سحاب واقع میشود اما چون بیشتر بخارات از ویرای شود میشد و در عدو برق سبب انفجار و ترقیق بخارات میگردد
می توان گفت که ابر از ویرای آب نشسته و سبب عدو برق بر زمین می اندازد و اصل این کار خانه از خروج آسمانی و از فعال طایفه
هر هفت آسمان اخذ و هست که حکم قضای عرش تدبیر این امر میکنند پس جمیع عبارات منطقی شد و حقیقت بر کار خانه از کار خانه
عالم هر چند در نظر طایفه زمین با سباب ارضیه سافه و بسته می نماید لیکن تاثیر قضای عرش است که آن سباب را فراهم آورده
شرف آن کار خانه می نماید خصوصاً خلقت زمین و آسمان و آنچه از ترتیب قوای فاعله قابل این هر و نمودار میگردد و بلا شبهه و تاثیر خود
الهی آن متفرع است و آنچه از افعال باین انعامات متفرع است پس بدکان را باید که در شکر این انعامات و رابعبات متفرع
سازند **فلا یجعلن الله لکم آيات** یعنی پس مگردانید برای خدا همسران را که آنها را در استحقاق عبادت با و می شریک نمیدانید چه جا
آنکه کسی را برای در اوست یا در صفات ثمال را بر اعتقاد نماید و **و لا تتوکلوا علی شیء من الدنیا** یعنی حال آنکه شما میدانید که شمارا و با و اجداد شمارا
و آسمان و زمین را سوا می او دیگری پیدا کرده است و باران را سوا می او دیگری نازل نموده و میوه و مارا سوا می او دیگری از
زمین نه بر آورده چه بر بر می آنست که تفرع در انعام موجب تفرع در شکر است پس تدبیر بدین اسلام مقتضای باران و لوحی است
زیرا که هم ذات باران و هم مبدأ اش که آسمان است و هم منتها اش که زمین است و هم ثمره اش که حصول رزق است و قضا
قدرت او است و شمار از باران که زمین است پس چیزی که او را تمثیل میکند از زمین اسلام ساخته بود و در شما منعکس شد و موجب انقیاد
بدین اسلام گردید و در اینجا باید دانست که هیچکس در عالم نیست که برای خدا شکر می و در حجب وجود و علم و قدرت و حکمت و عطا و کذا
فرقهای بسیار و چیزهای دیگر از او غفلت بر می او تعالی شکر را مقرر کرده اند و چون یک تامل کند شکر در آن خیر را منجر اعتقاد و شکر
درین صفات چهار گانه میگردد پس حقیقت اعتقاد و شکر شاکن و مانی اعتقاد و توحید درین چهار صفت است که آن را عند القیتش و این
هر کس مسلم میدارد پس شکرش خود بران خود را می بیند و تفصیل انواع شکر که در عالم واقع است این است که جماعه عالم را و مصالح اعتقاد
میکند یعنی که مصدر خیر و نیکبختی است و شکر که مصدر شکر و برپاست و این جماعه را شکر نامند و بطلان در سبب ایشان هم زبان ایشان
معلوم میشود زیرا که آن مصالح مفیده پیدا کرده و نیست اگر پیدا کرده و مصالح عظیم است پس ساد شدن شکر حکم لازم آمد و اگر بخودی خود پیدا
شده است پس واجب الوجود و شکر واجب الوجود و کمال علم و کمال قدرت و کمال حکمت لازم است چون شد که این واجب الوجود و جابل و
منفیه گردید و فرقه دوم که خود را ساین نامند گویند که هر چند واجب وجود و علم و قدرت و حکمت خاص بخداست لیکن افعال کارهای این
عالم را بتارای آسمانی و بسته گردانیده و تدبیر خیر و شر را بایشان تفویض فرموده پس ما را باید که روح این ستار را با بیعت تعظیم می کنیم
و غایت تعظیم عبادت است تا کار وائی نکنند و در سبب ایشان نیز زبان ایشان بلل میشود زیرا که اگر خدای تعالی عبادت ما را بدین پس
این عبادت که ارباب لغو و حیا صل شد زیرا که تقریبی که ما را بسبب بخت بجناب او تعالی حاصل خواهد شد مستغنی خواهد کرد ما را از توسل بر روح این
و اگر او تعالی عبادت ما را بدین پس در علم و قدرت و عطا و علم او تعالی کامل نشد و نیز از کمال که کار وائی نمیکند اگر بخودی خود میکنند پس در
قدرت با خدا برابر شدند و شکر و قدرت لازم آمد و اگر بقدرت و ادن خدا میکنند پس ما را چه ضرر است که باین و ما را بطرح آید زیرا که قدرت
او تعالی چنانچه آنها را و ما را کمال از وائی ما ساخته است چنانچه فیض سرای ما را و دلخای آنها خواهد انداخت و فرقه سوم همند اند گویند که
روحانیات غیبیه که مدبر امور عالم اند صورت های رنگارنگ دارند و از او بر و ده و حجاب واقع اند پس ما را

می باید که صورتی آن و حیوانات را از جهام خوش منطقی برنج و زرد و سبک ساخته بتجسیم پیش آیم تا آن و حیوانات از اراضی شوند چنان
 بر پرستان گویند چون مرد بزرگی که سبب کمال ریاضت و مجاهد و سحاب اله عوات و مقبول الشفاعت شده بعد از شد بود از این جهان
 می گذرد روح او را فانی عظیم و وسیع فیم می رسد که صوت او را بر رخ سازد و در مکان نشسته بر خاست و یا بر کور او بخود
 تمایل تمام نماید روح او سبب نیست و اطلاعی بر آن مطلع شود و در دنیا و آخرت در حق و شفاعت تمام جمیع جمیع از جهال گویند که
 حق تعالی در ذات خود متردد است از آنکه او را عبادت کسی توان کرد پس سبیل عبادت است که مخلوقی از مخلوقات او را قبل توجه خود
 شود تا آنکه توجه نماید بوی آن قبله عین توجه بوی خدا کرد و در مخلوق فیکه قابلیت این کار دارد خاص یک جنس نیست بلکه هر جنسی که
 عجیب و غریب باشد بلکه می تواند مثل آب کنگ در دریا یا درخت نسی در میان درختها و علی و القیاس از اجناس حیوانات نباتات و
 ساین و کوهها و پر این قبله باشد شنیده اند و همین است مذکور عوام نمود است تفصیل که آنکه در عبادت دیگر از با خدا میسر کند تا بهر
 گفته کان در غیر عبادت پس بسیار از آن چنانکه ذکر دیگران را با خدا میسر کند و نام دیگر از آنکه خدا بطریق تقرب در کتب
 و از آن جمله آنکه آنکه در روح و در قریبها با خدا دیگر از آن میسر کند و از آن جمله آنکه آنکه در نام نهادن و در پیش فلان معبد فلان
 میگویند و این ترک در تسمیه است و از آن جمله آنکه آنکه در دفع بلا و دیگر از امری خوانند و همچنین در تحصیل منافع دیگران و جمع نمایند بخوا
 نه آنکه رسول آن دیگران نمایند و از آن جمله آنکه نام دیگر را با نام خدا و مقام عظم و قدرت بر برتری سازند و چنانچه نامی و این اسم
 از این عبادت روایت کرده اند که در کتب شخصی آن حضرت علیه السلام را گفت که ما شاء الله و شئت یعنی هر چه خدا خواست و شایسته
 خواهد شد آنحضرت علیه السلام فرمود در مجلسی الله ندای ما شاء الله و خیر و آلام خیر و ابوداود و سنائی و ابن ماجه از حدیث بن ابی
 روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام فرمود و لا تقولوا ما شاء الله و شاء فلان فقولوا ما شاء الله فقولوا ما شاء الله و ما شاء الله
 که چنانچه عبادت غیر خدا مطلقا شرک و کفر است طاعت غیر او قتال تیرا اختلاف کفر است معنی طاعت غیر بالا استقلال نیست که او را
 مسلط احکام و در نهفته رفته طاعت و در کردن از از دو نقلی و لازم شمارد و با وجود ظهور مخالفت حکم او با حکم او تعالی و دست راست
 او بر زانو و این هم نوعی است از انحاء و آنرا که در آیه اتخذوا حجابا و حجابا شور با بامس و در الله و المسیحین هر چه گویند
 فرموده اند پس که آنکه طاعت آنها با حکم خدا فرض است شش کرومند از آنکه پیغمبر اند که طاعت ایشان در حقیقت طاعت است
 زیرا که اطلاع بر او و توانایی او تعالی بودن و سلطت ایشان صورت نمی بندد و چنانچه را سبب و احتیاج ممکن نیست که معارف حق را از
 جانب پروردگار خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه که روح او بشا و چون تا نسبت تمام با حضرت آئینه پیدا کرده باشد نفس و طاعت
 خلق بر تبه بشریه داشته باشد تا قلب او از روح او کلمات را بنیاده را تلقی کند و در قوای نفسیه او آن کلمات را انشاء و در مقلد
 وی را واسطه نیست قبول آن کلمات نمایند و لهذا طاعت او معتد است بآن او را و توانایی که از حیث رسالت انعامی کند
 نه مطلقا و لهذا در باب قبول شوره و دیگر احکام اجتباء پیغمبر علیه السلام توسعه نموده اند بر پروردگار او را حکم فرمودند که روح خود را
 اختیار نماید و چون او پرسید که این حکم حکم رسالت است یا سفارش و صلاح ذات الهی فرمود حکم رسالت نیست بلکه سفارش
 سفارش و شوره میگویم خواهی قبول کن و خواهی نپذیر فرموده اند اندک اعلم با مورد دنیا که اذا امس نکره یا من امور دین که بخود
 به و از آنجمله مجتهدین شریعت و شیوخ طریقتند که حکم ایشان بطریق واجب مجتهد لازم الاتباع است بر عوام است زیرا که
 فهم بر شریعت و دقایق طریقت ایشان را میرست فاستلوا اهل الذکر آنکه تکرار لغوی و از آن جمله سلاطین امر
 و اهل خداوند مثل فضلاء و مجتبین و حکام که او را و توانایی ایشان نیز در مصالح جزئی و حوادث یومیه و حیل الاتباع

که آنکه طاعت آنها با حکم خدا فرض است شش کرومند

در حق رعایا و از آن جمله شهرت در حق زن و از آن جمله والد بنفند در حق اولاد و از آن جمله مالک است در حق مملوک اما اطاعت
 این پنج فروع مشروط و مقیدست بشرط عدم مخالفت اوامر و نواهی ایشان با اوامر و نواهی شرعیه بنا بر آن فرموده انزل کلامه فی الخلق
 فی مغبصیه الخالق و نیز فرموده انزل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم فان تنازعتم فی شئی فی ذلک فارجعوا الیه و
 الرسول و وجه فروع در اطاعت و عبادت که در شرائع اطاعت خیر را با هر شیء و طایفه که در سبب یا حجت اند و عبادت غیر را هیچ حال
 رواند هشتم آنست که اطاعت بجا آوردن حکم کسی است که او نمایان حکم رانی است و بیافست حکم رانی در غیر و تنالی نمایان نیز
 مستور منقول و حاکم خلاف عبادت که حقیقتش و غایت تذلیل است پس نمایان آن نیست بیک کسی که نمایند عظمت داشته باشند
 و آن مختصر در کلمات حق است و بسبب آن که جهال فروع نمی کنند در معنی اطاعت و عبادت در ورطه اشتباه و تحریف افتند و
 مشرکین بر فروع ایشان را الزام میدهند که شرک در بر بندند بر دین است زیرا که اطاعت غیر الله و جمیع او این محکم و معتبرست مثل
 اطاعت پیغمبر و مرشد و مجتهد و حاکم و مطاع بودن در غلظت و جاهل و نیست پس اعتقاد مشارکت در عظمت لازم آید و می بیند که مطاع
 بودن را عظمت ذاتی لازم نیست مبدء شدن را عظمت ذاتی و آن هم بنیابت خود رسیده لازمست پس قیاس عبادت بر اطاعت
 قیاس مع النوانین است با تعبیر عین عبادت مقتضای ذات حضرت جلالی است و نیز مقتضای ذات بنده و نیز مقتضای انعام
 و جنان و تنالی بر بندگان در حکمت الهی از عبادت چاره نباشد و چون عبادت موقوف بر مثال و امرست او امر الهی بجا
 طریق توان در یافتن کتاب اید یا نیست پیغمبران یا آجایع جمیع بدان یا قیاس حلی و اصل هم این بود که کتاب اید است پس از انزال
 کتاب هم ناکزیر شد و چون شان کتاب بدور از انزال شک و شبهه از آن تمام میشود طریق آن از راه را را شد و میفرمایند و ان کنتم
 فی شک من کلامنا علی عبدنا یا نبی اگر سستید ما در کتاب و شبهه از آنچه نازل کرده ایم یا بنده خود و در بحال فظرتنا فرمودند
 از آنرا زیرا که متنا شک و شبهه کافران در حقیقت قرآن نیز نزل بود و وجهش آنست که تنزیل در لغت عرب دلالت بر ورتج
 می کند و کافران چون میدیدند که آنحضرت علیه السلام در جواب هر سوال و مقتضای هر واقع آیی از قرآن می آید ایشان را شک بود
 پیدا میشد که مبادا خدا افکار شرع را که مقتضای هر وقت چیزی از شعر تالیف میکنند این کلام کلام آن حضرت علیه السلام باشد کلام
 الهی پس کویا حق تعالی میفرماید که اگر شما را ازین نوع آمدن قرآن در کلام الهی بود پس شکی و شبهه می افتد پس علاجش آنست
 که شما هم قوای فکریه خود را جمع کنید و در ترکیب با الفاظ و نظم معانی سعی بلیغ بکار برید و نتیجت این کلام نمائید زیرا که این شخص را خود خوب
 میدانید که تا مدت چهل سال امی محض بود و در عمر خود کاهی یک بیت را موزون نداشت و یک فقره را از نظر نوشته و شما هم مثالی این
 کار و استادان را در روزگار و سلیقه تالیف خطبه های طولانی و قصائد غزادارید و اگر از شما متبع تمام این کلام نخواهند شد قائل
 یسوره قرآن مجید پس باری یک سوره را از این کلام که اقلش سه آیت باشد و مانند این کلام در نهایت فصاحت و بلاغت باشد
 و بر ترکیب ترکیب آن بر موفع واقع شده باشد و هر شیء بی مجاز و تخیل که به جس و لطافت در آن متعل شده و این همه از تنافر و حش
 کلمات و تعقید ترکیبات سالم و بری بود تا معلوم شود که این کلام نیز از تالیف بشری و سلیقه شعری است این همه بنا بر ارایه عنان سهل
 و الا این کلام چیزهای دیگر هم دارد و کما فصاحت و بلاغت که اگر متبع آن چیزها را از شما در خواسته شود کار شما بسیار دشوار افتد و اول آنکه سبب این کلام مختلف
 اما سبب هم نیست خصوصاً در مطالع و قاطع شود آنکه از تناقض و اختلاف بر و منزه است سوم آنکه شملبر خبا عیب قصص ناضیه فرو کنده
 در طایفه و در حقیقت این تفصیل تمام نموده و طالع این نیز جای توضیح و بیان است از آن معلوم میشود و آن طالع از آن کورست این را با چون در کلام
 کنیم در کلام و جو بیار مقتضای فصاحت و بعد از آنجا رسیده است اینجا بیار و این و در غیر اینها و اما اگر کسی بگوید این کلام را که فصاحت و بلاغت نیست

نمایست تواند نمود و از جمله این است که نصاحت عرب و دیگر قهای انام غیر در وصف چیزای که دیده و شنیده باشند مثل شتر و پسر
و غلام و کیشک و زن و فرزند و پادشاهت و جنگ و غارت و مثال کلب پیش میرو و درین کلام ازین چیزای غیر از قدر قلیل مذکور نیست بجز
درین کلام مذکور چیزای است که کسی آنها را ندیده و شنیده و در بیان شیخ را رعایت تشبیهات و دقیقه و عبارات بدین قدر و هیچ قدر نیست
و از این جمله است که درین کلام رعایت طریق صدق و مقابله از کذب بهایات واقع شرع و با وجود رعایت این طریق و مقابله
از کذب بهایات نفی و شتر کانت جناس پیدا میکند و ایند گفته اند که احسن الشعر الکذبه یعنی هر قدر در شعر با لفظ بسیار شود و همانقدر
لطیف پیدا میکند و از اینجمله است که ناظم شعر همچنین شتر نویس چون کلام را در بیان قصه و ستن مخمون کر میکند کلام او در بار و دم از ترنم
علوی افتد و نقصان می پذیرد و درین کلام هر جا که از فرموده اند لطف را در بهر سائیده و از اینجمله است که کلام چون طول شود و رعایت
نصاحت و بلاغت در آن خیلی دشوار می افتد و لابد بعضی مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و این کلام با وجود این طول و هیچ
جا از درجه علیا ساقط نشده و از اینجمله است که سنان این کلام در جب کردن عبادات شایسته است و حرام کردن لذات و تشبیهات نفس
و تحریر و موم بر چه در دنیا و بدل مال و متبرک مصائب و یاد کردن موت و توبه بآخرت و ظاهراست که در بیان این امور و از درجه بلاغت خیلی
تنگ میشود و از اینجمله است که هیچ شاعر و شتر نویس نیست الا که سلیقه ادای یک مخمون در کلام او غالب میشود بعضی در بیان حسن متکلم
قدرت تمام دارند بعضی در زرم و بعضی در زرم و بعضی در زحم و اینها سادان عرب گفته اند که امر القیس بسیار حسن زبان و صفت بسیار
بی نظیر است و زاننده زرم را خوب میوز و عشی مجلس شراب و طرب و قوس و تاشا را خوب بیان میکند و بریزد و در عین مطلب و ظاهر
طبع قدرت خوب و از و این کلام را چون نیک بنویسم و در هر فن بی نظیر است و در عین یک آتش کافی است که فلا فلفل نفس
ما اخفی لخم من قرة اعین و در هر بیان آیت که خواب کل جیبا عنید من و را نه جیبا عنیدی من ماء صدید و تخریر عیون و یکا
یسفیه و یاتیه الموت من کل مکان و ما هو مهمیت و در زرم و تخریر این آیت فکلا اخذنا بدنبه فنبهم من ارسلنا علیه حاصبا و هم
من اخذته الصیحه و منهم من خسفناه بالجرین و منهم من اغرقناه و در عظیم عبرتین آیه اذ قاتل ان متعناهم سنین فوجاءهم
مکانا فیاوعدون ما اغنی عنهم ما کانوا یعتقون و آیهات این آیات الله یعلم ما تفل کل انشی و ما نفیض الا حرام و ما یخزاد و کل
شیء عنده بمقدار عالم الغیب و الشهادة الکبیرة التجال و از اینجمله است که درین کلام سهل علوم و تفسیر است مثل علم عالم و مناظره اهل
ایوان باطله و علم اصول الفقه و علم فقه و علم احوال و علم اخلاق و دیگر علوم باریک و در بیان این قسم علوم راه بلاغت را میبویان مقدر
بشهرت اگر تا تلخیص را در نیش کنند که یک مسئله منطق ابعبارت نکین بزیباید بایکد و سائله فی الفرض را بکلام تلخیص او نماید هر که از اول نظر
نخواهد شد پس ازین چیزای باینس نخواهند دید و این کلام کلام بشری است کلام الهیست و اگر با وجود آنکه از شیخ این کلام عاجز آید
و شک و شبهه شمارا ازل نشود و بگوید که شاید سراسی و او گری برین قدرت نیست باشد که ما عاجز شدیم پس علم ایش نیز یکدیگر میوم آن است که از اینجمله است که
را قدرت کامله و علم شامل اعتقاد و تئید بوی استعانت جوید و ادعای شک نیست که در حق و حق الله یعنی تضرع و زاری و عالتی معبودان خود را سوا خدا
تا درین کار شمارد و نمایند و این کل کنند و معبودان ایشان را شهید ابر و جلیب و او و اند اول آنکه شهید اجمع شهید است و شهید او خوار نشود است
خصوصا ایشان را اعتقاد و چنان بود که معبودان را علم محیط و قدرت کامله بآنچه حاصلست که هر کاه و کسی ایشان را در فنی از اوقات و کافی اند که بخوانند
و فریاد میکنند و از عی جوی ایشان فی العور حاضر شوند و او را و احاطت می نمایند و آن شکل حل میشود و بیا که این اعتقاد مخصوص ایشان بود
شمارا اصناف بسوی ایشان نمود و اند و قوم آنکه شهید ما خود از شهادت است و در حق بسبب و ان خود ایشان
میگفتند که حق که شهید و ان لنا عند الله ان کما کما صدقین یعنی اگر شما بسید راست گویان و درین عفت و

باین کلام بیان می شود که در این فرموده دوم اگر چه در ظاهر ادعای اشد است که من دون الله باشد و بر تقدیر مراد است که اگر شما در پی حوی
 صادق و بر کبریا و بزرگوارید و میسرند حل مشکلات ایمانید پس این وقت برای از ان شک محیرت خود آنگاه را بخوانید پس سوال از
 متوجه می شود در این جایز است که ضمیر من مثله را بعضی از مفسران بعد از راجع ساخته اند و معنی چنین تفسیر کرده که بسیار بعد از تقدیر که صورت
 از اندازین بنده اما که می محض است و شوق نظم و نظم حاصل نموده و این تفسیر اگر چه درین مقام محتمل است لیکن اختیار این تفسیر برای موجب امر
 اعجاز از شک کردن است در مقامات دیگر آیات و دیگر مخالف این تفسیر از آن جمله در مورد یونس فالتوبه مثله و در مورد هود فالتوبا
 بعضی شواهد و در مورد هود فالتوبا که انما لا اله الا الله علی ان یا تو اقبل هذا القرآن لا یا تو اقبل مثله و لو کان بعضهم لبعض
 ظهیر از آنکه طلب معارضه قرآن از هر فرد بشری و حتی واقع شده و در اینجا چون مخاطبین هم تفوق درین مرتبه و در خطاب با آنها مخصوص است
 متوجه از معانی بجز این نیز فرموده و در آنجا که و ادعای اشد است که من دون الله بلکه بعد از ظاهر شدن عجز از معارضه اطرار را که از آنجا
 دیگر از شواهد که نشان که تفعلوا یعنی این اگر نتوانید که در این کار را با وجود این مبالغه ما در طلب معارضه و این کثرت و شهرت شما در معاصی
 و عبادت حرم شما بر معارضه و مقابله و کن تفعلوا یعنی و بر که نتوانید که در این کار را زیرا که این کار سهل و در الزام مخالف که دشوار است و
 این سوال مستعد شدن مجانب خود را و دیگر عزیزان خود را در بافتن و حاکم و طین حرامی ملک خود که او را که در آن هیچ عامل مشغول نیست پس چون
 این چیز را قبول کردید و از آن امر سهل کنار که نپذیرید یا یقین معلوم شد که این کار سهل نیست بلکه از مقدور شما خارج است پس نسبت به کلام
 الی پس ایمان و ذوقان با نفرین متعین است و شما که هنوز در شک و شبهه اند راه عبادی پیایید و معاندین را آتش دوزخ میباشد
 فاقفوا النار الی و قد هاء الناس و الحجارة یعنی پس بپذیر کنید از آن آتش سوزان که آتش انگیز او مردمان و سنگها است آن آتش
 و آتش غضب است که سبب شغال آن ابتدا از از جنس دم کفارند و از جنس عاقبت دیگر بتان که غالباً از شک می ترسند و آنگاه از
 عبادت با حادای عوامی را بر می کشند و در ویر و کیم که معبود و دیا طلبان است مشهور و غضب که مطلوب شهوت برشان و باغ مناسبات
 و فعل است در شک و مردم چنانچه پوشیده نیست و همین تفسیر مندرج شد سوال بنایت در آن که درین مقام ایراد میکنند و حاصلش آنکه قد
 الناس و الحجارة را که علامت تمیز آن آتش ساخته اند چه معنی است اگر مراد آن است که ابتدا از شغال آن آتش باین و چیز واقع شده
 پس خلاف واقع نیست زیرا که در احادیث صحیح و در دست که او قد علی النار الف عامی ایضاً متروا قد علیها الف عامی است
 متروا قد علیها الف عامی است و در آنوقت مردم و شک که با بودند که آتش انگیز آن آتش میشدند و اگر او
 آتش است که او بتان و سنگها را خواهد سوخت پس مراد آن همین خاصیت دارد که هر چه را در و اندازند بقدر استعداد قابل از احتراق
 تخمیناً متغیر میکند خصوصاً آتش دوزخ چیست و تحریر دفع این سوال آن است که آتش دوزخ ظهور آتش غضب الهی است که شعله
 آن آتش را واصلانه کثیر است پس واقع شده و ارکان این مثل سنج همین و چیز اند مردمان بتان که یکی عابد است و دوم سواد
 و شغال آن آتش است سبب معاصی نیز راجع بقوامی فاسد بناسیه است پس یعنی تیر آتش انگیز آن آتش مردمان هستند
 و بعضی از مفسران چنین گفته اند که سبب کثرت و هجوم مردم در آن آتش گویا جان است که بجای همه همین فرقه آتش انگیز آن
 آتش نیست پس کلام همی استعجیه است و درین جا سوالی دیگر است که درین صورت النار الی و قد هاء الناس و الحجارة
 بطریق موصول و صلیه آورده اند و این طرفین را علم مخاطب از سابق در کار است و در مورد تحریم نار و قد هاء الناس و
 الحجارة بطریق موصوف و صفت از آنجا و آن طرفین را جمل مخاطب از سابق در کار است پس وجه تطبیق نیست که مورد و قبل
 ازین مورد نازل شده باشد در آن مورد مخاطبین را علم باینست که معنی این باشد حاصل نبود پس نار را که آورده اند و موصوف باین صفت باشد

و در وقت نزول این سوره که بعد از آن واقع شد آن ماریع و ذرا بر کتب موصول و صلح یابد و مانند و از بعضی نسخ منسوخ است
 حقا که از بر حقا که کبریت حل نموده اند بر زبان لیکن آیات قرآنی در اکثر جاها دلالت بر آن میکند که مراد از حقا همان باشد چنانچه
 انکم و منافعه و من دور الله حصص جهنم و مانند آن و ازین بعد تر است که محاربه را بر دهانی تحت ابل و من و حل نموده
 و آیه تفرقت قلوبکم من بعد ذلک فی کل محاربه او اشد قسوه بطریق شایسته و در دهانی تحت ابل و من و حل نموده
 اینست چنانچه عاده آن حفظ حقا و نیست الا بهجت تخصیص بعد از تعلیم که درین مقام چندین چنان نیست و بعضی از مفسرین هم
 دیگر دارند که آتش دوزخ که نموده آتش قهر انگیزی است چنانچه با فضل شنیعه آدمیان اشتغال می نمود و بچنان مگر داده از این با فضل
 شیاطین نورانی همچنان نماید تخصیص ناس درین جابری است و پیش آنکه مخاطبین چون از طعن آدمیان خود و شایسته از آتش
 بایز تر نمایند که از افعال شنیعه آدمیان مشغول شده و میزد که در اینجا آتشی دیگر هم است که وقودها الشیاطین و کفار الحین و غیره است
 و در آن آتش از همین است که آدمیان و سنگها آتش انگیز آن آتش شده اند و من و شیاطین چون ناریسند داده آنها آتش است
 و مشعل ساحت آنها آتش را عرابی و نذرانی نیست و تحقیق المقام است که حرارت ناریسند و است که طل بر و حیات و کثرت
 است و اگر صور نوعی که ظلال روحانیات و کثرت هر چه مگر بر جوهر و عین در میان نباشد چنانچه در خواص مساوی مگر مگر که در دنیا
 از میان بر نیز دور و حیات آتش برتری از آتش قهر انگیزی است که بعد از نزول در در آن میان در بر تفرقت و غلبه بر و نموده است
 و آن قدر در حیران اخلاط و ارواح بر نوری افند که نار حیات آن قدر در حیران چوب تاثیر ندارد و چون در قیامت احکام روحانی
 غالب خواهند شد آن آتش در ایلام و احراق و دوام تاثیر بر است غیر نماینده از آتش عالم اند و باید دید از این که در پیش است مسموم است
 اصح ناز که هفت جزء من سبعة جزء من نار جهنم کلش مثل خرها و آن آتش از کافران و نیست که در قیامت از آتش
 ناخسته همانند مگر آثار احراق آن ایشان بعد از موت هم بلا فاصله میوزند زیرا که احد است لکافیر و کفار یعنی دنیا که در سوره
 برای تعذیب ایشان قبل از پیدایش ایشان و قبل از کفر و معاصی ایشان زیرا که آن آتش نیست مگر از نوری که از غضب و عقاب الهی
 مضطرب از آتش و در اینجا باید دانست که از میان کردن آن آتش برای کافران لازم نمی آید که غیر کافران از کفار و اهل کفر
 تعذیب کنند چنانچه از شاخصان زندان برای از دوزان لازم نمی آید که فرستادند و دیگر اهل حقوق را دوزان زندانی کنند و از شاخصان
 برای سکونت خود لازم نمی آید که مجازا دوزان حاضرند یا کرایه داران و مستعیران را دوزان فروکش و نکند پس مشک معتزل و خارج
 این آیه در آنکه اهل کسائر کفار و اهل صفات و احب اعلو نر ساقط و بیج است دلیل آنکه در صفت نیست اعدت للمقین بود و
 حال آنکه اطفال و مجامین نیز با جماع معتزل و خارج در آن خواهند درآمد و اطفال و مجامین متقی نیستند بلکه لفظ اعدت که بصیغه ماضی واقع نموده
 صحیح اهل سنت است بر آنکه نیست و دوزخ مخلوق شده و میباشند از چنانچه احادیث متواتر معنی بران ماضی است معتزل و اهل کفر
 دارند و در پاسخ سوالی است جواب طلب آن است که درین آیه اول مردمان و سنگها را میسوزد و دوزخ فرایده اند و از این فرموده بود که این
 میسوزده شده است برای کافران و چون کافران معذب باشند دیگر مردمان کیانند که سمیه آتش باشد چنانچه آتش که چون معذب
 از معرفتی از بر دلالت بر اتحاد و یکسان چنانچه جامع زید فاکرم است الحاقی جانی و در یکسان است پس کافران و دیگر مردمان
 که همزم آتشند ماضی علیه ایشان کی باشد و چون غرض اولی درین کلام تاکید و تقدیم بر معاصات و توحید بود و میسوزند که از
 قرآن و طلب معاصات آن از شرک و در صورت حاضر شدن از معاصات آن و اصرار بر انکار رسانند این از آتش دوزخ که در
 موافق قاعده حکمت تعذیب نفس لازم آید که کسی را که با این کلام را شاد نظام کرده و بر طبق او امر و نهی آن عمل نموده باشد

یافتن لذات الهی و فرود رخت ابدی و او آید تا رغبت با سبب صبیح شود و رجا و رغبت بفرموده خداوند تعالی و نعمت الهی
 پیدا آید و من است بهادرات الهی درین کلام مجید که و عذر را با وعید متین بفرماید و میگوید با کفایت را خدا را از زمین کنی که لذت بشارت و انداز
 بر و با جمیع مشن تبدیل محو کیفیت خوف و رجائیه باشد و هر جناح ایمان را که سبب طیران و عروج در مراتب قرب و سیاهین اسلام
 جوهر نفس است بر آن که یکسان ساخته چنانچه در حدیث شریف وارد است که کوفتن خوف المؤمن و رجائی لا حد له که بنا بر آن بطریق عظیم
 بر آید ایها الناس اعتدوا یا برانذرهم بالنار الموصی که بعد از اعدت الکافران مقدم است از نشاء میفرماید که تیرسان ازین آتش نترس
 این کتاب و تشریف الیک انما یعنی و بشارت ده گمانی را که ایمان آورده اند باین کتاب و بحکم الله الحاکم یعنی و علمای شایسته
 آورده اند و عمل شایسته ایمان است که این کتاب بآن فرموده باشد باینکه از فرغ غلثه این کتاب که سنت پیغمبر جامع محمدان است و قیاس
 عملی است بر آن و دلالت نموده آن که فضیلت یعنی با آنکه برای ایشان مهیا است بوسایها حسب مراتب ایمان و علمای شایسته ایشان
 که برای ازان بوسایها می است بحسب الفروس و دووم بحسب عدن و سوم بحسب المادی و چهارم بدلیل اخلد و پنجم بدلیل کلام و ششم
 بدلیل المقامه و ششم بطریق ششم بحسب نعیم یعوض آنچه در باطن ایشان بسبب ایمان سعادت حق و ملکات طیبیه اند بوسای مرتب شده بود
 و آن بوسایها همیشه سرسبز و ترازو باشد زیرا که اگر کسی در حق تعالی و ان است از ریز و دستان آن بوسایها نهرا و چنانچه
 آنها حرکت ایامی از ازل ایشان بر زبانهای ایشان جاری میشد و نمین آن بعالم میرسد و در آن وقت که ایشان در آن بوسایها
 داخل شوند و لذت اند آنگاه استعجال نعمت ایشان را معلوم شود و که این همه لذت که تا آن جزای همان ایمان و عمل صالح است که لذت
 ایشان بسبب این دو نعمت و بلا که در وقت در ایمان و عمل شایسته و درین ایشان بفرماید و اگر این امر معلوم ایشان نشود و مانند نعمتهای
 دنیا آن نعمت را نیز نعمتهای ابدی تلقی میکنند و لذت یافتن جزایا بدلیل این دو نعمت ایشان است که گنگنا در حق تعالی
 یعنی هرگاه که روزی داده شوند از آن باغبان کثرت رزق یعنی رزق میوه رزق خواهی باشد یا غنی یا غالی یا قالی و لهذا یعنی گویند
 رزق جزای الذی رزقنا من قبل آن چیز است که اراعیات کرده بود و قبل ازین در دنیا از مقامات و احوال که ثمرات ایمان و اعمال است
 با توجه بر عمل ثمرات بی نهایت در باطن ایشان پیدا شده بود و این همه ثمرات با وجود تشابه و تماثل که بسبب تشابه و تشابه و تشابه
 در تعلیقات انجبت و محبت لاصه و ریح و قوت متعده و با هم متفاضل بودند و اقوالیه متشابه یعنی و داده خواهند شد آن رزق و دیگر
 در هم صورت با وجود تفاوت و لذت تشابه و تشابه و متفاضل که از هر ریز قرار میزند و اکثر مفسرین هذا الذی رزقنا بر نوعیت و نسبت عمل
 کرده اند و بر جزایست و برایشان انجلی قوی می آید زیرا که لفظ کما استوعب جمیع افراد رزق و ثمرات رزق است و ظاهر است که با اول
 این قول از ایشان متصور می اند شد زیرا که قبل از آن که ای رزق از روی ایشان عنایت نشده بود و لهذا بعضی از مفسرین رزقنا
 من قبل را حمل کرده اند بر رزق دنیوی و آن نیز مستقیم نمیشود زیرا که درین صورت لازم می آید که در آخرت هیچ نعمت و رای نعمتهای
 نباشد حال آنکه آیات بسیار و احادیث بی شمار دلالت میکنند بر آنکه در آن جامعهای نادیده و ناشنیده هم خواهد بود و از جمله است
 فلا تعلم نفس ما اخیط لهم من قرة العین و حدیث اعدت لعبادی الصالحین کما لعین رأت و لا یحزن سمعت و لا خطر علی
 قلب بشر یا برین هر دو شکل جمعی از متاخرین رزقنا من قبل العلم گویند و انداز که در دنیا باشد یا در آخرت پس باید اول رزق دنیوی
 با وجود نموده و در رای دیگر رزق از روی را لکن این توضیح هم با وجود تکلفی که دارد و مطلقا درست نمیشود زیرا که اگر افراد بهشتیان مغایر نیستند
 باینکه در ایشان را در دنیا نیز از رزق با جمیع الیه عنایت نشده بود و بدین نعمتهای بهشت که در آنها را خواهد کرد که ایشان سین بود و بعد
 و در بار اول و در آن همان چیز دلالت ناقص میشود که در مضاف و طعم تفاوتی باشد زیرا که شکل مشهور است ۸ چو عطا یکبار خورد و بس

پس اصح همین است که محل و هذا الذی در قنابین قبل حل جزا بر مجری علیه است نه محل نوح و رفو و اتحاد که در میان جزا بر مجری علیه
فی الواقع تحقق است قوی تر است از اتحاد که در میان فرود نوح و در نظر طاهرین مدرک بشود و در کمال حقیقت ظاهر مجری علیه است و در
باید که در میان فتنه آنکه این نعمت ظهور آن عمل است که در دنیا از ما و رسیده بود لذتی و لطفی حاصل می کرد و که خارج از میان
است و آنچه گفته اند که آجری را با لوفات خود می کشید بسیار حاصل می شود با لوفات خود و غیبت و میلان شد و یکسند می رسد قوی است مزاج
معا و قوای شهویه او همان حالت اولی باشد و چون مزاج بجهت وسعت نشاسته دل گشته باشد و قوت شهویه بسیار کم باشد و خود
ترقی نموده باشد باز باید با لوفات خود او را در پیش با و الی است آری از حضرت حسن بصری رمن و دیگر تابعین منقولست که می گویند
بشت در صورت یک ناک خواهند بود و در لذت و طعم مختلف و متفاوت لیکن این بزرگان این آیه را بر آن حمل نموده اند بلکه بیان
واقع فرموده اند زیرا که این طریق هم از طرق لذت و عجب است و بعض اوقات و لفظ آنها را که در اینجا حمل واقع شدن است محتمل
است که محمول بر آن تفصیل باشد که در سوره محمد مذکور خواهد شد و آن است که آنها بشت چهار قسم خواهند بود آنها را آب و آنها را شکر
آنها را شیر و آنها را شراب محمول است که اینجا فقط آنها را آب مراد باشد زیرا که در سر سبزی اشجار و در و نازنی آنها همین آنها را آب بکاری آید
و برای شرب بهشتیان آن آنها چهار گانه که بحسب جنسهای مختلف از آنها بخورند و بنوشند همیا باشند و بعضی از اهل فلاح اشجار
را نیز بشیر و شهد و شراب تربیت میکنند و میگویند که زری و وسعت و میوه و دخت از دادن شیر می افزاید و طلاوت از دادن شهد
و نشا ط و تفریح از دادن شراب و درین صورت و تربیت اشجار آنجا هر چهار بهر کار برده باشند و چون سکون و طعم و شیرینی
را این خوبی بیان فرمودند و نیز از شاد کردن که این لذتها و نعمتهای ایشان را در مقام چار و کافات اعمال داده خواهند شد
تا آنها را بهج و سرور ایشان بفرماید و قاعده است که برون یاران موافق و محبوبان و لغیر بهر نعمت کدر میکرد و دلها را شاد می نمود
که یکی محمل بهنج و سرور ایشان را بهصحتان موافق نیز داده خواهد شد و گفته اند که یکی و برای ایشان در آن باغها و نهرا و میوه ها و درین
آنجا از خلاق الهی و خود گرفته لازم چه هر روح خود کرده بود و مذخوران بآن خلاق گشته بودند که از روی عبارات و اشارات این
کتاب آن می فهمیدند از کجای مطهر که یعنی زبان پاک و صاف باشد از خلاق رودیه و از نجاسات بول و براز حیوان نفاس و استیفات
طبیعیه آب بینی و آنجهان و چرک و بوی بد و غیر ذلک و با وجود این نعمتها اگر خوف زوال قطع می نمود موت هم ایشان را باشد آن نعمتها
مدر شون چنانچه گویند گفته است بیت را در منزل جانان چون همیش چون همیش و جرس و فریاد میدارد که بر بندید عملها
لذا ایشان را ازین نوع خوف این کلی نصیحت شده و هم فرموده خدا که لا تدنوا منی یعنی ایشان در آن باغهای پر از نعمت جاویدان شدند
زیرا که روحانیت جسام ایشان غالب آن سیئات ایمان و اعمال را روح و قلوب ایشان مستولی گشته پس جسام ایشان غلبه
روحانیت قابل فنا نموده و ارواح و قلوب ایشان با آریان و اعمال همیشه لذت و فرزند باشند و اینجا تحقیق گفته اند که آجری را در دست
سینه خیز و دست اول مبداء خود که از آنجا آمده ام و چه بوده ام دوم مناس خود که از آنجا میجویم و کجای میامم سوم معاود که از کار من است
درین آیات هر سه چیز یاد داده اند و در بیان مبداء ازین چرخی نفرموده که الذی خلقکم زیرا که بفرموده بدین گفتن حقیقت مکتب نیست و بیان معنی
الذی جعلکم الاخر و انشا و السماء بناء تا رفقا که این تفصیل را شادند زیرا که مناس و جسام هر سه را یاد نمیداد و بیان معاود و تین و افاقه و النار التي تا
خالک ان شایع تمام نموده زیرا که این محبت را بقیان مناس خوب می تواند فهمید می فهمد پس حیل محتاج بیان است چون بعضی از انبیا اعجاز قرآن
و تفسیر و دلیل حقیقت آن مذکور شد جواب معارضه کافران که در وقت مناظره وارد میکنند بطریق جواب سوال مستر و ذکر کردن
مرد و فستاد و ادعیه شبهه با اقامت محبت منضم شده که از تمام کذب و تفسیر معارضه نظر کافران که در ابطال حقیقت قرآن

هر دور تا بهم پرورش یابند تا وقت درو چون وقت درو رسید درو کنند کار فرمود که زوان از گندم جدا بر جنبید و آزاد سده و شش سینه باری
 بسوزید و گندم پاک را در خرمن کنید و در خرمن میکشید برای نماین مثل را آنرا که حظه جدا گاشته بود و البو شست و مزرعه را و عالم شست گندم
 پاک و صاف انبای ملکوت که بطاعت عظمی می آیند و دشمنی که زوان را در میان گندم افتاده بلبس است زوان کنایان می نمایند
 که بلبس آزادی کار و درو کنندگان فرستگانه که تا آمدن اجل تنگ بدرگسان پرورش می نمایند و وقت رسیدن آل زوان را از گندم
 نیز می رسد و باز اسوی آتش و فرج می بریزد و بجان را در ملکوت آبی می بارند و چون باز از آتش و فرج می بریزد و اینجا باشد که در بار
 و سائیدن نزارها و بجان در راحت می باشد هر که اگوس شود باشد پس باید که بشود و من مثل و دیگر برای شما میگویم که بسیار مناسب ملکوت
 است ای ست دردی دیگر دانه از خردل که گفت که خردترین دانه است و از در مزرعه خود کاشت چون آن دانه بر رسید دخت گلانی
 با آنکه گلان ترین درجه های بقول که در دیر و رخا از آسمان آمدند و در شاخهای او گیاه که در زمین است مثل هدایت هر که بسوی هدایت
 دعوت کند خداست ای اجراء و از بزرگ سازد و در او را بلند کرد و در که بان هدایت مهندسی شد و نبات یاد و نیز در خیل قدس فرموده اند
 که شما مانند غرابان بنیاد شد که نفیس از وی را بدردی می ماند چنان شود که حکمت از دل شما بیرون رود و گنبد از در بنای شما باقی ماند و نیز
 فرموده اند و لایهای شما مانند سنگ ریاست که نه از آتش بخت می کند و نه آب زخم می سازد و نه باد او را می چناند و نیز فرموده اند که ای بندگان
 خدا شما در خیره فرزان باشید و در حال جانوران نظر کنید که لباس صوف و نیم با نهاد داده اند و زرق آنها با ناز سده و نه آنها میرسد و نه
 زراعت میکند بعضی از جانوران در گم سنگ و در جوف چوب می باشد گیس که آنجا لباس و زرق با آنها رساند که خدا تعالی آفرینی
 و نیز فرموده اند زبور آن را بر بزرگ انداز جای خود پس خوانند که زبهار بچنین باب و نوحان و بیقلان محاطه کنید تا دشنام ندیند و
 با حکم حق تعالی خالص کبر و صبر است و حکمت او در هر چه پیدا کرده است جلوه گر است پس مثل هر چه که شکل حکمی و منفی باشد سخن محمود
 است بلکه در شمای صغیره جسم و حقیقه اقدر اگر حکمتی کامله و منفی حده ظاهر کرد و بسیار عجیب می باشد چنانچه از غراب خلقت شده بود
 اند که با وجود این خردی چنانچه فعل ادرین کبریه داده اند از عضا و جوارح همه با و هم عایت شده مع شمی زانو و از عجایب خرطوش
 است که با وجود این خردی و کاردکی اگر ادر در پوست کاوشی با فیل بخاند و نیز و که گویا انکشت در حلو ابر و در و سرش است
 که در خرطوش و سمی و دینیت نهاده اند که سبب آن نشود بکنش مثل باشای حقیر و احتقالت که حکیم است و در آن شبها حکمتهای
 که ناگویند و دینیت نهاده است بزرگ نمی فرماید لیکن سامعان کلام آبی و قسم می باشد قسمی اهل ایمانند که قول ایشان معجز است
 موافق عقل جاری می شود و می و اگر کفارند که قول ایشان معجز نیست زیرا که از راه عناد و خلاف مقتضای عقل میروند و قائلند که
 آمنا و فعلکون انکه الحقین و حقیر یعنی پس اگاسانیکه ایمان آورده اند پس میداند که آن مثل حق است آمده از پروردگار ایشان
 زیرا که بیان جبری و حقایق آن بدون مثل می حقیر و خدیش میشود و اندک در انعام مثل تجرهای بزرگ مانند بیوس می افتد و در شان
 که امر است بسیار می دانند و نیز از هر چه خود می بیند بزرگ خلاصت آن نخواهد فرمود و اما الذین کفروا و اقولون انک کافر
 شدند پس می گویند با وجود آنکه مطالبات مثال را با مثل به میدهند و می فهمند که این چنین حقیر را خیر از چیز حقیر مثال میشود و اندک
 ما ذا آراک الله یعنی چه چیز را داده کرده است با آنکه عظمت او بی نهایت است لهذا امثالاً یعنی بگردانیدن این چیز حقیر مثال
 به سمیه است که در حال آنکه این چیز حقیر مناسب عظمت او نیست و این بی نهایت که مثال را می باید که مطابق محمل باشد و عظمت
 و عمارت نه مطابق محمل که ذکر کرده مثال است آری حق تعالی با و زون این چنینه های حقیر و در ثقیلات قرآن اراده امر
 عظیمی فرموده است آن امتیاز است در میان مومنان و کافران زیرا که فیض هدایت یعنی کراهی می کند سبب آن مثال را آنکه فی نفسه

دارد تحصیل اصل التوحید از برای بند مراتب هدایت آنها از انداز مرتبه دیگر ترقی می نمایند قبل از انکار قرآن و طعن در نبیای اصل کرامی
 آنها را حاصل بود اما بعد از نزول قرآن و انکار اعجاز او مرتبه دیگر از کرامی حاصل کرده اند که سابق آنها را حاصل نبواری استعداده
 باین مرتبه در ایشان کانن بود که این وقت برتر نموزید که این فاسقان الذین یقتضونکم کما یدعون بعد هیئتکافه یعنی آن
 کسانی که می شکنند همدی را که با خدا بسته اند بعد از پنجه کردن آن عهد و پیمان باید دست که چون شخص کلمه اسلام بر زبان جاری کرد پنجه
 یا از خلیفه از خلفای اوجیت نمود و پنجه برافراشته و نائب خدا قصد کرد پس خدا عهد بست که پنجه از حکم و حکام او بر سطر این پنجه باو بسته
 او را قبول نماید چون و محبت پنجه بر سرید است و شامل او را مطاعه نمود و بر او ضاع و طوار او که سر اسیر ل حایت او نیند مطاع گشت
 و مخرجات او را کرامات اولیای است او را دید و شنید آن عهد را پنجه کرد و بعد از این حالت اگر معاذ الله شبهه را در اسلام نخواست و خوا
 و در سبب آن شبهه طعن در حکام شرعی شروع نماید یقین است که این شخص از عقل شرع خارج شد و مرتبه اعلی از کرامی ترقی نمود که او را
 قبل از در آمدن در اسلام و دیدن پنجه و مخرجات او شنیدن او ضاع و طوار او حاصل نبو پس این حالت علامت ظاهر هت بر آنکه
 این شخص تفرود خارج از اودامی حد کفر است و وصل بعد علای او و بعضی از مفسرین این عهد را بعد روز الست بر یک محل نموده اند
 و گفته اند که هر روح را از ارواح بنی آدم در وقت پیدایش حضرت آدم از پشت ایشان بر گرد و در شکل نهایی خود منتشر ساخته اند و علم و وحدت
 حق تعالی را در ایشان و ولایت نهاده اند و از ایشان بعنوان آن اقرار گنایند و اند پس در آن وقت جمیع نفوس شخصه غریبه انسانیه
 پایبند و در کار خود عهد بسته اند که غیر او را با او شریک نکنند و از رتبه اطاعت حکام او تعالی بپژن نروند و میان این عهد پنجه کردن آن بد
 طریق است اول مرکز ساقین دلائل توحید و عقول ایشان بچی که اگر عقل خود را از غواشی او بام تجربه نمایند آن اوله را در سید
 و همین است معنی اشهد هم علی انفسهم دوم فرستادن رسولان با مخرجات برای یاد و یادین آن عهد و دفع شبهات و بیهی نقص
 آن عهد این است که آن قدر و تقلید با او اجدا و خود و اتباع ایه و شهوات خود و فرود و ولایات بدینه و منافع دنیویه را اختیار نمایند که آن
 علم ضروری از ایشان محبوب شود و آرزو نمایند و یافت و چون با وجود این تأکیدات که درین عهد بوقع آن آن را نقص کنند و بخل
 آن اصرار نمایند یقین است که کمال تفرود و غنا و ایشان ثابت شود و حال آنکه ایشان بر این قدر اکتفا دارند بلکه ویقطعاً ما اهل الله به
 آن یوکل یعنی مطلق می کنند آن علاقه را که حکم فرموده است خدای تعالی با آنکه آن علاقه را وصل کرده شود و آن چند علاقه است اول
 علاقه که روح را با مبادی عالیه ملا علی و مکان جبروت و ملکوت است و آن را قطع کردن سبب آنها که در اتباع شهوات و محبت جواهر
 مطلقه دنیاوی و دهری بر امور خسیسه فانیه است دوم علاقه که با حضرت انبیا و مرشدان و عظمای حکم جبلت انسانی متحقق است قطع کردن
 آن علاقه سبب صیاحت کفار و منافقان و متبعان و شنیدن شبهات ایشان و طعن کردن در او ضاع و طوار یگان است سوم
 علاقه قنات و رحم است قطع کردن آن بچند نوع است یکی از آنها ترک ملاقات و ترک خدمت و در قیامه متعصب باشد مثل شیطان
 و اتم و عیادت و اعانت دوم ترک همان نیت با آنها سوم ایذا رسانیدن آنها و قطع این علایق با وجود آنکه این علایق با قطع متعصب
 عقل است و هم مقتضای شرع و دلیل صریح است بر آنکه این شخص از او عقل شرع بر آید و یقیناً در حق او که در حق طبعی نیست و
 میکنند و برین بحد طریق اول آنکه در دم را از ایمان بفرستند و مخالفان اهل ایمان را بجهت قتال بر جی و غلظت و کافران را بر ابرار اسلامان
 مطلع نمایند و عیوب و اوجای است را بجهت گشودن و تشهیر نمایند تا مردم را تا بهر جهت پنجه و خلی این دین بختا شوند و دوم آنکه سوم در او بدعت
 قیمه را بطریق دوم و اول لغا و همان مبتدان فاسقان را بکشد و سوم آنکه مضای شبهه و غضب خود میاکی نموده قتل و جرح و ضرب و شتم و صا
 و اخذ مال می نمایند و بجهت تلف نفوس و مواشی و زراعات و قطع طریق و هم کار می کرده و سبب این چیزها

و زمین فاسدی شود لیکن اینها سبب این حرکات بمقتصد خود که امانت دین حق و تحقیر اهل صلاح و یحسانست نرسد بلکه
اولی آنکه هم الخائیر فتنه یعنی این گروه دشمنان دین را که راس المال خود را که عقل بود و سبب آن متوقع ابراج
کثیره بودند از غوازه کتاب در دنیا و لذت و بهشت و آخرت بر باد دادند و بجای آن این مملکت را که بعد از موت بصورت تحت
و عقارب نمودار خواهند شد خریدند پس در جمیع ایشان همان مثل رشت آمد که اعطی دشت و اخذ اجره و اگر متبع این قرآن
عاجز شدند و معبودان و مثل کتابان ثنائیه از امداد ثنائیه عاجز آمدند پس معلوم شد که ثنائیه قرآن را کلام الهی دانسته استخار میکنند پس
این استخار کفر بخند است و کفر بخند از آدمی با وجود دانستن باریت حال و انتهای حال خود مقصود نیست که گفت تکلف و زبانه
چه قسم کفر تواند کرد بخدا و گفتند اموات یعنی و حال آنکه بودید شما اجسام بجای هیچ حس و حرکت در شما نبود و شما بعد از آنکه از دنیا رفتید
بعده از آن نطفه بعد از آن خون بسته بعد از آن گوشت پاره و درین حالت غایت او تعالی بسوی شما توجه شد فاحش آنکه
یعنی پس نرفته ساخت شما را بنفخ روح تا آنکه حس و حرکت در شما پیدا شد لیکن سبب بی عقلی مانند مرد و جاهل بود زیرا آنکه عقل کامل شما
بخشیده و زندگی دیگر شما از زانی فرمود و هنوز در دانستن چیز نایکه عقل بر ریافت آن نرسیده مانند مرد و بود زیرا آنکه کتاب بر شما نازل
فرمود و زبان سبب آن کتاب را شرح کنانید و زندگی دیگر بخشیده و توفیق کفر یعنی باز خواهر میرانید شما را نه برای آنکه شما را نیست
نابود کند بلکه برای آنکه شما را نقل کند ازین سراسر ای تنگ فانی بسرای فرخ جاودانی تا جزای علم و عمل کمسوب خود در آن
بر بیند و توفیق کفر یعنی باز نرسد خواهر ساخت شما را و فتنه در صورتی که گروه خواهر شد و این زندگی مانند زندگی اول نیست زیرا که
در زندگی اول شما را خالق خود محبوب بود و در دین مذکور حجاب با کلمه مرفوع خواهد شد و توفیق کفر یعنی باز بسوی
او تعالی رجوع کنانید خواهید شد پس هر که از ابتدای آنها مومن احسان و متوقع انعام کسی باشد و در هر حالت کار او و سببه
با کس بود از او چه امکانست که کفر با کس پیش گیرد یا قیام در بیجا و بی طلب او که حمله و کینه اموات را با کفر
بالله چه ربط است ظاهراً نیست که حال باشد و در حال بودنش بخند و چه شکل می آید اول آنکه حمله ماضیه چون حال واقع شود و
ست از تقدیر قد و خاصه قد است که ماضی را از حال ترویک میکند حال آنکه بودن ایشان بی جان در شکم مادران ماضی بعد است
عمل دخول قد نمیتواند شد و خواهش آنکه کلامی ماضی بعد را قریب اعتبار میکنند و فقط قدر بران داخل نمینمایند چنانچه در کیفیت تکذیب و قد
رسول الله المومن که یک کذب چون قول آن حضرت است این حدیث را موقوف و متبع قریب اعتبار نموده اند اگر چه ماضی بعد است
تجربین اینجا چون ساعات حیات زمان عمر ثنائیه گذشته و میکند اگر چه دور است نزدیک مینماید و دم آنکه برین تقدیر عطف نمیشود که کفر
بیمید که توفیق کفر بر و کینه امواتا شکل میشود زیرا که این امور مستقبلات محض اند اگر بر موقوف شوند حال باشند و مثل محض
عنانست و نمیشود صاحب کثافت ازین شکل این نوع جواب داده که فقط حمله ماضیه حال نیست بلکه تمام قصه حال واقع شده پس کوچه
رشد میشود که کیفیت تکفر و زبانه و قصه که هذلقه لیکن در جواب هنوز خدشه باقی است زیرا که قصه که شکل بر امور مستقبله
ثبوت مجموع او در حالت موجود عالیشان بنماید لهذا اکثر توحیه کنندگان عبارت کثافت چنین اختیار نمودند و اندک که مجموع قصه حال واقع شده
است اعتبار ماضیه با اعتبار ماضیه و علم باین قصه متعارف است درین جواب نیز خدشه باقی است آن نیست که کاروان این قصه
معلوم نمیشود و اگر بعضی از آنها دیده و دانسته مکاره میکرده باشند محتمل است اما اکثری از آنها احیائی ثانی و رجوع را با و نمیشوند و بعضی
نیز منکرین ساختن چنین گفته اند که اینجا مستقبلات با اعتبار ماضی ثانی و اول ماضی اند زیرا که ماضی ثانی است پس ماضی کلام چنین است که فاحش
در تراخی امانته و تراخی احیاء و ایا که و تراخی رجوع حکم الیه و در تریجه خدشه باقی است زیرا که تراخی این امور از عدم کفر

کفر و ظلم نیست و بعد از تراخی که مدلول ششم معنی حریت که هملا استقلال از دیگر مرات ملاحظه غیرست بر ما را میباید
باشد و اگر معانی حریت را در حکم معنی اسمیه گرفته و توصیف حالت بکار برده شود پس فن در معنی حریفه و تسبیح میباشد پس اصح توجیهات
است که جمله و کلمات امانا فاحیا که مطلق کلام است و تقریبی که معطوف جمله یکت تکلف و فایده و حاصل کلام است که با وجود نسبت به
حال خود از شما کفر بنایت سبب است اگر انانیت و است کفر بر زیر پس شمارا بر موقتی و حیاتی دیگر در پیش است مثلاً این کفر در این موقتی است
خواهید چه سوال نمودم که در فاحیا که استعمال فکر و در معطوفات و لفظ هم آورد در میان این هر دو فرض چیست جز این است که موقتی
در و کلمات امانا که در است همان است که در است در لفظ و حکم و در چنین ایما شدن معنی عدم حیات و عدم حیات مدت است تا وقت ایجاب
ایما تا متصل شود و محل دخول فکر و در است از احیا بسیار تراخی دارد و کوازیات تراخی نباشد و همچنین ایما می جم نیز لذات بسیار تراخی است
کوازیات تراخی نباشد و همچنین رجوع الی است از احیا می تراخی است پس محل در آمدن هم کرد در سوال سوم آنکه بعضی مفسرین فحی که
بر احیا و قیر برای سوال فکر و فکر حل نموده اند و فی الدیه و جوع را بر انخای بعث و در حشر و نشر برای ثواب عقاب این توجیه هم قباحی دارد
یا نه جوابش آنکه این توجیه بر چندین حیث لفظی مختل است اما من حیث معنی چندان چنان نسبت زیرا که اگر حیات قبر احیات حقیقی اعتبار
کرده شود پس در وقت بعث حشر و نشر و در حیات دیگر بر این حیات صورتی قرار در زیرا که زلف از زنده کردن معنی است پس لابد
از کتاب حد الاثرین باید کرد و با قائل می باشد موت دیگر و قیر و آن خلاف جماع است نیز خلاص است اسلوب این کلام است زیرا که در این صورت
چنین بایستی فرمود که فحی که فحی که فی الدیه رجوع الی قائل می باشد که حیات بعث حشر و نشر مجازی است حقیقی نیست و هو و هم
الجلال له لکه بخوبی است که معنی حیات تعلو روح به نیست و قیر اصلا تعلو روح به بدن نیست بلکه بقای شود و ادراک روح را بعد از مفارقت از
بدن تغییر حیات فرموده اند پس حل حیات قیر مجازی است معنی است لا غیر سوال چهارم آنکه بعضی دم را مخصوص قرآنی سه بار میست و در تفسیر
مثل حضرت عمریه که ایشانرا تا صد سال میرانید و باز زنده کردند و از موت دیگر که ستم است چنانچه نیز و همچنین کسانی را که از بی امانی است
و با فرار کرده بر آمدن بودند حکم شد که مونا باز ایشانرا زنده کردند و همچنین کسانی را از بی امانی است که ستم است چنانچه حضرت موسی و در تفسیر
صبا غف کشتند بعد از آن باز زنده کردند چنانچه هم رومی آمد و تفسیر است که من بعد از آنکه و چون بعد از موت احیا لازم است این
جماع را احیا هم بر سر بار واقع شدن در این است البته در موت و حیات مطلقا چه قسم است آید چنانچه پیش آنکه زنده و موت
و حیات عادی نیست و در جماع مذکور تنها و بضرفانی است که حکم عادت مطروفا و در بر کس فاکس یافته میشود و موت حیات اند
پس بر دو بار مخصوص شدن بعضی افراد و بعضی جماعات کلیه نیست و تمیز علم موت حیات انداز و در بار غلطی این اجمال نیز زیرا که قبضه
ایم ضمیمه مطلع بودند و خطاب بنا کردند و جمعی نه است و در جماع مذکور است که در این است مهات عمل را علم عقا و دلائل آن مکرر است
سایر را با مکرر بان مهات مع دلائل خبر و در شود و هم اول آنکه عالم را پسید کنند است و انا و توانا و زنده شود و میا و مستی از مساوی خود
و از آنجمله است که قدرت زنده کردن میسر اندین غیر او را حاصل نیست و از آنجمله است که حشر و نشر حق است زیرا که بار و در کردن
کامل از بار اول کردن است و از آنجمله آنکه حقیقی نیکان خود را بر موقتی تکلیف داده است و نه باب حجت و در بار ادعای
آخرت برای ایشان بسیار ساخته و از آنجمله است که در دنیا زنده اختیار باید کرد زیرا که بعد از این زندگی موقتی در پیش نیست این حیات قبل
ایات خواهد شد و صورتیکه درین حالت و مالی و اولادی خانه و باغی که برای شمع این مکی و دو دانه باز خواستد گرفت بخدا که بعد از موت
چیز نخواهد ماند و در دنیا از وی اثری نخواهند گذاشت مری در از دین خواهد گذرانید که هر چند او را از دین جدا نیست و در دنیا
پس در دنیا نیکو میباید بین تبار خاطر با حق و تبار که قاری و ادای نیکو میباید تا و منی مانند و اهل عشا را و او را فراموش مطلق میکنند چنانچه که در دنیا

بنا بر علم عقا و دلائل

و میتم که در روزی کتاب که میگفت کونیه ارباب و مدینه که بی انبی روزگار بیاید کل و شب که در بهار و بساتین و می
ما و اوری است و باید که خاک باقیمانده و چون حالت این حیات چنین است پس قابل آن نیست که دل باور شده
و از این زندگی جاودانی که در پیش است اختیار کرده آید و اگر کافران بگویند که هر چند خدای تعالی معده احوالات باکره و دیده لیکن حق
بر امانت ندارد اما اگر کفران نعمت او و التجا بغیر و ضرر باشد زیرا که معده احوالات مانند و بطریق قصد اختیار نیست بلکه سبب و حواله
ساده و بدو و آن سبب رفته رفته منجر شد تا آنکه ما نیز در عرصه وجودیم از ابتدا قصد احوالات و مانند تاب را نمی از او باشد که می بیند
شما غلط است زیرا که هو الذی خلق لک و یعنی آن ذات پاک کسی است که قدر ساخت برای شما قبل از پیدایش شما کافی که هر چه میخواهد
یعنی آنچه در زمین است همه از اجناسی که از خدای خوب و بوی مرغوب و آوازهای خوش و صورتهای زیبا و دیگر خطوط و لذات و
لذات و مشتهیات بعضی از چیزهای زمین را و سائل تحصیل این مطالب و اعداد و مقدرات این مرغوبات گردانید مثل تیر و کمان و دایم
و شست برای شکار و خوب و در هر گاه و در هر کشت کار و غرس و آبیاری و بعضی چیزها را و سائل دفع مضرت و حصول آرامش و قرار
ساخت چون سکن خیمه برای دفع گرما و سرما و دایمیت دفع رخن بعضی چیزها برای حصول عبرت و مزید خبرت پیدا کردن مثل سگ
و شفت الم و درخت فله و دیگر همه که از پیشانی میزند پس اینان پدید آمدند در زمین برای معاش این همه جمیع کثرتی یکدیگر و در هر جمیع و تقابل
رویداد و پیشینیان بر است و جاه و تغلب می مانند پس اینان از لذت ربات و حکم رانی محروم می مانند و همچنین و مشتهیات و الم
فوائد و دیگر است عده آنها آنکه اگر شفت نبود کارخانه سبب دفع آن شفت و سرخام کند که آن سبب معطل می مانند مثلا اگر در زمین بود
پایان چه کار میکرد و اگر خوف غنیمت نداشت قلعه و قلعه بابان بیکاری مانند و همچنین اگر شفت مری بود تا لیا فای معطل میشد و اگر کار
می بود و خانه و یادش معطل می مانند و اگر سنگی نمی بود و بر چرخ چه کار میکرد و اگر شفت نبود آرد و ستای بیکاری مانند و اگر در زمین نداشتند
و او و طبیب عطار و فساد و جراح همه ایگان میشدند و بعضی چیزها را سبب تحصیل کمالات ساخته اند مانند حواس ظاهر حواس باطن و مولات استعداد
این امور مثل ذرات و قلم و کاغذ و سیاهی و اساده و معلوم بعضی چیزها را برای توضیح و تفصیل پدید آورده اند مثل سیاه و خطا با بجه هر چه
عالم است همه مضرت کار آید میان است حتی هم قائل که در بعضی ادویه آن نیز انتفاع میشود و قبل از پیدایش آدمی این چیزها را مقدر کردن و دلیل
صریح بود و بر آنکه و آخر کار مخلوقی را پیدا خواهند کرد که این چیزها را بکار برده و مضرت سازد و چنانچه پیدایش آدمی و محتاج ساختن او به همه این
چیز و دلیل صریح است بر آنکه آدمی اسرار این همه چیزها را و ودعت نهاد و اندوالات و درین چیزها و استعمال و آن چیزها را به همه سبب
خلقت مروت نمی بست و چون این آشیای مقدره در زمین بخود می خورد و از زمین ظاهر می شود پس در پست شد و در آن زمین قابل محبت است
و از قابل محبت هیچ چیز انحصار نمی شود برای تحصیل منفعت شما عینیتی و دیگر فرمود که **قُلْ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** یعنی بار خدایست معبودی که
زیرا که آسمان مضمّن سبب تحصیل مافی الارض بود و قسما **عَلَيْكُمْ** یعنی پس درست ساخت آن آسمان را را بوی که هیچ بطور و نشان و هیچی و در
نماند و عدالت کلی حاصل آید **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ** یعنی هفت آسمان اگر کلب سیاره و در آنها حرکت نمایند و از حرکات آنها اوضاع کواکب و
طاهر شوند و از آن اوضاع چیزها که در زمین کنون و مخفی بود در روز که مثل بزمش باران و خشن میوه و اجزای غلات و گیاه با قناریک
و موزه و خواص با نبات و دیگر ستاره ها و تبدل فصول اربعه و تقرب و بعد اثبات بهم رسیدن جنوب و فو که هر موسم حقوق احتیاج به آن دفع
مضرت هر موسم مانند مثل عمارات مضبوط و منکام بزمش و طبوبات که در سر و چرخخانه و یاد کش و درین رخ و در کار و علی و القیاس و درین
در حال از کواکب آسمانی است زیرا که جوهر نوره و جام زمینی خیر از پیش و دیگری نیست و ملاوت قرب آن جوهر و بقای غنیمت
خلل می کند بخلاف جوهر نوره آسمانی و چنانچه از این جسم که آتش است عام و باقی نیست بلکه در مبدء محبت است امداد و

ابدال ماده اخراق است از همه چیزها تا که چنانچه اسرار جمیع انی الارض و آدمی و حیثیت نباده اند و بسبب آن از جمیع مافی الارض
 منتفع میشوند و جمیع انی السموات نیز در وودیع نباده اند تا چیرهای آسمانی منتفع شوند و یک نوع تنوع است که در انواع تنوعات
 است هم باعتبار مخلوقات مافی الارض و هم باعتبار مخلوقات علوی که مافی السموات است مخصوص نوع انسان است و آن
 نوع انتفاع ابدال است آیات قدرت و دلائل الهیة و تعالی چنانچه همین انتفاع اشارت فرموده اند و از این سبب ابدال است
 که افاق و فی انفسهم حتی یببین لهم انه الحق و نیز انما یحکما لاین چیز را نباده و مانند آن است و ثواب و عقاب آن جهان حاصل میشود
 مخصوص نوع انسانی است زیرا که از سبب انس لذت از انکالات و مشروبات و فواید و منکوحات و مرکوبات انچه را می بیند و می شنود و می
 بپوشد را بر آن قیاس میکند و از سبب وحشت و الم مثل غم و خوف و مصایقه و آتش و سیاح و درنده و طوق و زنجیر و مار و کرم می بیند
 و می شنود عذاب و مخ را بر آن قیاس میکند و تخصیص هفت آسمان مذکور درین مقام برای آنست که از سبب انکه نوع انسانی را بیشتر از غیر
 در کار است همین هفت آسمان و کواکب آنهاست و الاصول این است که از ارواح مدبره عرش و کرسی ناشی شده اند و انتفاع عظم انسان
 را بکلیه مخلوقات را از آنهاست لیکن چون ارتباط کائنات مافی الارض با آنها از نظر ظاهر بیان پیشین و سطوح است ذکر عرش و کرسی بکلیه و کسلی و سلم
 نیز درین مقام فرموده اند بکلیه آدمی را چیرهای زمین و آسمان منتفع ساختن و آن چیز را استعدا کار بوسیله اذن دلیل و سحریت را که در
 آدمی و حیات و موت و بعثتی خاصه و نیاز الهی واقع شده از آن قبیل نیست که پدید این چیرهای و کواکب و غیره باشد بی آنکه مقصود
 بالذات بوزیر که او تعالی برین هر چیز سبب آن چیزها است و هو کل شیء علیک یعنی و لولیه هر چیزی و است پس چیرهای را که درین
 آسمان است میداند و اسرار آن همه چیز را و آدمی و نیست و همان توفیق و محض بعد از موت اخیری هر مروه را میداند پس جمیع
 اجزای مروه برای اعاده آن نزد او سهل کاری است و نیز انچه مقتضای هر عمل است از اجزای نیک و بد میداند و چنانچه مقتضای
 شکل این نعمتهاست و مقتضای کفران این نعمتهاست نیز میداند پس درین این چیزها آدمی را با الاصل از آن یکشده که کفران نعمت
 او در نزد و انکار حکام منزه او را بیانی ماند و درینجا و سوال جواب طلب لعل آنکه خلق که کما فی الارض جمیع کالات میکنند
 بر آنکه هر چه در زمین است بر هر کس سبب الانتفاع است چنانچه سبب با احتیاجان است حال آنکه تحریم محرمات و جمیع شرائع و قطعان
 شده و بعد از آنکه پدید این همه چیز برای انتفاع همه آدمیان تقاضائی کند که هر چیز قابل انتفاع بهر کس باشد که درین آیه را باید جمیع ملکی
 الارض اجمیع بنی آدم تقاضائی کند که افراد اول بر افراد ثانی تقسیم شوند پس چیزی که مستعین بحق خیرش و بوسیله از سبب ملک کسی گشته
 انتفاع آن بغیر اجازت صاحب آن نباشد و همچنین انتفاع بنی آدم اجمیع مافی الارض تقاضائی کند که هر کس از هر چیز نوع انتفاع
 گرفتن مباح باشد که درین وجه انتفاعات جمیع شیء باید فرموده مثلا انتفاعی که از زن است بطوری است و تنفع عیال از او و خواهر است و شفت
 و اموال است و تنفع عیال از آب است و تنفع عیال از زمین است و تنفع عیال از کرم که لازم تقاضای جمیع است و دلیل حکمت بر آنکه این همه
 چیز را تنفع خود در غیر خود بکار برده و در تقسیم بی روی و بی اهل تجربه میداند و می فهمند و بی اختیار از اینها می توانند داشت زیرا که
 وقت ظهور نور و بی آخرت است و آن وقت راسی و راسیه نباده و تا تجربه آن ضرر حاصل کرده باشد پس طریق معرفت
 آن ضرر نیست که سخن بچهاران شنیدن و آن را با و روشن و ازین است که تحریم محرمات و جمیع شرائع و واقع شدن و اگر کسی
 گوید که بعضی چیزهای زمینی از آن قبیل است که در شرع منع است و از آن را با و روشن و ازین است که تحریم محرمات و جمیع شرائع و واقع شدن و اگر کسی
 خارج کرده مثل خمر و غیره از انتفاع آن چیز را چه قسم متعده شود و گویم چنانکه در چیزهای زمینی این قسم چیزها را آنچه
 اند که بی قدر محض است چنان در مروه بنی آدم فرقه را آفریده اند که عند الله بقدر محض اند آن فرقه باین چیرهای

بقدر تنفع میشوند مثل شهرست برکنده نری را کنده خوری است و این عقل و شریع که آنجا می بقدر را باین چینه با منتفع نمیدانند
ایشان نیز تقاضای آن استماع نماید خود را بحسب حکم شریع از آن بند نمایند انتفاعی عظیم حاصل میشود که سختی ثواب صبر میکرد و اندوختن
یونانی الصابرون اجر عظیمی در حساب دوم آید این آیه معلوم میشود که خلقت آنچه در زمین است مقدم خلقت آسمانهاست
و همین سنی در سوره هم السجده بصراحت تمام مذکور است و آنچه در سوره نازعات آید که ولا ترضعوا ذلك دحلا ولا
صیرج یکن که در حوز زمین یعنی این گردن گسترانیدن آن بعد از خلقت آسمان تسویه آن بلکه بعد از حرکات کواکب آن است و بعد از
وجود روز و شب و قیامت است که غنای زمین و آنچه در زمین است بدون وجود زمین ممکن نیست پس در مضمون آیتین تعارض و تناقض
بهر سید و معجزه خلق که مافی الارض جمیع الاقل و الاکثر میکند بر آنکه آنچه در زمین از ابتدای خلقت آن تا بوقت این خطاب
موجود شده است مقدم بر تسویه آسمانهاست و این معنی مخالفت حسن و بداهت است قطع نظر از آنکه معارض بآیت دیگر باشد درست
نیاید جویش آنکه خلق که مافی الارض یعنی قدر کم باید فهمید و همچنین در سوره سجد و جعل فیها کراما فیها من فوقها
و بارک فیها و قدر فیها اقواتها زیرا که خلقت جمیع مافی الارض بدون توسط حرکات آسمانی واقع نیست پس از تسویه آسمانها
متناهی می تواند شد و آنچه دیگر مفسران گفته اند که در حوز زمین متناخر از خلق آسمان است و بعضی دیگر گفته اند که تسویه آسمان متناخر از خلق
زمین است پس مبنی است بر خلقت از عموم مافی الارض جمیعاً و از آیه رفع السحاب فاستویها و اغطش لیلها و اخرج
الصحاب و الاارض بعد ذلك دحلا آری محتمل است که اول از زمین را در غایت خردی آفریده باشند و در وی اصول جبال و
برکت از بارشها و دیت گذاشته و اقوات حیوانات در آن مقدر کرده باشند بعد از آن بسوی آسمان متوجه شده و از آن
هفت آسمان متناخر از زمین را آورده نور و ظلمت شب و روز ظاهر نموده باز زمین را گسترانیده و از آنچه بود و پهن تر و فراخ تر نموده باشند
و برین احوال جمیع آیات با هم مطابق نمی شوند الا آنکه مافی الارض جمیعاً را مخصوص باصول معاون و نباتات کردن ضرورت
و از جهت حسن بیاض و یاقوت احتمال منقول است که فرموده اند خلق الله الارض فی موضع البیت که هیأه الفجر علیها دخان
سائر فیها اصابها الدخان و خلق منه السموات و امسک الفجر فی موضعها و وسط منه الارض فذلك قوله
كاننا نلقاها درین جا چند فایده باید دانست اول آنکه بر وی استسکان از این عباس و جماعه دیگر از مصابه کرام رض جبین منقول شده که قبل از خلقت
آسمان زمین و چیز موجوده و شمس و چرخ را راده الهی خلقت آسمان زمین متعلق شد از آب و دو کبر خاست و سبب خاستن و دو بعضی فایده
چنین آمد که با وی از آن مساطر ساختند و سبب آن یاد در آب توج و تجمیع بهم رسید و بسبب حرکت عقیقه امواج سختی در جوارب پیدا
و موجب خن که در آن و سبب بالا صاف نمودن همان ماده آسمان است که در آیه دیگر بیان اشارت واقع است ثم استوی الی السموات و هی
دخان باز قدری از آب پیش و تخرید کرد و ماده خلقت زمین گردید پس اول آن زمین را قطعه قطعه کرده هفت زمین ساختند بعد از آن بسوی
آسمان متوجه شدند و آنرا هفت آسمان کردند و برین روایات خلقت زمین و چهار روز باین تفصیل فکر کرده اند که روز یکشنبه ابتدا پدید آمد
که ماده آسمان است و این سحر که ماده زمین است واقع شد و در دو شنبه زمین را هفت قطعه ساختند و در روز شنبه کوهها را بر زمین نصب کردند و در روز
جاری ساختند و در چهارشنبه درختها را رویانیدند و قوت جانوران از آنه و کاه در آن پیدا کردند و در روز پنجشنبه بسوی ماده آسمان متوجه شدند و از آن
هفت آسمان که دانید و در روز جمعه آسمان را پدید کردند و در شنبه سحاب را بر زمین و در روز یکشنبه سحاب را بر زمین و در روز یکشنبه سحاب را بر زمین
عالم در زمین تفصیل واقع شد و آنچه در سوره هم السجده باین تفصیل ارشاد فرموده اند لیکن کمالی که در اینجا می آید آنست که در روز شنبه طلوع و غروب
پیدا شود و قبل از خلقت آسمان زمین و در شب چگونه تصور می تواند شد یعنی از آنکه در جواب این اشکال چنین گویند که مراد از این روزها با حقیقت روزها

نام چند سوره از قرآن

نیت بلکه مدت روز است یعنی تمام خلقت عالم در مدتی واقع شد که اگر آن مدت را بر مدت روز و شب قیاس کنیم شش روز شود و بعضی از
 علما چنین گویند که روز و شب پنجه طلوع و غروب آفتاب متصور می شود همچنان که یکبار و دیگر یا و قاعده آمد و نیز متصور می شود اندیش می کشد
 که قبل از خلقت آسمان زمین نور عرش و وقتی از اوقات متشعش شد و آن وقت را روز را اعتبار می کند و در وقت از اوقات مختص می کشد
 و آن وقت را شب را می داند چنانچه حال اتم در ملائحه کطلوع و غروب آفتاب بجز حرکت اولی نمی شود مثل عرض تسعین طلوع و غروب آن را
 بجز حرکت خاصه که مدت شش ماهی شود و تا شش ماه باقی می ماند بعد از روز و شب اعتبار می کنند پس از اول حمل تا آخر نبدار روز می کشد
 و از اول میزان تا آخر حوت را شب می نامند علی هذا القیاس قبل از آنکه آفتاب موجود شود و بجز کات دیگر و وقایع دیگر تجدید روز و شب می شده
 باشد بهمان حساب خلقت تمام عالم در مدت شش روز واقع شد و تحقیق بر آنست که چنانچه روز و شب بجز کات سابقه محدود می تواند شد
 همچنان بجز کات لاحق نیز می تواند شد پس این قول که مدت پیدایش آسمان زمین اندوهمین پیدایش محدود مشخص شده چون یک کار
 کرد تدبیر و در چون کار دیگر کرد و در دیگر شد پس معنی روز را معنی فعات است یعنی در شش و فعات و شش است و باز
 با آسمان یکبار برای افزای ماده آن از هیولای مشترکه آنرا باب تعبیر فرموده اند و یکبار برای القای صورت که وجود کواکب و تربیت
 آسمان و حرکات خاصه از آنها پس لطیف آن صورت چهار بار توجیه زمین واقع شد یکبار برای افزای ماده سفلیات و بار دوم برای
 القای صور بسطیه و بار سوم برای افاضه صور معدنی و بار چهارم برای القای صورت بنائیه که بیشتر قوت حیوانات از آن حاصل می شود
 اندیم بر آنکه مخرج مسلم و تاریخ تجار و صحیح انسانی و دیگر کتب حدیث از ابو پیله رض مرویست که آنحضرت صلعم دست او را گرفتند و بر آن
 او شمرند و فرمودند خالق الله تریه یوم السبت و خالق قیه الجبال یوم الأحد و خالق الشجر یوم الاثنين و خالق المکروه یوم
 الثلاثاء و خالق النور یوم الاربعاء و شب قیه الدواب یوم الخمیس و خالق آدم یوم الجمعة بعد العصر و این
 روایت بار وایت سابق ظاهر تعارض و تناقض دارد و جواب آنست که درین بحث بیان ابتدای خلقت آسمان زمین نیست بلکه بیان خلقت
 اشیای مبنی است که این خلقت علی سبیل التوالی و الاتصال نباشد بلکه در میان خلقت بعضی اشیای دیگر فاصله دراز بود با فاصله
 آنکه جواب آنست که این روایت را بر مبنی اندیس آنچه در روایات ربیع النجس و سلمان فارسی کعب جبار واقع شد است که آسمان بنیاموجی است
 معلوق استاده و آسمان و از نقره سفید است و آسمان سوم از آهن است و چهارم از مس و پنجم از زر و ششم از مرو و هفتم از یاقوت
 بنامند این روایات همه مبنی بر تثبیت یعنی آنچه را اگر چه او در دنیا قیاس کنند این سیمه می توانند داد و دلند درین روایات اختلاف
 بسیار آمده و بعد از این است که کلام مبنی بر تثبیت فاعل سوم آنکه اهل حکمت تمبصنا حرکات معلومه و چیزین قرار داده اند که آسمان طبقه
 آسمان اول از جانب علی لافک لافک گویند و این حرکت یومیه را که طلوع و غروب آفتاب و دیگر ستار است نسبت به بیان محسوس
 بر خاص عام است یا نسبت کنند و طبقه دوم را فلک الثوابت نامند و حرکت بطیئه کواکب السبب آن صورت و روح منازل پس پیش
 میشوند یا نسبت کنند و هفت آسمانی دیگر برای هفت ستاره یا بنیاموجی است قمرست و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل
 ثابت نامند چون اوله نقلیه همه متضمن عده هفت آسمانند برای تطبیق در میان این معلومه نمود با اوله نقلیه گویند که آن
 و آسمان زائد بر شرح تعبیر عرش و کسب نموده اند لیکن این همه مبنی بر تکلفات و دراز کار است چنانچه
 پوشیده نیست زیرا که محسوس است که این هفت آسمان را یک ملک مدبر بجز حرکت یومیه که شامل کل اجرام است تحریک
 می نموده باشد و همه ستارهای ثابت بر پشت آسمان زحل مرکوز باشند و زحل و زرخن آن آسمان پس پیش از
 هفت آسمان ثابت نشود و آنچه در اوصاف عرش و کرسی و در روایات مشهور عینه آمده است اکثر شش

فاتیح دوم و میان آسمان

ثانی سوم و میان آسمان

می توانند که در چنانچه انصاف جمیع نفوت باینده و مخلوق جمیع خلایق الیه از ایشان می تواند میرسد پس از جمیع مخلوقات آدمی است که متعین بر
سزاداری این منصب گردیده و اگر کسی از اینها منکر این معنی شود از اقصای حضرت آدم تذکر کن و اذکار بکشت یعنی واداده آن وقت
را که فرموده بود کار تو برای اظهار فضیلت آدم قبل از پیدایش او و بعد از پیدایش او را کسی چشم حقارت ننهد و از اطاعت فرمان او عار
نکند **الفصل** در معنی و فرشتگان را زیرا که منافع جمیع مخلوقات در حقیقت بدست فرشتگان است زیرا که برای محافظت هر مخلوق و برای ظهور
خواص آن بین فرقه من و مضروب اند اگر کدوس آسمان و ستاره است بدست آنهاست و اگر بارش باران است یا رویدن بابت
است یا کفون معادن در کوهستان است نیز حواله آسمانست پس تمام عالم بنظر کاشف الهی است معموم که در دست فرشتگان سپیده اند و در
را عاقل و کارکن مقرر ساخته تا وقتیکه اینها اطاعت خلیفه وقت نکنند تصرف و بیخیز جاری نشود و مثلاً اگر انسان نخی را در زمین
بکار وادارد وقتیکه موکلان انبیا اطاعت او نمایند گشت و درخت از زمین نبرد آید و معنی خلافت جتقی نشود و کرده و داده را بر آید شود
و هرگاه این فرقه تن باطاعت هستند باز اینچیز خصایان و شرعی تصور نشود و پیش خود که زمام اختیار هر چه بدست آنهاست و
حیوانات و حیوان هر چند نبوی از اراده و اختیار دارند لیکن در مقابل تنبیه ملائکه آن اراده و اختیار مجبوری بچارگی نمی انجامد مثل بچاره شدن
حیوان و وقت اختیار موکلان و بچاره شدن جانوران در دست سائیان خود پس چون پیش بندی قبول خلافت آدم زمام
عالمیان منظور و متعین شد که اول فرقه و فرشتگان را با و می رام کرده شود تا هر چه جاری و ناچار یا و کردید می نماید و بعد از آنکه خلایق
ظاہر و آدمیان در عهد حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام با و کمال خود رسید حیوان و باد و دیگر مخلوقات بی سواد فرشتگان ناچار
سخر گردند و حکم رانی بر آن مخلوقات واقع شد بلکه در ابتدا ای عهد حضرت آدم نیز علی نبیا و علیه السلام بچاره و آن بین متمم تشریف
و وقوع آن چنانچه در تواتر مذکور است و بعد از این جمیع موجودین آن وقت خطاب را خاص بنظرشگان فرموده و ارشاد نمودند که
ای جابر ای کافر خلیفه الهی جتقی من گردانیده ام در زمین خلیفه را که خلافت من نماید و در شبای زمین نفوذ کند و چون انصرف
و ارشای زمین بدن تصرف و مهابت آن بشما که مربوط آسمان است متصدیعت پس چنانچه آن خلیفه از عنان زمین پدید شد و در محل کون
و فساد و مال و مستقر کرد و مادوی روحی آسمانی نیز خواهم مید که بسبب آن روح بر بندگان آسمان و موکلان که اکابر نیز حکم رانی نماید آنها را
بکار خود تصرف سازد و چنانچه گوینده گفته است بدست که ای مصطفی ام لیکت متعینی من بکار نازیر ملک و حکم بر بار و کنم و در طریق واد
خلافت آن خلیفه را آن بود که روح او را نمونه صفات خود عطا فرمودند از علم و حکمت که عبارت از دریافت کلیات و قواعد است و از ادب و نبیا
که بسبب آرای کلیه بدست می نمود و قصد نظامات کلیه و اظهار آن نظامات در عالم و انبای آن نظامات تا فزون و ظهوری نماید و از سبب و بصیر
کلام که در تفسیر این مراد و تفسیر این مهم در می نمودند باز او را قدرتی دادند که نمونه قدرت خود بدست بآن معنی که چنانکه قدرت کامل الهی است
و جود و حقایق متناهی بآیه الاله است بچنان قدرت این خلیفه جمیع و تفریق و تحلیل و ترکیب و حکایت و تصویر و مصنوعات بخار کرد و بدو بود
آن مصنوعات حقایق مختلفه الاله که علی مراد و بدو و الاعصار باقی و ثابت باشند بر ضد ظهور جلوه که شد ند پس و جمیع صفات و آثار آنها که
و انموذج صفات علوی الهی گشت معنی خلافت متعین شد و در علم و حکمت بر تیره رسید که قواعد کلیه هر نظام را دریافت نمود و علم
طب و علم فلاح و علم بطره و بنور و علم نبیا و ملک و حکمت و معینه را استخراج کرد که با حفظ نظام ابدان انسانی و حیوانی و نباتی
و معدنی را در قایب خود گرفت بلکه نظام اصلاح نفس و تربی تجشیدن روح آسمانی از وجه بدست بدرجه بلندی و سطح
درست سلوک را نیز با ملک کردید و باین علم شریف و ملکوت آسمان نیز تصرف کردن گرفت و در طریق نیز نورانی
و کتب میه را و رام کردن ملائکه و کله را نیز دانست و قدرت بر تیره رسید که در مخلوقات الهی جمیع معنی از آنها با دست

مثل شبهه و سرکه در کجین و شوره و کبریت در باروت و قند و لایله در شراب یا بتفریق بعضی از بعضی مثل از آنکه سمیت و جبین از
 مار و جبین و از آنکه سمیت از فلزات مقوله یا تحلیل اجزای بعضی از مخلوقات مثل کشیدن کلاب و عقیات یا ترکیب اجزای مختلفه الکلیف
 از بعضی مخلوقات مثل تریاق فاروق و مشرو و طوس و احداث فراچی و دیگر در آنها یا بالقای صورتی در مخلوقات الهی مثل آله
 و اقسام زیور که از اجسام متعده می سازد و توپ و بندوق که از آنها می گیرند آن قسم تصرف کرده که حقائق بشمار و خواص جدید
 فائده المقتدر بر و کار آورد و در سمع و بصر و نقد و سستی پیدا کرد و تعمق نمود که باستعانت آلات رصدیه ستار بار بر آسمان
 شمرن گرفت و متبادیر حرکات اجرام علویه را از وقایق و ثوانی و ثوالث ویدن آغازنها و باستعانت آلات موسیقی مسمرات
 بسیار را بر روی کار آورد و هر یک از آن مسمرات که عبارت از نغمات مختلفه اند و لذات و کیفیت حقیقی شد بخیاها که قوت سماعه
 بشیر از آن متمتع و بهره مند گردید و در کلام و سستی و تعمقی که دارد و نهایتش بر پیدائست کلام خود را در انجای مختلفه و اسالیب متعدده
 جلوه داد و در جو و بیجان من مشوق و دیگر مضامین و لغزیه را بر روی کار آورد و آنچه نمونه قدرت الهی در مصنوعات کونان
 انجم و تفریق و تحلیل و ترکیب و حکایت و تصویر میکرد و عالم لفظ و معنی آن را جاری ساخته کارخانه را بر چیده که هرگز در خیال کسی از مجازات
 و دیگر نمی گنجید عالم لفظ و معنی را نمونه عالم اجسام و ارواح گردانید باز در حفظ آن مصنوعات غیر قاره طرفه تدبیری اندیشید که باستعا
 اقلام و قرطیس آن امور غیر قاره را ثبات و دوام داد و نقوش خطیه آن الفاظ را قائم مقام آنها کرد و درین باب سحر کار بهمانند
 و اجمال و احجام و اعجاب و سکون را بلکه اظهار و اخفا و دیگر قافق خفیه را بصورتها محفوظ داشت تا مردم در افتاده و در زمان
 در کان بآن منتفع شوند و چون مدار این خلافت برد و چیز بود اول علم بقواعد و کلیات هر نظام از نظامات الهیه و دوم توجیه قضایا
 و قصد محاسب آن تا حکایت آن نظام نماید یا بحفظ و ابقای آن نظام که شایسته آن را این معنی حاصل شدن امکان شدت زیر
 اول آنها را علم بقواعد و کلیات هر نظام حاصل نمی تواند شد فستهای کمال آنها همین است که قواعد و کلیات نظامی را که بآن
 تعلق دارند و خدایت آن نظام نمی نمایند بشناسند مثل قوت بصیرت در بدن آدمی که از نظام اصوات و متعلقات آنها بی خبر محض است و قوت
 سمع که از نظام الوان غافل طلوت علی القیاس جمیع قوی و حواس که هر یکی بکار می مشغول است اگر بکار دیگر مشغول شود در
 آن کار بر عزم شود و دوم توجیه قصد و اختیار بحسب اشیای معلومه خود و نیز از آنها ممکن نیست زیرا که اختیار را بطور آنها و انکاشته بلکه مقید و محصور
 رضای خود داشته و تابع امر خود گردانیده و مانند نزل الا با صریح لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یأمرون و قابل
 منصب که هست که اختیار را و ابطور او و انکاشته بلکه اراده خود را تابع اراده و بی سازند تا هر چه را اراده کند خود را سر انجام آن فرموده و احواله نماید
 و عصیان و مخالفت امر نیز از تصور باشد البته قوی حواس انسان را قابل خلافت ایشان شد و اندکی که از نظام انی جا عل و الارض خلیفه
 فهمید که چون این خلیفه بر زمین پیداشد و از عناصر مختلفه زمین بهره بردار و ابدار و اسیلی لذات سفلیه و جبلت و دعت خواهند نهاد که مردم را
 مقتضی این میل اند و هم غرضی که از خلافت او منظور است یعنی انتفاع بمتاع مخلوقات بر زمین بدون این میل سر انجام نمیشود پس در وقت شبهه نیز
 بوجه تمام خواهد بود و قوت غصبه او نیز برای دفع مزاحم و معارضش خواهد کرد که مقتضای بعضی اجزای او بلکه مقتضای صورت جامعه است و این قوت بود
 بر بنیاد است صاحب خواهند کرد و این بطور استفسار و استکشاف و بجانب الهی قالوا یعنی عرض کردند که پیدا کردن خلیفه بر زمین اگر محض برای آنست که زمین آباد
 و اصلاح نماید پس این جمعی را نیاز که بسوا اشیائی بدنی ممکن نیست همچون اولاد و حیوان بخیرهای سفلی هر سید قوت شبهه او میسر شد و در هرگاه دیگران با او در
 استیفاء لذت سفلیه راحت معاشرت نمایند قوت شبهه او و در اوقات بصورت غلبه نمود و او را تسلیم و قال و حکایت و جدال متوجه آمد که در پیشگاه او این خلیفه را
 عمارت اسلامی برین نظر قاصد موقوف است و نمیشود که بیدار بکنند و فی الواقع آیه حضرت سید و از آن چنین نقشه افکند یعنی کسی که فساد کند در آن زمین که در آن

از خواص مخلوقه داعی لذات سفلیه صورت خواهد بست و هرگاه نمونه صفات کامله تود روح او تجلی خواهد فرمود آن هرگاه لذات سفلیه صرف خواهد کرد و در
 اتباع شهوت آن صفات پاک بلکه در ملت خواهد ساخت مثلا علم و حکمت او را سیفای لذات بوجوه جل و بد بلیت شیطانیه خرج خواهد
 و قدرت او در جمیع ماکولات و مشروبات و مساکن محرخرج خواهد شد و اراده و اختیار و مباحصی قیاس متعلق خواهد گشت و سمع و بصر و در شنیدن لذات
 او تامل و ملاهی و غیبت و غیره و مزاج ملاحظه اماره و تسلط را یکسان خواهد رفت و کلام او در مدح و تشامه متکبران و هجو و مکومش نیکان و محش و
 سبت و لعن و طعن مبدول خواهد گردید پس این قسم مخلوق که بن شهوت و غضب باشد نمونه صفات خود بخشدین از قبیل قلاده جواهر و قمریه
 را طوق کردن سنگ ساخته است و این مخلوق بقضای جز و ناز می خود که از جمله عناصردین اوست برین قدر کفایت خواهد کرد بلکه هرگاه
 کسی از اینان چنان عمل و با او درستیها لذات مقصوده او را محبت خواهد کرد آتش غضب او مشتعل خواهد شد و بجنگ قتال خواهد برخاست
 و کینههای آنکه استغنی خواهد ریخت و خنهای بسیار را جانوران چرنده را برای خوردن کشت آنها و کوفتن پوست آنها خواهد گشت و جانوران
 پرنده را بلکه ماهی و دریا را برای اهر و شکار گرفته خواهد گشت و بقی نوع خود را برای دفع فرائض بر ملک مال خواهد گشت و ظاهر است که
 بهترین مخلوقات این حیواناتند و افضل از برای حیوان خرد است که جز و قریب ابدان آنهاست چون این قسم غریز و شهوات باین
 صریح ضایع کند و دیگر توقع اصلاح از وی چه چشم بدیدشت و اگر از پیدا کردن این خلیفه منظور آنست که پروردگار خود را با کمالات او شناساند از
 نقصان مقصود منفرد و پاک اند و کمالات او را و پاکلی او را زبان بیان اظهار نماید پس نادین امر چه قصور داریم و همچنین کتب معنی و مباحث
 میکنیم ذات پاک ترا اینجه بجهت کتب معنی بهمائش نور کمالات ذات تو پس ادای حق ذات و صفات تومی نمایم ادای حق ذات به تسبیح و
 تحمیدات سبحی و تقدیس معنی و نیز پاک میدانیم افعال ترا از آنکه خلاف حکمت و عدل دران راه یابد و این تسبیح و تقدیس با وجود هر
 کمالات و امیر تو که از اوصاف و نشو و نما صفت لک و یعنی محض برائی است دیگر را دران شرکت نیست بخلاف این مخلوق ارضی که چون بنده
 من و هوای خود خواهد بود و از هر طرف که حصول مطلب در او خواهد اندیشید تسبیح و تقدیس و حمد و شکر او بهمان طرف مصروف خواهد شد و در آن
 سیب آن قدر فرو خواهد رفت که از سبب غافل خواهد گشت پس نظر باید کرد بر این مخلوق و او را منصب خلاف با و موافق حکمت و
 نیلای صفاتی جواب برش ملا که قال یا علم یعنی منزه از هر کمالات و تقدیس و شایان نبودن شایان تفاوت ملا تمام عالم من و ظهور مقصود آسمای لطیفه
 قهر برین ماکله کمالی یعنی آنچه شایان اندر زیر که منشی خلاف الهیه و تجلی اوصاف بانیه از خواص بیات اجتماعیه ترکیبیت پیش کی بیاید که جامع بر
 عالم باشد و شهوت و غضب آن منور است که تعلوق و جابذت آن بر و پابند و باقی نیست هم قوت عقلیه پاک و لایست که مکاتباتی الکلون الطیال
 نظام کل بدن منور شود و نتایج ترکیب بر توت بطور رسد و ظاهر است که هر طبقه از ملا که را اطلاع بر کمالات خود و حاصل است پس حمد آنها
 واقع نخواهد شد مگر بازی آن کمالات نه بازی آن کمالات که فوق و تحت آنها باشند و همچنین تسبیح و تقدیس نیز واقع نخواهد شد مگر
 مقید و مخصوص به نقصاناتی که ضد آن کمالاتند و لا غیر پس ترک نصب خلیفه جامع را در مقام مشوره باین تقریرت عرض کردن
 از ملا که مانند آن است که قوی و جوارح شخص بوی عرض کنند که حاجت پروردن غلامی نیست باید کفایت میکنم این نفیست بلکه غلام
 پرورده و تربیت یافته حامل بیات جامع مالک مبرلی خود خواهد شد و قوی و جوارح او بیش از یک نشان را اظهار نمائی توان کرد
 پس بوجوه آنها در حصول بیات جامع کفایت نمی تواند شد و آنچه از مفاسد و شهوت و قوت شهوت و غضب که کردند و دران
 از و چیز عقلیت و زیند اول آنکه چون شهوت او مصروف کارخانه می شود که ام که نام نتیجه عده از و بطور رسد که هر که در حمله
 ملا که مستکن نبود مثل غلبه عشق الهی و شوق و غلبان محبت و همچنین هرگاه قوت غضب او در کارخانه می صرف شود و جان باز
 و شهادت و جهاد و غیرت دین بطور رسد و م آنکه اگر در عالم مصد شد و در و قبایح موجود نباشد معسی تکلیف

بشت سل زال لب و کارخانه وحی را در پهنی و مرغیب و وعد و وعید مبرم شود و صورت مجازات و آخرت و آبادی
و الثواب و العتاب سخن کرد و این پیر شیون البیضاء عظیمه در پرده حجاب و قنطل مانند چایچه کویزه گفته است بیت در کارخانه عشق
از کفر نکریم است و دوزخ که بسود و کرب و غم باشد و نیز گفته است بیت قاتلن عاری و قتلش بود صاب شهید هیچ کافر ازین
دنیا چشم کم بین بمانی از فائده چند که خبر از کردن آناه ضرورت اول آنکه چون اراده الهی مطلق پدید آرد این قسم مخلوق را در
منصب خلافت باو متعلق شود و پس اظهار کردن این غرض با ملائکه بر چه وجه داشت و در اخبار این امر فرشتگان را چه عمل این قسم
اجازات و مقام شود و میشود و حقیقت مشهوره عنایت بقتل یکران است حق تعالی که در هر چیز مستغنی است از غیر خود چنانچه بانی مشهوره
ناید جو این آنکه حقیقت خلافت چنانچه و تفریق کوشش بینای سائق عالم و تصرف در آنهاست و سائق عالم تمامها و دست ملائکه است
چنانچه گذشت پس علما و کارکنان این سمیه فرشتگان اند و چیزهای دیگر مانند آلات عمل موضوع الصانع اند قبل از نصب خلیفه که ملائکه
فرمان او بر ایشان واجب کرد و ایشان را اطلاع داد و در امر اطاعت فرمان و سرکردن بر او و زیر او که اول و بعد بر ایشان عظیمه
منسوب میشود و ایشان و حقایق خلافت او قدسی میگرداند امر اطاعت که نامی صوت غنی است قبل از پیدایش نبی صلی الله علیه و آله
شبهه ایشان زائل گشت باز اطاعت کمال رحمت و نشاط قدم خواهند نهاد و بعضی از مفسرین گفته اند درین معانی مفسرین گفته
که بنده کان بداند که در کارهای عده مشوره با اهل انکار ضرورت زیرا که حق تعالی با وجود دشمنان از مشوره مشوره نمود و خطاب را بصورت
مشوره العاقله و پس بنده کان که سبب نقصان عقل و عدم علم لغو است و ابواب امور سر مستحاج مشوره اند البته ترک مشوره نکند و باید ادر
حدیث شریف را در وقت مآخا من استخار و لا اقدم من استشارة و بعضی از مفسرین فرموده اند که هر چه در عالم کون حادث میشود
او را اصولی قبل از حدوث میباشد و عالم فضا با روح محفوظ با روح محو و اثبات که از او اکثر استعالات شرع تعبیه می آید و باهم
فرموده اند بلفظ بحال ربك لا اله الا الله که گویا است از قول صوت این اراده درین مراتب بی آنکه سخنی و کلامی و اظهاری و مشوره در میان باشد
چنانچه آدمی را در حال خود مال کردن بیشتر این مراتب میسرند زیرا که هر چه بر اعتقاد و جوارح آدمی که عالم کون و شهادت اوین از اقوال
و افعال ظاهر میشود اول او را وجودی میباشد و مرتبه روح او که باورای غیب الغیب است و باز در طلب او که غیب الغیب است باز
و قوای نفسانی و غیب اولی و باری دنیای او است باز بر جوارح و اعضا ظهوری پذیرفته اند و دوم آنکه حقیقت فرشته که آن را
لغت عربی ملک نامند دوم را با وجود اتفاق بر ثبوت آن حقیقت اختلاف بسیار است اکثر مسلمین و پیرو نصاری بآن فرموده اند که ملائکه
جبرائیل علیه السلام و میکائیل علیه السلام و اسرافیل علیه السلام و عزرائیل علیه السلام و بعضی از مفسرین گفته اند که ملائکه
ظاهر نمایند و معابد عبادات انجبت مکاشفه بر آن صورتها مطلع میشوند و بعضی اوقات معابد حاجات و ضروریات را نیز صور غیره
و آثار عجیه آنها برای حل مشکلات و کفایت بهات نمودار می گرد و چنانچه در تواریخ حکما سطور است که جالینوس را درودی در
بکر لاحق شد هر چند معاصجات که ناگون پرداخت به تشدد و زوری و در جواب دید که گویا شخصی نورانی شکل او را می نماید که قصد
شرفی که بر پشت دست راست دست در میان نه نخست و سبب این مرض ترانید خواهد شد از خواب که بر خاست آن رک
را بحسب مقصود کرده و به شد و در شرائع بتواتر مایه شده است که کثرت ملائکه بعدی است که بر کثرت مخلوقات دیگر آن را
قباس خوانند که در حدیث شریف را در وقت که آواز می کند آسمان و او را امر او است که آواز نماید زیرا که در آن آسمان هیچ
باصنع قدسی نیست که در آن موضع فرشته است مشغول بسجود یا رکوع و آنچه از حال اهل حضرات این فرقه از روی او می آید
میگوید نبوت پیوسته است که بعضی از آنها حاملان عرش اند و بعضی از آنها کارکنان کارهای و بر اینها پیوسته است مثل حضرت جبرئیل علیه السلام

صاحب علم وحی اند و حضرت یحییٰ ایل که صاحب نبی و از خدا اند و حضرت اسماعیل که صاحب لمح محفوظ و مباسم و نفع ارواح اند و حضرت عزرائیل که ملک الموت اند و از آن جمله هزاران بهشت اند و از آن جمله زبانیه و نوح اند و از آن جمله محافظان بنی آدم اند از آفات و ارباب غلبه
 فریادگان اعمال بنی آدم اند و از آن جمله مولا بن عالم مثل ملک ارجال و ملک البحار و دیگران باید دانست که همه علمای حق
 اجماع دارند بر آنکه فرشتها جمیع اصناف خود را جمیع کتابان محفوظ و مضمون اند و آیات صریح برین مضمون که او است مثل قوله تعالی بل اشیاء
 مکرمه و لا یسبقنا بها القول و هم با مره یعلمون و دیگر آیات ازین جنس بسیارست و درین قصه چند وجه خلاف این عقیده متبادر میشود چنانچه
 فرموده شوی به آن وجه و مشک کرده و عصمت فرشتگان را منکر شده اند از آنکه آنکه گفته اند انما جعل فیها من یفسد فیها و این طریق طریق عریان
 است و عریان برخدا کنایه ای است بس بزرگ و از آن جمله آنکه بنی آدم را نسبت بقتل و فساد کرده اند و این از باب غیبت است غیبت
 از کبار است و از آن جمله آنکه در خود رسائی و رافضی کرده گفته اند که نحن انبیاء محمد ک و نقد س لک و این دلالت بحجب می کند
 و از آن جمله آنکه حق تعالی ایشان را فرمود که ان کنتم عباد فینا پس معلوم شد که ایشان کا و ب بود و از آن جمله آنکه حق تعالی فرموده
 است الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض و ازین عبارت معلوم میشود که فرشتگان را و از آنکه او تعالی عالم کل سلطنت است
 شکلی و شبهه بود و از آن جمله آنکه قول ملائکه سبحانک لا حول لنا الا ما علمت بنا بر بیان عدم توبه و ولایت میکند و عذر و توبه بلیل صدور
 لنا است و همه علمای ازین وجه جواب داده اند که غرض ایشان از گفتن انما جعل فیها من یفسد فیها اعتراض برخدا نبود بلکه بیان آنکه
 ما را و حکمت درین اراده معلوم نمیشود و تشفی مایاید و مرود بیان اشکال برای طلب جواب بی ادبی نیست چنانچه جمیع ملائکه را با اسناد
 خود همین طریقه بمنقول و مرسوم است و قاعده هر اقل است که چون در حق کسی اعتقاد حکمت کامله داشته باشد و از آن کس شکلی را معلوم
 بکند که وجه حکمت آن پوشیده باشد بی اختیار از راه غیب متفهم نماید و میگوید که غرض من این فعل چه خواهد بود و غیبت بنی آدم که درین
 سوال واقع شد برای تعرض محل اشکال است نه بقصد تحقیق و امانت و این مضمون حلال است چنانچه در وقت استفتاء بیان صورت
 مسئله تجویز کرده اند و منته ما و در فی الحدیث لصحیح ان هذا زوجه ابی سفیان قالت لخصم رسول الله صلعم ان اباسفیان رجل
 شیخی عی الخجل حسرت و لم یعمها رسول الله صلعم عن هذه الغیبه و خود رسائی خود را از ایشان بقصد غیب نبود بلکه برای عذر ازین سوال
 حال خود را بیان کردند یعنی این سوال ما از آن جهت نیست که در زیر است و کمال حکمت و شبهه شکلی داشته باشیم زیرا که همیشه شیخ
 و نقد من حمد و شکر و تشغول ایم بلکه سوال محض برای طلب حکمت است این سر روید چه بگوید اگر و فرمود حق تعالی ایشان را
 ان کنتم عباد فینا و ولایت بر لوب میرج ایشان بکنند بلکه مراد آن است که شما شیخ و تقدیس خود را و حمد و شکر خود را کامل می پذیرد
 چنین نیست و اگر امری خلاف واقع را بغلط فهمی شخصی مطابق واقع انکاشته آن خبر و بر آنرا کذب مرسوم نتوان گفت بلکه در آن صورت
 اگر آن خبر را مود که تقسیم کند نیز خود می شود و چنانچه در تفسیر آیه لایواخذکم الله باللغو ایما انکم بایدان سازانند و همچنین فرمودن خدای تعالی
 ایشان را که الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض و ولایت بر وقوع شبهه شکلی از ایشان نمی کند بلکه برای و دانیدن ایشان بچه اورد
 معلوم نمیشود و وقت سوال از آن غافل شده بودند و همچنین گفتن ایشان سبحانک لا علم لنا که اعتذار و توبه است و ولایت
 نمی کند که بر وقوع ترک اولی زیرا که سوال از تفصیل وجه حکمت و افعال الهی شان اهل کمال نیست اینها را ایمان جاهلیت
 او تعالی از این مضمون سوالات زبان بندی میکند فائده مرسوم آنکه انی جا کمل فی الارض خلیفه ارشاد فرمودند و
 خالق فی الارض خلیفه نفرمودند و حال آنکه مناسب بلفظ خالق لکم و انی الارض چنان نیز که خالق می فرمودند چنانچه
 در جای دیگر همین مضمون ارشاد شده انی خالق بشی من طین نکته درین تعبیر باشد و توحش آنکه منظر درین باب بیان و ادون

خلقت است بنوع انسانی و معنی خلقت بدوین چینی نمی تواند شد یکی بدن ارضی که انعام خلق است و دوم روح سماوی که از عالم
 امرت پس لفظ خالق درین مقام مناسب نبود تا دلالت فقط بر یک جزء از اجزای او نکند و در جای های دیگر منظور بیان خلقت
 نیست بلکه محض بیان خلقت است لهذا در آن مقامات لفظ خالق چنان افتاد تا پنج چهارم خلیفه را می باید که جانشین کسی باشد
 و حکایت اقوال و افعال او نماید تا کسی که جانشین آن گردد و تحقیق آن کس ذات پاک حضرت حق است و انسان خلیفه او
 است در زمین چنانچه در حق بعضی افراد این نوع صراحت خلقت است ثابت شدن مثل حضرت داود که در حق ایشان ارشاد
 شده است یاد او دانا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و در بعضی از تفسیرین مراد خلقت
 جنیان است که قبل از پیدایش حضرت آدم پنج هزار سال در زمین تصرف بودند و منافع زمین را بحسب حاجات خود صرف
 و در روایات ابن عباس و دیگر تفسیرین صحابه برض نیز قصد تصرف جن در زمین و فساد آنها با هم منقول و شهرت است
 چنانچه حاکم آن را تصحیح نموده فائده یحیی آنکه خلقت الهی تمام نوع انسان را ثابت است و هیچ گاه این نوع بتیما فاسد نمی شود
 و از فساد حق نمی آید چنانکه خلقت پیغمبر مجموع این است اما من حیث المجموع ثابت است و لهذا اجماع این امت از خطا معصوم
 و بخصوصی که حضرت آدم را است که در آن وقت نوع انسانی منحصر در ذات شریف ایشان بود و بعد از ایشان آن
 کمال متوجه تکرار و انتساب پیدا کرد پس هر فردی را از افراد انسان خلقت الهی رسید بلکه مجموع من حیث المجموع در زمین
 تقدیر بوجود و کفار و فساق بدو وضعی آنها در معنی خلقت مجموع نوع انسانی نمی آید و اگر هر فرد انسان را خلقت الهی ثابت کنیم
 راست نمی آید زیرا که معنی خلقت استیفای جمیع منافع عالم است و استخراج حقایق صنایع و خواصها و آثارها و این معنی در هر فرد
 ثابت نیست بالبدیهه پس هر فرد خلیفه او تعالی نمی تواند شد و لفظ خلیفه مفرد واقع شده نیز اشعاری می کند بآنکه منظور
 خلقت حقیقت محدثه مشترکه در جمیع افراد این نوع است و الا خلفای فرمودند فانی ششم آنکه علما را اختلاف است در آنکه فرشتگان
 از کجا دانسته اند که این خلیفه در زمین فساد و خونریزی خواهد کرد و بعضی از علما گفته اند که فرشتگان حال آدمیان را بر حال جنیان قیاس کرده
 این حکم را بر وزن دنیا چنان از ابن عباس و کلینی منقول است و بعضی گفته اند که چون خدای فرشتگان را فرمود که انی جاکم فی الارض
 خلیفه عرض کردند که برینا میا کون الخلیفه فی الارض فرمود که انی جاکم فی الارض و بعضی از ایشان میگویند و بعضی از بعضی
 بعد از آن فرشتگان عرض کردند که انی جاکم فی الارض و بعضی از ایشان میگویند و بعضی از بعضی از ایشان میگویند و بعضی از بعضی از ایشان میگویند
 و بعضی گفته اند که ملائکه عمر و را اطلاع بر لوح محفوظ حاصل بود و دعوا ملائکه بعضی مکتوبات لوح را از اکتان بر خود تلقی میکردند و خبر وجود
 این خلیفه و دیگر افعال شنیدند و نیز از این راه بایشان معلوم شده بود بلکه در بعضی روایات چنین وارد شده است که چون خدای تعالی
 آتش را پدید آورد و فرشتگان را از دیدن آن نمی شد بدینهم رسید عرض کردند که این مخلوق بر آنکه آدم خیز آفریده است خدای فرمود برای عباسیان و نافرمانان
 و در آنوقت خیز ملائکه مخلوقی صاحب شعور و اراده موجود و نبی چون ارشاد شد که انی جاکم فی الارض خلیفه دانسته اند که مصدع معصیت
 نافرمان براری پس مخلوق خواهد بود و بعضی گفته اند که چون خلیفه ناسب است و حکم و قضا و طاعت است که احتیاج حکم نمی شود که در وقت
 و نظام این لفظ خلیفه بطریق التزام یافتند که فساد و شر واقع خواهد شد و در هر وجهی دیگر برای دریافتن ملائکه این معنی را گفته اند
 باید که فائده هفتم ازین آیت معلوم شد که خونریزی فساد در زمین نزد خدا بدترین گناه است و همچنین ملائکه و اینها همین گناه را در مقام اظهار
 بدی خواست این خلیفه بجهت خود و عرض نمود و نیز معلوم شد که بعقل ناقص خود سوال از تفصیل وجه حکمت الهی افعال و احکام و نوعی استواری
 فائده ششم درین جایزه این قصه نیست زیرا که عرضی متعلق با تمام قصه بود بلکه آنچه در بیان سزاوار خلقت و خلقت است از تمام آن قصه القاطره فرموده

ارشانو اند و تمام قصه آنست که بواسطه و دیگر محدثین پس از آن حضرت که او را است نموده اند چون حقیقتی است که آدم را پیدا کند جبرئیل را فرستاد و فرمود
که از تمام وحی من این را شنیده بیا و سخن و شورش و شین و مرم و سخت بقبضه بیا و که از آن قبضه مخلوقی نخواهم فرمود چون جبرئیل پیش رفت و دست
قبضه از آن وارد زمین پرستید که از آن ناقص یکی جبرئیل گفت که حقیقتی است که مخلوقی را نخواهد آفرید که خلاف این را نخواهد بخشید و چنین می بیند
و در جواب عقاب را فرمود زمین گفت که من بعزت خلیفه ام میگویم از آنکه از آن قبضه برودار که بعضی از آن نصیب من شود جبرئیل شربت و عرض کرد که باز بیا
زمین بعزت تو پناه گرفت من باین نام غرت تو گشتم و تو من کردم حقیقتی است که اسکائیل را فرستاد و بیکای تنه زمین سلوک گشته آمد باز از فیض را فرستاد و
برگشته آمد باز ملک الموت را فرستاد ملک الموت از زمین را نشنید و گفت که من بطریق همان الهی ام براری و از اطاعت حکم الهی باز نمی توانم ماند و حق
کا قضا را و اح را بواسطه و فرمود که این قبضه خاک است و در بعضی کسها لایق به مغلوبه را بجا نباشد و جمیع نماید بعد از آن فرستاد و احکم شد که خاکت کور را کلا
کنند و با هر روز بر آن خاک باران بارید سی و نه روز باران غم و اندوه و یک روز باران خوشی و شادی می آید و این است که اوقات غم و اندوه آدمی را بیشتر از اوقات
خوشی و شادی می باشد بعد از آن آن کلام را بر خشک دندانها که مانند سفال کوزه گران گشت و بخشش بادها و از میکرو و خنجره و جابی و دیگران کلامه
شد و اصل حاصل کافرا فرموده اند بعد از آن فرشتها را حکم شد که آن کلام را بر خشک شده را در میان بکه و طائف فرود آید و همان که متصل عفات
ست برده اند و حقیقتی است که قدرت خود از آن سفال قالب آدم را مصور ساخت و فرشتگان چون مانند این بصورت کانی می آید و ناز را به تعجب او
میگشتند و از خوبی صورت او حیرت میکردند باینش برای دیدن آن قالب و کرد او بر کردید و گفت که ازین قالب چه تعبیر میکنند که جسدت مجوف
جایجا کما و اکیها و ادبی بر کردی و نشسته و اگر کما و الکی او را بر کشید بچی زینت و اگر کما و الکی او را بر کشید و در کات کابی نماید پس
قالبی واک هیچ حال کاری نیاید مگر آنکه در سینه او جانب چپ حجره است بی در نمیدانم که در و چه چیز نهان است شاید که همان مقام مقام لطیفه بانی
باشد که بسبب آن استحقاق خلافت بهر ساند بعد از آن روح را حکم شد که در آن قالب آید و در کما و اکیهای آن جسم پر شود و چون روح نزدیک قالب مصور
رسید که مقایست تنگ تار یک در بدن آن مقام استادی کرد و از آن خصوص خود ندی بکوه در قالب آوردند هنوز روح در شرف آمد بود که
عظمت و دالها هم خود و ندیکه الحمد لله بزرگان را به تصفاد جواب فرمود که پر حمت الله گذار و اه الحاکم و صحیحی عن ابن عباس و
در کتاب الاسماء و الصفات از ابن مسعود و جماعه دیگر از صحابه کرام رضی و است نموده که چون روح ناکم حضرت آدم رسید حبست کرده بجا
هنوز که روح در پائین ایشان نیامده بود بزرگین افتادند حق تعالی فرمود که خلق انسان من عجل بعد از آن که در تمام بدن ایشان
روح سلطت کرد و حکم شد که جماعه فرشتگان گذرکن بر ایشان سلام علیکم و باین که ترا چه جواب میدهند حضرت آدم بر فرشتگان گذر
کرد و گفتند السلام علیکم فرشتگان گفتند و علیکم السلام و رحمة الله حکم شد که همین کلمات استجابت تو و تحیت و ریت تو کرد و انیدم حضرت
آدم عرض کردند که ای خداوند من در ریت من چیست فرمودند که در ریت تو در سه و دست من است ازین هر دو دست هر کدام را اول
اختیار کنی مکنونات آنست اول بتو بنمایم حضرت آدم عرض کردند که اول من دست راست پروردگار خود را اختیار کردم و هر دو
دست پروردگار من راستند حق تعالی اول دست راست را بر پشت ایشان کرد و انید و از پشت ایشان نیک
بختان را که تا قیام قیامت پیدا شدند اندر کشید و ایشان را تصویرات آنها در دست خود نمود و باز دست دوم
را بر پشت ایشان کرد و انید و بخت آن را بر کشید و تصویرات آنها را بایشان نمود و چون حضرت آدم تصویرات
دریت خود ملاحظه نمود دیدند که تفاوت بسیار در میان آنها واقع شدن و بعضی خوش شکل و بعضی بد شکل
و بعضی غنی و بعضی فقیر و بعضی دراز قامت و بعضی کوتاه قامت و بعضی صحیح الخلقه و بعضی ناقص عرض کردند که با
خدا یا اینها همه بنده یکان تواند چه اینها را یکسان نیافه میدی حق تعالی فرمود که اگر اینها را یکسان می ساختم

بیچسنگی نمی گفت حال آنکه تفاوت در میان ایشان واقع شد پس نفی را که بر و قائل است خواهد شناخت و در اشک خواهد کرد و بعد
 از آن باینکه بر او بدیدند که از سار و اولاد ایشان بنوع عظیم امتیاز دارند که در باین و بر چشم ایشان میدرخشد از جمله تجملات آن که در حسین حضرت
 میدرخشد و در نظر حضرت آدم بسیار خوشنما آمد و چون است که حضرت داود از جمله انبیاء که ظاهر حکایت شده و در آن آن توبه و استغفار و بکار خود
 نموده اند که هیچکس از بزرگان ندارد که ممکن نشد پس خوبت ایشان بنور توبه و زهدت مخلوق مانده و طریقه شتانی داشت و حضرت آدم
 را نیز پسین قسم داد که ایشان نیز گرفتار مخالفت امر عصیان فرمان الهی شدن ندارد که آن توبه و زهدت و استغفار و بکار و زاری پیش
 از پیش نموده اند و او را و او را با نور حضرت آدم تا سستی تمام بهر سید و بهر قدر که مناسب افزون تر شود و محبت زیاده را که در حضرت
 آدم بدیدن نور او پس عرض کردند که بار خدا یا این بنده تو نیست و چه نام دارد و ارشاد شد که این پسر تو را و دوست عرض کردند که
 عمر او چه قدر قدر فرموده از ارشاد شد که شصت سال عرض کردند که عمر من چه قدر است ارشاد شد که هزار سال عرض کردند که از عمر من
 چهل سال کم کرده و عمر او افزون باید فرمود و در حدیث تشریف واروست که چون از عمر حضرت آدم چهل سال تاقی ماند ملک الموت
 و چون او پیش ایشان آمدند و گفتند که وقت وفات شمارید حضرت آدم گفتند که بنوا از چهل من چهل سال باقی ترسکان گفتند که آن
 چهل سال را شما پسر خود و او و داده اید حضرت آدم گفتند که مرا یاد دیت که من کسی دارم به ششم و چهل از عمر خود و چهل را بنید بدان
 حضرت مسلم فرموده اند که حضرت آدم معامله داد و ستد را فراموش کرده و نمیکشند و همین رسم را و اولاد ایشان ثابت و از زبان
 وقت حکم شد که هر که کسی را چیزی بدید میاید که همه نامه بنویسد و شاید و که ای طلب نماید تا حدیث حاجت بکار آید و امام احمد
 ابن ابی شیبه از حضرت حسن اصری روایت کرده اند که چون حق تعالی حضرت آدم را و اولاد ایشان فرمود که عرض کردند
 که بار خدا یا این جمیع کثیر را زمین گنجایش نخواهد کرد حق تعالی فرمود که من برای کم کردن اینها چیزی را مقرر کرده ام آن موت
 است ترسکان عرض کردند که اگر موت خود را اینها بچنان خواهند دید هرگز زندگانی بر ایشان گوارا نخواهد شد یا کردن موت عین ایشان
 را تلخ خواهد ساخت حق تعالی فرمود که برای القای غفلت بر ایشان ریشه و از ازل لید ایشان خواهم داد که سبب آن از موت غافل
 خواهند آمد و در حجاج سه و دیکت متبر حدیث واروست که حق تعالی حضرت آدم را از جمیع ابرای زمین مقبوض فرموده پدید کرد و
 ازین است که آدمیان در رنگ هم مختلف میباشد سرخ و سفید و سیاه و در طبیعت خلق نیز مختلف میباشد نرم و درشت و درشت
 نیک و بد نیز مختلف میباشد جنیت و طیب و بیتی و کتاب الاسماء و الصفات برایت این مسووس آورده که ترسکان از پید شدن
 این خلیفه نهایت می رسیدند که چون این خلیفه بر احکم را می کند با او چه معامله واقع شود طیس آ و قال حضرت آدم را عضو اخذوا
 لا حظ له من و گفت لا ترهبوا من هذا فان ربکم محمد و هذا الحق لئن سلطت علیه لاهلکته و طی از او هر سه ریش مرفوعا و او
 آورده که با او بلا و شهوت را انداخت چهل روز و کلاه حضرت آدم هم کمر نیندازد و در هیچ مسلم و دیگر سحاح مریت که آن حضرت فرموده اند
 که بهترین روز را روز جمعه است زیرا که در همین روز حضرت آدم را پدید کرده اند و در همین روز ایشان را در بهشت داخل کردند و در همین
 روز از بهشت بر زمین نکلند و در همین روز حضرت آدم وفات یافته اند و در همین روز قیامت قائم خواهد شد و در روایت امام احمد
 و طبرانی و دیگر محدثان من آن که آن حضرت فرموده اند که بیشترین قبیله در بهشت و آیند بی ریش و خالی بدن از مو باشند و نگه های
 ایشان سرخ و سفید و موهای سر ایشان سیخ و چشماهای ایشان سبز گین که یا کسی در سه ساله اند و همه ایشان بصورت حضرت آدم
 باشند طول ایشان شصت دست و عرض ایشان مناسب همین طول و این سعید این جریه و این ابی حاتم و این عساکر و در این
 خود از این عباس من روایت آورده اند که حق تعالی حضرت آدم را از جمیع کثرت پدید آورده از نور و شیرین هر که از اولاد ایشان

جزو شیرین غالب دارد و آخر بخنجی می کراید که چه مادر و پدر را کافر باشند و هر که از اولاد ایشان جز مشرک غالب دارد و آخر به بخنجی می کراید
 اگر چه فرزند بخنجی باشد و چون منظور از پیداکردن حضرت آدم خلقت می زمین بود و خلقت را و پدر لازم است اول و نشین مختار
 و فعال کسی که او را خلیفه کند تا موافق آن صفات و فعال از طرف خود سرانجام تواند کرد و دوم نشین خیرگامی که زیر زبان خلقت او
 داخل اند تا با هر چیز آن معامله نماید که باو بستی کرد و کلاه را در پا و کفش را در سرنیزه از پس حضرت آدم را تعلیم اسمای الهی و خلقی ضروری
 تا اسمای الهی در حقائق کوئی تصرف نماید لهذا حق تعالی بعد از پیدایش حضرت آدم این علم را در دل ایشان انداخت تا بی آنکه
 کلیه کلامی در مرت و معنوی در میان باشد و چگونه که معنی تعلیم فرمود آدم را این پنج که در دل او انداخت که فلان چیز را فلان نام
 است و فلان چیز را فلان نام و آنچه درین مقام بعضی از علماء اشتباه می شود که تعلیم اسماء موقوف بر نشین یعنی لغات است زیرا که تعلیم
 عبارت از هست که گویند که فلان چیز را فلان نام است و فلان چیز را فلان نام و فهم این کلام برین نشین منتهی است و مذوات این
 جمله ممکن نیست پس می باید که در تعلیم اسماء آدم را و در لازم آید چه تعلیم اسماء موقوف بر نشین بعضی از جهات است و نشین آن اسماء موقوف بر تعلیم
 و در جوابش گفته اند که تعلیم اسماء حضرت آدم را و در وجه بود و ضروری را از آن که مخاطب و افاده و پنداره بر آن موقوف بود و میوه سطره
 حرف و صوت و کلام در دل ایشان انداختند و بالقی را بر سطره الفاظ معلومه ایشان بیان نمودند پس تطویر می است لا طائل
 از اول همین باید گفت که این تعلیم بر سطره الفاظ نبود بلکه بطریق القانی القلب و در چندین موضع تعلیم یعنی اسماء حضرت آدم را مقارن
 پیدایش ایشان بود زیرا که هنوز روح ایشان در این بدن ندر آمده بود و در شکر عطسه محمد مد گفتند و در جواب آن یکجک اند
 شنیدند اما بعد از پیدایش ایشان را تعلیم عام مشال شد که کلمات کلیه ما بهای همه چیز را و چنانچه این جناس من فرموده اند که
 علمه اسم کل شیء حتی القصعة و القصیعة و سمیاد من حیر کشته است حتی البعیر البقر و الشاة تعلیم ما بهای آن واقع شد که نام عبارت از
 لفظی است که دلالت کند بر شیء و منظر را فاده علم حقائق بود اما کار خلقت سرانجام تواند کرد و نام اقل آن چیز است که سبب آن امتیاز
 در میان حقائق میشود و نیز منظور آن بود که در هر یک از اینها و منافع و مضار آن اورا تعلیم کرده شود و در طریق استعمال آن خاص نیز مقرر
 این تعلیم آنست که او را اول نام هر چیز تعلیم کنند تا وقت بیان آنکه فلان چیز فلان خاصیت دارد و فلان منفعت را از و فلان طریق
 توان گفت و فلان مضرت را از و فلان طریق از آن که توان کرد و حجاج بر تطویل مسافت نشود و چنانچه باید است که با به الامتیاز آدم
 از فرشتگان که سبب آن برایشان تقوی حاصل کرده و محض تعلیم اسماء و معرفت حقائق اشیاء و خواص منافع و مضار آن نیست زیرا که با قطع
 ثابت است که قبل از خلقت حضرت آدم نیز فرشتگان خطاب الهی متوجه میشد که فلان چیز را چنین کنید و فلان چیز را چنین چنانچه درین
 قصه گذشت که اول جبرئیل را برای گرفتن قبضه از روی زمین فرستادند و بعد از آن ملائکه و دیگر را پس از فرشتگان را علم حقائق و
 آنگاه تا حال نبی بود و فرمان الهی را که در حق مخلوقات صد دریافت چه تمجیدی تو هستند آورد و بلکه امتیاز حضرت آدم از فرشتگان بدو وجه است
 اول آنکه قبل از خلقت حضرت آدم فرشتگان را علم اسمای هر چیز حاصل نبود بلکه علم ایشان منحصر بود در شناختن یک کلمه و خدمت ایشان داشته باشد
 و با دیگر حقائق و بهای آنها کاری نداشتند و اطلاع بر آنها ایشان را حاصل نبود و بخلات حضرت آدم که ایشان را بهیئت آنگاه تعلیم عام
 واقع شد تا از منفعت حقیقت و مضرت آن آگاه شوند چنانچه حاکم و ابن عساکر مرفوعه را روایت کرده اند که آنحضرت فرموده اند که حق تعالی حضرت
 آدم را در ضمن تعلیم اسماء از هر نعمتی که او را نالون تعلیم فرمود و ارشاد کرد که اولاد و ذریه خود را بگوای آدم که اگر شما متوانید کرد
 از دنیا پس دنیا را باین حرفها طلب کنید و دنیا را بدین طلب کنید زیرا که دین نالوس برای من است و ای برکس
 که دنیا را بدین طلب نماید و ولی از بولع و روایت میکند که آنحضرت فرمودند که مثلث لی امتی فی الماء و الطین یعنی

تصویر است من در کتب کل ساخته بن نمود و علم اسماء کلمات علم اسماء کلمات و درین آیه نطق کلمات برای تاکید عموم اسما
افزوده اند برای همین نکته است که امتیاز آدم از فرشتگان همین تعلیم عام بوده تعلیم اسما و کلمات که این تعلیم عام هم ابتدا مخصوص
حضرت آدم بود و بعد از آنکه حضرت آدم فرشتگان از اسمای هر چیز خبر دادند و فرشتگان استعمال نام هر چیز را از حضرت آدم
و آدمیان شنیدند بعضی از ایشان را مثل حضرت جبرئیل و دیگران که بر ملا که علم نامهای هر چیز حاصل گردید زیرا که بالقطع از شریع
ثابت است که حضرت جبرئیل و دیگر ملائکه کبار پیش انبیاء می آمدند و در هر چیز بحث و تفتیش میکردند و مذکور است و مکتوبه و میان می
و پنجگاه و افاده و استفاده و گفت و شنید و مانده نشده اند و استفاد زکرده اند که فلان نام نام چه چیز است و این لفظ چه معنی دارد
و حقیقت فلان چیز چیست آری این تعلیم عام ابتدا حضرت آدم را با خصوص واقع شد تا اقرونی علم ایشان بر فرشتگان خصوصاً
علی که متعلق بیست خلاف است ظاهر کرد و در اینجا بر محض تعلیم حضرت آدم است که گفتند بلکه انقضوا هم علی الملائکه یعنی باز
پیش آوردن تعالی آن نامها را بر فرشتگان باین طریق که تصویرات آن چیزها که نامهای آنها حضرت آدم را تعلیم فرموده بودند
بر فرشتگان بخود فقط قال انبیوتی یا اسماء کلمات یعنی پس فرمود که خبر دهید مرا ای فرشتگان بنامهای این چیزها زیرا که نام کترین چیز
حقائق است و استحقاق خلاف را معرفت حقائق امتیاز در میان آنها شرط است اگر شمار از نامهای این چیزها خبر دادند و دعوی آنها
خلاف از شمار ممکن خواهد شد و الا چون از نامهای این چیزها خبر بیاورید خلاف که عبارت از تصرف در اشیا است چه قسم از شمار انجام خواهد
و هر چند شما بظاهر استحقاق خلاف را ادعا کرده اید لیکن این ادعا لازم کلام شماست پس شرط این ادعا را ثابت کنید و این کلام
حکایت فاین که اگر سید شما راست گوید کلام خود که منی بنسب محمد است و تقدیس است زیرا که معنی این کلام آنست که تسبیح و تقدیس
با وجه کمال رسیده است و هر چه ذکر یا نهایت انجامیده و ظاهر است که کمال تسبیح و تقدیس آنست که جمیع اسمای الهی یا و همچنین نهایت
حمد و شکر آنست که مقابل هر کمال بر نعمت الهی باشد و این اعلم جمیع اسمای الهی و جمیع کلمات و معنیهای او تعالی و ذکر
ست و بدون معرفت حقائق عالم تفصیل این علم صورت نمی بندد و امتیاز در میان حقائق بوجه کثیر است که ادنای آن بوجه انبیا و انبا
ست اگر این قدیم شمار حاصل نشد پس دعوی تسبیح و تقدیس علی الاطلاق و حمد کمال از شما چه قسم راست آید باقی ماند و ریخا سنجی نمید
که مفسرین آن باجاث را درین مقام مذکور میکنند اول آنکه اکثر علما باین آیت تمسک کرده اند بر آنکه مقرر کردن الفاظ برای معانی ابتدا از
جانب حق است زیرا که درین آیت فرموده اند که و علم اسماء کلمات و اگر واضح الفاظ برای معانی آدم یا اولاد آدم می بود تعلیم از
جانب الهی کنجایش نیست لیکن ازین آیت معلوم میشود که وضع لغات مقارن پیدایش حضرت آدم نبود بلکه قبل از آن زبان بسیار
و فی الواقع همچنین است زیرا که قبل از پیدایش حضرت آدم نامهای فرشتگان و چیزها و نامهای آن چیزها خطاب می شد مقرر بود
و تخاطب فرشتگان با هم و فهمیدن مضمون احکام الهیه بواسطه الفاظ که از ایشان واقع می شد بالقطع و یقین قبل از پیدایش حضرت
آدم متحقق بود و کسانیکه وضع لغات را با صطلح آدم و آدمیان میدانند از مکالمات ملائکه با هم صریح غفلت میکنند و آنچه گفته اند
که معنی تقلید اسما حضرت آدم را آنست که خدای تعالی در دل ایشان داعیه انداخت که متوجه بوضع الفاظ شدند باین طریق وضع را
بایشان تعلیم نمود چنانچه معنی و علم ملائکه صنعه لیبی است لکن نیز همین است ظاهر الفساد است زیرا که تکلیف دادن ملائکه با کلمات الفا
و معنی مصطلحه آدمیان خبر دهند از قبیل تحلیف یا لایطاق خواهد شد و معنیابی حاصل خواهد گردید زیرا که اگر کسی بر اصطلاح کسی مطلع باشد
در علم وجه قصور و آن دیگر را بر وجه فریت و الا علم اعصاب السبب بی اطلاعی بر اصطلاحات اتراک قصوری لازم آید و اتراک
برایشان فریتی متحقق گردد و آری سبب استن علم لغات و اسما در علم الهی برای معانی مخصوصه مقرر بودند علامت تصویر است و در آن

دلیل ترجیح و برتری زیرا که بر قدر احوال معلولات الهی بیشتر مانند سبب تشبیه آن جناب بیشتر و فطرته بیشتر بحجاب الهی موجب نیست مخلوق
 است و دوم آنکه نیز غیر عرض هم ظاهر است که راجع بسوی اسماست اما باعتبار اسمیات و اسمیات اسمائش بر عقل او غیر عقلا و در و در و در
 این تعبیر که مخصوص بخلق است چنان آورده اند جانش آنکه عرض اسمیات بر ملائکه باعتبار وجود جسمی مشاهدی آن اسمیات بنوعی مخلوق
 تذکره و تائید و مخالفت و غیره عاقلیت است بلکه باعتبار وجود روحی مخلوقی بود که همه مخلوقات بحسب آن وجود عاقل و در آن مبراز تذکره و تائید
 اندازی بسبب نبوت تائید و در آن وجود الفاظ تذکره و صیغ آن در حق آنهاست مثل میشود و چنانچه در حق ملائکه نیز همین اعتبار الفاظ تذکره
 مستعمل شده سوم آنکه صیغه امر و انبوی برای تغییر و الزام است نه برای تکلیف و امثال پس آنکه باین صیغه تمسک کرده تکلیف بالانسان
 را بجا نیاورده اند و از خطا کرده اند و لهذا ملائکه بجز دشمنان این امر و این خطاب آنها را بجز خود شروع کردند باین طریق که قالوا انفسنا
 یعنی گفتند که پاک می ایم ترا ای پروردگار ما را از آنکه علم تو خصوصی باشد یا در فعل تو عیبی واقع شود و خلاف حکمتی تو قوع آید و سوال ما نمود مگر برای
 طلب ایت و از شما در آنکه علم که کلام الله تعالی است یعنی هیچ علم حاصل نمیشود ما را از آنکه بخواهیم فرموده ما را از آن است که ما وجه حکمت پیدا کردن
 این خلیفه اندیشیم و هیچ وقت در حق خود را کامل نگاشتیم و معرفت حقایق اشیا تفصیلا و جزئیات آنها را که از آنجه نامهای آنهاست
 ندانیم و اگر ما را از جناب تو بتذکر این علوم حاصل شد بعد از آنکه عرض نیست زیرا که انک انت العلیم یعنی بتحقیق تو نهایت دانائی میدانی
 که حقایق ما مقتضی آن نیست که این علم را بلا واسطه از تو تلقی کنند لهذا این مخلوق را خلیفه خود ساخته و قدرتی بر افعال داده و ما را برای
 تدبیر اوقات و وحدت و دوای او ما را ساخته تا ما نیز بواسطه این خلیفه و خدمت این خلیفه بران فعال و بران حقایق مطلع شویم زیرا که
 تو الخلیف یعنی صاحب حکمت کاملی باین بر حقایق ما را نیز از این علوم بهره مند خواهی ساخت چون حق تعالی از ملائکه این بجز و تصریح
 و اقرار بکمال علم و حکمت خود پسندید قال یا ادم انی کرم فی فی فرمود که ای آدم خبر ده این فرشتگان را اگر چه در تجرد و علائق جسمانی
 از ایشان بسیار کمتری و مقدر است که هر قدر تجرد و بیشتر اطلاع بر حقایق اشیا بیشتر یا کمتر می شود یعنی بنامهای این چیزها که بر ملائکه مجرد
 کرده ایم زیرا که این چیزها را بنحو اصحابها و مضاربانی توان دانست الا بعقل که مشوب بودیم و شهوت و غضب با و این
 خاص است حضرت آدم چون این حکم شنیدند باین استحقاق و اسما و صفات آنها نزد ملائکه شروع کردند و نام هر چیز را بجمع خواص
 و اما از آن ایشان واضح ساختند فلما انما ههنا یا سمعنا جمع یعنی پس چون همراهِ حضرت آدم فرشتگان را بنامهای
 آن چیزها با وجودیکه آن چیزها خارج از حد و احاطه بودند و درین بیان اشیا را اصلا غلطی در ششگان از کمال احاطه علمی حضرت
 آدم متحیر شدند و در آنوقت قال یعنی فرمود حق تعالی برای فرید تا کید امر خلافت حضرت آدم فرشتگان را الله اقل لکم
 یعنی یا گفته بودم من بشما قبل از پیدایش این مخلوق که اقلی از حق تعالی یعنی بتحقیق من میدانم چیزها را که شما میدانید و عرض من از این
 کلام آن بود که من میدانم عیب اسماء است یعنی چیزها را که در عالم علوی پوشیده است از اوضاع کواکب و حرکات افلاک و جمیع
 خواصها و آثارها و با وجود آنکه شما سگانه عالم علوی آید هرگز آن اوضاع مکنونه را نمیدانید و این مخلوق با وجود آنکه از عناصر غلیظه مخلوق است
 همه آنها را میداند و قرانات صغری و کبری و وسطی و عظمی و کسوفات و خسوفات و دیگر اوضاع ستار بارایش از حدوث آن اوضاع
 بهتر از آن سال میداند و بر یکی بنامی مسمی میکند و استخراج حکم آن همه اوضاع جمعا و فردا می نماید و نیز میدانم غیب که از حق تعالی پنهان شده است
 در عالم سفلی حال آنکه عالم سفلی بسیار در حد است لیکن شمار از هر طریق تکون نباتات و قلت اجسام معدنیه و طرق تولید حیوانات عجیبه و اشکال و
 تبخیر و تفتیح صنایع و ترکیب الفیضات و درون کواکب و حقیقتی است که انسان و حیوان و این غیر ذلک معلوم است و این مخلوق از این همه چیزها خفا
 بسیار را میداند و صنعت و زامی آنکه علم شما نباتات و این چیزها را می دانید و از آنکه علم شما را مانع نقص و از آنکه کمال تجرد و در آن عالم ماست و در

یعنی و میدانم آن چیز را که شما ظاهر کنید یعنی از تسبیح و تقدیس و معرفت های الهیه بقدریکه مقدار و حوصله شما انجاست آن بکنید و ملائکه و ملکوت
یعنی و می بیند شما را برپوشیده و میداند از قوی و فعال خود و هلا بران مطلع بودید که در آن قوی و فعال خلقت اند مثل تصویر بی آدم
در رحم و خدمت مساجد است بزرگ اینی مخصوصا در تبرک است و احسان و امداد و عازیان و حاجیان و تماشای منظر اسم قهار و غفار
و مانند این هر روز اساسی الهی در سایندن ثواب و هدایا از زندگان بروگان و فوائد اعداد و اعمال خیرترتی و اوان ساکنان را در خدا
و خدمت نمودن بتجلیات شهودی و عالم مثال که برای کمالان اولاد این خلیفه شدنی است و انزال وحی و کتب الهیه و برانمودن
شرائع و ادیان و ملل و طرق و مذاهب و غیر ذلک حال آنکه این همه چیزها بالقوه در شما موجود بود و ظهور این چیزها موقوف بر وجود این
خلیفه دهمته بود ویم با واسطه این خلیفه شما را بر آن چیزها آگاه سازیم و شما بسبب خدمت این خلیفه آن کمالات بالقوه خود را بفعل آید
حالا که این خلیفه موجود شد و شما را از این چیزها خبر داد و دستبرد که ما چه چیزها در خود داشتیم پس این حق عظیم است این خلیفه را بر کردن
شما که شما را از حقیقت خود آگاه و ساخت و موجب نزد تقرب شما و جناب الهی گردید لازم آن است که این خلیفه را مانند او ساز
و مرشد نمید و آداب تعظیم او بجا آرید تا بی ماند و رجا بخشی چند اول آنکه چون ملائکه را علم بجانشین اشیا بطیفیل حضرت آدم حاصل شد پس
چرا علم هم نفرمودند و انبیا هم گفتند خواجه استحقاق گفته بودند چوین آنکه کسب علم خوشتر آن از نشاء خاصیت ماییت جمیع انبیا است
ملائکه را این برتی ممکن نیست زیرا که کمالات ملائکه همه متعارف و جودات آنها میباشد آری بطیفیل حضرت آدم هر قسم از اقسام ملائکه از
جنس رکات خود و چیز بسیاری حاصل شد که سابق از آن حاصل نبود اما این کثرت معلومات موجب برتری مرتبه علم میشوند و خواجه موقوف
بصورت آدمی که بسبب کثرت بصیرت مرتبه او در علم از وادی پذیرد بلکه با وجود کثرت بصیرت آدمی ممکن نیست که غیر از همین
بصیرت چیزی دیگر را قبول نماید همچنین است حال ملائکه در از و یاد معلومات خود و بطیفیل حضرت آدم و برای اشیاء همین گفته
انبیا هم با سماع خود فرمودند و علم با سماع نفوذ و درم آنکه این آیه و این قصه لیل واضح است بر فضیلت و شرف علم زیرا که اگر در عالم امکان
چیز کمی واری علم این حد شرفی میداشت البتة در مقام اظهار فضیلت حضرت آدم بر ملائکه همان چیز را پیش میکردند و نیز از این معلوم شد که
ملائکه با وجود آنکه متوطنان بر اطن قدس اند و عبادت و خلاص ایشان برابر افزون تر از عبادت و خلاص آدمیان است و طهارت
عصمت ایشان لازم چوین ایشان است و در برابر کایض الله ما احرهم و یفعلون ما یوقرون شان ایشان ولی عظمی و بی شفا
از طعام و شراب و کساح و سواری و دیگر حلالی و علاتی و جلالی مخصوص ایشان است و قدرتی که بر افعال شانه دارد و شرف
عزیز آن نصیب آدم و آدمیان شده و در محجب و معانیه تجلیات الهی سماع خطاب و تعالی بلا و مظهر قرب و شرفی که عند انبیا
را حاصل است بالبداهة آدمیان را بر میرسد و با این همه مستحق خلافت ایشان را حاصل نشده زیرا که علم بجانشین کونیه میشوند و بسیار
رعایای عالم کون و فساد را نمی توانستند ازین جا معلوم شد که عصمت و طهارت با کمال و درجه ولایت با ظهور خوارق و کرامات
یا کثرت عبادت و زهد با حصول فنا و بقا و شرف شدن بتجلیات الهی و در دست عالم غیب و سماع هوائی از شرف خلافت میت
فضیلتی که شرط خلافت است آنست که در علم سیاسات سه کانه یعنی سیاست منزلی و ملی و افزون تر باشد و در رزق این سیاسات سه کانه
نیک کرده باشد و همین است منصب ابل است و جامعیت که در استحقاق خلافت را بر فضیلت برین علم قرار داده اند علماء و حکما و اب الفضیل علم
سخما گفته اند فقه البلیث محر قدسی گفته است که حاضر شدن مجلس علم آنکه از فائده و بر او مسئله و در او موجب نیست که اوست میشود اول آنکه در نظر
مستعلمان میند و میکود و ثوابی که برای امتحان محض است شریک میشود و دوم آنکه مدت حضور در آن مجلس آنکه مانع نباشد نوم که چون اجازه خوبیت طلب
علم بری آید و ثوابی که برای طالبان است و در این چهارم آنکه در طایفه علم در وقت نزل حمت شریک میکرد و پنجم آنکه او نمیکند و کرامت علمی را میند و

در عبادت است ششم آنکه هرگاه مسئلہ دقیقہ را می شنود و فهم آن کمبیش نمی رسد آنکس که دل مشغول و خاطر او را نگه میدارد و پس روزی در مکتب و مکتب
شماره میشود و بنعمت آنکه عبرت علم و دولت متفق چهل خاطر اوستی شنید و از جا بلان و غایتان تنفری او را پدید آید این است حال آنکه
از مجلس علیایی بہرست و حال کسی را کہ نوادہ پیشاوردی و از وی از صحبت ایشان بریدار و قیاس باید کرد از حضرت امیر المومنین (علیہ السلام)
ترم آمد و چہرہ مروست کہ علم را بر مال ہیئت و فضیلت است اول آنکہ علم میراث پیغمبر است و مال میراث فرعون ہمان
و شد او فرو و و قوم آنکہ علم بسبب خج کردن ناقص نمی شود بلکہ افزون میگردد و مال بسبب خج کردن ناقص میشود سوم آنکہ مال
محتاج کاہن ہست و علم خود کاہن ہست و آوی است چہارم چون آدمی میر مال را گذشتہ میزد و علم ہر او و قبر او می دید چہم
مال نعمتی است جنس الشکر کاموس و کا فراہدست می آید و علم نافع حاصل میشود کہ مر با ایمان را ششم آنکہ هیچ فرقہ از آدمیان نیست
الا کہ محتاج بعالم است و در زمین خود و فرقی ہای بسیار اند کہ بالداران محتاج نمی باشند ہفتم آنکہ روز قیامت علم را کہ شستن بل مطر
قوت خواہد داد و مال موجب ضعف خواہد شد بعضی از حکما گفته اند کہ در قرآن مجید حق تعالی ہفت چیز را فرمودہ است کہ با ہم را بر میزند
بلکہ یکی از دیگر ی بہرست اول ہل یستقل الذین یعلمون والذین لا یعلمون دوم قل لا یستعجا الحیث والطیب سوم لا یستعجا
اصحاب النار واصحاب الجنة چہارم و پنجم و ششم و ہفتم لا یستعجا الاعمالی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا النور و یستعجا
الاحیاء ولا الاموات و مرجع این تفصیل ریں اشیا ی ہفت کاہ تفصیل عالم بر جاہل است ازین جا معلوم شد کہ تفصیلی کہ بہرست بل تفصیل
عالم بر جاہل است و ہذا در حدیث شریف عالم را بر جاہل بار بار بعبارات مختلفہ ترجیح دادہ اند و نیز حق تعالی و مقام تفصیل ایما بعض
ایشان بر بعض بہین صفت و شعبہ ی این صفت ترجیح فرمودہ ضد صاف ہفت کس را از ایما ہفت علم مرا تہ تفصیل دادہ حضرت آدم را
بعدم لغت کہ و علم آدم اسما عا کھا و حضرت خضر را بعلوم فرست کہ و علما ہ من لدنا علما و حضرت یوسف را بعلوم تعبیر کہ و علمتی من
تاویل الاحادیث و حضرت داود را بعلوم صفت کہ و علما ہ صغۃ لبوس لکم و حضرت سلیمان را بدستن زبان جانوران کہ و علما ہ منطق
الطیر و حضرت عیسی را بعلوم تربیت و چنان کہ و یعلما ہ الکتاب والحکمۃ والتواریک و لا یجیل حضرت محمد را بعلوم اسرار کہ و علمک ما لم تکن
تقلو کتہ اند کہ این ہفت علم در حق این ہفت پیغمبر ثرات عجیب ہر فرمودہ حضرت آدم را بعلوم ایشان سجدہ لا نگاہ ساخت و حضرت خضر را بعلوم ایشان
استادی مثل حضرت موسی عیانت فرمودہ و حضرت یوسف را بعلوم ایشان بادشاہی زمین مصر رسانید و حضرت سلیمان را بعلوم ایشان زنی
مانند بلقیس را آن دولت و جاہ و ملک و چشم و مال بخشید و حضرت داود را بعلوم ایشان بزیات و بادشاہت رسانید و حضرت عیسی را بعلوم ایشان
موجب زوال تہمت از او ایشان شد و حضرت محمد رسول اللہ را بعلوم ایشان بخلافت کبری و شفاعت عظمی رسل و از ساخت اہل نکات کتہ
کہ حضرت آدم را بدستن اہما ی مخلوقات سجدہ لا کہ کرد و آیند بدستن اہما ی پروردگار و صفات او و چہ خدا را رسانید و حضرت خضر را بعلوم
بصیحت حضرت موسی شرف ساخت است محمد را بعلوم حقیقت و شریعت و طریقت اگر بصیحت ایما رساند چہ بعد اولئک مع الذین انعم اللہ
علیہم من النبیین حضرت یوسف را بدستن تاویل خواب از زندان و نجات بخشد اگر مفسران این ہست را تاویل کتاب از زندان
شہادت و از زندان آخرت نجات بخشد چہ بعد حکایت کتہ کہ شخصی بوسیلہ محکم ملازمت بادشاہی حاصل کرد و از پادشاہ درخواست
کہ بدستور دیگر خواہسان مرا ہم بخندہات خصیہ امو سزایند پادشاہ فرمود کہ اول بزرگم حاصل کن تا قابل من شوی آن شخص نزد حضرت
امام محمد غزالی ح آمد و تحصیل علم شروع نمود بعد از آنکہ لذت علم یافت و آفات صحبت ملوک را دانست پادشاہ او را طلبید و چنان کرد و بعد
از امتحان یافت کہ حالا قابل حدیث من شدی از طلب علم من کن و بخندمت من مشغول شد آن شخص عرض کرد کہ وقتیکہ
قابل حدیث شما بودم شمارا قبول کردید و حالا کہ من قابل خدمت خدا شدم من شمارا قبول نمی کنم کتہ اند کہ فضیلت علم

این رست که یک عالم شکار و حلال است محض یک تعلیم بلکه بخش الاصل است مورچه ضعیف راقی تعالی باین مرتبه بکثرت یک کلمه تعلیم
آنقدر پسند فرمود که آن کلمه را از زبان او در کلام منزل خود نقل نمود و تمام سوره را بمعنیان بآن مورچه ساخت و سوره الفل نام نهاد
و آن کلمه را اینست که شکرمان انبیاء و من و دانه بر مورچه ضعیف غم نیکند چنانچه از زبان او نقل فرمود که لا یحططنکم
سلیمان و جفوة و هم لا یشترون پس قد رحمت انبیاء را باید دانست که رحمت سرسری ایشان که لشکرمان را میسر شد آنقدر
در تنویر باطن و دفع ظلم تأثیری نماید که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ستم نمی کنند پس وای بر حال کسانی که مصاحبان در مرتبه پذیر
را ظالم و غاصب حقوق خاندان پیغمبر خود و کمان یکند عقل این پیران تا بالغ بر آب کمتر از عقل آن مورچه است و اعتقاد این منافق
پیشکان در حق پیغمبر خود بهر اران و درجه است ترا از اعتقاد آن مورچه در حق حضرت سلیمان است و آیات قرآنی که در فضیلت
علم و عالمان و آید شده و خبر بسیار است که انشاء الله تعالی هر یک را در مقام خود شرح کرده شود و آنچه در خور این مقام است آنست
که حق تعالی خوف خود را خاص نصیب عالمان ساخته و فرموده که انما یخشى الله من عباده العلماء و جانی یک بهشت را نصیب
خانشان کرده اند و فرموده است که ذلک لمن خشی ربه پس مجموع آیتین معلوم شد که بهشت خاص حصه عالمان است و پس سبب آنکه
علماء را حق تعالی بخوف خود مخصوص ساخته است آنست که هر که چیزی را نداند محال است که از او پرسد باز او خست ذات چیز موجب ترسیدن
از دنی شود بلکه خبر دیگر را نیز همراه دانستن ایشان باید دانست تا خوف و ترس حاصل آید اول آنکه او را قادر توانا بداند زیرا که هر پادشاه باید
که رعیت من بر افعال قیحه من مطلع باشد و آن افعال را کرده و منع و بعضی هم میداند لیکن از رعیت خود دنی تر سزد زیرا که میداند که ایشان را قدرت
متابله و دفع من نیست و دم آنکه آن خبر را عالم بحال خود بپندارد زیرا که هر دو که از خدای پادشاهی چیزی میدزدند و بالیقین میدانند که پادشاه را
قدرت تنبیه من حاصلست لیکن پادشاه بحال من خبردار نیست ازین جهت نمی ترسد سوم آنکه آن چیز را حکیم نیز اعتقاد کند زیرا که مسخر و مایه
پادشاه افعال شیعیه میکند و پادشاه را و دیگر امرای کبار را و شماها میدهند و بالیقین میدانند که پادشاه و این امرای کبار قیاح افعال
عالم را میداند و بر منع و تنبیه قدرت و اجبی دارند لیکن از راه خاست نفس باین افعال قیحه و این دشنام بازی راضی و خوشنودند
ازین جهت هرگز نمی ترسد پس ثابت شد که ترسیدن بنده از خدا حاصل نمیشد مگر چون بداند که خدا بهر چیز تواناست و بر هر چیز تواناست و حکمت
سفیدیت که منکرات و قیاح را پسند فرماید و باجماع اول فضیلت علم در عالم همین ملوک کرد که حضرت آدم را منصب استادی ملائکه کبیب
همین فضیلت حاصلست و حق تعالی ادا می حق این استادی را از ملائکه بزرگوارست و سجد اقصی تعظیم ایشان از ملائکه گناید چنانچه برای
شرح این معنی میفرماید و اذ قلنا لعلی میاوده این کافران را که با وجود عاجز شدن از ارتقای این کلام حق با نفیاد نمیدهند و بخصیص و خشیع
نمی آیند و کبر و عداوت می ریزند آنوقت را که گفتیم بعد از آنکه فرشتگان از بیان اسمای حقائق عاجز آمدند و آدم آنها را اسماء را پیش ایشان بیان کرد
و خلافت او بلا و اسطه از جناب الهی ثابت گشت چنانچه بعجز شدن این کافران از ارتقای این قرآن نبوت تو تسلیم قرآن بلا و اسطه ثابت شده
لَمَّا لَمَّكَ یعنی هر فرشتگان را از علویین و سفلیین زیرا که خلافت آدم و فریت او بر همه آنها ثابت شده بود پس تخصیص ملائکه بسفلیین
تدارد و مخالف روایات است چنانچه ابن ابی حاتم و ابوالشیخ از زمره روایت کرده اند که او گفت سمعت من یذکر ان اول الملائکه
خسر ساجدا لله حین امرت الملائکه بالسجود آدم اسرافیل فاتا به الله بذلك ان کتب القرآن فی جبهته و ان
عساکر عمر بن عبدالعزیز روایت کرده که چون حق تعالی فرشتگان را بسجود آدم فرمود و او را که سبک سجده کرد اسرافیل را بود حق تعالی او را در جزا
این مبارک این مرتبه بخشید که تمام قرآن را در جبهه او نوشت و معنی آیت دیگر در قرآن مجید که فسجد الملائکه کلهم اجمعون
آنقدر در عموم و استغراق صریح است که تخصیص آن بحد تعریف میکشد و فی الواقع چنانچه سفلیان با وجود این خلیفه و سعت کمالات خود حاصل شد

این منصب بن خواجیه و او آن همه عبادت و طاعت یابی را بجان خواهد فرشت بابران عرق حدیث بخنجرش آید و یک رشک و جوش کرد
در پی شکستن قدر این خلیفه میبوی چون حکم خود شنید بی پرده مخالفت نمود تا آنکه آنی یعنی اباکار و اسجد و کردن برای حضرت آدم و این ابانه از راه
طلب و حکمت و تشراف و بلکه خود را بهتر از حضرت آدم و هست و استکبار یعنی و بگوید زید را آنکه مثل منی را که از جوهر نیر آتش پیداشده بشم و از
قرون بسیار شغول عبادت و طاعت بوده و فرشت بهایم بنفید حکام الهی ساعی جمیده بتدبیر رسانیده حکم فرماید که برای همچو مخلوقی که
از خاک تیره و نابینا و را سجن من ساخته باشند و هنوز معد کاری و دردی شایسته نشده و وجودت و ذات جوهر بندگی او بحدک امتحان رسیده
سجد نماید من با طاعت و انبیا و او و هم که صریح خلاف حکمت و اقدار الهی و طاعت حق خدست من است و این استکبار را و اگر کشیده
کشید و آن حد رسانید که این حکم الهی را خلاف حکمت گفت و بکار حسن این امر نمود و گمان کن الکاف من یک یعنی و شد از کافران
نجد ازیر که بکار حقیقت امتثال امرطبی الهی نموده هر که بکار و جواب قتال امری از او امر طبعیه الهیه نماید کافرست مثل انکار و جواب نماز
و زکوة و مانند آنها پس منکران این قرآن را بشناس که چون انکار یک حکم قطعی از حکام الهی موجب این کفر و ملعونیت شده باشد تا که
انکار جمیع واجبات قرآن می کشید با وجود آنکه بسبب غر خود از متبع قرآن بالیقین القطع دانسته آید که این قرآن کلام الهی است و بجز از
کفر و ملعونیت نخواهد رسید باقی ماند و این جا بختی چند که از تعلقات تفسیر این مقام است اول آنکه از این آیات چنان استغناء و شیوه که از سجد
لاکه را بعد از پیدایش حضرت آدم و تعلیم اسماء و ظهور عیسی را که از این آیات استغناء و شیوه که از سجد
و بکار واقع اند چنان معلوم میشود که قبل از پیدایش حضرت آدم و فرشتگان را فرموده بودند فاذا سجدوا تسبیحاً و تخیل فی من روحی ففعلوا
له ساجدین و نیز این آیات را با آیات دیگر و وقت وقوع سخن نیز تعارض است زیرا که از این آیات معلوم میشود که بجز نفع روح
فرشتگان اما بسجود آدم بودند و جوشش آنکه قبل از پیدایش حضرت آدم نیز حکم شده بود که حضرت آدم را بعد از پیدایش سخن نمایند اما و جواب
آوای سخن باین امر و بکتابت شد مانند آنکه طفل نو آموز را بگویند که پیش از رسیدن وقت نماز چون آفتاب بر کرد و دو ضوکن و نماز گذار و بعد
از کشتن آفتاب باز او را تنقید نمایند که حالا وقت نماز رسید و ضوکن و نماز گذار اما تعارض من دوم پس و نفس آن است که مراد از نفع روح ظهور
آثار آن نفع است در مدارک ملاکه و اثر نفع روح خاص الهی که مستوجب شوق کثیره الهیه تواند بود و بسبب همان روح قابلیت خلاف اتم
را بهر سید این وقت حاصل شد که تعلیم اسماء و را ملاحظه نمود و در خود این جمعیت و متعیاب نیافتند و عهد او آیات این مقام تصریحی نیست
با آنکه قصه سجود بعد از قصه تعلیم اسماء و عجز ملاکه بوده باشد آری ترتیب بیان قصص متعلقه مخلوق آدم این را قاضا میکند و محتمل است که قصه
سابقه را در ترتیب بیانی متأخر آورده باشند بحث دوم آنکه حقیقت سجده پیشانی را بر زمین رسانیدن است و این معنی در شرع
برای غیر خدا جایز نیست و در اینجا فرشتگان را با دای این فعل برای حضرت آدم فرموده اند و بعد از این امر چیست جوشش آنکه پیشانی
را بر زمین رسانیدن به دو طریق واقع میشود یکی آنکه برای او ای حق عبودیت باشد و این قسم جمیع ادیان و جمیع ملل برای غیر خدا حرام
و ممنوع است و هیچگاه جایز نشده زیرا که از محرمات عقلی است و محرمات عقلیه بتبدل ادیان و ملل متبدل نمی شوند و دلیلش آنکه
این نوع تعظیم شرعاً بغایت تذلل است و غایت تذلل برای کسی سزاوار است که در غایت عظمت باشد و غایت عظمت آنست که
ذاتی باشد و عظمت ذاتی خاص بحضرت حق است و هیچ مخلوقی با فیه نمیشود و دوم آنکه برای تکریم و تحیه باشد مانند سلام و سر خم کردن و سجد
با اختلاف رسوم و عادات و تبدل از منته و اوقات مختلف است گاهی جائز است و گاهی حرام و انتهای سابقه با بر بود و چنانچه
در قصه حضرت یوسف و اخوان ایشان واقع شود که و خواله بسجود و تشریف ما این طریق هم بنیامین مخلوقات حرام و ممنوع است
بدلیل احادیث متواتره که درین باب وارد شده و سجد فرشتگان برای حضرت آدم همین طریق بود زیرا که بسبب تعلیم اسماء حضرت آدم

راهسانی و تقوی بر فرشتگان معلول شد بود از فرشتگان قبل از پیش ایشان نسبت ایشان سو اولی توج یافته بود برای یکافات آن
 جهان و کفارت آن بی او بی ملائکه را مأمور باین نوع تقسیم و تکریم با چند بحث سوم آنکه بعضی مفسران ظاهرین الیوس از فرشتگان شمره
 اند باین دلیل که او اگر از فرشتگان نبی بود حکم سجده او را شامل نمی شد و در ترک سجده ملاستی و عیالی بر شمره نیست زیرا که حکم سجده خاص فرشتگان
 بود و غیر مستثنای او از ملائکه که در فصحی الله الیلین وارد است متصل نمی شد زیرا که استغای غیر متصل نمی باشد و اصل مستثنای اتصال
 است لیکن صحیح است که بعضی شمره و چنانچه در تفسیر گذشت و در سوره کهف در حق و صریح فرموده اند که کان من الجن و در سوره سبأ نیز
 بصیح است که و يوم نحشرهم جميعا فنقول للملائكة اهبطوا یا کم کانوا یصدون قالوا سبحانک انت و لینا من و هم بل کانوا
 یصدون الجن و نیز در قرآن مجید الیس درستی ثابت فرموده اند که افسحت لهنه و خربت اولیاء من دونی حال آنکه فرشتگان را درستی
 زیرا که درستی یعنی اولاد است و اولاد از ذر و لاج نزاد و پدید می آید و در فرشتگان ماده موجود نیست چنانچه حق تعالی در مقام انکار فرموده
 است که وجعلوا الملائکه الذین هم عباد الرحمن اناسا من غیر فرشتگان را با جا بصیبت و طهارت و صف فرموده است و حال الیس
 سر اسر مخالف این و صفت است و آنچه گفته اند که حکم سجده خاص فرشتگان بود پس صحیح است لیکن اساتذ خاص فرشتگان و جویان
 خصوصاً الیس بطریق تبعیت در آن حکم دخل گشته بودند مانند آنکه با و شایان به لشکریان خود علی میفرمایند و آن حکم شامل شمره باین
 و سایرین و در ایشان یتیمان و یتیمه های لشکر می شود و بنا بر همین تبعیت استغای الیس از فرشتگان بطریق اتصال صحیح می شود
 چهارم آنکه جماعه از مفسران باین قصه دلیل گرفته اند بر آنکه حضرت آدم از جمیع فرشتگان خواه علوی و خواه سفلی افضل بود زیرا که فرمودن
 فرشتگان را بجهن حضرت آدم بی آنکه حضرت آدم بر ایشان فضیلتی باشد خلاف علت است لیکن این استدلال قوی صحیح نیست که سجده
 حقیقه بسوی حضرت آدم باشد و اگر غرض از سجده حضرت آدم قبله ساختن ایشان باشد پس این استدلال صحیح نیست زیرا که قبله را لازم
 نیست که از مستقبل افضل باشد و الا کعبه را پیغمبر افضل کرد و هو خلاف کلام که تحت پنجم آنکه درین قصه دلیل واضح است بر فضیلت
 سجده و آنکه از جمله افعالی که مومنین برای تقطیع از سجده و راشانی است عجزه زیرا که ترک یک سجده که برای بنده آن مأمور فرموده بود
 الیس باین حال بدیدانند که مستحق لعنت ابدی است ترک سجده های بسیار که برای خود در خوشه اند چه خدا خواهد رسانید در روایات
 آمده که هرگاه در عرضات قیامت حاضر کنند و تنش او شعله بر گرد در آن وقت بر مبول برای تیر میان مسلمانان کافرو
 مخلص منافق امر بجهن شد مسلمانان خالص را سجده میسر آید و کافران و منافقان چون خواهند که سجده روند پشت ایشان چون
 تخم آهن گزشت کرد و خطاب در رسد که و اما نزل الیوم ایها الذین آمنوا علیکم السلام سجده است که برای امتحان درست و نیک
 و کافر و مومنین مقرر شده و در ابتدا هم همین امتحان فرمودند و در انتها هم همین امتحان خواهند فرمود و در حدیث شریف وارد است چون
 مومنان برای خدا در سجده میروند و شیطان خاک بر سر خود می اندازد و ویلای نماید و میگوید که این آدم را خدا سجده فرمود و او با وجود
 پس او را پشت باشد و مرا بسجده فرمود من با او ریزم پس مرا تشنه نیست و از همین جا معلوم شد که سجده نیز از ادعای کفر ساخته اند زیرا که آدم را
 را شرافت همین است که فرزند آدم است و آدم را همین شرافت بهر سبب که ترک سجده او الیس محزون شد اگر این فرزند با خلف این فعل برای یکبار
 شرافت پدر خود را بر باد داد و باشد آن بی الدیاد و کمال ایشان از این عمر من روایت آورده که روزی الیس حضرت موسی و در خود
 و گفت که ای موسی ترا حق تعالی بر سالت خود بر کردید و با تو هم کلام شد و من گفتم که کارم و میخواهم که توبه کنم شفاعت من کن تا
 حق تعالی توبه مرا قبول فرماید حضرت موسی فرمودند که آری من در جانب الهی دعا میکنم که توبه ترا قبول کند حضرت موسی در دعا
 مشغول شد از جانب الهی فرمان رسید که حق تعالی توبه او را قبول کرد و شفاعت او را که بسوی قبر حضرت آدم سجده نماید تا عفو تقصیر

ادکم حضرت موسی این ماجرا را با بلعش گفتند ابلیس گفت که من چون تو را سجده نکردم مده اورا چرا سجده کنم باز ابلیس حضرت موسی
گفت که شاید از من حیثی ثابت شد که شفاعت من کردی من شتارافانده میدهم انت خود را بگوئید که از من در سه حالت خبر دار شده
که من در همین سه حالت بنی آدم را خراب میکنم اول در حالت غضب که من در آن حالت بجای خون سیدوم و چشم و گوش و زبان
و دست و پا بنی آدمی را از قضا اختیار و میرایم و بر چه میخوام میبخاشم دوم در حالت جنگ و قتال که در آنوقت خیال خانه و دیار
و فرزند در خاطر میگذرد و او را این خیالات از میدان جنگ اسیر نماید سوم در حالت خلوت با زن یا محرم که من در آنوقت درین
مشاغل و دلاکی سحر کار بسیار میانم و در خاطر برود و بنفوس تعلیس قصد معصیت می افرازم و این سه بند را عباد بن ابی اسیر روایت
کرده که اول گفتاری که در عالم متحد بود ابلیس را احد آدم زبان داشت که خلاف فرمان الهی کرد و ملعون شد با همه عباد بن قصه
حضرت آدم در زمین نهنا میگذشتند و بر جانور را غیر جن و میمیدند متوحش میشدند و در دل خود آرزو میکردند که کاش شخصی بهم جنس
بیدار شود که صحبتش با من است کیم حشمتی برین خوشش ایشان رحمت فرمود و در آنوقت دیگر در حالت خواب و فرشتگان را فرمود تا بگویند
چپ ایشان را چاک کردند و از آنجا زنی خوش شکل برآوردند که در یک لحظه دو قامت از دست شد از آن بیلویی چاک کرده را در
نمودند و درین بین الهی و در دنی حضرت آدم محسوس شد حضرت آدم چون از خواب بیدار شدند دیدند که از جنس من شخصی دیگر بر بیلویی
من نشسته است پرسیدند که تو کیسی فرغان رسید که این کنیزک ما است نام و حور ابرامی است تو بیا که کرده ایم حضرت آدم تو هستی که دست
باور ساند حکم رسید که دشت با و مرسان تا و فیکه میرا و را دادا کنی حضرت آدم عرض کرد که مهر و وصیت حکم شد که مهرش آنست که
بر محمد و آل او ده بار زور و درستی حضرت آدم عرض کرد که محمد کسیت حکم شد که خاتم پیغمبران است از اولاد تو و اگر منظور رسید شرف
میشود و از پدید آمدن حضرت آدم ده بار بر محمد و آل او زور و درستی فرشتگان شاهر کو او شدند و عقد نکاح در میان این مرد و معتقد
گشت نفع از آن در آخر روز آن جمعه حشمتی برین فرشتگان را فرستاد که حضرت آدم و حضرت حواء را با انواع زیور و آئین
باز و بند و کمر بند و خال نم برین دستا نهایی مرصع بیا قوت و مراد میر دیگر بر اینها آرسنه و پیرا نه بر تنی از زر نشاند و بر مثال بادشاها
ایشان را بر دوشه و در پشت داخل نمایند و قلند آیا آدم عرضی گفتیم ای آدم هر چند از برای خلافت من میخواستی آن پسر که دهام کنیز
وضع خلافت و طغیانی چهار تن آن معلوم میشود از شدت و فیکه چندی در پشت سکونت عالی و حقانیت بهشت را ملاحظه کنی تا با نهایی آن جلال
را در زمین بصناعت خود دست سازی نیز عمارت برین بنو قوت است بر آوردن بعضی تنها و بعضی آلات که در پشت موجودند و در جای
و دیگر با فیه میشود پس ز ابا که مانند اعبانی که او را برای کشاکش زمین افتاده یا باغ ساختن عرصه قرار دهنده تا و فیکه آن باغبان سر
ولاست برده زار کشید و آتش و وضع باغ نشانند و کشاکش کردن و اجرای خدا و اهل مقنونات و تلیخ و تخیل الشجاریه بنید از وی کار بردار
آن مهم ممکن نشود یا مانند عمارتی که او را خاوند و تعمیر قلعه و حویلی در جای حکم فرماید تا و فیکه آن میر عمارت نقشه قلاع و قصور را مباد
خاوند خود ملاحظه کند بنا خن قلعه و در پشت برین و باره از وی ممکن گردد پس قصد عموره بهشت ثانی و بر جنس سیر و دورگه گاهی
بلکه چندی بنظر نویافت و موطن است که این سکونت اختیار کن تو در آنجا با کیفیت تعمیر و سرانجام کار باغ و بوستان گشت
و اجرای آب در بنا و خدا و اهل ملاحظه کنی و حسب آن در تعمیر زمین عمل نمایی و این کار منضم از تو سرانجام خواهد شد بلکه در هر جنگ و کج
یعنی وزن تو نیز سکونت کند و در پشت بیلوی و در جهت کی آنکه آنچه بر دوش زبان است در تعمیر زمین از آراش امکان جزئی نیست طریق
استمال زیور آلات پوشاک بدین چیزهای بهشت بیا موز و بوطن آن بر زمین عمل نمایند و تعمیر و کوری و انوشی و درخت و کوه و در آن
این چیزها را از تمام زمین مانند خانه خواهد بود که که با نوزد و با که با نوزی سقل در زیر که از نوزد و با که با نوزی سقل از تمام زمین مانند خانه خواهد بود که

باز پیدایش حضرت حواء

آنکه اگر زن بمهره بود بهشت نباشد خاطر متعلق بسوی آن زن باشد و استقرار ممکن نام در بهشت حاصل نشود زیرا که آدمی وطن خود را
 مکان را میداند که در آن مکان زن فرزند دارد و بدین اعتبار ممکن تمام دریافت حقایق آن عالم از تو ممکن نخواهد شد و شاهر و دورا می
 که در سکوت بهشت بر حصن مدین میوای آنجا گفتا بخند زیرا که حقیقت کولات و مشروبات بدون اکل مشرب دریافت نرود و بود
 خواص و منافع و مضار بدون تجربه حاصل نمیکرد و بلکه میاید که شاهر میوای آنجا بصرف کنیده کیفیات آن میوای را بداند و در هر دو کلام
 رعنا گویی و بخورد از آن بهشت خوردن بسیار بهشت زیرا که بجز حشیدن کولات مشروبات بی آنکه از آنها سیر شوند کما یغنی دریافت خواص
 و منافع و مضار آنها نشود چون بر طبقه از بهشت آبی دیگر و میوای دیگر و عمارات منازل و قصور و انهار بر طبقه رنگهای مختلف ظاهر میگردد
 پس شاهر و در اید که بر سکوت یک طبقه و خوردن میوای یک طبقه از آن گفتا بخند زیرا که حقیقت مشتمل بر حاکم خواص سیر و سکوت
 و در نیر و در میوای آن تصرف کنیده تا همه طبقات بهشت بجمع آیند و در خیال شما محفوظ باشد و هرگاه در زمین دید نموده آن محفوظ خود را ظاهر
 سازد و معنی خلافت داخلی و خارجی و مدنی و شرعی و اجتماع و شوره زن مرد و اسب و کبر صوت پذیرد و لیکن شاهر و بصفت این نوع سه اطلاق اباحت
 برای ورزش قبول تکلیف اجتناب از نهیات الهی که در جوهر حلیت شاهر و نیست و در وقت ظهور اثر خلافت شما در زمین جلوه خواهد شد
 کردن از بعض چیزهای بهشت بر ضرورت تا با اباحت مطلقه خود را نشود و بر پیر استلذات نفسانی و مرغوبات طبعی بر شما نشان باید و آن
 چه ممنوع عنه میباشد که از آن جنس باشد که قبح عقلی و طبعی در متحقق نبود و الا اجتناب از قباح عقلیه و طبعیه مقتضای حلیت انسانی است
 ابتداء و احکام شرع در آن معلوم نمیشود بنا بر این شاهر و میگویم که این درخت را از حلیه درختهای بی انتهای بهشت بر خود حرام و اسیر و بی حقیقت
 وجه ضرر آن درخت است از آن روی لازم شمارید و کما گفته گامی و نزدیک نشود چه جای آنکه از وی چیزی گرفته بخورد و بدهد **الشیء کل**
 یعنی باین درخت اشارت برختی از درختهای بهشت فرموده و تعیین آن درخت که بخدمت بود چنانچه در اکثر روایات است این عبارت دیگر
 صحابه رضی عنین به اختیار نمودند و در سبب بن سبت چنین گفته است که هر آنکه از آن کندم درختی مانند کرده کا و بود نرم تر از سکه و شیرین
 از شهد یا درخت انگور بود چنانچه از این سود و جود بن سبت بهر منقول است گفته اند که همین درخت است که از مژه شش سکرات قویه بسیار نرود
 در دنیا باعث فتنه و فساد میگردد و موجب بیعتی و بی حیانی و کشاکش خورات میشود با آنچیز بود چنانچه از فساد و برکت با نوح بود چنانچه از فساد
 از زیرین عبدالعزیز بن سبط روایت کرده یا درختی بود که هر که از آن بخورد او را حاجت قیود بهر سبب چنانچه این الی حاتم و ابوسعید را این روایت
 روایت کرده اند ضروری نیست و همچنین سوال از وجو حکمت در حرام ساختن آن درخت بیفایان بلکه مضرب فرض است زیرا که منظور از این حکم
 در پیش آدم و زوجه او بود تا در وقت تکلیف حرام ساختن مشتهیات و مرغوبات که بهر وجه عقلا و طلبا ضرر آنها معلوم نشود عقلی و نقلی و وقت
 بخند و در حصول این عرض که در حرام ساختن و عقلا و طلبا بر ایشان بایر و اولاد ایشان ظاهر شود مضرب افتد زیرا که انشاء ایشان حسن و قبح شرعی
 را بی آنکه حسن و قبح عقلی یا طبعی با او مقرون شود در صورت ظاهر نمیکرد و اولاد ایشان بر خرابی خوردن حق آن درخت وجه ضرری عقلی یا
 طبعی بیان نفرموده اند بلکه همین ارشاد شده که اگر شما از آن درخت رفتید یا چیزی از آن تناول کردید خلاف حکم من از شما خواهد شد **فکلوا**
من الظلین یعنی پس خواهید شد از ظلم کنندگان زیرا که ظلم نام حق تلفی است حق مالک نیست که مملوک از گفته او سر مو تا بخند
 و مالکی که باین نوع از کتم عدم شمارا بوجود آورده و از شما را تعلیم اسمای هر چه فرمود بر بهترین مخلوقات خود که فرشتگانند باین مرتبه ترجیح داد
 که قبله عبادت آنها گردانید باز برای تعلیم آئین خلافت زمین شمارا در حرم خاص خود در بهشت و امپا ساکن کرد و در منافع آن بهشت
 مطلق نشان ساخت و اگر از آن کتب قسم درخت مع فرمود و شما از آن اجتناب نکردید و مخالفت حکم او خوردید چه قدر حقوق او را تلف کرده اید
 و چون شیطان معلوم کرد که تا این وقت ایشان را هیچ نوع شایسته تکلیف نداده بود و در این طرف اطلاق اباحت فرموده که هر سبب

نمی نیت زیرا که مبادی و نیت و وقت نیت و اعتیاج میشود ایشان اینچیز منسوخ نیستند الا که بقصد تصنیف ایشان را پیش آمد
 که از بعض چیزهای بهشت منسوخ شدند و قایمی آن آمد پس فکر اغوی ایشان شروع کرد پیش حضرت آدم و حوا رفت و گفت که هیچ
 میدانید که مال کار شما چیست این که تخم و قطعه غره میشود آخرش شکست است حضرت آدم پرسیدند که موت چیست شیطان خود را بصورت
 جانور مرموز ساخته و در نظر ایشان آنگند و حالت غرغره و از زبان روح و دست و پا زدن بکلام نوح ایشان نمود و بجز و دیدن این حالت
 بول و زمین بر ایشان غالب آمد پرسیدند که تدبیر چیست تا ازین حالت محفوظ بمانیم شیطان گفت که هل ادلت علی شجرة الخلد ملك
 لا یلبس یعنی من شمار ایشان میدهم بدینجهتی که هر که از آن بخورد و میوه او را بخورد و فانی نشود ایشان گفتند که آن درخت که است شمار
 بمان درخت منسوخ عنده کرد و گفت که این درخت است ایشان گفتند که این درخت فساد است درخت خود نیست و سبب ال
 ملک است سبب و دام او نیست بلکه سبب الهی و بعد و دوری است از جاب حق و سبب قرب و وجاهت نیست زیرا که او تعالی
 ما را از زودی این درخت منع فرموده است اگر درین درخت این منافع میبود و چرا ما را از زودی آن منع میفرمود که او ارحم الراحمین است
 شیطان گفت که ما شکاکانیم کما عن هذه الشجرة الا ان تکوننا ملکین او تکوننا من الخالدین یعنی حق تعالی شمار ازین درخت را
 این منع فرموده است که از خوردن میوه ایشان شمار را بفری خواهد رسید بلکه برای آن منع فرموده است که شما بخورون میوه این درخت
 مثل فرشتگان خواهید شد که هر که از آن با حق غافل نمی شود و در فکر طعام و شراب وزن و وزنی ماند و چون شمار را خالت ملکیت
 بهم خواهد رسید بکار خلافت روی زمین قیام نمایند که و لهذا اینجا که شمار را فکر طعام و شراب وزن و وزنی نشود و در وقت
 از اوقات از یاد خود غافل سازد و از شمار خلافت را سرانجام دهد پس در حقیقت اراده او تعالی آنست که شمار از او دور شود
 و خوردن میوه این درخت سبب قرب و اتصال است پس این منع فرمودن مانند آنست که او شماران کسی را که برای تدبیر
 همی میفرستند بجدات خصوصاً میفرستد ازین جهت که شمار بخورون میوه این درخت قابل اخراج از بهشت نخواهد ماند و در بهشت
 نیست و اراده او تعالی آنست که شمار را این خلافت را از ملکیت بهشت یاد کرده و دنیا بر وی در انجاموت و فوت بشماران
 کرده و تا قرون بسیار از نسل شمار خلافت وی زمین بر پا شود و این قرب ممکن که با جاب حق و ایدار دست شمار فوت میشود بجهت این
 الهی نمی تنزیهی و ارشادی است مخالفت این بنی برای تحصیل مرتبه بلند آنچه در اتصال این بنی حاصل خواهد شد باکی ندارد حضرت آدم
 حوا را بشنیدن این تقریب دل نوبیا و زود لاجن شده و در وقت شیطان قسم های موعده یاد کرد و که من بجز خیر خواهی شمار اراده
 دارم زیرا که از دست من نیست به شمار و ادبی واقع شد که سجده کردم و سبب آن ملعون شدم حالا میخواهم که گوشت آن بی ادبی را از
 خود بشویم و شمار را بر تنه رسانم که طول العمر که گذاری من کنید حضرت آدم را با طریقه رسید که هیچ مخلوق را یا امیت که قسم مرغ بجان خود بیاورد
 بخورد البته که این کس است گفته باشد که از کما الشیطان عنهما یعنی پس لغزش و او آن هر دو را شیطان از بهشت آن درخت باین طریق
 که اول پیش طاعت رفت و او را گفت که خود را پیش آدم و حوا و بهشت رفته بیاورد و بجهت ایشان قص کند و چون آن هر دو بتامای او
 فرستیدند و تنه ایشان بر کشته خود را و او را بهشت رساند و چون آن هر دو بر سر دیوار رسیدند پیش ماری رفته و در من مار نشسته آن مار را گفت
 که بالای دیوار مرا برسان و بر سر دیوار حضرت آدم و حوا ملاقات نموده و در عیب خودن درخت منسوخ و موهبه شروع کرد و این تدبیر
 برای آن بعمل آورد که او را بعد از کما سجده آدم حق تعالی از بهشت اخراج فرموده بود و در آن بهشت او را آوردن میدادند باین تدبیر خبیث که
 آدم و حوا را نیز از آن مکان اخراج کند و آخر کما کان فی الدنیا یعنی پس بر آوردن هر دو را از آنجا که در آن بودند که میوه های
 نفیس می پشیدند و لذات مرغوب را بمنفای بود او طلال باین و از بهار جاری و دیگر نعمتهای الوان ایشان

بر زبان حق و نفی است و آنچه در کتب فقه منجست حق حقیقی است از سبکه در زبان سابق نرسب معتزله رواج بسیار داشت و استعمال این
لفظ سوم نم نرسب ایشان میشد بقبا سلتا از استعمال این لفظ منع نموده اند تا خیال کسی بآن نرسب و دانست آنچه درین مقام میفرمود
فرار واد علمای ظاهر است و اقل تخمین چنین گفته اند که هر یک از اهل کسب آدم را با اعتبار صورت کماله او سبست از ساسی الهی که در
او میفرماید پس سوال بحق کائنات از کمال این اشاره بآن اسم است اگر شخصی در وقت استعمال این لفظ ملاحظه این معنی نماید فقط لازم و واجب
نرسب و طبری و در جمیع اوسط از حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها روایت آورده که آنحضرت فرموده اند که چون وقت توبه حضرت آدم
در رسید ایشان مقابل کعبه ایستاده و در وقت نماز که از فرموده الهام الهی این دعا از زبان ایشان جاری شد اللھ انک تعلم سر
و علانیة فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاکفنی سؤلی و تعلم فانی نفسی فاعف عني ذنبی اللهم انی استلک ایمانا
یا شرف قلے و یقینا صا دة حاجی اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی و امرضنی بما قسمت لی خضالی تبوی ایشان و فرمود
که توبه نومقبل شد و دعای توسعجاب کردید و هر که از دست توبان دعا توسل خواهد نمود دعای او حاصل خواهد شد و این حدیث را در
درایج که و جنبدی در فضائل که و بیعتی در کتاب الدعوات خود از برین اسلمی نیز با ساندیده و در روایت کرده اند و عبد بن حمید
بروایت صفحا که از ابن عباس آدرده که حضرت آدم تا دو صد سال در فکر توبه خود کار یافتن را میکرد و نرسب در دست خود را بر
جبهه خود نهاده و سر خود را در افروزه مشغول کرد و روزی بود که ناکا حضرت جبرئیل غاروار شدند و آنقدر از کرب و زاری حضرت آدم
متاثر شدند که ایشان را بر کمر آدر و بر سپید کردند این قدر کرب و زاری شما از چه را دوست حضرت آدم گفتند که من چه قسم که بکج حال آنکه
خدا متعالی مرا بشوم این مصیبت از بلندی آسمانها پیچ زمین انگنده و از در آسمانهاست باران زول انداخته و از خانه نفست بر کرده
بخانه ریخ و ملا رسانیده و از مقام جاویدی بل فلنا آورده ای جبرئیل اگر شد از این مصیبت را خواهم که بشمارم تو انم حضرت جبرئیل بحضرت
عزت رفته این اجراء عرض نمود و حکم شد که پیش آدم برو و بگو که نعمت های مرا بر خود یاد کن اول برت قدرت خود ترا فرمودیم باز که کالبد
نورج خاص خود را دمیدم باز فرستگان خود را برای تو ساجد کردم و تو قدر این نعمت های مرا ندانستی و فرمان مرا عصیان کردی حضرت
آدم عرض کرد که بل ای پروردگار از من این تقصیر بوقوع آمده و من تا دم حکم نمید که رحمت من بخصیب رسبقت از آواز
ترا شنیدم و بر تقصیر و زاری تو رحم کردم و از تقصیر تو در گذشتم این کلمات را بگو لا اله الا انت سبحانک و مجلدک عملت سوء
و ظلمت انفسی فاکف عني ذنوبی انک انت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و مجلدک عملت سوء و ظلمت انفسی فاکف عني ذنوبی
فامر جنی انک انت خیر الراحمین لا اله الا انت سبحانک و مجلدک عملت سوء و ظلمت انفسی فاکف عني ذنوبی انک انت خیر الغافرین
الرحیم و بروایت ابن السد از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه این الفاظ باز یادت اللهم اسألك بجاه محمد عبدک
و کرامته علیک ان تغفر لی خطیئتی و امر و شج در آید ای سعادا اله الا الله وحده لا شریک له یا هوی علی کل
شیء قدی تیر و ارد کردید و بروایت ابن مسعود خطیب این عساکر من فروجا چنین آورده اند که چون حضرت آدم بنیاست این مصیبت
آنرا بهشت برین من افتاد و در یک ایشان میا شده بود چون وقت توبه ایشان در رسید حکم شد که تا پنج روز و نیم با و روزه بکیر ایشان
روز را روزه داشتند و نیم حله بر ایشان خیالت اصل آمد باز فرمودند که تا پنج چهارم را نیز روزه بکیر و حله بر ایشان در شش روز
پانزدهم را نیز حکم شد که روزه بکیر و تمام بر ایشان در یک صلی بارگشت من بعد روزه این سه روز بر ایشان بار واد ایشان میفرمودند
حضرت فرج بلکه در روز این سه روز ظاهر برای جبرئیل توبه خواهد بود زیرا که در روایات صحیح و درست که قبول توبه ایشان در روز ششم است
و پس اگر از این عبادت روایت کرده که حضرت نبأ و هم بعد از آنکه بهشت اندر فرزند من افتاد و من تقدیر کجا و زاری کردی که اگر روزی نام تو بود

این دعای حضرت آدم است

این حدیث در کتب معتزله است

بنی آدم که میزاری حضرت اود را با او برکنند که میزاری حضرت آدم بیشتر و بیشتر و شبی که شب با بان از برید و فرود آورد که خود فرست
دموع آدم جمیع دموع و لایح دموعه علی جمیع دموع ولد آدم احمد و کباب از پدر حضرت مسیح بنی حمت علیه آ و رده
که حضرت آدم را قبل از صدور این گناه این حالت بود که جل ایشان پیش چشم ایشان بود و امید ایشان پیش ایشان چون برنگب این گناه
امید ایشان پیش چشم ایشان ساختند و جل ایشان پیش ایشان عساکر از مجادایت آورده که چون حضرت آدم را حکم با جراح شد حضرت
جبریل حضرت میکائیل آمد و تاج را از سر ایشان برداشتند و که بند را از گردن ایشان کشیدند و ایشان را بر سینه ساختند و زبان عربی را از ایشان
سلب کردند و بجای آن زبان سریانی جاری نمودند و بعد از قبول این باری بیکم شد که زبان عربی سخن میگویند باشد تا جمله بعد از که و کاد و کاد و کاد
و حامی حضرت آدم در جناب الهی مستجاب شد و کتاب عظیمه تعقیب پس رجوع رحمت کرد و حق تعالی بهر دو عذبه در اقبال فرمود و آیند از
کمانان محصور ساخت اینهم سبب کمال رحمت فرط عنایت است زیرا که زنده بود و هو الکتاب الخیر یعنی بخشن و تعالی جان است
قبول کند و تو بهای بندگان بیشتر و مهربان با بار بندگان ایشان را می آرد و با وجود کمال رحمت عنایت که با بندگان خود عمو و دایم و بر حضرت آدم
با خصوص ایشان را بجز و قبول تعذبه فی القور از بهر رحمت رفع کردیم بلکه قلنا اهلطوا یعنی بختیم که بهر رحمت تفراشید و مکان بهر رحمت و مهربانی یعنی بهر رحمت
و در افتاد و جمع شده و اگر شما را این رحمت بهر رحمت بردایم و در اول و شما تفرقه لازم نیز بکار که پس روی حضرت آدم کرده سخن بهر رحمت
شده باشد بهر رحمت رسانیده شود و بدان که خلاف طریقه حضرت آدم مسکوک نموده باشد و دنیا که شته شود و در دوزخ و ابر تفرقه و منافات
اسباط است زیرا که مقصود بالذات از این اسباط ابتلا بنگار و امتحان ابر و نبی فاما یا تبت که تبتی هکلی یعنی پس اگر تحقیق شود که بهر اسباط
از طرف من است این که بلال عقلیه و معجزات قولیه و فعلیه از من بودند تحقیق و یقینی باشد پس کتب هکلی یعنی پس هر که تبت کند از این است
را هر است من دشته فلا خوف علیکم تبتی پس هیچ ترس نیست بر ایشان از آنکه آن است تبتی باشد از جانب من یا فرشتگان باشد
از بعضی اوضاع ساد و ستم و استبداد و اضحی صورت گرفته باشد زیرا که در علوم عادی این قسم احتمالات ضرر میکند و کلام حق تعالی یعنی من دشته
از و بکنین شود و برفت شدن سکونت بهر رحمت لذات آن که از دست پریشان شود و مصیبت در رحمت بر آن که باز ایشان را بعد مفارقت از ایشان است
بآن حاصل آید و سرور و لذت هم ایشان را علی الذم و بکنند و سرور و لذت و کفر و این و کما انکه انکار کردند آن است در آن احتمالات بعد از ظاهر
راه دادند و شوق و باطله را در دهن خود ریخت ساختند و کذب و ایا تبتا یعنی نسبت دروغ کردند و علامات فرستاده را که سبب
آن علامات صید و بکن و پیش ایشان محروم شدند زیرا که باز بهر رحمت را تبت و از مقام بهر رحمت خود که زمین است خود
کنند بلکه از مقام نیز ایشان را فروتر کنند شود زیرا که اولیای اصحاب التبار یعنی این گروه یاران و دوزخ اند که هرگز صحبت
او جدا نخواهند شد و از آن جا انتقال نخواهند نمود بلکه هم فیهما خالدا یعنی ایشان در آن دوزخ همیشه باشند زیرا که تبتا یعنی
که بر عده عذاب مغلطه عذاب منقطع را و هم بخاطر من آرد و از آن میترسد و چون عده عذاب مغلطه بوقوع آمد باز ایشان آن عده
لازم شد که خلاف وعده نمودن نقصان و عیب است و جناب الهی از نقصان و عیب پاک و مبرست باقی ماند از این قصه و حتی چند
که تعرض با آنها ضرورت اول آنکه حق تعالی سکونت بهر رحمت را با اوصال در روح حضرت آدم فرمود و وجه ایشان را که حضرت خوا بود و نتایج
ساخت که اسکن این بیت و نیز جات الجنة در نور این میوه ها برود و را با اجناسه خطاب فرمود که کلا اینها را خدا حبیب شما و بخشن
در منع از نزدیکی در رحمت ممنوع بر دوزخ بیک ساخت گفته درین سبب است که تعین مکان سکونت با اختیار
مرد نسبت زن را در آن دخل نیست بهر جا که خواهد و را بهر دوزخ و درین و آشنایان و پرسید کردن از منوع
هر دو برابرند پس هیچ کس نیست و دوزخ است و دوزخ است و ضمیر اسکن است پس میباید که بکن

است بعضی از مفسرین جواب این شبهه چنین گفته اند که این مصیبت از ایشان قبل از نبوت وقوع آمد زیرا که ایشان را بعد از نزول نبوت
 مرتبه نبوت حاصل شد لکن این جواب قوی نیست زیرا که مرتبه نبوت ایشان را بجز ویدایش حاصل بود و بدلیل تعلیم انما بلا و مطه و دلیل
 آنکه در شتباران بجز ایشان از فرموده انما جمع فرستاده برای غیر خیری سخن نایند بسیار بعیدست و ظهیری و ابوشیخ و ابن ابی شیبہ
 از ابوذر رضی وایت کرده اند که قلت یا رسول الله ارایت آدم و شیثا کان قال نعم کان نبیا رسولا کلامه الله قیلا قال له یا آدم
 اسکن انت و زوجک الجنة و تسمى و تسمى الایمان حضرت حسن بصری رضی وایت کرده که قال موسی رب کیف یستطیع آدم
 ان یؤدی شکر ما صنعت له خلقه یدک و تفتح فیه من روحک و انکنت له جنتک و امرت الملائكة فیجد الله فانی الی الله
 علم ان ذلک منی فجد فی علیه فکان ذلک شکر الما صنعت الیه و لکن اکثر تحقیقین آن رفته اند که اگر کتاب این مصیبت از حضرت
 آدم بطریق زلت بود یعنی زلت آن است که شخصی امباحی را با طاعتی را قصد کند بسبب غفلت و بی احتیاطی و ان امباحی است از وی
 خلاف شرع بطلو آید پس صورت مصیبت است و معنی آن معنی طاعت امباح حضرت آدم را نسبت به خود پس تقریر
 و لغوی با چنان معلوم شد که مراد از خوردن این درخت بجهت خلافت زمین منع فرموده اند و بر تقدیر خوردن ازین درخت مرتبه دیگر
 بالاتر از مرتبه خلافت زمین را حاصل خواهد شد باین جهت اقدام بر خوردن آن نموند و چون لباس و زینت و بهشت از ایشان شروع شد
 و استند کردین فهم من خطاب بود و خوردن از درخت ممنوع موجب نارمانندی حق تعالی شد باینکه آن در توبه و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع
 شان کالین که اندک را از کناه بسیار میداند و بر ترک اولی با بی احتیاطی جمیع و فرع نمایند و تقیم آنکه در سوره اعراف مذکور است که شیطان
 را بجز آنکه از سخن آدم آموخت و از زینت و کبر و غرور از بهشت اخراج کردند و حضرت آدم در بهشت سکونت و روزی بدین شیطان را چه تقسم شد که
 حضرت آدم را و سوسه نمود و بر خوردن از درخت ممنوع و لیساخت جبرایش آنکه در تقدیر کثرت که بواسطت طاووس با آن لعین این تقیم
 را ملحق نمود و او معطلی را ملحق و تحفیس این دو با نور بواسطت شیطان چنین نوشته اند که شیطان هر چه سعی و جد نماید که آدمی را از راه نیکو
 اندازد و بر راه ضلالت ساکت نماید و راهی که این مطلب میسر نشود و اگر چون قوه شهویه و قوه غضبیه آدمی را و او قوی خود بداند که این هر
 قوت نفس آدمی غالب اند طاووس منظر قوت شهویه است و مار منظر قوت غضبیه است و چرخ قوت و بهیست و از بسکه تسلط شهوات
 بیشتر از خارج بدن است و تسلط غضب از دل بدن صورت و سوسه شیطان باین طریق ظهور نمود که طاووس را از زمین فرستاد و مار را
 وسیله آمدن بر دیوار بهشت ساخت تا اشاره باشد آنکه قوه غضبیه با قوه شهویه قوی از قوت بهیست نیست قوه شهویه همیشه تم آنکه اهل طاعت
 صیغه جمع است و در بهشت غیر از حضرت آدم و حوا دیگر کسی قابل اخراج نبود پس باینکه هر طایفه فرمودند و جبرایش آنکه مراد خطاب تمام نوع
 آدمیان بود و این هر دو اصل این نوع بودند پس در خطاب این هر دو صیغه جمع را آوردند تا دلالت کند بر آنکه منظور اخراج تمام نوع نباتات
 و بعضی از مفسرین گفته اند که لطیف و طاووس نیز خوردن خطاب شریک از نعم آنکه درین تفسیر عربی است عیب و بیدی است بلغی آدم
 را و اجتناب گنایان و اخراج از محاسن چنانچه گویند گفته است **بلیت** یا ناظر این دو البیته را قفا و مشاهد الا امر غیر و مشاهد
 فعل الذنوب الذنوب و توحی درک الجنان و دلیل اجر العابد و انسیب ان الله لخرج آدم ما به منها الی الدنیا بدنب واحد
 و هم انکه یک با قلنا اهلطوا فرمودند و مراد آنکه اخراج از بهشت بود و از آن معلوم شد بار دیگر چه حاجت بود که قلنا اهلطوا منها کجیعا
 ارشاد شد جبرایش آنکه بار اول این حکم برای اخراج از بهشت بود و بار دوم برای استقرار در زمین قطع نوع جمع بهشت فی القبر بسبب
 قبول توبه از زینت و کلاه باز بهشت در انیم و توبه تبهایی است اجتماع شومیم از هم آنکه اما حرف شک است و نون تا یکد تفسیر که دریا تنگم
 موجود است دلالت بر تقین می کند جمع در میان شک تقین چه تقسم نمیده شود و جوش آنکه تقین آمدن هدایت از

جانب خدا نظر بکرم سامان مشکوکه بود ازین جهت حرف مشکوکه را یحرف مشکوکه بر معنی آن بیان می نمود و اصل سخن همین است که در کتاب
شود آمدن برایت از جانب من درین صورت اشکالی لازم نمی آید زیرا که متعلق مشکوکه آن بیان می نمود است متعلق سخن آن بیان می نمود پس مورد
مشکوک و متین جدا جدا گشت و بعضی از مفسرین گفته اند که تعین برایت نزد خدا متیقن و نزد سامان مشکوکه بود و قاعده علم سامان
که درین باب جزم و عدم جزم را می بینیم پس تا کید فعلی من ثقله ازین جهت است که وقوع فعل در علم مشکوکه و اراده او
و آوردن آن که حرف مشکوک است ازین جهت است که وقوع فعل نزد سامان مشکوک است پس مشکوکه نظر سامان شد و بعضی
بشک و اجتماع مشکوک و بعضی نظر یک کس محال است بنظر دو کس و دو آدمی آنکه حقیقت توبه باز سه چیز مرکب است اول علم و دوم
حال و سوم عمل اما علم پس درین ضریح است آنکه این کناه در میان این و در میان حجت الهی حجاب و رفع شد و چون
این دانست در زمین قرار بگیرد و محکم شود دل را پیش و بقرار می سبب فوت محبوب بهم میرسد و تاسفی بر آن کار که سبب
این نیافت شد و رسید و این تاسف حالی است از حالات دل که او را دانست نامند و این حالت را سه تعلقی است تعلقی
بماضی و آن تلافی باغات است کفاره و دادن و قضای نمودن اگر قابل کفاره و قضا باشد و تعلقی است بحال و آن ترک آن فعل است
فی الفور و تعلقی است بقبول آن بضمیم غم است بر آنکه این کار را باز دیگر نکند پس مجموع این امور آدمی را حاصل نمی شود و الله لا یستعجل
و لطف او و بلند بلفظ حصر فرموده اند که الله هو التواب الی غیره یعنی تا کید و توبه است که طبع آدمی از قبول عذر بار بار می شود
بغلاف حضرت حق که هر بار در توبه و جباب و باز است نیز آدمی از کثرت کناه کاران بسته می آید جواب سید در خلاف حضرت حق
که بر قدر کناه کاران بسیار باشد جوش رحمت و افزون می شود و از حضرت ذی النون صری برسد که حقیقت توبه چیست گفتند که توبه
از شش چیز مرکب است اول ندامت بر کناه مان گذشته دوم غم مصمم بر ترک کناه در زمان آینده سوم ادای هر فرضیه که فوت شده چهارم
ادای حق و مخلوقین خواه حق و مالی باشد یا حق و مالی یا حق و ناموسی بخیم که حق بر کشت خون که از مال حرام پدید شد ششم
جستاریدن تلخی طاعات خود را چنانچه تلاوت محبت را چنانچه بود و نیز دم آنکه سنی خوف الهی است که نفس آدمی از توبه فرود
حاصل می شود و معنی حزن الهی است که نفس آدمی را سبب کم کردن محبوبی یا فوت شدن مطلبی لاحق می شود و درین آیت نفی خوف را
مقدم بر نفی حزن فرموده اند زیرا که معنی نفی خوف حصول سلامت از جمیع آفات است و معنی نفی حزن رسیدن به ابدات و زوال آفات
بر حصول ابدات بهر تقدیر مجرب و ابتلاع برایت چه قسم نفی خوف و نفی حزن سبیل عموم و شمول است آید زیرا که با وجود ابتلاع برایت
خوف پس کتاب تبدیل سادات ببقاوت باقی است تا و فیکه از سادات صعبه موت و قبر و بعث و حضور موقف و نظارت کتب و نصب و عزل
و عبور طریقت کند و طینان امن حاصل شدن محال است لهذا بول و زقیاست کفار و فاسق و دوسین بلکه ابناء و مسلمین را نیز
علم خواهد بود و بول قول خدا تعالی که یوم ترونی فانت هل کل مرضعة عا رضعت تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکا
و ما هم بسکاء فکیف تتقون ان کفرتم یوما یجعل الولدان شیئا یوم الجمع الرسل فیقول ما ذا الجند فلنستل الذین
ارسل الیهم ولنستل المسلمین بلکه اکثر علما نوشته اند که این بهشت العبد در دخول بهشت به خوف جلال الهی عظمت تعالی باقی خواهد بود و چون
آنکه مراد نفی خوف و نفی حزن در آخرت است ابتلاع برایت تا دم آخر موجب بشارت اجالی میگردد و آنکه در بر واقعه ایشان سبیل احسان سلوک خواهد
و بطالب مرادات خود خواهند رسید چنانچه در آیت دیگر مذکور است ان الذین قالوا ربنا الله فزادنا نقاها من الذل علیهم الملائكة ان لا تخافوا
ولا تحزنوا و البشیر بالجنة التي کنتم تعدون و کنتم خوف عام و در وقت آخرت بنا بر دشت آن قانع بآنکه سبب خوفی بول ازان بشارت اجالی
اگر است چون آن خوف سریع الزوال و الا بطلان است که یا خوف نیست چنانچه فرموده اند لا یحزنهم الفزع الا کبر و تسلطهم الملائكة

هذا يوم الله الذي كنتم توعدون وخشيت جلال الاله اخوف ثوان كفت في ان موجب خزن انزوه است من مقام آن در شب
 منافی نفس خوف نیست و نعم اقل نظم بلبل برک کلی خوشترنگ در مقام داشت + و او در آن برک و نوا خوش ناله های نواز داشت +
 کهنش در عین حال این ناله و فریاد حکمت + کفت ما را جلوس معشوق بر این کار داشت + و لهذا بعض اهل ترقی گفته اند که خوف
 برگاه با علی انتقال میکند معنی آلام و ضرر در آن مرغی رسد و در اول اتباع هدایت را ازین نوع خوفی نخواهد بود که اگر ایشان را خوفی هست بر
 نفع ایشان است که موجب ترقی درجات ایشان بقضاء ثواب ایشان و لمن خاف مقام ربه جنتان و لهذا خوف لهم
 ارشاد شد بلکه لا خوف عليهم و تخمین شمسیت جلال را نیز درین خوف حمل توان نمید که سبب توب ضرر نیست تا خوف پرور
 و پیر که با طبع حال او ب است نه مبنی بر توقع ضرری یا خوف منفعی و مناسب بین مقام است انچه شیخ ابو الحسن اشعری علیه السلام فرموده
 کلمه بنیاد نهاده و از در بر جاسم و او یعنی در سادت شقاوت ایمان و کفر و هدایت و ضلالت اعتبار خانه است پس کافر و ضال است
 کسی است که موت او بر کفر شود و موسی کسی که با ایمان ازین جهان برود پس تابع هدایت درین آیت همانست که ختم او بر هدایت
 شد کسی که بفعل راه نیک را اختیار نموده و خانه او سترست چهار دهم آنکه متعلقات این قصه انچه موافق احادیث و روایات و حدیث
 از آنجمله آنکه اول حضرت حواری فریب شیطان خورد و در بعد از آن بشوره ایشان حضرت آدم را کتاب خطا نمود و در چنانچه حاکم و پیغمبر از آنجا
 رضی الله عنه روایت کرده اند که قال الله لا دم ما حملك على ان اكلت من الشجرة التي نهيتك عنها قال لا ارب زينة الى حواء قال فزنت حواء
 عند ذلك فقبل لها عليك الرنة وعلى بناك و در فطنی در کتاب الافراد از حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب آورده عن رسول الله
 قال ان الله لعبت جبرئيل الى حواء حين دميت فنادت رجا جاء مني دم لا اعرفه فنادها لا دمسك و ذرنيك ولا حملك
 لك كفارة و بطه و را و در صحاح سه برایت حضرت ابو هريره رضی الله عنهما از آن حضرت صلعم منقول است که لولا بنا امر ائبل لو يخذل الله و لولا حواء
 لم يخلق الله و في رواية اخرى در دلائل النبوة و خطيب تاريخ برایت ابن عمر رضی الله عنهما از آن حضرت صلعم آورده که فرموده انما فضل
 على آدم بخلصين كان شيطان مسلما و شيطانه كافرا و اذ واجى عوانا الى علي بن ابي طالب و فرجه عوانا له على خطيئته و انما خطيئته
 محل سوط حضرت آدم موافق اکثر روایات زمینی است ازینکه از آنجا میگذشت و حاکم و پیغمبر برایت ابن عباس رضی الله عنهما آورده اند که حضرت امیر
 المومنین رضی الله عنه علی کرم الله وجهه فرمود هیچ میل نیک که زمین بنده خود بشوید از زمینهای دیگر چیست و تمام خوشبختیها از خود و جز و فضل چاره
 مخصوص فی زمین است و حبش است چون حضرت آدم در آن بین افتاد و نزدیک درختان بهشت بر بدن ایشان بود آن بر کبکها را با پراننده
 ساخت بهر درختی که برکی از آن بر کبکها رسید و آن درخت تعلق شد بوی خوش پیدا کرد و حضرت حواء موافق اکثر روایات در حبه فاد و در
 الطیس در دشت میان که چند کرد و از بصره است آمد در جایی که حالا اصفهان آباد است چون حضرت آدم را برای توبه بیج خانه کعبه فرمودند
 و ایشان از حج فارغ شدند از حضرت حواء ملاقات شد و توالد و نسل جاری گشت از آنجمله است چون حضرت آدم را از بهشت بر روی
 زمین فرستاد و بی قسم از میوه جنت بهره ایشان اند که در زمین نبود چنانچه ابن ابی حاتم از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که اهل بطن
 بنادین صفا من فاكهة الجنة منها ما ياكل داخله و خارجه و منها ما ياكل خارجه و منها ما ياكل داخله و بطرح خارجه و منها ما ياكل داخله و خارجه و منها ما ياكل داخله
 داخله و بعضی روایات تعبیر آن میوه را نیز آمده که جوهر و نرغ و موز و زهره آنها بود و نیز ابن ابی حاتم از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که
 ما یخرج من الجنة من ثمرات فانی من روایت کرده که قال رسول الله صلعم آدم اهبط بالهند و معه السندان و الکلبان
 و المظلة و اهبطت حواء و معها ابن حرم و اورد شده که حجر اسود نیز همراه حضرت آدم از بهشت آمده و عصای موسی هم
 ایشان نیز از بهشت آمده و آن عصای بود از دخت اس بهشت که طول آن ده گز بود و موافق قد حضرت موسی و چون حضرت

بیان حال حضرت آدم و حواء و این داستان را در این کتاب

صخره که در آن حضرت آدم است و ایستاد حضرت آدم هر چه جانور را پیش خود میخواندند بر پشت او دست می کرد و اینند که از جانوران
صخره متصل حضرت آدم است ایشان باور میزدانی شد که معاش او در آید این است مثل اسب و شتر و گاو و گوسفند و سگ و گربه
هر که خود را نشاند و ثبت و متصل حضرت آدم نماید و برکت دست ایشان نیافت وحشی باشد که از بنی آدم نفرت میکند مثل خیل گاو
و گاو خرو و اهو و غیره و از آن جمله است که حضرت آدم بعد از توبه و جناب الهی عمن کردند که بار خدا یا ابن بنی تو که طیس است
و در میان من و او عداوت است حکم شد اگر احسان من و او را دین کنی ما را قدرت مقابله او باشد حق تعالی فرمود که از او لا و تو یکس
پیدا نشود و گویای فرشته را از فرشتگان خود مقرر کنیم تا او را از دوسو سالین دشمنی منع کند حضرت آدم عمن کردند که بار خدا یا ابن
زیاده تر میخواهم حق تعالی فرمود که جزای بدی یک بدی و جزای نیکی دو نیکی هم حضرت آدم عمن کردند که بار خدا یا ابن
هم زیاده میخواهم حق تعالی فرمود که در ولاده توبه را برای او لا و تو مفتوح و دشمنی تو یکبار و رحمت و عفو است توبه مقبول است حضرت
آدم گفتند حال امر الکفایت شد چون طیس این معاملة را دریافت کمال تقصیر و ازاری و جناب الهی عمن کرد که بار خدا یا ابن
بنده خود را که دشمن من است این مرتبه اعانت کردی حال امر چه تمام قدرت را خواهی او خواهد بود و مرا تیر و فراقی تو
فرمود که همراه هر یک از او لا و تو را نیز فرزندی بوجود آید که تمام عمر در گمراه کردن او حضرت باشد طیس عمن کرد که بار خدا یا
ازین هم زیاده تر بدی میخواهم حق تعالی فرمود که ترا و ذریه ترا قدرت دادم که بجای خون در رک و پوست بنی آدم
در آید و دوسه و ده و ده های اینها ایشان سازند طیس عمن کرد که ازین هم زیاده میخواهم حق تعالی فرمود که ترا قدرت دادم
که بر هر یک از بنی آدم تمام خصل چشم و سوار و پیاده و خود را جمع کنی و از هر طرف بر ایشان هجوم غالی و در اموال و اولاد ایشان
شریک شوی کذا و اه ابن ابی الدینانی میگوید الشیطان و ابن المذنب و ابن جابر بن عبد الله رعن و از آن جمله است که
امام محمد باقر علی السلام فرمود این عا که از حضرت حسن ابروی نمی آید حق تعالی عمن و ایت کرده اند که حضرت آدم بعد از توبه بدی شد که پاره
مغفول و او را هر یک از او لا و خود در میان بنی از آن چهار حق من بزمه است و دوم حق توبه بزمه من و سوم معاملة از در میان من و میان
تو و چهارم معاملة از در میان تو و در میان خلق اما آنچه حق من بزمه است پس است که مرا عبادت کنی و با من شریک سازی هیچ چیز
و اما آنچه حق توبه بزمه من است پس است که جزای اعمال تو تمام کنمال بتو را نعم و هیچ نوع ظلم و نقصان نکنم و اما معاملة که در میان من و تو
جاری است پس از طرف تو سوال و دعا و از طرف من اجابت و عطا و اما معاملة که در میان تو و در میان خلق است پس است که هر چه
بر خود پسندی بزرگواران پسند و هر چه را از مردم خواهی که با تو کنند تو نیز مانند آن با ایشان کن و از آن جمله است که خطیب ابن عساکر از ابن
بن مالک شریف عار و ایت کرده اند که حضرت آدم و ذریه ع چون اولاد او لا و او لا و ایشان بچهل هزار کس رسیدند سکوت اختیار کردند
و طاعت کلام الترام نمودند تمام اولاد ایشان نزد ایشان جمع شدند و عمن کردند که ای پدر ما شمار چیست که همراه ما سخن نمی گویند از ما
اگر نسبت نیما تقصیری و کنایه صادر شده باشد ما را خبر سازید تا توبه کنیم حضرت آدم در آن وقت تخطم فرمود و گفت که ای پسران
من مرا حضرت حق تعالی بنیاست گناه از نیست بدی زمین افکند و مرا همه عمن تب و تاب گذشت که هیچ حیل خود را باز بهمان
مکان رسانم آن وقت مرا وحی آمد است که اقل الکلام حتی تجع الی جوارحی یعنی سخن کم گو تا باز بهیاسی من بری و این صلاح و ایالی خود
محمد بن النضر است کرده که حضرت آدم و جناب الهی عرض کردند که بار خدا یا ابن میخواهم که انفس عمر من همه در حد شیخ تو گذرد و لیکن تو
مرا شنو و فرمودی یکب است که در زراعت و حرفت یکم پس مرا خبری نماند که جمیع شیخ و جمیع خلایق باشد حق تعالی فرستاد
که در پنج وقت شام این کلمات را سه بار بگو الحمد لله رب العالمین حمدی که بیانی نماند که هرگز از این کلمات شال جمع است حمد

بیان ابتدای ساقی شریفی در حدیث

کتاب

تألیف و تدریس مولانا محمد امجد علی دہلوی

سبحان الله والحمد لله رب العالمین
روایت کرده که حضرت آدم در تمام عمر آب باران خورد و آب زمین بر سرش ریخت و در آب آن می شست و از کعبه ابراهیم
روایت کرده که اول کسی که رویدادش ساخت حضرت آدم بود و در روز سوم از ایشان در بیایم چیزها را و در آب آن می شست و
و دیگر حدیث از ابی بن کعب از آن حضرت روایت کرده اند که چون وفات حضرت آدم شد نزدیک رسید بنشیند و خود را بشوید و در آب آن
بهشت غلبه کرد و خود سبب صفت سقوط قوت حرکت نتوانستند کرد و در آن خود را گفتند که بروید و برای من از خدا بخواهید که بهشت
و در آن وقت بنی آدم را عادت ثابین بود که بر کاه مطلبی از خدا میخواهند زمین کعبه بنظم می آمدند و دعا میکردند حاجت و امیدواران
حضرت آدم بهین قصد بر آمدن حضرت جبرئیل و دیگر فرشتگان ایشان و در خوردند و از قصد حرکت پرسیدند ایشان با جرای فرمایش حضرت آدم
اظهار کردند فرشتگان گفتند که همراه ما برشته بیایید که ما خود بخوابیم و طلب شما را آورده ایم چون نزد حضرت آدم رسید حضرت حوا بر
لاکه موت ترس خورد و در مبدع فصل بر حضرت آدم می نمودند تا آنکه حضرت آدم ایشان را بجز جو و نیش فرمودند که این وقت از من دور شو و گریه
را رسید سببی رسید در میان من فرشتگان کان پروردگار من حاضر شود و فرشتگان بعضی روح حضرت آدم نمودند و گفتند که ای پسران آدم
بگریه که ما با پدر شما چه کنیم همان قسم مردگان خود میگردد باشد حضرت جبرئیل خوشبوی بر کعبه از خوشبوی های بهشت مانند اگر که کشتی از کعبه
بهشت بر کعبه کنایه کنایه های بهشت آوردند و حضرت آدم را غسل دادند و کفن پوشانیدند و حنوط مالیدند و بعد از آن ایشان را بر دوش
کعبه بردند و بر ایشان نماز کرد و در مصلح سبب صفت دفن کردند و در افشانی در سن خود از ابن عباس روایت کرده که صلی جبرئیل
علی آدم و کعبه علیه السلام صلی جبرئیل بالملایکة یومئذ فی مسجد الخیف و اخذ من قبل القبلة و الحمد لله و سنم فیه و حی
جبرئیل جنازه حضرت آدم امام شده نماز کرد و چهار کبیر بر آوردند و بعد از ایشان از طرف قبله در قبر آوردند و قبر ایشان را بنی ساختند و بعد
از دفن قبر ایشان را ستم بر صورت کوهان شکر کردند و اندیدند و این عباس از ابی بن کعب روایت کرده که برای حضرت آدم و حوا
ساختند و بعد طاق ایشان را غسل دادند و آب عساکر از عطای خراسانی آوردند که حضرت حوا از بهشت و در حضرت آدم ماتم داشتند که کعبه
و ابوشیخ و ابن عدی ابن عساکر از جابر بن عبد الله روایت آورده اند که هیچ کس از این بهشت نخواهد بود مگر که او را در اینجا نام و خوانند
مگر حضرت آدم را که ایشان را در اینجا بگفتند و خوانند و خوانند گفت که اباج محمد و جبرئیل از این بهشت نیست که او را در اینجا ریش و برکت باشد
حضرت بارون که ایشان را ریش دراز نام خواهد بود و تفسیر در دلائل النبوة از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت کرده
که قال رسول الله صلی الله علیه و آله اهل الجنة لیست لهم الا آدم فانه یکنی اباج محمد و توفی اول ابوشیخ همین معنی
را که جبرئیل علیه السلام از منی روایت کرده و ابن عساکر از غالب بن عبد الله روایت کرده که گفتند آدم ابو البشر فی الدنیا و ابو محمد فی الجنة و از ابوشیخ
خالد بن معدان روایت کرده که مبطوط حضرت آدم در سبب بود و بعد از وفات ایشان را بر دوشه متصل خانه کعبه آوردند و کعبه
پناه کس از اولاد ایشان نوبت نبوت و خدمت برداشتن مقرر بودند و ابوشیخ از مجاہد آورده که قبر حضرت آدم در موضع
منی است در مقام مسجد بنحیف و قبر حضرت حوا در جبهه است از آنجمله است که چون حضرت آدم فرمودند که فاما یا بنی آدم
منی هدای فمن هدای فالخوف علیهم و کلامهم یحس نون ابلیس بر جاب الہی عرض کرد که بار خدا یا آدم را وعده
کراست فرموده و برای او را و کتاب و رسول و علم و جای بود و آبش و طعام و شراب و آواز خوش عنایت فرمود
ما انفرما که از جین چیزها چه دادی محتالی فرمود که کتاب تو و شتم یعنی نیلگون کردن بدن بسوزن و مانند آن و قرآن تو
شعرت و رسول تو کا بنان و بر بنان و ششیتان و بر بنان و علم تو سحرست و طعام تو بر مردار که نام خدا در وقت
بجای نبرد و باشند و شراب تو بر چه است کتده بود مثل آب بنج و آب پوست و خمر و مانند آن و بسکن تو حمام

حامی و سخن توانا بنای دروغ و مودن و خوار و بر بطلست و مسجد تو باز است آواز تو آواز جبرست و دامن تبار تو زبان
 بنی آدم اندر آئین گفت که رجب جسی جسی بنی این به سبب در معاش من کفایت میکند و از آنجمله است که چون حضرت آدم از
 جوار آبی دور افتاد و از ایشان را وحشت مفارقت آن قرب منزلت لاجن بود حتمی ایشان را بجای کعبه نشان داد که در اینجا
 بسازند بستان بیت المهور که در آسمان است و کرد اگر او طواف کند چنانچه فرشتا را دیده بود و نه که بر گرد بیت المهور طواف کند
 و بسوی آن خانه نماز کند و از آنجا که بسوی بیت المهور نماز می کرد از نزد راه الطبرانی عن عبدالله بن عمر رضی الله تعالی عنهما
 شب الایمان از ابن عباس من روایت کرده که حضرت آدم از زمین بیخیزد چو پیاده کرد و از آنجا که است که در همین
 صحاح سه اصل این قصه وارد شد و بعضی در چهار و صفات و واحدی در کتاب اثر نبی است ابو داود و چنین آورده اند از حضرت
 امیر المومنین عمر بن الخطاب بن که آنحضرت صلعم فرمودند که حضرت موسی در باب رب العزیز عرض کردند که بار خدایا مرا با حضرت آدم
 ملاقات میسر کن تا از ایشان پرسم که ایشان را و خود را چه از نبیست بر آورده و در آنجهت و الا بتلا انداختند حتمی حضرت آدم
 را با حضرت موسی نمود و حضرت موسی به نظر این اعراض گفتند که شما همان حضرت آدم می که حتمی در شمار روح خاص خود را میدید و
 هر چه شما تعلیم فرمود و فرشتا را فرمود که برای شما سجده کردند و در پیش خود شمار را ساکن ساخت حضرت آدم گفتند که آری من همانم
 حضرت موسی گفتند که پس شما را چه باعث شد که خود را و ما را از نبیست بر آورده و بر زمین انگشت حضرت آدم چون این اعراض شنیدند
 گفتند که باری کجاست تو کسی حضرت موسی گفتند که من موسی ام حضرت آدم گفتند که همان موسی که خدا با تو بم کلام شد و تراست
 خود بر گرد و ترا بر تبه مناجات ممتاز ساخت و تو رب عطا فرمود و حضرت موسی گفتند آری من همانم حضرت آدم گفتند پس است بگو
 که تو رب قبل از وجود من بچند مدت نوشته شد بود حضرت موسی گفتند که بدو هزار سال پیش از وجود شما نوشته شده بود حضرت آدم گفتند
 که آیا در تو رب موجود بود که و عسی آدم ربه بانه حضرت موسی گفتند آری موجود بود حضرت آدم گفتند که پس ما چه اطمینان
 میکنید بر چیز که قبل از پیدایش من بدو هزار سال مقدور و مکتوب بود آنحضرت بعد از نقل این قصه فرمودند که حضرت آدم خبر
 غالب آمد و حضرت موسی ساکت شدند و در بین قصه عوام الناس اشکالی عظیم بهم میرسد که اگر این نوع گفتگو صحیح باشد لازم
 که هر یک کار نصیحت کنند خود را ساکت کنند و با امر بالمعروف و نهی عن المنکر مطلق مسکود شود زیرا که هر چند نسبت از نیک و بد قبل
 از خلقت ایشان بدان مقرر و مکتوب است و بر تقدیر یکی و دیگری موجب مجبوری در صدور آن است تا عذر تو از شد که تقدیر تابع وقوع
 هر چه واقع شدست مقدور فرموده اند خواه با اختیار صادر شود یا بی اختیار و عمل این اشکال است که غرض حضرت موسی آن نبود که انکار
 بر کینه حضرت آدم نمایند زیرا که وقت انکار کینه وقت تکلیف است حضرت آدم در اوقات تکلیف بودند و نه مرکب کناه و نه راضی بکناه و
 شد از خود و نه غم خود در آن کناه داشتند و وجود انکار بر کینه مختصر در همین امور است بلکه غرض حضرت موسی از رسول محض تغییر بود که از شما این کناه را
 صادر شد پس حضرت آدم این حال تغییر را بحواله بر تقدیر دفع نمود و در همین است طریقه سلوک که شریعت که ثابت است بکناه صادر شده از وی تغییر ناپذیر
 و صدر کناه را از وی حواله بر تقدیر بامیند و ظاهر است که امر بالمعروف و نهی عن المنکر در اوقات تکلیف است بعد از موت و نیز تغییر و سرزنش لایق
 آن کناه که است که بر کناه خود نام نشد باشد اگر مقدور باشد بر کتب آن کناه شود و چون از این باب هیچ یک متحقق نباشد تغییر و سرزنش خطا
 و از زبان عارفی شنیده شد که زلات بنیام هر چند بصورت بزرگ کناه میباشد اما بعضی حکمتها و اسرار در آن منظوم و پیچیده میباشد بنحوی
 و سرزنش بر زلات کار کسی است که از آن حکمتها و اسرار بیخبر باشد نه کار مثل حضرت موسی و لهذا حضرت آدم هم حضرت موسی
 را بجمع مناقبه ایشان سپرده این الزام را بر آن متخرج ساختند که افلا تو منی علی امر قد قدر علی قبل از خلق

اخراج از آن حضرت موسی با حضرت آدم و جوار آن ایشان را

پس حاصل محاکم حضرت آدم این است که از نسل شما که این مرتبه عرفان انعم شده باشد میسر است که آن زبات سر حضرت ابن نبوت کینه در
 فعل حکیم که در ضمن آن منطوقی و مستور بود و غفلت و رزید و بر ایند که خلقت من برای خلافت زمین و جریان کن کن و حکما هم نشیند این مرتبه
 من بود اگر من ترکب آن گناه نمی شدم این کارخانه کی صورت می بست و نعم قبل بیت کار با کان را قیاس از خود و کثیر کرد و پانز
 نوشتن شیر سیر و حضرت موسی را ازین جنس مولودات بسیار است که معنای کمال ایشان بودند و دلیل نقصان عرفان ایشان
 از جمله آبناسه حکایت با حضرت خضر ایشان را اتفاق افتاد و چنانچه آن حکایات و آخر سوره بکفت منقول است و اصل علم و چون
 از اثبات نبوت آن حضرت بطلب متنی قرآن از کفار و عاجز شدن آنها از آن باز آید و بدین حالت الیس که با وجود ثبوت
 خلاف حضرت آدم پس مرتب و عاجز شدن جمیع ملائکه انتصاف ایشان بیان اسمای حائضه کونیه تن با طاعت و تقیاد و نداد
 و الیکم برزید باز از ذکر عهدی که با حضرت آدم و اولاد ایشان بعد از قبول توبه ایشان و استغفار نفس ایشان و زمین گرفته بودند
 فاش شده بنی اسرائیل نیز از عهد و می که هلاک ایشان با خدا بسته بودند و یاد و یادین خمر را فنا و چند جهت اول آنکه ایشان
 از جمیع ذوق بنی آدم ممتاز بودند و شناخت اینها زیرا که در بنی اسرائیل از ابتدای حضرت یعقوب تا انبیا حضرت عیسی چهار مرتبه
 پیغمبر بیوت شده و بعضی از پیغمبران ایشان بصورت باو شده اند مثل حضرت داود و حضرت سلیمان و بعضی بصورت عظام
 مثل شعل حضرت زکریا و حضرت یحیی و بعضی بصورت و در لوشیران ملک مثل حضرت شموئیل و بعضی بصورت زبا و در زمین مثل
 حضرت یونس پس ایشان را کمن بود که لازم نبوت با در رنگ با می محکمت نشانند و آن را مقید و بعضی شکلی از کار و نشانیها
 ایشان مردم دیگر که از حقیقت انبیا علی خبر اند پیغمبر از آن راحق و نسبت انبیا نمایند و نیز از ایشان از تقایای کتب الهیه
 علوم انبیا و دلائل بسیار بر حجت این پیغمبر معلوم موجود بود و در تفکیک مدعی و مدعی علیه در محکمه حاضر شوند و نبوت باو ای شهادت
 اظهار شهادت فرموده شایان فرمن و لازم یکدیگر و پس فرقه بنی اسرائیل نسبت با سر ذوق که در آن وقت بروی زمین موجود بود و در حکم
 متصدیان و فاعله و نسبت با سر الناس که در معرفت محبت مقوم اصالت و جلال اسناد مناسب و فواید قول ایشان معتبر
 و گوهری ایشان مقبول است اگر این قسم شهادت من وقت احتیاج اظهار حق نکنند و بالحق منی که از اسرار الناس مجموع می آید و کردن
 ایشان ثابت میشود و سکوت ایشان موجب شکایت ارباب اوقاتان میکرد و و کمان می برنگه که از این شخص در اوعای این منصب
 از حمل و تبیین می می بود این مردم البته که ای صدق امید او اند و دم آنکه نوع انسان از ابتدای عهد حضرت آدم تا این دم
 هر چند افرادیشمار و تنهاس بسیار بروی کار آورد و اما عنایت الهی چند مرتبه این نوع را بنظر انتخاب و آورد و اول وقت حضرت
 نوح که تمام مردم زمین بشکر و بت پرستی فاسد گشته بودند و زبان مرتبه عقا و ات باطله در زمین پسند اوت آنها را که و ریشه دوانید و بود
 که بدعت طوبی حضرت نوح که قریب به هزار سال امتداد کشید و ملامت اصلاح پذیرفته و نظر انتخاب الهی آن همه نقشبهای فاسد را که در کج
 طوفان یک قلم از منجمه و جو و محو فرمود و غلامه و اولاد حضرت نوح را باقی داشت و دوم وقت حضرت ابراهیم که گوهر پرستی
 و صباست و گرفتاری بطلا خطه باب در اوقات مردم زمین آن قدر در سوخ پیدا کرد و بود که از طلا خطه سبط علیا غافل شده
 بودند و نظر انتخاب ثانی ابداع حضرت ابراهیم را که خدا بود و در ممتاز ساخت و برای ایشان از ماسلی که دلائل حلیت بودند
 از غنمه غسل جنابت و دیگر انواع طهارات بدنی و حج خانه کعبه قربانی حیوانات و عقیقه اولاد و دیگر رسوم و عادات که در
 هر حال مرر که راسته جنابت حق هم در بدن و هم در احوال و هم در اولاد که دانه مقرر فرمود باز در وقت نبوت حضرت موسی
 نظر انتخاب سوم متوجه بحال فرقه بنی اسرائیل از اولاد حضرت ابراهیم شد ایشان را و قدر داران نو ساخت تا مافک و حکام

باشند و ملاکه وحی را در همین خاندان پیوسته و نزول و آمد و شد بوده باشد و پیغمبران از همین فرقه بعدت شوند باز در وقت نبوت آن حضرت
این نظر شود چه بفرقه تئیس از بنی اسرائیل شد که هم از اولاد حضرت ابراهیم بودند و هم قتال این شعبه اسرائیل را بسیار شاق آمد و رکب حد
ایشان جنبش نمود پس لازم شد که اول بنی اسرائیل را بر قبایل و عیوب آنها مطلع سازند تا نزد آنها نروند و یک سامعان نیز میزن کرد
که بعد از این فرقه باطل شدن بود و صلاایات این خدمت در ایشان مانده بود و از این عزل و نصب و نظر ظاهر بیان خبرانی
شکلی نباشد بلکه بنی بر وجه حکمت کرد و سوم آنکه تا وقتیکه آن حضرت معلوم کرد که سخط بود بدین سطره و کماله فریش بودند زیرا که در اینجا خیر ازین
فرقه سکونت نداشت و چون بدریه منوره هجرت فرمودند پیشتر صحبت بنی اسرائیل هم کلامی آنها را و داور سایر عرب بنظر این معالیه بود
زیرا که بنی اسرائیل را این کتاب و شناسای این امور رسیده است و چون بنی اسرائیل از طاعت این پیغمبر گشتند غلظت آن شد که کسان را
درین مقدمه شکی و شبهه هم رساند باین آن ذکر قبایل قدیمه و جدیده بنی اسرائیل خورشید با قول فعل ایشان در نظر مردم ساقط است
کرد و قابل استدلال نماند چهارم آنکه بنی اسرائیل را جمیع ذریه نام بود لاوت ایما متفرع و مباحی بوده اند و هر که باقتساب به بزرگان فتح
نماید و اول میاید که تئیس نفس خود و صلاح معاشد ظاهره و باطنه خود کرده باشد تا بحکم الولد سر لایحه دلیل محنت نسب و راستی
تخریب و از بد و الا حال او مخالفت دعوی او کرد و خود و زبان خود را بر زمین و باین نام اول تمام مردم زمین را خطاب فرمودند
یا ایها الناس اعبدا و انتمهای که بر جمیع بنی آدم عام است از خلقت زمین و همان گرفته تا خلقت حضرت آدم و دخل کردن ایشان
و بر پشت و طایفه ساختن ایشان در زمین یابد و نمایند بعد از آن خطاب باین فرقه توجه نمود و نعمتهای خاصه که بر سلاف آنها گذشته بود
و کفران آن نعمتها تغییر تبدیل و میناع خود که از ایشان بصد آمده و یاد نمایند چنانچه میفرماید کجی اسرائیل یعنی ای پسران یعقوب
بن اسحق بن ابراهیم و اسرائیل نام حضرت یعقوب است و معنی اسرائیل در لغت عبرانی بنوع است و ییل یعنی اندک پس معنی این کلمه
عبد اند شد و عبد بن حمید از ابو جعفر عیسی است کرده که در سلسله نام حضرت یعقوب که حضرت اسحق برای ایشان معین کرده بود و یعقوب
بود و بنابر آنکه حضرت یعقوب و حضرت عیسی از یک شکم توأم برآمد و بود و حضرت عیسی اول برآمد و حضرت یعقوب بعد از ایشان
حضرت اسحق ایشان را به یعقوب سبی کردند زیرا که بر عتبت حضرت عیسی پیدا شد و معنی یعقوب در لغت عبرانی پس آینه است
و همین نام بر ایشان جاری بود تا آنکه ایشان قریب بخوانی رسیدند و در می حضرت اسحق و خلوت خانه بودند و ایشان را برادران
خلو خانه نشاند تا نا محرمی در آن وقت خاص نیاید و در ساجات الهی تشویش ندهد و با کاه و شیشه از فرشتهای مقرب و کاه الهی بصورت
آدمی شدن برای زیارت حضرت اسحق آمد و نحو است که در خلوت خانه در آید ایشان با او و آید ایشان دست و پای او کردند و آمدن نداشت
تا آنکه حضرت اسحق از درون خلوتخانه برآمد و دید که ایشان با شیشه مقرب و افتاده اند با آن فرشته عبد را آغاز نهادن و آن فرشته
حضرت یعقوب را تحسین و آفرین کرد و گفت که حق خدمت را چنین بخوابد آورد و با حضرت اسحق گفت که نام این فرزند شما چیست ایشان
گفتند یعقوب و فرشته گفت که از نظر نام این فرزند اسرائیل مقرر کنید زیرا که در زبان ما اسرائیلی مرز کرده است و ییل معنی خدا و این
فرزند شما خدا است که مصلایان کسی نیستند از آن هنگام نام ایشان اسرائیل جاری شد و لهذا این نام شایه نام فرشتگان است مثل جبرئیل میکائیل
و در خطاب باین نام که با اولاد یعقوب نفرمودند شایست با آنکه شایه این نام فرزند که بر کزیده الهی بود و در ای حق فرمان پروردگار میبخشد کرد
پس هیچ چیز نداشت شایه اسم باید که بحکم الولد است و در فاکر و ن بعد خط و بجا آوردن فرمان او برای نژاد ویا کنید و از زوال جاه و ریاست نه برید
و اگر درین کار قصد خواهید کرد خلوت طریقی پر خود و خواهید نمود و در محنت نسب خود خلل نخواهید داشت و حاکم از این عباس من است
کرده است که انبیای مذکورین و مشهورین همه از بنی اسرائیل بوده اند مگر ده کس حضرت نوح و حضرت هود و حضرت صالح و حضرت

لوط و حضرت شعیب و حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و حضرت اسحق و حضرت یعقوب و حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 السلام و نیز نقل کرده است که هیچ کس از پیغمبران نیست که برای او در قرآن دو نام ذکر کرده باشند مگر حضرت یعقوب و حضرت
 عیسی که حضرت یعقوب را اسرائیل هم فرموده اند و حضرت عیسی را مسیح هم گفته اند انتهی لیکن این استقامت ناقص است
 زیرا که حضرت یونس را ذی النون هم فرموده اند مگر آنکه گفته شود که ذی النون از قبیل علامات القاب است نام نیست و بیکان
 انشعاب اولاد حضرت یعقوب ۴ آنست که پدر ایشان حضرت اسحق ۳ با پدر حضرت لوط ۳ کتخدا شدند بودند و از آن زوجه ایشان را دو پسر
 در یک شکم بوجود آمدند و چون وفات حضرت اسحق ۳ قریب رسید هر دو پسر خود را در مسجد خود سجاده نشین کردند و مال خود را نیز
 در میان هر دو کس نصفانقت تقسیم کردند و حضرت اسحق ۳ حضرت عیسی بسیار دوست می داشتند و زوجه ایشان حضرت یوسف
 را دوست تر میداشت روزی حضرت اسحق ۳ در آخر عمر خود بحضرت عیسی فرمودند که در وقت خاص من حاضر شو و آواز کن تا برآ
 تو و خانم من این سخن را زوجه ایشان شنید و حضرت یعقوب را لباس حضرت عیسی پوشانید و گفت که آواز خود را بآواز
 عیسی بل کرده بگو که من حاضرم برای من دعای موعود بفرمایند و حضرت اسحق ۳ را در آخر عمر حضرت یوسف بشارت طاری شده بود
 چون حضرت یعقوب ۳ باین شکل و لباس پیش حضرت اسحق ۳ رفتند حضرت اسحق ۳ برای ایشان دعا کردند مضمون دعا آنکه حق تعالی
 نبوت را از اولاد تو جاری دارد و بعد دیری حضرت عیسی آمدند و طلب علم نمودند حضرت اسحق ۳ فرمودند که در آن وقت حاضر آید و
 بودی و دعا کردم حضرت عیسی گفتند که مرا خبر نیست بعد از تحقیق معلوم شد که حضرت یعقوب ۳ آنج برکت دعا می ایشان را برآورده
 حضرت اسحق ۳ برای حضرت عیسی دعائی دیگر فرمودند که حق تعالی پادشاهان را از نسل تو گرداند و چون حضرت اسحق ۳ را
 وفات نزدیک رسید و پسر خود را و بیست هفت فرمودند لیکن مسجد و سجاده را حواله حضرت یعقوب ۳ ساختند باین سبب
 حضرت عیسی با حضرت یعقوب ۳ که در وقت حاضر بفرمایند و بعد از واقعه حضرت اسحق ۳ تمام مال را حضرت عیسی متصرف
 شدند و مردم رنج بحضرت عیسی آوردند و حضرت یعقوب ۳ فقیر و بی مایه ماندند و حضرت یعقوب ۳ چون حال برین وضع بود
 حضرت یعقوب ۳ را گفت که در اینجا بود و باش شما مناسب نیست پیش برادر من که لایان است بروید او دختران بسیار دارد و مردان
 است شمارا کتخدا خواهد کرد و بایکی از دختران خود و از طرف معاش فاسخ الیال خواهد داد چون حضرت یعقوب ۳ نزد لایان رسیدند
 اول قدم ایشان بسیار خوش شد و از حال مادر و برادر ایشان پرسید ایشان همه ماجرا بیان کردند لایان گفت که از بد سلوکی برادر
 پاک است که تو فرزندی و تمام امور خانه خود با ایشان تفویض نمود و بدخترگان خود کتخدا کرد چهار پسر از آن دختران را متولد شد
 روئیل و شمعون و لادی و یهودا بعد از آن دختر فوت شد لایان دختر دوم را با ایشان کتخدا کرد و نیز دو پسر زاید و یهود
 لایان دختر سوم را با ایشان کتخدا کرده داد و دو پسر دیگر دختر از آن بوجود آمد و او هم وفات یافت لایان و دختر چهارم خود را که راحیل نام
 و مادر حضرت یوسف ۳ و بنیامین بود کتخدا کرد و درین وقت عمر حضرت یعقوب ۳ بیست و یک سال رسید و ایشان وحی آمد که ما را پیغمبر کردیم و
 بسوی کنعان ۳ مردم آنجا را بدین آبابی خود دعوت کن ایشان این ماجرا را بحضور لایان گفتند لایان سجد و شکر بجا آورد و گفت چه خبر
 فراق و فراقی تر من من بسیار شاق است لیکن بنامندی خدا مقدم بر نامندی من است حالا هر چه خواهی از مال من بگیر حضرت یعقوب ۳ فرمود
 که مرا مال حیوان نیست لیکن قبیله و اولاد مرا چه از من خسته لایان دختر خود را مع فرزندان خسته کرد و بانصد راس کوسبند دادند
 راس کوسبند و بانصد راس سر و بانصد راس کمر و غلامان بسیار را حضرت یعقوب ۳ بخشید و غلامان را با خود برد و بانصد راس کوسبند
 بسیار ایشان را چون ایشان متوجه بکنعان شدند و خبر بعضی رسید اول حشر و خروش بسیار کرد و میقاتی در میان راه افتاد و آنرا با بعضی

این عهد را در محلی یافت که از حضرت آدم مرت که وقت ساکن کردن ایشان در بهشت گرفته بودند که از میوه درخت میخورد
 بر میز کنند و کمتر از آن عهد هم نیست که از ایشان و از ذریه ایشان بعد از قبول توبه و سبکدوشی زمین گرفته بودند که هرگاه برای تنگ
 از جانب من بیاید بیعت آن داریت را لازم دانند زیرا که اگر شما بعد من و فاطمه امید کرد و اوقات بعد از تنگدستی من نیز وفا خواهم کرد و بعد
 بشما داده ام که خوف و ترس را از شما دور کنم و گناهان شما را بیاورم و حسنات شما را احصا کنم و سزای و تکلیفات شما را از شما
 رفع نمایم و شما را به بهشت که مسکن پدر شما بود و بهشت است که گناه از دست آوردن و راحت نصیب کنم و تقصیل این عهد که این را اگر
 بتو جمع آمد در سوره مائده مذکور است درین آیه که و لقد اخذنا الله ميثاق بني اسرائيل و بعثنا منهم اثني عشر نقيباً ما اين گفتند که و
 لا دخلكم جنات تجري من تحتها الانهار و سوره اعراف نیز درین آیات که فساكنوها الذين يتقون ما اين آیت که الذين يتقون
 الرسول النبي الامي الذي يجيء منكم با كتابه عندهم في التوراة و الانجيل الى آخره و محتمل است که مراد ازین عهد همان عهد باشد که در
 وقت هبوط حضرت آدم گرفته اند که فاما يا ايها النكوي هذا يا عهدي که از جمیع انبیای سابقین بیاید و نصرت انبیای لاحقین که نصرت
 در سوره آل عمران مذکور است و اخذنا الله ميثاق النبيين لما اتيتكم من كتاب حكمة الى آخره آیتها آن عهد که از جمیع علماء گرفته اند و از
 مذکر همان سوره آل عمران مذکور است و اخذنا الله ميثاق الذين اتوا الكتاب لتبيننه للناس لا يكتفوا به عهد که از جمیع
 گرفته باشند بر خاص لازم میشود و عهد که از پیغمبر گرفته باشند بر امت اول لازم میشود پس بر همه بنی اسرائیل چهار عهد الهی واجب الوفا بود
 اول عهد که بخصوص از ایشان گرفته اند و هر چند آن عهد در حق آنحضرت بخصوص واقع نشده بلکه مضمون آن عام و شامل است ایما
 جمیع رسولان را و باید و تقدیر آنهارا بر پیشین لازم و دادن زکوة و انفاقات مالی را لیکن در عام حاصل است زیرا که آنحضرت نیز در
 زمره رسولان داخل اند و همچنین اعمال میفرمایند پس ایان بایشان و تقویت و نصرت ایشان مقتضای آن عهد بر ذمه بنی اسرائیل
 واجب که دیده اند که این عهد در اول سوره مائده است و هم عهدی که خاص اتباع رسول بنی امی گرفته اند و مذکور آن در سوره اعراف است
 سوم عهد که از جمیع انبیای سابقین برای نصرت و تقدیر انبیای لاحقین گرفته اند و چون در فرق بنی اسرائیل انبیای بسیار گرفته اند و بیا
 خود را در امت آن عهد بیا بشمارند پس آن عهد تکرار و کثرت بر ایشان لازم و وفا گشت و مذکور این عهد در وسط سوره آل عمران است
 چهارم عهدی که علی الهوم از اولاد آدم گرفته اند چنانچه در بخاند مذکور شد از جمیع علماء گرفته اند چنانچه در آخر سوره آل عمران مذکور است که آن
 عهد نیز بر ذمه بنی اسرائیل که خود را از اولاد حضرت آدم و از ذمه علماء بشمارند لازم و وفا شد پس در بخاند بنی اسرائیل ما این
 عهدی چهار گانه طلب شده اند و الا این تقریب که وفا بعد کردن مقتضای جبلت انسانی است اگر درین امر قصد خواهید کرد و از
 انسانیست خواهد بود آمد و ما این باین طریق که در مقابل هر عهد من هم عهدی داده ام اگر شما را طمی و دان موعودات بختی است پس بنی
 حاصل کردن آن موعودات و وفا بعد است پس کوی چنین ارشاد شد که اگر وفا بعد نظر بخواهید و سخن پرری خود و کنید باری طریق و
 معامله سوداگری را که ازین طرف چیزی داون و از آن طرف و چه چنان که گفتن است و اگر بخاطر شما میرسد که تحصیل منافع
 اگر چه آن منافع بسیار باشند فنی محمود است که خوف مضرتی نبود و ما را و وفا کردن بآن عهد مضرتی لاحق است از بخاند هم شدنی
 و ریاست ما و آن بخاند خوف شدن نذر و نیاز و وقوع و بیا که مردم هم نسیب بیا میرد و از آن بخاند انداد بای شوت و کار سازی که در وقت شراج
 احکام تورات بنی اسرائیل و ولایت کسی بیا میرسد و در صورت منسخ شدن آن هر که کتاب کسی از آن احکام را نخواهد پرید و آن بخاند خوشی قوم قابل نیاز
 ما از او ستارکت و مهاجرت و برادر شدن تعاونی و تاعصری و منافعی که بسبب بیعت و ولایت باشد اند و علی بن ابی القیاس پس ما را کردن بآن
 که جالب منفعت باشد ازین منتهای عهد و رسم و کار و اقل پسین است که از چیزی که بر وجوب است و قصر نشده بند بریزد و از هر نامید که کنیم

مسطورست مطابقت دهد که نشان عقلا همین است و لا تنکو نوا اول کافیه بی و باشد اول کسکه دیده دوستی
 این قرآن کند زیرا که در قرآنی اهل کتاب نیست شاکر و با نکار و کذب پیش خوابند آمد و مال آنها بر کردن شما خواهد داد
 و این وقت که مشرکان که در قریش انکار و کذب این پیغمبر و این قرآن نموده اند سبب جلیلی خبری خود دیده و دان
 حق پویشی نکرده اند و سبب جلیلی و نادانی نمایان آن نیستند که کسی اقدای آنها نامید یا پیروی آنها کند بخلاف شما که با وجود
 واقف بودن از احوال این پیغمبر و این قرآن اعراض نظر کرده و حق پویشی خوابید که در حق حقیقت کفر که حق پویشی است اول از
 شما بوقوع خواهد آمد که کفر حکمی دیگران پیش از شما کرده باشند و نیز کفر اهل که مخصوص این قرآن نبود بلکه توحید و مساد جمیع پیغمبران
 و جمیع کتب الهیه را منکر بود و شما به این چیز را از نعم خود باور داشته و معتقد بوده خاص این قرآن را منکر شوید پیش شما از منکران
 خاص قرآن اول فرقه خوابید بود و این معنی بسیار بعیدست زیرا که آنچه در قرآن مذکورست از توحید و نبوت و مساد جمیع
 و جمیع معصیت همه را باور داشته با نکار پیش می آیند و این دلیل تصب و مشرکان که در قریش چون این همه چیز را منکر بودند اگر
 در قرآن این مذکورات شنیده باور نکنند و با نکار پیش آیند چندان بعید نیست که انکار صما این کتاب مستلزم انکار آن کتاب است
 و ضد بین جمیع صما این کتاب باز انکار آن کتاب شاهد صدق تصب عناد است و اگر گویند که هر چند این کتاب موافق
 و عده تورات و انجیل نازل شده است آیات تورات و انجیل که در آنها و عده و این کتاب است تردید موجود است لیکن اگر
 بران آیات عمل کنیم ریاست و جاه و مالیک قلم فوت خواهد شد بلکه کارخانه های ماسن ما بر هم دهم خواهد گردید پس بنا بر ضرورت
 و عموم ملوایران آیات از اعمل کردن نمیتواند شد زیرا که حرج مسقط تکلیفست که کونیم این همه از است که از حضرت دنیا بیشتر
 می رسید و از نا خوشدوی من حذر میکنید و منفعت دنیا را بر منفعت عمل آیات من ترجیح میدید و این کار ریاست قبح است
 در تورات و انجیل نیست آن و درست پس اگر ایمان بتورات و انجیل دارید ازین کار دست بردارید و لا تشتر و ابایا این
 تمنا علیکم یعنی و خرد بکنید عوض آیات من بپا اندک دنیا را که نسبت ثواب آن آیات هیچ نیست و معذافاتی است آن
 باقی است هیچ عامل قلیل را بر کثرت دانی را بر بانی ترجیح نمیدهد و ابایا می ناکشود یعنی و از نا خوشدوی من باید که بر نیز کشید و ازین
 جاه و ریاست زیرا که عوض آن بخشنودی من حاصل می تواند شد و عوض خوشدوی من از جاه و ریاست حاصل نمیتواند شد با فغان در خیال سولی
 جواب طلب آن است که خریدن بهای و قیمت چه معنی دارد در عرف چنین رایج است که قیمت میدهند و متاع بخرند آنکه متاع در بند نیست
 بخرند پس اگر آیات را متاع قرار داده باشند پس بهی گفت که و لا یبغی ابایا یعنی قلیل یعنی معروف شد آیات را به قیمت قلیل و اگر آیات
 را قیمت قرار داده باشند پس بهی گفت که و لا تشتر و ابایا یعنی متاعا قلیلا یعنی بخرید که آیات مراد و متاع اندک را این ترک است
 دنیا واقع شده و رای این مرد و ترک است و حبش چه باشد چو این آنکه اصل مقصود بالذات آدمی را حصول منافع آخرت است که بخت
 خدا و فرمان برداری و بدست می آید پس در حقیقت درین معامله مبیع بان است و اهل کتاب را که رشوه بها و بخت بهایا و حصهای مقرر
 و زراعتها و میوه ها و محاربت نصرت و منافع دوی و ذرات که در عوض آن منافع اخروی بدست می آید عبارت از منافع دنیا بود که مقصود
 بالذات نیست بلکه وسیله تحصیل آخرت چنانکه گفته اند الدنیا خرعه الاخری قیس در حقیقت دنیا با دنیا نیز نه نقد نیست که قیمت امتنه
 میتواند شد و خود مانع نیست چون اهل کتاب منافع آخرت را بر پا داده این منافع ثانیه را که مقصود بالذات نبود در عوض آن گرفتند و با
 زدن و کون ساختند چیز که دادنی بود گرفتند و چیزی که رفتی بود دادند پس تعبیر از انقلاب این معامله و غلط فشی آنها همین ترک است و باید بود که
 و لا تشتر و ابایا یعنی متاعا قلیلا که با ایشا و میفرسند آنکه آیات من از آن قلیل نبود که آنها را وسیله تحصیل چیزی که در اندیشه مقصود بالذات بود

و اگر دعوی آن چیزی گرفتند که قابل ذخیره ضایحه بقای بود باز هم صورت معامله درست می شد لیکن شما دعوی آن چیز را گرفته اند
 و غیر بانی است که حکم قیمت دارد و ادبست که فتنی نیست چنانچه حضرت امیر المومنین رضی علی کرم الله وجهه میفرمایند بیت قد ارع
 الناس في الدنيا بأربعة: اكل وشرب وملبس ومنكوح * و مرجع الكل انكسرت فيه الى * روث و بول و مطر
 و مفضوح * و در قیامید است که هر چند این آیت بظاهر بر بنی اسرائیل است لیکن در حقیقت سرزنش چند فرقه ازین است که در عین
 آیات الهی قیمت قلیل اعمی گیرند و آن نعمت را بر باد میدهند چنانچه حضرت امیر المومنین علیه السلام خطاب من در تفسیر این آیت و مانند آن فرموده اند که
 قد مضى بنو اسرائيل و در حوا و ما یسبح لهن الايات غير كما فرقة اول علمای بدعاتی شده که با دنیا داران فظالمان اختلاط می کنند
 برای لذت و شهوات آنها تصحیح بمظالم آنها روایات دارد بر می آید و حیلها بر می آید و فرقه دوم قاصیان مرتشی و مفتیان بی باک که بر شیعیان
 حکم شرع را تبدیل میکنند و مدعی اراء عالمیه و بالعکس قرار میدهند فرقه سوم پادشاهان ظالم و امری پیدا کرده که داد و نطلمو مان نمیدهند و از
 احوال عام خود و مصدیان و کارپردازان خود متخص نمیشوند فرقه چهارم و وزیران و مستندان دفاتر که در تحصیل اموال و کشیدن خراج
 از رعایا و مزارعان خوف آخرت را در خاطر نمی آید و فرقه پنجم نعلمان دنیا طلب و اعطشان طماع که بر تعلیم احکام الهی و تبلیغ موعظه
 پندار شماع دنیا در حوسه نمایند و نزدیک توقع منفعت متوجه بحال سائل شوند و در صوت بی توقعی خشونت درشت خوئی نمایند اما
 فرقه ششم نصیبیان که برای تعلیم اطفال بزرگ میشوند و دخل درین زمره نیستند زیرا که در دعوی تعلیم چیزی نیکی بر ملک علفه آنها اجور نیست
 آنهاست که از صبح تا شام از خانه خود جدا نموده و از کسب معاش محفل گشته طفلان بی سروبی یارای مانند شبان که کوسیدان کم کرده
 را جمع نماید یا قضایا نگاه میدارند و اگر کسی بر محسن تعلیم قرآن و حدیث و فقه بی تعیین بکافی یا زانی اجور و درخواست نماید و درین موعظه
 میشود و علماء را در گرفتن اجرت بر اوست اذان و خطبه خلوات است جمعی نظر بآنکه این چیز عبادت است و عبادت اجرت گرفتن
 مبطل ثواب آن عبادات است جائز و نه اشته اند و جمعی نظر بآنکه اجرت بر نفس این عبادات نیست بلکه بر ادای آن عبادات است و باین
 خاص یا در زانی خاص و این خصوصیت دخل عبادت نیست جائز و نه اشته اند و تحقیق آنست که در زان مابون الله و خطباء و موعظین
 حسب سداب این اعمال مشغول میشوند چنانچه قاصیان و مفتیان و محاسبان تحصیل کنندگان خراج و عشر و زکوة نیز همین است خالصه باین اعمال مشغول
 می گشتند و چون خلفای اشدرین و سلاطین عادلین دیدند که این جماعه خود را مشغول ثوابت این عبادات ساخته اند برای معاش آنها از
 مال مسلمین ابدادی مقرر کردند بنا بر اجرت بلکه بنا بر اعانت رفته رفته این صیغه خاصیه معاش شد و اجور و قرار گرفت درین میان حال
 این جماعه معاش مشکوک بلکه قریب بجهت است حتی البته در ازان اجتر از لازم است باقیاندر سئله و دیگر آن که فتن اجرت است بر تعویذ و فتنه
 قرآن و آن بالا جماع و رض جائز است چنانچه در احادیث صحیح که در صحیحین و در کتب معتبره موجود است بخوبی آن آمده و محققین علماء عده
 مقرر کرده اند که بسیار نافع است گفته اند که هر چه در شخص عبادت باشد خواه فرض عین خواه فرض کفایت خواه سنت بود که بر آن
 اجرت گرفتن جائز نیست مثل تعلیم قرآن و حدیث و فقه و نماز و روزه و تلاوت و ذکر و تسبیح و آنچه بجهت عبادت نیست
 مباح محض سنت بر آن اجرت گرفتن جائز است مثل رقیه کردن بقرآن یا تعویذ نوشتن و امثال ذلک و عبادات که بسبب
 تعیین مدت یا تخصیص مکان مباح میشوند نیز بر آنها اجرت گرفتن جائز است مثل تعلیم قرآن بطفل کسی در خانه او از صبح تا شام
 که باین خصوصیت و قیود هرگز عبادت نیست و نیز باید دانست که چنانچه بر عبادات و طاعات اجرت گرفتن بد نیست
 همچنان بزرگ معاصی و اجتناب از محرمات هم اجرت گرفتن روا نیست و در حکم حبس است حفظ منصب و امثال
 ذلک و در کسب راز عالمان دین شده که در وقت اشتغال بشغل قضایا و افتا از سماع مزارع و ملاهی غایت

باین گونه است که اجرت بر اینها
 باین گونه است که اجرت بر اینها

بقتاب میگردید بلکه از برای موت محض نیز که در شریع مباح است و چون از آن خدمت مغزول میشدند در آنکامات بوجه حسن می نمودند باینکه
 در اینجا جمعی چند که مفسرین و مفسرین آنها میکنند اول آنکه بنی اسرائیل را فرمودند که شما کافران باین کتاب نشوید حال آنکه از بنی اسرائیل
 اول کافران مکن خود منع کردن را امکان فعل ضرورت چه آدمی را نتوان گفت که همان طیران کن زیرا که قبل از بنی اسرائیل
 مشرکان مکه و قریش تا ده سال کفر ورزید و انواع اید ابان حضرت و مسلمین داده بودند و پیش مدین تفسیر گشت که مراد از کافران
 حق پوشی است و دیده و دانسته و این معنی در غیر اهل کتاب مکن حصول نیست از اهل کتاب اول دعوت این دین بهین فرستادند
 رسید که مخاطب باین کلام اند و مفسران و دیگر چنین گفته اند که در اینجا لفظ مشرک است یعنی لا تکونوا مثل اول کافران و حاصل آنکه شما با
 دشمنان نیست این پیغمبر معلوم حقیقت این قرآن مثل کافران که نباشید و بعضی گفته اند که من اهل کتابین عبارت مضمر است یعنی و لا تکونوا
 اول کافران من اهل کتاب زیرا که بنی اسرائیل از دیگر اهل کتاب و کفر باین قرآن بقت کرده و بعضی گفته اند که ضمیر به راجع جامع مکه
 است نه بجا از ازلت یعنی شما اول کسی که کتاب خود کافرو نباشید زیرا که کفر شما باین قرآن موجب کفر شما بکتاب خود است و حال
 در عالم کسی نگذشته است که کتاب خود کفر ورزید پس اگر شما این کافرا باشید که اول کافرا باشید و بعضی گفته اند که مراد از اول کافران است
 که بعد از شنیدن این قرآن کفر ورزید اول آنکه مدعیان و نایب و نقل خود اندیشه کند بحث دوم آنکه از لا تکونوا اول کافران بطریق مفهوم
 مفهوم میشود که ایشان را کفر جائز است اما اول کافرا نباشد و همچنین که تشرع و ابایاتی نمنا قلیلا همین طریق دلالت میکند که اگر کسی
 باشد مضایقه در وجوبش آنکه مفهوم مخالف را آنوقت اعتبار باید کرد که منطوق صریح بخلاف آن وارد نشود و در اینجا مضایقه از ازلت
 و دیگر آیات بسیار دلالت بر حرمت کفر مطلقای کنند علاوه آنکه دلالت مفهوم مخالف بهم کلیه نیست چنانچه در کلام الله عز و جل
 مضایقه و رفع السموات بغیر حد و نرها گفته اند چنانچه آیت اول را ختم فرمودند به فارها و آیت دوم به فافقنا حال آنکه معنی
 ریه است و اقتضای هر یک است و در تفسیر المد الفظیل باحد الایمنین چنانکه باشد چنانچه آیت اول بنوعی اسرائیل مخاطب بصریح
 ایمان نشده بود و پس گویا هنوز بر پیروی خود باقی اند و در س خدا در اصطلاح یهودان ریه است و چنانکه نامند و ترسیده خدا را در
 اصطلاح آنها از ایه ریه همان گویند پس در آخر آن آیت خطاب بلفظ اصطلاح آنها مناسب افتاد و چون در آیه دوم بصریح ایمان آور
 شده و در عرف متون این قسم سخن را که از خدا ترسند معنی نامند و توسع و متیادین را تقوی می گویند لهذا درین آیت خطاب بلفظ
 تقوی مناسب شد تا آشکار باشد بلکه چون شخصی می دزدی را ترک نموده و دینی و دیگری را بدینا و او را می باید که استعمال الفاظ را بجهان
 دین و مذہب احترام کند و الفاظ را بجهت دین مختار خود را بکار برد و التباس اشتباه واقع نشود و بعضی مفسرین گفته اند که هر چند ریه تقی
 هر دو معنی پر پیرو و احترام از شرک یکدیگر اند لیکن ریه بیشتر رجائی استعمال میشود که جایز الوقوع باشد و اتفاقا و چنانکه متیقن الوقوع باشد پس
 آیت اول ایشان را که ایمان این کتاب را نپذیرفته بودند و درین ایشان عذاب الهی بر کفر جایز الوقوع بود و در آیت دوم که ایشان را
 ایمان قرآن مانده فرمودند و در قرآن موجود است که کافران را قیسا عذاب خواهد شد آن جایز متیقن بدل شد و اتفاقا امور شد بحث
 چهارم آنکه ایجابی اسرائیل را بکمال خود و اعتقادات مرفوعه و عوراد یا است بطریق کلی از آنها و فاجده است و دوم اتباع دلیل نشان
 راند حال ایشان را میفرماید که چنانچه بر شما واجب است که خود را از کراهی نگاه دارید و باین کتاب ایمان آرید و از این آیات کتابها جمعی
 که در میان این پیغمبرین قرآن و شما موجود است و از آنکه در میان شماست که در کراهی از انوار ملال کنید و خود را که
 راه و طریق است بطریق تالیف و تقسیم زیرا که اگر آن غیر دلیلی را از دلالت هدایت نمیشد باشد پس طریق کراهی که در دین آن است که در
 دلیل شبهه اندازند تا نزد آن غیر حق و باطل مشتبه شود و او را تشویش و دهنی رود و اگر آن غیر دلیل هدایت

در دنیا باید دانست که اکثر عوام میدانند که تحصیل علم دینی بوجب این چند مرتبه است و در جبل مذکور است زیرا که عالم را با وجود علم
 با حکام شرعی و وجوب و حرمت مخالفت آن احکام نمودن هیچ تر از مخالفت آن احکام است که از جاهلان حاصل میشود پس در
 تحصیل این علم این وبال شدید را بر خود التزم کردن است و در ترک تحصیل علم ازین وبال شدید را مان حاصل میشود و مؤید
 این اعتقاد خود حدیث ابوالدرداء و ابن مسعود را که در مصنف ابن ابی شیبہ و کتاب الزهد امام احمد و در دست می آرند که قال
 رسول الله ﷺ و لیس فی العلم من لا یعلم من و لو شاء الله لعلی و و لیس فی العلم من لا یعلم من و لیس فی العلم من لا یعلم من
 و بال جمل بیشتر از وبال علم بی عمل است زیرا که در جبل دوم فرض ترک شدگی علم و عدم عمل و در علم بی عمل یکبار فرض ترک شد
 که عمل است پس مواخذة که بر ترک دو فرض متوقع است باشد و اقوی است از مواخذة که بر یک ترک متوقع است آری ترک
 عمل با وجود علم در نظر عقل بسیار قبیح مینماید و عند الناس جاہل محذو و مشود اما در جاہلی که تحصیل آن علم ضروری نباشد اما اگر لایق
 آن علم ضروری باشد پس نزد مردم نیز آن جاہل زیاده تر مطعون و ملامت چنانچه شخصی در خود را شناسد و با وی معامله
 غلامان نماید و او در خود را شناسد و معامله کنیزگان با وی کند و آنچه در حدیث شریف در حق جاہل یکبار و بل فرار شده
 و در حق عالم بی عمل محبت باریس دلالت بر تحقیق عذاب جاہل نمیکند بلکه بر کثرت عذاب و ملامت عالم بی عمل که در جبل
 اول ملامت متوجه میشود و بر جاہل چهارم یک ملامت بر ترک تحصیل علم متوجه است مثل کافر که با بخار دین از مواخذة نماز و روزه
 و زکوة و حج و دیگر واجبات خلاص میشود حال آنکه عذاب موجود بر کفر او و نیز از آن مرتبه شدید تر از عذاب و ترک واجبات محرمات
 است همچنین این جا باید فهمید که یک دلیل جاہل سخت تر از نیز دلیل عالم بی عمل است و ظریفی این شبهه عوام را از شخصی شنید
 در جواب گفت که این هم از بکست علم است که وبال جاہل اکثر از وبال عالم بی عمل بموجب این حدیث فهمیده این شبهه
 بخاطر راه یافت پس این تحقیق است علم باین شبهه عین اقرار است بفضیلت آن زیرا که اگر علم باین شبهه با این حدیث حاصل نشود
 شکی بخاطر راه می یافت و باین جمیع تحقیق عذاب نمودن کی معلوم میشود و چون بنی اسرائیل از بیعت عتقاد و باز آمدن از ضلال و ضلالت
 منع فرمودند و لا بیان میفرمایند که اگر شما باین کتاب و این پیغمبر بفرموده که در دوزخ تلخیص حق و پوشیدن آن نیز باز نماند این قدر
 نجات شما کفایت نمیکند تا وقتی که تسلیم احکام این کتاب این پیغمبر کنید و خود را در زمره او داخل نماند زیرا که عمل باین منشخ اگر چه بی تقصیر
 تبدیل باشد و حق پوشی در آن نبود جایز نیست بلکه بر شما لازم است که در اصول شریع پیروی باین کتاب این پیغمبر نماند و اقیما
 الصلوة و اتوا الزکوة یعنی و بر پا دارید نماز را و بید زکوة را مقتضای حکم این کتاب این پیغمبر بلکه فضائل و حجات دین نیز
 همین کتاب همین پیغمبر است زیرا که بعضی فضائل و حجات از آن جنبش میباشند که شایرین میگردند و کردن آنها علامت قبول آن دین میشود
 جماعت در نماز و بلند نماز را تنها نکرد و اگر کعبه اجمع الکراعیان یعنی و نماز جماعت خوانید برای مصلیان و کبریا که درین شریعت نماز
 جماعت از نماز تنها نیست محبت در جبهه و اب زیادتی است نماز جماعت شعار مخصوص این دین است درین مقام نماز را بر کعبه از آن
 جهت تغییر فرمودند که نماز را بر کعبه و کعبه در پشت رکوع خاصه این است پس کویا چنین را شاد شد که نماز را بطور سلیمان کبریا و بر کعبه و کعبه
 انجلی را در انما سید بعد که بیان معلوم شود که مقتضای است رکوع ستار علی افعال نماز تا تیرین شما برین سلام تیرین کرد و ازین آیه اکثر شافیه
 مشک کرد و آنکه که نماز را در حالت کفر چنانچه تکلیف بایمان متوقع است همچنین تکلیف عبادات مثل نماز و روزه و زکوة نیز متوقع است و حقیقه جواب میدهند
 که این خطاب باین خطاب است کویا چنین میفرماید که اول ایمان باید بعد از آن که بر کعبه و زکوة و بید لیکن حرف او که برای مطلق جمیع است برین سبب
 و معنی دلالت ندارد است که نزد حقیقت نیز خطاب کفار بعبادت مقرر و خطاب بایمان با کعبه و زکوة خطاب مجموع ایمان بعبادت است بعبادت

نیاید و فقط بعضی از خفیه لفظ اقبوا الصلوة و اتوا الزکوة را قبول نماز و زکوة و عتقاد فرضیت آنها عمل نمود و لیکن بعضی درست نشود و زکوة
قبول نماز و زکوة و عتقاد فرضیت آنها و مضمون اینها با آنکه از نزلت مصداقاً معکم و حل است حاجت بکار فرضیت بعضی از علماء مطلقاً بر
مقتضای این آیت بآن فیه انکه نماز آنها کرا و این جائز نیست طلب کردن جماعت در نماز فرض است لهذا بعضی از علماء برای ابطال این
آنها میگویند که قید مع الزاکمین برای دلالت بر جماعت نیست بلکه مقصود آنست که پیرو مسلمانان بنام بطور ایشان نماز کرا و دیگر شکل
بر رکوع باشد نه آنکه در تحریر و ادانیه موافق باشد و حاصل کلام آنکه لفظ مع دلالت بر وجوب موقت با مسلمانان میکند خواه در رکعت
و هیأت نماز باشد خواه در ادای تحریر و لیکن تحقق آنست که هر امر برای وجوب نیست پس لفظ اکر عواد دلالت بر همین قدر میکند که جماعت
شما مطلوب است که وجوب باشد خصوصاً چون دلیل دیگر دلالت بر عدم وجوب کند امر را بر وجوب حل نتوان کرد و آن دلیل نیست که قدرت
بر جماعت متعلق به غیر است قدرت به غیر قدرت نیست پس در نماز تکلیف بی قدرت نمیشود پس اگر جماعت فرض باشد تکلیف بی قدرت ندارد
و آنچه بعضی از کوفه نظران درین دلیل منتقص و قدح پر خاش کرده اند که در نماز جمعه جماعت با جماع فرض است اگر قدرت بر جماعت متعلق به غیر است
و قدرت بالغیر و حقیقت قدرت نیست پس در نماز جمعه بر تکلیف بی قدرت شد چنانچه آنست که فرضیت نماز جمعه بر تقدیر بهم رسیدن جماعت
و در صورت عدم اتفاق جماعت جمعه فرض نمیشود و بعد از حضور جماعت امام را بامت و وقت یا زاری قدرت نفس خود حاصل است پس
تکلیف بدون قدرت متحقق نیست لهذا از کوفی که بدون شکش به سجده نمیتواند رسید یا جمعه ماقسط زیرا که قدرت او متعلق به غیر است نه
نفس خود یا جمعه جماعت در نماز پنجگانی بر بر کس سنت مکرده است که بدون عذری مثل مرض یا سفر یا باران یا کمالاتی یا بوی سردی
ترک ننماید کرده و جمیع مسلمین فرض با تکلیف است اگر مردم شهری کلمه بر ترک جماعت حاضر کنند که کفار میشوند زیرا که این سنت از شمار دین است
اذان و بر سنی که ازین جنس باشد می باید که پنجگانه و با تکلیف متروک نشود و الا امتیاز دین از ادیان دیگر نقصان پذیرد و چون بنی اسرائیل را که
اکثر علماءی ظاهر را شبه درین مقام طاری میشود و میگویند که بر کاه و تعلیم دین احکام الهی تصور ننحیم و چون پوشی نتایم دیگر را را حاجت نیست که در
هم موافق آن احکام عمل کنیم زیرا که غیر مبروده و ما تعلیم مردم بسیاری را بر این احکام عمل میکنند و آن همه اعمال و در جری اعمال ثابت و شوند و حکم
الدال علی الخیر کفایه الله مثلاً نماز جمعه نماز کنندگان که تعلیم میگویند که نماز است و همچنین روزه و زکوة و تلاوت و ذکر و رتقا این
غلط فیهی ایشان آنست که اعمال شرعی را بر اداء مالی و خدمت جانی قیاس میکنند چون کسی بفرموده کسی نسبت بشخص اداء مالی یا خدمت
بدنی نماید و آن شخص این اداء و این خدمت کو اداء و خدمت آمر میگرد و و لهذا شکر گزار میشود و میگوید که تو این کار کردی و بظن تو
این منفعت بمن رسید حال آنکه مقدره احکام شرعی چنین نیست بلکه مثال تکلیفات غیر مثال ادویه طبیعیه و پر بر طبیعت است تا و فیکه خود شخص بر نفس
آن دوا و آن پر بر نکند و اسبج فاع متحقق نشود و صحت بدن حاصل نگردد و بفرموده او هزاران کس آن دوا و آن پر بر را تناول
کرده باشند مثلاً طبیب اگر محتاج به تنقیه و سبیل است به تنقیه و سبیل مرصیان دیگر و اسبج نیکند و سبیل مرصیان را که اخلای دارد
برگزیند و نمیشود و لهذا برای ازاله این شبهه در رد این غلط فیهی بطریق عتاب میفرماید انا مأمرون انکاس بالایه یعنی آیا امر میکنید
مردم را به نیکی مثل ادای نماز و دادن زکوة و وفا بعهده و ادا کردن و نکشیدن انفس که بعضی و فراموش میکنند بفرمایند پس آنها را
بر نیکی باعث نمی شود و صلاح نفوس بود و نیتانید و از فقده احوال نفوس خود آن قسم غافل نمیدارید که از خیر فراموش شدن غافل
می شوید و انکه تنکون الکتاب یعنی حال آنکه شما همیشه تلاوت می کنید کتاب الهی را و دیگران از شما آن کتاب را شنیده و برتر
عمل میکنند پس چرا شما آنست که از همه بیشتر و بیشتر عمل نمائید و آن کوشش نمائید و زکوة کتاب الهی را بجا میخوانید که هر که بر خلاف حکم کتاب
عمل نماید و قول او مخالف عمل او باشد سخن و دال و مخالف است چنانچه در قرآن مجید نیز این معنی را در سه مقام مشاهده فرموده از اول

بنا بر آن که در این کتاب در رد این غلط فیهی

باین خطاب و عظمی علی

آیت دوم در آیه لَوْ تَقَوُّوْا كَلِمَاتِي لَا تَحْلُقُوْا فِيْ رِجْلِكُمْ و آیه ما اريد ان اخلصكم الى ما افئسكم عنه و از عاقل بسیار میست که در صلاح حال
غیر خود بگذرد و از بلاک نفس خود چشم پند و همیشه تلاوت کلام الهی نماید و هر که بموجب آن عمل نکند اَفْكَالُ الْهَقْلُ یعنی آیه شانی غیر سنی
کتاب خود را قیام این کار خود را حال آنکه صریح عقل نتایج این کار مولات میکند زیرا که مقتضای امر بعزت و بی عن الشکر آن است که
دیگران مصلحت در اینند و از سر خود احتراز کنند و ظاهر است که مصلحت فحشی نفس خود و دفع مضرت از نفس و این هم است از عظمی
و دیگران دفع مضرت آن پس هر که دیگران را بپند و هر دو بپند پذیرفتند و مرکب چیزی میگرد که او را عقل صحیح قبول نمی کند و نیز این
قسم پند دادن موجب دلیر کردن دیگران است بر کنا و چه آنها میگویند که اگر این چیز را از نو این و عظمی میباشند و این تحویفات
و اکیدات اوست بر خود چه اخلاف آن میگرد پس معلوم شد که این همه پند اولی اصل است و این شبهه ایشان را موجب یک شدن
احکامین و حرّات بر کنا مان میشود و آن سانی غرض پند و تذکیر است و عاقلان کاری نمی کنند که در عین آن نقص غرض آن کار
نمایند و نیز این قسم و اعظم که عمل او مخالفت قول او باشد کلام اولی تاثیر نباشد و جرت او گیر نیست و مردم سخن او را قبول نمی دانند پس به
محنت او در پند مردم را یگان می افتد و کرد و واکرد و برایش و در اینجا باید بدست که بعضی ظایر بنیان باین آیه و بآیت دیگر که در سوره
واقع است لم تقولون ما لا تفعلون شک کرده اند و آنکه عاصی را جاز نیست که امر بعزت و بی عن الشکر نماید و حق آن است که او
بر وجهی با مروت بهم خود ترک کناه کند و هم دیگران را از آن باز دارد اگر خود ترک کناه و کرد و باری از بار داشتن دیگران خود تقاضا نماید که
ترک یک علم الهی موجب مقبول تکلیف بکرم و بکرمیت و عتاب و عذت که درین آیات وارد است برای منع و عظمی علی از عظمیت
بلکه برای اکید بر تذکیر نفس خود و تمجیل اوست اولاً قاعده مقررده موهول است که چون انکار متوجه مجموعه و در پیش و بر هر دو واحد از آن
هر دو چیز انکار فهمیدن خطا است بنا بر این قاعده و درین آیت هم انکار بر مجموع امر و نیایان نفس خود است که این انکار نسبت بنیان
نفس خود باشد آری روز قیامت بلکه در بیان این قسم عالمی علی انصیحت و سوائی بسیار خواهد بود متوقع است چنانچه در حدیث معراج بود
الناس بن مالک منکم و جمیع صحاح سه موجود است و در شرح که آن حضرت فرموده اند که من بش معراج جامع را دیدم که لبهای آن
را بقدر امنه های آتش منی بریند و هرگاه از برین فارغ میشدند لبهای آنها باز درست میشد از حضرت جبرئیل پرسیدم که این جماعه کلام
تساعت ثلث اینها خطیبان است تواند که مردم را بر نیکی حکم میکردند و خود را فراموش میساختند و در حقین و برای اساتید بنیان حضرت
وارد است که روز قیامت مری را آلوده و دشمن و دوزخ خواهند داشت و مرد و بای آن بزمین خواهد افتاد و آن آلوده را آلوده و در
خواهد که در چنانچه خراسیا آلوده و در سینه و در خیال نزاد خواهند آمد و خواهند گفت که ای ظلالی ترا چه باز تو بودی که از بار بار
نیک میفرمودی از کارهای بد منع میکردی و او خواهد گفت که من شمار امیرم و خود نمی کردم و شمار منع میکردم و خود میکردم و خطیب
و این انکار بر ولایت جابر از آن حضرت آورده اند که روز قیامت جماعه از پیشانیان بر مردم دوزخ شرف خواهند شد و آواز خواهند داد
که ای ظلالی و ظلالی شمار چه شد که دوزخ افتادید حال آنکه ما بتعلیم شما و بهشت را دیدیم آنها در جواب خواهند گفت که ما شمار را تعلیم کردیم
و خود عمل نمی کردیم و طبری خطیب ابن ابی شیبه از حذیف بن عبد اسد سحلی و از ابو برین سلمی و از سلیم غطفانی با ساند
میگوید که آن حضرت میفرمودند عالم بی عمل مانند فیل که چرخ است که خود را میسوزد و دیگران را روشن می بخشد و چون
و فایده اظهار حق و ترک دین مالومت و اتباع دین جدید و کاروان نماز و بطریق مراومت و مراعات جماعت و دادن زکوة
بخوشدنی نفس بسیار شاق و کران است لهذا میفرمایند که اگر این کار را رنمایسز نشود و شفقت این چیزها شمار را از علل آنچه دیگران را
می فرمایند باز و او پس اعلا جش این است که این دو و از بار بزرید و استعینوا بالصبر الکمل یعنی و طلب می کنید برین کار را

شأن بصیرت و الهامیست قسم اول بصیرت طاعت مثل بختن از خواب برای نماز و غسل و منزه وقت نمری و حق مسجد
 که او وقت نمری علی بن القیاس دوم بصیرت لذات کنه که بی اختیار مغرب طبع باشد سوم بصیرت که در خضع و فزع و شکا
 و حرکات مخالف رضامندی خود را بر او ایمن دارد و چون شخص درین حالت نفس خنود بصیرت که در فتن است که در حال مالک
 نفس خود و نفس مغلوب عقل او غالب گشت و این همه چیزها بر آسان شدن تعلیم بلکه بصیرت نمره و نرسش بصیرت که سرایه
 حفظ صحت و باعث ایمان از من است و لهذا در حدیث شریف وارد است که الايمان نصفان نصفان فی الصبر و نصف
 فی الشکر و راه البیحه فی شکر ایمان عن ابن مرفوعاً لولم یجد حدیث اشاره می فرماید یا کما ایمان نمره است صحت بصیرت
 میشود بصیرت و او بصیرت است و و اشکر و از آنجا که اگر بصیرت باشد و هیچ فایز نیکند و بصیرت درین و این نیز مفیدی افند حضرت امیر المومنین
 رضی علی کرم الله وجهه بصیرت و عظم از ایمان قرار داده اند چنانچه این ابی شنبه کتاب الایمان و بعضی از ایشان روایت کرده اند که
 الصبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد اذا قطع الرأس انقث ما فی الجسد لا ایمان لمن لا صبر له و لهذا در حدیث شریف
 هم روایت عید بن عمیر می مطابق قول حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه است که روزی شخصی پیش آن حضرت معلّم آمد و پرسید
 که یا رسول الله صبر چیست؟ قال الصبر السامحة و تیر و صحیح است که مکتب احیاء عطاء خیرا و مسع من الصبر این ابی الدیلمی
 از حضرت حسن بصری روایت کرده که روزی آن حضرت معلّم از خانه خود برآمد و بیار آن خود فرمودند که از شما کسی میخواهد که او را خدا
 بنیامون عطا کند و بصیرت را به یاب کند و از شما کسی میخواهد که حق تعالی کوری را از وی دور کند و او را ایمان سازد و یاران
 عمن کرد که هر کسی از این مطلب فرمودند که هر که در میان هر روز و ورشته ال خود را کوتاه کند حق تعالی او را بصیرت عطا
 میفرماید و بصیرت رشدی میدهد و دانا و کاه باشد که بعد از من مرا می پدید خواهند شد که با دشمنان ایشان بغیر قتل و کبر است
 نخواهند شد و دولت ایشان بغیر قتل و ظلم برقرار خواهد ماند و بصیرت درین و بصیرت نفس آنها مایل نخواهد شد
 پس هر که از شما آن وقت را در آن کند و بر فقر خود و صبر نماید و از دولت آنها خود را باز دارد و بر ناخوشی آنها صبر نماید و محبت آنها را
 شود و بر دولت خود صبر نماید و غرت را ترک دهد و غرض او درین امور غیر از رضامندی خدا چیزی دیگر نباشد حق تعالی او را ثواب چنان
 ولی حمایت کند و حکیم نرزی در نوادر الاصول جوایت ابن عباس رضی الله عنه آورده اند که من روزی ردیف آن حضرت معلّم بودیم پس
 پشت آن حضرت سوار بودم فرمودند که من ترا چند چیز باقی تعلیم کنم تعلیم می فرمودند عليك بالعلفان العلف لیل المؤمن و الحلو
 و زریه و الحقل لیل و الفرق اخفاء و الصبر اخیر و بعضی علم دوست خیر خواه مومن است و علم نمره و وزیر است و عقل نمره و راه است
 و فرق یعنی مدار و نرم خونی نمره و برادر است که هر وقت بکارش می آید و صبر نمره امیر الامرای لشکر است که هیچ هم بدون صبر است
 از فتح می شود و بعضی از شش بن سلامه روایت کرده که او از ابو جاصره اسدی شنید که آن حضرت شخصی را از یاران خود که همیشه در مجلس شریف
 حاضر میشد چند روز ندید از حال او تقصد فرمودند یاران گفتند که او در فلان کوه خلوت گزیده است و مشغول بعبادت گردیده فرمودند
 که او را بمن بیاورید چون او حضور رسید فرمودند که ترا چه باعث شد که در کوه رفته خلوت کنیدی و از محبت سلیمان کناره کردی او
 عرض کرد که یا رسول الله من صحبت مردم در عبادت خدا تشویش میدهد فرمودند که صبر کن آدمی در صحبتی از صحبت های مسلمانان
 بر که و ملت خود بهتر از عبادتی است که در خلوت داشت سال او انما ید و تجاری در کتاب الادب و نرزی و ابن ماجه روایت
 جده اند بن عمر بن از آن حضرت آورده اند که مسلمانانی که با مردم غلط نمایند و بر ایادی آنها صبر کنند بهتر است از مسلمانانی که صبر نمایند
 مردم مکره و ترک محبت آنها کند و انما ید و استعانت آن در طریق و در طریق اول که نصیحت اعم است آن است که چون غرض

در بیان آنکه چاره آنرا اندوخته و برانجام آنرا نتواند برای حصول آن مطلب در سجده و زود و بکار بردن و بر عاقل و شوق و زود و این طریق را ترندی و دیگر صحاح بابین وضع روایت کرده اند که قال رسول الله صلعم من كانت له حاجة الى الله او الى احد من عباده ادم فليتبذرها وليحسن الوضوء ثم ليصل ركعتين ثم ليصل على النبي صلعم ثم ليقل لا اله الا الله محمد الكرم يسبحان الله رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين استسلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والغنية من كل بر والسلافة من كل اثم فلا تدع على خيبتك الا غفرتك ولا همتك الا فوجت ولا حاجة هي لك رضى الا قضيتها يا ارحم الراحمين واما در این طریق استغاثت است که شخص هیچ حاجت از حوائج دنیوی بخود نکشد و در تحصیل حساب آن نمک سازد و غافل از خدا نازد بلکه پیش آمدن حوائج دنیوی در حق او حکم آمدن وقت نماز کند و در نظر او از حساب دیگر منقطع گشته خالص سبب لاسباب مفلن گردد و چون همه حساب در مقصود قدرت او بیند و تصرف او فراهم می آیند و متغیر میشود از موقوف هیچ حساب و راحت حاصل شود و خصوصیات حساب که بیشتر موجب محاحد و تباعض و طول الی و پاسداری کما سبب از طرف آیتها حصول آن حساب متوقف است از نظر ساقط گردد و فقدان حساب باز ذوال چاه و ریاست نزد عقل سبکی پیدا کند و ترک آنرا دشوار نباشد و طریق دوم است که در استغاثت بکار حصول مطلب لمخوط باشد بلکه جذب نفس و کشیدن آن بقوت تمام بسوی جناب کبریا می آید و عز و علا نیز که حوائج دنیوی بیشتر سبب منزلت بسوی شہوات و حساب شہوات میباشد چنانچه او را از این عالم بسوی بالا کشیده شود و متغیر در لذت بیکانه و سناجات الی و حضور انوار حلال محال در و در و از امور این عالم و بایست ناما بایست آن غافل می خبر کرد و چنانچه مجروح را با کسور و وقت و خون زخم او را بسین استخوان گشته او چیری از سگ است بخوراند تا از درد زخم و گسستن استخوان خیر گردد و همچنین در حوائج دنیوی آن را در کشاکش خود اندازد و میباید که او را در مطالع حسن محبوب جنتی مشغول کند تا لذات مشا به آن جمال خود را و دیگر بایست ناما بایست خود را فراموش کند و سبب استغاثتی که بردارد در کمالات در نظر او سبب نماید و این طریق اکثر معمول آنحضرت بود که خود را بفراموشی خود همین طریق عمل میکرد و در همین طریق را طریق فکر میکرد که برای غفلت از امور دنیا و ترک با وجود غلبه علایق بهتر از آن نیست چنانچه تحریف و در سبب همانند حسن اخرب و بقای آن متوجه دنیا و فانی آن طریق دشوار است که هر کس اسبوت میرسد و از شد و شیطاں بالقای شہوات و وسوسا و سلوک آن طریق را در اکثر اشخاص و مشهور اوقات مانع می آید چنانچه گویند و این را گفته است بهت صنادق و گویند مردار من نمانی که در از و در دیرم و در رسم پارسی پس این نماز حکم شغل دارد از غفلت و اثبات با اسم ذات که برای برکنجیدن و دفع خطرات تریاق مجرب است امام احمد و ابوداؤد از حذیفه بن الیمان روایت کرده اند که کان النبی صلعم اذا حزنه امر فرغ الی الصلوة و سألنی و ابن جابر روایت صهیب و می از ابن جعفر مآورد و آنرا که کان لا ینبأ بغير عون اذا فرغوا الی الصلوة و ابن عساکر و ابن ابی الدیار روایت ابوالدرداء آورد و آنرا که کان رسول الله صلعم اذا كانت ليلته رجع كان مغفرا الی المسجد حتى تسكن اذا حدث فی السجدة حدث من كسوف الشمس و فرکان مغفرا الی الصلوة حتى یجلی و محب الدین طبری روایت لم یمنع حضرت عائشة صدیقہ رضی الله عنہا که چون در خانه آن حضرت مفاطه میشد و شب چیری میخورد و زوکر سکی غلبه میکرد و بار بار به سجده میفرستاد و به نماز مشغول میشد و از حضرت ابن عباس رضی الله عنہما من مشغول است که بسوی از سران ایشان قریب یک سده ایشان را خبر رسانیدند به مجرد شنیدن مشغول نماز شدند و آن شد در نماز مستغرق شدند و طول کرده اند که ایشان هیچ خبر نشد تا آنکه آن سپید را دفن کرده آمد و مردم پرسیدند فرمودند که مرا محبت این سپید غالب بود صبر بر مصیبت او نتوانستم کرد و ناچار حکم خدا به نماز التجا کردم و بی خبر شدم که او یا استار فرمودند بگو تا خبر نماز در دراز صبر کردیم و این واقع شده برای ترقی است یعنی چون بصبر کار پیش زد و بستمغراق در نماز التجا بایرید

که از وسوسه عقل و بیم بجز میسر سازد و روح را بلذات حضور بر یکند تا حدیکه بخوایش هیچ نظیره و خیال در آن نمی ماند و بلند اطرین
 اول استیانت بصلوة را برای حوام در کسوف و خسوف نماز استقامت که در وقت شدت خطا شروع است نشان داده اند و این طریق
 دوم را مخصوص بخود و کاملان است خود که دانیده چنانچه میفرمایند و لکن این تحقیق آن نماز که حضور دل و اجتماع شرائط ظاهر
 و باطنه باشد و بجا و ریاست زن و فرزند و مال دنیا را از دل دور کند لکن این یعنی البته شاق و کربست از هر کس نمی آید
 که محلی الحاکمین یعنی مکر بر مرده که خود را خوشتر و بر جوع الی الله شده اند و نفس ایشان بتوجه الی الله سکونت می پذیرد زیرا که آن
 نماز روح آنها قهره لعین است چنانچه آن حضرت مابین میفرمودند و رقة عینی فی الصلوة پسین که در نماز فرزند مشاهده حق ایشان را
 میبرد و لذت آن مشاهده همه چیز را فراموش کرد و در نماز آن لذت و نفوس ایشان باقی است و اگر بعضی آنها بآن
 مرتبه نرسند که مشاهده عیالی ایشان را دوست و بهلا اقل از آن جماعه خود البته میباش که الذین یظنون انهم ملائکة یعنی
 کسانی که خیال میکنند در وقت مشغولی به نماز که ایشان در نماز ملاقات پروردگار خود میکنند پس او ایشان را می بیند که ایشان را در این
 مانند آنکه شخصی در حضور پادشاه باین وضع حاضر شود که پادشاه او را ببیند و او پادشاه را ندیده که البته فی الجملة لذت حضور او را حاصل خواهد
 و نیز خیال میکنند و آنکه ملائکة را چنانچه یعنی و آنکه ایشان بسوی پروردگار خود در نماز رجوع کنند و چون کسی را رجوع شخص
 منظور افتد لاجرم مشتبهت را که در شایمی مستحقه و رسیدن را منظر غرا و لذت مشبهات رفته را مطرح خواهد نمود چنانچه گویند گفته است
 بیست هر آنکه عشق اکی در دلش گرفت قرار و را بود که تحمل کند جنای هزاره و در حدیث صحیح که در صحیح برومی است مذکور است که اگر چنان
 ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانهیر الله یعنی نیک کردن عبادت است که در عین عبادت چنان خیال کنی که بمن
 معبود خود را می بینم پس اگر این می ترا می بیند نیست این قدر خود در سقر است که او ترا می بیند و اینهم در حضور کفایت میکند و لذت می بخشد و چون
 تا این جایی اسرائیل را از طریق تحصیل ایمان و تقوی نشان دادند که آن صبر و استغفار در مناجات حق و دوام حضور و وفای است این طریق
 بسیار شاق و کراست ابتدا باین میفرمایند که اگر این راه رفتن از شما ممکن نشود راه دیگر سهلتر از آن راه شما نشان می دهیم و آن راه را هر گاه
 سبب زیرا که حقیقت فکر ملاحظه نعمتهای منم حقیقی است ملاحظه نعمتهای موجب محبت مفرطه است با نعم چنانچه در حدیث شریف آمده است
 جبلت للعلوب علی حب من احسن الیهما و کمال محبت بفضیله اندی است که از لذات شهوات دیگر کامل تر و قوی تر میباشد و در برابر
 آن لذات همه لذتها مستحق می شود چنانچه باز خطاب فرموده ارشاد می کند یا بنی اسرائیل اذ کرموا لعمری الکی انعمت
 علیکم یعنی ای پسران یعقوب یاد کنید آن نعمت مرا که انعام کرده ام بر شما پس حق شما آن است که در شکر آن نعمت بگذرانید
 اعمال نیک بجا آرید و اگر از ملاحظه نعمتهای دیگر عاجز آید یعنی را که جامع جمیع آن نعمتهاست ملاحظه کنید آن است که من شما را از
 جمیع فرقه های بنی آدم ممتاز و مستثنی گردانیده ام و لکن فی فضلکم علی العالمین یعنی و آنکه من فضیلت و ادم شما را بر جمیع عالمها
 زیرا که در فرقه شما چهار هزار پیغمبر معصوم با ختم و تورات و زبور و انجیل و دیگر صحف الکیه بر لغت شما و در دست شما نازل کردم پس شما را
 عادل و عالمان با عل در شما پیدا کردم پس شما از جمیع فرقه های بنی آدم باین شرف ممتاز گشته اید که مبطوحی الهی و مخزن کسب
 آسمانی و دانای اسرار احکام شرعی و واقف بر اوضاع و اطوار انبیاء و ملائکه خیر از شما انزوت فرقه دیگر نبوده است و این
 بتفضیل شما بر جمیع موجودات عالم تا این وقت حاصل است پس حق شما است که در شوق که وقت نزول کتاب جدید بر شماست
 المرسلین است نیز از جمیع خلایق فضل گردید و در حضرت اولی این دین در سمرات امتثال این کتاب این سینه تا فضیلت شما بر جمیع عالمها
 این وقت نیز صورت کبر و دوازمین مرتبه منصب که در فراری کاخانه شریف است مغرول نشود و تفسیر آن ظاهر بین در مضمون

سید محمد بن ابی اسحاق

این نظر که فیض بنی اسرائیل بر جمیع عالم است و میگوید حال آنکه جای تردید نیست زیرا که از وقتیکه فرقی اسرائیل بوجود آمده و اوقات این
خطایب و فرقه درین فضائل با ایشان شریک نبوده است آری خدا را که بنی اسرائیل عورت این پیغمبر را قبول نکرد و ایمان این
کتاب ایشان را پذیرفتند ازین منصب افتاد و مثل سایر الناس گشتند این وقت خارج از مسمون کلام است فیض بنی اسرائیل بر
عالمها و درین وقت ازین لفظ نفی می شود و اصل اشکال باشد فیض بر جمیع فرقه بنی اسرائیل پذیرفته ای دیگر و فضائل بر فرقه صدر
است که بعضی ایمان آن فرقه بسبب شایسته نفس خود آن فضیلت خود را بر او داده و اصل السافلین رسیده باشند مثل قارون و
زیر آنکه فیض بر فرقه کار است که هرگز و از آن فرقه افضل از دیگران شود و چنانچه فیض بر تورات است اما تفاصیلی که ذکر کردیم
و از آن فرقه بر اساسی خود افضل باشد و امثال این مقامات نظر بر هیئت مجامع فرقه باشد نه بر هر فرد و اگر بنی اسرائیل بگویند
که از اهل اشکال این نعمتها بوجه اکل او نموده آن مرتبه رسیده اند که حالا بر که از اولاد ایشان باشند یا متوسل ایشان کرد و از اخوت
باز پرس نیست شفاعت آنها در خلاص او را کافیت و آن نظر بر حسب الهی که بجا احوال حاضر شده و سخات ما کار که خواهد شد که نام
آنها بیکدیگر و از مثل ایشان ستمیم گوئیم که این خیال غرض میشود و روز آخرت را بر روز دنیا قیاس کنند و اتفاقا کونیا یعنی و بر سر ازان
که لا کفر فی نفس یعنی او انچه را که هیچ نفس که بر مرتبه علمای شکر رسیده باشد و تقرب تمام حجاب الهی پیدا کرده و عن نفیس یعنی از جانب
هیچ نفسی که فرزند سالی او باشد یا تمام عمر نام گرفته و خود را منسوب با وساحتی چون ترک شکر کرده باشد و کفر ورزیده و سستیایی چیزی را از
حق شکر کرده و فرقه او در حسب الادا است زیرا که در آن وقت داون شکر خود دیگری را ممکن نیست و لا یقبل من شاکفائه یعنی قبول
کرده نخواهد شد از آن نفس متفرقه که شکر ندارد است شفاعتی و حق آن نفس تصحیر کننده که ترک شکر کرده و کفر ورزیده و لا یؤخذ بها عدل
یعنی گرفته نخواهد شد از آن نفس شکر که از فدیة ایرغالی که در عین نفس کافیه بدو اگر بالفرض او را هم رسد و لا هم یصرون یعنی
و نه این تصحیر کنندگان را و شکر مدد کاری خواهد بود که برود و غلبه از ایشان عذاب را دفع کند و طرق دفع عذاب در دنیا و آخرت
چهار چیز است یا بهتر غلبه است و آن را نصرت گویند و یا بدن قهر و غلبه است و آن دو قسم است یا مفت بدن و اذن چیزی خلاص
بکنانند و آن شفاعت است یا بدن چیزی و آن نیز دو قسم است یا بدن چیزی است که بر فرموده او واجب نیست مثل ادای قرض
و یا اوان و مال مضاعفه یا بدن عین او است که آن را فدیة و کرد و دیگر غمال گویند و چون این هر چهار راه خلاصی و آخرت نبی
و نابد است پس اعتماد بر غیر در آن روز و هیچی نماند و ترجیح باید داشت که متفرقه باین آید و نفسی شفاعت است که سلیقه میکند که روز قیامت
شفاعت نخواهد شد لیکن نمی فهمد که درین آیت نفسی شفاعت از طرف کسی است که هرگز شکر نسبت الهی نکرده باشد و آن نیست که
کاف و شفاعت و حق کار با اجماع مقبول نیست جای بحث و نزاع نیست یا قیامت و یا جاسو الی چند جواب طلب اول آنکه در نفسی شفاعت
و فدیة یکدیگر نفی نموده اند و در نفسی نصرت تاکید بلفظ هم را شاد شده درین تغییر اسلوب چه نکته است چه این آنکه آردون نموده اند این
مناات منینه حشر میشود چنانچه در بحث ما انا قلت متفرقه پس معنی کلام آن شد که نصرت از اذن مخصوص بکافران و تصحیر آن
است مومن را در آن روز نصرت واقع خواهد شد زیرا که انتقام ایشان از دشمنان ایشان با جی خواهد گرفت چنانچه در آیتهای دیگر
مصرح است که انال نصیر لهن و اللان منهن فی الحقیقه الدنیا و یوم یقیقوا لهن شهدا و حقا علینا نصر المؤمنین بخلاف قبول شفاعت حکم
و گرفتن فدیة دیگر غمال که مومن و کاف و صالح و فاسق همه نفسی آن شریک اند و سوال دوم آنکه درین آیه قبول شفاعت را بر کفن فدیة مقدم فرموده
و در آیه دیگر که از این سیارده قسم بالعکس را شاد شده و نکته درین نفس نیست چه پیش آنکه چون شخصی در بلائی گرفتار میشود و عزیزان او در کار خلاص
میشوند پس ایشان بهین ترتیب سکوت میکنند که اول با دای حق جیب فرموده میگویند چون این عجز میشود زبهارش و رسیده دفع آن بلا می نماید

باین نوع خلاص

چون ازین هم عاجز میشدند و چون ازین هم عاجز میشدند برادران و مددکاران را جمع کرده پرخاش و خجاستی
 پس درین آیت موافق این ترتیب منظور افتاده که اکثر اوقات و چون بعضی از اشخاص را حب مال بیشتر و دل میبایست و نفس
 نداشت و عاری که لاحق میشد و انفتاد واری شفیعان و حب بذر مال چندان برانهادند و اول شفاعت و وسیله
 مشک میکنند بعد از آن چون میبینند که باین حیل کاری پیش نرفت برادران فدیه ویرغمال تن میدهند لهذا آیت دیگر توبه
 تغیر فرمود تا استاده بحال هر دو فریق باشد اما برای رعایت کثرت و وقوع این ترتیب را مقدم کردند و ترتیب دوم را نیز
 سامعند که ادا و توقع و کار است همان است قابل تقدیم است سوال سوم آنکه در مقام نفی شفاعت و نفی فدیه ویرغمال
 ضمیر مفرد اکتفا فرموده اند و در مقام نفی نصرت نمیجای آورده و فرموده و که هیچی تنصیر و لا یضار احد احد اجاب این آیه نصرت
 اجتماع لازم است که تنها یک شخص بچکس را نصرت نمی تواند داد و چون اشخاص دیگر هم همراه نصیر واری برای نصرت جمع شوند هر چه
 هر واحد را نصرت میدهند پس با هم متحد شدند و منقسم متعدد برای این نکته نمیگیریم جمع آوردند که با اشاره می دانند بآنکه اگر یکبار کار را
 بیایات اجتماعی خواهند که کسی ایشان را نصرت و هد و نصرت ایشان در آن صورت توبه بقبول باشد که در جمیع کثیر از قوت معاد
 دارند و با دلی ادا می شود و مانند شدنی این را هم قبول نخواهد کرد چه جای آنکه تن تنها خود آن نصرت باشد که او را نصرت داد و آن
 خیلی دشوار است سوال چهارم آنکه این آیت بحسب ظاهر دلالت میکند بر آنکه شفاعت بچکس را نباشد نظر بقیم نفس عن نفس شتیا
 که در سه مرتبه واقع شده اول در نفس شفیعه و دوم در نفس مشفوع لها سوم در امری که در آن شفاعت واقع شود یعنی معاد و دنیا و آن
 آنکه شفاعت مستفا میشود و مال آنکه اهل استیجاب و دارند بر آنکه فی الجمله شفاعت واقع شدنی است معتزل در حق غیر صاحب الکبیره
 شفاعت جائز دارند و اهل سنت و حق صاحب الکبیره از امری کافر را بچکس قبول شفاعت میکنند که آیات احادیث بسیار دلالت بر
 و توجع شفاعت میکنند باین آیت لابد است اهل سنت بکار تخصیص میکنند و میگویند که معنی این آیه آنست که شفاعت بی حکم الهی
 روز مقبول نخواهد شد دلیل آنکه در آیات بسیار نفی شفاعت را عقیده باین پیدا فرموده اند از این روایت که لا تفتح الشفاعه الا من اذن
 له الرحمن و لا یستجیب له الا باذنه و من حسیله و لا یستجیب یطلبه و لا تفتح الشفاعه عند الا لمن اذن له و لا یجوز
 متواتر و بیان کردند که غیر از کافر و حق عهده اهل ساسی حکم شفاعت خواهد شد پس معلوم شد که محروم مطلق از شفاعت کافر است پس
 و ساقی هم نفی همین شفاعت است زیرا که این کلام برای رد خیال فاسد اهل کتاب و نیز هم شستن ایشان است از اولاد دنیا
 و اولاد و متوسلان بزرگان این که خود را بتوسل بزرگان مامون از موانع و باز پرس میدانند و میگویند که با وجود کفر و توبه و دیگر بزرگان
 ما را از عذاب اخروی خلاص خواهند ساخت و طریقت رو این خیال آن است که شفاعتی که شفاعت آن غرض میشود در آن روز واقع نخواهد
 شد زیرا که شفاعت هر شفیع در آن روز مقبول بر حکم الهی خواهد بود و چون شفاعت مقبول بر حکم الهی شد جای اعتماد چه توسل آن
 شفیع و حصول آن کفایت خواهد کرد بلکه حکم الهی هم مدد کار است و آن در خطر است شود یا نشود شاخص توسل بکافی نارس کشید که این توسل
 سبب مستقل نیست و لهذا بعضی منسرب میبازارند و لا یقبل منها شفاعه و لا یؤخذ منها احد الا بفتح تصحیل بر ساخته اند و این قد شفاعت منفیه
 گردانید یعنی قبول نخواهد شد شفاعتی که بتوسل این تصحیل بر نوزاد و داری و ضغاک او توهم باشد یا آنچه در دنیا بود و درین صورت دنیا را بقاء
 و لا تصحیل انتشار نشود و نفی شفاعت مطلقا هم لازم نمی آید و اگر حقیقت شفاعت را بفتح و یا بفتح اهل سنت مانند آفتاب روشن بشود و اگر
 حقیقت شفاعت آن است که کمال نفس کامل انسانی با طایفه اید و نفوس ناقصه اتباع خود را و خود را و نقصان آنها و
 ضمن سال او بجز شود پس ما را این شفاعت بر و و چهره است اول ابنا ط کمال نفس کامل که روز قیامت محض

بنایابی غایت حق جل و علا موجود است بواسطه عمل و کیشش و سی و تلاش زیرا که نهایی عمل و کوشش شخص کمال خود است
 به خاطر آن کمال باطن خود بوجهی که نقصانات آنها را پوشد و در کمال ظاهر کند و این بسط و احاطه دینی را در شریعت تغییر دین
 و حکم فرموده اند و موم بودن نفس ناقصه از اتباع اهل کمال که بدون ایمان و محبت عوام محال است این امر آخر را در شریعت باطنی
 تعبیر فرموده اند که کافر و منافق را شفاعت نیست چنانچه در آیت ما کان للنبی و الذین امنوا ان یستغفروا للمشکرین و لکم انوار
 اولی قریب و لا فصل علی احد منهم مات ابد و لا نفهم علی قبره اھتد کفر و لا بالله و رسوله صرح است و آنچه محققان گفته اند
 معنی شفاعت گفته اند نیز می بینیم تقریر است گفته اند که حضرت احب الوجود عام الغیض است تصور کنید بست از جانب قابل است جاریست
 که فردی از افراد را قابلیت خدا فیض بلا واسطه از اجناب نباشد و از قابل دیگران فیض قبول تواند کرد پس آن قابل متوسطی
 شود در میان این فرد و ذات عام الغیض و تعالی باشد که آفتاب روشن نمیکند که مقابل خود را در بین فیض آفتاب مقابل به طلعت
 و بعض چیزها که بلا واسطه مقابل آفتاب نمی تواند شد مانند سقف خانه را از خدا این فیض محرومند لکن چون طشتی بر آفتاب صاف
 در آفتاب بنشیند شمع آفتاب از آن آب صاف بجانب سقف منکس شود و او را روشن سازد پس ارواح انبیاء مانند آب صاف
 و واسطه جود الهی واقع شده اند چنانچه آب صاف شمع آفتاب را بسقف رسانند چنان این ارواح رحمت الهی بتمام مومنین
 آری استعد و قبول اندر شرط است حتی که اگر سقف استعد و قبول مطلقا اندازد و از توسط آب صاف هم مستغنی خواهد شد و مانند کافر که استعد
 او بجم شده بی نصیب مطلقان گردیده و نیز هر چند سقف از مقابل آفتاب محروم است اما از مقابل آب صاف بهره تمام از دست
 همان بهره مستغنی و روشن گشته و کسی که ایمان با نبیاء ندارد مانند سختی است که آب صاف هم مقابل او را حاصل نیست و از نوع اشکات
 بواسطه آن آب صاف خیال خامت باطله بنی اسرائیل از انا مانند این خیال خام که در ابتدا یوس ساخته برای تاکید فکر نبیاء بعضی از
 خود که بر سلف ایشان شده بود و میدادند و میفرمایند که ما از جمله نبیهای آن زمان را یاد کنید که نمونه روز قیامت بود و هیچ
 از فرزندان و مردگان بفریادشان میرسید و بوجهی از وجوه اعانت امدادشان را از چنگل و خلاص نمیشدند کرد و از آنجا که بعضی
 یاد کنید آنوقت را که ما خلاص کردیم و نجات دادیم بقوت خود و نیکویی از آبا و اجداد و از دستان یاران و برای شمار
 بکمال قوت ضمیر جمع را که صیغه مستکلم مع غیر است اختیار فرموده اند الا از ابتدای باب بنی اسرائیل اول تا اینجا صیغه مستکلم واحد است
 شده و ما اشارت ما باشد بوحید باری تعالی در شکر و ایمان بآیات منزله او من ال فرعون یعنی از دست تابانان فرعون که ذکر است
 پیشا بود و ذکر تابانان او در خیال حال آنکه مصدر بر سلوکی در اصل خود فرعون بود برای اشاره است بآنکه چون منی با فرقه دینی
 را راده میکند و تابانان او از روز را و ام او را بطریق خواه آن فرقه میباشند مصیبت سهل میشود زیرا که اراده آن رئیس بدون معاونت
 و شاکت تابانان چندان پیش نمیرود و در خیال تابانان فرعون زیاده از فرعون کبر و جلالت این فرقه بسته بودند و کلام جمیعین بر سر خا
 شده یسوع مگر یعنی میرسانند شمار سوع العذاب یعنی سخت ترین عذاب باین طریق که یک همچون آتشی که بعضی از بسیار
 میکردند و پیران شمار او این عذاب سخت ترین عذاب است زیرا که هلاک کردن پیران موجب نیست تا بود شدن تخم فرقه است نیز چون
 مردان مانند صیفت زنان بسیار کرد میشود زیرا که کسب تلاش معاش فرقه مرد است و نیز قتل کردن اولاد بعد از آنکه جد که بسیار محبت
 طویل در حل و علون او کشیده باشند و از شکم برآمده امید قومی در انتفاع از و بهم رسیده باشند نهایت موجب کاهش روح
 و نیز جنس بر حسب جبلت بشری محبوب تر و مرغوب تر باشد از جنس دختر تا آنکه عربان گفته اند صیفت سروران ما همثال آنالت حیو
 البسندج سوت لذات پس در هیچ کردن پیران هم الم عقلی بود و هم الم طبعی بود و الم در کمال شدت رسیده و کاهش تابانان

بیان صمد و شاه فرعون و فرعونیان با فرعون بنی اسرائیل

خداوند صمد و الهی را نیز بداند که غیر از ذات حق عز و علا و بشدائد و پانز بکار نمی آید زیرا که دوران وقت کسی از زندگان و مفرکان نبرد
 شمار سید و شمار از دست فرعون و فرعونیان برز و غلبه خلاص کرد و نه بدل شافرت و دیگر را آورده داد و معنیها و مشتقهای شمار
 خود گرفت پس چون در دنیا که وقت تعاون و شام است یکس بکار شامیان در آخرت که وقت غنی غنی است شمار توقع امداد
 و اعانت از غیر و دشمن خیال خام است و توجه عداوت فرعون و فرعونیان با فرعون بنی اسرائیل آن بود که چون فرعون که نغم او و لید بن
 مصعب بود او را بحیث افزونگی چهره او تا بوس لب کرده بود و نیز اگر قابوس انکار فرزند را گویند و بحیث آنکه پادشاه ملک مصر
 بود او را فرعون میگویند زیرا که وقت قبلیان پادشاه را گویند چنانچه سلطان دولت عرب و شاه دولت فارسی در اصرار دولت هندی ملک
 مصر است یاب شد و سباب کنت و جابه او را از هر طرف بهر سید نزد خود قرار داد که جمیع ارکان و عیان مملکت مصر را از فرزند
 و امر گرفته تا اولی رعا با تخلیف و دهر که برای او سجده کرده باشند چنانچه اول کسی که برای او سجده کرد نامان بود و بعد از آن دیگر امرای
 سجده نمودند و کسانیکه دوست از پای تخت بودند برای آنها مکرر چاشنی خود را از رساخته بر تختهای عاج و بن بن سیم نصب کرده و بر
 دوران تختها و تختهای نرین تنه که بر کهای آنها از زر مساخته و بر هر شاخ از آن درختها جانوران از نقره ساخته و منتظر آن جانوران
 از جواهر نفیس است کرده و در هر جانور تعبیه نصب کرده بود که چون آنها را خادمان آن تخت حرکت دهند از شکم آن جانور آذاری
 بر آید که ای الهی مصر فرعون خداوند شایسته برای او سجده کنید و مردم تعصبات و قریات بشنیدن این صدای اختیارین بجهت او
 و هرگاه تمام اهل مصر فرعون پرستی گرفتار شدند بنی اسرائیل موفقت اینها کردند و تن بسجود دادند و فرعون سرداران آنها را بجهت خود طلبید
 بتیج کشت که شمار ای من سجده نمائید تصویرات مرا بپیش من بپسندید معلوم شود که زندگانی بر شما کارانی میکند اگر برای من و برای تصویرات
 من سجده نکردی شمار را با انواع عذاب محذب خواهیم کرد و این گفت و جلد از این اسباب تعذیب و حضور خود طلبید بنی اسرائیل از سر
 سرداران بنی اسرائیل بافته خود گفتند که عذاب فرعون بیش از ساحتی نخواهد ماند و عذاب الهی تعالی جادوئی است بهترین است
 که بر عذاب فرعون سبب کند برای او بجهت نناید تمام فرقه بنی اسرائیل بهین عزم تقیم نمود و آشکارا با فرعون گفتند که سجد و غیر از خدا و دیگر را
 جائز نیست ما بر کبرای تو سجده نخواهیم کرد و هر چه خواهی کن فرعون و دیگرهای می آهسته طلبیده و دوران دیگرها روغن زیت و کوه و دانه و بر
 آتش نهاد و گرم کنند چون آن دیگرها گرم شدند روغن و کوه که در جوشیدن گرفت بنی اسرائیل را دوران یکهای از دست و میسوخت و بنی اسرائیل
 هرگز تن بسجود فرعون نداده و صبر میزدند و گفتند که پروردگار ما خداست که پروردگار ابراهیم و اسحق و یعقوب و یسایان پروردگار خود
 ایمان داریم تا آنکه جمعی کثیر از بنی اسرائیل سوخته شدند نامان که مدبر فرعون بود شفاعت برخواست و عرض کرد که پادشاه این وقت ایشان
 را مهلت فرماید تا خمیده و خمیده فرمان پادشاه را قبول نمایند فرعون از سوختن بنی اسرائیل باز ماند لیکن برین فرقه بکار که سابق فرعون
 سرگردان آنکه فرعون در دست متواتر خواهی محوش و ترساک وید که آتش در خواب با نظر آمد که تمام شهر مصر ملک قبطیان را
 سوخته می آید و چون بجهت بنی اسرائیل میگذرد و چشمت را می نمود و از عهده بنی اسرائیل از دمای بزرگ برآید و بر فرعون و دیده او را از بالای
 تخت و از تون انداخته صبح که بر غایت پیران و مجان را جمع کرد و از بقیه این خواب پرسید همه گفتند که در بنی اسرائیل پسر بی نیل از شکم گشت
 زوال پادشاه است نو کرد فرعون چون این تعبیر شد که تو الی شهر با طلبیده حکم فرمود که یک هزار پاد و را خاص بجهت بنی اسرائیل تعین نماید
 و هزار را به راه آنها و پاد و را درون خانه های بنی اسرائیل بختن نمایند و در هر خانه که پسر متولد شود او را بکشند و دختران را بکند از موجب
 حکم فرعون تا در سال سن تمام بر بنی اسرائیل جاری ماند چون سال سوم شد عاز نام و دجی عمران که یکی از مردان بنی اسرائیل بود و لای پسران حضرت
 یعقوب است و پسران حضرت یعقوب را می نمود و از این میان پادگان بر سر و از برای بختن خمس می آمد چون تولد حضرت موسی و هارون

بیان این حضرت موسی

شد و اید اندوایه نامی فرعون برای احیاء بنجانه ایشان شب باشی اختیار کرد و حضرت موسی ناکاه وقت شب متولد شد و مجرود کی لازم
شکر آمدند و چشم و اید بر جبهه مبارک ایشان افتاد و بی اعتبار محبت ایشان در دل او غلبه کرد و هر چند محبت که ایشان را باشد هرگز ممکن نشد
آزاد باد ایشان گفت که دست من کشتن این سپهر جاری نمی شود و بد چهریت مادر ایشان گفت که در عینایه شخصی کو سفندی میخ کرده
است باره از گوشت آن کو سفند آورده و در تنی انداخته و پیادگان بنما که اینجا پسر پیدا شده بودند و آنرا کشتیم و برای پاکتیش بصحرای
صبح بیا که پیاده و لبرای تخمین آمدند و اید برآمد و پیادگان را و یک سر بسته نمود که اینک درین خانه پسر پیدا شده بودند و آنرا کشته ام
بصحرایم پیادگان بنابر آنکه اعتماد کلی بر یکان داشتند شخص را از گزند و حضرت موسی در خانه ماند لیکن فرعون را همچنان معجزان جمع
شده و خبر ساینده که آن پسر عود بوجود آمده است و ساره او طلوع نموده و خبردار باید شد و شخص باید نمود و فرعون که توال را عقید کرده
او بر پیادگان تشدد بسیار نمود و پیادگان گفتند که مادر یک خانه زیاده تحقیق نکرده ایم یقین و اید اعتماد نموده ایم اگر بفراید درون
آن خانه در کریم شخص می بینیم بر یکان اعتماد نماییم که توال فرمود و بدید و بدی پرده درون خانه در آید تا اگر پسر را بنیان کرده
باشد ظاهر کرد و پیادگان بی خبر در خانه عمران درآمدند و حضرت موسی نزد خواهر کلان خود که مریم نام داشت و کنار بود و خواهر ایشان
چون دید که پیادگان شوکران و درون خانه آمدند ایشان را و زور انداخت و تصور دران وقت مشغول بود و بجای خو چنین اندیشید
اگر این پسر ظاهر شود و تمام خانه کشته شویم و این پسر هم کشته شود و اگر این پسر در تنه اندازیم جان این پسر و بدین جان تا کرم
خانه محفوظ ماند پیاده و تمام خانه را شخص تمام نمود هیچ جان ایشان پسر یافتند و از حال تنور بنابر آنکه مشتعل بود شخص نکرده و برآمده رفتند مادر
حضرت موسی که درین واقعه بکین از خود رفته بود از دختر خود بعد از اقامه تحقیق حال نمود که آن پسر کجا انداختی او گفت که با منظر آب
و تنور را زانم مادر ایشان بسیار اندوختن شد و بر تنور آمده و دید که تنور شعله های زنده از تنی حضرت موسی مایوس گشت ناکاه از درون
تنور دافروند که ای مادر غم مخور که حق تعالی این آتش را بر من سر کرده است چنانچه بر بدن من بر آید که بود مادر ایشان متحیر شد گفت
که عالاچه تدبیر است که مرا از تنور بر آرد حضرت موسی فرمودند که دست خود را از تنور و مرا از تنور بر وار که دست ترا نیز این آتش نمر
نخواهد رسانید و دین وقت عمر حضرت موسی چهل و تمام شده بود بعد از آن که مادر ایشان ایشان را از تنور بر آورده و با اهل خانه خود
مشوره نمود که این پسر هر چند از عجب قدرت الهی است لیکن آخر طفل است کزیه و آواز خواهد کرد و پیادگان فرعون که خانه بنجانه برای
تجسس کرد آواز او را خواهند شنید و مادر او را خواهند گشت بهترین است که این طفل را در صندوقچه نهاده و در دیای نیل و سریم تا دریای
از دیات بدست کسی بقیع درنده ماند و مانیز از تن فرعون نجات یابم اهل خانه همه برین مشوره قرار دادند و در و دری را که سالوم
نام داشت بجنیفه طلبیده آوردند و گفتند که ما را یک صندوقچه که طول و عرض آن در آن باشد ساخته بده و منو بجای تخته های آن صندوق را در
تن که جای در آید آب باشد آن در و در گفت که این صندوقچه برای چه میسازید از زبان مادر حضرت موسی برآمد که در خانه ما پسر پیدا
شده است میخواهیم که او را در دیای نیل و سریم تا تنو که بر باد شاه ظاهر شود و مادر را بکشند آن در و در گفت که بسیار خوب من را زوار شما برای
شما ساخته میدهم چون بنجانه رسید شنید که صدای فرعون میگوید که هر که مادر از پسر که درین ایام مردی اسرائیل پیدا شده است نشان دهد
او را چنین و چنان بوازش فرمایم در و در که را و یک طبع بخوش آمد و خوش است که بخم که توال این ماجرا را ظاهر کند و میگوید که قدم از در خانه بیرون
نهاد و کور شد و هر دو پای او تا نشانک در زمین خف شد و آوازی از غیب شنید که اگر این را زرا کسی گفتی ترا فی الفور در زمین
غرق خواهیم کرد و در و در که قوبه مضروب نمود و از کوری خف نجات یافت بنجانه خود آمد و شب است صندوقچه موافق فرمایش حضرت موسی در
ساخته و در و در آن صندوق بسوی آسمان گشاده و شب است پیش مادر حضرت موسی علیه السلام رسانید مادر حضرت موسی ۳

مبلغی خطیر برسم اجاره با و داد و بنگار گزاری نمود و گفت که من بمل جان برو منتقلین بپیرام من هرگز نبرگزید کار از دوزی بخوابم گفت
 که این قدر کشید که مرا زیارت این پیر شرف سازید حضرت موسی حضرت موسی با و نمود و از حجاب خود را بر قدم ایشان الید و برکت
 کسی که حضرت موسی ایان آورد و او بود مادر حضرت موسی روزی از وقت نموده چون شب دیگر آن حضرت موسی غسل داد و خوشبو الید و با کلاه
 نو پوشید و ایشان را زد و صد و قه بنهاده که این آمده که بنان رب و دخیل بر دنا کاه پلین لعین در صورت از دمای بزرگ
 نمودار شد و گفت که اگر این را در دریا انداختی یک قلعه و را فرود خواهم برداد حضرت موسی خیلی عاقل بود و دست که اگر این را در دنا
 میبود این گویای از کجا میافت معلوم میشود که شیطان است گفت شد و ایشان را در دریا انداخت و در میان و اندوه ناک جهان گرفت
 و خواهر ایشان را گفت که اگر زنی من بخوابی در عقب این صندوقچه برو و مظهر کن که کجا میرود اگر از محاذات شهر گذشته رفت ظاهر
 جمع خواهد شد و اگر از مردم شهر کسی این صندوقچه را دیده برگرفت بالیقین پیش پادشاه خواهد برد خواهر حضرت موسی همراه صندوقچه بر
 کنار دریا میرفت بیکانه و از در رسید که رسید که تا نزد حضرت موسی دوازده هزار سپهر از بنی اسرائیل نقل آمده بودند و نمودند و از حال حضرت
 آنکه مبادا پسر شود و او را فرعونیان بکشند زنان بنی اسرائیل اسقاط کرده بودند و این به تفسیر فرعون در معالیه بقدر آیهی بیچ کار که
 نشد القصة آن صندوقچه از وسط دریا بیخیل در نهی که آن پسر فرعون از دریا بیخیل گنده باغ خود که عین شمس نام داشت برده بود
 افتاد و در آن پسر جاری شده و در سطح باغ فرعون رسید و فرعون در آنوقت مشغول به باغ بود و زن دختر فرعون بود که ابراهیم محل همراه
 چون دید که صندوقچه در نهی آید و دید و آن صندوقچه را برداشته پیش فرعون برد و خواهر حضرت موسی چون دید که صندوقچه همراه
 نهر دماغ در آمده است دوید و رفت و مادر خود خبر کرد مادر ایشان در آنوقت خیلی متعجب شد و فریب بود که بی اختیار شده و فرعون و فرعون
 از خانه برآمد چون نتوانی در دل او آلت نام فرستاد که آمده کس در تماشای قدرت ما بین که او را بچه تیر پیش تو پسرانم و آواز زدن
 اولو الغرم یکم القصة چون فرعون دید که طفل نوزاد در صندوقچه بنهاده اند ما مان در زیر خود را طلبید و گفت که این همان طفل است که بخت
 ما را از وی ترسانند اقبال ما بین که بچلو خود خود پیش آمده و حالا او را بکشید زن فرعون که آسیه نام داشت بخیر و درین حال جان آن
 حضرت موسی فریفته شد و گفت که این بی گناه را بکشان ناسد کشید و زنده نگذارید شاید کار با ما میاید او را پسر خود خوانیم که ما پسر نداریم فرعون
 بسبب ضرر زن خود از کشتن حضرت موسی باز آمد و زن فرعون ایشان را پسر خود کرد و آئید و حکم کرد که دایها را برای بای طفل بیارند و دایه را که
 می آورد و فرزند حضرت موسی شیر او می گرفت تا آنکه خواهر حضرت موسی که بچسب حال ایشان بار بار برادر فرعون میرفت این ماجرا
 شنید و گفت که من دایه را نشان می دهم که در آئین پرورش اطفال بکانه است غالب که این طفل شیر آن دایه را خواهد گرفت مادر
 حضرت موسی را طلبیده برد حضرت موسی شیر مادر خود گرفت و فرعون برای مادر حضرت موسی یک اشرفی را بچ آندازد و روزی
 مقرر کرد و فرمود که این طفل را همین دایه شیر می داده باشد در حدیث شریف وارد است که مثال غازیان است مس که از او
 و وزیر و امیر و بایان یا لایان می گیرند و در همه سباب چهار صفت می کنند و نیت ایشان خالص است برای خدا مثال
 مادر حضرت موسی است که روزی از فرعون یک گرفت و پسر خود را شیر میداد و درین حدیث اشاره است باصلی عظیم از اصول
 کلمه فقه یعنی اجرت بر عبادت گرفتن در انصورت جائز است که نیت خالص محض برای خدا باشد و بودن و نبودن
 بر برگردان عبادت را کار کردنی خود و از خواه کسی بران اجرت برده اند و اگر مانند حرفها و مزد و ریهای دنیا و دنیا
 عبادت را بخل بر گرفتن اجرت سازد که اگر اجرت دادند جای آورد و الا ترک کرد پس او محض مزد و دست از ثواب بهتر
 ندارد و بلکه خوف عتاب دارد که کار دین را برای دنیا کرد و آخرت را با دنی فروخت معاذ الله من لک القصة آئین فرعون

جواز گرفتن اجرت بر عبادت

فرعون برای حضرت موسی کهواره از تنهایی زرد دست کرده و ایشان را بحال عزت و احترام داشت و نامت و دو سال در ایشان
ایشان را در خانه فرعون شیر داد و چون بعد از دو سال ایشان را از شیر جدا کرد و از آن سبب خجری بار زرد و چند شتر بار زرد و قاشق
داده و حضرت موسی را نزد خود تربیت کردن آغاز نهاد و چون حضرت موسی علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام سه ساله شد
روزی فرعون ایشان را در کنار خود گرفته بازی می کرد که ناگاه حضرت موسی را پیش او را بدست خود گرفته کشید و بر روی خود
بشدت طباخه زد و در فرعون بر آشت و آسیه را گفت که من نمیکنم که این طفل همان دشمن منست که از و میترسیدم و تو مرا شستن
مزد می حالی اما هم از دست بردار شو آسیه گفت بود چه خیالی اطفال را ازین نوع حرکات بی تمیز بسیار می باشد حرکات
ایشان را محل بر عداوت نتوان کرد و فرعون گفت این طفل را بر دیگران قیاس کن از قیافه این طفل تمیز عقل را اندر غیر و عقل را
در یافت میکنم و این حرکت را با من فیه و سنجیده کرده است آسیه گفت که درین عمر تمیز عقل کجاست بهرین که من امتحانش می کنم
فرمود تا طبقی از کدو بر آتش آرد و در طبقی دیگر از سیم پرانند و در میاد و یاقوت نیز آرد و در بعد از آن حضرت موسی را گفت که ازین
هر دو طبق هر چه مرغوب تر باشد بردار حضرت موسی دست خود را بسوی طبق مروارید و یاقوت دراز کرد و در حضرت جبرئیل در سینه
و دست ایشان را در طبق آتش انداخت و یکبار آتش را از آن برداشت و در دهان حضرت موسی رسانید و ناگاه زبان ایشان
سوخه شد و آن حکم را بر پادشاه گفت در زبان ایشان از همان وقت پیدا آمد آسیه بفرعون گفت که تمیز عقل این طفل را
دیدم بعد از آن چون حضرت موسی هشت ساله شد و روزی پیش فرعون نمود بنشسته بود و ناگاه فرعون بر جانب کت
که خروسان جنگی مارا کشا اول خروسی برآمد و بازوی خود را حرکت داده آوازی کرد و حضرت موسی گفتند که رست کنخی
فرعون پرسید که این چه گفت حضرت موسی گفتند که این پروردگار خود را تسبیح کرد و این عبارت که پاک است خلوق را بگوید
پسرشان را اما این مدت دراز دولت و شمت نواخت و تنهایی کونان کون او را عطا فرمود و با وجود آنکه او در مقابل بنیت کفران
و ناسپاسی می کند فرعون گفت که ای موسی خروسی را با این سخنان چکار از طرقت خود این همه طوطیهای مندی حضرت موسی خروسی
را آواز داد که مان بیا و زبانهای من را بشو و سخن کن خروسی پیش آمد و زبان صبح همان سخن را تفسیر و واضح کرد و چو فرعون
متعجب شد و نهایت ترسید اما آن که وزیر او بود حاضر بود عرض کرد که این خروسی مسجور شده است باید فرمود که این را بچ کند چو او را
بچ کرد و در هتالی باز در وی اعاد و روح فرمود و در برابر پرده رفت از نظر مردم غایب شد و چون حضرت موسی نیز ساله شد و روزی
فرعون ایشان را بخت خود از راه مطلع نشانید و هیچ امر او را نگذاشت و پسنداده بود و فرعون موافق حادث خود که در بخت
گمروشت کلمات کفر گفتن آغاز نهاد و حضرت موسی خشم آلوده شده و بخت او فرود آمد و فرعون گفت که ای موسی حضرت موسی بپای خود بخت و کلام
زد که دوباره بخت گشته شد و بخت او را کون شد و فرعون از بالای بخت افتاد و ازین بیخون بسیار روان شد و مردم در بار و لولافا حضرت موسی
زود که رخت نزد آسیه آمد و در برین قصه او را اطلاع داد و فرعون چون از مردن محل آمد و دید که حضرت موسی نزد آسیه نشسته و فرعون بر آسیه
عتاب شروع کرد که تو مرا این طفل را کشتن نزدی و حالا این طفل خیلی شور و شیطانی کند آسیه گفت که اطفال شوخی که در حالت صغر
سن با پدر و مادر خود میکنند جای نکایت نیست بلکه دلیل است بر آنکه بعد از بلوغ بین تمیز عقل این همه شوخی و وقت بر نشنان با پدر و مادر کرد و در
و امر بعد از خوف سطوت این طفل بجنون تو رسد و حساب خواهد نمود بعد از آن که بار خواران جدید و خاصه حاضر کرد و فرعون طعام بخورد و حضرت موسی
نیز همراه و بخورد و از آنجا بر خانه تمام کمال از نزد و بخت کرده برای خود آورد و بود و حضرت موسی آن خانه را فرمود که فریاد از الله آنرا
بر خاسته شود و بدین گفت فرعون بنایت خجسته است گفت که این همه چیز را برای بقای ملک و دولت تو بکار خواهد آمد پس طفل را غنیمت دان و بعد فرعون

حضرت موسی را راه اوب سلوک میکرد و با ایشان تفریح می نمود تا آنکه حضرت موسی بیست و یک ساله شد و روزی ایشان بر کنار وادی
رفته و وضو کرده نماز میخواندند ناگاه شخصی از خواص فرعون در میان گذشت گفت این نوع عبادت برای کسیکه حضرت موسی گفتند
برای آقا و خداوند خود او گفت که شما را آقایی و خداوندی نمی باید عبادت پدر خود کنید که فرعون است همین کافی است حضرت موسی بزرگوار
که بر تو بر فرعون نیز لعنت خدا باد او گفت که من فرعون را باین ماجرا خبر دارم یکم حضرت موسی فرمودند که ای زمین این را که بر زمین
را تا زمان تو بر پدر و بر کن گذشت تا آنکه قسم مغلط یاد کرد که من هرگز فرعون را ازین ماجرا آگاه نخواهم کرد و بعد از آن از زمین خلاص شده
رفت لیکن حکایت نماز ایشان و عبادت ایشان در خدمت فرعون شایع شد و وقته رفته خبر فرعون رسید فرعون گفت که هرگاه
موسی به نماز و عبادت مشغول شود مرا خبر کنید بی از خواص فرعون منتظر وقت ماند چون دید که حضرت موسی شروع نماز فرموده
از رفته بفرعون خبر کرد فرعون خود آمد و استاده ماند تا آنکه حضرت موسی از نماز فارغ شدند فرعون پرسید که ای موسی این سرش
برای که بود حضرت موسی فرمودند که برای همان آقایی خود که مرا میخواند و می پوشاند و تربیت میکند فرعون گفت که
راست گفتی منم که این کار را کردم میگفتم بچه حضرت موسی بعد ازین عمر یکصد سالان بنی اسرائیل را پیش خودی خواندند و با ایشان صحبت
میداشتند و با ایشان الفت می نمودند و این امر بر فرعونیان بسیار شاق می آمد تا آنکه روزی سرداران بنی اسرائیل را در مجلس
خود جمع فرمود و پرسیدند که از کی شما در عذاب فرعون گرفتار شدید گفتند که از مدت دراز و درین عذاب گرفتار ایم حضرت موسی فرمود
که این عقوبت است از عذاب خدا بر کسانی که شما را میاید که نذری برخود لازم بگیرد که اگر حق تعالی این عقوبت را از شما بردارد
نماید هر چه گفتند که ما روزه و نماز و طعام سالین بسیار خواهیم کرد و فرمودند که یک چیز را برخود قبول کنید که ازین همه کفایت میکند و آن
آنست که اطاعت پروردگار خود کنید و همگیان او نوزید همه گفتند که بچنان قول قبول کردیم بعد از آن حضرت موسی فرمودند که من
شنیده ام که در زمان پیشین جماعتی از بنی اسرائیل بر حق تعالی پیغمبری نداشتند و آنها قدر آن پیغمبر نداشتند و برای آن پیغمبر پشماره های نیز جمع
کرده آتش افروختند و آن پیغمبر را در آتش انداختند و آن آتش را هیچ نمیکرد این قصه مکنون بوده است گفتند که آن پیغمبر خود جدا و جدا
بوده اند حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه السلام حضرت موسی فرمودند که پس بطور جدا جدا باشند و از ایادی فرعون و فرعونیان بترسند
که حق تعالی شرا ایشان را از شما دفع خواهد کرد و چون حضرت موسی سی ساله شد و روزی در راهی میگذشتند که ناگاه پیاده و از پادگان
فرعون که دار و قلم فرعون بود پشماره هیزم را از سر اسرائیلی میاشد و میگفت که این پشماره را بطالع پادشاه برسان اسرائیلی چون حضرت
موسی را دید فریاد آواز نهاد حضرت موسی چندی او را از ظلم منع کرد و باز پیاده را چار یک شتی بر پیشانی او زد آن پیاده مرغان اسرائیلی
خلاص شد بجای خود رفت و این خبر بفرعون رسید فرعون گفت که این دروغ است موسی بحاکمیت اسرائیلی قطعی را کشته باشد روز دوم بچنین
اتفاق افتاد که آن اسرائیلی را قطعی را کظم میکرد و او را بجنبت موسی فریاد نمود و حضرت موسی اول آن اسرائیلی را بجز توبخ فرمود و بقی را
لیا را باعث شدی که قطعی را کشته و امروز باعث من می شود بعد از آن خوانند که آن قطعی را دفع نمایند اسرائیلی دانست که برای می کشند
باز از بلند گفت که ای موسی امروز مرا میخواستی که کبشی مال آنکه دیر شخصی را کشته مردم باز بر همه پیش فرعون گواهی دادند که قاتل قطعی بود
است و در وسای قطعه هم از فرعون درختند که موسی را با حواله فرما او را در بدل قطعی بیستم فرعون در حکم قتل حضرت موسی متوقف
که قتل که از جمله قطعیان بشرت ایان شرف شده بود و حال او در سوره هم المومنین ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد از آن
مجلس دیده آمد حضرت موسی را آگاه کرد که رؤسای و امیران قطعه در پی کشتن شما افتاده اند شما را صلیتین است که چند روز ازین
شهر بدرید حضرت موسی بشنیدن این خبر بی زاد و بی راحه از قصر بدریدند و راه مدین گفتند و راه با شنبالی در خود و در پناک

[illegible]

وقت اشراق بتاقب نمود و انبوه بسیار برآه داشت کونیکه مقدار هزار سوار را بمین سوار در مقصدت الجیش او بود و بعد از صد هزار سوار نیز افزود
 بمین مقدار نیزه باز و بمین مقدار که زربدار در رکاب و میرفتد القصد بنی اسرائیل بحیث تمام روانه شدند و دواد و بر لب دریای قلم رسید
 و ظنم نام شهر است که کنارا این دریا واقع است متصل آنته این دریا منتهی شده لهذا این دریا را منسوب باو میکنند و الا این دریا در اصل
 خلیجی است از غلجان بحر محیط که در این بلاد حبش و عرب میکنند و او را خلیج احمر نامند چنانچه خلیج دیگر را که در میان فارس و عرب است
 خلیج احمر گویند و طول این خلیج احمر از جنوب بشمال چهار صد و شصت فرسخ است عرض او در ابتدا بعد شصت فرسخ است چون قریب
 بمنتهی میرسد عرض او کمتر میشود از فسطاط مصر که شهر دارالملک آنجاست تا طرف این خلیج مسافت سه و ده راه است در بواب نیل و نیل
 شهر مصر واقع است شهر جانب شرقی نیل است بصلع عربی این خلیج اکثر بلاد بر بواقع اخرو بعضی از بلاد حبشه و بر صلع شرقی این خلیج بیشتر
 سواحل عرب واقع است از آنجمله است فرضه که ساحل مدینه منوره است و قوافل مصر و حبشه بحجاز زمین بندر جوهر میکنند باز سواحل این انبوه
 گرفته اصدان بر کنار شرقی بمین خلیج اندر و در وسط این خلیج بعضی بلاد متعلقه مصر نیز آباد است از آنجمله و سیاط که نرمان مصر است مانند قلمه که ایالت
 هندوستان غله کبشتی از مصر در آنجا می ریزد و متحطان بقلعه و از طرف حاکم مصر میباشند و شهر قلم که منتهای این دریاست طول او در بعضی شصت
 درجه است و عرض او کطل یعنی سیست نه درجه و بی دقیقه چون بنی اسرائیل بکنارا این دریا رسیدند و آب را در نهایت توج و از دیوار دیدند و بر
 شدند و گفتند این قدر کشیدیم که بیا میرود برآمد که ما بحالت این دریا بگذریم در همین اثنا که آفتاب برآمد و روز روشن شد از غیب
 آواز اسپان شنیدند و چون بنیک تفحص کردند معلوم شد که فرعون با جمیع لشکر بیای خود برای بتاقب رسیده و مقصدت کبش او نمود
 شده دست باکم کردند و از حضرت موسی آموزد و گفتند که حالا آن فرعون عدا می شما گجاست اینک فرعون از عقب آمد و دریای زخار
 پیش روی ما است طاقت آن داریم که از عبده فرعون بمانیم و نه قوت آنکه از دریا خلاص شویم حضرت موسی فرمود که ما بویستیم
 احانت الهی همراه نیست که کشتانی خواب فرمود درین اثنا حضرت موسی وحی آمد که عصای خود بردار و بر دریا نریز و بگویند که بشکاف ارا
 را و ده حضرت موسی یکبار عصا زد و گفتند دریا بحال خود ماند باز حکم آمد که دریا را بکنیت یا دکنیت حضرت موسی با دو عصا زدند و فرمودند
 بشکافی ابو خالد حکم خدا را بشکافه شد و دوازده راه خشک در آن پیدا آمد و در حدیث شریف است که حق تعالی آن روز با دو
 آفتاب را بر دریا مسلط ساخته با دینا به زلزله از درون آب درآمد و اجزای دریا را جدا جدا کرده استاده ساخت و آفتاب زمین را با
 را خشک کرد تا بنی اسرائیل سهولت بکنند بعد از آن حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود که در دریا بآئید و بکنند دریا بشکاف و بنی
 اعتقاد جرات نمی کردند و می گفتند که ما بر برین حالت چه اعتماد دست که تا گذشتن باریک وضع استاده و خواب را میسازد اما
 اثنای راه به شیم و دریا با هم آمیخته ما را غرق کند حضرت یوشع با اول سپ خود را در آورند و غرور بعد از آن حضرت یوشع را و آن
 و روانه شدند چون بنی اسرائیل دیدند که اینها گذشته می روز ناچار در دریا آمدند و هر سبط از سباط دوازده گانه بنی اسرائیل
 در را بی از راههای دوازده گانه جهل شدند تا آنکه از عقب همه حضرت موسی سبط خود را گرفته و جهل دریا شدند سبط
 حضرت نمی گفتند که ای موسی ما چه میدانیم که بر سباط دیگر چه گذشت تو که همراه ما هستی از خود غلطان داریم از طرف دریا
 خود رسانیم که مباد آب بر ایشان بریم شده باشد حضرت موسی در جناب الهی عرض کرد که ما را خدا را بر این اخلای این
 کرده مدد فرما حق تعالی با دخت را فرمود که در دیوارهای آب روز بنی اسرائیل رسید اگر دو فرقه از دور دیگر از امانی دیدند
 گذشته میروند تا آنکه سبلاست یک کنار دریا را بفرودین اثنا فرعون با لشکران خود بکنارا دریا رسید و دید که دریا بشکافه شده مانند
 که ما حاجایا استاده متحیر شد و با لشکران خود گفت که این اقبال نیست که دریا بمانی من بشکافه شده مانند کان کعبه خود را خود دیدیم

و زنده بخت آدم اگر غرق میشد کارهای من محط میشد لیکن در دل خوف و ترس و هشت که شگفتی دریا محل اعتماد نیست
 در وسط عبور و مرور باز ملقم شود و غرق کند و ما مان که وزیر او بود نیز او را از در آمدن و بیا مان بود و عرض میکرد که غلبت
 کرد و شیبها جمع میکنیم و سهولت عبور یمنانیم و پشایا بر حاکم باشند امیر میکنیم و همین حالت حضرت جبریل ع بر ما دانی میفرستاد و
 فرعون که سست بود و نودار شدند و آن باد باران در برابر او از هر جهت چون بی اختیار بر وی مادیان در دریا و آمد و لشکر بانی چون
 پادشاه خود در آمده است از هر طرف هجوم کرده در آمد و عبور نمودن گرفتند تا آنکه فرعون و پیش قدمان لشکر بانی متصل کنار رسید
 وقت حکم شد بر باری که زود و مختلط شو یک ناکاه دریا تلاطم نمود و همه در آب غرق شدند و بنی اسرائیل این همه اجزاء را بخاردم نهاد
 میکردند و در جای که معبر بنی اسرائیل مهلک فرعون بود عرض این دریا بنیابت قنات اجساد به بقدر چهار فرسخ عرض است که در غنیمت
 قطع توان کرد و این قصه روز عاشورا واقع شده چنانچه در حدیث صحیح است بروایت انس بن مالک من از ان حضرت که فلی العجم
 لبنی اسرائیل نوح عاشورا در صحیحین مرویست بر و پشایا بن عباس من که چون آن حضرت در مینه منوره تشریف آوردند و میزدند که
 از روز ما بود و یان روزی که فرشته از فرمودند که صحبت که امروز و زده دهنده ای گفتند که امروز روز عاشورا است درین روز و حق تعالی بفرستاد
 را بجات داد و فرعون را غرق نمود حضرت موسی این روز را بطریق نیکو از روزی که سیصد و شصت و نوزدهم از ایشان بود و سید
 آن حضرت بیاران خود فرمودند که ما حق ایم باقتدای حضرت موسی از ایشان خودم روز دوشستم و مردم را هم روزی که ما بودیم
 لیکن در آخر عمر می فرمودند که اگر من تا سال آینده زنده مانم بمهر روز عاشورا روز نهمم هم روزی که خواهم داشت نامشاهت میبود
 لازم نیاید چون تعالی شگفتی دربار که خارقه عظیمه بود بطریق غنیمت در بنی اسرائیل که ایام سید و سید ما بد که و کذا فرقان
 و یاد کنند برای شگفتی قدر غنیمت نجات از فرعون با خصوص واقعه دیگر را که گویا غنیمت دیگر بود با استقلال هوای نجات
 از فرعون در آن وقت که شگفتی ما بد که درین سبب رسیدن شایر کنار دریا و اضطرار شاهان حضرت موسی زیرا که در حقیقت باعث نجات
 دریا همین بود که ضرب عصا بطریق آیت سبب قریب شده باشد انچه یعنی درای قلم را و بحر و غنیمت عرب درای شور و قطعات
 او را کوید و استعمال بحر در آب شیرین و جوهای شیرین اگر جانی واقع شده باشد بطریق مجاز است اینها را انبار می نامند و سیر نیکو دریا
 درین غنیمت بر این قدر گفتا کردیم که خارقه شگفتی دریا بنیابت ما بد که اما غنیمت فرمودیم که چنانچه که درین پس نجات دادیم شمار و
 آب دریا نیز بر همان شکل مفلون محفوظ داشتیم و بار بار بر سر تسلط کردیم تا با هم آمیختن نماند تا آنکه شکمیه سلبات بر کنار رسید و از خوف غرق
 مایون شدند و در ضمن این شمار بجائی دیگر حاصل شد از بر شنبه که در وجود صلح حکیم مختاریم میر سید انبوت حضرت موسی و سید باران
 هم گفتا کردیم بلکه شمار از ان جمله نجات دادیم و دشمن شمار پیش نظر شمار همان جمله هلاک ساختیم و آخر قنات فرعون که یعنی و غرق کردیم
 تا بنان فرعون با آتش اسرار و بر سر و فرزند و سچ از خوف زوی در دل شای باقی ماند و از و غم غارت سکن قدیم خود که مصر بود نیز
 خاطر شاکر و دوا بنیم نمیشد و عی القاف و بودیم که شمار هیچ شک شبهه احتمال صدق کذب خبر در دل گذار و لهذا این چیز را از انچه شمار کردیم و انچه
 یعنی شمار بدین پس این نعمتهای عظیمه است که هم میا عظیمه و آن نیست که شمار در عبادت خاند خود و خصوص کذا اعدای او را که نفس شیطان
 خلق و نیات در این دریا از غرق و از زیر تیرگی و تصفیه قطع علایق باقیاندر بخا سوالی که اهل تفسیر را در دل خطور میکند و آن نیست که من
 و از انجینا که من ال فرعون و مضمون و از فرقان که الحیرت مصلحت نجات از فرعون این مضمون اصداد نیست چرا که از ان و درود
 چرا که فرموده و در جوابین بر ال معین تفسیر بطریق اشاره نموده که نجات او از فرعون یکجا غنیمت است با خصوص شگفتی دریا که خارقه عظیمه
 است یعنی است دیگر شگفتی احیای تعالی رزق و از فرزند و حجاج و غیر از و ن سار و اگر مقام نشان فرماید که و از کذا تفسیر علی است از فرقان و انچه

الفقره احتیاج کلام هم است باز اگر بایزیدن در حق بطریق درست عیب باشد بی است مخلوق و بی مقایست یعنی دشمنی این را نعمت ذکر
قرار داد و وایه که وادکر یعنی علیک اذاجرت علیک الزم الفیث بالامنه المخلوق و لا مقاساة نقب و مشقة سناک کلام
دیگر باشد بی نفس عمل تمام هر یک را ازین دو کلام جدا جدا سخن تمام نمیدانند و بعضی میگویند آن فراموش
که در آیت اولی ذکر نعمت تجسیم است از پیش بطول فرعون که بخود و پشت حضرت موسی و آلان ایشان و در بنی اسرائیل تمام شد زیرا که
بنی اسرائیل بعد از آمدن حضرت موسی از آن تکلیفات و زیر چاقیهای او خلاص شدند بلکه طرف مقابل را کشند و در آیت دوم ذکر نعمتی
است که در وقت خروج از مصر از دست برداشته فرعون بسبب در باخلاص شدند و بسبب ن شدن او و لشکریان او خوف مستقبل هم را
و طایای ایشان را لگشت و جمیع وجع طاعن کشند حکایت گویند که غورق از بنی اسرائیل و در حضرت برای آوردن آب در راه
رفت به سوی خود و پیریکه در پیش فرعون مرع بجو ابرو و اید و دست افتاد و مویهای او را از سج بر کند و جو ابرو را از پیش او برداشته
پس زن و در کونک فرعون بنزدوری خشت می برد و موی نیافته بود و باقی آورد و او که حدی اجرک این را در کونک او افتاد
در میان مردم آید حکایت که در پیش فرعون و جو ابرو و موی را با ایشان نمود و مردم را پیش شد که عاقبت ظلم کونکساری است و کونک
مظلوم کونکساری و چون بنی اسرائیل از خوف فرعون و فرعونیان با طاعن کشند حضرت موسی ایشان را یاد و مانید که کونکساری کونک
آید که اگر حق تعالی بار از سر فرعون و فرعونیان خلاص کند و اطاعت او گوشش تنیم حال آن نذر را سجا آید بنی اسرائیل گفته که ای سجا
دول قبول داریم لیکن ما را اطلاع بر احکام او تعالی از او و موافقی حاصل نیست تا قدم در راه اطاعت او بسیم ی باید که کنالی از خود را
برای مایاری ناموافقی آن راه اطاعت را مسلک سازیم حضرت موسی این معنی را در جواب خداوندی عرض نمود و حکم آمد
که شما موی که ظهور که مقام عطای رسالت شماست حاضر شوید و یا کما که مدت می و دست زده و اید و عکات نمایند بعد شما را
تانی جامع او و موافقی خواهم بود حضرت موسی مطابق این ارشاد بنی اسرائیل را گذشت و حضرت ماری را بر ایشان خلیفه ساخته
خویشم که و طوشتاقت و بعد از طعن و جابیه ران که و متکلف شدند و ابتدای اعتکاف ایشان غره ذی قعده بود چون کونک
ایشان تمام شد و یک روزانی ماند ایشان را کسب زده و تخوری بودی و مان خود متعیر نمود و استعمال سداک و موی را از جانب عیب حکم
که این بودی متعیر زده و ابرو از بوی مشک بود این را چهر از ازاله کردید حال او و بریده این تصویر است دیگر عکات کشید و چشم وی حج که روز
عید النحر است بشما کتاب خواهم داد و کلام خواهم فرمود حضرت موسی عکات و دست دیگر فرمود و در آن مقام اقامت فرمود
اما بعد از آمدن ایشان در بنی اسرائیل حادثه عظیم و دوا و کونش آن بود که در لشکری اسرائیل شخصی بود که باش موسی این فکر از قبیل
سامره و صنعت زری و قال ای خلی اساذ و ابرو و موی که فرعون عرق شد و حضرت جبریل بر او ای سوار کرد و برای کشند دید بود
که هر جا که لشن سم کن و دین می رسید سر بر میداشته بود که از حیات و نشن سم کن ناریان است بنا بر آن قدری از خاک به پای آن با
برو و شبه بطریق تبرک باعیاط تر و خود میداشت و هرگاه بنی اسرائیل از دریا عبور کرده صحرا افتاد و گذر ایشان بر قومی افتاد که کا و پرست
بودند و مویهای کا و از برج و غیر آن ساخته می پرستید بنی اسرائیل را این صوت پرستی بجایست خوش آن بود و چنانچه حضرت
موسی و خواسته بود که برای مایه شروت پرستو کا را ساخته بدو حق عبادت او بجهنم بجا آوریم حضرت موسی ایشان را برین سوال فرود
فرموده و لیکن ما می و اریقه بود که این جماعه شروت پرستی معرب المبع است و برین حکام که حضرت موسی که و طوشتاقت و بعد از آن بنی اسرائیل
بخش حضرت ماری حاضر شدند و عرض کردند که ما وقت آمدن از مصر و در بسیاری را از قطبان بشارت گرفته بودیم بهانه آنکه و عید
ترین خواهم کرد حال و حق آن نیز چه حکم است حضرت ماری فرمود که آن همه یور را و چهری اندخت آتش و رسید موی

بنیان شش موسی برای آوردن کتاب از حق تعالی عظیمی

بنمود و سوز و خاک لعل بقی ماند زیر زمین دفون باشد زیرا که این عهد ال کافران است باید دست که درین مقام یعنی از تشنه فتنه اشکالی وارد میکنند و میگویند که بنی اسرائیل در شهر مصر مستامن بودند و با قبطیان پناه می گرفتند مستامن را مال حریان گرفتن بدن جائز نیست و اگر بنی اسرائیل بنا بر بصیرت اقدام برین امر کرده بودند حضرت موسی و حضرت هارون نیز برین ماجر مطلع شده بودند و چون ایشان را از این حرکت منع نفرمودند جواب این اشکال آن است که مستامن بودن بنی اسرائیل در شهر مصر مسلم است بلکه ایشان امیران بودند که بزرگتر قیدی ایشان را فرعون از بر آردن مجبوس داشته بود و هر روز بجای قبطیان می نشاندند و رنج و غنا از ایشان میدیدند و امیران را دست است که مال حریان را بر یک که دست دهد خواه بکدالی خواه بندری گفته بودند و اگر باغزار مستامن هم بودند در بدن زیور و مال ایشان ضرورتی داشتند زیرا که اگر وقت گرفتن مشغول فرعایت می کنند گرفتار میشدند البته سامری بنی اسرائیل گفت که این عهد زیور را بمن حواله کنید که من طلسم عجیبی ازین می سازم بهتر از نسی موسی و من بعد شما را با موسی برابر می پسند و موسی را بر شما فخری و شرفی ماند بنی اسرائیل عهد آن زیور را با وجود اله کردند سامری را ز راجد اگر دو چار بود برایت راجد از زر که سال ساخت بغایت خوش صورت و چهره پر هیبت را بجای کوش چشم بند دست و زانو و قدم موافق قرینه نصب نمود و شکم او را کاواک گذاشت و در آن کاواکی خاکی را که بر داشته بود انداخت که ساله بسبب اثر آن خاک بجلوت آمد و او را کرد چون آواز کاواک و آن سامری گفت که میدید پرور کاواک را شباهت این کو ساله ظهور فرموده و خیمه های شما آمده است و موسی در سجده او که بگوید هیتا بنی اسرائیل گفتند که راست می گویی سی روز بگذشت که یساعا بدشتن موسی بود و موسی باز نیامد معلوم میشود که خدا خود را در اینجا یافت قریب هشت هزار تن از بنی اسرائیل باغوائی سامری عبادت آن کو ساله شروع کردند و بکلمه مشهور که آخچه آدم میکند بوزینه هم که او را و آن کو ساله متکلف شدند و سامری خیمه کلانی بالای آن کو ساله استاد که فرو نشاندست متکلف در اینجا انداخت و کرد آن خیمه بخت نوازی آغاز کرد و بجهت آن کو ساله لایق اقل شد و بار باب و چنگ میاد و نهاد و در وزن برای تاشا و دیدند و باز شیطان که آمدند و در اینجا حضرت موسی را روز و هم دی حقیقت ضعی و دوازده لوح زهره که بران توریست منقوش بود و عطاشند و کلام شمل بر او عطف حکم ایشان و میان آمد و بعد از آن ارشاد شد که قوم تو بعد از تو عجب کفران لغت و زریده اند و آنچه در خون از ایشان سبب میکرد که مرا سجده بکنید بر تر از آن باغوائی سامری بر خود لازم گرفته اند زیرا که تعظیم پادشاه صاحب اقتدار که مالک نفع و ضرر باشد فی الجمله و به معنویت دارد و کو ساله لایق اقل که در بلاد و حوض ضرب المثل است هیچ وجهش این تعظیم نیست حضرت موسی بشنیدن این خبر حرکت بی اختیار به لشکر روانه شدند و اول با حضرت هارون خشونت آغاز نهادند که شاید این حرکت تشنیه را تجویز کردید حضرت هارون فرمودند که من بار ما ایشان را ازین فعل شنیع منع کرده بودم لیکن ایشان گفتند لن ندبح علیه عاقلین حتی رجع الینا معنی ما هر که را عاقلان خود را برین کو ساله قطع نخواهیم کرد و آنکه حضرت موسی پیش ما میاید چون قبح این فعل را با ما باز نماید بعد از آن حضرت موسی بسوی آن کو ساله متوجه شدند و آن را دشت سوختند و خاکستر او را در ویا پرانیدند که کو ساله پرستان خفیه میسرقند و آن آب را بطریق تبرک می آوردند و میوزند گویند که فرقی بنی اسرائیل در مقدمه این کو ساله سه کرده شده بودند یک کرده آنکه باغوائی سامری زلفیه شده عبادتش بجا آوردند و کرده دیگر هارون و طیفه امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند و کرده سوم ساکت و متوقف بودند و نگار میکردند و نه این کار کرده اول و کرده سوم هر دو در پایه عقاب آمدند و کرده دوم سالم اند حق تعالی این نعمت عمده را که با وجود این قدر استخفی که کمتر از آن و عوینان بنحوی ایشان غرق کرده بود از ایشان عفو فرموده یا میداند و میفرماید که و اعطاکم منی یعنی برآید و ده آن وقت را که ما حضرت موسی علیه السلام وعده کردیم و هر چند لفظ مواعدت صد و ده از جانبین بنحویه اما درین ماز متبیل ساقوت و عاقبت اللیصر

مجرد از منی مشارکت است و بدو آن گفت که از بر دو جانب عدو سخن بود از جانب جفوت موسی و عدو اتمام عتکاف و از جانب حضرت
حق جل و علا و عدو دادن کتاب و این وعده موقت بود باین مرت که آن **لَا تَعْلَمُونَ لَیْلَةَ** یعنی چهل شب در اکثر روایات درست که شب
از او ذی قعدة بود و در شب از اول ذی حجة و روز دهم وقت دادن کتاب بود و لهذا اربعین بود آن فرمودند و الا روز دهم نیز در حال
اعتکاف موسمی شد و آن جلال است و بعضی از محققین گفته اند که چون شب وقت عبادت و خلوت است اهل ریاضت بیشتر در وقت
مشغول بکار خود میشوند باین بر آن ذکر شبها بخصیص فرمودند و نیز باینهای عرب بر سر دو دو فقره فقرت ابتدای آن از لعل میگیرند و معنی
خاص شبست و موسی در اصل لغت لفظ عبرانی است که معرب شده است که گویند که صلش میثا بود می یعنی آب و شامه یعنی درخت چون
ایشان را فرعون در بنیر درختان یافته بود این نام برای ایشان مقرر کرده زبان عربان با بود و شین بسین بدل شد موسی شد
عدو چهل را در جای بسیار عتبار است لهذا در حدیث آمده است که من اخلص لله اربعین صبا احاطت بهت ینایح الحکمة من
قلبه علی لسانه و نیز آمده است که خرت طین آدم اربعین صبا احاطت بهت آدمی در شکم در همین مقدار است از حالی بحالی مثال میکند
تا چهل روز در غنچه میباشد و چهل روز دیگر خون بسته و تا اربعین دیگر گوشت پاره بعد از آن قابل نفوذ روح الهی میگردد و از نجاست که در وقت
فاطمه چله را برای ریاضت خلوت قرار داده اند زیرا که آن قصه حضرت موسی معلوم شد که تا این مدت ریاضت نکردن بوجب زنی است
از حالی بحالی اعلی آمیم را که درین آیه وعده چهل شب مذکور است و در سورة اعراف وعده سی شب بظا بهتر ناقض میاید و جانش است که
درین آیه بطریق اجمال تمام مدت خلوت ایشان رابع الاصل را زیاده ذکر فرموده اند و در سورة البقرة نیز تفصیل صل وعده را که سی شب است
و باز مدت ده روز که در مقابل جویه سواک بی وقت افزوده بودند و از جایداد فرموده اند پس تناقض نیست زیرا که در اجمال و تفصیل مخالفتی نیست
مثلا اگر شخصی که چهل درم از کسی قرض داشته باشد بگوید که من چهل درم قرض دارم اجمالی است صحیح و اگر بگوید که من سی درم
بابت از گرفته بودم و ده درم بطلبان بابت نیز تفصیلی است درست علی الخصوص که در آیه سورة اعراف مذکور است این تفصیل نیز مذکور
که فتم میقات ربه اربعین لیللة با فیما فیها من خیر الاموالی جواب طلب آن است که اربعین لیللة در ترکیب بخوی چهل درم و منقول بود
شد زیرا که موعود از جانب خدا دادن کتاب بود و از جانب حضرت موسی اتمام اعتکاف و ظرف هم نیز اندر شد زیرا که وعده از جانب
در چهل شب نبود و جانش است که اربعین لیللة ظرف مغفولی است مخدوف یعنی واعد الهی می معاملة عند انقضاء اربعین لیللة
آری انقضاء را سبب مجاز مجاورت نیز از لفظ هطاط فرمودند و اربعین لیللة را بجای آن قائم نمودند و در خاتمه دعوت میگویند که امر در چهل روز
که ظانی را بدست یعنی انقضای چهل روزت و شب حضرت موسی نیست ایشان پسر عمران بن بعیر بن فاست بن لاوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم السلام
بوده اند و لاوی پسر کلان حضرت یعقوب ع بوده است پس حضرت موسی را بر فرقه بنی اسرائیل هم ریاست حقیقی بود که بپدر
اولو العزم بودند و هم ریاست عرفی زیرا که در عسرت عام ریاست بکلان ترین اولاد و نسل او تلقین دارد و چون حضرت
موسی برای درخواست کتاب بحضور جناب عزت از طرف همه بنی اسرائیل رفته باشند پس هر چه را با پسری انتظاری ایشان
کشید و از اختراع راه دیگر احتراز کرد و اسلاف شامی بنی اسرائیل خلاف این طریق معموله ادانی ناس کردند که هرگاه کسی
از ریشیان فرقه پیش حاکی یا پادشاهی برای درخواست مطلبی میرود و دیگران پاس رفتن آن رئیس خود می کنند و هرگاه
و اختلاف نمی نمایند بلکه شما **لَا تَعْلَمُونَ لَیْلَةَ** یعنی بعد از رفتن موسی و قرار داد چهل روز ساختن کیو ساله را
ببر از موسی و در غیبت او زیرا که موسی نادریان شما بود شما از عبادت فرعون و ایمان نیز بگریزید و با رسیدن شما حال آنکه فرعون
و یمن از اهل اقتدار ظاهر و مالک نفی و ضرری بودند از سر پیش کش که اهل بی جان را با عقل چه شتم شما را لغت نگیرد و لفظ تم که در

باین تخمین لفظ موسی یا باین تخمین چهل روز برای عبادت

یا باین تخمین حضرت موسی

در اصل برای ترانجی زبان است در اینجا برای استنباط مضمون با بعد از مضمون با قبل استعمال شده که باینجه وجه مناسبت مذمت که سر در خود مجتهد
 مابرای عرض مطلبی و در خواست غرضی بفرستید و خود در غیبت مقرر خود محالست مرضی باطل آید بلکه مخالفی را برای ما از خود بخیزد
 و اتخاذ افعال است از اخذ بعد از تمییز بنده و ابدال آن بنا را در ناود غام کرده و چون بر صیغه افعال استعمال این لفظ بسیار
 شده عربان نوهم کردند که شاید اصلی باشد از خود از مخد و بنا بر آن مخد بخند را هم استعمال کردن که فتد فعل اتخاذ از عربان
 حکم افعال قلوب گرفته است که بر بند و خبر جعل میشود و هر دو را مفعولیت نصب میکنند اگر این استعمال را در اینجا منظور داریم پس
 مفعول دوم را مخد و فخر هم دهیم می نشا مخد فخر العجل الحما و جبه این حذف را از باب معانی استعجان تصریح باین امر
 قرار داده اند و الا اتخاذ را بعضی ساخته و خواهم کرد اندید در آن صورت یک مفعول که موجود است کفایت میکند و آنچه بخاطر بعضی از اهل
 معانی گذشته است که ماضن کو ساله محل انکار نبود و نیز ماضن کو ساله تنها از سامری بوقوع آمده سائرین اسرائیل در آن شرکت نداشتند
 بخلاف معبود که ماضن کو ساله که بر همه در آن شرکت بود و نه پس جوبش است که محض انکار ماضن کو ساله معبود است چنانچه از لام عهد
 مفهوم میشود و کو ساله معبود بود و علاوه آنکه تصور سازی نیز از محرمات است و انتفاع بمال حرام بهرجه که باشد نیز از محرمات پس
 ماضن کو ساله هم محل انکار نمیتواند و بر چند قالب تراشی کو ساله سامری کرده بود اما با مراد و اعانت و مسلط کردن سامری بر
 وجوه این عمل و غام شده بود و درین مراد و اعانت بر همه شرکت بود و از حسن بهری این ابی حاتم دفسیر خود روایت کرده
 که نام این کو ساله بهیوت بود و ظاهر ادین نام هم بوی از شرکت داده بودند و لهذا احتمالی میفرماید که کاش شما کو ساله را محض برای
 بازی و لعب میکردید و میخواستید و مانند لعب و تقویات اطفال مبتدیان همان و محض میخواستید لیکن شما این صورت کو ساله را
 معبود ماضن و آنکه ظالمی که یعنی حال آنکه شما نهایت ظلم میکردید زیرا که عبادت که عبارت از غایت تعظیم است و حق خالص علم
 حکیم است در حق صورت کو ساله که چه کاست و دست بخیز کردید و مظاهر است که از جمله مخلوقات الهی کا و ضرب اهل است و حاکم بی فنی و چه
 کا و کمتر از کا و دست و صورت آن چه کمتر از ذی الصوة خود است چنانچه شمس و مملوقات خدا را حق او داد پس ظلم شما شد و فحش شما از ظلم آل
 فرعون بچند مرتبه علی الخصوص که از شما این ظلم بعد از ابا ان معرفت ناقصه بوجود آمد و از فرخیمان در حالت کفر و جهل اهل تنجیم گفته اند که قوم
 را کو ساله است که در پیشش او مشغول اند و مکرر بظهور خود را بسلطان و سید اندرین از چنانچه در حدیث شریف نیز اشاره باین معنی آمده چنانکه فرموده
 اند نقس عبدالدینار و عبداللهم و عبداللهم و عبداللهم و ان اعطی رضی و ان لم یعط سخط یعنی در حال است کسی را که بنده
 اشرافی باینده رو سپید باینده مثال و جامه بازی است اگر او را از جانب خدا این چیزها عطا شود خوش میگردد و الا ناخوش میماند و با
 شکایت می کند در اینجا باید دانست که علما اختلاف دارند در آنکه بنی اسرائیل با وجود مشاهده آن معجزات قاهره و خوارق باهره که قریب بحال
 و ضطرار رسیده بودند در دالت بر صانع قادر مختار و بر صدق نبوت حضرت موسی چه قسم باین جزو و موز سامری فریفته شدند و در دالم غوامی و
 کفر کشیده بعضی از اینها گفته اند که سامری در اذهان بنی اسرائیل بالقای شبهات چنان نقش کرده بود که حضرت موسی را قدرت بر جوارحی محال بود
 طلسمات ویرجانات بهم رسیده است پس شما را هم بنیاید که طلسمی و تیرنجی مثل طلسم نیرج ایشان بسیار بود حضرت موسی را بر شوهر و همو علمای بران گفته اند که
 اکثر جهال بنی اسرائیل حولی نزدیک دند و حلول فکات پروردگار را در بعضی اجسام بخون میکردند و سامری باین نوع ایشان را فریفت که پروردگار شما در صورت
 این کو ساله ظهور نموده و آواز حرکت آن کو ساله را بیل مشاهده این دعوی ساخت مثلاً آن که بنو بر جامری عیبش را می کنند و اینجا حلول خالو غن در اعجاز
 پرورش نظم قصی پیش می آیند آیات احادیث بسیار بر همین قول دلالست بکنند و با قول اول منافات ندارد از آنجا که سامری گفت هذا الهکم و
 الله موسی فشی من از جمله عکوف ایشان بخاطر بوجاهت تعظیم کرد و در آن کو ساله که باطلست ویرجانات این معالده معمول نیست الی غیر ذلک

باین شرکت سلطانان که بیشتر مردان در آن گرفتارند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد از آنکه در نزد علمای جماع آنها روح بندگی بحال باشد آن ابدال واسطه از جانب الهی شنیده بیایند البته باور یکم حضرت موسی فرمودند که اگر
جماعه از این قبیلان ثقات خود حیده همراه من بید ایشان صلی ای خود را بقیه بخت آمد و بر زمین برای این کار اختیار فرمودند حضرت موسی
بناها فرمودند که شاهر بر غسلی آید و از هیچ کس مان تو بوضوح نمایند و در زوره گیرید و هیچ و تملیل مشغول باشید ایشان را بطریق الهی
حضرت موسی بعمل آوردند آنجا حضرت موسی آنها را همراه گرفته بکوه طور روانه شدند و در حجاب الهی عرض کردند که بار خدا یا این فرستاده
از بندگان تو بشنود شنید کلیم که تواند اندبا ایشان کلام فرامی تعالی اجابت فرمود چون حضرت موسی نزدیک کوه رسیدند سوار بر
بشکل پرنده رفتی خاک نواز شدند و آسمان آسمان منبسط و فروخ کردید و تمام کوه را فرو گرفت و در آن نور حضرت موسی غرق شدند
و جماعه بنی اسرائیل را با این کوه آلوده کردند و فرمودند بدان کلام الهی بشنود ایشان بکوش خود بلا شبیه می شنیدند که با حضرت
موسی مخاطبه می شد و امر و نهی می آمد ایشان فریاد کردند که یا موسی این همه خیالیه یا شماست ما را هم ازین تشریف نصیبی باشد نگاه برتی از تو
بسم آنها حجت و این کلام از آن برقی نور بکوش ایشان رسید که انی انا الله لا اله الا انا و بکله الخ و حجت بسم من راضی
فالکبد و لی ولا تعبدوا غیری بعد از آن کلام منقطع شد و حضرت موسی در آن غمام نور غرق ماند چون آن غمام نور منکشف شد حضرت
موسی برآمدند و با جماعه فرمودند که گفتند که کلام الهی شنیدید و احکام او را فهمیدید ایشان شبیه دایه پیکار کردند و گفتند یا چگونه بدانیم که این کلام
کلام خداوند و مبادا شیطان بی باخنی درین سبزه آواز میکرده باشد پس این اعتقاد که این کلام کلام خداست ما را می باید که محض بتعلیل تو
گفته تو بجا می آید و اگر ناکفته تر با او میگردیم از سر او میگردیم و علامتش آنست که ما را صورت حضرت حق تعالی بنا و اذان صورت او را شنیدیم
و بشین کنیم که این آواز او از شیطان بی باخنی نیست پس این بی اوبی در حق حضرت موسی آری او از عبادت عجل واقع شد پس ایشان
بی اوبی اسلام شما مستحق عقوبتی شدند که فریاد از قتل باشد و معجزه او تعالی بر عا حضرت موسی از سر این جریه هم در گذشت و آن
نازله را بعد از حصول الحق بحال کرم خود بر داشت و همین قصه اشاره میفرمایند درین آیت که و اذ قلتم یا موسی یعنی و یاو کنین بحکم
را که شما گفتید ای موسی آن مؤمنان است یعنی با و رخواستیم که بگفته بود که انجیمی شنویم کلام خداست حتی فری الله جهمه یعنی یا اکتبیم
خدا را بدین و شکل خیانت او از بلند و چهار گوش می شنویم بنی خاچه در ایشان و چهار فان و سه بود و شش باره در می آیند و می بینند که آن را
اوست و عبادت خیال میدادیم و بر آن اعتماد داریم و نه خاچه در آخرت موجود است که بلا کیف دیدار میفرمایند زیرا که آن دیدار بلا کیف و در حصول
ناقصه باید از نیست دیدار همان است که عبادان صورت و شکل مجدد و درجات باشد خاچه او از هر بر ما معظه ظاهر میشود پس حق تعالی برین
سواد با سلف اعظم مودب و دوجا اول اگر گفتند که گفته حضرت موسی با و رخواستیم که بحال آنکه رسول صدق بالمعجزات را با و رخواست
نخ گفت علی الحدیث و مقام قصه و سماع کلام دوم آنکه حتی فری الله جهمه که گفتند اگر میگفتند که ما از ومن روت او تعالی سیم
ما را در آنجا و نباید عقل غیب شنید زیرا که روت او تعالی در دنیا نیز محال نیست و طلب آن غیب عتاب بی جوابش همین قدر بود که شما قابل این نیست
نیستید و آخرت که از الوات و اجاس پاک نخواهید که روت او در خوی نصیب عیام مومنین است و روت او در خوی مخصوص خاصان کاه بکاه حص
الخصوص مثل جناب پیغمبر از زبان علی الف الف صلوة و الف الف سلام لیکن ایشان در بیت صورت و شکل را در خداوند دنیا و یا در جهت محل
غیب ندانند که انکم الصداکة یعنی پس گفت شما را احاطه و آن آیتی است که از جانب آسمان باید و غالباً و ابر بر شما و چون آن
برق جهنده نور که در آن غمام سفید میزد خشمید بعضی ایشان افتاد و از راه مسام ابدان ایشان درون بدن ایشان داخل
شد و ایشان را میرانید مناسبت و مشابهت تمام با شما عطف پیدا کرد ازین جهت آن احاطه نمیدانند و بعضی از مومنین با عطف
مستند معنی قرار داد و از تمسک کاذب و عافیه و بعضی از مومنین قرار گرفته لیکن در روایات صحیح ثابت است که همان برق جهت نور بود

ایشان افتاد و ایشان را بی حس و حرکت ساخت پس اگر صاعقه ای موسی و عیسی هم باشد از همان برین صاعقه بود که شایسته
صاعقه آسمانی هشت بلکه از صاعقه آسمانی قوی تر و سخت تر بود زیرا که صاعقه متعارفه که همه این قدر جماعت کثیر را نمی میراند غالباً کس
یا کسی را قتل نمیکند و نیز که تخمین از آن صاعقه بر سرعت و وسایه و مکانات حصین ممکن است و ازین برین صاعقه که حرکتش آتشی
بود طبیعی شمارا فراموش نشد چنانچه شمارا فراموش است و اگر چه تصور کنی و شامسیدید آمدن آن صاعقه را و لاک بعضی از جماعت حج و را
سبب آن و هر که فرار از آن نمی توانستند که در و چون حضرت موسی و ائمه را چنین دیدند و رجا ب الهی تضرع و زاری آغاز نمادند و
عرس کردند که بار خدا یا سجد بر پیشانی اسرائیل خواهم رفت که بهترین و صالحی ایشان را برای استشهاده آورده بود و مایشان
همه بپلاک شدند بلکه من بعد بنی اسرائیل را در عینی خواهند داشت که چون بطریق افترا دعوی بهم کلامی با خدا کرده بود و جماعت ایشان را
تجلیه و تزییناتی بپلاک کرده آمد تا بظاهر شدن دروغ خود و زود و نشود پس با وجود این گناهها که ازین بد قیاس برینا بختیانی
و از سر نو زنده کردن پس با اجابت دعای حضرت موسی فرمودیم **فَرَقَعْنَا غُصَّتَکَ الْوَعْدَی** بارانده و ساقیم شمارا من بعد مکتوب کنی پس
از مرکز حقیقی شما که از پیش عیسی رسیده بود و **کَلْعَلْکُمْ لَعْنَةُ الْوَعْدِ** یعنی با شما آید نه شکر نعمت این در که در را و ایامی بعد از موت راجع
و این نجات دادن زیاد و تر رجات دادن سابق شد که از دست آل فرعون و از جریه و عقوبت کوسا له پرستی و لغزش و بطلان
تفسیر اختلاف است و آنکه این واقعه پیش از کوسا له پرستی بود و یا بعد از آن بود و یا بعد از آن جاعه بان رفته اند که پیش از کوسا له پرستی بود
پس لیل و سوره مناد واقع شده که **یَا أَهْلَ الْکُتَابِ انْزِلْ عَلَیْکُمْ مَائِدًا مِنَ السَّمَاءِ فَمَا کُلُوا مِنْهُ** و موسی اکبر من ذلک
فَقَالُوا إِنَّا لَنَنظِرُکَ فَاخْذِھِمْ الصَّالِحَھِمْ ثم **انْزِلْ عَلَیْھِمْ مَائِدًا مِنَ السَّمَاءِ فَمَا کُلُوا مِنْھِ** و اکثر مفسران و اهل قصص گفته اند
که این قصه بعد از کوسا له پرستی بود و بلکه حضرت موسی این جماعت را برای عذر کوسا له پرستی بگویند و طبر برده بود ایشان عذر بر تراز
کنا و بعل آلود و بدلیل سیاق قصه در سوره و سوره اعراف و دیگر سوره که در ترتیب ذکر قصص غالباً ترتیب وقوع زمانی بهم ملحوظ بوده است و در
سوره نساء کلمه **ثُمَّ** را که برای ترتیب زمانی موضوع است برای افاده ترتیب بیان و ترتیب من الاولی الی الا علی فہی در اینجا نیز قول
شاعر که **ثُمَّ** من ساد و فرساده بود + ثم قد ساد قبل ذلک حدیث مستقل شری و در کلام الهی نیز بسیار راجع است و در اینجا باید دانست
که منکران رؤیت او تعالی و آنحضرت یا در دنیا یا این آیت تمسک میکنند و میگویند که اگر رؤیت او تعالی ممکن میشد سوال آن موجب چنین
غضب نمی کردید لیکن در عین تفسیر معلوم شد که موجب غضب و پشیمانی بود اول کلمه **ثُمَّ** که در کتب کفر است دوم قید **فَمَا کُلُوا مِنْھِ** و رؤیت
که محض گفت و بولی ادبی است و مجرد سوال رؤیت محض غضب نیست آتشک ایشان درست افتد بلکه چون حضرت موسی را دیگر برای
خود طلب رؤیت فرمود و در عرس کردند که رب ارنی انظر الیک و جواب ایشان غیر از بی طاعتی بنده دنیاوی از تحمل آن هیچ ارشاد
نشد و پس فرمودند که **لَنْ تَرَانِی** و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانہ فست تری القمم بنی اسرائیل با وجود دیدن این نعمت
شکرگزاری کردند چنانچه نعمتهای دیگر را هم شکر کردند و عنایت الهی از امانت رنجای ایشان سبب حضرت موسی را بر آن دست بردار
نشد بلکه بعد از این همه اسبابها هم ایشان مودعایات او تعالی ماندند و صومالی که حضرت موسی ازین همه ایام فارغ شده در لشکر بنی اسرائیل
رسیدند و ایشان را حکم الهی رسانیدند که شمارا حق تعالی فرموده است که زمین شما را که درین حضرت ابراهیم و اولاد ایشان است تقدیر
هم در اینجا واقع است از دست جبارین مخالفه خلاص کنید و یا ایشان بجا و نمایند و در میان زمین و بطن کبریه و مصر را که از دست جباران بود
که بنی اسرائیل با در صبر و بدین نعم عیش فرعون و در میانان را با باغات و مسابین و مروج و کنجهای فراوان و انباران و زبان مطربان
میدیدند و چون فرعون و جویان بپلاک شدند و ایشان این ملک را پس از این مکتوبه آن را که ایشان در آن عیش و عشرت عیش و عشرت

و چون بخار و دخان با هم مرکب شده از زمین به آسمان روند پس اگر دخان لطیف باشد و رطوبت غالب باشد و حرارت عمل کند باطل می شود
در آن وقت که در دوزخ شال برت منگس شده بپخته و آنرا تخمچین نمایند و اگر پوست غالب گردد و حرارت عمل کند باطل می شود و آنرا خشک و بجز
کوبند و اگر رطوبت و بویوت هر دو باعث ابل باشند و عمل حرارت هم باعث ابل شود و آنرا خشک و بویوت کوبند و اگر بخار و دخان هر دو
لطیف همچو بر باشند و حرارت معتدل و آن تاثیر نماید از امتزاج است و اگر حرارت مغلوب باشد و هم باشد آنرا اطلول فاسده یعنی شبنم شمار
نمایند که هیچ طعم ندارد و با لعلن در اصطلاح اربابین با عام تر از این افعال میکنند بر شبنمی که در غنای یا سنگی افتد و طبعی و مزاجی هر سانند با
آنرا اطل من اند مثل تخمچین و شیرشت و کراکین و بید الکین و امثال آن و خاصیت من که جفتش مذکور شد آن است که گرم است در
درجه اول و در رطوبت و بویوت معتدل است سینه را سنگ بود و در رطوبت شش را زایل کند و خشونت آن را نرم کند و اندوه سرور را که در رطوبت
از دوزخ زایل کند و استرخای مغده را نافع بود و طبیعت را محکم دارد و مایه صغیر را سوزد و چون بیایند و چون نهادند بر شکم و اندام جفت
اهل سفر را که آبهای مختلف منجر از خیالی نافع باشد و چون بقدر دانستی از آن سهوا کنند و مانع را پاک کند و باد مای غلیظ را از آن بیرون
کند و از این جهت اهل وسواس و مایه لیا و اصحاب او بام را مفید قند و برای همین گفته اند اهل این نوع بر بنی اسرائیل منظور افتاد
که او معده ایشان را تصفیه واقع شود تا شبهات و ایهیه و همیه و زماغ ایشان جاگیرد و در حرارت من احاطه می نماید می کنند پس چه خبر
که بی تعب و مشقت برای خوردن میسر آید و حاجت زراعت و حصاد و سق و دباس و بلخ و عجن و مان بیاشند آن را من کوبند زیرا که
هو و ما من الله تعالی به علی عباد است و همین معنی است آنچه در صحیحین و دیگر کتب معتبره حدیث مرویست که آنحضرت ص فرموده اند
الحکا که من المین ماء هاشقاه للصدین یعنی ساروغ که آن را نبات الرعد گویند و در بنی کینی نامند نیز از جنس من است یعنی
ساخته و پرده اخته برای شامها شده بی آنکه آن را کاشته باشند یا پرورش کرده باشد و یا بنی من شامل است چیزهای بسیار را مثل دانه
کنار دشتی و غله خود و در چنانچه شاخ و کدیم و امثال آن است و مراد حدیث این است که گاه و امثال آن است که من بنی اسرائیل بود زیرا که در
روایات صحیح ثابت شده که من بنی اسرائیل همان من حقیقی بود چنانچه در تراجم تورات و غیره مشکی و چهره آن را به تشریح تمام بیان کرده اند
و چون بنی اسرائیل نزد حضرت موسی شکایت آوردند که هر روز این شیرینی را خورد و غرور و دانه طاعت گرفته است می خواهم
که تغییر دانه کنیم چیزی نمکین هم از جناب الهی بایطلبید بلکه بعضی از شوخ طبعان آنها گفتند که والله قد قتلنا لحلا و نه حضرت موسی م باز
در جناب الهی دعا فرمود و حق تعالی اجابت فرمود چنانچه آن نعمت اشاره میفرماید که و المثلکونی یعنی وزیر نازل کردیم بر شما سلوی را و
سلوی نام جانور است که از آسمانی بر وزن جاری نیز گویند و مسکن این جانور دشت سواحل دریاست و در اطراف مصر و حبشه و طرق نازل
کردن این جانور آن بود که چون آخر روز می شد با وجوب تسلط میکردند که این جانور را از کنار دریا و دانه جوق جوق بر شکم بنی اسرائیل می
افتاد و بنی اسرائیل آن جانور را بدست و چهار وجوب و غیره شکار کرده ذبح میکرد و بقدر کنایه است خود و عیال خود هر کس فرامیگرفت و
کام ذخیره نمود و هر کس که برای روز شنبه ذخیره میکرد و در روز شنبه آمدن این جانور هم متوجه می ماند و بعضی از رویان بنی اسرائیل که گوشت را
سودای روز شنبه ذخیره کردند آن گوشت بدبو و فاسد شد که بنده قبل از آن زمان گوشت بسبب ذخیره کردن بدبو و فاسد نمی شد از همان وقت
این علت ستمه ماند چنانچه در حدیث شریف هم باین معنی اشاره واقع شده باینکه فرموده اند که حیوان من تخن انشی و وجهه الله
عز و لا بنی اسرائیل لم یخف اللحم و اهل طب احوال آسمانی نوشته اند که جانوری است که از دریا میخورد و از اقلیل الرعد نیز کوبند زیرا که
چون یکبار از معدی شود می میرد و این بسبب کمال صنعت قلب و است که تحمل شنیدن صدای سخت ندارد و ذره آن جانور بر این
لعوق استعمال کن برای سرخ زدن میخوردند و خون او را در گوشت کبابین میزدند و در گوشت و ذره آن که چون این جانور را بخورند و دمان اکل

باین کیفیت سلوی جانور است

کنند خنک نرم گرداند و برای همین نکته انزال این جانور و خوراندن گوشت او بنی اسرائیل را منظور افتاد تا بخوردن بن این عبادات
 ایشان پاک شود و بخوردن گوشت این جانور و لهای ایشان نرم کرد و اخلاق و اعمال ایشان درست شود سرکین این جانور مشابیه تمام
 دارد بکین کینشک و شکل چنین جانور نیز یک مرغ که چکوت و در مزاج لطیف از بود و میل بکرمی و شسته باشد و کمیوسر
 کند و خوش طعم بود و صیجان و ناقبان را غذای نیک و گوشت و رشک کرده و مانند را بریزاند و در بول است و وزیران نیز از این جانور
 آرد و می خورند و طرزه بر آنکه از بنی اسرائیل بن نعت عده شکر می نفیس و در نحو استیم و تکلیف شای بران ندایم چنانچه نعمت بجات این جانور
 پرستی نقل شد و در نحو استیم بودیم یاد هر چه سوال بی ادبانه از نا الله جهوره بصاعقه نمید کرده بودیم بلکه گفتیم ایشان را که شکر این نعمت است
 که کلام این طبیعت مادر زده که بنی خورید از پاکیزه های آنچه مار و زری و اویم شمارا و بخوردن آنرا گفتید پس آنرا ذخیره گفتید و این
 نیز گفتید زیرا که منافق شکر است لیکن بنی اسرائیل با وجود آنکه این شکر بسیار آسان بود و بجای آوردند و ذخیره کردند تا آنکه گوشتها کهنه شد و مانع از کین
 بهوی آن گوشت کهنه پریشان گشت و بدین هم کردند و گفتند که از بار یک نعمت را که آسمانی صبری تواند شد برای آن خوراکهای زمین از جنس عیس
 و ترکا رها و کند و نیار و پیاز و شیر اشغال فلک با و درخت و سبب این شکر و عیسای و بغیرمانی افتادند و خود را در سرخ و شفت و در
 و ما ظلمه و نا یعنی ظلم کردند بر ما بسبب این کفران نعمت اگر چه در و ازه فیض را را میساختند و شان رزاقی را که بی توسطه با طبعه
 شد مخفی ساختند ما احتقاری بکشان از شیون بی نهایت مادر غلظت جلال نامی نمیکند و لکن کائنات انفسه و بظلمه و یعنی در این
 که بر جانهای خود و هم میگرد و خود را از قابلیت این فیض عظیم محروم میداشتند چنانچه درین زمان نعمت نبشت افضل المرسلین را کفران میکنند
 و اعمالی که بسیار سهل و سبک است و مقام شکر این موهبت کبری بجائی آورند و از قبول این فیض عام خود محروم میدارند و درین جا سوال
 جواب طلب آید که هر قصد از قصد های سابقه مصدک که از بود درین قصد که ابتدای آن و ظلالنا علیک الحمد است چرا مصدک بکند از
 نفروم و در جواب آنکه لفظ ظلالنا معطوف بر بعثت است که دخول ثم واقع شده و ثمة نعمت بجات و از آن از صاعقه است یعنی با وجود کمال
 بی ادبی در سوال ویت که از شما بوقوع آمده بود و عاقبت را از شما بدو شکریم و باز از سر نو زنده کردیم و سایه بانی از ابرار را شام فر کردیم و طعام
 از آسمان برای شما نازل کردیم تا بکلی از آفات و خصایص بیا باید بیا به آنکه شخصی را از زندان برآید و باز او را در حجام مرستند و حویلی ببار
 مسکن او معین سازند و خلعتی او را بپوشانند و خواتی پر از طعام بطریق الوش برای او مقرر کنند که این هم یک نعمت است ثمة نبیت
 بر آوردن از زندان لهذا که از او درین مقام نیا و رند و اگر تظلیل غلام نعمتی عفو مستقل می بود البته آن را مصدک بکند از
 میفرمودند و نیز تظلیل غلام و انزال من سلوی هر چند نعمتهای عمن اند اما متفرع بر تکلیف نه درشت بی آب و گیاه که از خیر
 خداوندی بر ایشان لازم شده بود پس اگر این چیز را از نعمتهای مستقله بیان کرده میسخت بنی اسرائیل را ممکن بود که بگویند که این نعمتهای
 ما را در کار شد که بفرموده تو درشت بی آب و گیاه سکر کردن شدیم و مسکن و آرزو و نیافتیم اگر این تکلیف بر سر ما نمی بود و ما چرا
 محتاج این چیز میشدیم بساتین و باغات فرعون برای سایه کردن ما چه کم داشت و زرب و فو که معده و لذت چه نقصان بخلا
 طلب آب که آینده آنرا نعمت مستقله بیان فرموده اند زیرا که موافق تر جسم تو بریت آن واقعه پیش از تکلیف سفر شام بود و دوم آنکه
 درین مورد و در سوره اعراف و در سوره توبه و در سوره روم این عبارت را بهین لفظ آورد و اند یعنی بزیادت لفظ کافوا قبل از
 لفظ انفسهم و در سوره آل عمران و لکن انفسهم یظلمون ارشاد شده برین لفظ کافوا لایزالین اسلوب بنی بر چه گفته است بآتش آنکه درین
 سوره تا آخر از مردم گذشته میزند که منقرض شدند و رفتند و در سوره آل عمران نیز از حال کسی نیست بلکه ضرب المثل است که در حال است
 باشد کافوا که ولایت بر گذشتند و انقضا میسند در آن جا خود فرمودند و اینجا باید است که از این اعدا و نعمتهای بر بنی اسرائیل تا بر نعمت

[illegible]

که اول کیفیت دخول ابان نمایند و در آن سوره ذکر سکونت است کیفیت دخول ابان و چندان تعلقی نیست بقیمت آنکه درین سوره و مستوفیه
 المحسنین یا و ت لفظ را و آورده و در سوره اعراف سبزدید سجده او این فرق از چهار راه است جوایش آنکه درین سوره چون قول
 باب که از قبیل طاعت و عبادت بود مقدم و قول خطه که از باب توبه و استغفار بود و قرین او کشت مجموع فعلین یک چیز شده اول را از اول
 خطایا تاثیر کرد و ثانیاً و رفع درجات محسنان چنانچه قاعده استعمال او به و تنقیه است بخلاف اعراف که چون قول خطه که از باب توبه
 و استغفار است مقدم شد و محض از امر من کناه تا نشاید که درین بعد که دخول باب آمد و آن از قبیل عبادت است و در رفع درجات و فرموده
 و کرامت مفید و پس هر دو جزا بر هر دو فعل متوزع و تقسیم شد حرف و او را کجایش خواند و درین جا نکته دیگر هم است لفظی که
 آنست که در میان و اذ قلنا که همیشه سکون مع الغیر است و سبزدید که نیز همان سیوه است اتصال لفظی متفق است پس عطف انما است
 حاصل کشت بخلاف اعراف که در آن جا و اذ قیل واقع است سبزدید را بر آن عطف کردن مناسب نبود و این نکته سنی بر آن است که سبزدید
 بر نفس کلام خطایا کم مطلوب نباشد چنانچه فی الواقع هم همچنین است و الا نزد می گفتند و مجزوم می آید و مذکور جواب امری شد به ششم آنکه در آخر
 قبل از الذین ظلموا انهم بنیاد و ت لفظ منم فرموده اند و درین جا آن لفظ را حذف فرموده و درین تغییر اسلوب چه وجه است چرا که
 در اعراف سابق گفته است که و من قوم موسی امته و بنیادون بالحق و به بعد لون و اینجا اگر بی تخصیص همه را ظالم میفرمودند و منافی
 آن کلام میشد و درین سوره و ریاضی تمیزی و تخصیصی نگذاشته است لفظ منم بنویسند آنکه درین سوره فائز کذا واقع شده و در اعراف فائز کذا
 این فرق یکدوم وجه است جوایش آنکه درین سوره از هر یک که از انزال کن است و تا این جا که لفظ انزال مستعمل شده چنانچه در همین نزدیکی
 و انزلنا علیک الذالین و السلولی گفته است این خطاب را هم بطریق دیگر از همان وادی قرار داده اند و گویا باخوان بهمانی تشبیه
 این لفظ را استعمال فرموده اند و در سوره اعراف از هر لفظ انزال مذکور است و در قلنا الذین ارسل الیهم و قلنا ان لا یسئلوا
 و در قصص اقسام مایه و در قیامه فرعون پس لفظ انزال که دلالت بر تسلط میکند مناسب شده و نیز لفظ انزال مفید اول مدو است و لفظ
 انزال و ان تسلط غلبه ایشان و استیصال آنها با یکدیگر پس درین سوره که مقدم بر سوره اعراف است و که اول نزول عذاب است فبما و در
 اعراف ذکر نهایت کار و هم که در اینجا هم کافوا فیسحقون مذکور فرموده اند و در اعراف یظلمون سبحانی یفسقون از نادانند این و در
 چه نکته است جویش آنکه این فعل ایشان ظلم بود و خرج که در معرض غضب الهی بسبب آن اخل میشد و فسی بود و نسبت دین خدا و هر دو سوره هر دو صفت
 شیعین فعل را با و فرموده اند اما وجه تخصیص این سوره بدگر فسی و آنست که ظلم ایشان در حق خود سابق عتیب درین سوره گفته است و نسبت
 و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون اگر در اینجا هم همین لفظ مذکور میشد و میگویم که اگر میکشت بخلاف اعراف که در آن لفظ انزال و فسی
 افاده اینست شائبه القصد فی امر الی برین تسخر و استهزا چشم خالی فرو بود و لهذا از ایشان در گذر نکردیم بلکه سبزه ای این را اوبی
 چنانچه در فائز کذا علی الذین ظلموا یعنی پس نازل کردیم بابر کسانی که این بی اوبی کرده بودند و تسخر و استهزا نموده نبرد و دیگران
 که بیکانه بودند و سحر یعنی عقوبتی سخت من الله تعالی یعنی از آسمان که اعظم سکانات و ارفع آنهاست و من و سلوی هم از همان باب ایشان
 نسبت بشما کافوا فیسحقون یعنی بسبب آنکه عادت فسی پیدا کرده بودند و عوگر شده بودند و فسی که تحقیق آن خروج از طاعت خدا و درین
 اوست اکثر تفسیرین گفته اند که آن عقوبت طاعون بود و بسبب آن طاعون است چهار هزار نفر از بنی اسرائیل را بکشد و ثانیاً شدن این
 عقوبت از آسمان باین نوع بود که هوای آسمانی از طرف آسمان آمد و از راه سام ایشان درآمد و مخرج روح را فاسد کرد و خون را متکلیف کیفیت
 پنهان و جای نرم از بدن شرف ساخت طاعون نمود و استهزا و سبب آن که بقلب سید هلاک شدند و در هیچ مسلم
 و دیگر صحاح سنده وارد شده که آن حضرت فرمودند که طاعون بر خست و بقیه عذاب است که پیشینیا بآن معذیب شده

بنیان استوار از انظار محققان

اند پس چون واقع شود در شهری و یکی و شماران شهر و ملک باشند از آن شهر ملک فرار کنند و اگر نشنود که در شهری یا یکی واقع شده است
 پس مدان شهر و ملک داخل هم نشود زیرا که در صورت اول فرار از فضای الهی و مخالفت توکل و تسلیم است و در صورت ثانی جرات بر
 عذاب الهی و اقدام بر غضب است و نیز در حدیث صحیح وارد شده که هرگاه و با و جالی افتد و مردم آنجا فرار نکنند و میسر نمایند و از عذای الهی
 برین مبر خود متوقع ابر باشند حق تعالی ایشان را بر توبه شهیدان رساند که سلاست یابند و در اینجا بطور ظاهری بیان نکالی می دهد که فرار
 از قتل و دیگر بلیات بلا باشد در شریعت جائز است چنانچه شهید است که الفرار مما لا یطاق من سدن المسلمین و با و طاعون که از بلیات
 است چنانچه فرار ازین بلا در شریعت ممنوع نشده از جهت این است که این را در وجهت است اول آنکه در صورت و با و طاعون اکثر اهل شهر ضایع
 امارت و عشار و اسد قاصدات بپایانند اگر مردم را حکم بخوراز فرار میفرمودند این بیاران را بیار واری که میگرد و همه بخوف جان خود که
 خیلی شیرین است که نجات می دهند و بیاران بی اهل می روند یعنی خرج غلیم یکشده پس در آن وقت خدمت بیاران و نکستن خاطر آنها و خواطر عاقلان
 شکسته بایان کطاعت که بر مطلق نذر نکند و بپیدا کرد و مبر در آن مکان مثل مبر و صفت قاتل موجب ابر و ثواب گردید بخلاف بلیات
 دیگر از قتل و خوف و دشمن که این مانع از فرار و راجح تحقیق نیست بلکه فقیهان و بیایکان در آن وقت از غیر پیش قدم میباشند و فرار یا سستی
 میباشند از انکال نذرند آئینی نال آنها که در دوم آنکه طاعون و وبا از آمار و راجح نیست چنان است که یکبارگی برای ایادی سلیم از بی
 و غیر سلیم منتشر شده باین نوع اذیت میسرند پس که گفتن از عقاب آنها دلیل رسیدن از آنهاست و مبر و استقامت موجب ذلت و
 انکسار و خوت آنها پس باین جهت نیز حکم چهار و مبر در قتال پیدا کرد و در حدیث نیز اشاره واقع شده باین معنی جای که فرموده اند در حق
 طاعون که فاهها و خرا عدا که کم من الجن و چون از تعداد و غنما نیکی بر بنی اسرائیل از جناب الهی می رسید و موجب کفران و ناسپاسی است
 مانع شده حال لغتی دیگر را یاد میفرمایند که هر چند موجب کفران و منی نیست اما موجب تفرق و اختلاف و عذاب واری که خرج فساد و اختلاف
 مذایب مشارب است که در آن است که چون در غراب یافتند و نشنند و شکایت این معنی بجنس حضرت موسی آورد و حضرت
 و جناب الهی برای فتح لشکری ایشان را فرمود چنانچه میفرمایند و انما یستسکت موسی یعنی و یاد کنید آن وقت را که دعای هستا کرد موسی و آب برای
 نوشیدن خود است که گفتا که موسی برای قوم خود که بنی اسرائیل بودند برای تمام عالم زیرا که محتاج آب نوشیدن و گرفتار لشکری فقط قوم او بود
 و درین تخصیص اشاره شد بآنکه طریق آب دادن ایشان انبیا و عیون از تنک چهره ساخته شد و باران از آسمان چرانازل نشد چنانچه در
 استقامی پیغمبر خزان و دیگر پیغمبران واقع شده بود چنانچه همین است که پیغمبر آخر زمان آب عام برای تمام عالم در خسته بود پس آب
 باران آسمان که عام می باشد دادند و حضرت موسی نامس برای قوم خود پس آب خاص منجر از تنک دادند و استقامت مکرکه و معجزه
 است که در وقت قحط آب از خدا میخواستند و حقیقت آن استغفار و توبه و اظهار عجز و محتاج است و طریق سون آن در کتب نقه ذکر و موطر
 است پس ابابت کردیم دعای حضرت موسی را نقل کردیم و انما یستسکت موسی پس گفتیم موسی را که زن بعضای خود تنک را و
 عصای حضرت موسی از دست آن بهشت بود طول آن بعد از دست آدمی که برابر حضرت موسی ایستاد و در شاخ دشت و آن هر شاخ
 بر مثال در شعل و در وقت تاریکی رشب میدرخشیدند و در اصل این عمارا حضرت آدم علیه السلام از بهشت آورده بودند
 و بطریق توارث در دست انبیا علیه السلام می بود اما آنکه از حضرت ابراهیم علیه السلام به پسر ایشان که دین بود رسید
 و از و چید و هبط به حضرت شعیب علیه السلام رسید و حضرت شعیب آن را به حضرت موسی علیه السلام داده بودند و در میان
 است و آنکه مراد از تنک تنک غیر من است پس حضرت موسی علیه السلام هر تنک را که میخواستند بعباد میزدند
 و آب می برآورد و چنانچه حسن بصری و وهب بن منبه رضی الله عنه گفته اند و اکثر لام را اشاره یعنی جنبی ساخته پس

و در صورت این معجزه هم توسط عصا نقطه برون توسط سنگ واقع شد یکی بود که پس در ولایت بنی نعل مجسمه کن آن یکی بود و چون که حضرت
 موسی آن را دید بانی که بدشته بودند و در وقت عیلاج از آن این کار را کردند و بعضی گویند که این جان سنگ بود که جامه های ایشان گرفته و از
 کرده بود و چنانچه قصه آن در سوره اعراب بطریق اشاره مذکور است حضرت جبرئیل حضرت موسی گفته بودند که این سنگ را بردارید و بپایان
 نگهدارید که این سنگ قوی از اوقات مظهر قدرتی عظیم از قدرتهای الهی و معجزه عمده از سوره های شما خواهد شد و بعضی گویند که سنگی که بود که
 حضرت موسی از طور برداشته آورده بودند و بعضی گویند که این سنگ هم اصل از بهشت بود و بعد از حضرت آدم دوینار سیده و بطریق
 قناری حضرت شعیب رسیده بود و ایشان آن را همراه صاحب حضرت موسی داده بودند و بعد از آنکه برنگی بود از رغام که در کوه کلک کعب
 داشت که شش سطح محیط دارد و فوالتی و تختانی و چهار سطح دیگر و از هر سطح سه چشمه روان میشد و از هر سطح یک نفر از حضرت موسی عصا
 را دوازده بار بر دوازده موضع میزد پس سر بر ضرب مانند برستان زن ظاهر میشد و اول عرق میکرد و دایا تر شخمی می نمود و دایا تر شخمی
 روان میگشت حضرت موسی لشکریان را که دوازده برط بودند فرموده بودند که دوازده چشمه عین با دوازده آب چشمه روان حضرت شود و
 از آن آب بنهند و چون آن سنگ را وقت کوچ بریدند شک میشد و آب منقطع میگشت که یازدن آن سنگ بعد از موجب احوال
 توانی در آن بنگ می شد که سبب آن دو فعل عجیب از عصا در بنگت اول جذب بوی حجاز و در بی دوم تقابل تن آن بر آب
 آب سبب فوط تبرید و از این نوع خواص عجیب چهار بار زید و شنید و میشد و چنانچه جذب آب در مقابلین آنچه در خواص حجر المطهر آن
 میشود اما عجیب از این است که در همین باریت ابن الکافیکر حایرین مری شن که روزی آن حضرت در مقام و از شریف شدند آردی
 خود را از آب برای و پیش آن حضرت نهادند آب از انگشتان مبارک نواره منت سحر شد مردم بسیار آب می نوشیدند و بعضی بطریق
 تبرک می نوشیدند و فاده که شاگرد اس من است از اس من پرسید که چندان بود که از آن آب و بعد که دید اس من گفت که سه مد کنی و آب
 سه مد کنی و بعضی حضرت موسی را بوجه فرموده الهی آن سنگ را بعد از دوازده فاعلیت که منتهی است تا غنای غنی پس آن سدا از آن سنگ
 دوازده چشمه آن سنگ چهار روست از هر وی سه چشمه روان شد و موافق عدد قبائل بنی اسرائیل آمد و وقت خوردن آب و در شایان آن
 بدو آب خود و مراحت و مراحت کنند و برای نعیم منارعت و مراحت تفرق چشمه های که اتفاق افتاد که روزی یک قبیله
 از یک چشمه آب خورد و روز دوم آن قبیله از چشمه دیگر آب خورد و در این معین که در شد با هر قبیله روزی یک چشمه برای آب خوردن بیاوردی که در حکم
 کل آن کس که می نوشید و آب بود و هر قبیله از قبائل بنی اسرائیل بای آب خورد و در آن روزی سنگ فلان جبت از چشمه است
 و این تفرق و اختلاف در چیدن آب طبیعی بحسن بنا بر آن بود که جماع آنها بر شرب واحد و حیات حضرت موسی با وجودی که جامع ایشان
 بر شرب واحد بودند و بعضی استعداد ایشان ممکن نشد بعد از وفات حضرت موسی که معصومیت ظاهری ایشان نیز هم خود و جماع ایشان
 بر شربیت واحد چه امکان دارد باقی ماند درین جاسوالی جواب طلب و آن است که فاعلیت منطوق بقول آنی توان شد
 زیرا که حرکت فاعلی تقییب مع الوصل است و انفجار موصول بقول مذکور شود پس لا بد عطف بر عدد و نیست یعنی فاعلیت بصفا
 فاعلیت و جاین حذف چیست چرا این آنکه درین حذف دلالت شد بر آنکه حضرت موسی علیه السلام بجهت معصومیت هرگز
 در بجا آوردن این امر توقف نفرمود و درونی انوار پنجه فرموده شد بعمل آورد و در مقابل ایشان امر الهی را بجدی منقطع بود
 متیقن است که حاجت ذکر و تصریح ندارد بلکه در حق انبیا علیهم السلام عمو و امر الهی معنی می باشد از ذکر مقابل بجهت
 از عصیان و نیز بعضی از ارباب وقت می پرسند که درین سوره فاعلیت واقع شدن و در سوره اعراف فاعلیت
 انفجار روان شدن شد بدیهت و انجاس ترشح قلیل این فرق چرا است و جواب آنکه سابق مذکور شد که اول انجاس بود بعد

و از این آثار و در این نور چون مذکور استقامت حضرت موسی است و از پروردگار خود و آن قوی ترست از استقامتی است از غیر خود
 و در نهایت کار که انجی است و دلالت بر اجابت اتم و عنایت اعم میکند مناسب افتاد و لهذا فقلنا که سلول قول هر یک
 است و برین سوره آورند و در سوره اعراف چون مذکور استقامت نبی اسرائیل از حضرت موسی است که اول اجابت که ترجیح قایل
 است کفایت کرد و لهذا در اینجا نظر داد و چنانکه بمعنی اشاره و خفیه است آورند و الله تعالی ایشان برین نعمت شگری غیر از اجتناب از معاصی و
 نحو استغفار و فرموده که لَوْ اَفَّا شَعَوْا لَعَنَّا لَعْنَةُ اللّٰهِ اَلَّذِي خَلَقَ النَّاسَ وَنُعَذِّبُهُم بِالْآثَامِ و اینها را از طعام آسمانی که من و سلوی است و بیاشامید از آب چشمهای شک که بخورد
 و برود اختیارید بلکه بشامی بفرموده رَزَقَ اللّٰهُ اَزْوَاجَی خَاصَّه که بلا واسطه اجابت توکت و شامی آید و باین خوردن و از شما این
 استعانت به نافرمان برداری و عصیان او کنید بلکه از آمدن بر طاعت او سازید و دلیل بر عنایت و کرم او که دید که لَعْنَةُ اللّٰهِ اَلَّذِي خَلَقَ النَّاسَ وَنُعَذِّبُهُم بِالْآثَامِ
 بگویند و تجویز بکاری که از آن سرایت کند فی الاخص یعنی در زمین حال آنکه شامی سبب تفرقه و اختلاف شده آید و مقصد این سبب
 فساد و گزند است لیکن میخواهد این فساد شما مخفی و رقبوب شماست و موجب فساد استعداد شما اثر آن برین رسیده و در افعال شما ظاهر نگردد
 اگر احتیاطات را میکردید همین فساد بشدت تمام بروز خواهد کرد و عالمی را خراب خواهد ساخت پس معلوم شد که نعمتهای الهی در حق سلاطین شما
 ای نبی اسرائیل سبب مرید فساد اینها بوده است و ازین است که سبب بعثت این پیغمبر زیاده در حال ایشان بفساد انجاشیده باقی ماند
 از زیاده و سوال آن آنست که لا تعصوا صیغه مشتق از تعصی است و تعصی بمعنی مخالفت و فساد است پس که مفسدین بعد از آن نکرار باشد و انشالله
 که لا تعصوا صیغه فعل است و الاثام فساد میکند و مفسدین که بعینه اسم است دلالت بر نبوت آن می نماید پس حاصل کلام چنین شد
 که لا تعصوا اللّٰه فی الافساد حال کون کفر ثابتین فی الافساد که با چنین می نماید که احضار شما از مطلقا
 خود ممکن نیست زیرا که فساد در دلهای شما کثرت یافته و مانده است اما احتیاط کنید که آن فساد زیادتی پذیرد و بحدی مخالفت نرسد
 و در آن تفسیر گذشت و دوم است که بحسب هر چنان مناسب می نمود که نعمت تقییر عیون از شک این همراه تظلیل غمام و انزال من سلوی
 مذکور میسر می نمود تا رفع احتیاج ایشان در سفر بخوردن و نوشیدن و سایه گرفتن بجا ندر کوری شد که همه از یکجاست ازین نعمت مستفید
 بمان کردن تظلیل غمام و انزال من سلوی را یکجا آوردن و در تمة نعمت نجات از عقوبت صاعقه داخل ساختن چه کمبود است
 و انشالله که چون مساعده بر ایشان از جانب آسمان و از میان ابر سفید غمام نوزیده افتاده بود و در تمة نعمت نجات از آن است
 اگر آنکه با همان غمام که موجب هلاکت بود و همان آسمان که مصداق این آفت جان گردیده بود از راه کرم و عنایت در کار شما مسخر غمام
 می نمود که آن غمام شما را از گرمی آفتاب نگاهداشت و آن آسمان بر شما من سلوی بارید مناسب نمود بخلاف نعمت انفجار
 از شک که نعمت میسر بود و آسمانی و ابر و آسمان تعلقی نداشت و نیز این نعمت یعنی تقییر عیون از شک هر چند ظاهر نعمت بود لیکن دلیل آن
 و انشالله که انانی ایشان بی استدلال و تعصب و عقیده و مندر با کمال ایشان اختلاف آرا و تفرق و داعی بوجود دعا آمد و بسبب آن منعت
 از آنکه از هر یک در بخلاف تظلیل غمام و انزال من سلوی که در آن بهر تمة شریک بودند و هیچگونه تفرق و اختلاف نداشتند و لهذا از هر
 یک شتم فرمودند و تسبیح را آورند و مذکور است که استعداد ایشان و اختلاف بر اینها و نافرمانی آنها و نوبت و میل بسفلی
 از آنکه از بارش بر سر ایشان بی نهایت و از شاد می کنند که نمتهای مذکوره در حق ایشان از آن جهت سبب کفر و تفرقه گردیده بود که
 آن نعمتها همه را مورد سعاد و رحمت و نصیب بود و در ایشان صبر بر این امور شاق و کران آمد زیرا که بالاطیع میل با موافقین مستغنیانند
 و مصلحت از مصلحت ایشان بعضی بخواهی برای ایشان بکنند و اتمه چند را یاد میدهند که وَاِذْ قُلْنَا يَا مُوسٰی اِنِّیْ اَخَرْتُکَ عَنْ رَّبِّکَ
 و این درین کمال الهی بود که در پیغمبر اولی العزم را تمام و خدایت و رسول الله و ابی و انشالله که کفایت و مضمون کلام شما بکمال

بی ادبی بود زیرا که فیضی از این کلام ولایت میکند بر آنکه مسیری توانیم کرد و نیکو اختیار خودی گشت
 کلام این نیست طبع الهی را و لا یمکن فیها الصعود یعنی گفت علی طعام واحد یعنی یک کس طعام که از آسمان می آید بخیزد و چاره
 آنکه این طعام آسمانی است زیرا که زمین است هم و اصل شنبه است که در بعضی طبقات هوا طعم و مزاج پیدا کرده می افتد و اگر سلوی است هم جانور
 پرنده است که باو آزارانده پیش می آید و از زمین مخلوق ایم باز باید که غذا هم از اینجا حکم زمین و آن غالب باشد می شود و در آنکه در پوست
 بر وزن یک شمع طعام است چهار طبعی می آید چشم را می بیند می کند رسوم آنکه این طعام غیر معاد بود و طعام غیر مستاد بر چند اعلی و شریف باشد
 چندان مرغوب نمی شود که طعام معاد و چند اعلی و شریف است با و از نیست که اهل فلاح را بخورد و طعام اهل شهر و مستلذات حضرت مرغوب است
 افند و از آنکه سیر منشی که بطریق تفکیک و نقل یکدیگر بار بار بریزد و در اینجا سوالی است مشهور که مرغی سگ و طعام بود یک طعام چه گفتند عاقل
 آنکه مراد از وحدت وحدت فردی جنسی نیست بلکه وحدت تکراری که هر روز همان طعام می خورد و جنس بود و هر روز فردی دیگر از جنس
 می خورد و در وقت حاجت که طعام مکرر را اگر چه انواع مختلف باشد بی تبدیل و تغییر یک طعام گویند و این وحدت اعتباری را بجای وحدت
 حقیقی استعمال نمایند و بعضی از منسیرین گفته اند که چون طعام با دوام متغیر شود و یک طعام که در دهن فکیده خشک و دال خشک و شیر و پنیر
 و نان و کباب لیکن درین جواب خدشه است زیرا که من و سلوی با هم در استعمال انضمامند اشتقاقی را طعام و دیگری را اوام قرار
 توان داد و القصد بی اسرار این خوردن آن طعام بر سبیل دوام پیوسته آمده گفتند که قاضی گنا یعنی پس امکان برای آسانی ما را گناست
 یعنی پروردگار خود را که در اصل پرورش غنایات او مستوجب حال است و بیعت تو ما را نیز پرورش می نماید و درین اضافت هم جوئی از یک
 می آید که قاضی گنا را بنا گفتند حقیقت گنا یعنی تا بر او برای خوردن مالی اسباب غایبی از کاشت و آب دادن و درو کردن زیرا که در وقت
 سفر و سرگردانی و کوچیدن از مقامی به مقامی این چیزها ما را ممکن نیست پس می آید که بطریق حقوق عادت چنانچه من سلوی از آسمان می بارید هر
 لشکر ما در جانی رسد آنجا موجود و مهیا یا بهر حال ثبوت الکرض یعنی از آن چیزها که می رویاند آن را زمین می بیند یعنی از سبک و سبک
 آن مثل خرفه و بالک که آن را اسفالمخ گویند و میوه که از اجله نامند و شبست که از اسویه گویند و سبزی خوردنی و دمنه است قسری است
 که آن را خام خوردن هم رایج و متعارف است مثل نفع یعنی بودینه و کز بره یعنی کشنیر و کرفس یعنی اجمود و خربزه یعنی تریه و کبک
 و کرات یعنی کندا و این قسم را احرار البقول خوانند و می آید که آنرا آنچه بخورند خام مثل حببه و اسفالمخ و شبست و غیره و سبک
 و سبزی را و طلب برای آن مقدم داشتند که در هنگام نایابی طعام آنچه سریع النفع می باشد از نباتات زمین همین جنس است زیرا که
 بنفشه خورده میشود و بی انتظار دانه و غله و میوه مخصوصا احرار البقول که محتاج جوش دادن و نمک انداختن هم نمی باشد و سودا
 نقد است و قضا گنا یعنی از خیار آن زمین خواهد خیاره را باشد که آن را دلفت هندی مگر می نامند یا خیار خرد که آن را باد رنگ
 گویند و این جنس هم خام خورده میشود و قائم مقام غذای باشد و هم بخته با نان بطریق ناخوش بکاری می آید و ارتفاع عمده ظاهر
 آنست و قوه ها یعنی و از کندی آن من که انتفاع باطل است و نه بظا هر او و محتاج باس کردن و بختن است و عکاسها یعنی و از
 عدس آن من که دانه است معین خوردن آن کندی و ناخوش مشغول میشود و این دانه محتاج به تشیر نیست بلکه لذت غیر تشیر آن
 از تشیر آنست بخلاف حبوب و دیگر مثل محصی و ماش و غیره که محتاج به تشیر و تنقیه می باشند و عکاسها یعنی و از پازان زمین که بوقی خود
 اسطوخودوس خورشیدها میکند و خود هم در بعضی احوال بجای ناخوش شستن میشود و بعضی از منسیران محابره قوم را یعنی قوم شمشیر
 سبزی داشته اند برای مناسبت بصل یا بر آنکه در اصل که قوم بود نا را بنا بدل میکنند و بالعکس چنانچه در فرغ الدلو شروع ملل
 میگویند و در جوش که یعنی تبرست جدت میکنند و الا قوم که در اصل هم قاضی گناست و بعضی گندم است از بوجین گفتنی گفته است

بودند بذلت و نفروالی خود چنانچه کسی از سر سنجانه باز میکرد و غضب حق تعالی یعنی غضبی که از جانب خداوند تعالی نصیب ایشان شد
که تهر خود را بر ایشان مسلط فرمود و لطف و عنایت خود را از ایشان ظاهر و باطناً باز داشت و ازین است که کفر ایشان مسلط
و ایمان ایشان را هرگز نمیشد و ایجاب قبول ایشان را بجز هتدال طعام زمین بطعام آسمان و انداختن از آسمانها و بی ادبیا که در
زمان حضرت موسی از ایشان صادر میشد طاری نگشته بلکه بر موعود و وی از زمان نبوت بطلان استعدادات و صدور اعمال شدید قبح
و جرم عظیم از ایشان سخن این خرابی شد چنانچه میفرمایند ذلک یعنی این ذلت و سبکست مقرون بغضب الهی بآنکه کافر و کافر
بآیات الله یعنی سبب آنست که ایشان کفر می ورزیدند آیات خدا و آیاتی را که در تدریت خلاف هوای نفس ایشان میشد انکار
میکردند تفسیر و تحریف لفظی با معنای می نمودند و آیات صحف انبیای دیگر و نبوت و تحریف را نیز بر همین مطلوب و اصل انکار میداشتند و آنکه آیات
قرآنی را نیز منکر شدند و آیات مجلوه الهیه را که برست هر چه بجز قبول معجزه باطل و بیانات بسحر و کلمات و سحر سبب میکردند و باور
نمیداشتند و یقولون الکذیبین یعنی میگفتند پیغمبران را چنانچه حضرت شیبا حضرت زکریا حضرت یحیی را گفتند حضرت عیسی نیز عزم خود بر آن کشیدند
و پیغمبر خزان را بر سر کمر کردند و هر حلیه که ممکن شد در آن نفس مقدس بکار بردند و در حدیث شریف که آن را امام احمد از ابن
مسعود روایت کرده وارد شده که اشدا للناس عذابا رجل قتله بنی اوقل بنیاد او امام ضلالة او مثل المثلین یعنی سخت ترین
مردمان از روی عذاب کسی است که او را پیغمبر گفته باشد یا پیغمبر را گفته باشد یا پیشوای کفری که ای گذشته باشد که سبب اغوی او درم
بسیار در کفر ای افتاده باشند یا تصدیق کننده با زبان حق ایشان اهاب غضب شدت تمام جمع شدن بود که هم کفر میکردند و هم
قتل که بعد از کفر اکبر الکبایر است بعل می آوردند و از انواع قتل آنچه شایسته و خشن است اختیار میکردند یعنی قتل پیغمبر که در حدیث آمده
است از جانب خدا و کفران شدیدترین نعمتهاست و سبب این فیض است که وقوع انقطاع عام بآن بوده و آن هم بغیر الحق
یعنی بغیر موجب شرعی و در کمان خود نیز زیرا که فی نفسه قتل پیغمبر موجب شرعی میباشد اما کما فی السبب که منکر اطاری میشود بغیر موجب
شرعی بود و دشمن نزد او متیقن نمی کرد و در اینجا این نوع شبهه هم نبوده و دیده و دانسته میگشتند و اگر کسی را استبعاد این معنی بخاطر گذرد که
ایشان از اهل کتاب بودند و ایمان را بحضرت موسی و دیگر پیغمبران او عا می کردند از ایشان چه قسم توبه است شد که بی موجب شرعی
و بی شبهه بر کفر صریح گشتن پیغمبران ایدام کردند که تویم ذلک بجا عصباً یعنی این جرات بر کفر و گشتن پیغمبران ایشان را سبب بود
که از فراموشی گردید کام پیغمبران را و توبه است بلکه انسانی را سبب شد و کفار یک دو با رعیان میکردند که زودتر از آن توبه و توبه
توبه شد بلکه دین رعیان مبالغه تمام نموده و کما یعتقدون که یعنی و بودند که تجاوز از حد میکردند و رعیان پس معاصی را تخمین میدادند
و هر که ایشان را از معاصی منع و زجر میکرد و او را دشمن میکردند و آیات الهی را که دلالت بر بیعت آن معاصی میکرد و تاویل باطل بدعت
می نمودند و آنکه رفته رفته پیغمبران را که در منع از معاصی مبالغه کردند گفتند و آیات کتاب الهی را صریح انکار و زیدند و این شوخیست
است که توبه است در عقاب هم توبه را که تغییر و تبدل پیدا میکند و لهذا علمای ربانی از مذمت معاصی و التذاب و آهنا و خو کردن بازگشت
آنها تخذیر شده و موعظه اند که رفته رفته استحسان آنها و استیجاب هر چه از ان مانع شود و در دل می نشیند و توبت با جانی میرسد که حکام
شرع را کرده میدارد و بر سر حد کفر می رسد چنانچه گفته اند من تقوا و باکاه داب عوقب بحرمان السنة و من تقوا و باکاه داب عوقب بحرمان السنة
عوقب بحرمان الفرائض و من تقوا و باکاه داب عوقب بحرمان المعرفه تا بی ماند و چنانچه سالی چند که محتاج جواب است
اول آنکه بنی اسرائیل گفته بودند که ما بر یک نوع طعام صبر می کردیم که در ابرای تفسیر ذائقه و تفنن طبع طعام دیگر از جنس طعم
زمینی باید خورد این پس رعای ایشان آن بود که همراه من سلوی طعامی دیگر هم زمینی آورده باشند و آنکه من و سلوی

مذکور است و بر آن طعام می آید باشد پس غرض از آن جمع بین اطعمین بودن است که می آید بخورند و طعام ایشان را بر زمین چنان
 حفر می نمود و گفتند که استبدادون الذی هوادق بالذی هو خیر جوابش آنکه چون ذالت خود از طعام آسمانی بیان کردند و
 نیکو گفتند که فادح لنا ربک یشخرج لنا ما نثبت له روض من یقلها و قناتها انما صریح معلوم شد که ایشان من بعد از طعام آسمانی را
 مطلق نخواهند خورد و از آن استبداد اندیشه سیری شکم نخواهند خورد بلکه از طعام زمینی شکم نخواهند خورد و چرا برست که شکم آدمی خبر
 قدر صبر خود از غذا تحمل نکند هر که قدری از طعامی بخورد باز از آن از طعام دیگر بازمی ماند پس بخوردن تبدیل دلی با علی لازم بود
 آنکه بیاورند و تصحیف لغت بتبدیل آن کردند و مردم آنکه بهیول و لغت فرود آمدن است از بلندی به پستی از شهر بشهر آمدن را بهیول چنان فرمودند که
 ایتضوا و صراجهای ایشان آنکه لشکر و اسفرمی باشد بالای سواری سوار می باشند و اناش و متاع او بر پشت شتر یا استر بار کرد
 و بهیول و خر و کابلای و اب محمول چون شهر میرسد آن همه را از بلندی به پستی نقل می کنند و خود و هم از سواری فرود می آید باین جهت
 مراجعت را از سفر بشهر بهیول و نزول و فروکش کردن و نزول آمدن تعبیری می کنند و تیردین انتقال ایشان را بهیول معنوی هم بود که
 انتقال از معلومت بدو جهت می کردند و از مرتبه عالی طعام آسمانی بجهت طعام زمینی نزول می نمودند پس انتقال لفظ بهیول بسیار چنان
 افتاد و سوره که درین سوره یقتلون الذین بغیر الحق فرموده اند و حق را معترض بلام آورده اند و سوره آل عمران بغیر حق از راه
 و تفسیر این است که از راه جوابش آنکه حق مسدود نمیشود و جمیع این کتاب که موجب قتل است یکی از سه چیز است آید و باقی نقل ناحی باز بعد از احصاء
 پس اینجا حق را معرود آورده اند و اشاره شده باین حق معلوم و سوره آل عمران که بغیر حق مکرر آورده اند و غرض آنست که هیچ حق بخوندان حق
 معلوم و نه حق دیگر از آن ایشان و وجه فرق را قاده و تشخیص برین سوره و افتاد و تعلیم در آن سوره آنست که سوق کلام در اینجا برای
 استعجاب و استقبال افعال نبی اسرائیل است تا آنکه که ایشان این کتاب بود و از ایشان کشتن پیغمبران بغیر حق معلوم لغایت
 قبیح است بخلاف سوره آل عمران که در اینجا کلام خاص بفرقه بنی اسرائیل نیست بلکه بطریق عموم قاعده کلیه ارشاد میشود و اینجا تفصیل و تفسیر
 جمیع معلوم و جمعی ندارد و هر چند اسرار پر که از منبر کفر بشویند و یا آنچه فرقه بهیول باشد لیکن تصحیح ایمان بخدا و بر ذرات آخرت همه انواع کفر را
 ماحی است و اگر عمل صالح نیز بایمان مقرون شود و جمیع وجود خود و خزن را از آدمی کند پس هیچ کار را و هیچ مرکب کند و از قبول ایمان
 و توبه خود بیاورن شاید خباثت میفرمایند الذین آمنوا یعنی به تحقیق کسانی که ایمان آورد و اندر زبان و از نه دل تصدیق این نبی را
 هر چند کفر ایشان بسیار شایع است زیرا که هر که کفر بخدا و رسول قصد میکند خباثت در او است و سوره شایعیت حال ایشان که داشت
 و الذین هادوا یعنی و کسانی که یهودی شدند بهیول و باقی ایشان هم در اعمال هم و اعتقادات هم و در اطلاق زیاده از حد است چنانچه سرفرازان
 این است که حضرت حق را جسمانی بر صورت انسان اعتقاد میکنند و می گویند که هر چند ذات او تعالی میرا از جسمیت است لیکن او را از تعلیق جسمیتی نازیت
 بکبریا جسمیتی نمی مانند و جسمیکه او را از جسم شالی نورانی است مانند شعل گاهی جمیع می شود و گاهی متفرق و ازین است که مشورت و کلام جمعی
 فزاد و بطور سینا و انتقال از بجائی بجائی و نوشتن تورات بدست خود و استماع برش یعنی ممکن و استعقرار و جواز و بیت او در
 و کریتن طوفان فوج و خنده کردن و اندوه و خزن و قرح و سدر و رانی تا ویل بران جناب تجویز و اطلاق میکنند
 بعد از آن در حق انبیاء سولین و همست محصیت نیز بسیار دارند تا آنکه حضرت موسی را تهمت بقتل حضرت هارون کرده اند
 و صریح میگویند که حضرت موسی را حضرت هارون عصبه میگویند و بعضی از ایشان میگویند که حضرت ابراهیم پیغمبر نبود بلکه دلی
 بودند و ولایتها افضل از نبوت دارند و در خیال ایشان چنین قرار گرفته که معنی نبوت محض الهی کرمی و رسانیدن پیغام خدا
 و قرب منزلت نزد خدا و برین خدمت در کار نیست و حضرت هارون را نیز با حضرت موسی ع شرک میگویند نبوت فی الحقیقه بلکه خلیفه

و اینها از حد است و از حد است و از حد است

ایشان میگویند و ساختن کوسه بانه انبست بجزرت بارون هم میکنند و حضرت داود را نیز تعجب اوریا نهست میکنند و حضرت سلیمان سر را
 صاحب طلسمات و غیر شکات و تسخیر حیوان میدادند و تجویر رحمت بر انبیا میکنند و آیات تورات را که حقیقت پیغمبر آخر الزمان باشد و داشت
 صریح دارند تا دلیل فاسدی نمایند و میگویند که این همه اشارت به تسلط و ملک ایشان است نه نبوت و رسالت و نسخ شریعت را هر که بخوبی
 نمیکند لکن شریعت ابراهیم و شریعت حضرت موسی امی بخارند و میگویند که قبل از حضرت موسی شریعتی نبود و بعد از ایشان شریعتی نخواهد
 و لهذا نبوت حضرت عیسی را نیز انکار میکنند و در حق حضرت مریم هم تمتهای باطله بیان میکنند و لقب یهود برای خود از کلام حضرت مریم
 تراشیده اند که ایشان فرقه مناجات و طلب است از جناب الهی افکندند ایلک یعنی تا توبه و رجوع کردیم پس بعدی تو فرموده بودی و الله سبحان
 یعنی نصاری را که در اصل جمع نظر است مثل حکامی از انان یعنی ناصر است و این لقب را ترسایان برای خود تکرار کرده اند از آن جهت که حضرت
 عیسی بنیاد علیه الصلوٰه و السلام و وقت استمدا و یهود فرموده بود و من انصارا لای الله را این چه کلمه است که بنی انصارا الله و این که نیز در انصاف
 و اعمال خبی جهل کرده اند و نیز خط ایشان را که کیفیت تولد حضرت عیسی اتصال روح ایشان بدن ایشان است باور نیست باور نیست صدور ایشان اتصال روح
 بعالم ملکوت و تزیین بیان این کیفیت طرز کفریات میخواند که کوشش نشیندن آن کفریات کمال تفر میکنند و این هر دو فرقه در اصل معادین
 کفر میزنند از کفر یهودان میگویند که آنچه در تورات و زبور و دیگر کتب آسمانی بر کنایان و عید و تحریف مذکور است محض برای غیر فرقه یهودی است
 به شیطاعت آبا و اجداد خود که انبیای دوی قدر کشیده اند از ان و عید هیچ ترس ندارند و اکثر نصاری میگویند که مقدس جزا و دار و کبریا به شیطاعت
 مغضوب بخدمت عیسی است بلکه در جزا و زور ظهور حضرت عیسی میدارند و پس در این جهت کمال اطمینان دارند که حضرت عیسی تا ابدان
 خود را بی پرستش پیغمبر است سر فرزند هر فرقه و الله اکبر ایشان یعنی بی دینان که هیچ دین آسمانی مقید نیستند و خلاصه نهیب ایشان
 آنست که آدمی را در تحصیل سعادت به پیغمبری و سرکرد احتیاج نیست روحانیات که در بر افلاک عناصر و موالیدند و تکمیل و تربیت او
 کفایت میکنند آری آدمی باید که با روحانیات مناسبی پیدا کند تا فیض از ایشان برگیرد و بطریق شایسته بار روحانیات آنست
 که بنام آبهامیا کل و انعام ساخته شود و آن هیاهل و انعام را تعظیم مفرط کرده آید و ذکر اسمای روحانیات و اوصاف آنها بحد
 آن هیاهل و انعام نموده شود و آفرین است که بعضی ازین فرقه آفتاب و ماه تاب و دیگر ستارها را مسجود سازند و بعضی
 از آنها بنام این کواکب صورتها تراشند و آن را قبله خود گردانند و همین بود و روشن مکن اینین از ایشان که حضرت ابوالانوار
 برای مقابل آنها مبعوث شدند و فرقه نائنین را آبا و ابان از ایشان بعضی را از اسلاف خود پیغمبر نیز انگارند و اکثر ایشان
 سه وقت نماز خوانند و از جناب غسل کنند و از مس میت نیز غسل واجبند و خوردن گوشت حرام و پنجه کیر از جانوران
 پرنده و شتر و گاو و بز و باقلا و مارهای و غیر ذلک حرام دانند و خوردن شراب را تجویر کنند اما سستی را از شراب حرام
 انگارند و خنده را حرام دانند و طلاق را بغیر از حکم حاکم درست ندانند و مرد را پیش از یک زن تجویر نکنند و در ساختن یک کل
 و فائق را مرغی دارند و یک عداوی و هیچکس عقل و هیچکس سیاست و هیچکس صورت و هیچکس نفس را که او انهر عقیده و حایند و در شکل ساختن
 و شکل انهار است و شکل شتری را شلت و شکل مرغی را مربع مستطیل و شکل آفتاب را مربع و هیچکس زهر و را شلت و جوت
 مربع و هیچکس عطارد را مربع مستطیل و جوت شلت و هیچکس ماه تاب را شش بیست و قیامت را مکنند و گویند و در هر تقویم
 از اقالیم مسکونه بر سر سی و شش هزار سال و چهار صد و بیست و پنج سال یک جفت از هر نوع حیوان پیدا میشود و یک
 جفت انسان نیز پس هر نوع تا این مدت باقی میماند و چون دو رتنامی میرسد انواع منتقل میشوند باز و در دو یک مرتبه
 میشوند و انواع پیدا میشوند و احیای موتی و لبث من فی القبر را انکار میکنند و ثواب عذاب و در همین او را در احوال طریقتی تراشیده اند و غلبه

بنا بر اینست که نصاری را که در اصل جمع نظر است مثل حکامی از انان یعنی ناصر است و این لقب را ترسایان برای خود تکرار کرده اند از آن جهت که حضرت

هر یک ازین فرق چهارگانه با وجود کمال ووری از راه حق که گویا حکم طعام متعین ناسد شده و گرفته اند که بظن غیر متعین سلاح آن هیچ وجه نیست لیکن
 کمال عنایت خداوندی است که ممکن است بعضی هر یک ایمان آورد و ایشان از تزلزل باعلاسه یا الله یعنی بخدا بی تشبیه بی تطیل و بی انحراف
 و لکن کلامی و نیز ایمان آورد و بر آن که روز جزا است و ایمان بخدا بدین ایمان بآن روز تمام نمیشود زیرا که هر یک ایمان بآن روز
 ندارد و او را بر بویست او تعالی و عموم قدرت و کمال غلت و عدل او را منکر است و ایمان بکتایا و رسولان و فرشتگان لازم این
 هر دو ایمان است زیرا که این هر دو ایمان بغیر توسط رسولان و فرشتگان معلوم نمی تواند شد و بغیر کتابهای آسمانی علم بآن باقی نمی ماند
 ماند و ازین جهت تصریح بایمان باین هر سه چیز فرمودند و فی الواقع هر که ایمان بمبدء و معاد و کافه لغیب شده و برین وساطت رسولان
 و فرشتگان و کتابها نباشد و حسن ایمان هم بمبدء و معاد و وساطت هر چند در امید نجات تاثری عظیم دارد و اما برای نجات کلی خبری دیگر هم
 میباشد چنانچه میفرماید و عمل صالحا لیسنی عمل کرد علی شایسته و در عمل کردن عمل شایسته اگر نیست که ناسخ را بگیرد و منسوخ را نگیرد و کلام
 الهیه را در مقابل مصالح عقلیه ترجیح دهد و چون هر یک ازین فرق چهارگانه هیچ ایمان و عمل برین قانون بجا آورد و کلام حق یعنی پس برای
 ایشان است اجر کمال ایشان که اگر از ابتدای تولد خود تا این وقت بران تهراری و زریذین اجر میافزینند و خداوند تعالی یعنی نزدیک و
 ایشان که ایمان و عمل ایشان را تربیت میفرماید بعدی که ایمان یک لمح و عمل یک ساعت را ناحی کفر و منق تمام عمر مبارک و حسن تربیت
 خود بقدر ایمان و عمل صاحب مدله میسراند و لکن کلامی که نیست رسمی بر ایشان از نایز کفر سابق که مبادا موجب نجات او بشود زیرا که
 عمل لاحق ایشان این ایمان ناقص الله ایشان را بنیاست او تعالی تدارک فرمود و منجرب ساخت و کلام حق یعنی و ایشان اندو کین
 خواهند شد بسبب نجات شدن عمل صاحب مدله که فرمود که بنیاست الهی حسن تربیت او عمل لاحق تدارکش نمود باقی ماند و بجا سوادلی جواب
 طلب و آن است که درین سوره و ذکر نصاری را بر مسائین مقدم فرموده اند و در سوره فوج بالعکس مسائین را بر نصاری مقدم ساخته و در
 سوره آمده لفظا مقدم فرموده اند و تقدیر انموذیر را که تقدیر کلام در انجا و الصابون لکذا لک است و درین نقشن اسلوب چیست جوابش آنست
 که کلام درین سوره باین سبب است و مخاطب اهل کتاب نصاری در اصل از بنی اسرائیل ناشی شده اند و اهل کتاب اند بجهت شرافت
 مقدم شدند و در سوره حج میان قطع اختلاف فرق مناله است با اهل حق پس کسانی که منازعت و مخالفت ایشان بیشتر بود مقدم شدند
 و لهذا پیرو را دران سوره بر مسائین مقدم نموده اند حال آنکه مسائین تقدم زمانی بر آنها دارند از جهت که پیویان بیشتر نجاست و
 منازعت مسلمانان می پرده مقدم بعد از ان مسائین که هرگز بدینی و شریعتی آشنا نبوده اند بعد از ان نصاری که در اکثر رسولان و
 کتابها با مسلمانان شریک اند بعد از ان مجوسیان را که ایشان را شبهه کتاب است بعد از ان مشرکین را که هم لامدی کتاب
 نیستند و مخالف جمیع ادیان اند و می توان گفت که مسائین چند بود و بعد از بدی مشرکین می کنند اما در قول بجلول ذات الهی و معانیات
 و طول و معانیات و دشمنان همی اکل میشود ای نصاری میباید آنها را منع شده اند گویا نصاری بامیون از ایشان طولی مذمب کشیده
 بخلاف پیرو که مذمب ایشان دور از طول است پس بجهت استادی مسائین و بعد از نصاری و در مسائین را مقدم فرموده اند و در سوره
 آمده و برعات هر دو فرموده اند که در لفظ تقدیم و معنی تاخیر عمل آورده اند و آنچه از سبب بن منبیه تفسیر این ابی حاتم مروی است که الصابی
 الذی یعرف الله وحده و لیست له شریعا یعمل بها و لم یحدث کفر او از ابی الراء و نیز دران تفسیر است که الصابیون قوم عابلی العرف
 یکفر من بالانسیبین کلمه مطابق آنست که تفسیر فکرو شد و از قدای غسیرین سوای این قول اتوال بسیار در تخریر سبب مسائین است
 لیکن چون که مطابق نمی آید با آنچه در باب مقالات و محاب ملل و خلل نوشته اند از احمد اسمعید بن جبرئیل است که الصابیة منزله بین النضره و غیره
 و از ابی النضره است که الصابیون قوم اهل الکتاب یقرن الذی و از سبب است که الصابیون قوم اهل الکتاب و از سبب است که الصابیون قوم بعد از

و آن است که بنای تحقیقات الهی بر انبیا رسدگشت و اگر او اجبار و قبول آن تکلیفات متقاضی غرض تکلیف است زیرا که منظور از تکلیف
دادن بندها با حکام و امر و نهی معالجه امتحان شهادت تا واضح شود که کدام یک از ایشان بطبیع و غیرت خود مطیع آن عمل می
نمایند و کدام یک با اختیار خود در او عصیان و انحراف می یابند و تا بحسب آن جزا و عذاب شود و در صورت اجبار و اگر او مطیع نگردد آن اختیار
و طبع و غیرت مطابق اسلوب میگرد و در مطیع از عامی متمیز می تواند شد چرا که انسان مجبور است بر آنکه در وقت خوف همان و نه آنکه در آن
خود بر چیز را طوعا و کرها قبول می نماید و بهین معنی اشارت فرموده اند و آیت دیگر که اگر اهل الدین خطا برست که رفع طوع را برین وضع
کمال جبر و اجبار کرده است قبول کنانیدن بنی اسرائیل احکام تورات را برین وضع چه فائده می داشت که در حقیقت قبول شود و عایشان که می یابند
قبل ازین واقع طبع و غیرت خود را از حضرت موسی و خود خواسته بودند که کتابی متضمن احکام میشوید تا باینکه با آن عمل نمایند و برین حضرت
موسی از ایشان عجز و موافقت میجو که گفته بودند و چون آن کتاب آمد و احکام آن را مخالف خواست خود و بدینا بیاوردند و سوار قبول پیچید پس
در حقیقت ایشان نقض عهد کردند و قبول سابق را مخالفت نمودند و بسبب نقض طوع ایشان را از ان نقض باز داشتند و بر عهدی رسانیدند پس اگر
در ایمان و دین نشد بلکه تحریف بر فعلی از افعال شیعیه ایشان واقع شد مثل قاتل حد و تغییر در حق مسلمان که اصلا از باب اگر اوست تا در
حقیقت تکلیف خلل افتد یا بهر آنکه شخصی را که از خود برین شادی یا درین بنا از انال قوت و صرف شود و بهر آنکه درین است و چون فرد جمع و در
آن شادی یا با انرا از خطه نماید که در و گوید که این قدر در این بزم خود نخواهم گرفت که صریح نقض عهد و بدینا ملکی است از باب تحریف و بهر
بر صبر اول رایج باید تا با و از سابق او جدا کنند و باید نمود و بعضی از تفسیرین در جواب گفته اند که غیر ذمی و معاند را اگر او ایمان و اجبار اسلام
جائز است و قتال با اعدا و قتل نهیب که از یاد شما بان اسلام با بل حرب واقع میشود همه از باب اگر اوست پس اگر اوست که اهل الدین با
قتال مسوخ شده و اگر او فسیان و معاندان بر دین که حرام است از جهت است که نقض عهد است و نقض عهد حرام و مخالفت عهد عود و عود
بدین معنی نیز واقع میشود پس با حجت نیز که میگوید و علاوه آنکه در آیه اگر اوست که اهل الدین نفی اگر اوست از عبادت نیز که این معنی است
لا ذکر هو الحدی فی الدین و ترفع طور فعل خداست مخالفت نفی مذکور که مخصوص به بندگاست یعنی تواند شد بهر حال سلاطین و شاهان عهد شکنان
و قبول احکام تورات و التزام تکلیفش نموده و تورات و تورات یعنی از انرا پس که در شما هم از انرا و تورات احکام تورات را بجا آورده و مسیح و این منبر را
متابعیت که در حال که متابعت این هر دو مدلول الهی تورات بود و من بعد از ان تکلیفات بلایه و گرفتن موافقت شده و که نزد اهل
عقل قطع نظر از اهل کتاب شرع مخالفان و عو قبیح و شنیع است **فَاُولَئِكَ مَتَّعْنَاهُمْ وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ لِقَاءَ اللَّهِ فِي صَرْحٍ مِمَّا تَصْنَعُونَ** و در کتاب
حجت و هرگز شما استغفای تقصیرات و توبه قبول نمی فرمود و ایمان شما را با این پیغمبر هیچ نمیکرد و امید پس **لَقَدْ عَلِمْتُمْ لِقَاءَ اللَّهِ فِي صَرْحٍ مِمَّا تَصْنَعُونَ**
یعنی البته مشید از زبان کاران لیکن عنایت خداوند نیست که هنوز هم بر شما با توبه متوجه و شهادت و ایمان و عمل صالح شما را نشان قبول کرده
پس شما را با دیگر زیا بخاری خود را محقق نگیند و هرگز در و امدار بد که در حالت کفر با این پیغمبر که حالا و و ای امر من شما محض متابعت اوست
ببرید و اگر این معنی است باید نماید که بر ترک متابعت یک شخص از انبای جنس خود چه قسم با احسان کلی و حرمان اید و از فضل
و حجت الهی لایق کرده و حال آنکه با پیغمبران بسیار را تقصیر میکنیم و شرایع مشرک بسیار عمل می نماییم که میگویم که این استعجاب و عجبی ندارد از فوقه
شما که آنکه در درجه از شما اعلی بود و بسبب یک یک حکم از احکام تورات که بر ارباب کفر از ترک متابعت این پیغمبر بود و حسان کلی و حسان
ایدی برای خود اند و نقد و قبیای لغت و نسخ بر بالای خود و وقتش و **لَقَدْ عَلِمْتُمْ لِقَاءَ اللَّهِ فِي صَرْحٍ مِمَّا تَصْنَعُونَ** یعنی در تحقیق شما
میدانید که انی را که تعدی کرده اند بشکار ما میان و در بایست **كَمْ فِي السَّيِّئَاتِ** یعنی از فوقه شما و روز شنبه
که شما و تورات با منور شده بود و دیگر تا آنکه در ان روز هیچ شغل و کار نمیکند و فالص و عبادت خدا مشغول باشند و آن هم روزی از ان روز

است که زری حضرت ابن عباس رضی الله عنه از سوره اعراف بخواند و میگویند و مردم پیش ایشان توجیر شسته بودند و از وید کرد
 ایشان تعجب میکردند تا که که چنانچه فاضل ایشان بود و از در و در و پرسید که یا حضرت سبب این کردی و زاری چیست فرمود که من
 درین قصه ای می گویم بخاطر من رسید که شما گفتند که این را خود این گفت رسید و گفتی را که منی ازین منکر پرور شسته بود و من و فانی
 بجات نبوت پیوسته حال ساکنان چه خواهد بود هرگاه این خیالی می آید که ما و ایشان را هم حق تعالی در مواضع و شریک یکسان
 کند که در این باشد که اگر امر معروف و نهی عن المنکر بوده بود و درین من غالب میشود ولی اعتباری می آید که اگر اکثر اشخاص این نوع سکوت
 و ریاست ما در یکدیگر و عکس بر جرات تمام گفت که یا حضرت حکم ساکنان حکم عطا است که بلا شبهه بجات یافت حضرت ابن عباس رضی الله عنه
 این دعوی را بحد دلیل می گوئی اما ما من تسبی پذیر و عکس گفت که بار بار از شما شنیده ام و نیز از مقررات شریعت که امر معروف و نهی از
 منکر من کفایت است و در من کفایت بجا آورده من حکم بجا آورده من کل و در هرگاه که جاحد امر معروف کرد و از جحد و همه ساقط شد
 و ساکنان را مواضع مانده اگر کل سکوت میکرد و البته شریک کما یکباران میشدند و منع ایشان و عطا را بنا بر آن بود که از قبول امر و
 نهی مایوس شوم بود و نیز از راه ریاست و در ساکنان حضرت ابن عباس رضی الله عنه این کلام نهایت بجات و بر سر و و او و بر قاضی
 و پیشانی عکس را بوسه داد و او را در بر گرفت و برابر خود نشاندند آری علما ان و کم صلاصت صحبت علماء عرفا ریاست دین و یار
 پیدا میکنند و نعمه فاعیل است و این خلاصت کرد و پانچ عشرت و میر لایت میزند و که سلطان خرید و باقی ماند و ریاضت و ابوالطالب
 که در میان ارباب منافی نیز اول است و آن است که و لقد علمت الذین اعتدوا منکم فی الشکک اخبار است از من من مخاطبان
 قبیله اصحاب سنت از شک نیست که بحکم المروا علم بحاله مخاطبان بنسب خود این قصه را عالم بود و پس این اخبار برای اسلام عظیم
 خود می تواند شد و همچنین اعلام عالم بودن مسلم علم مخاطبان نیز درین باب مفید نیست زیرا که هر کس اخلاص میداند که عذای تعالی
 برین است پس باز و خبر که علم مخاطب حکم است و لازم فاعله خبر که علم مخاطب علم حکم است و این اخبار مفید و این اخبار صحیح باشد
 زیرا که فانی از فامین است و چون آنکه عالم بودن مخاطبان این قصه می دارد که عبرت از من و انعطاف پذیر من است و مرا و درین مانا و
 از من آن لازم است پس حکم من است که قدر امتکال العفو و وجب علیکم فی الغفر عن المعصیه حین علموا هذا القصه پس نظر منی
 متقدّم ازین اخبار فاعله و ثبوت حکم مخاطب است که فاعله خبر است و یا خبر و اخبار فاعله و خبر نظر منی میری متقدّمی اند و همچنین کاهی نظری
 کنائی نیز متقدّمی اند و یا خبر در کلام بلاغت فراوان می آید و در هر یک که آن که در سماع کفایت است از حجاب بضمیمه بعد از خود
 آن و نیز در حدیث شریف آمده ان ابو اهدی بنی و انه مات فی الذبی که کفایت است از اندکین شدن و عکس با من الی غیر ذلک
 من کلام مثله و برین جواب سوالی دیگر متفرع میشود و آن است که در فاعله و منی کنائی حاجت فاعله می که لام توطیه بر آن دلالت میکند
 و تاکید بلام و قد ج باشد و یا و جمله و که و این تو الید لیغنیه چه در کار بود و جواب این که چون ایشان عبرت نداشتند و اقرار از نصیحت نمی نمودند
 که با دهنی الحار از دم عبرت و الحار و جواب احتراز از معاصی میکرد و در این جهت ایشان را بجای منکر مبرر الحار گرفته و منزلت بزرگ آن
 نموده و کلام را توالید می کرد و فرمودند آدمی را که بعضی از سبهای متغیر ازین مسج و می را که بتواتر ثابت است الحار نموده اند و طایفه این است
 را اول کرده که هر مسج معنی است یعنی تبدیل لما و علیها چنانچه در حق کفر و دیگر از آن مسنی بختم طبع تغییر یافته است و در آیت دیگر واقع شده
 کمال الحار بجل اسفار از در آیت و در مثله کمال الکلب مثابه آنکه است و شاکر و لید خود را میگوید که خراباش یا شک شود و چه که ایشان ازین
 الحار آورده و بیجا بدلیل ساخته است که مسج حقیقی انسان را از انسانیت می برآورد و خود و چه بجهت سیرت پس قابل چشیدن عذاب حق جزا
 نمی نند که چشیدن عذاب این جزا از انسانیت شرط است چنانچه تکلیف از شرع است چنانچه بر این شرط و در هر است و ما هو شرط الحار و الحار

۱۴۳

جواب این شبهه آنست که در اینجا نیز شریعت منسوخ صوری و منسوخ معنوی از بطلان منسوخ معنوی لازم نمی آید تفصیل این
 اجمال آنکه حقیقت انسان این یکل محسوس عوارض و صفات این یکل مخصوص نیست و الا در صورت تبدیل عین بنیال و بنیال بنیشت
 و بالعکس تبدیل حقیقت میشد پس چون این یکل را بطل کرده بجای او ترکیب قوی پیدا کرد و حقیقت انسان متبدل نشد بلکه اعراضی را که
 در این یکل انسانی بر آن بود معدوم ساختند و بجای آن اعراضی دیگر که در این یکل قوی است ایجاد نمودند پس منسوخ صوری حقیقت شد که
 روح انسانی که حقیقت است متبدل نشد و عقل فیه بجای خود برقرار ماند از تغییر خلقت و کرامت بصوت و قدرت یافتن بطق
 بلکه لغات سایر خواص انسانی که متعلق باین یکل بود سالم شوند معنی عقوبت و مجازات تحقق کرد و وظایف است که در منسوخ معنوی نیز تبدیل
 بعضی از صفات نفسانیه ضروری بود و مثل تغییر کابلا و تغییر نفاعت بحض و اظهارت بجهالت و غیر ذلک و نیز عقل و تغییر صفات
 نفسانیه و صفات محسوسه فرقی نیست این را باور داشتن و آن را انکار نمودن خالی از آن منسوخ معنوی نیست و در اینجا باید دقت که صفات
 همه بعد از منسوخ بپاک شده اند و سلبی از ایشان باقی نمانده این بوزنه ما که نمی بینیم از نسل آن مسخین نیستند بلکه بوزنه مای اصلی اند و در یک
 حیوانات دیگر همین معنی است اصح بحسب الروایت و الدرایت آنچه از آن حضرت منکشف شد آدمی و را به که منسوب به مسخین در
 احکام آخرت و دنیا بر آن حضرت منکشف نشده بود و در بقای نسل بعضی از مسخیات تردید میفرمودند چنانچه در حق ایشان آمده که ایشان
 شیر شتر مرغی نبوده مبادا فرقه از بنی اسرائیل باشند که این صورت مسوخ شده اند از حضرت بن عباس و ابن جریر و ابن ابی حاتم بن بطریق صحیح
 روایت کرده اند که در بعضی منسوخ قطوف ثلثه ایام و لم یاکل و لم یلبس و لم یسئل القصد بنی اسرائیل را این تصدیق شده و سلفان ایشان
 یا تمید مانند و میفرمایند که چون ترک متابعت یک حکم از احکام شریعت منسوخ بطبع نگارای که چندان نیت ندارد و موجب آن خسران کلی
 شده باشد ترک متابعت صحیح تر از انکار اصل شریعت است که آنرا منسوخ شریعت سابقه است بطبع نگار شده و از قوی که از انسانان و حیوانات
 و این نیت است و چاه خود را بر قرار میدارند چنان خواهد کرد و در اسلالت شما این واقعه را محض برای عبرت ظاهر فرموده بودیم و میفهمند
 یعنی چنین کرد و باید بودیم این و قیامت این عقوبت را نگاه داریم پس خبرت و منع از کسان چنانچه کمال حقیقی که بخیر است نفع از رفتن
 و در دین میشد چنانچه آدمیان را از این ستم تعدیات مقصود نمیشد که لغتی غیظ است و طمانی از عصبیت نفع اذیت دل بانظار انتقام
 از خالصی میکنند از مقصود که ساخت عزت و کبرای از انفعال این امور منسوخ این نوعی منسلله منزه و مقدس است و این عبرت و منع
 از صاحبی ختم در حق میامیزین نقطه منظور بود و الا بر نوعی دیگر از وجوه انتقام و عقوبت که متناوب میباشد بپاک بود و با خط و غرق و در حق
 اکتفا میفرمودیم که عبرت عام قصد نمودیم لما یکدیگر میمانی بجای آن شهر را و دیهها که پیش روی آن شهر بودند و در آن زمان حاضر بودند و در
 کتب آن میبینید و ما آنجا یعنی آن و دیهها و شهر که پیش این شهر بودند و عیبت از آنی یا کافی از شدت و ترک کتبان اینست و در آن
 این واقعه همه به حسب قدرت آن اعیان عزیم بر نقل حکایت آن قوی نمایند چنان را در تاریخ و وقایع عجیب است سلاطین و سلاطین و سلاطین
 و از آن آن را بیدار بیدار و بدانان اینها را نمیدانند تا عبرت عام تحقق کرد و در حفظ و تحقیق که عیبت پدیدانند و بدانان را که
 بهجت تقدیری از کتاب کتبا باز مانده اند اما نفوس ایشان بکمال جلت بشریت سیلابی کتبان می کنند هرگاه درین وقعه نال کنند
 از خدا قوی بر زبان نروند و این واقعه ایشان را منزه عظمی باشد که تعجیب و تعجب از انجا بود مستقیم از قدرت و در کمال و در حفظ
 از آن جهت منظور آن که کمال انفعلیست و معطایع قوی را نفع فعلی اتقوی است از نفع قوی که کتبان کتبا را بدین منع قوی باز
 نترساند و تقیاض از نفع قوی هم است که قاتل العبد یقرع بالعصا و الکفره الحرامه و درین جا گفته اند که در اینجا
 و آن است که قوه جمیع غیر قوی الهیست و در صفات غیر قوی بقول منسوخ نیست می آید خواهد مقرر و خواسته جمیع پس مراغب این

فأمره قردة خافسات انما سببه بالسيطرة فخره فحاشيتن كرمه فذوق العنقول ست جوارش وند جوارش انما سببت قردة رافع
 نشد دست تا سلطان آن قاعده تا نرفت او ضرر در باشد بلکه حال است از منبر که در کوفت فالتعنی که خوا قردة حال کونک خاسر
 فی هذا المنهج والتبديل و اگر بنی اسرائیل بعد از شنیدن این قصه بگویند که این قسم اعراض از حکم الهی و اسلاف مایسب و وری
 از زبان نبوت حضرت موسی و بسبب غلط فهمی که جمله شرعی را دلیل واقعی برای ابلت صید کمان برود و بغیر این که بسبب مراتب
 از این شبهه زایل شود موجود نبود حضرت داد و عا سببه ایشان چیزی می نویشتند و ایشان چیزی و یکای می فهمیدند و نیز از این واقعه
 حسن ظن از ابرار دوده بود تمام فرقه بنی اسرائیل را بغفل جمعی قلیل چراغ قرص و در روشنش باید کرد و قیاس کل فرقه بر بعضی چراغ
 گویم احوال ان احکام الهی و در افعیت آن احکام از اسلاف شما چید مرتبه بجهت حضرت موسی و در زمان ایشان و از فرموده ایشان در یک
 سببه بود قیاس پس آن مقدمه را یاد کنید و اذ قال موسی لقومیه یعنی و یاد کنید آن وقت را گفت موسی و بقوم خود در آن هنگام
 که مردی مالدار را برادر زاده او یا عرکوه او که غیر از او و ارثی و دیگر آن مرد مالدار را بنود و مادرها انتظار موت او کشید بود تا بهمال مورث
 از او فقر خود را دفع کند و ثانی بر و غن اندازد و او نمی مرد و نکند شده کشت و بعد از کشتن او را بر دوشته و در محله دیگر انداخت و وقت صبح
 فریاد گران میش حضرت موسی آمد و بر لیل آن محله دعوی خون آن مقتول نمود و خواست که از اهل آن محله دست بگیرد و چنانچه حکم قاضی
 در شریعت است حضرت موسی از اهل آن محله پرسیدند آنها انکار کشت پیش آوردند حضرت موسی و را اجرای حکم فاسد و گرفتار کردند
 آن اهل محله توقف فرموده در جناب الهی و ما کردند تا حقیقت حال متکشف شود حق تعالی بسوی ایشان وحی فرستاد و مضمون آن
 وحی حضرت موسی و رسای بنی اسرائیل را جمع فرموده تبلیغ نمودند که ان الله یأمرکم ان تذابحوا بقرة طبعی تحقیق ندای تعالی
 وحی فایده شمارا که هیچ کینه کاوی را و یکباره از گوشت آن کا ویران مقتول بزنید که زنده خواهد شد و از قاتل خود نشان خواهد داد و این وحی
 از آن جهت اختیار فرموده که اگر الله وحی نام قاتل را معین کرد و نیز میدادند این جاعده بی باک حضرت موسی را تحت یکذب و افترا میکردند
 و در ورطه کفر میج می فاند و باز ایشان را بقتوی چشم نمائی نمودن ضروری شد لهذا معجزه را که احیای میت بسبب خون عضو
 از اعضای مرده که هرگز فیما بینها علاقه سببیت و سببیت در خیال کسی نمی گذرد و بدو اهل ایشان نمودند بعد از آن از زبان مقتول
 که تازه از عالم غیب آمده است و در اینجا را دیده کشته البتة صدق القول خواهد بود و تعیین قاتل کنا میزند تا با القرض اگر قاتل این را هم نکند
 کند آن مقتول نمی خنجر و منازعت او زنده و زنده و بر لیل و لوت نهایت کند و نیز چون در واقع قاتل آن مقتول نمیرد و ارث او نبود
 آن مقتول و ارث دیگر نمی داشت و قاعده شرعی است که استیفای قصاص بغیر دعوی و ارث درست نمی شود اگر حضرت موسی و از
 وحی نفس قاتل هم معلوم فرموده تمام آنچه میباید از استیفای قصاص اصلا ممکن نمیشد آدمی بر آنکه احیای میت بزود پاره از گوشت کا
 چون محض بغفل خدا بودی علاقه سببیت و سببیت پس چرا خصیص این جانور در قیاس جودش آنکه درین واقعه این هم منظور بود که بپرسد
 صاحبی اگر تقویض امر او بخدا و ازین جهان رفته بود و غیر از کوساله کاوی میراثی برای آن پسند نگذاشته نفعی نمایان حاصل نموده مدته العمر
 امان نفع و بر معیشت بر انجام تو از خود و نیز این جانور را که است و در جای زمین و نباتات و بیجا بر کشت و زراعت و آب پاشی و غلی تمام است
 و زمین اسفلت آدمی است و نباتات و بیجا اصل غنای او پس این جانور را خدا میباید که بر سرش و اگر با نفس و حیای این میت میشد اصل غنای
 این مسکین که نفس و نظریه و ذی توانست رسید و منبر است بیت در اینجا عجبی تمام و اذیه سببیت من حی البیت باجمد بنی اسرائیل ازین حکم صریح است
 و بحال بنی ادبی با حضرت موسی و قالوا انما نأخذنا هز و اما یعنی گفتند که آیا میگیری ما را سخره مایمی بر سریم که قاتل این مرد را
 بیان کنند و شما میگویند که یکس کا و را هیچ کسید و درین سوال و جواب چه مناسب است از بنی جان کردن یک جاندار قاتل بنی

مطلب اینست که حضرت موسی را چه حاجت بود که از اهل آن محله دست بگیرد و چنانچه حکم قاضی در شریعت است حضرت موسی از اهل آن محله پرسیدند آنها انکار کشت پیش آوردند حضرت موسی و را اجرای حکم فاسد و گرفتار کردند

بی جان دیگر قسم معلوم تواند شد و بسبب این اعراض و اعتراض فرقه بنی اسرائیل کمال دوری از وضع اجداد خود که با آنها از شر و فتنه
 حاصل کردند حضرت ابراهیم را حق تعالی در خواب فرمود که پس خود را برای ماقبیل کن ایشان فی القورس بعد شدند و چون پسر خود گفتند
 بنی نامل و توقف کردن نهاد و گفت که در خواب بخیال است اینها در فوج کاوی این قدر درود و توقف بعمل آورده اند این باطاعت ایشان
 احکام الهی قیاس با کلام آیدیم بر آنکه این کلام ایشان با حضرت موسی علیه السلام موجب کفر ایشان شد یا نشد علماء و زمین اختلاف است بعضی گفته اند
 که ایشان کافر شدند زیرا که این کلام از ایشان اگر بنا بر شک و تردید است الهی بر احیای موتی مساوی شد پس کفر صریح است و اگر بر حجت
 موسی علیه السلام نیست خیانت و روی داشته پس کفر است و آیه است که ازین برود امر ایشان را چیزی باعث برین کلام نبود بلکه از راه تعجب
 ازین جواب که هرگز مطابقت آن با سوال رد بن ایشان نمی آید باین تشبیه گفتند که کو یا باطایبیه میسکنی و مسخر می نمائی و ما برست
 که ما عبت و مطایبه انبیا تجویز کرده این کلام گفته باشند و هر چند منصب انبیا از ان عالی تر است که در مثل این مقام متوجه
 بمطایبه شوند لیکن آنها را هنوز علو این منصب معلوم نبوده و لهذا حضرت موسی علیه السلام در جواب ایشان قَالَ اَعُوذُ بِاللّٰهِ اَنْ
 اَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِيْنَ یعنی گفت پناه یکیم بخدا از آنکه یا شوم من از جاهلان و جواب را مطابق سوال نیارم یا در هنگام ترافع و دعا که و
 طلب قصاص است نه انعام بلکه اگر از انبیا مطایبه برای اظهار انبساط و تفریح خاطر واقع میشود و غیر مقام تبلیغ احکام و خلق خصومات
 واقع میشود چنانچه از جناب پیغمبر آخر الزمان نیز این قسم مطایبات محموده منقول است و از جنین جبل فی نادانی نیست زیرا که بر موقع خود است
 جاهل است که افعال خود را بی موقع نماید و و فیکه انبساط و تفریح خاطر مقصود باشد آن را قصد کند القصد بنی اسرائیل چون گفتند که یا
 و روح بقره خامینی خواهد بود که بزود کشت پاره برده آن مرده زنده شود و هر بقره را این خاصیت است لابد در تحقیق و معارف
 آن کا و عجیب دور رفتند و در حضرت شریف بر وایت ابوهریره رضی و دیگر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین وارد شده که اگر بی اثر
 اولی کا و اگر تفریح می میکرد و فلانیکه لیکن ایشان بر خود سخت گیری کردند حق تعالی نیز بر ایشان سخت گیری فرمود و در حقیقت
 منظور جناب الهی رسانیدن یعنی عظیم بود مالک آن کا و و لهذا در دل بنی اسرائیل انداخت که قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ
 لَنَا مَا هِيَ ط یعنی گفتند که دعا کن برای ما برود کار خود را تا بیان کند برای ما که حقیقت آن کا و چیست زیرا که حقیقت معارفه
 این کا و این خاصیت ندارد و نه بقره و خوش که آن را نیل گا و کوبند و نه کا و کوی که آن را سور کا و کوبند و نه کا و دوریابی لیلین
 آن کا و که این خاصیت دارد و در حقیقت یکر دارد و رای این اصناف کو در نام شریک کا و باشد مثل کن روشنی و کن را باغی که بر یک
 خواص و آثار جدا دارند کو در نام شریکند و آیه همین تفسیر منافع شد سوالی که اهل تفسیر درین مقام وارد میکنند و احاطت است
 که سوال بلفظ ما و بلغت عرب برای طلب حقیقت چیزی باشد و تعریف حقیقت نمی شود الا با جزا و مقومات حدیه او یا بنحو اخص معلوم
 نوعیه او نه بصغات مفارقه پس جواب مطابق سوال نمی آید و معنی با قطع معلوم است که غرض بنی اسرائیل ازین سوال
 طلب اخص نوعیه او نبود چه شنیده بودند که آن بقره است و نه طلب اجزای حدیه او زیرا که حقیقت کا و را نیز میدانستند پس سوال نبوده
 مگر از مشخصات و سوال از مشخصات غیر ذوی العقول بلفظ اتی می آید نه بلفظ ما و در جواب این سوال میگویند که شاید ایشان حقیقت شخصیه را بجا
 حقیقت نوعیه قائم کرده سوال بلفظ اتی می آید نه بلفظ ما و در جواب این سوال میگویند که شاید ایشان حقیقت شخصیه را بجا
 و عوارض مشخصه آنها در ذوی العقول بلفظ من می آید چنانچه کو شنید من زید و من عمرو و چون اینجا منظور سوال جزئی غیر ذوی العقول بود
 ما را بجای آن که در ذوی العقول بلفظ من می آید چنانچه کو شنید من زید و من عمرو و چون اینجا منظور سوال جزئی غیر ذوی العقول بود
 بنابراین بلفظ من می آید و بنابر این سوال از من می آید و بنابر این سوال از من می آید و بنابر این سوال از من می آید

موسی که آن کا بهشتی از حق متعارف کا پذیرد و این خاصه عجیب آن کا باعتبار خصوص این بی با اعتبار منتهی است آری (آنکه بقول بعضی
 حق تعالی میفرماید لکن ایستخفین آن کا در علم الحقیقین برای حج است و از او الهی متعلق شده است با حیا بیست برون بعضی از اجداد
 آن بر بدن آن بیست بقدر کافعی کاوی است اینست کا و این متعارف حقیقی دیگر دارد و منتهی دیگر انصاف کمال در آن که در حال نشا
 موجب این خاصه عجیب که در نیز موجود است که اگر باعتبار سن و عمر کمالی و می تخمین است زیرا که کافار حقیق و کافار منتهی که بیست سال بیست
 که سبب نصف از کارهای شاق کا و آن مطلق اند و در نوجوان خود رسالت است که هنوز بچرازیده باشد یا مراد هست نگردد باشد زیرا که
 سبب خود رسالتی شوخی و سرش می طبع او باشد پس بخوبی در کار کار نام می شود چنانچه بر نوجوان بیست تخمین میلانی هم بجانب پیری و
 نوجوانی ندارد و لکن اینک ذلالت نهی میانه سال است که در وسط تخمین واقع است در میان پیری و نوجوانی و در اینجا چند سوال جواب طلب است
 اول آنکه در اول کافار و لا بکسر میسرند و اول عنوان است پس حاجت ذکر آن چه باشد باز در اول عنوان و در اول بین ذلک نیز می
 واحد است پس نگردد باز لازم آمد چنانکه در اول کافار حقیق و کافار است که بیست روزه نوجوان در این معنی اعم است از آنکه کمال
 نهایت میسر باشد و از آنکه میانه سال باشد پس حاجت ذکر آن برای مع جمال اول تخمین شد چون میانه سال بودن اعم است از آنکه
 در وسط تخمین هر دو واقع شود یا نه بل پیری یا جوانی بوده و باشد برای تخمین همان سن و تخمین احتمال اول نظر بین ذلک آوردن
 لازم شد پس اگر هیچ وجه نیست و دوم از خواص لفظین است که بر تعدد دخل میشود و در خارج لفظ ذلک دخل می شود که تعدد است و در پیش
 آنکه تعدد معنای الیه من اعم است از آنکه تعدد لفظی باشد یا تعدد معنوی در اینجا تعدد معنوی تخمین است زیرا که لفظ ذلک اشاره بر وجهیست که
 و کسر هم آنکه این کا و از در حال پیرن نیست زیرا که مراد و اگر بود پس لا بکسر در حق او چه هم سرت و شخص تواند شد زیرا که هرگز کا و اگر
 است چه معنی که در حیوانات از آنکه هست و بطریق تقابل عدم بلکه صلاحیت را در آن مقتضی است و در اصلا صلاحیت را در آن ندارد
 پس معنوی که بر آنرا اندیشد و نیز شمار نیست که از ابتدای قصه انتهایی آن علی التواتر در کلام الهی واقع اندازد و چون آن بابا میکنند
 اگر آید و در بین حقیقت لا بکسر و بیاض بعد درستی می افتد لکن لا ذلول تیره کا عرض و لا شقی الحرف معنوی و شخص نمی تواند شد
 چه مراد و کا و حسب عرف و عادات صلاحیت قلبی و آیه نشی دارد و کجاست کان عقلی و شبهه باشد چه پس آنکه پس غالب آن است
 که آن کا و کا و بود و بیاض تیره کا و بیاض لفظی نیست که بیاض لفظی نیست است اگر چه آید و برای وحدت است زیرا که بیاض مثل قوه و
 حاکمه و حقیقه و امثال ذلک حاکم بین الجنس واحد بالنکاء و قاعده و لغت عرب است که چون از آنکه لفظ موت تعبیر
 میکنند معانی را موت می آید و بیاض و لفظ بیاض اگر چه بسیار در ادوار و در شمار را موت می نمایند معنی که مراد از آنکه هست و از آنکه بیاض
 است اما در ذکر معنی آن حیوانی است که هنوز مراد هست نگردد و باشد و احتمال زنده و باشد و از آنکه نقل اغراض عربی و عادی در
 بحارت و کجاست حیوانات بسیار کم و آید پس آن لغت و بیاض هم معنی که بر ذکر بحارت از آن حیوانات التفاسیر میکنند و بعضی از تفسیر آن
 رفته اند که این کا و مراد و بود و بیاض است شمار و وصف بحارت و از عدم انطباق و وصف لا ذلول و لا شقی الحرف جواب داد
 اند که عرف و عادات مجسمه سازنده و در آن مختلف و متفاوت میباشد شاید در آن زمان و در آن کمال استعمال مراد و کا و ان هم
 قلعه ای و آیه نشی را حج خدا بود و در حال حضرت موسی بنی اسرائیل را بعد از بیان این نشان فرموده که شما نظر خواص نباتات آن کا و
 کنید لکن نظر خود را بر سببی امتثال امر الهی متوجه سازید و کسی را که در ایشان خواص و بیاض پدید آید و بیاض آنها را متوجه شوند
 یعنی پس بجای آید و نیز فرمود و میشود شما را از خود خداوندی که ایجا خواص و بیاض پدید آید و بیاض آنها را متوجه شوند
 خاصه عجیب بر آید و آنرا که در ابی اسرائیل این قدر نشان داد و حضرت موسی تسلیم نشی حاصل نگردد و باز کج کا و مقتضیست

آغاز بنارند قالوا اینی گفتند که کمال جان و خا پنجه سبب میان این میباشد باعتبار رنگ و صورت نیز باشد ادع کما ایک سبب
 کما کما کما یعنی ماکن برای اوجاب پروردگار خود را بیان کند برای ماکمیت رنگ آن کار و نامم که در رنگ و صورت هم
 اولی است که درج این خاصیت عجیب در آن شن است قال الله یقول انما بقوله صفراء فایق کما یعنی گفت حضرت موسی
 که تحقیق حق تعالی میفرماید که تحقیق آن کار و کاوی است زرد رنگ که صفات و سیرت زردی از این رنگ بهترین رنگهای عالم
 است زیرا که سبب این رنگ شیر کما ظنید یعنی خوش چشمان که در میزند آن کار و میزند کان را سبب شدی که ایشان را بدین اور
 سید و هر رنگ زرد و نارنجی خاصیت است که در تفریح خاطر و دفع غم و احوال مانعی اند طبری خطیب علی از حضرت ابن
 عباس من است کرده اند که هر که جفت پا پوش زرد پوشد همیشه در شادمانی باشد و امام که آن جفت را پوشیده باشد و در تفاسیر از
 حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که ایشان میفرمودند من لبس لعل اصفر اقل مما هو بعضی از روایات دیده
 که هر که جفت پا پوش زرد رنگ پی در پی بکار بر دهم و اندوه او بر دوا بجماله الوان خسته یعنی سرخی و زردی و سیاه و سفید
 و سایر خواص مختلفه دارند که اهل تجربه و قیاس آن را ثابت کرده اند در عرب شهر است که الحجة اجمال الصفرة اشکل من الحقیقه ابل
 و البیاض اهل و البیاض افضل یعنی سرخی جمال دارد و زردی و زردی خوش نماید و سبزی موجب بزرگی و قاربت و سیاهی بزرگی
 است و سفیدی فصیلت و خوبی دارد و در گفت عرب هر رنگ را برای بیان قوت و صفای او لفظی ناکید میکنند می گویند که لکن
 و اصف و اقع و اسود و حالک و اخضر و ارق و نارنجی و ابيض و اجمع پس معنی وقوع صفات و تیزی رنگ زرد است خاصه رنگ دیگر استعمال
 آن جائز نیست القمیه بنی اسرائیل با وجود نشان دادن از رنگ آن که میفرمایند ال از ما ندنا قالوا یعنی گفتند که هر چند کمال آن کار و
 باعتبار این رسال و باعتبار رنگ و جمال و باقیمه لیکن این کمال شکر است در کار و آن بسیار مرجح یک فردی می تواند شد که سبب
 وجود این خاصه عجیب و همین اهل نبوی ادع کما ایک سبب کما کما یعنی ماکن برای اوجاب پروردگار خود را بیان کند برای ماکمیت
 مشغول آن کار و حست که مرجح ایجاد این خاصه در آن مخصوص واقع شدن زیرا که ان البقره شکاه علیه کما یعنی تحقیق صحت کار و مشا بیکدیگر است
 حسن خیال یا مرجحی برای ایجاد این خاصه عجیب بین تدقیقات و نظر حاصل میشود و آنرا یعنی تحقیق چون آن مرجح را خواهیم دریافت
 و من نشین ما خواهد شد ان شاء الله که تکرار یعنی اگر چه سه سست خدا البته راه خواهیم یافت و مطلع خواهیم شد بر آنکه مبدأ و منشأ این
 خاصه عجیب روی این است باز در او متابعت و فعه و سهام کرم خواهیم شد و علی بصیرت اتباع امر ما خواهیم نمود و در حدیث شریف دارد
 است که اگر بنی اسرائیل کلمه ان شارسد یعنی گفتند هرگز آن کار و را نمی یافتند و تشفی خاطر ایشان نمیشد بیکتاب این کلمه از حیرت زده و خلاص
 شدند از جام معلوم شد که استعانت این کلمه مبارک که در هر عمل نیک که غرض حصول او باشد مبارک و سمیون و با حجاب شرعی مقرون
 است و چرا باشد که این کلمه هم استعانت است سجای عزوجل تقویس امور به شیت است و هم اقرار و عرافت است بقدرت او
 خدا را و او درین هر دو امر اصلاح اعتقاد و عمل است قال الله یقول یعنی گفت حضرت موسی تحقیق حق تعالی میفرماید که مرجحی که درین
 نشین شاست و موجب ایجاد این خاصیت عجیب در آن باشد و چیرت اول بدن آن کار و بر برافت عزت خود که ملاروی دولت باری
 و دیگر اعمال بی آدم ندیده و دو مملات او از عیوب نوع خود که هیچ عیب ندارد زیرا که انما بقوله کما کما یعنی تحقیق آن کار و است که کار
 در کاری را نمیشد و دلیل گفته سجای که تکرار یعنی بشود از زمین و در تکرار انما بقوله کما کما یعنی تحقیق آن کار و است که کار
 از جاده یکسره مسکن یعنی مالم نشسته است از آنکه دست و میان او رسد و او را در میانی لیل از یاد برین و برین طرح کردن ادع بنادون تصریفی کنند چنانچه
 جاوران عمل میکنند کما کما یعنی نیست از مخالف بران کار و عمل لیل شدیم و کما کما یعنی از این اونیته شدیم چنانچه در جانوران عمل

این خاصیت و تکرار در کمال

موجب است و آن رنگ متغیر و از مخالف بنظر می آید قالوا الا ان کلمتی یعنی گفتند ای اسرائیل که بنوقت آن فصل نام خبر و غیره منقول است از کتاب خود و خبر و غیره
 زمان گذشته یا آینده فرض کرده شود لیکن چون او را معرفت بلام عهدیه کرده اند و از آن خبر و وجود و اشتقاق و تکلیف و مخاطب آن را
 می شناسد و آن نیست مگر خبر و حاصل و بعد از احوال لام عهدیه این نظر را مانند نظریه وقت غیر ممکن است محال نمود و او را مانند
 آنچه در مناجات خود در ایام و ساعتی نیز همین قسم بعمل آمده حیثیت با کثرتی ظنی و آوری سخن درست را که فی الحقیقه بسبب ایجاد این صفت نادر
 در آن عهد است و حال آنکه در اصطلاح نازل شد زیرا که فیضان حیات و جمیع حیوانات و انسان و اولاد بر روح حیوانی می باشد از عالم
 و بواسطه آن روح اثر حیات جمیع اجزای بدن از گوشت و پوست و غیره میرسد و حیوانات و مسموم مذخوری و اهل حیات و حیثیت متعدی نیست
 بلکه لازم ذات آنهاست اثر حیات آنها با انسان که از و متفرع است و از ندرت می که برین پایه و برین کشتن آدمی شوند چه قسم برسد پس حیاتی که فیض
 او با انسان رسد و او را زنده سازد و نخواهد بود مگر حیات جانور اهل و این جانوران اهل هم چیزی که قبول حیات غیبیه را نظر مانده است پس بی
 توسط اسباب متعارف از الفاظ لفظ و تربیت رحم جسد کا دست که در کوه ساله سامری با نداشتن خاک بر پای اسب جبرئیل می که با نداشتن
 پس ننده کون مرده مابین سطوح حیات فاضله بر جسد بقبری موافق حکمت الهی است باز کاوان و دیگر که دست مال آدمیان می باشند و از
 در این آنها به تسخیر و تدبیر و سوراخ کردن و دروغ نهادن تصرف می کنند و در کارهای خود می و مانند بر فراغت حیات
 غیبیه خود نمی مانند و روح حیوانی آنها بر آن حالت صفا و قوت نمی مانند تا در احیای میت واسطه واقع شود مگر در مرده فکلی کشی و آب کشی و آن
 ذلک آنچه بی پرده واسطه ایجاد حیات غیبیه واقع شود لابد بر اصل صفا و قوت و فراغت خود باقی خواهد ماند و تشریف این چنین که اگر در وقت
 صفا و بی ریاغ مبرا از خدمت آدمیان و تجارت و مهابت ایشان باشد و معزز بود و بغیرت آنکه در فرمان کسی نهد و در اندیشه و مشابیه تمام
 دارد و کوه ساله سامری که از زرقا نفس ساخته بود و او را کمال تعظیم و توقیر نگذاشته و آن کوه ساله در نظر ما کوی می شد و آثار حیات غیبیه را در ظاهر
 می کشد پس موافق قیئنه حکم المثلین و احدا ایجاد این اثر درین قسم کا و طر نشین باشد و اگر کسی گوید که حیثیت انسانی با حیثیت انسانی است که در
 انومی است از مناسبت حیات حیوانی با حیات انسانی پس مس بعضی از افراد انسان را بر بدن آن نیست چرا و واسطه ایجاد این آثار و تشریف
 گویم که مس اجزای انسان با حیوان واسطه ایجاد حیات در مسنوس نمی تواند شد مگر چون حیات از ماس مفارقت کند و در مسنوس مرتب
 نماید و روح حیوانی ماس بدن مسنوس تعلقی گیرد پس باقی روح از ماس مزدوم می فاد و کشتن انسان برای کویا کردن انسان و دیگر از همان نظر
 که بنی قصرا و هدم مصر اندیرا که کشتن انسان بدون موجب شرعی هیچ وجه و نیست بخلاف کشتن حیوان که بنام خدا و حج کردن
 آن نوعی از عبادت است و چون فعل حیات انسانی بحکم شرع متذکر است لابد انتقال واقع شد بحیوانی که در قبول حیات از عالم
 کمال مشابیهت از انسان که مدت حمل او بادت حمل انسان برابر است و از همین است که شیر او افضل البان است و مساوات مدت حمل او با مدت
 حمل انسانی دلیل است بر آنکه روح حیوانی بر و نیز در مدت فیضان روح حیوانی بر انسان فائض می شود و وجهی جسمانی او نیز در همان مدت است
 می نیز از قصه چون بنی اسرائیل بعد از فهم و استعدا خود اطلاع بر وجوه حکمت برین امر آبی دست داد سرگرم شدند و در تلاش کا و موش
 باین اوصاف فنادند اتفاقا کاهوی که موصوفت باین صفات باشد در آن نواح غیر از یک کا و نبود و قصه اش چنان بود که در بنی اسرائیل
 مردی بود بسیار صالح و او را پسری بود صغیر السن و آن مرد صالح را بسبب حوادث زمان غیر از کوه ساله کاوی از جنس مال هیچ
 باقی نمانده بود و آن کوه ساله را گرفته مهری بر کردن آن بناده بنام او ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ۴ بزرگ جسد در پیشه
 سر داد و گفت که باز خدا را من این کوه ساله را برای پسرخود نذر تو مانیت می گذارم تا آنکه پسری من کلان شود و این کوه ساله بکار او
 آید و آن کوه ساله در آن پیشه میجید و بزرگ و رخاں بر و درش می یافت و بعیانیت الهی از ثمر سباع و درندگان محفوظ

این قصه را که در کتاب خود نوشته اند و در این کتاب خود نوشته اند

نماند و هرگاه از بیم می برآمد کسی از آذربایجان او را میدید و قصد کشتن آدمی کرد قسمی میکرد و مخفی میشد که هرگز بدست کسی نمی آید
 چون این پسر کلان شد به سوار شدن و کمال صلاح و تقوی ریخت شب براسه حصه میکرد و کچده نزد مادر خود نمی نشست و حدیث
 نوازی میکرد و کچده میخواند و کچده نماز میکرد و چون صبح میشد برین و تبریک گرفته راه صحرا و جنبه میکرد و همیشه بسیار را بار کرده از فرقه
 در بازار میفرودشت و قیمت آن هم را نیز سه حصه میکرد و کچده برای نذر میداد و کچده خود می خورد و کچده بادر خود میگذرانید و تمام عمر
 بهین اشغال مشغول بود تا آنکه مادر او را گرفت که پدر برای تو یکت کو ساله در فلان بیشه سروده بود و بنام اله ابراهیم و اسمعیل
 اسحق و یعقوب امانت گذاشته آن کو ساله را لا کمال جوانی رسیده باشد و شوخی نوجوانان از جانوران دارد و نه ضعف پیران باید
 که آن کو ساله را از آن بیشه بیاری و در کار برداشتن همیشه که از صحرا می آری حرف کنی تا بدو آشتن همیشه هر روز پشت ترا نشیند
 این پسر گفت که علامت آن کو ساله چیست مباد امن که در آن بیشه بروم کاد و بکر را از مال غیر گرفته بیارم و آن مرا اسلالم نباشد مادرش
 گفت که علامتش این است که رنگ و زردی صاف تیره شرق دارد اگر کسی او را از دو برین چنان خیال کند که شجاع آفتاب از پوست آدمی بر آید و
 مادر او کو ساله زین این جهت نام کرده بودیم که پشتش بنور بالیقین آن کو ساله را نشاند تا مباد اکا و دیکه نیز بهین رنگ در آن بیشه از فلک بگری
 می چربیده باشد مادرش گفت که علامت دیگر آن است که آن کاد و بد بدین آدمی میگریزد و هرگز رام نمیشود چون او را از دو و بره بینی باید که با او
 بلند بگویی که ای کاد و بنام خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب سلام شود و پیش من بیای پس این علامت را بخاطر گرفته بسوی آن بیشه روان
 شد دید که کاد و بی همان صفت می چرد و برین پسر همان روش که مادرش تعلیم کرده بود آوازی کرد آن کاد و بی کاه را گذاشته پیش این پسر آمد و ساز
 شد این پسر را مادرش وصیت کرده بود که تو کردن آن کاد و را گرفته و کشیده بیار و بروی سوار شو تا آنکه در تصرف انسانی نیاید و مستعمل
 که مباد بسبب استعمال آدمی برکت از وی زائل شود پس موافق وصیت مادر کردن او گرفته میکشید آن کاد و با فزون خدا کوا باشد و
 گفت ای جوان نیک بخت بر من سوار شو تا با سانی بخانه خود رسی که از اینجا خانه تو یکت وزه راه است این پسر گفت که مادر من مرا بسیار
 تو نفرموده است بلکه گفته است که کردن او را کشیده بیار کاد و گفت که آفرین باد و شایاش من ترا امتحان میکردم اگر بر من سوار میشدی من ترا
 از پشت خود انداخته میگریختم که اینهمه اطاعت من بسبب آن است که تو با والدۀ خود بد و احسان می نمائی و از فرمودۀ او تجاوز نمیکنی و برین
 انشای راه ابلیس لعین در صورت مسافری باین پسر در خورد و گفت ای جوان تو بسیار نیکوخت می نمائی و مرا حادثه در پیش آمده و برین
 حادثه مراد و فرامان آن طرف این کوه کله کاوان دارم و آن کله را میچرانیدم ناگاه مرا حاجت بشتری رود و داد دین کوه برای قضاء
 حاجت داخل شدم حالا در شکم من دردی پیدا شده است که از راه رفتن عاجز شده ام و ماله خود نمی توانم رسید اگر تو بفرمائی بر من کاد و
 تو سوار شوم و ترا دو کاد و دیگر کاروان منتخب کله خود و بدل اجرت سواری این کاد و حواله نمایم پس مرا هم نفی حاصل شود و ترا هم
 نفی نمایان و هیچ وجه کار ترا ضرری نرسد این پسر گفت که مادر من خود مرا بسواری این کاد و نفرموده است من چه کنم تا یکبار برین سوار
 کنم ابلیس گفت مادر تو چه عقل دارد و باید که بعقل خود حسن و قبح این کار بسنجی و نفق خود را از دست ندی و نصیحت مرا بگوش قبول نشود
 که سر اسر خود را می تو سیکم پسر گفت که من بزرگ خلافت فرموده مادر خود خواهم کرد و شیطان بنبال گرفت تا آنکه آن پسر عاجز شد و با او
 بلند گفت که ای خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب مرا از دست این فتنه خلاص کن ابلیس چون این آواز میشنید بصورت جانوری خود را
 ساخته زود پریده رفت آن کاد و باین جوان خطاب کرده گفت که هیچ دانستی که این کاد و باین ابلیس بود و خواست که بچایه برین سوار شود و بسوار
 او پرکت از زمین و بر کرد و باز بجای تو نیام چون نام خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب می گرفت و فریاد کردی و فرشته برای دفع این شیطان
 حاضر شد و شیطان خود را کمال اضطراب بصورت جانور ساخته پریده رفت القصه وقت شام آن جوان کاد و را گرفت و پیشش مادر

خود رسید و در این اجرای عجب که باشند کاو و دوازده گاه که در او درش گفت که این کاو از آن حسن نیست که او را در بار کشی دلیل
 کنیم از این نظم این کاو بجا خواهد بود بهتر آن است که این کاو را بفروشی تا اگر کسی این کاو را بخوبی نگذارد و بال هر کردن بد باشد
 و در این چند روز از سخت بیمه فروشی فراغت حاصل شود و چون صبح شد این جوان کاو را گرفته از خانه برد و به بنحس وان شد و از او
 خود پرسید که قیمت این کاو را بفروشم گفت قیمت این کاو درین شهر در وقت سه نیاست که قریب چهارده داشته طلائی غلامش لیکن
 این کاو چیست اگر از کسی این قیمت خریداری کند باید که پرسیدن من شرط کنی و یکده فروشی خدای تعالی برای این قیمت آن
 کاو فرشته را فرستاد که باین جوان در راه و در خور و گفت که ای جوان این کاو را بچند بفروشی جوان گفت توجه قدر میدی فرشته
 گفت که در میان جوان گفت که بشرطیکه مادر من را رضی شود و به نیار خاجم فروخت فرشته گفت این شرط را موقوف کن شش و دوازده
 یکم جوان گفت که همراه شش و دوازده من شرط فرشته گفت و دوازده و دینار بگیر ازین شرط دست بردار شو جوان گفت که ای عزیز
 اگر کم زن این کاو را از خالص خای و اوس بفیروم خای و الله خود این را سخاوتم فروخت عجب چاره و در میزید بی فرشته گفت که
 آدمی مستم فرشته ام برای امتحان تو آمده بودم که چه قسم اطاعت مادر خود می کنی حالا این کاو را بچند خود میدی و از کسی رضای می کنی
 را و اقد در پیش آن و علاج آن فهمیدی بن عمران که پسر ایشان است همین فرموده است که این قسم کاو را بچند بکنی اسرائیل در
 تفحص تلاش اند و غیر از کاو و بیج کاو باین صفات میفروخت که بنی اسرائیل از تو خواهان این کاو شدند تو هرگز دست آنها را
 فروخت تا آنکه طلا را در پیش این کاو پر کرده و تبه حواله نمایند که مدت عمر از وجهیست را فروخت حاصل شود و مردم بدانند که هر که
 خیال خود را حواله بخدا کرده و میترسد خدا تعالی باین وضع پرورش مینماید و هر که مال خود را در امانت خدا میگذارد و خدای تعالی
 باین وضع آن مال را نای و بار و در میسازد این جوان کاو را گرفته بچانه آمد و تمام با چرا را با و اظهار نمود و فرشته خبر این کاو و در
 شایع شد و بنی اسرائیل برای خریداری برخاسته و بجمع آوردند و قیمت کاوی افزودند آن جوان و مادر او رضی نمی شدند تا آنکه چنین قرار
 یافت که دست کاو را بعد از فروج و پنج برابر ز کرده بآنها حواله نمایند آن جوان و مادر او حضرت موسی را صامس گرفته کاو را دست بی لنگ
 سپردند و بگوهای پس فرج کردند بنی اسرائیل آن کاو را فروج عبارت از قطع اعلا می کردن است که شغل بجلد تن است و آن تن
 گویند و گوشت بکاو و کاو میمن مسنون همین است و تحر عبارت از بریدن شغل کردن است که شغل بخرست و آن را لبه گویند و در شتر
 مسنون همان است و منظور هر دو بریدن علقوم و رمی است و بریدن و درین لازم آن است لیکن کردن شتر را زیاده اگر از
 اعلی که طلی است بر دوازده راس و در هر راس دو و موجب تنذیب حیوان کرد و زیرا که حدن خون که مطیبه روح حیوانی است و طلب
 کبد و حوالی آنهاست از قیمت شتر را خر آمده و مهند اگر کسی شتر را هم فروج کند باز نیست چنانچه گوشتند و کاو را خر هم بایست اما اگر
 او بی و خلاف شمشیر و کلاه و ایقون یعنی و نزدیک بود و بنی اسرائیل که این کار کنند زیرا که سوال برال برای ایشان میباشد
 آن کاوی بودند بجهت که شتر را طالی نقیض ایشان منقطع شدی بودند و نیز سبب که آلی قیمت این کاو از بدل این قدر زیاد بخر می نمود
 و نیز می رسیدند که با و اعتدال بعد از زندگی نام کسی گیرد که موجب ضیعت شود و و صامس که تن از او شود و از اقد لیکن سخن از ایشان
 جاز و با چار این فعل نمایند و اگر بنی اسرائیل گویند که سلاط و درین و بعد اعراس را و می الی کرده اند بلکه چون حضرت موسی بنی قایل را
 و بهیسه بروج کردن کاو را فرستاد بنی اسرائیل این و در او را ز راه تعجب این قدر تعجب نمودند که اگر ابتدا حضرت موسی بنی قایل را فرستادند
 اعراس بنی نموده که حکیم اطلاعات این عظمیست بلکه سلاط شما از سر قنده از روحی الهی هستند و رسیدند که حضرت موسی را روحی اطلاع برین امر
 غیبی و خواهر شد و الابرکت که است خون نمی اندهند و قال خود او را میگرد و اگر این را باز در پیش گویند سر قنده را و اگر گفت که نقیض

یعنی بگوید آن وقت را که کشید شما جانی را که من عاقل بود و هر چند کشنده یکی از شما بود لیکن چون این قتل در میان شما واقع شد و از
حققت قاتل دفاع نمودید و گویا به شریک قتل شدید و کاش یک کناه قتل در شما وقوع می آید شما کناه دیگر بران از خودید و کاذب را چه میگوید
یعنی پس یکی از شما مکر را می انداخت و در آن مقدمه می گفت که ظانی ترکب این کار است نه من و پس این میسره تداراقت است تا در اول
دو عالم که در میان خبره و سول واقع شد تداراقتی مدافع است یعنی یکی مرد دیگر را واقع کند و در چاهی یا گویا میزند از پس این تداراقتا دیگر
شد که تهمت ناحق با هم نمودند و دلیل کشت که شما را آمدن وحی بسوی حضرت موسی یعنی کامل نیست و اطلاع ایشان را قاتل را عجب
غیب است بعد میداند و الله ^{و هو اعلم} یعنی خدای تعالی میرن بر آنست از پرده مستوری ماکنته ^{و هو اعلم} یعنی خبری را که شما می پویشید
از حال قاتل و از اتفاق ضعیف یعنی خود را بلند حضرت موسی را نفرمود که نام قاتل گیرید که ما را شما کذب کنید و قاتل قسم دروغ
خورد که من گذشته ام پس باز مقدمه در پرده ماند همین است عادت ستمه الهی که چون بن از بندگان او بر چیزی مداومت میکند
خود او آن چیز نیک باشد یا بد البته او را حق تعالی بر نرم ظاهر میکند و حال او را استوار میدارد و بخلاف آنکه یکدوبار از بندة تقصیری واقع شود
و بران مداومت کند و در چاهی آن گوشه که حق تعالی نیز او را در گرفت رحمت خود مستور میدارد و پرده دوری نمی فرماید و دستزد که
حاکم پسندید هیچ از او بعد مذکر می روایت آمده که آن حضرت می فرمودند و لوان رجلا عملی علانی صحفه صامه کلاب لها و کاکوه
خرج عمله الی الناس کاینما کان و تهمتی از حضرت امیر المؤمنین عثمان بن اورو که قاتل رسول الله صلی الله علیه و آله است که
او سینه اظهر الله علیه و آله یعرف به قال البیہق و الموقوف اصح و البیہق بسند ضعیف از ابن ابی الکثیر روایت نموده که در روی
آن حضرت بیاران خود فرمودند که من گفتم عرض کرد که خدا و رسول بهتر میداند فرمودند من آنست که حق تعالی او را اینچنان
نمی برساند که گویای او را بر کند از آن شمار و صفت که محبوب است و اگر بنده از بندگان خدا عمل تقوی بجا آورد در خانه که اندرون هفت
خانه باشد و بر هر خانه در آید همین باشد البته او را حق تعالی چادر عمل و پوشاند نامردم قاتل را ندکود کند و زیاده از آنچه میکند باو نیست نماید و بخلاف عرض
کردند که یا رسول الله تو هیچ و اظهار عمل خود سگافات تقوی او شد و زایوتی را چه به باشد فرمودند که در معنی اگر استطاعت یابد از عمل خود
زیاد نماید حق تعالی در تشریف باو بی سگافات این است و میفرماید باز آن حضرت فرمودند که فاجر گیسو مرم گفتند خدا و رسول بهتر میداند
فرمودند که فاجر همان است که قاتل از کشتن ازین جهان بدگویی خود را گویای خود و بشود اگر بنده از بندگان خدا در خانه که اندرون هفت
خانه باشد و بر هر خانه در آید از این حکم سینه باشد که بر روی عمل از البته حق تعالی چادر عمل را بر پوشاند نامردم آن عمل را ندکود کند
و زیاده از آنچه او میکند باو نیست و بندگان بر من عرض کردند که یا رسول الله درین جا و جبهه زیاده کوی چه باشد فرمودند فاجر
مستعد است که اگر مقدمه زیاده در حق و فخر فرماید حق تعالی سگافات این نیت بر روی فرماید باقی ماند و بیجا سولی شهوت سخی و آن است که فخر
سینه اسم فاعل است و در ماکنته عمل نموده او را بفعولیت نصب کرده است حال آنکه معنی معنی است چه اخرج کتومات بنی اسرائیل و سول
در مقدمه قاتل عاقل مذکور را بران سال گذشت و در تحت عمل اسم فاعل اعتبار معنی استقبالی شرط است و بخالی تحقق شرط عمل که در حال
شد و بران آنکه اخرج کتومات بنی اسرائیل خصوصاً چه چند نیست بوقت خطاب ماضی است اما نسبت بوقت تدافع و مخلاف استقبالی است
و اعتبار معنی استقبالی و تحت عمل اسم فاعل نسبت بوقت خطاب و ترمیم نسبت بوقت واقعه سابقه و نسبت پس لیکن برین جواب تفرع میشود
سولی و دیگر که جمله الله مخرج مال است را فاعل آن فرستادن این جمله باید مقارن تدافع و مخلاف باشد و قبل از آن شک نیست که اخرج کتومات
مقارن تدافع و مخلاف بنویشد این جمله مال مقدمه است قبل جمله فی زید اسم مفعول و صائدا به خدا و مخصوصه کلام آنکه در وقت
خطاب حکایت آنچه در وقت تداراقت استقبالی بود و می فرماید چنانچه در آیت و کلام هم باسطر در اعیاء بالوصیه

جان کلام کلام فاجر

جان کلام فاجر

حکایت حال فرمودند و بخیل که این جمله مستتر باشد پس اشکال دارد و متوجه القصد برای اظهار قاتل ما شمارا کردیم هیچ کس و وی چون هیچ کس
 کردید فقلنا اضر بوجه یعنی پس گفتیم که بر بنده این نفس مقنونه را و تذکره ضمیر باعتبار قنیل است و نکته در عدم اعتبار نفس برای مرتبت
 خیر است که مرتب نفس مفارقه از بدن است ممکن نیست پس اگر از بوی می فرمودند بظاهر تکلیف لا یعلق می نمودند و محتاج بنا و بیل می شد
 بخلاف قتل که موردوم و عقاب همان نفس است که بر نفس وارد شود و متعلق او را از بدن زایل سازد بلکه در حقیقت قتل همان است و پس
 ببعینه یعنی بعضی از اعضای آن که و یا زنده شود و بقاتل خود خبر دهد و از وی طلب قصاص نماید و اختلاف است در آنکه آن عضو
 کدام عضو و بعضی گفته اند زبان آن که و بود زیرا که متصور از زنده کردن آن مرده محض گویا کردن بود و این معنی را مناسب زبان نیست
 و بعضی گفته اند لب آن که و بود و بحسب الذنب هم استخوانی است که دم جانوران بر آن میرود زیرا که در حدیث شریف وارد است که ما رزق شریک
 انبوی آدمی و حیوانات خواهر ریخت و گفته اند خواهد شد که این استخوان که باقی خواهد ماند و از زمین استخوان ترکیب خلقت معادیه شروع
 خواهند کرد و عموما بدن همین استخوان است و بعضی گفته اند ران راست آن که و بود که حرکت بیشتر از همان جانب شروع می شود و بعضی
 گفته اند پاره از گوشت که بین انگشتین میباشد و بیشتر مستکن روح حیوانی که در حوالی قلب و کبد منتشر است همان است و آتش آن است که آن
 بعض معین نبود بلکه خبر بود زیرا که بعضی که بر نند حق تعالی نزد زون مرده را بقدرت خود زنده سازد آری در و فیکه قبح بقره کرده باشد
 کسی بان را کسی بان را کسی گوشت پاره و دیگر از زنده باشد تا قلان این همه را نقل کردند و استند که این همه با هم آلی بود القصد بنی اسرائیل بعد
 از پنج بقره آن مرده را با اعضای که از زنده زنده شد و اساور را خالت که را کهای حق او قراره مفت بخون میجو شیدند و از حال قاتل خود
 خبر داد که فلانی مرا کشته است تا وارث مال من شود حضرت موسی هم از آن قاتل اقرار گنا نیدند و بعد از اقرار قصاص رسانیدند و
 اذن بان حکم شریعت چنین آمد که قاتل از میراث مقتول محروم باشد که ملاقه بدری و پیری و برادری و غیر آن داشته باشد و در حدیث
 شریف وارد است که ما ورث قاتل بعد صاحب البقرة باقی ماند و حیا سالی جواب طلب و آن آن است که مذکور اقرار گنا نیدند
 حضرت موسی از اقرار قاتل در اخبار نیامده و بکفته مقتول قصاص نتوان گرفت اکثر اهل فقه جواب این سوال باین نوع داده اند که چون
 مقتول بعد از موت زنده شده و سال برنج و نموده عذاب انروی را دیده آمده قول او بجای او شده و مقبره بلکه بالاتر از آن شد آری
 تا وقتی که مقتول زنده است و حال برنج را معاینه نکرده احتمال صدق کذب در کلام او راه می باید و گفته او و تعیین قاتل متعین نشود
 لیکن موافق قاعده کلامی درین جواب خدشه است قوی زیرا که اهل کلام و بحث معجزات چنین تقریر کرده اند که اگر بدعا پیغمبر
 مرده زنده شود و شهادت بر صدق نبوت آن پیغمبر دهد یا کذب آن پیغمبر نماید متعین باشد بلکه معجزه آن پیغمبر نفس حیای است
 شهادت او را بموافقت دعوی نبوت و مخالفت آن دخلی نیست زیرا که است چون زنده شد عقل و شعور و خیال و ویم انسانی
 که محل ظاهر معرفت است او را بهر سیده حکم او حکم دیگر افراد انسان است که شهادت آنها بکار نمی آید و اگر با نوری با سکی با دخی بر عا
 پیغمبر و نقل آن شهادت بر صدق دعوی نبوت او معتبر است و اگر کذب کرد نیز معتبر است و امانت شد و حق مدعی نبوت در زیادت
 مسئله کذاب و انان او زیرا که نقل جادات و حیوانات از متضخ خیال و وهم نیست بلکه نقل غیبی است احتمال صدق کذب و انکار
 ندارد پس موافق این قاعده باید که گفته مرده بعد از حیات متصل صدق کذب مانند که زور و تبلیغ در کلام شیوه انسان است و گفته او نیز
 قاتل متعین نشود تا اقرار قاتل در میان نباشد پس جواب صحیح این است که چون حق تعالی ایشان را امر فرمود و هیچ بقره و گفت که بزدن
 از اعضای او مرده زنده خواهد شد و از حال قاتل خبر خواهد داد پس در حقیقت شهادت بر صدق خبر این مرده با شخص نیز از جناب الهی است شهادت
 بقره آن مرده قصد است که نفس او را بکشتن بکار قاتل و دیگر را بر آن مرده قیاس نماید که او را و مقصود صدق و درین خبر با شخص و

و این هم در صورتیست که اقرار قائل بر بدین این معجزه بامره و حالت هولناک متعجب نشود و هوو بعید خالیه البعد من غالب نیست
 اقبال هم اقرار یا سکوتی که قائم مقام اقرار توان داشت نمود و باشد و در حدیث صحیح وارد شده که زبان آنحضرت ع و در آنجا
 که یورفره و در کوه دست و پا داشت برای بازی زانده رفت بهودی لعین و او در خراک گشت و زیور را در اربو چون و از شان و از خرا
 نکست و کرده آن در خرا یا فتنه و هنوز رقی در و باقی بود پیش آن حضرت ع آوردند آنحضرت ع فرمودند که نام اهل جمله پیش او بگردید که فلان
 ترا گشت است یا فلانی تا آنکه نام یهودی گرفته اند و میبایند که آری آنحضرت ع آن یهودی را طلبیده قصاص گرفتند و در لعین و آیات اند
 که آن یهودی اقرار هم کرد پس محصل است که آن قائل که حضرت موسی ع از و قصاص گرفتند نیز اقرار کرده باشد و در روایات ذکر اقرار او
 سابقه گشته حال احکم این سلسله در شریعت باید و روایت و شریعت حضرت موسی ع نیز مطابق همین شریعت است در بناب چنانچه در حدیث
 آن ملکیست اگر مرده که اثر فعل و جراحت در وی یافته شود و در جاسی افتاده باشد و قائل معلوم نشود نزد امام اعظم ع از اهل آن محل یا اهل آن
 دیه که مقتول در آن فکوه باشد یا دیه اتریب که مقتول در صحرا باشد بخواه محل صالح معتبر را بخواه یا دیه او که ناکشتم این مقتول را و از اقرار او
 خبر داریم اگر قسم خوردند از تمام اهل آن محل یا آن دیه بی دیت باید گرفت و خلاص باید کرد و اگر از قسم خوردن ابا و زبیر ندانند یا در حدیث باید
 داشت تا قسم خرنیز قائل را بختن کرده نشان دهند که این قدر جمع گیر از یک فکله یا یکت بی خبر نمی توانستند ماند و واقع که در آن دیه یا دیه
 واقع شده باشد و نزد امام شافعی ع تفصیل است اگر تمیت نسل بر جماعه از آن محل یا دیه یا باین نوع که من غالب حکم میکند که ایشان گشته
 مانند آن که جماعه در خانه یا در صحرا جمع شدند بعد از آن متفرق شدند و یکی آگشته گشتند یا اهل آن محل یا آن دیه یا این مقتول را و از اقرار او
 با و او مشهور بود پس اهلای مقتول را باید گرفت که تمین کرده نام یکی را از آن جماعه بخواه قسم بخورند که فلانی قائل این شخص است و از قسم خوردن
 اینها از اهل آن شخصیت باید دانند و قصاص نیست و امام مالک و امام احمد ع میگویند که اگر قتل عمد را در میان قسم خوردن ثابت کرد و یا
 قصاص باید گرفت و اگر تمیت نباشد پس بطور امام اعظم ع از اهل آن جماعه آن قسمها گرفته و دیت و یا نیزه و خلاص باید کرد و الله اعلم
 بعد از مردن پنج بقعه و زدن بعضی از اعضای او را بلیت و زنده شدن آن مرده و خبر دادن او بکامل خود و یا زنده و اقرار و قتل
 بنی اسرائیل فرموده که لا اله الا الله یعنی هیچی از سبب مرده را ماضی بقدرت خود بجهنم شما زنده ساخت و کلام او را شنیدید و بخوان
 نده و او را کرده و بکار از یک نفع سودمند بجهنم آن نفع و سبب دیگر از اسباب بلکه برای محض مجازات و اقامت عدل است پس این قصاص
 در اینجا هم از سبب اعضای ابقه مذکور بعد از سبب سببی واقع نشد و ظاهر است که سبب سبب حیات نبی باشد آری چون مدعی است تمام
 قائل نشود و مقتول را نشی بدون آن ماضی نمی شد و او را آتی متعلق شد آنکه مرده را زنده فرموده از زبان او و چون قائل به سبب قصاص بکنند و در
 را در عین یک گشتن فرماید و این معنی را در آخرت برای اقامت عدل عام و انتقام از جمیع ظالم با باعث قوی برای ایامی اموات است و میگوید که اگر
 که که بقتل او یعنی می نماید شرا را حق تعالی نشانهای قدرت و مکر و مدالت خود نماید که شما بجهنم و یا در شید پس از جمله آیاتی که از این حق
 روشن شد چند چیز کما را تدلی است اول آنکه زدن اعضای است بر اعضای است و دیگر چون موجب حصول حیات شد یا لعین معلوم گشت
 که مقرر در ایجاد عالم همان ذات سبب است نه اسباب دوم آنکه چون کسی نماید که فیضی را از عالم غیب خود یا بر خاندان خود یا از کائنات
 طبعش گشت که تقدیم فوج و قربان و دیگر برکت و خیرات نماید بارت آن مطلب او حاصل شود سوم آنکه سخت گیری از طرف خود موجب
 سخت گیری از جانب خداست و سبب و در مثال و امر و نه ای الهی فی النور موجب سهولت و آسانی و مقبولی چهارم آنکه همان را در حق تعالی
 مرور و لطف و رحمت بسیار و حکم متعلق و با خلاق الله مراعات حال ایمان و حفظ مال ایشان و دستمراج تجارت آنها را کافه در افاق
 لازم است به چشم آنکه هر که مینال خود را بر خدا گذارست و مال خود را در حفظ و کلمات الهی سپرد و حق تعالی آن قسم

بنا بر حدیث صحیح

در حدیث صحیح

بعد از رفع خشم ششم آنکه برالدین و حضرت مامور و پدر موجب نزول رحمت و برکت از جناب الهی است بنحی که ای که آن تقریر بود
 جویند و از نزل آن ثواب جزول خواهند باید که بهترین اطاعت باشد و نفس من مرغبات و بیش محبت ترین آنهاست بنحی که تقریر مذکور بود و در این
 در حق انبیاء و ائمه و اهل بیت است که با آنکه بنی اسرائیل را تنبیه عبرت شود که چون کوسا که درین ملاک ساخته ساری بود
 به تقسیم من آمدند و درین آن کشتن بنی اسرائیل از خویشان و دوستان خود لازم افتاد و تا آنکه ایشان صحیح شدند و این کار درین ملاک
 بتوجه الهی رخ زدند و حکم الهی و حج کردند و موجب نگرین فارق عیب گردید که مرده رسانیدن خصوی از خصای اوزده شده باشد
 که کوسا درستی بخلات حکم الهی این و الی الحال دارد و کاشی برافق حکم الهی و بقصد تقرب بسوی او این برکت نمایان و نسیم حاصل
 است الی حکم شرع آب خوردن خلالت و در خون بقصدی بریزی رویت باقی ماند و ریاضت الی جواب طلب آن است
 که در کشتن غایب را که سر سقمه بود و بر مقدم برام و بیج بقصد نفوذ بنحی حق قصد بود و در امری بنحی که جواب لطیفی ازین سؤل دریا
 تفکیک ششم است مال باید نمود اما آنچه دیگر مفسران نوشته اند است که اگر چنین میکردند یکی یک تصدیق و غرضی که منظور است حاصل نمیشد و اگر
 غرض از بیان این تصدیق و نیام و لا است که اسلاف شما حضرت موسی را در تبلیغ علی این حکام الهی که در برکت آن در نیم فصل ایشان می آمد
 تهمت باشد از دستبرد و از در اعتقاد آن امر مقدس مبادرت و سرعت کردند بلکه بار بار کج کاوی آغاز نهادند و این دلالت میکند
 بر آنکه نزد ایشان وحی الهی را قوی بنمود و از فرموده حضرت موسی حسابی بر نداشتند و این است و از احوال ائمه که نسبت با بیای خود
 ضعیف الاعتقاد میباشند و مصالح عقیده را مقدم بر احکام شرعی میسازند و آنی است که شما این مرتفع الافعال واقع شده و این
 که اسلاف شما در آن زمان قتل نفس مجرمه کردند و یک دیگر را ستم ساختند و در کتمان این وجه پوشیدید حال آنکه وحی نازل میشد و همچو پیغمبر
 اولی العزم و در میان آنها موجود بود پس تفریق این قصه بر هر دو غرض موافق ترتیب ضرورتی آری منتها ای که از تفریق تقسیم
 میرسد است که کسی این و واقع یک قصه و در قصه نمیده و غلط انداختن فرموده اند که نمیزنیم بهار اصبع بقصد و گردانیده که گویا تصریح است و
 قصه نموده اند و الله تعالی اعلم ما امره که کلامه و تیر و ریاضت که قاتل عمد خطا هر دو در آن از میراث مقتول برابر اند با جماع علماء اهل
 در آن است که اگر قاتل حق باشد مقتول برحق باز هم در آن میراث محقق است یا نه امام اعظم من می فرماید اگر عادل باعی را کشتند یا در
 سالی را کشتند محروم از میراث نمیکند و امام شافعی میگوید که درین صورت هم محروم از میراث میشوند که گناه و وزیر را در آن است ختم کلام
 باینکه اسرائیل و باب احتیاط ایشان با کار احکام الهی حالا میفرمایند که عین انزال شما این است که آنچه موجب زبی و طهارت و قبول نصیحت
 پذیر میشوند و در حق شما بالعکس سبب سختی و دلبا و نصیحت باشند الی که در زیر آنکه شما و بعد حضرت موسی گاهی کفری در زید و گاهی ایمان
 می آوردید و گاهی عیان می نمودید و گاهی توبه و عزت میکردید و گاهی نفس عهد میثاق از شما وجود می آمد و گاهی قبول آن توبه
 و تجدید آن و گاهی پیغمبر خود را می گفتید که انتقد ناظر و گاهی انقیاد و اطاعت از او میکردید که و انان شاء الله لم یصدون و این حالا
 مختلفه و طبائع متضاده و طهای شمائی بجهل نرمی می داشت و قابل قبول بند و صلاح شنیدن نصیحت و خیر خواهی بود و در من
 شما هر چند صعب می شد تخفیف هم می پذیرفت و سجد سوز مزاج مستحکم ناخامد بود و در بعضی بار بعد از وقوع و قاتل
 مذکور و در شایده آیات باهره منظره که هر یک از آنها در نقل و میقتضی نسخه جامعه بود و علی الخصوص دیدن احیای
 میت در دنیا برای اثبات قصاص و اقامت عدل که دلیل واضح بر وجوب احیای اخروی برای مجازات می شد
 قسنت فلکما کفر یعنی سخت و درشت شد و طهای شما من بعد ذلک یعنی بعد ازین همه حرائق و آیات که سبب
 نرمی و طهارت و قبول مواظبت و صلاح بود و کفی یعنی بس آن دلبا و سختی و در شسته گاهی کج کاوی یعنی با ناسک است

بجای

در آن

نمائند آید زیرا که این را با تشبیه نرم توان کرد و ولهای شایسته نخواست و در سبب این ایضا نرم هم نمی شود و اگر کشد قطعاً طبعی این
 در لباس سخت تر از بدست می دهد و در شکی از سنگ نیز پس قابل آن نیستند که آنها را سنگ نشینداده شود و در آن سنگین الجار و در بعضی
 از بعضی سنگ باشد مانند که همایک می کشند که در بعضی چیزی که روان میشود از آن نیز با وجودی با چنانچه که سوداگرا نشانگ
 این طریق که بعضی اجزای آن که در منقلب میشود و بهر از آب و هوای دیگر را از جواب خود میکشند و آن هوا بخند و ب راقبت
 تبریدی که در آنهاست و در سنگ خود آب می سازند یا این طریق که از تجربه بسیار در باطن زمین جمع میشوند و چون بسبب سنگین
 که ظاهرترین نرم و ساسم دارنی باشد که از آن راه برآمده و روزی با راقبت تمام درافت میکنند اجزای صلبه حجری را و بسبب این
 حرکت آن اجزای آب می کشد و در اجزای که در هوای راسع نشاء پیدا میشوند و از آن فرجهای سیلان و جریان نموده زمین را شش
 کرده و نهی می کشد و از این طریق که بعضی از اجزای بکرم و یانی که در اندر قبول راعیه حقای که در بساطت اینا با آنها میرسد نموده و در عالم
 بهستالیه آب همان عمل میکنند که که می کشد و موجب جریان آنها میشود و چنانچه در حجر موسوی که در ضرب عصا از آن چشمه جاری میشود
 دیده میشود و این را که می کشد و در بعضی تحقیق از بعضی سنگ چیزی است که کشانده میشود بسبب درافت آب قوی اجزای از عصب آن
 فیخر قوی می کشد و در بعضی پس در برآید از وی آب اگر چه ضعیف اجزای باشد چنانچه در چشمه ای ضعیف اجزای که آمده آن از عصب سنگ
 می آید و در کوهها دیده میشود و در وقت در صورت اول درین صورت بچند وجه است چنانچه از فوق تفسیر معلوم شد و نموده فروق است
 که در آن جا خمرق و در همه ذرات مختلف پیدا میشود و او به مجتهدین که به صورت آب منقلب شده می برآید و درین جاسکاف طبعی که
 قلیل العین و در یکجا بچند عینت ماده از عصب حادث می کشد و در ماده را دانسته شرح میکند و آن عینک که می کشد و در بعضی تحقیق از
 جنس سنگ چیزی است که قوی افتد از بالای که در پائین آن من خشیکه الله یعنی از او خد عاصفه که از آن ترابی است و بسبب
 و ترس است از آن جناب و ولهای شایسته نرم میشود و چه جای آنکه آب شود و می کشاند که در آن بند و غلط و غل شود چه جای آنکه اثر و غلط و پندار
 راه و در اجزای و آلات برسد و از مرتبه نخواست و بکرم و کبر خود قوی افتد به ننداد و حوادث و مساب این است حال دلهای شام
 صفات تأییدیه و ما الله بواعیل کما تعالی یعنی نیستند غافل از آنچه عمل می آید از اعمال من و این صفات قلیه حالات و روانی
 خود را آن اعمال برسد و در جلوه که می سازد پس هم ولهای شام و در مرتبه شایسته است و در اعمال و بطور اهرشانی حساب و میزان
 گفت که این است فعال آثار آنها که دلالت برنی بچند می میکنند نسبت خدا غافل از اعمال و فعال شما که همه آثار و قوت و سختی است و در
 از روی نشانی نشانی به باقی ماند و در چنانچه تحقیق طلب آید آنکه سنگها را بصفت خشیت که معنی ترس است موصوف ساخته اند و
 شک نیست که رسیدن بدون حیات و درین نمی شود و در سنگ ازین هر دو صفت عاری است پس صفت آنها باین صفت چگونه است
 آید جوهرش آنکه زوال است و حاجت هر یک از از جادات و حیوانات روحی است و حجر که تعبیر از آن ملکوت گلشی در آن فسیحان
 الذی بیده ملکوت کل شیء فرموده اند و آن روح مجردی و شاع و دراک است و سلوة و تسبیح و جواد و حیوان که منطوق کلام الهی
 است و آیات بسیار کل قد علم سلوة و تسبیح و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم همان روح است لیکن آن
 روح را علامه تدبیر تصرف و ایدان آنها نیست و از آن روح بهر طور روح حیوانی میرسد بکبر و در کمال که در این نمودن توسط روح حیوانی تصرف نمائند
 این روح نیز بر تو نشستان جبرطم خودی اندازد و در آن وقت از آن جسم فعال شود و او را بهر می زند و درین تعلق الهی نیست تا بهر تکلیف ثواب و عذاب
 شوند و در عالم آخرت ظهور را از این ارواح در ایدان خود و الهی خواهند و بهین سبب شهادت خواهند داد و نطق خواهند نمود و غیا
 و نما بهشت اجابت ندای بهشتیان خواهند کرد و درین نشات که حکم ارواح در آن غالب نیست بقوت نفس قدسیه آن علق

تکلیف است که در این کتاب مذکور است که هر کس که بخواهد در این کتاب عمل کند باید که این کتاب را در دست گیرد و در هر روز آن را بخواند و در هر روز آن را بخواند و در هر روز آن را بخواند

بر نومی نازد و باز دستور و محبت میگرد و ازین است که انبیا و احوار و حیوانات عجم با نبیا و بفرموده انبیا تکلم و نطق و ادای شهادت و ابابت و امثال او امروده اند و قد رسوا از ان حضرت انبیاء منقول و در وی شده اند آنچه که آنحضرت علیه السلام فرموده و نیز تشریف داشتند که از ان در تحسین آنحضرت علیه السلام بودند و عرض کرد که یا رسول الله از بخاف و آید مباد از پیش من شمارا بکند من فرزند شوم و در تحسین بروایت بجای برین همه از آنحضرت علیه السلام نبوت پیوسته که فرمودند من پیشانم سنگی را در مکه که قبل از نبوت و بعثت بر من سلام میکرد و از آنحضرت علیه السلام نیز تشریف علی کرم الله وجهه نیز تسلیم اجار که بر آنحضرت علیه السلام صحیح شده و در صحیحین و ابی ایمن بن مالک زید آمده که چون آنحضرت علیه السلام را که واحد بنظر آمد فرمودند که هذا جیل یحبنا و یحبنا و در صحیحین بروایت ابو هریره و دیگر صحابه آمده که آنحضرت علیه السلام قصه کاو میفرمودند که او شخصی حی کرد و می برد بخاطرش رسید بروی سوار شد و گفت که ما را حق تعالی برای سواری نیافریده است برای زراعت آنرا پیش داده ایم و همچنین گویند که یک نیز و حدیث تشریف آوردست و در صحیحین موجود همچنین در صحیحین بروایت متعدد آمده که آنحضرت علیه السلام و حضرت ابوبکر و حضرت عثمان و حضرت علی و حضرت طلحه و حضرت زبیر رضی الله عنهم بر کوه حرا تشریف داشتند سنگهای آن کوه بطور رزله بنیدن گرفتند آنحضرت علیه السلام آن سنگ را گدازند و فرمودند که با این سنگ زیر که بر پشت تو نیست مگر پیغمبر و صدیق و شهیدان و مجروح فرمودن آنحضرت علیه السلام کوه ساکن شد و آواز کردن ستون حنا بسبب طراقت آنحضرت علیه السلام القدر شهرت که محتاج به بیان نیست و گریه کردن آن ستون و سکوت او چون آنحضرت علیه السلام او را در بر گرفتند و مرجع دلالت بر شوق و حیات او میکند و آیه لوانزلنا هذا القرآن علی جیل لرایته خاشعاً ماصد عامر خشية الله امره آیات است درین باب بعد از تاویل الی غیر ذلک من الدلائل الواضحة الباهرة دوم آنکه اگر مراد ازین آیت طعن کفار و فجار است که با آنکه سنگها و اهرام آبی را بجای می آرند و از وی ترسند و شما و اهرام را بجای می آرید و از وی ترسید پس محل خفاست زیرا که الهامات جلیله را و مقتضیات طبعیه را نه انسان ابا میکند و نه اجار و اشجار و او اهرامها را شرعیه و تکلیفات را قبول نمودن از اجار و اشجار و جمادات کی ثابت شده تا بسبب این الزام توان داد و بسبب عدم قبول آن ایشان را از سنگ سخت تر توان گفت جواز آنست که الهامات جلیله را قبول کردن در چند بنام این اجار و فجار سنگدل شرک است لیکن در کمال اجار و امثال آنها چون قدر کافی و بسنده است زیرا که نشاء آنها نشاء جمادات است و فجار سنگدل را قبول آن دو اسمی و الهامات اصلا سجوی نمی آرد زیرا که کمال انسان موافقت الهام ناموسی و قبول کمال تکلیفیه است که بواسطه رسولان و وارثان آنها میرسد پس جمادات است بعد کمال خود میرسد و انقیاد الهامی که در خور ایشان است می نمایند و فجار سنگدل بعد کمال خود نمیرسد و انقیاد الهامی که در خور ایشان است نمیکند پس در سختی و در سختی از سنگ سخت تر شدند و این بشاء آنست که گویند امثال تابستان کرم تر از زشتا یعنی گرمی تابستان در شدت و کمال پاد زنده روی رستان است که مقتضای آن موسم است سوم آنکه در مقام مفاسد قلوب کفار سنگدل و اجار سه قسم از سنگها را یاد فرموده اند حال آنکه ذکر یک قسم هم درین معنی کافی بود این الطناب راجه و جبهه جوار آنکه ذکر سه قسم از سنگ اشاره است بمعرفت سلوکیه زیرا که نزد اهل سلوک قلوب بر چهار مرتبه اند اول قلبی که در نور الهی مشغول شود و نابود گردد و در بحر علمی مستملک فانی و از ان قلبی آنها معرفت میجو شد و بسبب حیات و لهامی ستر شدن و مستفیضان میکرد و در این قلب از قلوب اهل الله و سابقین است و قلب دوم قلبی است که از دریای علم سیر شده باشد و نفع خلقت کشد و این قلب از قلوب علمای راسخین است سوم قلبی که بانقیاد و استسلام و اطاعت موصوف است و این قلب از قلوب بزرگوار و عباد و پرستندگان است و او نامی احوال سنگ آنست که بهبوط من خشیه الله نماید یعنی انقیاد حکم

باین آنکه قلوب را بر چهار مرتبه اند

تشریف

طبیعی اگر حق تعالی بر او حاکم ساخته است و آن میل بر کسب علی الاستقامت چون ازین معنی می کنند آب را راه سید و نسام
 صفت سبب لطافت شکافت جوهر او در جوید می شود که از آن راه شرح آب ممکن میشود باز چون ازین حدم ترقی میکند قوت احاطه و
 هوای آب در موادش میگرد و مشتاق آب را می شود چهارم قلب غیر متناثر که بجهت کمال فرد و تجربه دل خوف و خشیه مایلین و خوف
 بقبول انقیاس علی موصوف نمی شود و تن بلاعت نمیدهد و این قلب از قلوب کفار و مجاریست و هیچ چیز از جوهر مخصوصه و اشیا می سبب یازین
 قلب مشابهت ندارد و در حدیث شریف وارد است که آنچه مرا خدا می تعالی از هدایت و علم داد و است مشابهت بنابر آن بسیار که در
 باریدین از جمله آن بین قطعه بود پاک و پاکیزه و نرم آب را فرو برد و گاه و بیهوده بسیار را بر آورد و سبب آن دفع عالم متعین است
 و قطعه دیگر بود سخت و خشیب آب را در خود جمع کرده و نگه داشت و از آن هم نفی مالی بودم رسید که آب خود را در زراعات خود را
 آب داد و در خواشی خود را سیر کرد و در قطعه دیگر بود که شوز را ز راهوار است از آب و زوی فرو میرود و نه در آن آب جمع شده
 میماند یا بجا کسی باید یا سیر و گاه را بر داند و همین است مثال سکنی که هدایت را قبول کرد و خود هم علم حاصل کرد و دیگر از این علم
 نمود و مثال کسی که سری باین سو بزند داشت و هیچ چیز متعین نگرفت و بعضی از مغسین بآن رفته اند که این هر سه قسم شک اشاره است
 بآن و داعی آیه که حکم غیب را حجاب ظهور کرده اند پس و آن من الحجاره ملایف من کل انهار اشاره است بآن شک که بقریب
 عصای موسی و غیر انهار جاریه و منبع عیون انبی عرضه میکند و آن منها لما یشتق فیخرج منه الماء اشاره است بآن شک
 که او را سبب میل عم ساخته بود و حکم الهی سگافه شلخته آن میل را راه داده تا ملک سبب را خراب کرد و آن منها لما یصلح من حشیه
 الله اشاره است بآن شک سجیل که از جو آسمان بجهت الهی افتاد و قوم لوط طم را زیر و زبر کرد و چهارم آنکه کلمه او برای شک است و کلام
 علام الغیوب چه جای شک است جوابش آنکه کلمه او در اینجا برای شک نیست بلکه برای تحذیر است یعنی ماع مال ایشان مخیرت در آنکه نظر
 باصل قنات ایشان کرده و لهای ایشان را بآن شک تشبیه بنیاد در مرتبه قنات ایشان نمود کرده و آن را با لایز قنات و شک تشبیه
 این تشبیه را بگذارد و عثمان کلام را باوادی ترجیح و تفصیل معطوف سازد و اگر گویند که تخمیر در اشارات می باشد نه در اخبار گویم که در اشارات
 خبری ضمنی لازم است چنانچه خبر را انشای نیز لایق احیاناً بلحاظ مقتضای مقام نظر بحال آن لازم نمی می نمایند و مرادات اعتبار
 که لایق بآن حال است میکنند تخمیر آنکه اشد قسوه چرا گفتند حال آنکه بنای هم تفصیل مکن بود و قسوی می استند گفت بلفظ اشد و اکثر از دماند آن جانی استقامت
 می خواست که بنای فعل التفصیل را بجا ممکن نبود چون الوان و محبوب جوایش آنکه دلالت اقسی بر زیادت قنات و دلالت اجمالی است و دلالت
 اشد قسوه دلالت تفصیلی درین مقام دلالت تفصیلی برای بیان شاعت حال ایشان با وضع یا مکن التبعیات منظور افتاد و قسوه لول اقسی اشد
 قسوه قسوی است و دقیق و آن آنست که اقسی افراط قسوه دلالت میکند خواه از حیث کیفیت باشد یا از حیث کثرت و اشد قسوه خاص افراط
 کیفیت دلالت میکند منظور هم افاده همین است و از اینجا معلوم شد که هرگاه افاده افراط کثرت فعلی منظور افتاد اکثر از دماند باید گفت و هرگاه منظور افاده
 افراط کیفیت باشد اشد و اقوی باید گفت و افعیل التفصیل اعم است ازین هر دو و محتمل افراط کیفی و کمی است بتمام احتمال و جوابی است که اینها
 منظور باشند تصریح یکی از بیشترین مذکورین ششم آنکه و آن من الحجاره ملایف من کل انهار تا آخر کلام ظاهر بیان مرآت و لهای قنات
 است زیرا که تشبیه با حجاره همان دلهاست نه دلهای نرم آری کافرانی که کلام و مخاطب بناها از مراتب قسوه با علی و مستثنی رسید
 اند و از سائر دلهای قاسیه ترست نه کرده از همین سبب تشبیه دلهای آنها با حجاره نمی شود پس این هر سه صفت را در قلوب
 قاسیه تصور باید کرد و در قلوب صافه و خاچمه سائک گشت فقلل عن اهل السلوک جوابش آنکه مراتب قلوب در قسوه
 مختلف است بعضی آنها سنج یا شمرند و قلوب کسانیت کمرون و بود ترک لایف تشبیه اگر این تشبیه را در میان کسانیت و در میان کسانیت

خوارق عادات شبیه کرامات صادر میشوند چنانچه بر این بند را بمعنی از انباء آب علوم غیبیه را راه میدهند و مر آن علوم واقع میشوند و آن علوم
کسانی است که ظرف بسین محب بشر برود و بقوی از عالم مع ذلک است و از آنکه گفته اند و بعضی آیات الهی و معانی مستخرج از آن عالم بر ایشان
نمودارند چنانچه حکمای شریعتین را و بعضی از انباء خوارق شبیه آیات الهی متصبع میگردند و آن قلوب کسانی است که تشبیه بعضی از احوال
من و راجی بکمال ایشان بحدی از انکاس کشتی از کیفیات آن عالم شد و بر میزان کینست خفته خورشیت بهم رسانیده اند و این را نیز
مشترک است در سلسله کافورین اما وجه تفاوت در مراتب و عبادات و تصفیه جمیع ضرورت است و بعد از انفاق بترین و بیشتر
ازین امر محرم و مطلق اند که اهل غفلت و غرور از برتری بان محبت بر نهشته و در این است که این مراتب در میان سلسله کافورین
ایمان نشین موجب قبول و رقی در جرات و برتری بود و در این میگرد و در کنار بود و بر اینان میشوند و موجب قبول و رضایت بی
لأعلی بیک و دیگری اینچنین است و معنی قدیم در بیان تشریح تحصیل فضایل و اعلی ایضاً از آن عالم است و بعضی
انوار و سبب تصفیه ترک لذات و تجرد از علل و نعم اهل بیت است و باجانب اهل نیز کای جمع میکند و بدین و باوجه چون در نوشته
تأشاکل و التصحیح از برتر نشینی اهل کمال که حالات اسلاط ایشان که مبدع در قدرت و کبری و کبری افزون و در قدرت و کبری الهی و
معجزات پیوسته میسر از کبر انبیا است و بی انحاء و ایشان را حکام شمرند و از و ترشید فارغ شدند از اسلامان را خطاب میفرستند
که آیینی ای علمایان نماینده این قناریت را از ایشان که هر قدر در این بسیار از ایشان تا اتم کرد و میشد ایشان و کفر و استکبار
و در و در نوشته از ایشان را به بند و صحبت میخواند که بر سر راه آری فقط معنی آن نوشته و آنکه کسی پس طمع دارد بر آنکه ایمان خواهند آورد
این بنده ایشان که در میان بنده است و لال میخواند و صحبت شما و قد کان فرقی شما هم معنی حال آنکه بوده است یک فرد از ایشان در
زان که بنده که بنده شما بنده است و بنده و در این است آنها کشته و حکم المعاصی و اصل الکنا و قبیح و سبب نفرت از و هم رسید و سبب
سخن بزرگ و طایب و اری که در وقت بناظره اهل علم ظاهر فی الاصح شده و با صفتان همه کس معنی کار کرم الله معنی می شنیدند و کلام
و در تورات که در آلات بر صدق پیغمبر و در حق دین شما و نمود فضائل و کرامات شما میگرد و معنی از تحریف میگرد و آن کلام را
گاهی تخمین تلخی چنانچه جای این که در میان شما این پیغمبر را بود و گویم حاضرند و بجای رقیه ما لا اله الا الله و کاهی با و اهل کمال
چنانچه فضائل کرامات است مضطرب می را و صلاح و خوبی اوضاع ایشان را که در وقت و در نور مخصوص است حمل نظام امور دینی و قوت
تدبیر ایشان با تقدیر و سلطان و اقبال ظاهری نمود و در حق بعد ما کما یقولون یعنی بعد از آنکه فهمیده بودند لفظ معنی آن کلام را زیرا که
اگر ایشان را در شنیدن لفظ آن کلام شهادت افتاد و بجای لفظ دیگری فهمیدند و یا در معنی آن خطا افتاد که معنی خیر را و از آن لفظی
البته معذور میشدند لیکن اینها بعد از فهمیدن و بعد از لفظی که آورده اند که بعد از آن لفظ شش بلفظ تورات بنویسند و دیگر بنویسند
که اصلاً آن لفظ بر آن دلالت نداشت و هم یک کلمه معنی ایشان میشدند و در وقت تحریف نیز که این لفظ غیر لفظ تورات
است یا این معنی اسلام را الهی نیست پس هیچ وجه درین تحریف معذور نبود و در زیر اگر عذر در تحریف کلام پس و در وجه
می تواند شد یا در وقت شنیدن کلام لفظ و معنی را نیک فهمید یا در وقت نقل آن کلام لفظ و معنی را خاطر او میرود و ایشان
را ازین دو عذر یکی هم نبود پس ایشان مورد همان مثل شدند که شخصی در سجده نوبت کعبه گفت که سبب غیر ما یقال له
و یفهم غیر ما یسمع و یکتب غیر ما یفهم و یقر غیر ما ینسب و یحیی غیر ما یقرب و یخلف غیر ما یخلف و یخلف غیر ما یخلف و یخلف غیر ما یخلف
میدانند که در تحریف کلام الهی چنانچه غضب شد و خدا را سخن می شنود و کار بر او بد و دشمن و باز در کسان شدن زشت
است و آنکه بنده اند و مرکب شود و در روایات آمد که چون حضرت موسی برای تسدیق احکام تورات جماعت را

از بنی اسرائیل که متقاد گشت و در عهد خود بودند و آنها بر مصلحت امر نبی الهی را شنیدند و باز در لشکر و قوم خود آمدند گفتند که او از کلام
این هم شنیده بودیم که آن استطاعت آن تفعلوا و افعلوا و انزل فاعلوا باس پس این الفاظ را از طرف خود
(افزودند و کلامی را که شنیده بودند از ايجاب و غیر محترمت ساختند و مرا و ازین فریق که درین آیت مذکور است همان کرده است با جمله
شما را ازین مردم که در زمان شما هستند بسبب معاصرت کمال مسافرت با شما دارند و تقلید اسلام خود بنایت سرگرم توغیر
است که بپند نصیحت شما ایمان آرند و اگر بنا بر شایسته که این فعل را اسلام ایشان بوقوع آید بود معاصران ما اتران حسن نمینند زیرا که
مخبر ما اقرار ایمان نمایند بلکه تحریف اسلام خود را زبان خود اظهار میکنند پس ایشان را درین اظهار صادق ندانید و ایمان ایشان را
باور نکنید زیرا که ایشان خیلی و کتمان میبالت و دارند و کسی که از ایشان اظهار ایمان یا تحریف اسلام خود میکند او را در خلوت بنهشت
لامت میکنند زیرا این سخن آن است که جاعت از ایشان و اذ افعلوا الذین آمنوا قالوا امنا یعنی و چون ملاقات میکنند با مومنان میکنند
که ما ایمان آورده ایم و بدین شما در دل تقدیر این دین داریم لیکن بظاهر بی تو انیم که ترک دین پدران خود کنیم زیرا که از اقرار ب
و زبکان خود و تیرسیم و بنا برین بحسب طلب بهتر است با حکام قدرت ایم و اذ افعلوا الذین آمنوا قالوا امنا یعنی و چون خلوت میکنند بعضی ایشان
که پیشنده نشن این پیغمبر صحت این دین اندر تیره سبوی بعضی دیگر که از زبان ایشان جسته بسته اظهار تحریف اسلام خود و وجود
نعت این پیغمبر صحت دین اظهار میشود و در مجلسی که کسی از زمره مسلمانان میباشد قالوا میگویند پیشنده کان ظاهر کنندگان را
الله تعالی میگوید یعنی آیه ای که میگوید که شما با مسلمانان که فاسق الله علیکم کونی باخچه کشاده است خدای تعالی بر شما از خائن علم خود
در تورات و زبور و دیگر صحائف انبیای پیشین و ولایت میکند بر تنظیم این پیغمبر حقیقت رسالت و مویان است و جلالت او
و فضائل است او و میناقی و عهدی که از شما گرفته اند و قبول احکام او و نصرت دین او را بجا آورده یعنی تا انجام کار این باشد که این
مسلمانان بجهت دوست آویز شما مقابل کنند و شما را ضعیف و ناتوان سازند و عداوت بکنند یعنی نزدیک پروردگار شما که از هر کسی طلب حجت و شهادت
خواهد کرد آئینی آید شما ایشان را از طرف خود تلقین حجت میکند و خود و قالوا فقلوا کونی یعنی پس بی نهد که کمال این کار چیست و درین
سخنان سرسری شما است آید و محکم آید و بدو و بجا باید دست که اکثر مفسرین و معنی عداوت و بیکر و بسیار کرده اند و ایالات و دراز
کار نموده و بار آنکه اگر ایشان را خوف و غیبت بجهت پروردگار خود و در روز قیامت باعث برین کلام می بود پس حجتی نیست زیرا که در حق
جمع حجت مآد و دلایل و دست آویز را بر امید اندازد ترک اظهار چه قسم این خوف دفع میشود لیکن تحقیق آن است که منتظر ایشان از کار آن بود
که اگر آنرا زبان خود اقرار کنیم که این پیغمبر این دین بر حق است موجب غیبت و رسوایی و در روز قیامت و محضر این و آخرین پیر
رب احالین خواهد شد و اوست که خود اقرار کرده ایم محض علم حاکم بحج و دلایل آنقدر موجب غیبت و رسوایی نیست چنانچه در کتاب
و مقامات دینی نیز به تجربه رسیده است که اگر شخصی زبان خود را بکسی اقرار کند یا دست آویز نوشته دهد و بار بجنور حاکم
انکار نماید خیلی رسوا میشود و اگر خود حاکم آن حق را امید اندازد زبان نشاید آن حق ثابت میشود و منکر اچنان محل غیبت
و رسوایی نمیکرد و دو گسائی که ازین تفرقه غافل اند که ای عداوت و بیکر المعنی فی کتاب و بیکر بسیارند و کای بعضی فی حکم و بیکر و کای
بعضی بینکنم و دیگر بیکر این تلم و ایالات بعد و محتمل است غیر رسیده است چنانچه ظاهر است و بنا بر بعد این ایالات است که حق تعالی
در مقام انکار برین کار انکار میفرماید که آئینی آید که اگر ایشان این پیغمبر را خواهند پوشید شما را بر ایشان حجتی نخواهد بود و بعد از
دست آویزی برای مواخذه ایشان بهم نخواهد رسید و که کانی یعنی و میدانم که الله بیکر و آیه شریفه و ما یعدون یعنی آنکه حق تعالی از پیغمبر
که بیان میکند و پیغمبر که اعلان مینماید پس آید که جمیع ایمانیان از خود و مسلمانان را بیاورد که اعلان است از شما و اعلان کتاب ایشان موجود است

بآنست آوری ایشان را ملزم کند و نیز چون حق تعالی دانای مبین و آشکارست پس این انکار بوشیده ایشان را که در خلوت از انکار
 بر آنها کنندگان می نماید نیز بر شما ظاهر فرمود تا دست آورید عام بدست شما افتاد زیرا که تا وقتیکه ایشان در خلوت انکار کرده
 بودند فقط از زبان اظهار کنندگان اظهار واقع شده بود و پس برین انکار از زبان ایشان هم اظهار واقع شد پس همه اظهار کردند و برآورد
 و مسلمانیان با جایی گفتند که شما همه آفریدید جمعی از شما بجهت ما و جمعی از شما بجهت خود پس این انکار ایشان موجب بد نصیبی بود
 رسوائی شد پس مثال ایشان برین انکار مثال همان ابله است که قومن المطهر و وقف تحت المیزاب اینست حال طمعی ایشان که بر عجز
 در کتاب دانی و دانشمندی خیل قدم راسخ دارند و بسبب بلاست منتهی غیبت که چون معاند با خداست اظهار را و انکار
 یکنانست و **وَمِنْهُمْ أَقْوَمُ** یعنی بعضی از ایشان اتم است که اصلاً نوشته و خواندن ندارند و چنانچه از مادر زاده اند همان قسمند
 و لهذا آنها را نسبت بمادر کرده میشود و می گویند و می گفته می آید گویا ایشان پس را درند فقط پدر ندارند و الا ایشان را تربیت میکرد و نوشتن را
 نراندن می آموزد حالت ایشان اینست که **لَا يَكْتُمُونَ** **الْكِتَابَ** یعنی هیچ نمیدانند که بهانه لفظ را می شناسند و نه معنی او را می
 فهمند و با وصف این همه خود را اهل کتاب میگویند **أَكْمَلُ** یعنی مگر آرزوهای چند که از تحریف کنندگان کتاب شنیده اند و آنها را
 رافق خواهم پس می نمود یافته خاطر نشین ساخته اند و بنوع خود آن آرزو را خلاصه مضمون کتاب انگاشته نورسند میگویند که غالب
 بیاب کتاب اگر نه ایم از جمله آن آرزوهای کمی آنست که با حق تعالی سواهی علامت بندگی و مخلوقی که سائر الناس دارند مخلوقه دیگر مختص
 است که با محبوب و پر خوانده او و تم پس هر کتابیکه از ما سرزد شود حق تعالی بسبب فرط محبت از ما دریغدارند و دوام آنست که با او اجداد
 پیغمبران عالی قدر گذشته اند و نزد خدا و جانی پیدا کرده که مرضی او را تبدیل می توانند کرد اگر بالفرض با ما موافقه کنایان هم نخواهد
 بود این ما را باید و کد خلاص خواهند گنایند سوّم آنکه فرقه یهود را هر چند اکثر کفار باشند غیر از هفت و نوزده اهل و در عذاب نخواهند
 بود **أَمْ لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ** **بِمَنْ قَامَتِ لِحُجْبِ الْعَمَلِ** و منسوخ شدنی نیست حج آنکه استعداد نبوت و رسالت منحصر در خاندان بنی
 اسرئیلست و دیگر بر این لیاقت این کار نیست چنانچه عوام و جهال را و خاندانهای قدیمه سلطنت ملک خود همین اعتقاد است
هَذَا الْقِيَاسُ اگر قیاسی را ازین چنین تقلید حکم معتقدند لیکن با این اعتقاد تقلیدی که از علمای خود و فرقه انداز کفر خلاص نمیشوند
 و مقصود نمیکردند زیرا که ایشان میدانند که علمای ما در فروع گویانند چون در معاملات و بنیوی و دروغ گوئی و رشوت گیری ایشان را
 توبه میکنند پس ایشان را بگفته علمای خود یقین حاصل نیست تا معذور باشند و **لَا تَكْفُرُ** **بِأَعْيُنِنَا** یعنی و نیست ایشان مگر که گمان تو
 باشد و اعتقاد ایشان نمیرسد مگر بخل بنی ابراهیم که در اصول این آن را اعتبار نیست پس علمای ایشان و جاهلان ایشان ببرد و در کراهی و
 نه و وبال برابرند زیرا که بر عالم فرضست که موافق علم خود عمل نماید و از دروغ گفتن و تحریف کتاب کردن احتراز کند و بر عامی فرضست
 بر آنکه مذهب وطن انگاشته بلکه تحصیل بعین اقصا نماید آری فرق اینست که عذاب جاهلان بعباد آن عالمان که ایشان را کرده اند
 برسد زیرا که عذاب جاهلان محض کراهی است و عذاب آن عالمان بر کراهی و کرده کردن است **فَقَوْلُكَ** یعنی پس سخت حالست **لَا تَكْفُرُ**
بِأَعْيُنِنَا **الْكِتَابَ** بآید جمع یعنی آن عالمان بدراکه می نویسند کتاب محرف را بدستهای خود دیده و دانسته که این عمل بدست
 است آفرین لفظ بایدیم برای بیان یاد آتی قیاس و فعل ایشانست زیرا که اگر نقل نسخه معتقد از کتاب که قبل از زمان ایشان کسی تحریف کرده
 نوشته بود از راه دانی و بی اطلاعی میکردند آن قدر مستحق وبال نمی شدند اینها خود بدست خود ابتدای کلام محرف را در کتاب می
تَرْفَعُونَ **هَذَا** یعنی بازمی گویند که این نوشته ما همانست نازل شده من **عِندَ اللَّهِ** یعنی از نزد یک خدا پس بدو وجه مگر نگاه
 نداریم می شوند اول آنکه کلام محرف در کتاب می نویسند که محض نوشتن آن گناه کبیره است زیرا که آن نوشته اگر بدست کسی نیست آن همه کلام الهی

بهت مذکور است ذکر غیر مودند بر بیان در جهت که جماعت ثبت اید بهم و بما یکسبوا است چرا که انما نمودند و بقولون من عند الله را بر اهل
 فرمودند و چرا این آنگاه نوشتن کلام محرم در کتاب محسن براسه همین بود که نزد جالبان بگویند هذا من عند الله و مقتضای آن کرد و نوشتن
 بزود و از آن حرکت بی برکت پس گفتار را بجا برد و آنچه در محسن نوشتن بی گفتن سرتب شد که با و او یکی را قلمی واقع شود و خیال ایشان
 و نه قصد آن داشتند و نه هنوز سرتب شده بود و نه قطعی الوقوع بود و بار آن این نوشتن و گفتن را یک کلام اعتبار کردند و تعبیر از آن که
 اولی که نوشتن بود و انشای نمودند زیرا که چون بهیت این گفتن نوشته بودند که یا گفته فارغ شدند پس ذکر این نوشتن حاجت ذکر گفتن نیست
 سوم آنکه طایفه شبان بنمودند که فویل لهم و ما اکتبت اید بهم و فویل لهم و ما اکتبت بوا میفرمودند و اگر حکایت حال مانعیت احتضار آن حال
 شنیع منظور کرده مضارع را بجای ماضی آورده پس هر جا همین مناسب میباشد گفت فویل لهم و ما اکتبت بوا اید بهم و فویل لهم و ما اکتبت
 یکسبوا چنانچه در صدر آیهین ششم فرمودند و چه پیش آنکه چون کتابت ایشان یکبار شده و رفت و آن کلام محرم را در یک نسخه نوشته
 گذاشتند تعبیر از آن بامضی مناسب و رشوت گیری ایشان اقتضای آنست بلکه هر بار که طالب آن مضمون پیش ایشان می آید از همان نسخه
 محرفه نشان میدادند پس تعبیر از آن بصیغه مضارع که دلالت بر استمرار تجدیدی میکند مفرشد بمعول مخرجین کتب و جلیان و بلبان
 فرامین و پرومجات و مخرجان و دعا باز همین است که گویا این چیز را درست کرده و میکذارند و عند الحاجة آن را بخند و بر میبایند چارم
 آنکه در صد آیت فویل للذین یکتبوا الکتاب باید بهم واقع شده پس اگر آن مضمون در آخرین چرا فرمودند و چرا این آنگاه در لول صد آیت
 معاف در لول آخر است بر جهت اول آنکه از صدر آیهین چنین معلوم میشود که کسیکه موصوف باین صفات اند حال بد دارند و این معلوم میشود
 که این صفات هم در هر حال ایشان غلی و دارند و اینچه محتمل است که ذکر این صفات محسن برای علامت و تعریف باشد چنانچه در آیه
 اعطدرها صاحب الثوب الا هم را از آخر آیه و ظل این صفات در بدای آنها معلوم شده و هم آنکه اگر موافق قاعده تعلیق الحکم با
 یشرع بعلیه که در ظل این صفات را از صدر آیه هم فهمیده شود لیکن در جمع صفات در بدای ایشان فهمیده خواهد شد و ظل صفت
 فراوی فردی و غیر عقوبت و عذاب ایشان از جهتین بر عذاب ایشان فهمیده می شود و ذکر از آخر آیه که متقابل جهت گفته و لول را آورده اند
 چه آنکه بعضی از طاهرین مفسرین سلف بطا هریاق این آیه که ذکر تحریف و افترا و یقین ثمن قلیل که از کلام محسن است و بر کلام چه است
 بعون آنکه کاغذ و سیاهی و قلم و حجت کتابت است یا عوصن مضمون و حکم مستبطلان و در آیت موجود نیست تسک کرده قائل بجهت
 سیع و شرای مصاحف گفته اند عبد الرزاق و ابن ابی داود و در مصاحف از ابراهیم خمنی عن الامش و آیت کرده اند که میگفت یکبار
 ان تکتب المصاحف بالاجرة و این آیت در مقام استدلال بخواند فویل للذین یکتبوا الکتاب باید میحوالی التوراة و غیره را بر این
 روایت کرده اند که او گفت که من از رئیس از علمای اجماع که نه از مسئله خرید کردن مصحف پرسیدم عبد الله بن یزید خطی رسد و بنی ابراهیم
 و شترج بر سر کس گفتند که لا تاخذ علی الکتاب ثمن و آن ابی الدینامن طریق قتاده عن زید بن اوفی عن مطوف روایت نمود
 که من دفع شهر تبره را و ابو موسی اشعری من حاضر شد و در آن غنیمت دود و پشه گمان یافتیم و یک صندوقچه نزد و در می کتابی را جفت که
 بود یا تورت یا زبور یا انجیل و لشکر با مردی اجیر بود از قوم نصاری او گفت که این صندوقچه را بدست من بفر و شنید که قدر دان و
 فهم گفت و این کتاب بنم و او را نفی می گفت پس مسلمانان کرده و نوشتند که بدست او کتاب را بفر و نفی آن صندوقچه را بدور دست
 او فروختیم و کتاب مذکور را با برهیه فروختیم قتاده که را وی این قصه است می گفت که از زمین جا که ارمیت شد و فتن منصف است
 شد زیرا که ابو موسی اشعری و یاران ایشان آن کتاب الهی را سه و فتن تجوز نکرد و نه و نیز این است
 از سعید بن مسیب حسن بصری رضی الله عنهما روایت کرده که این هر دو بزرگ کبیح مصحف را کرده میداشتند و از حماد

شده بود و این کنا داشتند و کفر و جحیم در دست چهل و نوزده تن از آن شد و دیگران بان انواع کفر چاردين دست را از ایشان گرفتند و چهل تن
 زیرا که دست سرگردانی مادر نیمه پس عذر بود و نیز در صحاح انبیاء شریفه ایم که مسافت مابین طرفین جحیم و بهشت چهل سال است و چون در وقت
 ماراد آتش خواهند افکند باز در شفاعت اجداد خود ازین برین آن برین گذشته نخواهیم رفت و درین دست آن مسافت قطع خواهیم کرد اگر
 غلایی سخن می گوید و اما هر چه از نیت تجاوز خواهد کرد و بعضی می گفتند که هر کس را عذاب بقدر مدت عمر و بعد از اسقاط سن پنجوست زیرا که دست
 عصیان دنیا و عین دست زیاده بران افزون عذاب مقتضای عدل الهی نیست و بعضی از ایشان از خلافت بنان آموخته می گفتند که ارواح هر چه
 تعلقاتی که در دنیا بقیل افعال مشغولند لیکن باصل انعام طهارت قدس و چون ازین بدان منافات خواهند که از تاج اعمال برارند و خواهند یافت تا کلام
 شد که از آن تعلقات عاریست و اینها را که دوبار از عذاب خلاص خواهند شد و رجوع بحالت اصلی خواهند نمود مثل آن یکبار بطبع باز دست اگر بر او آتش افتد
 گرم میشود و چون از او بگذران بر آتش باقی باقی ماند و بعد از آن دست طبع اصلی آب غلبه میکند و برودت می آید که مقتضای اصلی
 اوست و این همه خیالات فاسده ایشانست و بعد از آن دست عذر بود که ارواح چه قسم باخلاق و عین بهیمیه و سبب دیگر میگردانند و آینه استند
 چه قسم بیک میگردانند که اصلا صلاح پذیرنی شود و کفر و قدسیت ادا که طبع از تصرف و رجوع بحالت اصلی خود معطل میسازد باقی ماند و در
 سوال جواب طلب آن آنست که در وصف جمع غیر و وی القبول صیغه واحد نوشت و جمع نوشت آوردن هر دو صحیحست پس میتوان گفت
 ایام بعد از حد و ایام معدومات پس درین سوره چهارمین اول ارشاد شد و در سوره آل عمران مسعود دوم و در هر دو سوره چرا بیکسان
 نفرموده و یا بالعکس چرا کفر و جحیم آنست که هر چند در اول هر دو صیغه واحد است لیکن بحورت اول صورت منفرد است و در حدیث میگوید و صورت
 دوم صورت جمع پس در وقت برگشت می نماید درین سوره مذکور آنست که از ایشان طمع ایمان دارد که ایشان چنین اعتقاد فاسد دارند
 زیرا که وقالوا انهم المستاندر معطوف است بر وقت مکان فوق فهمید و درین عرض بیان تقلیل مدت عذاب صوره معنی
 چنان است در سوره آل عمران مذکور آنست که ایشان کفر میکنند آیات خدا و انبیاء را و اعطان را با حق می کشند باز فرقه از ایشان
 از کلام الهی که در کتاب نشان میگردان می شوند و این همه سبب جزائی است که باین اعتقاد فاسد بهر ساینده اند و چون در اینجا افعال بسیار
 از آنچه موجب عذاب شدیدی می تواند شد بهر سوره اند لازم آمد که در مدت عذاب نیز کثرت لفظی و صورتی را ملاحظه فرمائید که کلمات
 معنوی داشته باشند و افعال کثیره سنگین کثرت جزا است اگر معنی نباشد صورت خود مرعی باید داشت و نیز در سیاق این آیات در اینجا لفظ
 اندا چه صفا هر واقع شد پس ارا صیغه جمع مناسب آن شد تا بجمیع غیر وقت امتضا باشد که اگر این قیوم اعتقاد را بی را پیش نوزد کردند
 و استغنائی خود از ایمان و عمل صالح بیان نمایند و جواب قل یعنی بگو که جزیم ثلث است عذاب در آخرت از ان قبیل نیست که عقل خودی
 خود بسوی آن راه یابد پس شما که این جزیم دارد از راه دلیل معنی اخذ کرده باشد **لَا يَشْعُرُ عَذَابَ اللَّهِ عَذَابًا** یعنی آیا گرفته اید شما از یک دست
 عذاب را که تمام ابر کفر و حاسی شما پیش از چند روز عذاب نکند پس آن عذاب را نشان بدهید که اگر کلام کتابست تا بدینهم و اقرار غایم و هر چند
 خبر از عالمی که صادق الخبر است عذاب کفر نیز نیست محض اخبار و در جزیم کفایت میکند لیکن خبر از عالمی حکم عذاب مود و در پس اگر خبر
 هست و در کلام حدیث **فَلَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ عَذَابًا** یعنی پس هر که خلاف نخواهد کرد خدای تعالی این عذاب حکمی خود را زیرا که خبر از کلام
 اوست و کذب در کلام مقتضای است عظیم که هرگز بهضات او راه نمی یابد و آنچه بعضی از ظاهر بنیان گفته اند که خلاف در و عذاب
 نص است در حدیث که در وقت عذاب یعنی بر قیاس مناسب باشد و در تعالی که بر این جمیع حیو و انما النص است خلاف خبر مطلقا **لَا يَخْلُقُ اللَّهُ عَذَابًا** که
 زیرا که لفظ کرم لغتاً راه های بسیار دارد و جاز نیست که معاند لفظ کرم نماید خلقت در حدیث که میگوید که خلقت آن میان که بسبب عجز بشری بغیر از خلقت
 لفظ کرم کردن مکن نمی خوب پس از حق ایشان خلف در حدیث ترجیح نصیاتی بر نصیاتی است که از آن نقصان اول است و حق و تعالی نقصان
 در حدیث

بی حاجت تکبیل فارقا و اگر کسی متضمن این تقبیل است نشان نمی دهد پس معلوم شد که سخن بی دلیل میگوید و سخن بی دلیل کسی بایر گفت چه بای
 اگر بعد از آن بگویند عَلَيَّ اللَّهُ مَا لَكَ لَقَدْ كُنْتُمْ هَٰؤُلَاءِ بِأَعْيُنِنَا فَبَدَّلَ اللَّهُ ذَنُوبَ الْكَافِرِينَ یعنی آیا میگویند بر خدا آنچه نمی دانید که راست است و دروغ زیرا که نهایت تمسک
 شمار بر سوی سجده می است که از حضرت یعقوب ع در اخبار شامروی شده و مضمونش آنکه حق تعالی با حضرت یعقوب ع عبد رب است
 که پسران ایشان را عذاب کند الا شمله القسم و این حدیث اول صحیح نیست که حضرت یعقوب ع فرموده باشند مستعین دار و دوم اگر بجا
 دانستید که مراد از پسران حضرت یعقوب ع تمام فرزندانی است که پسران ایشان است که پسران ایشان مراد باشند زیرا که
 معاشرت در اطلاق لفظ پسران همین معنی است سوم آنکه عذاب نکردن پسران ایشان نیز وجهی شمر می بود زیرا که پسران ایشان
 توبه صحیح و در امت قوی داشتند بر کنایه بی که در حق حضرت یعقوب و در حق حضرت یوسف و علیهما السلام مرکب آن شده بود
 چنانچه در قصه حضرت یوسف ع مذکور است که آنها و خدمت حضرت یعقوب ع اقرار بکناه خود و طلب استغفار از ایشان کردند
 و بخدمت حضرت یوسف ع نیز اقرار بکناه خود و خدمت حضرت یوسف ع کردند و حضرت یعقوب ع نیز برای ایشان استغفار
 نمود پس حق ابد و حق العبد هر دو از ذمه ایشان ساقط گشت اگر شما هم این قسم توبه و تضرع نماید و امانت کند و از
 پیغمبرین وقت در حق خود استغفار جوید البته مورد ایراد نباشد و تا وقتی که این امور را بجا نیاورد و اید معامله خدا با شما بر اصل
 قاعده است چنانچه بیان می شد توبه بکلی یعنی چنین نیست که شمارا بر کفر و معاصی شما عذاب ابدی نباشد زیرا که کفری شما بان مغفرت
 نیست و قاعده مقرر شرعیست که من گسب سیتة یعنی هر که کسب کند کثای را اگر چه آن کناه صغیر باشد و کمتر
 از تحریف کتاب و اخذ رشوت باشد و لفظ سیده در اصل سبیه بود و از سبیه که وادی است نه یابی و او را بکار کردند و با
 دریا او غام کردند سبیه شد و احاطت با خطی که یعنی و احاطه کرد با کناه او و جدا حاکم آنست که اول اثر آن
 کناه از جوارح بدل رسد و ملذذ و عظیم از آن بر دارد و بعد از آن استحسان آن کناه در دل جای گیرد و اخراج آن بخاطر شیند
 پس کفر لازم آید و بدون این جدا احاطه نیست زیرا که معنی احاطه آنست که انسان از هر جهت مستور سازد و انسان قدرت
 بر خلاص از آن نباید و کناه تا وقتی که او را استحسان و مباح نمی دانند و دل را فرو نگرفته است و طاعات را بر هم نهاده و خلاص
 از آن نبوده و امانت ممکن است و بر کر کناه احاطه کرد و کافر شد و اذیت آن کلاه را پس آن کرده ملازمان و وزیر ند
 که هر که از آن جدا نمی شود هم در آن کلاه اندون یعنی ایشان در آن و وزیر همیشه باشند کانه تا آن مدت که آنها ندارد
 چه جای آنکه روزی بامی رسد و باشد زیرا که تا وقتی که ایشان کناه میکردند و بدل از آن سینه را می شدند و بران نه است
 می که ندل ایشان کناه کار نبود پس کناه ایشان را احاطه کرده بود و نه طاعات ایشان جسته شده و مستور گشته بود
 آن بود که بعد از چشیدن عذاب خلاص شوند حالا هیچ وجه خلاصی ندارند و چسبند عذاب اینها همیشه بجا می ماند
 حال آنکه ایشان در طرف مقابل مومنین و صالحین افتاده اند و الَّذِينَ آمَنُوا وَتَحْمِلُوا الصَّالَةَ بِحَسَنَاتٍ یعنی و کما اینکه ایمان آورند
 و علمای شایسته گردند پس بهای ایشان نیز از کناه پاک است و بدن ایشان نیز بنور عمل صالح منور و لا جرم اُولَٰئِكَ
 اَحْسَنُ اَلْحَالَةِ یعنی این کرده ملازمان و پشت اند که جای قدس و طهارت است و اُولَٰئِكَ اَحْسَنُ اَلْحَالَةِ یعنی ایشان در آن پشت
 همیشه باشند کانه پس چنانچه برای این فریق و اتمست غیر منقطع برای فریق دیگر که هر دو را یعنی ایمان و عمل صالح مخالف ایشان افتاد و نیز فریق
 باشد و الانقابل نفس شود آری کسی که ایمان دارد و عمل صالح ندارد جزای ایشان مرکب از جزای هر دو فریق است لیکن باین صورت که
 اول ایشان را عذاب خواهد کرد باز بدار العذاب نفس خواهد شد و اگر با آنکس میسر شود و خلاصت می شود

که نوافته را نباید از دست و هر که عمل صحیح دارد و ایمان ندارد و بطاهر محفل است لیکن فی الواقع محال زیرا که عمل صحیح را عمل صحیح
 مشروط است بایمان و اذافات الشرطیات المشروطه و لهذا صفات خیرات کنایه را عمل صحیح نمی دانند که گفت اگر بصورت مشابهت
 بعمل صحیح دارد چون صورت آب چوبین و شیر قالمین و لهذا در حق اعمال ایشان آن که اعما که کسر آب بقیعه میخسبه الظاهر انما
 باجمالی نظام تمام نمیشود که بعد از آب دائم و عذاب دائم و این عن مقتضی اینهاست اگر احتمال خلف هم باشد چنانچه در موجبات ثواب
 اقدام کند و از موجبات عذاب ترسد و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه نقل است که فرموده اند که در او کلمه طیبه است یعنی اگر
 این کلمه را بی شرک و بی کفر گفته اید و بدل و بیان قبول کرده اید پس اگر امیدوار انقطاع عذاب باشید بجا است زیرا که هر که این کلمه را
 بی کفر و بی شرک بجا آورد و دل بگوید از عذاب بدری خلاص میشوید حکم عهد خدا و الا بر خدا و شیعی بنده و در بجا باید و هست که در شایسته
 و تحریف و تفرقه بنی اسرائیل برین اعتقاد فاسد آن بود که در هر شریعت معاصی را در مرتبه نماده اند یک مرتبه آن است که در عفو و عفو
 ملت حقه باشد و در عمل مخالفت نماید مثلا یقین میداند که شراب خوردن یا زنا و دزدی و ولایت و غضب مال غیر حرام است و خون
 عذاب بران دارد و لیکن از راه غلبه حجاب طبعی یا رسمی از وی این چیز را مدور میکند و این مرتبه را ضیق و فحور و عصیان نامیده اند و
 برای او در آخرت عذاب منقطع وعده نموده زیرا که موافقت اعتقاد او را یکسان نخواهد رفت و کار خواهد کرد و از عذاب نجات
 خواهد بخشید و مرتبه دوم آنست که در اعتقاد هم مخالفت نماید و چیزی را که در نفس الاثر ثابت است خود را از آلهیات و خوا و از عباد و
 از شعائر اسما و کناهای الهی و رسولان آن جناب و خوا و از احکام متدایره مشهوره آن دین انکار و حجب نماید و این مرتبه را کفر و
 زندقه و کجاند نامیده اند و بران در آخرت عذاب دائمی و عده فرموده و این هر دو مسئله را در اصطلاح مسلمین باین عبارت تغییر
 میکنند که الفاسق لا یخلد فی النار و الکافر یخلد فی النار و در بیان موافقت ملت حقه و مخالفت آن غالباً نام آن فرقه که بآن
 ملت حقه قائم بوده اند و نام مخالف آنها بوده اند پس زبان بنی اسرائیل که تقصیرات یهودیه بود و قاین بآن ملت فرقه بنی اسرائیل ازین مسئله
 باین عبارت تعبیر شده باشد که بنی اسرائیل عذاب الهی نخواهد بود و غیر بنی اسرائیل را عذاب الهی خواهد بود و این فرقه بسبب بلاد
 کم فنی فرق و عنوان و معنوی نکرده و خصیصیت فرقه خود را فمید چنان تقریر کردند که انما لا یأبأ الله ان یصلح
 این شبهه اول منع فرموده و طلب دلیل نمود که انما یصلح عند الله عهداً زیرا که در اصل کلام تخصیص بنی اسرائیل نام میبرد و بلکه نفس انبیاء و اولاد
 و تبعین دین آن وقت فرموده بودند و چون در آن وقت خیر از بنی اسرائیل و یهود این صفت بدست ایشان نشانی از ان فمید و این
 فرقه فمیده تخصیص کرده بودند پس نفس مرتجع غیر اول که عهد عبارت از ان است و دین باب منقو بود و نفس اول موافق فمید و قابل آن
 نیست که در اعتقادات و اصول دین صحبت معاد و بآن تسک بازا باشد لهذا فرمودند که انقولون علی الله مالا تعلمون یا ایها
 تحقیق اصل شبهه دوم که احاطه خطایان فمید که عبارت از فمید و علم عمل است و خرابی عقیده و فعال بآن حد که شقال یکذره هم از ایمان
 موجب عذاب عذاب است و در مرتبه که فمیده شود بی تخصیص امتیاز که یا کلمه الهی و دعوی دین داری مقرر من باشد و نیز باید و هست که سباحت
 کفر است معنی سباحت آن است که در دل خون عذاب بران نامزد و قبح آن در اعتقاد و ازل شود و بداند که این معصیت را در شرع حرام کرده
 اند و از ان منع شنیده نموده و بران هم اقرار نماید که این معصیت است زیرا که معنی سباحت میباح و دین است نه میباح کفر است چون خود عقاید و معصیت
 شد و آن معصیت در اعتقاد قبح نامید میباح کردید و معاصی با حیات با آن معصیت بتوجه اظهار بیان فمیده فمیده که کار و در شرع نیز لازم است
 است یعنی فی الواقع است از روی آحاد و آیات و تحفین سباحت همان کافی است انکار و در شرع بدل یا زبان فمید سباحت
 شخص جنس عقاید میکند که در شرع با بر صحت عام رسم فاسد شرع یا بر فرقه فمیده مجتبی و دیگر نشود و این فعل را حرام ساخته اند و برای سب

استماع

اینست و در حق صاحب کبر و موجب یاس این احتیاط محمود نیست بلکه از علاج نا امید ساختن است و از این جهت که انوار است
 ایشان از استغفار و صدقات و شفاعت صاحبان که وسیله قوی برای نجات است محروم ندهد احتیاطی که موجب حرمان
 از منافع عده باشد و آن منافعی هم در میان امر که از آن احتیاط منظور است بکار آید یعنی باشند بغایت مذموم است نزد جمیع مقلدان
 و الله التهادی علیه توکل و اعتمدادی و اگر بنی اسرائیل با وجود عجز از اقامت دلیل سمعی بچین مصاحبه با و شنیدن قاعده
 کلیه متفق علیها بین جمیع اشراف و الادیان که دلالت بر غلظت ایشان در عذاب و توبخ میکنند ازین دعوی دست بردار نشوند
 پس ایشان از روی کتاب ایشان ملزم کن زیرا که در آن کتاب موافق محکم و عهد و موکره گرفته ایم بر قبول بعضی احکام و اینها
 آن عهد و نقض کرده اند و در عادت الهی محال است که بر نقض این عهد و وثیقه محکم چند روزی بیش عذاب نکند علی الخصوص که آن
 نقض را عادت گرفته باشند و بان خود گرفته زیرا که بحکم العادة طبیعه ثانیه اگر عمر ابدی یابند نیز از آن باز نیامند بجز
 اداست آن که باقر عظیمه در ایشان متحقق است که در حکم اداست آنهاست و گناه دانی را عذاب دانی موافق فهم ایشان نیز
 واجب است و برای الزام ایشان بگوید **وَ اِذْ اخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ** یعنی و یاد کنید آن وقت را که گرفتیم با عهد محکم
 از بنی اسرائیل توحید در عبادت و بنابر فرید تاکید و توثیق آن عهد امر و طلب نفرمودیم بلکه بطریق اخبار که مردمون در غایت
 کردن آن از مکتوب خبر خدای تعالی می رسید گفتیم که **لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ** یعنی عبادت بخوابید کرد مگر خدا را خالق
 این عهد مضمون و تکلیف شدگی آنکه خدا را عبادت کنید و ام آنکه غیر او را عبادت نکنید و تکلیف اول موقوف است بر آنکه خدا را عبادت
 و چون دانستن ذات او محال است پس او را با صفات کمال بشناسید و آنچه در حق او ضرورت مثل عموم علم و عموم قدرت و تعالی
 ارادت و شنیدن و دیدن احوال اقوال بنده کان و آبر و پستی و آنچه در حق او محال است مثل عجب و جهل و بجا آوردن آن را مطلق
 واقع اعتقاد کنید و نیز موقوف است بر دانستن کیفیت عبادت و اوقات آن و این دانستن بی شوق الالبوسی در رسالت پس اعتقاد بر اینها
 و کتب الیه و فرشتگان که واسطه وصول حق و کتب نذیر بر توفیق نفس الامر شمارا ضرورت و تکلیف و موقوف است بر اعتقاد
 از یاد و شکرست غالباً شستن محبت با سبوی السد و رول پس احتراز از این امور نیز لازم است **فَنَزَّلْنَا الْقُرْآنَ فَاحْصَانًا** یعنی پر پر
 و داد را احسان کنید احسان کردن عظیم که جامع انواع آن باشد و آن سه نوع است اول ترک یا قول یا فعل و دوم خدمت ایشان ببدن
 و مال سوم حاضر بودن در وقتی که استدعای حضور نمایند نوع اول واجب مطلق است و لهذا در ترک آن حقوق شنیع لازم می آید و نوع
 دوم مشروط است باحتیاج آنها و قدرت این پس اگر آنها محتاج نباشند یا این قدرت ندارد و واجب نیست و نوع سوم نیز مشروط است
 با آنکه در حضور مفسد شرعی متحقق نگردد و الا واجب نیست و اگر والدین یا یکی از ایشان بفرمایند که توافل طاعات را کنار و پیش ما حاضر آ
 مستثال ایشان بخود مقدم است و اگر بفرمایند که واجبات را ترک کن یا بر کج فرض مرو قبول نکند و اگر سنن موکره را مثل جماعت و روزه و غیره
 ترک بکنند یا صلح نیست که اگر ترک و باز ترک بکنند اطاعت ایشان نماید و اگر متعا کنند باین ترک حکم ایشان را قبول کند باجماع احسان و والدین را
 عیب عبادت خود و حق ایشان را بحدوش حق خود ساقط نمید و جدا اول آنکه والدین چنانچه سبب پرورش و تربیت اولاد خود و بدین سبب خود
 اولاد نیز مستحق و واسطه فیض ایجاد الهی گشته اند و سواهی والدین کسی این تبه ندارد اگر سبب تربیت و پرورش بشود سبب خود پرکاری
 شود پس انعام کسی بعد از انعام خدا بزرگ تر از انعام والدین نیست و دوم آنکه انعام والدین مشابهت تمام دارد با انعام حضرت حق جل و علا زیرا که
 ایشان نیز در عوض این انعام ثوابی و شکر می یابند و جزائی نمی خواهند بخلاف انعام مردم و دیگر که البته بغرضی مخلوطی با رسوم آنکه چنانچه
 حق تعالی از انعام کردن بر بنده خود ملول نمی شود اگر چه بنده عاصی و نافرمان برادر باشد با چنانچه ایشان نیز از شفقت و خیرخواهی اولاد ملول نمی شوند اگر چه اولاد

ناخف باشد چهارم که والدین بر احوال مناسبت با جناب و احتیاجی نیست چنانچه در مرتبه ثانی غیر از کفایت حدس نمی گنجید چنان در مرتبه چهارم
و مادری غیر از یک یکس نمی تواند افتاد و چنانکه در حق اولاد به نحائی که ممکن است والدین آن را آرزو میکنند بلکه ترقی اولاد را بر خود و در کمال
میخواهند و هیچ چیز نیکتر و حسی بدنی برین و این فاجعه نیست غیر از والدین کسی نیست و ازین است که تعلیم والدین بر جمیع شرائع و ادیان و آ
آمده بلکه مناسبت و محبت و میل الدین با اولاد و آفرینی است و حیوانات بی شعور نیز یافته میشوند چنانچه محبت حق تعالی با بنده نیز آفرینی است و این
و حق کافران نیز مصروف است بفرستادن رسولان و نازل فرمودن کتابها و برپا ساختن اوله و ازاله اعذار و درین آیت که والدین
را مطلق بی قید ایمان مذکور فرموده اند اشارت و اینست بآنکه پدر و مادر هر چند کافر و منافق یا فاسق و یا فاجر باشند اولاد را نسبت با آنها
نیز راه لطف احسان باید رفت و ازین است که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن ۴ را بر شاد پدر خود و طریق لطف اختیار فرمودند چنانچه
در سوره مریم مرقوم است و چون حنظله بن ابی عامر را هب که سجایا بیلیل القدر بود و گشتن پدر خود ابو عامر را هب که کافر شدید العناد بود از
حضرت ۴ رخصت نمود آن حضرت ۴ او را رخصت ندادند و اگر گشتن پدر با وجود آنکه واجب القتل بود منع فرمودند و طریق احسان و آفرین
منافق آنچه در احادیث و صحیح مروی است آنست که از ته دل ایشان را دوست دار و در کلام در رفتار و نشست و برخاست
و تاقی ادب را مراعات کند مثلاً در رفتن تقدیم کند و در کلام ایشان مابین ایشان نخواهد بلکه با الفاظ تعظیم مثل یا سیدی و یا سید
و یا ابی و یا ای و چنانچه در خدمت مقدم و در خدمت را نازل کند و در قول و در فعل خوشنودی ایشان را قصد نماید و از تمامات نفوذ و مال و مال
خود را از ایشان در بیخ ندارد و بعد از موت در جاری کردن وصیت ایشان مصروف باشد و در دعای نیک و استغفار ایشان آرا
یا دارد و برای ایشان صدقات و خیرات بفرستد و در تقدیر یکس بجهت قبر ایشان آرایه کند و سوره یا یسین بخواند و ثوابه آن را بر حق
ایشان بگذراند و کسانی را که با ایشان دوستی یا قرابت است استغفار از خود نماید و سلوک که ایشان با آنها میکند بجا آورد که والدین با این اعمال
تمام میشود و همین مراتب را حق تعالی در سوره اسراء چنین است که اگر ارشاد فرمود که فلا تغفل لی جماعات ولا تنهوا عها و قلی جمعا
فهی لکم و اخفضوا لکم ما جناح الذل من الذل و قل رب ارحمهما کما اریانی جهنم و نیز گفتیم که احسان خواص و کرامت و
ذی القربی یعنی صاحب قرابت است و این احسان را با این میسران بود والدین کرد و اندر پدر و مادر که بر قرابتی که در عالم است با پدر و مادر
هر دو و مثل برادران و خواهران حقیقی یا بواسطه یکی از اینها مثل جد پدری و برادران علاتی و اسام و عرات که بسبب پدر و مادر
دارند و مثل برادران و خواهران اخفائی و جد مادری و احوال و حالات که بسبب قرابت دارند و برین جمیع ذوی القربی باید والدین نظر
شروع کنند و فرق بین است که والدین با اصحابه قریب واقع شده اند و در سلسله وجود و اینها با قریب و اینها با اصل احسان شروع کنند و
ازین احسان بر شریعت پسندیده ترجمه کرده میشود و حدیث شریف و درست که المرحوم شجره من الرحمن یعنی قرابت شعبه الیه است
ظهره و اسم حسن کو یا رحمت الهی درین پرده ظهور می کند و اینها حق تعالی قرابت از خود و دست من و صلات و صلته و من قطعک قطعته
یعنی بر که با تو سلوک نیک من با تو سلوک نیک کنم و هر که با تو سلوک بد کند من با او سلوک کنم و صلات حق تعالی نیز تقاضای نماید که شخص را
را و احسان سلوک ازیرا که آدمی را هم در شادی و هم در غم و هم در بهات که بدون نیست و اما و اما مالی و خدمت بدنی کار درست نمی شود و هر کس را
با هر کس این نوع امداد ممکن نیست پس لابد یکسانیکه بین جمیع انفس طبیعی با هم دارند و نوعی از اتحاد و محبت و اطلاع بر احوال ایشان را ممکن است
این سلوک لازم که اندیشه اندام متحرک و اجتماع و تعاون و تناسل برین میشود و این باید است که اهل قرابت و دو قسمند یک قسم آنکه اقربا
محرمه است هم دارند مثل هم و خال و عمو و ناله و برادر و خواهر و اولاد برادران و خواهران این هم فرق است تا آنکه گنبدار و فکرم و دیگر آنکه محرمه
مثل اولاد اسام و احوال اولاد و عجات و حالات و احسان ایشان نیست مگر که هست لیکن اینها را در دو قسم است اما اینها را از این قسم است و اینها را از این قسم

بنا بر تقوی و تقرب

اهل قرابت و دو قسمند

بلکه نسبت به سایر مسلمین نیز باید داشت که در اینجا سوالی است شهید صاحبش آنکه درین آیت بیامی مساکین را به بیضه جمع آورده اند و اول قرابت را که نیز
متعدا به بیضه مفرد آورده و ذکر القربى نیز مفرد و درین کلمه نسبت جو این آنکه در آوردن بیضه مفرد و در حق اول قرابت شمارست با آنکه چون در
در یک مرتبه باشد آنها را در حکم یک تن اعتبار یابد که در و از ترجیح و تفصیل اختلاف سلوک که از این بارید نمود و ما موجب نیست که در و اختلاف بیامی و
مساکین که در اینجا اختلاف سلوک و ترجیح تفصیل بعضی بعضی حرام نیست و نیز سوالی دیگر است صاحبش آنکه درین سوره و ذی القربى نیز
اعاده جار که حرف است ارشاد شده و در سوره نسا و ذی القربى با ما و حرفه با این فرق بر چه نکته میهنی است جو این آنکه درین سوره
و ذکر عهدی است که از بنی اسرائیل گرفته یعنی اسیر بنی بنیامین است و در سوره نساء نیز و ذی القربى همان می توانستند فهمید پس برای فهمیدن ایشان
ذی القربى را در حکم و الدین دخل کرده شد تا با آنکه جمیع ذی القربى با بنی از والدین اتصالی دارند و المتصل بالمتصل متصل پس سوره
حرفه که دالت بر استقلال است و گفتنی که حال اتصالی است هر رافعا و در سوره خطاب است مصطفی است علی صاحبها السلام و نیز در ایشان
بسبب کمال مت و فرائضی است و ذی حق بر ذی حق را بالا استقلال می توانست شناخت پس آوردن حرفه که دالت بر آن میکند
مناسب شد و نیز کلام درین سوره میهنی بر اختصار است زیرا که منظور اصلی تذکیر عبودیت تکلیف انجام و در مقام توحید بر بیضه نفی و
اکتفا و مفرد ارشاد کرده اند که لا تعبدن الا الله یعنی با آنکه نیز موجب اختصار است مرعی شد اسبق کلام مناسب اند و در سوره ن
متفصل تکلیفات و لهذا در اینجا توحید را بر دو عبارت مستقلة و افرموده اند که و اعبدوا الله و لا تشركوا به شیئا و در بیان ذی القربى نیز
تطویلی منظور داشته اند که و الجار الجنب و صاحب الجنب بن السبیل و ما املكک لیمنا که پس آوردن بر
با در اینجا ضرر و رافعا و اختلاف نسق نشود بلکه اگر امان نظر کرده آید معلوم میشود که در سوره نسا ذی القربى را بالا اتصال ذی حق ساخته
جار ذی القربى و جاریف و صاحب الجنب تابع و اقارب طمی گردانیده اند و درین سوره و الدین را اتصال ذی حق ساخته ذی
القربى را تابع طمی آنها گردانیده پس بنا بر این آوردن حرفه با در اینجا حذف آن درین با لازم نیست و نیز فرمودیم که همان طویلید
که در سوره ی الذین کفای یعنی میان خواه از جنس مردان باشند و از زنان یتیم در حرف شرح طفلی است تا با بالغ که پدرش مرده باشد یا
منفق شده خواه مادرش زنده باشد یا نه و اگر او در هم ندارد و زیاده در مستحق همان یک و در یتیم در جانوران جانوری است که او در
کو پدر داشته باشد یتیم در جو ابر متعه نفیسه خیری است که مالی و نظیر داشته باشد چنانچه گویند در یتیم است یتیم را بر بیامی جمیع کرده اند حال
آنکه جمیع فعل بفیالی نمی آید لیکن چون یتیم آفت زده است بصورت جمیع آفت زدگان جمعش آوردن مثل با معی صاحب نشان
گفته است که یتیم را هر چند صفت است حکم اسمای غالبه داده اند مثل صاحب فارس بر شکل آنها جمع نموده پس در اصل یتیم بقلب بر کالی
نموده بیامی ساخته و همان یتیم و یتیم است اول انچه بر و از ان او و حب است مثل غنطال او و بنی که در بر و از افزون شود
به تجارت یا زراعت تا قدر نفقه او و سنوات الکیه از ازان بر آید و نفقه مصاح یتیم زخوراک و پوشاک و تعلیم علم و کتابت و تفسیر آوا کمال
زری و خیر خواهی و قسمی آن است که بر عاشره مردم واجب است و آن ترک این است و لطف و مدارا و در مجالس و محافل نزدیک
خود نشاندن و بر سر یتیم دست نالیدن و او را بر مثال فرزندان در کنار گرفتن و لها محبت نمودن و حق بیامی از ان
جهت تابع حق اقارب و والدین شد که چون شخص یتیم گشت و بی پدر شد حق تعالی جمیع بندگان خود را حکم نمود
که با او حکم پدری نمایند تا عجز طمی که سبب موت پدر او را لاحق شده بود و باین توت حقیقی که او را نیز از ان پدر یتیم رسید
منجست پس یتیم نیز قرابت شرعی دارد چنانچه ذی القربى قرابت عربی داشته بود و نیز یتیم که همان خواهید که در سوره
المساکین یعنی که از ان بی ایگان که سبب عجز حال فقر و غنی حکم میان دارند و کویان توت کسب دارند و اینها دارند و این

این حق تعالی

این حقوق

این

و ادانت عبارت از سامت در امر دین است و با وجود و دیدن و شنیدن امور ناشروع و اتوائ نامرضیه الهی تعصب ملکی
و دین خود را بسبب ساختن از حق واجب شرع و دین در کینه شقن مثلاً اگر شخصی این کس است گفت یا ترک تعظیم نمود
غضب نیامدن و با وی در پی انتقام نشدن بلکه سلوک نیک کردن از قبیل حسن خلق و مدارا است و اگر شخصی حرکتی یا
شرع کرد یا ترک تعظیم دین نمود یا وی موافقت نمودن و اظهار ناخوشی نکردن و سخن او را رد نکردن از باب ادانت و حذر
آمدن پس حسن خلق و مدارات تلف حق خود است بر ارضامندی و دلاری کسی و ادانت تلف حق شرع است بر
همین غرض فاسد و در بیان این هر دو بگویند با اینست یکی از دیگری امتیاز کلی دارد هیچ وجه تشبیه نمی شود و چون این
فرق معلوم شد پس باید دانست که کلام بامروم یا در امور دینی است و آن نیز دو قسم یکی آنکه با کافران باشد مانند دعوت به
ایمان و در اینجا نمی گفتار و دیگری بمعبرست بدلیل آنکه حضرت حق تعالی چون حضرت موسی و حضرت یارون را با الصلح علی بنی اسرائیل
السلام برهم رسالت پیش فرعون فرستاد و فرمود و قولا له قولا لينا لعله یذکر او اینجمله یعنی بگویند یا از سخن نرم تابان
که بپذیرد و یا از خد برسد و بدلیل آنکه در معراج جناب خاتم المرسلین علیه الصلح و السلام حق تعالی فرموده است فیه ارجحة من
الله لنت لهم ولو كنت فظا غلیظ القلب لا نقصوا من حولک یعنی کمال مهربانی خداست که خود بخود نرم طبع شده برای
منافقان و کافران و اگر درشت کوه سخت دل میشد البته از صحبت تو میکشیدند و سخن ترا نمی شنیدند و دوم آنکه با باساق باشد و
تسائیکه در حقوق اسلام تقصیری کنند مانند فرمودن بطاعت و زجر کردن از معصیت و در اینجا هم مراعات آداب و حسن خلق در
در گفتار و اسماالت قلوب بمعبرست چنانچه آن حضرت را فرموده اند ادع الی سبیل ربک بال حکمة و بالموعظة الحسنة
و نیز فرموده اند اقع بالتی هی احسن و یاد فرموده یحیی است مثل تقاضای قرض و طلب حق خود از خاص و امانت دار و معلم
که نزد هر عاقل چون تحصیل غرض بطلب ممکن شود از آن عدول کردن و راه خوشتر سپردن معصوب و نرم و دست و آهنگ و در حدیث
شریف وارد شده و مادخل الرفق فی شیء الا زانه و مادخل الحرق فی شیء الا شتانه پس ثابت شد که سخن نیک گفتن مخصوص
بازل اسلام و این فصل از حدیث بلکه با جمیع طوائف نبی آدم و در مقامات دین و دنیا طریق حسن خلق رفتن و راه ادب و تواضع پیوند از
مکرماتی که در حدیث و سنت و سخت گوئی کار دین و دنیا نه آید یا حسن خلق و در آنجا با تمام هیئت تشبیه شود پس او غلظت و تشدد را امتیاز باید
و همینست محل این آیه که یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل است که در
تفسیر قولو للناس حسنة فرموده اند که قولو للناس ما تحبوا ان یقال لکم یعنی بگویند یا مردم سخنی که اگر شمار کسی آن سخن
بدین برید و خوشدل شود پس آنکه در جمیع امور خواه دینی باشد مثل از معصیت و بی عنانگی یا دنیوی مثل تقاضای قرض و طلب حق می باید که
شخص خود را در پرتو حریف خود نهد و در دل خود سجده که اگر من درین فعل گرفتار می شدم و شخصی با من در مقام نصیحت و ارشاد یا ستمت و
گفتگو میکرد و یا این را پسند میشد و بگذارد و وضع مرا بر می آمد طریق اول را اختیار کند و از طریق دوم احتراز نماید و چون از بیان حقوق
که بر ذمه بنده کان ثابت است درین عهد فارغ شد بطلب حقوق خود نیز فرموده اند که و اقیموا الصلوة یعنی در عهد زکوة را که در عهد
از آنچه که هیچ کس در آن نماند زیرا که نماز عبادتی است شامل دل و زبان و دست و پا را و اتوا الزکوة یعنی در عهد زکوة را که در عهد
از مال است بهر حصه از نقدین و از قیمت اموال تجارت بشمار که شش کیس سال از مواشی و در رعایت مختلف است بحسب اختلاف اجناس
امانت چنانچه در کتب فقهیه مذکور است زیرا که این عبادت هر چند بصورت حق خداست لیکن در بعضی نواحی بنده کان است و در تحسین احوال آدم
روید و بجز دخلی تمام و از د باقی ماند و اینجا سوالی جواب طلب آن است که درین عهد اولی توحید را ذکر فرموده اند از آن حقوق آدمیان

بعد از آن نماز و زکوة را پس از تکبیر و تسبیح لازم آید زیرا که اگر منظر تقدیم حق العباد بود بنا بر آنکه حق العباد شدت و مراعات آن اهم و نقص
عهد در آن سخت تر پس بایستی توحید را نیز موخری فرموده و همراه نماز و زکوة ذکر میکرد و اگر منظر تقدیم حق العباد بود بنا بر آنکه اصل همانست
پس نماز و زکوة را همراه توحید می بایستی ذکر کرد و تفریق حق الله که بعضی آن را مقدم و بعضی آن را موخر فرموده وجه دارد و جوابش آنکه
در اصل منظر تقدیم حق العباد است زیرا که بنده کمال بجهت احتیاج خود از تقصیر و حقوق خود ستادی می شنود و حضرت حق از احتیاج پاکست
اگر حق از تقصیری رود او را اثری نیست لیکن توحید از جمله حقوق الله است و دارد که شرط قبول جمیع طاعات است خواه آن طاعت متعلق بحقوق
عباد باشد یا بحقوق الله و شرط را مقدم طبعی میسر و طاعت بنا بر آن تقدیم توحید بر جمیع باقی لازم آمد و من بعد بحقوق عباد را بر حقوق الله مقدم
فرموده تا مزید تاکید ادای آنها مفهوم شود و نیز سوالی دیگرست که احسان بی نیامی و مساکن و ذوی القربی در دادن زکوة داخل شد چنانچه
آن نبود که از اجزاء ذکر فرماید جوابش آنکه احسان بی نیامی و مساکن و اهل قرابت چنانچه سابق در تفسیر بیان اشاره رفت اهم است از آنکه
بمال باشد یا نوع دیگر و در صورتیکه مال باشد نیز اهم است از آنکه در قدر رضای باشد یا در کمال از آن و در صورتیکه در قدر رضای باشد یا در کمال
از آنکه در زکوة محسوب شود یا سدا زکوة پس این احسان بلکه باین مراتب عموم دارد و در دادن زکوة داخل نباید شود آری از طرق احسان
باین اصناف ثمره یکی این همست که زکوة مال را بسوی ایشان صرف باید کرد و نیز منظور از اهل قرابت و یتیمان و مسکینان آنست
که نظر توجیه و لطف بحال ایشان با خصوص مصروف و از دیگران چیزی که باشد و در دادن زکوة آن است که بذل مال در راه خدا قصد کنند و لهذا احسان
اول از قبیل تکمیل خلق عدالت است و احسان دوم یعنی دادن زکوة برای تحصیل خلی سعادست و اول از حقوق عباد است و دوم
از حقوق الله بنا بر آنکه بعد از یادمان این عهد که مشتمل بر هشت تکلیف است و جامع است جمیع انواع تکلیفات را زیرا که تکلیف با بدنی است یا مال
و هر یک از اینها یا عام است یا خاص بدنی عام عبادت مطلق است که شخصی جمیع جوارح و قوای خود را استعداد امثال امر الهی و فرمان او
کرد انبیا و کوش بر آواز ماند یا نماند که محصور خواهد بود و مقصد طاعت استاده است و همین تکلیف اشاره واقع شده است با لفظ
کلا تعبدون الا الله و بدنی خاص نماز است که در اوقات مخصوصه و بشرط و ارکان معهوده قرار یافته و مالی خاص زکوة است زیرا که
مخصوص است بمالک اعیان بجز آن مال و بشتحقان معلوم و باجناس معهود و مالی عام که مشروط بحسن قدرت امکان است سبب
او یا نسبت به یا غیر نسبت به حال دارد و یا سابق است مثل الدین یا متعارف است مثل اقارب یک یا لاحق است مثل یتیمان که سبب
موت پدران خود حکم اولاد عامه ناس گرفته و غیر نسبت یا احتیاج و فقر است مثل مساکن یا اشتراک نوع است که نسبت به عامه ناس
مستحق است لیکن نسبت به عامه ناس غیر از احسان قوی یا آنچه در حکم است از کارم اخلاق میسر نمی تواند شد چنانچه در حدیث است
و اردت انکم لن تسعوا للناس باموالکم و لکن سعوهم بالخل فکفر یعنی شما را این ممکن نیست که بمال خود جمیع مردم را
کفایت کنید و لکن باید که با اخلاق خود همه را کفایت کنید عالا طریق توبه و عتاب فرقه بنی اسرائیل را می فرمایند که انتم لو کفتم لیس
نیاز در کردن شدید شما از این عهد با وجود توبه و توبه آن همه این تکلیفات هشت گانه را ساخته که فکلا فکلا فکلا یعنی هر جماعتی از شما
مثل عبد الله بن سلام و اسید پسران کعبه و مانند اینها که شرف متابعت پیغمبر وقت خود شرف شده و توحید و احقوق عباد و حقوق الله
را هیچ قدم نشد پس با وصف نقص این عهد حکم و ضائع ساختن این نسبت تکلیف عده چه قسم توقع آن دارد که عذاب باشد از چند روز نباشد حال آنکه اگر
ازین تکلیف جب عذاب آید بی اندیش توحید و ترک بعضی موجب کث طویل و در دفع مثل حقوق ترک نماز و کاشن نماز بعد از ترک این رو کرد آید
و آن نقص عهد را باصلح می آید و دیگر نماز روز بروز در نقص نمی کند و آنچه معصیه یعنی شما را از احکام الهی است که فرمود و حکم العباد
طبیعت ثانیه اثر از این جوامع نفوس شما را شد نیز توبه و سجده حکم قابل علاج نماید و اگر بنی اسرائیل این را می بیند که رو کرد و طاعت را می بیند که رو کرد

و انرا فلا یخفف عنهم العذاب یعنی پس سبک نکرده خواهد شد از ایشان عذاب زیرا که سبک شدن عذاب نیز نوعی از منفعت است که بنیای خدای تعالی متحقق میشود و لا یموتون یعنی و نه ایشان را هیچ کس در خواهد کرد که عذاب خدا را بر دوز ایشان و دفع نماید چنانچه در دنیا از هم عیدان خود توقع آن داشتند پس معلوم شد که ایشان موافق اقرار و شهادت خود سختی عذاب شدند و انما و انچه میگویند که لن تمسنا النار الا اياما معدودة خود آن را کمین میکنند و در اینجا باید دانست که ازین آیه معلوم شد که اگر شخصی بعضی احکام شرعی را که موافق طبع و عادت او واقع شده باشد قبول کند و بجا آورد و انچه مخالف طبع و عادت او باشد در قبول آن تصحیح نماید این موافقت را بر عمل هیچ بکار و نخواهد آمد مثلا شخصی است که شراب را بخرید خود مضروب است یا مخالف وضع نازان خود و دیده ترک نماید و زنا را بپایان بپایان بپوشد پس آن سبک شراب و حق او موجب ثواب نشد زیرا که از جهت اتباع شریعت واقع نشد آری اگر باقتضای طبع و رسم اتباع شریعت نماید لیکن از طرف دیگر مخالف ظاهر رسم بعمل نیاورد البته در اصلاح رسم فائده می بخشد و لهذا اعمال را در بجا آوردن این قسم طاعت اختلاف است بعضی گفته اند نسبت جرمی که رخت ما بجریم متفاوته بهتر از طاعتی که عیب در پاکشد و بعضی گفته اند که طاعات باریا بهتر از گناهانی تو به است و صحاحی بن الفریقین آنست که در باب اصلاح نفس و نهیب آن گناه باند است و خجالت بهتر از طاعت با عیب و ریاست و در باب اصلاح رسم و ترویج شریعت طاعت با عیب و ریاست بهتر از گناه است و امد اعلم و اگر بگویند که این همه مواثیق منقوضه و عهدی شکسته مادر مقدمه قتل و اخراج و مددکاری ظالمان است هر چه است بکفر منقضی شده و اما در اصل از باب فسق است و عذاب فاسق منقطع است غیر ادم کو یکم انقطاع عذاب فاسق در صورتی است که منکر کفر نمکشته باشد بخلاف این فسق شما که موجب کفر به بعض احکام کتاب شده است و بحد احاطه خطیئه رسیده و علی تقدیر است ایام شما انقض شد ایمان به پیغمبران که بر تله توحید است تیر بوقوع آمد و تا آنکه عوض ایمان به پیغمبران قتل ایشان را در کتاب خود اید و لقد آتیناهم و سوی الکتاب یعنی و بر آینه دادیم ما موسی را کتاب که توریست بود و در آن کتاب جمیع مواثیق و عهد و انچه بود و عهد و عهد ترین عهد این عهد بود که پیغمبران هر وقت را اطاعت نمایند و با آنها ایمان آرید و راه تعلیم و توبه و قیر سلوک و ابرار از حضرت ابن عباس من منقول است که چون حضرت موسی عم را الواح توریست عنایت شد حضرت موسی ۴ طاعت بر او آشتن آنها را در خود ندید مدتی تعالی برای هر آیت فرشته را مقرر فرمود و آنها نیز نتوانستند بر او بعد از آن برای هر حرف فرشته را آشتن آنها نیز نتوانستند بر او است چون حضرت موسی ۴ را در مشرکان را عظمی و نقل معنی آن کتاب معلوم شد و قدر آن در زمین ایشان با کرد حکم شد حضرت موسی علی نبیا و عم که حالا بر توبه داشتن این کتاب را سبک ساختیم حضرت موسی ۴ آن را بر او آشتن نزد نبی اسرائیل آورد و وقفتیم که من بعد از آن که بر توبه آردیم بعد از حضرت موسی ۴ رسولان را که حضرت یوشع و حضرت الیاس و حضرت ایلح و حضرت شمویل و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت شعیا و حضرت ارمیا و حضرت یونس و حضرت خیر و حضرت عذقیل و حضرت زکریا و حضرت یحیی و غیر ایشان جایز را کس بودند و همه ایشان بر شریعت حضرت موسی گذشتند و مقصود از فرستادن ایشان جایز کردن احکام آن شریعت بود که سبب تکامل و تمام شدن نبی اسرائیل میسر می شد و بسبب تحریفات علما و ایشان منفر و متبدل میگشتند این رسولان و نبی اسرائیل مانند طهای ربانین و مجددان دین این است و چنانچه در حدیث شریف وارد شده که ان الله تعالی بیعت کرد با ملة علی راس کل ملة من بعدی دلخواه اینجا پس از شما بعضی این پیغمبران را انکار کردید و بعضی ایشان را مثل حضرت یحیی حضرت زکریا و بجان کشید و اگر بگویند که این پیغمبران آن قسم معجزات ظاهر و فرمودند که حضرت موسی داشتند باریان ایشان را از دوزخ نجات دادند و انما بعد از انقضای قریب کردند و گفتند که موسی که مایل ازین پیغمبران آن معجزات قاهره هم بشما نمودیم و شما بر کفر با او

بدان شخص را بعضی احکام شرعی است که موافق طبع و عادت او باشد قبول کند و انچه مخالف طبع و عادت او باشد در قبول آن تصحیح نماید این موافقت را بر عمل هیچ بکار و نخواهد آمد مثلا شخصی است که شراب را بخرید خود مضروب است یا مخالف وضع نازان خود و دیده ترک نماید و زنا را بپایان بپایان بپوشد پس آن سبک شراب و حق او موجب ثواب نشد زیرا که از جهت اتباع شریعت واقع نشد آری اگر باقتضای طبع و رسم اتباع شریعت نماید لیکن از طرف دیگر مخالف ظاهر رسم بعمل نیاورد البته در اصلاح رسم فائده می بخشد و لهذا اعمال را در بجا آوردن این قسم طاعت اختلاف است بعضی گفته اند نسبت جرمی که رخت ما بجریم متفاوته بهتر از طاعتی که عیب در پاکشد و بعضی گفته اند که طاعات باریا بهتر از گناهانی تو به است و صحاحی بن الفریقین آنست که در باب اصلاح نفس و نهیب آن گناه باند است و خجالت بهتر از طاعت با عیب و ریاست و در باب اصلاح رسم و ترویج شریعت طاعت با عیب و ریاست بهتر از گناه است و امد اعلم و اگر بگویند که این همه مواثیق منقوضه و عهدی شکسته مادر مقدمه قتل و اخراج و مددکاری ظالمان است هر چه است بکفر منقضی شده و اما در اصل از باب فسق است و عذاب فاسق منقطع است غیر ادم کو یکم انقطاع عذاب فاسق در صورتی است که منکر کفر نمکشته باشد بخلاف این فسق شما که موجب کفر به بعض احکام کتاب شده است و بحد احاطه خطیئه رسیده و علی تقدیر است ایام شما انقض شد ایمان به پیغمبران که بر تله توحید است تیر بوقوع آمد و تا آنکه عوض ایمان به پیغمبران قتل ایشان را در کتاب خود اید و لقد آتیناهم و سوی الکتاب یعنی و بر آینه دادیم ما موسی را کتاب که توریست بود و در آن کتاب جمیع مواثیق و عهد و انچه بود و عهد و عهد ترین عهد این عهد بود که پیغمبران هر وقت را اطاعت نمایند و با آنها ایمان آرید و راه تعلیم و توبه و قیر سلوک و ابرار از حضرت ابن عباس من منقول است که چون حضرت موسی عم را الواح توریست عنایت شد حضرت موسی ۴ طاعت بر او آشتن آنها را در خود ندید مدتی تعالی برای هر آیت فرشته را مقرر فرمود و آنها نیز نتوانستند بر او بعد از آن برای هر حرف فرشته را آشتن آنها نیز نتوانستند بر او است چون حضرت موسی ۴ را در مشرکان را عظمی و نقل معنی آن کتاب معلوم شد و قدر آن در زمین ایشان با کرد حکم شد حضرت موسی علی نبیا و عم که حالا بر توبه داشتن این کتاب را سبک ساختیم حضرت موسی ۴ آن را بر او آشتن نزد نبی اسرائیل آورد و وقفتیم که من بعد از آن که بر توبه آردیم بعد از حضرت موسی ۴ رسولان را که حضرت یوشع و حضرت الیاس و حضرت ایلح و حضرت شمویل و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت شعیا و حضرت ارمیا و حضرت یونس و حضرت خیر و حضرت عذقیل و حضرت زکریا و حضرت یحیی و غیر ایشان جایز را کس بودند و همه ایشان بر شریعت حضرت موسی گذشتند و مقصود از فرستادن ایشان جایز کردن احکام آن شریعت بود که سبب تکامل و تمام شدن نبی اسرائیل میسر می شد و بسبب تحریفات علما و ایشان منفر و متبدل میگشتند این رسولان و نبی اسرائیل مانند طهای ربانین و مجددان دین این است و چنانچه در حدیث شریف وارد شده که ان الله تعالی بیعت کرد با ملة علی راس کل ملة من بعدی دلخواه اینجا پس از شما بعضی این پیغمبران را انکار کردید و بعضی ایشان را مثل حضرت یحیی حضرت زکریا و بجان کشید و اگر بگویند که این پیغمبران آن قسم معجزات ظاهر و فرمودند که حضرت موسی داشتند باریان ایشان را از دوزخ نجات دادند و انما بعد از انقضای قریب کردند و گفتند که موسی که مایل ازین پیغمبران آن معجزات قاهره هم بشما نمودیم و شما بر کفر با او

والتی عیسی بن مریم و الهی بنکات یعنی زودادیم با عیسی بریم از معجزات ظاهری مثل زنده کردن مرده و بر کردن کور را زنده و بسیاری دیگر از
 مرغ پرند و خبر دادن از غیب و خود بخود آموختن قوریست و غیر ذلک که کم از معجزات قاهره حضرت موسی علیه السلام نبوی بلکه بعضی از معجزات
 از ان افزون تر می نمودند و ما این جهت که یک چیز خاص بجهت عیسی دادیم و حضرت موسی را آن قسم معجزه نداده بودیم و آن
 اینست که وایکذا ناه بروج القدس بل یعنی مدو اویم عیسی روح القدس روح القدس نام آن اسم الهی است که حضرت عیسی بان
 اسم مرده بار از زنده میفرمود و در زمان بمانیدن دست و رسانیدن دم شفا میداد و بعضی گفته اند که روح القدس نام حضرت جبرئیل است
 و ایشان را بوجوب حکم الهی قاف و اعانت حضرت عیسی داد الهی بود و بعضی گفته اند که روح القدس عبارت از روح پاک است که در
 بدن عیسو مسخوف شده بود و از روح دیگر بوجه ممتاز بود و اضافت آن بقدس از قبیل حاتم الجودست و آن روح پاک بود که
 لواحق شریعت بسیار کم داشت باجماع تا بعد روح القدس هر معنی که باشد از خصوصیات ایشان بود پس در تکیب و انکار ایشان هیچ وجه
 معذور نبود و عیسی در لغت عبرانی ایسوع است و معنی ایسوع مبارک است و مرحوم در لغت عبرانی معنی خادم است چون
 باور ایشان را بر احدیست بیت المقدس مذکور بود و ایشان را مریم نام که داشت آ یعنی آریاسکندریان حکم ما را در حق این
 پیغمبران بدوین شبهه دوست او نیز و عذر رسوا اگر مخالف طبع شما حکم میفرمودند فکما جاء که رسول یعنی پس هرگاه کسی از
 شما پیغمبر ازین میفرماند که انفسکم یعنی عجبی که نمی خواست دلها می شما آن را است مگر که انفسکم میگوید و از قبول آن
 ففرقا کذا بقره پس یک فقره را از ایشان تکیب و انکار کردید و فریقا ففعلوا یعنی یک فقره را از ایشان میکشید پس حضرت
 اشیا و حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت عیسی بر عزم خود اگر چه فی الحقیقه بران جناب دست یاب نشدند لیکن شبهه ایشان را رد کردند
 و شل پیغمبر آخر الزمان علی السلام علیه وسلم که یکبار سحر کردند و یکبار زهر دادند و یکبار ایشان را زهر دوا رسانید و بعد از آنکه شک کلام
 او بایلائی آن افکند لیکن حق تعالی در جمیع احوال ایشان را محفوظ داشت و پس از اشیاء بهین گفته ففعلتم ففعلوا و بعد از آنکه صیغه مضارع آورده
 زیرا که بنویسند ایشان در فکر فعل پیغمبران بودند و در حدیث صحیح آمده که لقمه زهر دار از گوشت بز که در خور خود بود و بر سال اثرش عود میکنند
 و موجب در کلو و خفا میشوند و آنکه این مان می بایم که بسبب انرا که کتب جان من شکافه شده پس در حقیقت وفات این افضل از کتب
 نیز قبیل انجا بود و درین پنج ارشاد که درین ایت مسلوک شده طرف بلاغی بعمل آمده که باریا و میفرمانند که وصف رسالت نزد شما متعنی
 یکی ازین و در حقیقت کذب با قتل و این نهایت جهالت است که با بهترین مخلوقات بهترین معاملات پیش می آید و در حدیث صحیح
 که آنحضرت فرموده اند که روح القدس جبرائیل است و در بخاری و دیگر صحاح معتبره موجود است که آنحضرت بر احسان نام پیغمبر
 و پیغمبری نهادند و اشعار او را که در جواب شعر انکار میگفت می شنیدند و در حق او دعای فرمودند که اللهم ایداه بر روح القدس
 پس معلوم شد که تا بعد روح القدس بعضی امتنان آن جناب را از لطیف متابعت آن جناب و ایمان بجهت عیسی علیه السلام نشو و پس آنحضرت
 بالا و لی حاصل خواهد بود و این جان از این سعادت روا کرده که آنحضرت فرموده اند که روح القدس سینه من چنین میزند که هیچ نفس نمیرد تا آنکه تمام می
 زدن خود را پس سید از خدا و طلب حق بسیار کرده و گفت که انحصار صحت روح القدس آنست که بزیرین بکار و کتاب اخبار الدین از حضرت
 حسن بصری آورده که آنحضرت فرموده اند که با هر که روح القدس بر کلامش پیوندد پس یک کلمه است از گوشت او بخور تا باقی ماند و رجاسه که از آفرینش و میکند آنست که کلام
 بعضیها مانع نفی است بعضی مضایح جز او را و از انجیل آنست که کتب ایشان پیوندد پس از آنکه کتب و قتل ایشان پیوندد پس از آنکه کتب و قتل ایشان پیوندد پس از آنکه کتب و قتل ایشان پیوندد
 که با نیت شوق قتل چنین من میفرماند که اگر من کتب پیوندد پس از آنکه کتب و قتل ایشان پیوندد پس از آنکه کتب و قتل ایشان پیوندد پس از آنکه کتب و قتل ایشان پیوندد

بنا بر این که عیسی بن مریم

مخلاف نقل که بار بار اسباب آن آمده میشود و حدیث تهنو آن مسلم حدیث تکذیب و کفر است بلکه تباہی تکذیب اول کفایت میکند
 بنابراین گفته بغیر اسلوب فرموده اند و الله اعلم و قالوا ایمنی و کشفه از پیروان و تمام حدیثی که از ایشان را از ان تقسیم که از زمان
 ایشان ثابت نشد هر چند عوام و رجال و بزرگان عادات ایشان فریب خورده ایشان را صادق و راستند و کرده اند و امام دوم در
 نهیب خود آن قدر نصیب دایم که هملا این جزو و میرز فریب بخوریم و هر که تقبی که خلاف نهیب دایم با باشد هر چند مصدر خوار و کرامت
 کرد و کرده نمی شویم و سر خم نمی کنیم و درین باب بدیهه رسیده ایم که قلوبنا کثافت دایمی و کثافت و غفلان است تلخ و جالیدی و سر کثافت
 اسلام و ان و کثافت و تعلیمات و نمودن که شنبها از جانیروم حق تعالی میفرماید که متدبیرین نیست بل لکنهم الله یعنی بلکه
 نسبت کرده است ایشان را خدای تعالی و از رحمت خود دور انگذده و فهم حق قبول آنرا در دلهای ایشان جا نذاده از این است
 که بنده کویان نصیحت کنندگان کرده و نمیشوند سخن حق را نمی شنوند پس مقدمه بر ایشان مستقیم است نصیب باطل را از نصیب
 حق امتیاز نمیکند آنچه ایشان را باصل است نصیب باطل است و آنچه آنرا دعوی میکند نصیب حق است که هملا ایشان را جاهل نیست
 و معنی نصیب حق است کردن حق را بقیت بگیر و هر که بدینی و دینی دیگر نظر کنند و تعلیمات شیاطین هستند ارباب جوگیر و طبعین
 کوشن نهیب و سبب در دو مصاب و تهجمات و سخن دین خود شک و تردید پیدا کنند و این امر محمود و در مسیح ادیان و مطلوب
 در هر زمان است و معنی نصیب باطل آن است که سبب حجت رحیم خود را بیاست و از ان خود بر نهیب دیگر باوصف ظهور عطا
 حجت آن انکار نماید و در خوارانیک و نیک غیر خود را بداند و این امر مردود و مایوس است ایشان را در دین هر دو معنی
 امتیاز حاصل نیست نصیب باطل را نصیب حق می پذیرند و بحصول آن تجتر و تفاخر دارند و اگر ایشان بگویند که چون امر دم
 ملعون اندی و مطر و عذاب خداوندی ایم و ابلت قبول خطاب و فهم حق از دلهای باسلوب شده و پس بر وجه گناه امده
 شدیم که تقسیم آن عذر ایشان را مسعود است زیرا که اگر این حالت ابتدائی منع و در خلعت ایشان در دلهای ایشان پیدا میشود البته ایشان
 میشود و لیکن این حالت ابتدا از اجباب خداوندی بر ایشان فاعل نشن بلکه بکفر و کفر و بی سبب کفر ایشان که هر که دیکر منجور و یک منجور
 و یک حکم الهی را انکار کردند فی الجمله تساوی و در دلهای ایشان بهم رسیده و چون بار دیگر منجور و یک و بی سبب کفر و کفر را انکار کردند و از ان
 افزون شد تا آنکه بهر غفلتی و کثافت رسید مانند آب که در موسم سرما بهیچ سببی از سببی آب کثافت و غلظت پیدا میکند و چون از باران
 بهیچ سبب منجور و کثافت افزون تر شد تا آنکه مانند سنگ سخت میگردد و در هملا سحری سنا شری شود و هر چه بسوی اختیار نده و انبساط
 و انبساط از مظان حجت سخت میگرد و جای عذر دینی باشد و ازین است که اکثر ایشان کتاب و پیغمبر خود را بیا مان باز در تفکیک و کثافت
 یعنی پس از کلام ای آمد بحضرت موسی و توریت که دمی ایمان آن هر چه هستند و کلام احمد سند صحیح از او بعد صدری من روایت کرده
 اند که آن حضرت فرموده اند که دل چهار قسم است دلی است صاف و دوری چراغی میزد خشد و دلی است در غلات اندخته و بالای
 غلات برشته منطبق کرده و دلی است منکوس و شکو دلی است دورنگ یک منقوع و بنید و یک منقوع اوسیه است دل صاف دل با ایا آن
 و جلع و خشنده او و ایمان است دل مختلف دل کافرت و دل منکوس دل نافی است که بعد از معرفت انکار کرده است و دل و
 رنگ دلی است که در دمی ایمان و اتفاق هر جمع شده و متعال ایمان و دل لایقند بهیچ است که او را آب طلب و میسوزد و میسوزد و مثال
 اتفاق و دل لایقند بهیچ است که در سبب هم و خون از دمی بر آید ازین هر دو جانب هر طرف که غلبه میکند حکام دیگر را مغلوب میازد
 و مقصود این حدیث را این ابی شیده این ابی الدنیا و این جزو را از حدیفه من روایت کرده اند که می فرمود که القلوب
 اربعة قلب اعلف فذلك قلب الکافر و قلب اجریفه مثل السراج فذلك قلب المؤمن و قلب کافر فذلك قلب اللسان

میان معنی نصیب حق و نصیب باطل

در حدیث شریف است که دل چهار قسم است

عزت و انکسار قلب مصحف فيه ايمان و نفاق فمثل الايمان فيه كمثل شجرة عيدها ماء طيب مثل النفاق كمثل قوچه
 عيدها القيم والدم نای المدين غلبت على الاخرى غلبت عليه وحاکم بسند صحيح از حدیثی من روایت کرده که گمان
 و شوم تبار و لحا و اردیشوند پس بری که انکار کرد و یک نقطه سفید در آن پیدا شود بری که انکار کرد و یک نقطه سیاه در آن
 پیدا شود باز اگر دیگرمان گناه یا گناه دیگر پس آن را نیز انکار کرد و سفید شد آن گناه سفیدی خالص گشت باز اگر هیچ
 گناه نمر نیکنند و اگر بار دیگر هم انکار کرد و سیاهی آن افزون شد آن گناه رفت و رفت تیره شود و منکوس میگردد پس حق را حق نیفتد
 و باطل را باطل میندازد پس بمنون را بهیمنی و شعب الایمان از حضرت مرقی علی کرم الله وجهه روایت نموده قال ان الايمان
 يبدو لمطة بيضاء في القلب فكما ازداد الايمان عظما ازداد ذلك البياض فاذا استكمل الايمان ابيض القلب
 كله وان النفاق يبدو لمطة سوداء في القلب كلما ازداد النفاق عظما ازداد ذلك السواد فاذا استكمل النفاق اسود
 القلب كله و اير الله لو شققتم قلوبكم لوجدتم قلوبكم ممتلئة بغير قلوب صافى لو وجدتم قلوبكم ممتلئة بغير قلوب صافى لو وجدتم قلوبكم ممتلئة بغير قلوب صافى
 خود را قبیل تعصب باطل حق پوشی است است که ایشان پیغمبر وقت خود دیده و دوخته حقیقت او را شناخته نبی و زیدند و طریق عا
 کریدند و تفصیلش آنکه و گنا جاء هم کتاب یعنی و هرگاه که آمدین ایشان کتابی و نمهند که آن کتاب من عند الله یعنی از نزد خدا
 است زیرا که لغای بشر از منار شده آن عاجز شدند و نیز دیدند که آن کتاب مصدق لما معکم یعنی موافق است با آنچه بر ایشان
 است از کتب انبیای سابقین حال آنکه شخص که بر او این کتاب نازل شد هلا با آن کتب و هفتاد و شش خط عربی را که در ملکات
 راجع بود یعنی تو هست نوشت چه جای خط عبرانی و عبارت عربی را از نوشته نبی تو هست خواند چه جای لغت عبری و کافران
 قبل مسیحی و بودند این پیرویان قبل از نزول این کتاب معترف و مقرب بودند این شخص بزرگی او بر جمیع انبیای زید که در وقت
 جنای و شکست بر خود کشتند یعنی طلب حج و نصرت میکردند از جناب الهی بنام این پیغمبر میدادند که نام او این قدر برکت دارد که
 بسبب ذکر آن و توسل بآن فتح و نصرت حاصل میشود علی الذین کفر و الذین کفروا یعنی بر کسانی که کفر و زید و اند شرک در عبادت غیر الله
 و انکار پیغمبران کردند پس گویا نام این پیغمبر استقوی و ناصر جمیع پیغمبران میدهند و نیز یقین میکردند که این پیغمبر کافر نشی و از الله ایدان
 باطله بآن ترسیده است که نام او حکم لشکر جبار دارد و او پیغمبر حقیقی و حاکم با ساینده صحیح و طرق متعدد و هر وقت کرده اند که پیروان نبی
 و پیرویان خبر هرگاه بابت پستان عرب از فرقه نبی اسد بنی عطفان و همیشه و عذره جنگ میکردند مغلوب میشدند شکست میخوردند
 ناچار شده و بنشینند و کتاب و امان خود و رجوع آوردند آنها بعد نقض بسیار این و عار و اسبابیان خود تقییر کردند که در وقت جنگ
 میخوابند و باشند از آن باز مغلوب نشدند و مغفوف و منقوش شدند عا این است اللهم ربنا انا انشأناک بحق احمد السید الاکرام الذی عندنا
 ان تخرجه لنا فی اخر الزمان و بکتابک الذی تنزل علیه اخر ما یزال ان تنصرنا علی اعدائنا و نیز این همه محمدان مذکورین و
 امام احمد و طبری از مسلمین شمس است کرده اند که در محله ای که محله نبی عبد الاله بود یهودی سکونت داشت روزی از خانه خود برآمد و مجلس
 بنی عبد الاله گذشت و متاده شد با و از بلند گفت من در آن روز صغیر السن بودم که ای اهل شرک و ای بت پرستان شما میدانید که بعد از
 موت چندی است ما به کفیم که باری بگو چه خواهد شد گفت که مردم همه بعد از موت زنده خواهند شد و بهشت و دوزخ نمودار خواهد گشت چنانچه
 اعمال میزان حق خواهد شد و هر یک از موافق عمل خود را خواهد رسید کفیم این چه حرف مستعبد سکونی گفت شتم بخدا که اگر عرض کنش آن روز و در دوزخ
 کمالی که بر آتش باشد بکند و از آن آتش خلاص میشد آن روزی من هست کفیم دلیل راستی تو نیست گفت دلیل این کلام من پیغمبر است که گفته اند
 طرف مذکورین بر سر پنجم میگردد بر شما ثابت کرده و کفیم آن پیغمبر که خواهد رسید آن پیغمبری که بر سر پنجم است بطریق نظر و بسوی من اشاره نمود و گفت

که اگر این نوجوان را نزدیکی و راز شود البته وقت آن پیغمبر را در پای سکرین میسبب گفت که چند روز نگذشت که خبر پیغمبری آن حضرت به مشهور شد و چون آنحضرت در مدینه رسیدند ما همه شرف ایمان شرفت شدیم و او کفر و بغی و حسد و زریه با همه او را هلاک میگردیم و میگفتیم که ای فلان چرا بلا زد که کافر شدی یا از تازی که با ما پیوسته است او میگفت که بلی باید دارم لیکن این شخص آن پیغمبر بود و منیت با حمله به دیان قبل از آمدن این پیغمبر این کتاب بوجه کلی احوال هر دو را میدانستند و بعد از آمدن این مرد و بوجه خبری نیز ایشان را علم حاصل شد بعدی که آنرا معرفت و شناخت توان گفت **فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا** یعنی پس چون باید پیش ایشان چیزی که او را شناختند و اوصاف کلیه آن را که از سابق می شنیدند بروی منطبق یافت از ذات پیغمبر و مولد و مکان و شمال و اخلاق او و وقایع که او را در مدت سیمره سال و داده بود و کتابی که بر او اجرت اعجاز لفظی و معنوی و اوضاع شریعت او که بغایت مستعمل بر حکم و دقیقه و مراعات صلاح عامه است گفت و بایه یعنی کفر و زریه و زاریه چیز از روی خاد و همین است علامت تعصب باطل که هم خود را از نار لغت سابق است و هم لغت دیگر را حقه از نار لغت است **فَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ** یعنی بدینست خدا سببیر کافران که دیده و دانسته حق پوشی میکنند و از بغی و عناد و حسد انکار حق و طمع می نمایند حال آنکه بر ذمه ایشان با خصوص حکم موثقی تورات و عهد و پیمان پیشین واجب لازم بود که کمال کوشش و سعی در نصرت این دین و این پیغمبر نمایند و از نماندن آنها خود را از مطالبه و قای آن عهد و موثقی خلاص کنند پس ایشان درین معامله مانند ظالمی شده اند که بگو مالی در گرد بود اگر آن مال از وجهه سبب تحصیل کرده خلاص نشد می توانست اما آن غلام کم عقل طریق خلاصی چنان اندیشید که اگر ثبوت آن مال بر ذمه خود آغاز نهاد و گفتن گرفت که این شخص مرا بگرفته است هیچ حقی بر من ندارد بلکه در دعوی مال دروغ گو است و سبب جعلی است همچنین ایشان انکار نبوت این پیغمبر و این دین و ابطال حقیقت او را و سبب خلاص کردن خود از ذمه آن عهد و پیمان و حساب او را کردند پس بشما **اشكروا لله** یعنی بدینست که خدایکند بآن چیزها نهایی خود را به جهانی ایشان در تکلیف الهی که بوفای عهد و موثقی و اتباع بر ایشان رفته بود و در حقیقت الهی و ایشان خود را از آن جهنها را از انانیت خلاص کنند و از عقاب الهی مامون گردند و در خلاص غیر این نیافتند که **أَن يَكْفُرُوا** ایما **أَنزَلَ اللَّهُ** یعنی آنکه کفر و زریه بدین پیغمبری که نازل کرده است خدا هم در تورات از لغوت و صفات این پیغمبر و این دین هم در قرآن از دلائل صدق و حقیقت با بسیارین کفر و جوب نفرت و اتباع را از ذمه خود ساقط کنند زیرا که وجوب نفرت و اتباع موقوف بر شناخت این پیغمبر و این دین بود و متفرع بر اعتقاد صدق و حقیقت او و چون این شناخت و این اعتقاد حاصل نشد آن جوب هم مستحق نیست و کائناتشان را بجهل اقصی برین کفر و انکار می آورد و فی الحقیقه صدق این رسول و حقیقت این دین ایشان را حاصل نمیکشت که در آن صورت مستحق یک غضب الهی میشدند از جهت قصور نظر و ترک تامل و خصوص تورات و دلائل قرآن چنانچه کافران می را بود لیکن ایشان فی الحقیقه این جهل نادانی نبود بلکه گردانیده اند یعنی از راه انکار بر خدا و مکر و دشمنی **أَن يَكْفُرُوا بِاللَّهِ** یعنی آنکه نازل فرمود و خود را که مرجع فضل و عطا و تعالی است از جنس اجزای عمل نیک و نه از جنس کجالات مکتب بشری پس او را پس که آنرا نازل فرمود **عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا** یعنی بر هر که خواهد از بندگان خود بی سابقه عملی و استحقاقی پس برین انکار بخند و وجهه کفر افتاد و اول آنکه کفر و زریه بدین کتاب خود و خصوص آنرا تحریف نمودند و دوم آنکه کفر و زریه بدین قرآن با وجود وضع دلائل حقیقت او سوم آنکه انکار کردند و کرده داشتند فعلی عمده را از افعال الهی بقتل اقص خود پس که با پر خدا اعتراض کردند که دوی را درین جانی با نیست فرستاد چهارم آنکه از راه حسد با پیغمبر وقت او را با ابلت رسالت ندانستند و از کالات او چشم پوشیدند و موجب آنکه از فرقه بی نبود که جامع کالات خست و عسل باشد از اعتبار ساقط کردند و خود را به محض آنکه از فرقه بی اسرار پسندند نمایان مرتبه رسالت ساختند پس این سه تا را با هم تامل را اهل تسار دادند و فیکافای پسندیدند از مقام سرور اگر می و تجارت که در خلاص

با نهایی خود قصد کرده بودند بعضی از غضب یعنی با غضب آن جناب آبی که بالای غضبی دیگر است از آن جناب که با غضب آبی را
 قوه بر توده کسب کرده آوردند و این ترکیب را عریان در مقام بیان کثرت چیز استعمال میکنند چنانچه در عرف رایج است که میگویند
 نور علی فرج است آن نیست که در غم غضب را فقط در وقت استعمال آن ملحوظ نمایند بلکه کثرت وجه غضب که سابق مذکور کثرت
 در وقت استعمال آن منظر است و چون ایشان بسبب این وجه کفر قوه بای غضب الهی را بر خود برداشته اند اعتقاد میکنند
 عذاب خود در روز قیامت با انقطاع آن عذاب و چند روز بسیار بعد است و چه قسم عذاب ایشان سبک و منقطع شود و حال آنکه
 ایشان بسبب قتل و کذب پیغمبر آن قصد ازاله کفر کرده اند که اولی تعالی در هر دو جهان عذاب داده است و تصدیق بالمعجزات نموده
 پس قطع نظر از وجه کثرت غضب در ایشان یک وجه غضب که کفر است بلاشبته متحقق است و لکن کثرت عذاب و کثرت غضب که بعضی
 برای کافران عذاب است دلیل کننده که هرگز متبدل با عز از نبی شود بلکه شستن چند روز و نه سبک و تخفیف می پذیرد از اینجا معلوم شد
 که هر عذاب دلیل کننده نمی باشد مثل عذاب عصاة مؤمنان که محض برای پاک کردن از لوث گناهان است نه برای امانت و تزلزل بر دلیل قهر
 تعالی و الله العزیز و الرسول و الله منین پس عذاب گناهکاران با ایمان از قبیل نجر و توبخ و ضرب و شلاق است که در مشفق با بر
 خودی کند برای منفعت او یا از قبیل خنجر و چماق و دگم تمام است که برای پاک کردن او از چرک و دوش بیل می آورد و اینجا باید دانست
 که اهل کتاب با وجود استن احوال این رسول و وضع و لای حثیت او از روی انصاف کتب انبیای پیشین چنین چیز را بحث کرده اند و کفر و
 و متابعت و موافقت آن جناب نکردند و آنگاه بعضی از ایشان را چنین گمان بود که نبی آخر الزمان می باید که از نبی اسرائیل شدید تر باشد و عذاب
 رسالت همین فنانان بود و چون آن جناب از نبی اسماعیل بود و متابعت ایشان را کواران کردند و این باعث بیشتر عذاب و توبان
 ایشان بود که خاندان پسری شیمو ایشان است و انحصار اهل بیت مناصب و خاندانها می موروثه معتقد می باشند و در آنکه بعضی
 از ایشان خود را اهل کتاب و دانی احکام الهی می دانند و ادعای نبوت پیغمبران استغنی و بی احتیاج می انگاشته و می گفتند که اگر محتاج به پیغمبر
 زمان کسی هست عربان مذکور که ای و ایشان کتاب را نرسد و می محض اند پس بعثت این پیغمبر مخصوص بفرقه عربان است و چون آنحضرت
 ایشان را نیز بدین خود دعوت فرمودند و بعضی از احکام کتب ایشان را نسخ نمودند غرق حسد و نخوت ایشان بحکمت آمد و با بخار نبوت
 و متابله و مقاتله پیش آمدند و سوختند و علماء و اخبار ایشان با وجود استن آنکه بعثت این پیغمبر عام است تقلید را و آنکه این پیغمبر از نبی
 اسماعیل خواهد بود از نبی اسرائیل و مولد او که و قبیل او قریش است اندیشیدند که اگر ما در راه متابعت او و پیغمبر نبیم ریاست و مکه سبب ما
 برهم میخیزد و دشواریها و نذر و رعبها که از رعایا و سلاطین آفاق میگیریم یک عالم مطلق میگرد و لا بر مطلق عباد و بیوند و اصرار بر انکار
 نبوت دیده و دست نموده و در قرآن مجید احوال این هر سه گروه و جمعا و فردی مذکور میشود درین آیات بیشتر احوال هر سه فرقه را شامل
 فرموده اند زیرا که اصل مبدء کفر ایشان خود پسندی و بلند پروازی و بافت رسالت را منحصر فرقه خود دانستن و خود را از پیغمبران و رسولان
 مستغنی قرار دادن است که لفظ بغیان یا نزل الله من فضله علی من یشاء من عباده بران دلالت میکند باقی ماند و در اینجا
 چند که اهل تفسیر آن تعرض نمائند اول آنکه لای شریاست و شرط اخراجی و جوابی می باید و این کلمه در این آیت دو بار استعمال شده اول در ملک جاء
 که کتب من عند الله مصداق کما معهم و دوم در فلما جاءهم معرفوا کفر و اباه و جزا که در جوابی دم مذکور است که کفر و اباه
 اول خبری که قابلیت ابراشد باشد نظری آید و خبر این اشکال چهارچوب است که جواب لما و تمام اول مندرست بقرینه تکرار این خبری و ملک جاء هم کما
 من عند الله مصداق کما معهم عرفوا الله حق فلما جاءهم معرفوا کفر و اباه و بعضی از اهل عربیت گفته اند که در حقیقت جواب آن کفر و اباه است که
 ظاهر در ملک جاء هم معرفوا و از قیاس و شش آنکه لای او مقام و هم مضمر برای آنکه کفر و اباه معصیت است و از قیاس و شش آنکه لای او مقام و هم مضمر برای آنکه کفر و اباه معصیت است

که در حدیثی است که شمس غفارتی از آنجا میگوید و فلا تخسبنهم بفارقه من العذاب بعد از لا تخسبن الذين یفرحون تراز او و اندر و درین توجیه
 ندیده است باریک و آن است که حمل لما تکرر و آنکه وقتی مناسبت باشد که در اول پیدا و بعد از اول ابعد لما در مقام اول یک چیز باشد
 بی زاید و نقصان چنانچه و لا تخسبن الذين یفرحون و فلا تخسبنهم واقع است و درین جا در بیان رد لوکین تفاوت
 واضح است زیرا که آمدن کتاب مصدق بالاخبار المأمیة مستلزم معرفت آنهاست بدیهه که اگر معرفت را بر مشافهت و مستعدا و در
 معرفت حمل کرده شود و فیه بعد لا یخفی بعضی از ایشان گفته اند که جواب لما در مقام اول بقرینه جرای آمده و محدود است یعنی کذب
 و استهزاء و اذیل کفر و ابه و درین توجیه نیز مثل است زیرا که در ضیوت فلما یخرج تفریق و تفتیش است و چنانچه خبر را با بلیقه پوشیده
 نیست و نیز تکلف و سهولت عین کفر است پس جرای و اصدرا بر و شرط متناظر با عموم و خصوص مترتب ساختن لازم می آید حال آنکه
 لازم العام لازم الخاص است و دوم آنکه اشتراک لغت عرب بمعنی خریدن است و ظاهر است که میوایان سبب کفر با نهایی خود را بر
 دادند و آنکه خریدن معنی بلبس ما اشتراک با نه هم چه باشد چو این است که سابق و عین تفسیر کثرت که میوایان باین کفر قصد کردند که
 با نهایی خود را از کوه و چپائی که بر پشت و اتباع این پیغمبر داده بودند خلاص نمایند و هر که چیزی را از کوه و خلاص میکند خبرداری
 آن چیز را میباید پس تعبیر ازین معاملة با شتر مناسب افتاد و بعضی از مفسرین گفته اند که اشتراک با نه معنی باجهت باین طریق که شتر معنی
 شری است از قبیل استعمال مرغی معنی مجرور و شری معنی بیج است چنانچه در آیت و فیهم من یشترون و من الذین یشترون
 نفسه ابتغاء مراضاة الله چون کفر را سبب طمع و اختیار کردند که با نهایی خود را در معرض طاعت انداختند و دست مولا
 و دروغ فروختند لیکن درین توجیه خلاف عرف استعمال لازم می آید زیرا که اهل عربیت چنین گفته اند که شتر را و بیاع و استعمال عرب
 خاص بخردن است و بیاع و شری خاص بفروختن و بایت و شارات مشترک است در هر دو معاملة و جمله دلیل صریح بر آنکه میوایان
 این معاملة خاصتر من از راه صدق نموده اند و از راه غلطی یا طریای شکی در پیوسته و آنچه این پیغمبر از روحی و شریعت حمایت شده
 است است که و اذا قبل کلمة من بعد انزل الله یعنی و چون گفته شد ایشان که ایمان یارید هر چه نازل فرموده است خدا را
 تورات باشد خواه آنچل خواه قرآن مجید زیرا که سبب جوب ایمان علاقه عبودیت و بوسیت است بنده را و جوب است که فرمان
 مانده خود را اطاعت نماید خواه بواسطه فرق خود در بسطه غیر این علت مشترک است در جمیع این کتابها و جواب قالوا انهم
 بما انزل علیک یعنی گویند که ایمان می آیم آنچه نازل کرده شد بهت بر فرق و عبارات از بنی اسرائیل است و باین قید اقرار میکنند که آنچه
 بر غیر بنی اسرائیل نازل شده است مثل تحفین فرقان پس کرده میدارند نازل کردن کتاب بر غیر بنی اسرائیل صد میکنند برای بنی اسرائیل
 کتابها را داده شده اند و یکفر چون بما و که و بعضی کفری و زندقه است و ای کتاب خود است با وجودی که موجب ایمان آن است اعتقاد
 ایشان بر تحقیق است و هو یعنی و آن این است که آن کتابها فی نفسها الحق یعنی حق مطابق واقع است نظریه ضایع و دلائل آنهاست
 مصدق قالوا معهم یعنی موافق است با آنچه همراه ایشان است از کتابی که دعوی ایمان بان دارند و ظاهر است که چون چیزی گفته
 نظریه بیل حق و مطابق واقع باشد و معذوران باقی باشد آنچه او را آورده اند پس آن چیز را باور کردن صریح دلیل تصب باطل و
 خلاف است که آن مطابق مطابق پس کلام ایشان اگر امال کنند صریح تناقض می آید زیرا که دعوی ایمان تورات
 دارند و آنچه موافق تورات است و اگر امال میکنند پس حقیقت کفار تورات و ایمان بچنین فرقان بر ایشان لازم می آید و ازین جهت این
 کلام ایشان که صریح تناقض الهاف است محتاج جواب است و اگر خواهی که جواب ایشان مشغول شودی بطریق تنزل این دعوی نشان نسیم نموده
 و در جواب اول یعنی بگو که اگر ایمان تورات صحیح است تورات هم باین تورات است که از آیه می آید و اگر نشان

شک توریت منع میکند از آن که بر بنی ناخ بعض احکام توریت ایمان یارید و قلوا انکم یسئلون الله من قبل یعنی پس چرا کشید
 پیغمبران خدا را که قبل ازین گذشته اند هیچ یک را از احکام توریت نسخ کرده اند بلکه برای ترویج احکام توریت و تأیید شریعت موسوی
 علی صاحبها اسلام مبعوث بود و مثل حضرت بشیار حضرت زکریا حضرت یحیی علی نبیاء علیهم الصلوٰه و السلام انکم یسئلون الله من قبل
 یعنی اگر هیچ باشد دعوی ایمان شما توریت و شریعت موسوی و محتمل است که کسی آیت چنین باشد که چون گفته میشود ایشان
 را که ایمان آرید با آنچه نازل کرده است خدا درین عصر یعنی قرآن مجید گویند که ایمان می آیدیم بقدریکه برانازل شده است از شما
 و حکام قرآن یعنی بقدری که مشترک است در میان کتب ما و این کتاب و کفری و در نزد آنچه سبای آن قدر مشترک است مثل
 احکام ما نسخ توریت حال آنکه آن نیز در حقیقت و تصدیق توریت آن را بر آنقدر است که او را آورده است اند پس در ایمان و کفر
 نزد ایشان بر آن شد که هر چه باج حکم توریت و موافق شرع موسوی باشد قبول باید کرد و الا رد باید نمود پس ایشان را چه
 بود که اگر علت وجوب ایمان نزد شما همین است پس پیغمبران گذشته را که مخالفت توریت کرده اند نسخ احکام او ننموده اند چه شد
 اگر شما توریت ایمان داشتید باقی ایمان بخدا آنکه یقتلوا را بعینه مضارع چرا آورده اند غالب آنکه لفظ من قبل صریح دلالت بر آن
 بودن این فعل شیخ میکند چنانکه آن را باقتل شخص نیز حکم مثل آن شخص است و چون معاصرین این فعل شیخ اسلام خود را
 بودند ایشان را قاتل مقرر کرده اند و فعل مضارع بسوی ایشان نموده اند که یا چنین نشاء شد که شما چه در این زمان انبیای گذشته
 را میکشید بطریق رضای فعل اسلام خود که بر بال این فعل شیخ که بقرون و دیوار وجود شما بخت و است حال او جبریده است
 شما نیست میشود بلکه کفر شما بعد از حضرت موسی و در زمان انبیائی که آنها را گذشته اند مختص است و در حضرت موسی نیز کفری که ازین هم
 قبیح تر و شیخ تر بود و از شما بوجود آمده و گفتند جائه که موسی یعنی تخمین آن بود پیش شما موسی که بر شریعت او خود را قائم میدانید بلکه
 به پادشاه ایمان شریعت او دیگر شرع حق را میگویند و البتة که یعنی با حجرات ظاهر مثل عصا و یضای فلق بحجر صریح دلالت میکند و در
 آنکه الوهیت و عبادت خاص بخدا است بل شانه دیگری و اگر چه با وج کمال امکان رسیدن باندین شرکت نیست و گفتند انما یجوز یعنی باز
 که نقد شما که سارا لا یقبل را آله و معبودین بگوید یعنی بعد از رفتن حضرت موسی بسوی طور که سفری پیش بنویس آن هم می رود یا چهل روز
 که درین مدت نه دلالت حجرات ایشان نزد شما از خیر اعتبار افتاده بود و نه حکام آورده ایشان منسوخ شده بود و نه ایشان از
 منصب نبوت معزول شده بود و نه ازین جهان انتقال فرموده تا بسبب ایابی معلوم و در حدیث و راست هرگز و مانند غرق
 هرچین و فاشاک توسل می جستید پس از آن وقت ایمان شما حضرت موسی و شریعت موسوی که باقیه بود و درین مدت تعلیم غیبت
 حضرت موسی حکم نموده و بی را که توحید و تخصیص عبادت بخدا است بقول سامری که زکری می گازی شعبده بازی میش بود بعد از آن
 حکم که کمال ممانعت است از راه عقل و انصاف چه کار و لا یقبل را با مخصوص نبوت منحصر بچنان کار و با اجاب ربوبیت و شریعت
 و شماست متوجه توانم شد چه تمام منسوخ قرار داد و حال آنکه شریعت موسوی را قابل نسخ میدانند اما از شما این بی انصافی بعد نیست
 زیرا که هر که خود را بخیر می داند میباید آن چیز را بیک میباید خدای نفس آن چیز بغایت قبیح شیخ باشد و گفتند انکم یسئلون الله من قبل
 خود کرده اند و این را که باطل را در حق شما میگردانند و ازین است که میفرمایند حق تلفیه می کنید این است حال ایمان اسلام شما حضرت موسی علیها السلام
 و اسلام و اگر خواهید که حال ایمان ایشان توریت معلوم کنید پس قصه دیگر بشنوید و از آنکه تا میباید گفت یعنی و یا گویند آن وقت را که
 که تمام عهد شما را بر قبول احکام توریت و چون توریت پیش شماست حکام از طریق خود شاق و درین دیدار از آن عهد که بشنوید و قبول آن احکام نقل نموده
 شما را بر توحید و توحید را افتاد و که بر سر شما از بران عهد و دریم و گفتند انکم یسئلون الله من قبل یعنی بر سر شما ایمان شما که را بسبب خود

افراد آن از عهد خود برگزیده و گزیده زبان حضرت موسی که خدا و اما آیتنا که یعنی کبریا و جبری را که داده ایم از احکام تورات و کتابت
 نبأه ان یقوت یعنی لغوی که در تحمل مشاق و بنوی صحت میکند و اسم معنی است بنویسم همه آنچه گفته میشود با شما در تورات تا چیزی از او در
 نوایی آتی فوت نشود و از حافظه شما در آن نرود قالوا یعنی گفتند حاضران آنوقت از اسلالت شما چون از افادان که در ترسیدند معنی یعنی
 شنیدیم با احکام تورات را و عصیتا یعنی نافرمان بردار کردیم آن احکام را زیرا که باین وضع قبول کردن احکام شاق پیش نخواهد رفت زیرا که
 تا وقتیکه ترس از آن که در خود داریم چار و باز باین زبان حرف اطاعت و قبول می رانیم و چون ازین ترس این خواهیم شد و شهوت و غضب را
 و کس بحالت طبعی خود عود خواهند نمود ولی اختیار مصلحت عصیت خواهیم شد و باعث بکشتن این کار در هر حال که حالت خوف و هول بود
 از مقتضیات شهوت و غضب آن بود که ایشان را صورت پرستی و اباحت و موسی در جوهر نفس استخ شده بود و آشکارا یعنی و نوشتار
 شده بود و محبت کوساله را که چند روز را و را پرستیده بودند مانند نوشاندن شراب که بهرست تمام در تحا و بیف و اعماق بدن سرایت
 میکند پس متحرک و اندیده بودند فی کل وجه الخ یعنی در همه احوال ایشان کوساله را و این همه بیدار از جانب خدا و حق ایشان بود و قوع
 یابده بودند و بهر سبب شکستند و مثل حیوانات بر حرکات خود مواخذ و معاتب نمی شدند بلکه این حالت را از جناب الهی کسب کردند و بیک
 یعنی بکفر خود که چون یکبار بآیات الهی کفر ورزیدند و پیغمبر وقت را با تکاپو پیش اندازد و لهای ایشان زبکی پیدا کرد باز چون بار دیگر بن قسم بعل
 آن زمان کفر و نافرمانی آنکه رفته رفته حجاب لکیف و غلبه داشت بجدی که مانع وصول اثر هدایت گردید و نبأه آنکه شخصی اول بار خدا خود را در
 حدود غشای رقیق بر قوت باسره و او شد و بار دیگر بر پیغمبر کرد و غم فتم تا آنکه حجاب کثیف و غلبه قوت باسره او را پوشید و نایابا محض
 بر ایشان که دعوی ایمان به صورت کمال و ناکید میکنند تا آنکه ایمان خود را منحصر در آن کتاب مقدس مینمایند و میگویند تو من بهما که
 علینا و یکفر من بهما و اذاعه و باز در وقت قبول احکام آن کتاب مقدس چنین کلمات کفر گفته اند بطریق سرکش و تفسیر قل یعنی بگو
 اگر گفتن کلمه عصینا و نوشیدن شراب محبت کوساله سامری در دل صادر از حکم ایمان شماست پس بنسب شما یا کفر یا ایمان آنکه یعنی نبأه
 است که می فرماید بآن ایمان آورده شما را که کفر حق من است یعنی اگر بودید شما ایمان آورده بآن کتاب مقدس در آن وقت که این کلمات
 گفتید و این شراب نوشیدید و اگر بآن کتاب ایمان نداشتید پس دعوی تو من بهما آنزل علینا باطل شده که در عین وقت نزول تورات آن
 کفر ورزیدید باقی ماند و ریختن جگر که مفسرین آن تعرض می نمایند اول آنکه از ظاهر آیت مستفاد میشود که اسلالت ایشان در وقت نفع
 ملو و قبول کنانیدن احکام تورات این هر دو کلمه گفته باشند یعنی سمعنا و عصینا و این بعبایت مستبعد می نماید زیرا که
 آن وقت وقت کمال خوف و ترس بود و در آن وقت اظهار مصلحت و سرکشی موافق عبادت بشری ممکن نیست لهذا بعضی از
 مفسرین بآن رفته اند که ضمیر قالوا را جمع بجمع فرقه بنی اسرائیل است از اصول و فروع و این هر دو کلمه را به تمام این فرقه
 بطریق تقسیم و توزیع گفته اند یعنی عصینا آباء و اسلالت ایشان و عصینا ابناء و اخلاف ایشان و برای همین گفته قالوا
 فرموده اند و الا مناسب چنان می نمود که قلتم میفرمودند لیکن در گفتن قلتم مظهر آن می شد که حاضران و مخاطبان نیز
 سمعنا گفته باشند حال آنکه اینها غیر از عصیان و عطف و دیگرند استند و بعضی از مفسرین گفته اند که حاضران آن وقت متفرق شده
 بعضی سمعنا گفتند و بعضی عصینا و جماعه دیگر گفته اند که جمیع فرقه بنی اسرائیل این هر دو سخن گفته اند اما سمعنا بر زبان قال و عصینا
 بر زبان حال جمعی دیگر چنین گویند که فی الحال همه سمعنا گفتند و بعد از آن که وقت ادای تکلیفات رسید آن تکلیفات بر ایشان شاق آمد عصینا گفتند
 باجماعه و این اشکال بر آن است که سمعنا دلالت بر اطاعت میکند و عصینا بر خلاف آن پس جمع بین الکلا حین المتناقضین از
 عاقل و معقول در وقت کمال خوف و هراس از اظهار عصیان چه قسم تجویز تواند کرد و لهذا در جواب کلمی باختلاف قال و کلمی باختلاف زمان و غیر

و کاهی با اختلاف آنکه قول که حال و یا قاع دفع این اشکال تعد کرده اند و تحقیق آنست که بمعنا دلالت بر طاعت نمیکند پس مگر کلام ایشان
محقق عصیان است که با چنین گفتند که ما بعد از این احکام را بکوشش شنیدیم لیکن طاعت این احکام نخواهیم کرد پس جمع بین الکلامین (امتناع) و
لازم نیامدیم بلکه قبول احکام تورات از طرف بنی اسرائیل که حاضران آن وقت بودند نیز مستوات و ثابت است و این کلام صریح دلالت بر عدم
قبول می کند پس چه پیش از این و نیز در وقت آن که بعضی ای قبول کنند این احکام بود و اگر اینها این کلام گفته بودند پس بایستی که در این کلام
انداخت که تویم حقیقت الامر اینست که بنی اسرائیل را وجود دیدن که بالا سر پای خود و اولا قبول آن احکام نکردند و دانستند که اگر در آن کوه محصور
تجوین ترسانیدن است بشفاعت حضرت موسی و حضرت هارون و این واقعه معلوم است که هم در سبب وقوع و دیگر در دفع خواهد شد الزام تکلیف
شاید تورات چرا نمائیم و همانوقت این کلام از زبان ایشان برآمده بود چون دیدند که بعد از گفتن این کلام که کوه فروتر آمد و متصل شد با رسیدند و هستند
که بنی اسرائیل را دلال مایه قبول نمی افتد بناچار در سجده افتادند و الفاظ قبول گفتن گرفتند و در سوره اعراف اشاره باین واقعه مفصلا فرموده اند و این
آیت که واذ نلقانا الجبل فوقهم کانه ظلة وظلوا آله واقع بهم الی آخرها و از همین تقریر معلوم شد که ذکر این قصه در مقام
بعد از ذکر واذ اخذنا میثاقکم ورفعتنا فوقکم الطور که در سید قصص بنی اسرائیل در کوح ان الذین امنوا که گذشته است که تورات
بلکه این اول قصه است و آن آخر قصه باند واذ قتلتم نفسا فادار آتوه فیها بعد از واذ قال موسی لعلوه ان الله یأمرکم ان تذبحوا
بقرة فلقبایس که در اینجا بعد از ذکر شدن واما این که بقوه واذ کرم و اما فیه واقع شده و آن دلالت میکند بر طلب یاد کردن و یاد داشتن که بعد
از شنیدن و قبول کردن و در اینجا واسعه خواهد بود برای طلب شنیدن و ظاهر است که این شنیدن در وقت عدم قبول است نیز در اینجا هم تویم
من بعد ذلک قالوا فضل الله علیکم ورحمته لکنکم من انفسکم من یخرج دلاله میکند که ایشان قبول کرده بعد از مدتی برشتن فینعم
این قرآن مستغنا شده که در اینجا بیان حالت قبول ایشان است که چه رنگ بعد از مدتی است بسیار قبول کردند و باز بعد از وقت برشتند و در اینجا بیان
ابتدای حال ایشان است که بعد از قبول کرده بودند پس اشکال جمیع وجود منقطع گشت و تویم مگر از هم رازل شدند و اما که مقتضا طاهر کلام آن بود که تویم
سعی عدا و عصیان می فرمودند و دلیل الفاظ خطاب میثاقکم و فوقکم و خذوا و اسی هو این ظاهر را که از شسته قالوا البصیوة فاجابوا
آوردند و جایش آنکه شیهو کرمان بر زبان است که بر یک کسی را بر سر او زنی کنند و بی ادبی او را با شما فبا و نسبت نمی نمایند بلکه در وقت که جز شیهو
مخالفات بغیر او نبوده و غایبانه از حال او خبر میدهند چنانچه آتایان کریم را با غلامان و نوکران معمول است در اینجا هم تاقی که عنایت خود را از اخذ
میشاق و رفع طور و امر باخذ و سماح مذکور میفرمودند و راه خطاب مسایک شمشند و چون توبت بکار این جرت نقیل ایشان بعد توجیه به هم و مشوین
فرموده بطریق غیب نقل آن حرف نموده باز چون الزام ایشان و ابطال دعوی ایشان از آن حرف ششخ استنتاج نمودن منظور افتاد و بار دیگر در اینجا
یأمرکم به آنها را خطاب ساخته اما بواسطه تنفر که باری به خطاب شفای از ایشان مسلوب گشت معلوم آنکه اشتراک و استعمال فصیح است
و معنی در اول نشانیدن سیر کردن تفسیر که گذشته معنی بر همین معنی بود و درین استعاره لفظی است بنیایت خوش آئیده زیرا که اگر نوشانیند
زمین منظور است پس چنانچه آبی که زمین می نوشانیند با د نباتات زمین میگرد و همچنان محبت کوساله که ماده قباخ و شناع صادر از ایشان گشت
و اگر نوشانیند شراب و سکر است منظور گشته پس چنانچه شراب سکور که پی میدود و هوش حواس را می رباید و آدمی را لایعقل میکند بعد
که در خواب و درین فرق نمیکند و در میان نیک و بد تغییری نماید همچنان ایشان را محبت کوساله مست لایعقل ساخت و دوم زکلی را
از زکایا تمیزش نکند یکدو آن چنانچه عریان کونند توب مشرب بجمرة و درین استعاره هم حسن لطافتی محقق است زیرا که چنانچه
زکیم در بار چه تداخل میکند و در تمام آن نفوذ می نماید همچنان محبت کوساله و حرص بر عبادات او و لای ایشان را رنگین کرد چه نام آنکه
در لفظا اشر بوا که صیغه مجهول است دلالت است بر آنکه سوای ایشان دیگری با ایشان این کار کرده است آن دیگر کیست

متنزه میگویند که سامری از پیش نبیانیان را بعبادت کوسا استغوث ساخته این رنگ نرگین که فیه و این منزه است
نموده و اهل سنت میگویند که سبب الاسباب یکذات واحد است جمیع اسباب بهنتی آن جناب اندا اگر بیس است هم باغوا می او
کار میکنند و اگر سامری است بهیم تعلیم این منصب آموخته است بهیم آنکه ایمان از بهین اغراض است از بهی ازان چه متمتع و تازنده
لیکن آنچه باعث نبیل سبب آن شود و نوعی از شایسته است با هر حکم کند و بهیم میرساند پس بهیت او را تعبیر را بر میانیان چنانچه در استانی
الصلوة انتهى عن الفسقاء المذنبین تتم تفسیریه منطوقه شبهه از ششم آنکه در مقام الزام خصم میگوید که طریقه حکم نسبت به شما بیاطلاق و بیان
روایت چنانچه در پیش میآید که بایا آنکه واقع شدن والا ایمان بغایت نبی شریف است نسبت با و افعال ذمه را اسناد نمودن
که در ششم آنکه تفسیر این کلام که از ابتدای و قالوا قلوبنا الخلف ما این جاری شده است موافق قواعد شاطره این است که مصنفی قلوبنا
خلف که از به و دیان صادر شده بود و دعوی کمال قلوب خود و دین خود بود که امر محموس است و حق تعالی این دعوی را بر ایشان رد
فرموده آنکه این جمله از آثار من مقوتی است که سبب کفر شما بر دلهای شما فائض شدن پس بی التفاتی شما بسوی غیر دین خود و در لال آن
نمودن اقبیل تصبیل شماست نه تصلب حق و علامت این سه چیز است اول آنکه قرآن در غیر کفر الزام را قبل از آمدن بنایت تبرک
و منظم میدهند و بنام او و مهمات خود توسل می جستند و چون این هر دو خبری اسماعیل پیدا شدند و در بنی اسرائیل عرق حسد شما
بجانبش آمد و قبول شما با کار مبدل نشد این دلیل صریح بر تصبیل است دوم آنکه شما میگوید که غیر از تورات کنانی دیگر را و در ایم
اگر چه آن کتاب موافق تورت باشد و این نیز علامت تصبیل است که اگر شخصی از مجذبان خود بگوید که شما کفر فوقا او را باور کنیم و
اگر از دشمنان خود می بینیم که بگوید او را که گویب ما مییم و ازین است که شما انبیای بنی اسرائیل را که هر کفر مخالف تورت نیکفند و که
احکام تورت را تالیف میکردند از راه حمیت و جهالت بلشت پس معلوم شد که مخالف شما بهی تصبیل است نه بر تصلب رسوم آنکه شما
شما در زمان حضرت موسی نیز بی التفاتیها و سرانها و امر از رحمت کوسا که نقص نمود و کده کرده اند پس اگر این بحاج و هر رر استتلال به
دین و ایمان قرار میدید پس بدین است ایمان شما و دین هر سه علامت که در میان تصبیل باطل تصلب حق فارق اند و تری از ادنی
با علی واقع شدن زیرا که اول کار قرآن را با وصف و صوح قرائن و الیه بر صدق او دلیل حدیثیان ساخته اند بعد از آن قتل انبیای که
موافق تورت به فرمودند و امر و نخی نمیدادند نقص آورده اند بعد از آن مخالف تورت خود حضرت موسی و ایمان حیات ایشان نقص نمودند
و این علای مرتب تصبیلین است و اگر فرموده بگوید که ما بلبا با اینکه سوای تورت است و شریعتها یکسوای شریعت موسی است
از آن جهت کفری و در نیم که نزد بعد از تورت کنانی دیگر از آسمان نازل نشد و شریعتی دیگر از آسمان فرو آمد و پس گفتن ما حقین
بما ازل علینا اقرار از غیر منزل من آمد است نه اقرار از منزل من آمد علی خیر او در مصیورت ما ملام و محاسب یعنی تو انیم شد پس جواب
این حرف ایشان قل یعنی بگو اگر چنین است که در اعتقاد شما سوای تورت هیچ کتاب نازل نشد و سوای شریعت موسی شریعتی
دیگر فرود نیامده پس می باید که در آخرت که عبارت از بهشت و ایمان است نزد خدا خالص ای شما باشد چه حقیقت مخدّر شما شد
ان کانت لکم الدار الاخره عند الله یعنی اگر باشد برای شما دار آخرت نزد خدا خصوصاً چون آن دار آخرت حاله باشد یعنی خاص باشد شما
و دیگری را و در آن شرکت نباشد نه آن سخی که درجات بلند آن با مخصوص بنماست که مردم دیگر هم در درجات منطالی دارند بلکه در
دو دن الناس یعنی سوای مردمان دیگر پس می باید که موت وسیله وصول آن سرای پر نعمت است و در شما نباشد سوای شما از نزد
دینا زیرا که اگر چه سبب زنده گانی دنیا اعمال رافعه درجات بهشت میسر میشود لیکن سبب این زنده گانی رسیدن آن محبوب مرغوب
ویرسیه شود و بسبب موت زود آن محبوب مرغوب وصال حاصل می میگرد و وقاعد و محبت است که سبب را

دورمان از محبوب کیساعت و یک لمح هم شوازی افتد اگر چه بداند که در آید و دست آید پس اگر این معنی نزد شما حق است فتمنقا
الموت ان كنت صا دقین یعنی پس آرزو کنید موت را اگر شما هستید بهشت کو درین دعوی و اگر بگوئید که ما را نخب آرزوی موت
نیکویم که ما را بعین حاصل نیست که هرگاه ما آرزوی موت خواهیم کرد البته موت با خواهر رسید گوئیم که این ترور و سناط راه نمیدزیرد که
بیکه ناگه موت و حیاتیم با شما اقرار میکنیم که هرگاه شما آرزوی موت خواهید کرد بلا توقف موت را بشما خواهیم رسید چنانچه در حدیث
شریف وارد است که اگر یهویان آرزوی موت بکنند البته هر شخص آب بن خود مخدوق شدن بجای خود و نیز بر روی زمین هیچ یهوی باقی
نماند و همیشه است که هر کس در وقت متحدی و اظهار محبت عده الهی و حبب الوقوع میکند و اما این وجوب معلق بر آرزوی ایشان
بوجود آن آرزو که در واقع هم نشد و گوییم که اگر کسی هرگز آرزوی موت نخواهد کرد و گاهی مادام که در زندگانی دنیا باشد که بعد از
چشیدن بیوت و دیدن شدائد که بالاتر از موت اند چاره و بچار بگویند که یا لیتها کانت العاقبة و لیکن کنت ترابا زیرا که ایشان
بتجرب نیست کوئی این پیغمبر و موعود و عیدین میدانند که هرگاه ما آرزو کردیم مرگ کرد و بعد از مرگ ایشان را رضای تعالی جزای وافی خواهد
بماقتد است که گوییم یعنی موافق آنچه پیش فرستاد و بهشت و سبهای ایشان آن کنایه از موت عالمه ایشان است زیرا که اگر اکثر احوال است
است و چه جزای کامل مذبح تعالی ایشان را بر افعال ایشان باوصف شدت ظلم ایشان و الله حکمهم بالظالمین که یعنی
و خدا تعالی و اما است بطلان پس ایشان اگر چه آرزوی موت نکنند باز و بهر فرستاد که زیان باشند البته ایشان را مرگ
شبیغ برسد و نیز در بعد از مرگ جزای که در ای نا شایسته خود و بایند و بهی و کتاب الدلائل از ابن عباس من آورده که چون آیت
اول نازل شد آن حضرت یهویان را جمع فرموده گفتند که اگر شما درین دعوی هست میگوئید پس یکبار زبان بگوئید که اللهم
اهتمنا ثم جدلی که جان من درست تدرست او است بچگونگی شما این دعا نخواهد گفت که آب کلهی او داده خاق مهلک شده
کلهی او را بدخواهد کرد و فی القوم هلاک خواهد گشت یهویان را گفتن این کلمه باور میدهند و رسیدند و بعد از آن این آیت نازل شد که
ولن یتمنق ابداهما قدمت ایدهم آن حضرت فرمودند که والله لن یتمنق ابداهما بجملة این کلام یعنی لن یتمنق ابداهما خبر میدهد
از آنکه یهویان هرگز هیچگاه آرزوی موت نخواهند کرد و خبری است و مطابق واقع بر آنکه اگر آنها آرزوی موت میکردند البته
منقول میشد بلکه بواتر بات گشت که مردم درین قسم و قانع احتیاجه میسر منتظر دفع آن واقعه باشند بجز وقوع تشریف آن میکنند و اگر کسی
درج این شبهه سناط کند که آرزوئی کار دل است بنو آن خلق را چگونه معلوم خواهند شد پس مطابق این خبر و واقع قسم واضح کرد و گوئیم
که اول تمی کار دل نیست بلکه دلت عرب تنی بمن را میگویند که شخصی بان خود آرزوی چیزی را اظهار کند و بگوید که کاش این چیز مرا حاصل
شود و ولیش آنکه متحدی با ما بجزی میباشد که ظاهر و کشف باشد و مخفی و مستور و ظاهر است که کمونات مناس و مملوب چیزی است که
غیر از علام الغیوب بر آن مطلع نمی تواند شد و مقام تحدی و اثبات حقیقت مسئله از مسائل یا دعوی از دعای سبای کار بران امر
مستور خلاف غرض من است و لهذا در روایات سابقه ابن عباس گذشته که آن حضرت بجز گفتن کلمه اللهم اهتما ابریهویان گفتند و
و گفتند که بدل آرزوی موت بکنید دوم آنکه سئل که آرزو کار دل است یا هیچ کار از کارهای لی نیست که دلیل وجود و وعده ملائحتان حرام
نموان گرفت و لهذا گفته اند که ما من عیان الا دلة بیان فرار عیان از موت و باب موت بلکه از طلب ربانی موت و ذکر لسانی است
صریح است بر آنکه ایشان را محبت موت مهاد و دل بود زیرا که تمی هر چیزی را که است آن چیز منع میشود و سوم آنکه حال یهویان آنوقت از وقت عین
بجز آرزوی لی موت که این ایشان متحقق نشدند اگر نشد پس این خبر مطابق واقع بر آمد و دلیل محبت موت گشت و اگر نشد پس میباشد
که بزبان اظهار آن آرزو سیه کرد و اما از احوالات از اهل علم و تقال بطلان دعوی خود سخات می یافتند عاقلان را می دفع این سخات

هزاران دروغ می بندند ایشان را بکشتن این کلمه راست چه از دست می رفت و پرده بی ست که اگر ایشان را از روی موت در حق
 حاصل میشد و زبان اظهار آن کردند هم بحالت انفعال الزام را بخود عطف نمائند و هم در نمی شدند و هیچ عاقل این قسم حرکت بوج نمی کند
 که هم ضرر دنیوی و هم ضرر دینی در آن متحقق گردد بلکه اگر از روی دلی موت ایشان را حاصل نیکست و آنها را آن زبان می گردانند
 عقلاً گنجایش داشت که دروغ را برای حفظ حرمت و آبرو و مخفی برود و خود خیلی شیرین میدانند پس بقاعده یهودیان از اظهار این
 آرزو زبان را پس سرچ بر نهودن آن آرزو در ده های ایشان است باقی ماند و رنجنا سوالی چند تحقیق طلب اول آنکه این کلام مقلوب است
 بر مسلمین از طرف یهودیان زیرا که ایشان را می رسد که بگویند که مسلمانی نیز دعوی می نمایند که بهشت باقیها خاص بر ایشان است
 غیر از ایشان فرق دیگر از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین را بجا نخواند و با وصف آن آرزو موت نمیکند بلکه از و بهر ارجحیه میگردانند
 پس با هم اگر این دعوی نمایند از موت بگویند و از آنکه و در هر یک بر بیاورد الزام عائد میشود و اصل آن است که در بنیاد و اعتقاد است
 اول آنکه بهشت خالص برای ماست و فرقه های دیگر را در آن نصیب نیست و دوم آنکه ما همه را بهر چه که باشیم در بهشت خواهیم وارد و
 موت با تشبیه لازم هیچ معنی ندارد و اعتقاد است که لازم هر یک از اعتقادین فراوی فرادی نباشد بلکه عند تحقیق در نزد ماست
 محض اعتقاد تائیدی هم کفایت میکند و یهودیان این برد و اعتقاد داشتند بنابر مجموع کلام ایشان که از قبیلنا انما الله الا ما املنا
 و لن یدخل الجنة الا من كان هوذا و تفصیل است ظاهر میگرد و بخلاف مسلمین که ایشان اعتقاد دوم ندارند بلکه بهشت را از اعمال
 سینه و اقوال مرصیه خود خائف و ترسان میباشند پس این کلام مقلوب نمی تواند شد زیرا که اگر لکن الدار الاخرة عند الله خالصة
 من دوان الناس بر محمد این برد و اعتقاد و دلالت میکند از آن جهت لازم تغییر در کلم اشارت بحصول ثواب انجا برای جمیع مخاطبین
 نماید و لفظ خالصة بر مخلص از انواع عذاب اشعار دارد پس معنی کلام این شد که اگر نزد شما بهشت برای منصفیت فرقه شماست غیر منصف
 بنوعی از عذاب و اگر این را درین منصب شرک می بینم تحقیق ناهجرت خسته الشکر کما بان نعمت مبالغت میکند پس از منی سرعت و حصول ثبات
 چه توقع دارید و معنیهای توان گفت که مسلمانی که در مقابل یهودیان آنوقت واقع شده بود در مثل جناب پیغمبر و مهاجرین و انصار
 ایشانرا ممکن بود که بر وجهت این قلبا معارضه نمایند اول آنکه بگویند که ما پیغمبر را بکلی شریک و متفقد احکام الهیه تبعوت شد ایم که
 درینوقت این منصب علی منحصر ماست و اگر ما پیغمبر و ملاک شویم تا قیام قیامت مقصور نیست که دیگری باین منصب قیام نماید زیرا که
 پیغمبر خاتم المرسلین است و ما بعد از او را مومنین اگر ما در میان نباشیم کیست که اقوال و افعال پیغمبر را احکام نازل من اسباب این
 متاخره برسانند و رسانیدن او بعد از او را میگردانند تا الزام حجت بآن تواند شد پس مقصود بیک در حکمت الهی از وجود ماست تمام نمی شود الا
 بحیات ما ازین است که راضی بیک خود نمی شویم تا ابطال حکمت خالق خود نگردد و ما بشیم دوم آنکه هر چه در این اشخاص مذکورین مقلوب
 موت و از شوق بقای برود کار خود را بماند بنده مطیع که برای حصول مراتب عالی در بی اختیار خود امان ملازمت سید خود میباشند مانند عبد الله
 که در دوزخ و از رواج همه مالک خود گردان می یابد و پس برین محبت و شوق ایشان است که جان و مال خود را در جهاد صرف میکنند و راجع
 خود را بر این مرتبه بودند تا آنکه حق تعالی ارشاد ایشان نازل فرموی من المومنین المومنین جلال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فستهم
 من قضی الحجة و منهم من ینتظر فی منازل من هو کان الله استتری من المومنین انفسهم و اما الله ربان الله الجنة و غیر
 فرموده و من الناس من یشرک نفسیه ابتغاء فضلات الله و آخرت ابرار المومنین عمر بن الخطاب را روی است که بعد از نماز و عبادت
 اللهم ازل قنی شهادة فی سبیلک و وفاة بیک رسولاک آخرت امیر المومنین علیه السلام که در اندیشه و چه مرگ است که کان یطوف بین الصلوات
 فی غللة یعنی در میان اصف مثال سب خود را چنان میداند حال آنکه یک کشته مار یک عرق من پوشیده بود و در حضرت امام حسن عسکری است ایشان گفتند

که ما هذابی الحارین یعنی این لباس چنگ نیست که شما پوشیده اید و درین تار و زهره و جبهه و مانند این می باید فرموده یا بجای الی الباقی علی التواتر
 سقط الم سقط علی التواتر و از حدیثی بن ایمان مروست که در حالت احتضار ایشان را بجهت و سرور و روان بهم رسید و با او بلند میزدند
 که جاء حبیب علیه السلام فافتحه لافهم من ندیم یعنی موت که محبوب من است و عین انتظار و کمال شوق آمد و هر که بر آمدن این محبوب
 داشته باشد سرگرم باد و قمار بین اید و در جنگ صفین همین لغو نیز ملاحظان القی الاحبة هم اعم و حزبه و چون یک هزار و چهارصد نفر از
 بان حضرت ع بیعت بر موت کردند حق تعالی در شان ایشان این آیت فرستاد فقد رضی الله عن المؤمنین اذ بیاعوا ذلک تحت الشجرة
 باجمه که از بیعت صالحه صحابه بکار رضای خاصه و احسان ابد و ان بیعت الرضوان واقف باشد بالیقین بدانند که ایشان در
 موت فی سبیل الله قدم را پیش گذاشتند تا آنکه سعد بن ابی وقاص فرمود از نماز خود برستم بن فروخ زاده که در لشکر کفار بود نوشته اند که فان معی قوا
 یحبون الموت کما یحب الایمان و درین نوشتن اشاره ایست لطیفه بمنع استبعاد زیر که حالت سکر نیز نوعی شباهت دارد باحاط
 موت که شخص را بقتل شده و این جهان برین میزد و در سر و در عالم خیال مستغرق میکرد پس این حالت شبیه موت را شراب بخوراند برای رها کردن
 ساعت و در عالم خیال دوست داشته باشند و در مومنان که موجب قبول محبوب حقیقی و سایر عالم ملک و دویست چادر و بیست نذر ایم و در نهایت
 متوجع دنیا و در بر نعمت آخرت بغایت قلیل است و آن قلیل اسم بر هر دو آن زمان که خطاطب این کلام من بعد از ظهور معانیات انوار محمدیه
 صاحبها السلام و الخیر و منتهی که ایشان سلیمان در پیش آمد تا آنکه منیر بجدال قال قبل بطلان حال و بی در در اطفال و نهی نفسانی و اموری
 و ضرب خیزه و خارج و از دم فقر و مسکن است احتیاج نهایت منقص مکرر و در پس برین ایشان موت نسبت باین حیات بلا شبهه خیر و بهتر بود
 بزعم ایشان و اگر چه بدان که در حق نعم آخرت پیش قدمیم لیکن موت که وسیله وصول آن نعمت است باطن مکرر و بشیر است ازین جهت
 قوی موت نذر ایم و از آن که میزان می باشیم که تمام و وسیله این نیستی محبوب که بر نظر ذرات خود مکرر است لیکن عاقل آن وسیله را برای رسیدن
 محبوب هزار و آل زور میکند مانند فصد و تنقیح بر حصول شفا و تیرا باید دانست که بعضی منیرین در تفسیر این آیت روشی دیگر اختیار نموده اند که از اکثر
 اشکالات و ابهامات و درین تمام نجات می بخشند گفته اند که حق تعالی در ابطال این و عزای ایشان که لنا الدار الاخرة خالصه من د و ان لنا
 طریق تعدی و اعجاز از اسلوس فرموده در طریق الزام و مناظره و سپس کویا چنین ارشاد شد که اگر شما درین دعوی صادق و ابر پس علامت
 صدق شما این قرار دادید که از وی موت کنید لیکن در میان این دعوی و از وی موت ملازمی و اقیه متحقق باشد چنانچه گویند
 که اگر دعوی تو راست است باید که دست خود را بر سر منی زاری که عجز از حرکات معنیه او می آنکه سببی فلان هر و شسته باشد و دلیل این را انحر
 است و عند الحاجة از یحیی دعوی النبی و یبطل دعوی مخالفیه و ظاهر است که تنه موت چند ان امر عجیب شاق نبود و حصول چون
 قوی ابراهیم از ربانی حمل کرده شود پس عاجز شدن یهودیان با جمیع آنها که از وی موت را زبان خود اظهار نمایند دلیل صریح شد بر کذب
 ایشان و ازین دعوی و بعضی دیگر از ایشان گفته اند که معنی انکار درین دعوی لفظ خالصه است و من د و ان الناس نیز متعلق باینجا نیست
 پس معنی کلام چنین شد که اگر سرای آخرت برای شماست نزد خدا و ان حالت که آن سدا خالص از عذاب باشد مطلقا
 بخلاف مردم و دیگر که ایشان را آن سدا خالص از عذاب بدست نخواهد آمد یا مطلقا ازان محروم خواهند ماند یا بعد از چندین عذاب
 بان خواهند رسید و بسبب این توجیه اعتقاد و دم که سابق مذکور شد نیز ازین کلام ظاهر و بویدا کشت و قلب این کلام
 بر مسلمین این جانب یهودیان مندرج شد سوال دوم آنکه ازین آیت و از آیت و لقد کنتن المؤمنین قبل ان تلقوه فقد
 رأیتهم و انتم تنظرون و مانند آن معلوم میشود که از وی موت و بدل خواستن آن امری است محسوس و علامت نجات و دلیل
 شرف الهی است و مورد این احادیث بسیار وارد شده از آنجمله که بر روایت جبارة بن الصامتة رنم آمده که آن حضرت ع

فرموده اند من الخلق الله حب الله لقاءه ومن كره لقاء الله كره الله لقاءه وازان جمله که در ذمت مسلمانان آخر الزمان چون
ایشان از جهاد و کفار واقع شده حب الله دنیا و کراهیه الموت و دلیل عقلی نیز اینست زیرا که هر دو ایمان را یکی بهمت حصول
ایست و پس در معاد است و یقین تمام دارد که آن حالت آمدنی است و با و دانی و زندگی دنیا فانی و با پایدار و معجزات شواغل
منصفه اوقات و مانده از طاعات بسیار دارد پس بدین غایت در آخرت و امر از لذات دنیا و متعاری عیش این جا دارا لازم است
هر چند بالطبع که است موت میکند اما آن که است که بسبب رغبتی و لذات معادیه باشد بلکه یکی از دو سبب اول شد از نزع و
سختی کشایش روح که مانند شرب و دای که با طعم می گردد طبعی میباشد و محبوب عملی دوم خوف موافقه بر اعمال و عتاب بتغییرات
پس میخواهد که زندگی در از یاد و عنایت بسیار بجا آرد و توفیق توبه او را نصیب شود و پاک و صاف شده از این جهان ببرد و مانند سفر
بی اسباب و بی تهیه زاد و مدخله گردد و کند او را حدیث عباده بن الصامت آمده که چون آن حضرت این کلمه فرموده حضرت عائشه
رضی الله عنها غار عن کرد که یا رسول الله ما هم موت را کرده میداریم پس حال ما چه خواهد شد آن حضرت فرمودند این که است شما بهتر
میت که هنوز شمار السبب من و ترس از موافقه و عتاب لذت آن سرانجام من منظر جلوه گرفته معتبر آن وقت است که وقت تمکرات
مدان وقت مرد و ایمان را از هر جانب بشارت بر بشارت میرسد و آثار رضوان الهی و که است او تعالی و باره اش ظاهر و بی پرده
مینماید و آن وقت نزد او چیزی محبوب تر از موت نمی باشد و کافر از هر طرف اسباب عذاب و عقوبت نمودار میشوند و تخلف و تمیز
واقع میشود پس در آن وقت هیچ چیز نزد او کرده تر از موت نمی باشد و در بعضی روایات آمده که آن حضرت در جواب این سوال فرمودند
که الموت قبل لقاء الله یعنی که است موت مسلم که است لقاء الله است زیرا که موت پیش از لقاء الله است و وسیله آن طلب
است و بسا که وسیله کرده میباشد و طلب محبوب مانند نشیدن و دای تلخ که وسیله حصول صحت است و تنقیه بفساد و سهل و گیم
که وسیله حصول شفاست و سفر خطر که وسیله حصول ایست و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه آرزوی موت قننی آن حرام است نباید که
چنانچه حدیث مشهور که صحاح سه مری و ثابت است و هو قولنا لا یمنین احدکم الموت لضرزل به وان کان و لا بد فیقلق الله
حیثی ما کانت الحیوة خیر الی و توفی اذا کانت الوفاة خیر الی پس تطبیق بین تعداد من ظاهر می باشد چرا که آرزوی موت
کردن که ای سبب کمال شوق بر احوال معاد پس بحالت تجربه میباشد و آن لیل نجات و غلبه شوق الهی است لیلان اظهار این آرزو را در
شرح جائز داشته اند زیرا که در اصل این آرزو از آثار غلبه است و مجذوبیت است که از فوائد و منافع حیات عاقل میکند و دومی فهمد که هر قدر
درین دنیا ویر بر بانه زیاد و تر اسباب تقرب جناب الهی حاصل کنم و میر شوق و عنایت بهم رسانم پس اگر احیا با سبب غلبه شوق این
حالت رود باید که در کتمان آن کوشد و زبان اظهار نکند چنانچه جمیع آثار غلبه است و مجذوبیت را پس دستور در شرح وجوب التمسک
و شسته اند و چرا که برای صحابرض این باب بق قول شریفی بود که باب موت حاضر شده بود و بعد از زندگی دنیا میاوس غم
در آن وقت اظهار بشارت بقوم موت و فرح و سر حصول مطلوب کمون خود نموده اند و آن وقت خارج از بحث است و معجزه طلب
و عاقبتی و خواستن ایشان هم منقول شده بحمت موت و بشارت بر رسیدن آن چیزی دیگر است و طلب عاود و رجعت بی چیزی دیگر
و که ای سبب مبری برای از بلا و تنگی حوصله و تحمل آن میباشد چنانچه گویند گفته است **شعر** که موت بیایم فاشته به فدا العیش که حقیقه
الرحمة من روح عبدا تصدق بالوفاة اخیا ثم انزل به و بعد و تحمل عتاب دلیل نقصان است زیرا که دلیل جوع و بی مبری دلیل نارسایی و نقصان
الهی منافی تقضای توکل و تسلیم است و نوعی از کفر هم درین آرزو کمینش میکند چنانچه پس می فهمد که بعد از موت از شکل نقصان اخلاص هم شد قدرت
حضرت ربوبیت برین قوی است که من قید حیات هم چون میرم از دایره قدرت او تعالی میرن روم معاد از دین بدارا و باطل من

یا ایها الذی یومر
بذلک

که تمام ادب و بیعت شد از آن آن که پیش فرمود و از پنج مرتبه حدیث مری لفظ انزال اشاره بان بنماید سوال سوم آنکه
سوره دل یتنق فرموده اند و سوره مومنه که استغفار این فرق از چه راه است جوابش آنکه دعوی ایشان درین مورد آن است که
لنا الدار الاخره خالصه من دون الناس یعنی بیشتر و باینها مال از عذاب برای ماست و دیگران را در آن نصیب نیست و سوره
مجمعه است که نحن اولیاء الله من ذون الناس یعنی دوستان خدا ایم نه دیگران و ظاهر است که دعوی خدا رسید و وصل بهشت
نسیم آخرت است و در وصل بهشت رنجیم آخرت مطلب بالذات پس مناسب که درین سوره دعوی ایشان که مختار مطلق است
است در فرقه خود و تاکید تمام نفی و انکار کرده و آید و سوره جمعه دعوی ایشان را که مختار رسید است و چندان مقصود نیست اصل
نفی برین تأکید انکار کرده و شو و آفرق و مطلب سیله مایل شود و نیز میتوان گفت که دعوی ایشان در سوره جمعه خاص تر از این
دعوی است که درین سوره مذکور است زیرا که هر که را بهشت نیست آخرت حاصل شود لازم نیست که دلی خدا هم باشد چه مرتبه دلی را
مرتبه نبی است و کمال انعام و مقراب معقول است که نفی عام بعد است از نفی خاص چون اثبات مایل است از اثبات عام مثلاً فوالک
الا انسان معقولان ابن فلان معقولان چون دعوی اول یعنی مختارجات و وصول بهجات جنت در فرقه خود و بعد از آن
نایه یعنی مختار و لا خود و در هر دو کلامی از این نیست و در هر دو کلامی از این نیست و در هر دو کلامی از این نیست
افتاد و چون آیت سابقه خود را ندانند که میگویند هرگز آرزوی موت نیکند و نخواهند که در محفل است که شغل آرزوی هر دو
مستند شده باشد و اینجائی از طرفین تضاد است و رحمت نیاید پس نزدیک و میان موت و حیات انسان باشد خواهان است
باشد و نه جرایم حیات برای دفع این جهل میفرماید که کاس ایشان آرزوی موت میگرد و نه حرص بر زندگی و دنیا میگویند بلکه مقتضای
تسلیم لامر بر نفی از خود و هر دو جانب موت و حیات را مقصود برنامی خوانند و میدهند که این حالت نیز نوعی است از حالات
محموده عالمان بعضی بکمالان مری لیکن چون تجربه و بختان نمائی حالت ایشان را بخوان این حالت همیابی و کجی است یعنی
البتة بیابی این میگویند و آنکه بهشت را حاصل نمیشود و میگویند آخر کمال کمال علی حیوان یعنی حریصین مردمان بر دوی از زندگانی
که بنایت طویل و بار ناهمیت باشد زاده و نه چندی طبیعت انسانی مرکز و محمول است بلکه ایشان را حریص تر بیابی بر زندگانی کمالی
و کمال الدین است که یعنی بازگشتی که شکر بنمایند نسبت بسائر آدمیان بیشتر محبت زندگانی دنیا دارند این مرتبه که یاد در باب
از حد انسانیت بر آمده و از زمره ماس خارج شدن زیرا که معاد و عاقبت را اصلاً متفقد نیستند و موت را فانی محض و عدم مطلق میپندارند
و غیر از زندگانی دنیا هیچ زندگانی را نمیدانند پس بهشت ایشان همین دارد و است اگر ایشان برین زندگانی حرص کنند و جان دهند
سجاست و این میگویند که خود را اهل کتاب میگویند و اقرار بر این می نمایند بلکه نعمت آن سر را حاصل می نمایند چون نسبت
بشرترین حرص را نمایند توان دانست که ایشان را دوزخی بودن خود و غیظ می آید و این احوال ایشان را از زنی بیش نیست و دل
بر زیادتی حرص ایشان ز سایر الناس این است که زاده تر از مردم دیگر در کار دنیا و دوزخی باشند و در طلب شما از امر زاده و جد
بشروع می نمایند بطریق بی اعتنا و هر ساعه رجوع میکنند و بجای این حیات ایمان و دین خود را بر باد میدهند و برای
رهاست عیش خود و بگذراندن آن از هر باب بی اعتنا و بی احتیاطی حرام مال را جمع کرده و ذخیره میسازند و این شیوه ایشان را از مردم
مستمر نباشد با وصف پیران سالی و تساقط انسان عقیده میسوی که پنجاه موت است از ساجات و تدابیر از دنیا و غرض از این آینه و دلیل زیادتی
حرص ایشان نسبت ببقیه است که خود را کمال میپندارند و در حق خود و در حق تمام قریه همانند خود که در حق تمام قریه همانند
آن مذموب و مشرب خود این نمائی که اکثر اشخاص را میباشند و در ایشان هر یک آرزو میکنند که کونعم کف سکنه یعنی آنکه عمر طول یابد

جلال حضرت جبرئیل

و شمن است از جمله فرشتها اگر کجایل صاحب حی تو میزبانیت تو کردیم آن حضرت فرمودند که جبرئیل را بچوب شمن میدارید گفتند بچوب
سبب اول که از قدیم نبوت و رسالت در عازان ابو و مالاجبرئیل این منصب عهد را و در بنی اسماعیل که و آیند و از این خدمت
مغزول ساخت دوم آنکه خف و سب و عذاب و قسط و بار اعم سبب آنکه و است و کجایل صاحب بازاران و از زانی و رفایست است
سوم آنکه پیران اما را خبر داده بودند که بیت المقدس از دست شخصی که بخت نصر نام دارد و در زمین ایل و عراق پیدا خواهد شد و وقت تولد
فلان تاریخ خواهد بود و سخن او فلان منفع خراب خواهد شد و فرمود بنی اسرائیل از دست او تباہی و خرابی حال زائد الوصف رو خواهد
چون وقت تولد او رسید بزرگان انجندس را از معتبران خود پنهان پنهان فرستادند که آن طفل اسمیله و تدبیرشند هرگاه فرستادای
بزرگان مادرش بخت نصر سیدند و او را در املال بازی کنان یافتند و خواستند که بشند جبرئیل بصوت آدمی ظاهر شد و آن طفل از زمین
خود پنهان ساخت و گفت که اگر این طفل همان است که از دست او تبا اذیت رسیدن مقدس است پس شمار قدرت برشتن او نخواهد
زیرا که تقدیر تبدیل نیست و اگر این طفل آن طفل موعود نیست پس چرا طفل یکبار را میکشید فرستادای بزرگان با برکشید آمدند بخت
چون جوان شد و فوج بر سرش نام بیت المقدس کشید و بنی اسرائیل را زیر و زبر ساخت آن حضرت بشیدن این عذر ایشان سکوت
کردند تا آنکه روزی حضرت امیر المؤمنین عیسی بن ابی طالب من برسی که متصل در سبب بیان بود برای خبر گیری و نقد حال آن زمین برفتند
ایشان را عادت چنین بود که هرگاه از آن راه میگذشتند در سبب بیان و آن میگذشتند و از ایشان معنی موعود حکمتی تورات و
کتب پیشین می شنیدند و تعجب میکردند که کتب الهیه با هم چه قسم صدق یکدیگر کرده واقع شده اند از زیر تبار بین عادت و بیت المدائن
ایشان نقل شدند و شنیدند ان بودند و در آن مجمع بودند همه را حواله گفتند گفتند که شما را بسیار دوست میداریم و نحن غالب آن است که تمام
مارا دوست میدارید زیرا که کسی از ازاران پیغمبر شما پیش ما نمی آید غیر از ذات شما که اکثر تشریف می آرید حضرت امیر المؤمنین فرمودند که اگر
رفت من نزد شما از راه محبت شما نیست و از شما که سوال میکنم و جواب می شنوم از آن است که مرا درین خود شک و شبهه باقی نماند بلکه
برای تحقیق با واتی بصیرت و دین خود پیش شما می آیم و آثار و علامات پیغمبر خود را از روی کتابهای شما معلوم میکنم و مبدء ایمان
من قوت یکدیگر من تعجب میکنم از شما که با وجود این قدر معرفت شما را چه لازمه است که باین قسم پیغمبران نمی آرید و بشنید متابعت او
مشتوف نمی شوید و شنید ان بینه گفتند که اخراج از متابعت این پیغمبر چه دارد و آن است که صاحب حی این پیغمبر جبرئیل است جبرئیل
را دشمن میداریم زیرا که در عالم هر جاحض و سب و عذاب و قسط و بار واقع شدن است و سبب است واقع شده و نیز جبرئیل با سوس مشرب است
و سخن چینی میکند هر چه از تدبیرات پوشیده و در خلوت میگوید همه را بر ملا نزد محمد میرساند و مارا خف میکند و کجایل صاحب بازاران و از زانی
و نعمت است و فرشته بود با است که هلا سخن کسی را کسی نمیرساند اگر کجایل صاحب این وحی می بود البته با ایمان می آوردیم و متابعت
می نمودیم حضرت امیر المؤمنین عیسی بن ابی طالب فرمودند که من از شما می پرسم که منزلت و قرب این هر دو فرشته در حضور جناب خداوندی
چسبست گفتند که هر دو در کمال قرب و منزلت آن جناب اند هر جاحض الی بنی تلو و میفرماید جبرئیل جاب است میباشد و کجایل
جانب چپ حضرت امیر المؤمنین فرمودند که پس شما از خزان بیدار و کا فر فرماید زیرا که ازین قرب و منزلت ایشان نزد
خدای تعالی معلوم شد که هر که دشمنی از ایشان باشد دشمن آن و یکدیگر هم خواهد بود و هر که دشمن این هر دو باشد دشمن
خدا هم خواهد بود این سخن حضرت امیر المؤمنین بر همه دیان بسیار شاق و کران آمد و صحبت شمن شد ایشان بر فاست
برای اظهار این ماجرا تصدیق مجلس مقدس نبوی علیه السلام نمودند و قبل از آن که ایشان در مجلس پرسید حضرت جبرئیل
این آیت را آورده بودند هرگاه ایشان رسیدند آن حضرت علیه السلام فرمودند که لقد وافقک ربک یا عمر بنی لاری نیز

از امام و حضرت حق تعالی بپایان رسیدن آیات و کلمات نمود و حضرت امیرالمؤمنین میفرمودند که از این باب مراد این و اینان
 حالتی بهم رسید که خود را در مقامات دینی سخت و از اینک می باقیم و بجا باید داشت که در ذکر این سه صفت قرآن که مصلحت قائما بینند
 و هدی و بشری المومنین است و در مقام نخست است بابت استوار مجلس آنکه باعث بر تقدیم کلام مجموع از غیر و عالم کی از سه چیز باشد
 اول آنکه سامع آن کلام متذکر باشد است آنچه بزرگان او گفته اند آنرا بشدت متذکر باشد اگر کسی موافق گفته بزرگان او میگردد
 فی الفور او را میکند و آنچه مخالفش می باشد جزو دلیل عقلی بر آن قائم باشد و درین امر موافق نشیند و دوم آنکه سامع آن کلام متحقق و طالب
 دلیل است پس اگر دلیل قوی بر آن خواهد یافت قبول خواهد کرد و الا انکار خواهد نمود و سوم آنکه سامع آن کلام مغلوب الوهم و خیال
 است مثل مسلمان و زمان پس نزد او بهر چیز خوش که دلالت بر حصول مطلبی و دفع بلائی میکند بی تامل و دلیل و وجوب تصدیق میکند
 و بهر چیز ناخوش که از امر خوف می ترساند آن را باور ندارد و پس مصلحت قائما بین اینها اشاره شد بابت اول بر تقدیم و هکذا
 دوم و بشری المومنین بابت سوم و چون هر سه باعث تصدیق و درین کلام جمع شده باشد دیگر تصدیق نکردن و کفر و زیرکمانی
 حماقت و سفاکت است خصوص ما این عندنا سموع که آورده و دشمن است باقی اندر ریخا سوالی چند جواب طلب سوال اول آنکه در بیان
 شرط و جزای بطی می باید و درین جا در بیان شرط که من کان عدوا لجزیر لیل است و جزا که فانه نزله علی قلبک باذن الله است
 بطی ظاهر معلوم میشود و جوابش آنکه مفسرین را در بیان ربط و میان این شرط و جزا دو طریق است اول آنکه جزای این شرط را محذوف
 دارند و دلیل آن جزای محذوف را که فانه نزله علی قلبک الی آخره است قائم مقام جزا انکارند پس معنی کلام چنین باشد که اگر کسی
 جزیر لیل را دشمن دارد و دشمنی او حسن بی وجهت زیرا که جزیر لیل در شرط و حصول این نعمت عده است از جناب الهی به بندگان و چون نزل
 قرآن بر سبط جزیر لیل محض حکم و فرمان خداست نه بالاستقلال بخود پس اگر نظر آنرا کند که جزیر لیل این کار را میبویست او را باید
 که معذور دارند و بدانند که اگر حق تعالی میبایست را این کار میفرمود و او هم همین میکرد و بر وی نیز اشکال متوجه میشد و اگر نظر آنرا کند که
 جزیر لیل برای ما خوانی پادشاهت و بشارت آورده است و در دای شانی در ما از شفاعت غیب بار میآید است او را باید که
 مشکور و پندارند و بخیر از زبان شکایان جهان و دانایند و بهر اول و دوم را بر او باشند و دوم آنکه جزای این شرط محذوف نیست بلکه فانه
 نزله علی قلبک الی آخره جزا واقع شده از جزای شرط و بر وجه در کلام لمبای آید یکی آنکه آنچه متفرع و مترتب شود بر شرط و سبب
 از شرط آن را مذکور کنند چنانچه درین جا میگویند که من کان عدوا لجزیر لیل استحقاق شد العذاب دیگر آنکه آنچه شرط بر آن متفرع و مترتب
 شده و سبب حصول شرط گشته است آنرا ذکر کنند چنانچه گویند ان عادات زید فقد اذیته و اسباب الیه و یتقاهم من طریق سلوک و فرموده
 زیرا که بر یزیدان درین عداوتی که با جزیر لیل میکنند به طریق عتاب مظهر است اول بیان جهت سبب این عداوت و دوم به بیان چنانچه
 قبح غره و تنجیان عداوت که دایت آینده مذکور است و چون سبب هر چیز بر سبب آن چیز تقدم بطبیعی دارد و در ذکر هر تقدیم سبب عداوت نتیجه
 و مذوره آن فرموده اند و پس معنی کلام برین طریق چنین است که هر که دشمن جزیر لیل باشد پس سبب این دشمنی آن است که او قرآن را بر دل
 تو القا میکند بر دل کسی از بنی اسرائیل و از بسکه آن قرآن جامع صفات کمال کتب است که هم موافق کتب سابقه است و هم دلیل
 روشن است و هم بشارت و خوش خبری است عرق خدا ایشان حرکت نموده و ازل کننده آن را دشمن گرفته اند و ظاهر است که چون
 سبب عداوت کسی خدا باشد و آن هم بر نعمت و رحمتی است که تری باشد از آنکه سبب دیگر باشد از سبب سباب دشمنی سوال دوم
 آنکه ضمیر در راجع بقرآن است حال آنکه لفظ قرآن مذکور نیست پس ضمیر لیل الذکر لازم آمد و جایش آنکه ضمیر را کجای
 حکم اسم اشاره می بیند و بجای آن استعمال می کنند و درین استعمال حضور ذات شارا لیه کفایت میکند تقدم مذکور

و چند خبر ضما قبل الذکر جاریست

و چند خبر ضما قبل الذکر جاریست

او در لفظ و کثرت و حین تلاوت قرآن جزو ذوات قرآن بلا شبهه متحقق است پس این استعمال صحیح شد چنانچه در آنا آن زنانه فی سبلة القدر معلوم است و ازین است که اهل عربیت بعد از تفتیح ترکیب مستطاب عرب بخاکش اند که چند چیز نزد آنها اعتبار قبل الذکر جایز نیست مثل آسمان زمین روز و شب کشتان دست و اشیاء و کثرت مانند و لوی و اخذ الله الناس بجماع کسبوا ما ترک علی ظهورها من دابة و مانند آنرا که خدا که بارده و الله متحقق خمساً و تحقیق همین است که درین استیالات ضما ترابجا اسمای اشاروی می زند و در استعمال اسم اشار و خصوص ذوات مشار الیه فی است و این چیزها غالباً حاضری باشد بصورتی که تصحیح اشاره تواند کرد سوال سوم آنکه چون آنحضرت علیه السلام گفتن این کلام ماموشند پس از زبان ایشان بایست فرمود که فانه توله علی قلبه باذن الله علی قلبک چرا فرمودند از جواب این سوال اکثر منسیرین چنین گفته اند که لفظ خطاب علی قلبک بنا بر حکایت کلام الله و درست است که بواجب این اشاره شود که این کلام که من می فرمایم بر مردم مخصوص می باشد برسان پس در صورتی که بر علی قلبی مناسب نیست بلکه علی قلبک معین است و بعضی از ایشان گفته اند که آنحضرت ماموش بودند مگر بکفین جمله شرطیه که شرط او موجود است و چرا او موجود است و هو قواله من کان عدوا لجدیدیل فانه یعاد من لا یلیق ان یعاد کلام آئیند یعنی فانه توله علی قلبک باذن الله دلیل این جمله شرطیه است کلام آخر که حق تعالی است سوال چهارم آنکه تیریل قرآن بر تمام آن حضرت بودند بل فقط پس از رد کردن لفظ علی قلبک چه وجه دارد جواب آنکه نزول قرآن بر تمام شخص مخصوص با آنحضرت نیست بلکه عام است جمیع امت از برای که چنانچه قرآن بواسطه جبرئیل بران حضرت وارد شد همچنان بواسطه آنحضرت بر صحابه که بدولت سماع قرآن از آنجناب فائز شدند نازل گشت و بواسطه آن سامعین بود و دیگران و هکذا الی ما ننشاهدنا فرقی که هست بسبب قلب و سائل و کثرت آنهاست و آنچه مخصوص آن حضرت است نزول قرآن بر قلب است که امتیاز حاصل نیست و الاضاح این بهم آنست که کلامی بحسی بدو طریق میرسد اول آنکه بر گوش وارد شود و از راه گوش بلک پس و این طریق عام و مقرر و متعارف است و امتیاز آن کلام الله بهین طریق بدل میرسد دوم آنکه اولاً و ابتدا بر قلب وارد شود و از راه مرتبه خیال می شوند و این طریق خاص بل کلل و نادر و غیر متعارف است آنحضرت را قرآن مجید بواسطه جبرئیل بهین طریق میرسد و همچنین آنحضرت در یاد داشتن آن کلام طویل هرگز حاجت نیکنار و باری بخواندن نمی افتاد و آن فراموش نمی کردند و الا کلام مسموع یکبار مخصوص طویل چند حافظه شخص قوی باشد یا دینی مانند پس یک شخص در این قول که باعث حسد همین است لفظ علی قلبک آوردن ضرر نیست و آنکه بر تحقیق لفظ جبرئیل باید دانست که جبرئیل باجماع اهل عربیت غیر منصرف است بسبب علمیت و جمیع شرطها و معنی این نام موافق روایات اکثر صحابه و عبد الله است باین تفصیل که جبرئیل یعنی بنده بی اختیار و مجبور در دست خداوند خود است و ازل یعنی الله است و هکذا روی عن بن عباس عکرمه و علقه و غیر هم در فی تفسیر این خبر و این ابی حاتم لیکن در ولیمی از ابوامامه مروی است که روایت کرد که قال قال رسول الله ع اسم جبرئیل عبد الله و اسم میکائیل عبد الله و اسم اسرافیل عبد الرحمن و در کتب طایفه ابوالشیخ مانند این روایت از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نیز منقول است و محتمل است که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که نزدیک الی و این معنی است القاب این هر سه فرشته باشد و نامهای مذکوره یعنی عبد الله و عبد الرحمن اعلام مختصه آنهاست و ترجمان این القاب لغای نفعی یا مذهبی و شیعیه یا اهلان و خطیب مقرر و متفق از این عباس سخن آورده که کل اسم فیه ایل فهو معبد لله و بهر تقدیر نامهای این فرشتگان قبیل اسمای آدمیان نیست که زکری را کافور و فاسق را صالح می نامند بلکه اسمای آنها تو قیفی است یعنی مقرر کرده خداست پس لالت بر مرتبه کمال آنها میکنند بلاشبیه مثل القاب داد و پادشاهان که با مردمی بخشد و بر صاحب کتب ولالت میکنند مانند وزیر اعظم و امیرالامرو میرامان غیر هم پس جبرئیل چون بقضاء مدلول اسمی خود که آن اسم نزد یهودیان نیز از جانب خدا

تعالی با عنایت شده در قدرت الهی مجبوری باشد و پیش از خارجیت مرتبه نباشد و حال آنکه نوبه مضمون مصرعه او بخیراتی و بابر نی خیم
 تواند بود و را با حضرت حق ثابت باشد پس عداوت او برین کار و حقیقت عداوت خدا باشد باین ششم که از فضل خود چرا بر کسی از بند
 خود نازل فرمود و ظاهر است که من گان عَدُوِّ اللَّهِ یعنی هر که باشد دشمن خدا بران که چرا انصاف خود را بر بنده از بندگان خود
 بی مشوره و تجویز نازل فرمود و مَلَا ثَلَاثَةً یعنی و دشمن فرستگان او نیز که بر ابلیس و فرموده او و رسانیدن این مثل
 و فیض بران بنده سماعی شدند که آن فرشته را رسولان نباشند و رُسُلًا یعنی و دشمن رسولان او نیز که چرا این فیض اقبال قبول کردند و با
 خاطر مانده که آن رسولان فرشته نباشند و حَسِبَ الْجِبِلَّ یعنی به بالخصوص دشمن جبرئیل نیز که هم فرشته است و هم رسول
 و هم علم قرآن ثابت کنند و آن در لوح قلب این غیر و میگال یعنی بالخصوص دشمن میکائیل نیز که هم فرشته است و هم مدد معاد
 جبرئیل و هم راننده نازل کردن قرآن بر قلب این غیر و در حقیقت دشمنی فرشته و رسولان عموماً و این دو فرشته و این رسول و این
 دشمنی خداست زیرا که دشمنی محبوب و فرستاده هر شخص دشمنی آن شخص می باشد پس ابلیس اسباب عداوت خدا را از چند طرف برا
 خود جمع کرد و اول آنکه بنده الهی را دشمن داشت و فعل او اعتراض کرد و دوم آنکه بندگان خاص او را که محبوب او و بنده او بود و او را میباید
 دشمن داشت سوم آنکه جبرئیل میکائیل را را باخصوص که از جمیع فرشته و رسولان ملکی ممتازند و دشمن داشت پس عداوت خدا بر او منکسبت
 و چنانچه او خدا تعالی را دشمن داشت خدا تعالی او را دشمن خواهد داشت فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوُّ الْكَافِرِينَ یعنی زیرا که او تعالی دشمن کافران است
 اگر چه یک وجه کفر و زندقه ایشان را که بچند وجه کفر و زندقه و هم خدا را دشمن داشتند و هم فرشتگان هم رسولان و هم جبرئیل و هم میکائیل
 را چرا دشمن ندارد که کفر ایشان اعلیٰ انواع کفر شد و بیجا باید دانست که ذکر جبرئیل و میکائیل بعد از ذکر ملائکه که شامل اینهاست
 دلالت میکند بر آنکه ایشان را در قرب و منزلت مرتبه ایست پس بلند که بالخصوص دشمنی ایشان موجب شد خدا دشمن شود با این هر دو فرشته
 با قطع نظر از ملکیت که موجب محبت است مرتبه دارند که محبت ایشان ایمان و عداوت ایشان کفر میکرد و برای افاده همین خصوصیت بالذات
 و الاستقلال نام این فرشته را یاد فرمود و اندک آنکه خاص بعد از ذکر عام چندان در کار نبوده و در تخصیص ذکر این دو فرشته درین مقام و جا
 دیگر هم هست و آن آنست که سبب ال این آیت قیل و قال بود که در حق جبرئیل و میکائیل و فیما بین این دو مسلمان واقع شده بود و هر چه
 مقدم عداوت مذکور جبرئیل بود فقط میکائیل لیکن چون جبرئیل و میکائیل با هم اتحاد و رضی و اطاعت پرور و کار خود حکم گویان و دو قاف
 دارند و میکائیل اشاره نموده و مذکور با کمال عداوت جبرئیل را بعینه عداوت میکائیل است اگر چه زبان نمونند و خود
 را دوست میکائیل دارند مثل فرقه روافض که عداوت خلفای ثلاثه هم دارند و زبان خود را دوستدار خلفه
 چهارم می پذیرند حال آنکه عداوت آن هر سه بعینه عداوت چهارم هم هست و پنجم ماقبل رباعی
 ملطخ خلفای اربعه همست ازلی که گفتن خلاف شان بود و شرک جلی و دانند این نکته طفل اسجد خوان هم
 که وصل سه فرست ترکیب علی و نیز باید دانست که حرف وادریخا بعینه است زیرا که عداوت یکی ازین پنج کس
 مذکور برین حصول کفر کفایت میکند لیکن بیجا نکته ایست باریک که براعات آن نکته و قیقه حرف او را گذاشته حرف وادری
 وادری خود دارند و آن آنست که هر چند بظاهراً ممکن است که شخص عداوت یکی ازین پنج کس مذکور برین داشته باشد و عداوت
 دیگری ندارد و اما نظر عمیق عداوت هر یک از ایشان مستلزم عداوت همه است پس در حقیقت عداوت این همه مجتمع می باشد و متفرق
 باینکه از بیجا سوالی جواب طلب و آن آنست که اسرافیل موافق اکثر روایات افضل از جبرئیل است پس عداوت
 او را چرا با تخصیص و بیجا مذکور فرستاده و در جوابش آنکه اسرافیل را تعلق با مورد نیویه جسدیه که کشیر الوقوع اند

بیان ترتیب و منزلت حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل و حضرت اسرافیل و حضرت عزرائیل

نیست الا بهیئت این سه کس که جبرئیل و میکائیل و عزرائیل اند پس حقیقت اسرار فیلی بنبر که ضیقت جسمی است که تحصیل نذر و ذکر و منافع انواع
 و حقائق این سه کس بنبر از انواع تحصیل بر ظاهر است که معنی جسمی ششلی محبت و عداوت نمی تواند شد زیرا که سبب اطلاعاتی که در این دنیا
 قیود را جامع میشود اگر از یک جهت متعلق عداوت میباشد از جهت دیگر متعلق محبت هم میگردد و بواسطه عزرائیل چون موکل قبض انواع
 اند و موت بالطبع کرده هر جوان است عمر او انسان است خصوصاً پس که بهت نقل ایشان اگر ششبه عداوت کرده و محل کجایین
 می تواند بود بخلاف این و در فرشته که حقیقت عداوت نسبت ایشان متصور می تواند و نه شبهه عداوت یعنی در ایشان کجایین است
 خدمت احادنا الله منها طبرانی و ابوالشیخ و در کتاب العظمه فی بعضی در شعب الایمان بسند معتبر روایت کرده اند از حضرت ابن عباس بن ک
 روزی آنحضرت با حضرت جبرئیل در غلوت نشسته بودند که آگاه کناره آسمان رقیه و حضرت جبرئیل بسبب آن ترقیدن فرشته شدن گرفتند
 و سر بر زمین نهادن آغاز نمودند و آثار فاضل و فروتنی و خوف و وقار بر ایشان ظاهر شدن گرفت و زمین حالت فرشته نروان فرشته
 تمثل شرح نمودار گشت و گفت که ای محمد پروردگار تو را سلام میفرماید و ترا امتحان میکند در آنکه اگر خواهی پیغمبر بر دشتا هوش باشی و اگر
 نخواهی پیغمبر بنده و دار زیت نامی آن حضرت تر و شده و حضرت جبرئیل نظر کرد و حضرت جبرئیل تر خرم کرده و فرمود که بنده کی
 فروتنی را اختیار فرماید آنحضرت گفت که من بن دار زیت خواهیم کرد و بادشاهی را نمی باید آن فرشته این جواب را شنید و بر آسمان رجوع
 کرده رفت بعد از این سانس عجیبه آن حضرت با حضرت جبرئیل فرمودند که ای جبرئیل من از شما میخواهم چه رسم که این فرشته گیس و شمارا بدین
 اوضاع حالت چه رسم رسید لیکن من بر شما حالتی دیدم که ازین سوال بند شدم مالا که بگوید که این که بود و بر شما این حالت از چه بود و جبرئیل
 گفتند که این فرشته اسرار فیلی است از روزی که حق تعالی او را آفریده است پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم استاده می ماند و هر قدم خود صفت
 زده که کمالی خشوع استاده میباشد هر کس پیغمبر خود بلند نمیکند و در میان او و میان پروردگار او و در خیالات پیغمبر خود توحش است که
 یکی از این پره مانده یک که دو سوخته شود و خدمت این فرشته این است که لوح محفوظ و بر روی او نهاده و او را بر کنونات آن لوح اطلاع داده و هر
 اراده الهی متعلق میشود که در آسمان یا در زمین چیزی واقع شود آن لوح خود بخود بلند شد و به جهت این فرشته میرسد و این فرشته در همان وقت
 در آن لوح نظر میکند و آن را مقدر محموم را دریافت می نماید اگر آن صفت عمل من میباشد بر آب آن می فرماید و اگر تعلق بکار و یا میکائیل وارد
 میکائیل را بان ماموس می سازد و اگر ملک الموت تعلق دارد او را نام میکند آن حضرت فرمودند که من از جبرئیل پرسیدم که شمارا که کلام
 کار مقدر جبرئیل گفتند که تحریک باد و دفع و نکست و کشاکش را گفتیم که میکائیل بر کدام خدمت متفرست گفتند بر باران و در ویدی که انتم که
 ملک الموت بر کدام کار است گفتند که قبض انواع را و چون حضرت اسرار فیلی فرمود آمدند و انتم که وقت و وقت قیام قیامت است و دیگر
 خدمت تغییر حالتی که برین دیدار از همان ترس بود و بطبرانی بسندی ضعیف از حضرت ابن عباس بن روایت کرده که روزی آن حضرت
 فرمودند که آیا شما را خبر ندارم که فضل فرشتگان کیست حضرت جبرئیل از ایشان است که اول فضل و از آن جهت فضل بسیار به رضان است و فضل بسیار
 شب قدر است و فضل نهان مریم و خرم و آن است لیکن درین باب باید دانست که فضیلت حضرت جبرئیل علیه السلام بر فرشتگان
 و فضیلت حضرت آدم علیه السلام بر پیغمبران فضیلت مطلقه نیست بلکه بلا حمله کارهای آن نوع انسانی است بخصوص آنکه
 حضرت جبرئیل علیه السلام بخصوص تکمیل نوع انسانی و صلاح معاد و افراد این نوع با انزال وحی و شرائع و اموال و عبادان
 و قطعیان با نوار و برکات و ابلاک جبار و فرعونیه نمایند ازین جهات و در حق این نوع بخصوص منتهی حسان ایشان
 زائد است و الا در روایت سابق گذشت که حضرت اسرار فیلی علیه السلام در قریب و منزلت و اطلاع بر کنونات لوح محفوظ پیش
 قدم اند که حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل و حضرت عزرائیل علیه السلام کلمه را می می نمایند و همچنین فضیلت و بزرگی حضرت

یا این است حضرت جبرئیل حضرت میکائیل و ملک الموت

رضی الله تعالی عنهما روایت کرد که از جمله اصحاب کرام و حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق را رضی الله تعالی عنهما این مرتبه بود
که سرکوشی جبرئیل علیه السلام را با جناب حضرت رسالت پناه می شنیدند اما صورت ایشان را نمیدیدند و ما کما حضرت ابن عباس
رضی الله تعالی عنهما روایت کرد است که من روزی در خلوت آن حضرت را دیدم و حضرت جبرئیل علیه السلام را با حضرت سر دیدم
آنحضرت فرمودند که افسوس بر که غیر از اینها حضرت جبرئیل علیه السلام را چشم سری بیند و بشود لیکن من از خدا برای تو به ما خواهم
که این کوری ترا در آخر عمر تو لاحق شود چنانچه حضرت ابن عباس فرمود که در آخر عمر تا دنیا شده بودند و ابوالشیخ بر روایت آن
عباس بن ازان حضرت را آورده که در پیش پنهانی است که غیر از جبرئیل علیه السلام دیگر کسی را کما در آمدنش نیست و حضرت جبرئیل
هر روز یکبار در آن نهر غوطه میخورد و بعد از آمدن خود در امی افشاند از هر طرفه ایشان یک یک فرشته پدید میآید و در
روایت علامه ابن هارون وارد شده که آن نهر کوثر است و این مرد و پسر از ابن عباس بن روایت کرده که آنحضرت عمر میفرمود
که اگر اوقات حضرت جبرئیل علیه السلام پیش من در جامه های سفیدی آیند اما بجای سجاوت مردارید و با قوت بر جامه های ایشان
و در خیمه می باشد در ایشان مانند شبک می باشد و در او درید و مو سر ایشان مانند مرغان و رنگ بدن ایشان مانند برف جوین
ایشان میدرخشد و زدن آنها چشبین ایشان براق میباشد و بر ایشان دو عقد حاضر اند و در مقدم می باشد و هر دو بر
ایشان سبزه و هر دو پای ایشان پشمی سبزه ملغوف میباشد گو یا موزه های سبزه پوشیده اند و ابوالشیخ و ابن مردویه
بر روایت انس را آورده اند که آنحضرت عمر روزی با حضرت جبرئیل علیه السلام فرمودند که شمارا گاهی دیدار جناب رب العزة جل جلاله
همیشه است گفتند در میان من و در میان آنجناب هفتاد حجاب از نور می مانند اگر باین ترین آن حجابها را به چشم نگاه
آوردی و این مرد و پسر و ابوالفهم بندهایت از ابوهریره را روایت کرده اند که شخصی از یهودیان پیش آنحضرت آمد و پرسید
که یا رسول الله آیا جناب حق تعالی را از خلق خود برده و حجابی هم هست فرمودند آری در میان آنجناب فرشتگانی که در آن
میشند هفتاد حجاب از نور است و هفتاد حجاب از ظلمت و هفتاد حجاب از نور قارف اطلس و هفتاد حجاب از نور قارف سبزه
دارائی و هفتاد حجاب از نور و از نور سبزه و هفتاد حجاب از نور و از نور سبزه و هفتاد حجاب از نور و از نور سبزه
تیر و هفتاد حجاب از نور و هفتاد حجاب از نور و هفتاد حجاب از نور و هفتاد حجاب از نور و هفتاد حجاب از نور و هفتاد حجاب از نور
در میان نمی آید باز آن یهودی گفت که مرا خبر دهید از آن فرشته عذای تعالی که بر متصل بجای آنجناب می باشد آنحضرت فرمودند
فرشته که بر متصل آنجناب است اسرافیل است باز جبرئیل با میکائیل از ملک الموت و امام احمد را روایت کرد که کتاب الزهد از ابوهریره
جونی آورده اند که روزی حضرت جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت آمدند و ایشان گریان بودند آنحضرت فرمودند که شما را چه
چیت حال آنکه شما معصوم و از خوف باز پرس این حضرت جبرئیل علیه السلام گفتند که قسم بخدا ای تعالی که چشم من خشک نشده است ازان روز
خدای تعالی آنرا در رخ را آفریده است که مباد از من عیبی بریزند و مستحق درخ شوم و در سند امام احمد بر روایت انس میفرمودند
که آنحضرت جبرئیل علیه السلام پرسیدند که من کجایی حضرت میکائیل علیه السلام را خداوند اندام این را چه باعث است حضرت جبرئیل
که از روزی که در خلق شده است حضرت میکائیل علیه السلام فرموده اند و ابوالشیخ بر روایت لیث بن سعد از خالد بن سعید آورده که آنحضرت
اسرافیل در روز و از ده شب دو از ده اذن میگوید بر هر ساعت اذنی مقرر است و آن اذن را تمام فرشتههای بهشت لیکن
و بهشت بین می شنوند چنان و انس نمی شنوند و فرشتههای آسمانی همه از صوت المسموع که محاذی خانه کعبه است در آسمان به مقام جمیع رسوله
جماعت میکنند و حضرت میکائیل علیه السلام فرموده نماز میگویند و حکیم ترمذی از زیرین رفع روایت کرده که روزی آنحضرت عمر میفرمودند

[illegible]

موافق آن کتاب سخن گوید یا بر طبق توارد آن من دعوت کند انکار میکرد و در پی ایادی او نمی شد و گنگا جاکه مهر رسول گیتی
 و هرگاه که آپس ایشان پیغمبری کردند آوردند و گفتند خدای تعالی این را از خود نذر کرد و از خود نذر کرد و از خود نذر کرد و از خود نذر کرد
 دلیل تویی بر صدق او است و بعد از آنکه گفتیم که این پیغمبر بصدق گفته است کتابهای را که بر او ایشان است از قدرت
 و زبرد و غیره از آنکه از آمدن این پیغمبر بر آن کتابها خبر داده اند که اگر این پیغمبر نمی آمد آن خبر را است میشد پس متفکری حال ایشان
 این بود که بسبب آمدن این پیغمبر بر آن کتابهای خود افزون میشد و ایشان بالعکس و کفر افتادند و بجایهای خود ویر کفر
 و زبردند زیرا که بنده فرمود که **الَّذِينَ آتَوْا الْكِتَابَ** یعنی برافتند یک فرق از ایشان که آنها را علم کتاب داده بودیم و فی الجمله یعنی
 آن کتاب بطبی داشتند و آن کتاب را مطابق این پیغمبر خوانند و کتاب الله یعنی کتاب خدا را از سابقین او را کتاب خدا میدانند
 و بحقیقت مضامین آن کتاب با عرفان می نمودند و گویا که این فرق آن کتاب را برافتند و کلامی که در پیش پیوست خود که ملامت اتقانی
 بآن ندارند و فقط بعضی آن را نمی بینند و چون کتاب پس پشت باشد اسلاد و مطالعه درس و تکرار بجای می آید پس ایشان بسبب
 این حرکت بی برکت شدند که **كَانَ هَؤُلَاءِ كَافِرِينَ** یعنی گویا که ایشان هیچ نمیدانند پس چهل مطلق را بر کتاب الهی اعتبار نمودند از اینجا
 معلوم شد که ایشان را کتاب خود نیز ایمان حاصل نیست حضرت صفیان ثوری رحمه الله علیه میفرمودند که یهودیان تورات را در
 خلافتی و یهودیه میگرداشتند و بنزد و لا جور و مظلوم و ذلیلان ملامت میدادند و حرام و احرام نمی انگاشتند از جهت
 حق تعالی ایشان را بر برائتین کتاب الهی و صف فرمود مسلمانان را نیز می باید که از مانند این عمل تبرکند و در پی علم کتاب خود عمل
 بضمون آن باشند **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** این یهودیان همین قدر انکار میکردند لیکن ایشان کتاب الهی را پس پشت انداختند و انبیا را
تَكَلَّمُوا الشَّيَاطِينُ یعنی بر روی کردند آن انبیا را و توبه را که ملاوت میکردند شیاطین جن پس علی مملکت سلیمان یعنی عهد
 پادشاهت حضرت سلیمان و قصه اش چنان بود که حق تعالی حضرت سلیمان را پادشاهی عالم داد و بود بر جن و انس و جانوران وحشی
 و با و دیگر مخلوقات پس در وقت ایشان شیاطین جن نیز نفوذ آدمیان متشکل شدند و کارهای شامه مثل غواصی و سنگ تراشی و بنای
 عمارت بلند و ساختن مومن و مظلوم و تصویرات عجیب نقشهای غریب و معجزاتی مانند چنانچه در جامهای دیگر از قرآن مجید مذکور است
 و باین جهت اخلاط آدمیان اجنبیان بی پرده رو داد و با هم نشست و برخاست میکردند و شیاطین جن بجهت آدمیان اعمال عجیب
 خود را اظهار می نمودند و منو باینکه شکل بر شکل مروج بود مثل اسامی تبان و امهائی شیاطین سلف کرده اند و کفر و فتنه انگیزند و پیش
 آدمیان میخواندند و بسبب خواندن آنها عجب بسیار ظاهر میشد بدو جهت اول آنکه خلقت جن از خلقت آدمی تفاوت بسیار دارد پس
 برای گمراه کردن آدمیان شیاطین این چنین بنشینند آن انبیا را و توبه را که ملاوت میکردند شیاطین جن پس علی مملکت سلیمان یعنی عهد
 میکروند و در شکم گسیخته و در وی نمودند و در بعضی ایام شخصی از شماس بنی آدم تا میری کرده می انداختند و چون آن انسون برخواست
 میشد و میکروند و آدمیان معتقد تاثیر آن انسون باشند و تعظیم آن تبان آن پیشوایان شیاطین کردند و ظاهر است که افعال جنیان نسبت
 بافعال آدمیان بکلی خارق عادات دارند و در آنکه اوضاع بعضی از جن و شرارت و جاست کم نبینان پیدا کرد و از ذکر الطبع آلود و پرستش خود
 را دوست میدارند و میخوانند که مردم بسوی ابرجع آید شیاطین این چنین و بعضی انبیا را تبان آن اوضاع و کلمات تعظیم فرمود نسبت آن اوضاع
 آدمیان تعلیم می نمودند و بسا آدمیان سجده و قربان برای آن اوضاع و دیگر افعال تعظیم را از شرط خواندن آن انسون میبایستند و آدمیان در
 شرک و ضلالت گرفتار شوند و آنرا عجیب ترین عمل مرتب میشد و در فتنه این عمل شنید ایشان را **لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ**
 بآن مطلع شد و مفسر بن خیار که در این کتاب میگوید که شیاطین را که در پیش ایشان ازین باب است همه را جمع نموده و حسب فرست

نویسنده بر کسی این فن نایب و در بعد تقدیر کشید شیطانی آدمیان با هم شست و بر خاست نهند و راه تعلیم و تعلم با هم سلوک از نایب و
 حضرت سلیمان علیه السلام بود و بهین اسلوب گذشت بعد از وفات حضرت سلیمان علیه السلام و اصف بن برخیا شیاطین پیش مردم خیال ظاهر
 کردند که حضرت سلیمان علیه السلام نیز در سحر این همه مملکت حاصل کرده بود و مذکور باد و خوش و حسن و انس بر ایشان سحر بود و در آنهم
 سحر خود را نیز بر کسی خود مدفون کرده گذاشته رفقه اندالا تدبیر این است که آن مکان کا فتنه آن کتابها را بر آید و موافق آن عمل نماید
 تا مانند حضرت سلیمان علیه السلام از دست شیاطین بجا آید و غایت ظهور نماید مردم با غوای شیاطین آن کتابها را بر آورند و آن افسوسناک و اند
 گرفتند و خواص محمدی را در آن یافتند تا آنکه اشتغال به سحر و علوم دین مطلق موقوف شد و یکی است ایشان تحصیل علم سحر و افسوسناکی
 مصروف شد تا و تبتیکه شیاطین اغوای اینها منظور بود اطاعت آن افسوسناک خوب میکرد و آنرا هم بسیار خوبی مترتب میشد هرگاه شیاطین
 دیدند که اینها در قصر ضلالت افتادند و از کتاب الهی اعراض تمام نمودند از اطاعت آن افسوسناک نزد دست کشیدند و آن آثار
 کم شدن گرفت پس سبب این حادثه پیچید و چه حضرت عظیم در دین یهودیان راه یافت اول اعراض از کتابهای الهی که مانع علاج بود
 روحانی بود و دوم اعتقاد تا تاثیر نامهای بتان اسلاف شیاطین میجا آوردن و در و قربان برای آنها که صریح کفر و کفر است
 سوم سوزن و در سحر حضرت سلیمان علیه السلام علی بنیاد و تا آنکه انگار نبوت ایشان کردند و گفتند که فتنه که سلیمان علیه السلام سحر بود و بر کتب
 این چه بر از شیطان خوشتر و ایت کرده است که بهر بیان با هم میکنند که بر بنید محمد را که حق را باطل خلط میکند و سلیمان علیه السلام را بهر انبیا
 مذکور می باشد حال آنکه سلیمان علیه السلام سحر بود که بر و سحر شیطانی بود و سوار شد حق تعالی آن و فعل شنیع را که از بهر بیان سحر بنیاد یعنی
 اعراض از کتاب الهی و اعتقاد تا تاثیر نامهای بتان اسلاف شیاطین میگوشت فرمود و امر سوم را که همان سحر حضرت سلیمان علیه السلام بود و با
 عبارت رد نموده و مکاره سلیک آن معنی هرگز که فرموده سلیمان علیه السلام با اعتقاد تا تاثیر اسلاف شیاطین میجا آوردن و در و قربان برای
 آنها که موقوف علیه سحر است زیرا که او پیغمبری بود از پیغمبران باقر جمعی که از بهر عصمت پیغمبران از کفر قطعی است بلکه بهر بی است چه
 متصنعت با کفر منافات صریح دارد و بعثت انبیاء برای دفع کفر است اگر خود نبی کفر و رد و نقص عرض بعثت اولاد او را که
 الشیاطین یعنی ولیکن شیاطین جن انس که سحر سلیمان علیه السلام بدین مختار او ایمان آورده بودند و در کرده مسلمانان و اهل شد
 بودند و در هر نفوس ایشان شرارت و کفر مقرر بود بعد از وفات او و بقصدضای جنت که سحر خود کفر و ا یعنی کافر شدند و بهت دروغ
 بر سلیمان علیه السلام استند که او نیز اعمال سحر می نمود و سبب این اعمال خبیثه جن انس و وحش و طیور و باد و دیگر مخلوقات را سحر و ارام شد
 بودند و برین گفتن و اعتقاد کردن قناعت نکردند بلکه شروع کردند که یلعنک الناس الشیخوخه یعنی میگویند مردم را اعمال سحر را
 و دیگر را هم در رنگ خود کافر و سحر سازند و مردم با قرا و دروغ آنها فریب خورده گمان کنند که عمل سحر بری ندارد و الا سحر سحر عاقل
 چرا بان مشغول میشد و بجا باید دانست که حکم سحر مختلف است اگر در سحر قولی یا فعلی که موجب کفر باشد مثل ذکر نام بتان و در احوال
 جنبیه به تعظیم کسی نامان حضرت رب العزّه است مثل اثبات عموم علم و قدرت و غیره آنی و شکل کشائی یا فرج لغزاید یا سجد و غیره
 و غیر ذلک اقع شود بلا شبهه آن سحر کفر است و صاحب آن مرد میشود و همچنین کسی که این نوع سحر برای مطلبی از مطالب خود بکار بندد و
 دانسته کافر میگرد و احکام از نداد و بر و جاری است اگر مرد است او را سه روز مهلت باید داد تا توبه کند و از آن قول
 و فعل توبه نماید و بعد از سه روز اگر توبه نکرد در کفر است و باید کشتن و باید بر تافت و در مقابل مسلمانان و ا در قتل نباید کرد و باین سلیله
 گفتن و سحر نباید کرد و برای او فاحش و در و در و صدقات نباید فرستاد و اگر زن است نزد او نام شافعی نزد او را هم دستور مردان
 مهلت سه روز باید کشتن نزد او نام اعظم جسم نباید فرستاد تا توبه بفرمود نماید و اگر در سحر قولی یا فعلی موجب ارتداد و کفر باشد کشتن

سازد و سحر سحر عاقل

آن دعوی میکند که من بجز خود می توانم که کار خدا نمی کنم مثلا تیز خوردنهای آدمیان بسوی تپه های جانوران یا بتنگ ایستادن چوب یا سنگ ها
توانم کرد یا کما یزید و غیر این معجزات ایشان تو انهم که در مثل طبلان در دریا قطع مسافت یکا و در یک لحظه پس و نیز کافرو و زندقه و دیگر کفرها
بجهت این دعوی و اگر میکشید که این اعمال را خاصیتی است که بسبب آن قتل نفس یا بیمار کردن صحیح و صحیح ساختن بیمار و ترسانیدن امن
و انسداد و تحریف و غیر اینهم که در پس این سخن و زور و فسق است و صاحب آن خرد و فاسق اگر بسحر خود اهلک نفس معصوم نماید مانند قلع و الطریق
و خنای و دریا بکشت زیرا که ساعی بالفساد است و در میان ساحر و ساحره و دین باب فرقی نیست این است آنچه امام فخر الدین بر
و دیگر علای حقیق شرح منع کرده اند و در رسالت از امام اعظم شرح چنین آمده که چون کسی را معلوم کند که ساحر میکند یا قمار یا بینه این معنی است
شود و او را بکشت و طلب توبه از وی بناید و اگر بگوید که من ترک ساحر میکنم و توبه می نمایم سخن او را قبول بناید و اگر آری اگر بگوید که سابق
سحر میکردم و از مدتی این شغل را ترک کرده ام قبول باید داشت و از سخن او باید در گذشت و نزد امام سافعی رحم اگر شخصی سحر کرد
و بسبب سحر او سحر مرد از ساحر باید پرسید اگر قمار نماید که من را سحر کرده بودم و سحر من را غالب حوال شکست برو قصاص واجب میشود و اگر بگوید
که من را سحر کرده ام لیکن سحر من کما می کشد و کما می کشد پس این قتل شبهه عدا که شمشیر جاری باید ساخت و اگر بگوید که من بکری
را سحر کرده بودم اتفاقا نام این بانام او موافق افتاد یا کند او در موضع سحر افتاد و در وی تاثیر کرد پس این قتل خطا شد احکام خطا
بر وی جاری میشود و دین جانشین نیست که اکثر بجا طریقه است که افعال خارقه عادت که محض بقدرت الهی ضد و بر می آیند
اکثر اوقات از اولیا بطور می رسد مثل تقلید اعیان و تبدیل صورتها و همچنین آن افعال که مشبهه بمعجزات پیغمبران عم اند مثل احیاء
موتی و قطع مسافت و تولید ریه کساحت و مانند آن نیز از اولیا کثیر الوقوع است و احوال نویسان آن اولیا آن افعال را در کتابها
و مناقب آن اولیای می نویسند پس اگر نسبت فعل الهی بغير کفر باشد و بجا هم کفر لازم آید و اگر نظر بسبب ظاهری که آن غیر دارد کند یا بشود
در حق سحر را حکم بکفر کرد و اندک بعد حال دعوتیان غلام خوانان که بسبب دعوت اشغال این عجايب بسیار میکنند شباهت تمام با ساحران بهم میریزد
فوق چیست بجز این است که افعال خارقه عادت خواهشیه بجزای پیغمبران باشد خواه از جنس یک یا هر چند قدرتی الهی و باراده و ایجاد و صفا میشود و در
که از دست می آید ظاهر شود و افعالی که از ساحران می کشد و در دنیا فیهی نیست و نیست که او را و در دنیا و در آن افعال را نسبت بغير خدا نمیکند بلکه بقدرت او
یا خواص اسمای او تعالی نسبت نمایند پس لازم می آید و ساحران آن افعال را نسبت بغير خدا از اولیای حقیقه و دین و خواص فصول
و اسمای اصنام می نمایند و لهذا آن افعال را در قابوی خود میدارند و در حکم خود می انکارند و بران افعال اجرت میکند و حلاوت میخواهد
فند و در قرآن بر آن ارواح خبیثه و آن اصنام باطله و درخواست میکنند پس شرک صریح لازم می آید و موجب کفر میشود و شباهت
آن افعال عادی الهی را مثل خشنیدن فرزند و توسیع رزق و شفای مریض و امثال آن که را مشرکان نسبت بار و روح خبیثه و اصنام
و کافر میشوند و سحران از تاثیر اسمای الهی یا خواص مخلوقات او میدارند از ادویه و عقاقیر یا دعای صلیحی بندگان او که هم
از جناب او درخواست میکنند مطالب میکنند می فهمند و در ایمان ایشان خلل نمی افتد که از اینهم که بر آنکه حقیقت سحر چیست و اقسام و حقیقت
و کدام قسم و موجب کفر است و کدام موجب فسق و کدام مباح که در شریعت جایز است تفصیل این بحث طولی میخواهد مجلس آنکه حقیقت سحر
حاصل کردن قدرت بر افعال عجیبه خارقه عادت و عزالت اسباب خبیثه بی توسل جناب الهی بدعا یا تملکات اسمای او تعالی و بی نسبت
آن افعال بتدریج و تعالی چون اسباب خبیثه در عالم خبیث قسم است سخن خبیث قسم شده و تعبد آن اقسام است که سبب نفی تا تاثیر و حاکم است تا تاثیر
و در حاکمات یا در حاکمات کلیه مطلقه اند مثل و حاکمات که اکتفا کند بر حاکمات عامه یا بر حاکمات جزئیة حاصله مثل و حاکمات ارض و جزئیات و در حاکمات
معارف می گویم که آن نفسی است که در قدرت است پس بجز این که بگوید که اینها را بگویند و بگویند که اینها را بگویند و بگویند که اینها را بگویند

باین حقیقت سحر و اقسام او که کدام حرام است و کدام جایز است

یعنی مبنای صورت عینی توسط کیفیات مثل جذب مغناطیس آهن را از طریق تحسین مناسبت بازو و مایات و سحاب آثار آنها را در
 اسامی آنها و تجاسوسی آنهاست بشرط معتبره و انصاف و بیاض و سائین منتهای مناسبت کردن علیهای مرغوب آنها را از آلات کلاسیک
 که مفردات آن کلام بی لاف و تزیین است و میکند بطنک روحی از روح باطنی محیی که از دور و فنی از اوقات سرزده و زبان ماسع عالم را
 بهیج و تنای او جاری ساخته پس اسامی محرک نظر این شغول نقد و کثیر پیدا کرد و اما آنچه را که معمول است چند قسم است یک قسم از آن که عود
 اسامی است محرک از این و حیران است که حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام برای روزی که در باب و طحال عید و ایشان مبعوث شد
 بودند و مثل این علم اخوان از اروت و اروت است که ال با ل آن را از ایشان آمده و حقه کار بودند و دوری تقصیر بسیار نمودند و
 کلام این که سکنه با ل بود و خیلی شغول این علم بودند و قوا و معبره نوشته اند که حکمای با ل در عهد خود در شهر با ل که شخاکا و او بود
 شش طایفه ساخته بودند که عقول و او را نام داد و ال آنها میران بودند و اول آنکه بطی از مس ساخته بودند که هرگاه تجاسوسی یا دزدی در آن
 شهر آمدی از آن بطا و از می برآمدی که نام ال شهر آن آواز می شنیدند و میدانستند که مقصود چیست و آن تجاسوس زود را میکردند
 و مردم طلی که هرگز چیزی کم میشد نزد آن طلی می آمد و چون می گفت از آن طلی آوازی برآمد که فلان چیز تو در فلان جا است
 و بعد از تفتیش و جپان می برآمد سوم آنکه برای سفر و مال غایب ساخته بودند هرگاه در آن آینه صاحب غرض نگاه میکرد خیال قاف
 او در آن آینه نمودار میشد و در شهر او در محرابی یاد کرد که صورت او بجای که آن غایب در آن حال بود و مشاهده میکرد و اگر باریا
 میج یا قیصر یا الدریا میج یا مقبول بود و در جپان نمودار میشد چهارم حسی که در شهر با ل بود و بر لب آن حوض جنبی تربیت میدادند و
 عیان و اشرف شهر حاضر میشدند و هر کس هر چه میخواست از شهر بخواه و مشور می آورد و در آن حوض میرسخت چون ساقیان بر حوض
 برای نوشیدن مردم می استاند و از حوض میکشیدند برای هر کس همان برآمدی که خوا آورده بودی تخم لالی که برای قطع خصم
 و فیصله قضایا ساخته بودند اگر در کس با هم منازعت و میان می آمد حوض از باطل بداعلم میشد بر سر آن آلاب می آمد و در آن آلاب
 می درآمد هر که بر حوض میبود آب با این آب میشد و غرق میگشت و هر که بر باطل میبود آب آلاب بالای سر او می گشت و او را
 غرق میکرد و اگر برای حق کردن بهادی را از دعوی باطل خود باز آمدی انچه و نجات میافت ششم بر در ساری فرو و خوشی نشاند و بودند
 که زیر سایه مردم در باری نشستند و بر قدر مردم افزون میشد سایه آن درخت نیز نهان تر میشد و اگر بعد و یک که میرسید سایه هم همان قدر
 افزون میگشت و چون ازین حد یکس زیاد میشد سایه مطلق نمی ماند و بعد از آلاب می نشستند و فرو و که ابد قضا آنها بود و پذیران
 توغل بسیار داشت که بیدار این نوع سحر شکل این نوع است تحسین آن معجزاتی تمام دارد و بعد از آنکه کسی را وصول بحقیقت این مناعت
 میشود و هر چه خواهد از اظهار مخالف عادت یا منع موافق عادت می تواند چنانچه معجزات را می که اطباء از آن عاجز باشند و آن من مذموم است
 و عشق مبرج هم از وی تواند شد زیرا که او با سعادت روحانیات تدبیر میکند و طبیعت استعانت جسمانیات را که این صنعت است
 هر جسم از ملک گرفته تا عناصر و الید روحی دارد که بر او است و تاثیرات اجسام بر بعضی از اجزای روح تمام عالم از این کس سرخشد و گویا ملک
 شد پس بی ماست جنگ و قال قهر دشمنان قهر مفسدان از مکن است و یا بخوار شود از حکیم بر باطوس بیدار خوشی نقل کرده که در شهر با ل
 در میان این شهر کس منازعت افتاد و بیدار خوشی گفت که از این چشم طعنهات مناعت باشد که در هیچ جدول از معادست من تا بر بیدار خوشی
 این کلام شنید نیز هیچ سخن ساخته مناعت مبرج مریخ نمود و بیدار خوشی را بخت و بی جنگ و قال قهر مفسدان از مکن است و گویا ملک
 چشمه باطل میکنند چون حضرت ابراهیم پیدا شدند حق تعالی ایشان را اجسام و افراس نمود و بعد از اوست قدرت از قاع
 محبوب روی است و بیدار و بر همه روی خود را که دانیده و متوجه بدست واحدی گشتند چنانچه در سوره انفاس نامید

ان شارب اسد منقلب و كذلك نرى ابراهيم ملكا السموات والارض اتوا الى وجهي للذي فطر السموات والارض
 حنيفا وما انا من المشركين واین نوع سخن کفر صریح و شرک محض است زیرا که در شرائط این سخن که بازده اند نوشته اند اول شرائط این
 است که ارواح را بر دلتها مطلع داند و هر که گمان بخیر و خیر و حق و باطل کند و الا آن ارواح اجابت نکنند و بطلب رسالت و نیز در کیفیت
 روحانیات کواکب می نویسند که ابتدا دعوت قرئند زیرا که او اقرب بعالم غلی است و بوسیله او دعوت عطا رود و علی هذا القیاس
 دور الفاظ دعوت قرئند پسند که بگوید ایها الملك الکبر و السيد الرحیم و رحل الرحمة منزل النعمة و دعوت عطا و چنین گوید
 کل ما حصل ل من الخیر فهو عنک و کل ما یمنع من الشر منی فهو منک و نیز گوید یاها السيد الفاضل الناطق العالم
 بخصیات الامم الطمع علی السوء و علی هذا القیاس دعوت کواکب و دیگر وظائف است که این اعتقاد و این قول منافی اسلام و جمیع
 دلت معنی باشد و بیجا باید است که ال با ل بتلیم باروت و باروت طریق تسخیر و استعانت به جمیع روحانیات کلی و جزئی و علومیه و سفلیه
 و فکلیه و عنصریه و بسیطه و مرکبه میدانند و عمل می آورد و حتی که روحانیات امر من و مذاهب دیگر روحانیات را نیز تسخیر میکند و با آنها
 اتصال بهم می رسانند و احوال عجیبه و ثایر میگرداند اما بدینان را ایشان بطریق تسخیر و حانیات علویه اکتانمود و چنین فهمیدند که
 چون روحانیات علویه تسخیر شدند و دیگر مباحات تسخیر و حانیات سفلیه یا غیر از قبول و تاثیر نفسی نیست فاعلیت تاثیر
 مخصوص بعلومیات است و قدی بنیان جمیع روحانیات را تسخیر میکنند و از هر یک کاری که مستطیع باد است میکنند مصرع و الناس
 فیما یعشقون و اذهبت پس سحر با ل امر و در پندیان موجود است و پویانان بعضی از آن گفتا که داند و شتم و م از آن سخن تسخیر و
 شیطا عین است خاصه و آن سهل الحصول و کثیر الراجح است و درین تسخیر یکباری جن مثل بیوانی و هیوان و اما لها التجا کردن و تصرف
 و سحاح نمودن و در و در و توان برای آنها که از ایندن و عطریات و ساسیه و در مواضع حصو آنها بان و در ضروری افتد و کفر صریح لازم می آید
 و شتم سوم از آن پیدا کردن میرست و درین سحر ضروری افتد که اول انسانی را که قوی القلب و محبته مرده باشد فخصی یا خید و از آن
 روح او را استخراج بعضی الفاظ که متشکل و کبری نیاطین می باشد و تقویم منوط نسبت بانرا در آن بیان میکنند و بجز و بجزد سازند و
 بقوت آن الفاظ و بان و در و در و ایا آن روح را در حکم و قابوی خود و کنند سجده که مانند غلام بانو که بر چه امور فرماید و انجام دهد
 پس این عمل هم با تسلیم گرفت یا قریب به سر کفر میرساند و غالباً این شتم ارواح که بدکاری امور شیطانی و غصبیه متوجه شوند نمی باشد الا از
 جنس جنات مثل هیواد و افاق پس مخالفت خباثت نیز درین عمل لازم می آید و شتم چهارم از آن است و تخیل است که توسط بعضی ارواح
 حیوان و خیال شخصی تصرف نمایند تا او را آنچه موجود نیست بنظر آید از صورتهای با که تخیله خود و تیرسد یا حرکات غیر واقع را واقع بدارد
 و این نوع را نظریه و خیال بندی نامند و در قصه سحره فرعون از آیت تخیل الیه من سحرهم افشاع همین نوع سحر مفهوم میشود
 و این نوع سحر اگر در مقابل معجزه برائی فتح و دلائل آن کرده شود یا در مقابل او یا برای سارنده بنا بعمل آرد حرام و کبیره است و چنین
 اگر سبب این خیال بندی کسی را و عا دهند و از عمر من و ال او حیات نمایند نیز کبیره میشود و این نوع سحر بنسبه کفر نیست لیکن در وقتیکه
 تصرف و خیال شخصی می نمایند از التجا ارواح حیوان یا ذکر انسانی کبری جن ضروری افتد اگر آن التجا و ذکر تقویم منوط شود و کفر لازم
 آید و شتم پنجم سحر صاحب اولی است که سابق درین و در اوج بسیار دشت و الا نام و نشانی از آن موجود نیست و آن را تعلیق الیهم نیز
 گویند و طریقه اش چنان است که صورت و مقصد مطلوب بر او تصور کرده پیش نظر داشته و هم را بتفصیل آن متعلق کنند و شرائط این تعلیق را
 غذا و اغزال از حلاط مردم و غیره بعمل آرند تا آن مطلوب حاصل شود و حکم این شتم آن است که اگر غرضی سبب آن قصد نمایند مثل
 بین از زمین یا ابلان غالمی کافری سبب است و اگر غرضی منوع آن قصد نمایند مثل تفریق بین از زمین یا ابلان معصومی طریقه است با حجامه حکم

مشتبه می کشیدند و ریاضت نامی نمودند و خلوتها میکردند و باز هم آن استقرار و رسوخ بدست می شد شام این تاثیر قوی مار و نه نماز
 انبیه که ماکم بکشد صبح و بقیه در سخن خود از حضرت ام المومنین عاقله صدقه رفیع روایت آورده که ایشان فرمودند که زنی از
 اهل دومة بجندل بعد از وفات آن حضرت عاقله آمد کرد و آنحضرت عاقله را می جست و میگفت که مرا از ان جناب بپرس که چه کردی
 افسوس که ایشان مثل فرمودند چون پیش من رسیدم که باری حاجت خود در میان خود بگو و گفت که مرا شیوه بسیار
 بود که با من بدست می کرد و هرگز به صلح نمیکرد و من از هر چه اقله بیارتانک ل می بودم ناگاه به زنی در خانه من وارد آمد و از من پرسید
 این ماجرا را از من بپرس که اگر آنچه من بگویم بهیچ آری شود هر تو مانند غلام محترمتو نشود و گفتیم که این بچه ایست که او را در میان
 آن بیزال پیش من انداخته و هر خود و سبک سیاه آورد در یک سبک خود سوار شد و بر سبک بیکار مر اسوار کرد و روانه شد
 بیکار نشسته بود که در زمین با من رسیدم می بینم که در آنجا و در راه بود و پای آنها آورده اند و سرنگون ساخته آن مرد و در آنجا
 که بچه آمدی من تعلیم آن بیزال گفت که برای آموختن سوار آمد و ام آن مرد گفتند که سوار نیست با موختن آن کافر نشو و نجو
 خود باز کرد من گفتم که هرگز روی باز نکنی نیست بدو آن موختن سخن خود احم رفت آنها هر چند مرا منع میکردند من راه را می کردم چون
 الحاح بمن می رسید که بسوی این تنور برو و در سوک بول کن من بسوی تنور رفتم لیکن بدین آن تنور ترس بمن نالید
 و موختن من برخاست تا نکشتم پیشین آنها رسیدم و گفتم که من بول کرده ام گفتند چه دیدی گفتیم پس بچه دیدم گفتند دروغ
 میگوئی تو بول نکرده علامت رقی تو همین بهتر است که بجای خود باز روی و کافر نشوی من گفتم که من هرگز نخواهم رفت گفتند
 پس برو و در تنور بول کن باز بسوی تنور رفتم باز همان حالت پیشین آمد تا آنکه سه بار بمن قسم واقع شد با چهارم حیات است
 در آن تنور بول کن دم دیدم آب سوار می زده بود و منی صبح از سرتا پا در آتش غرق اند و روئی می برگرد و بسوی آسمان
 پریده رفت و از چشم من غایب شد پیشین آنها رفتم و اظهار کردم گفتند راست میگوئی این سوار زره پوشش ایمان تو بود که از تنور
 برآمده رفت حالا میزد که در تن سوک اسل شکر من با بیزال که رفیق من بود و گفتم که من بجای آموختن سوار آمده بودم تا حال رسید
 نیاختم و نه اینها را هیچ تعلیم ندادم پس طلب من حاصل نشد آن بیزال گفت که تو میدانی تعلیم اینها بمن تلور می باشد تا آنها را خبر
 هر چه خواهی گفت همان قسم خواهد شد پس گفتم که من چه قسم بگویم آن بیزال گفت که بگو که بگو و در زمین انداز و بگو که از تنور
 برای من بپوش و گفتن من برآمد باز گفتم که دراز شود و از شد باز گفتم خوشم برآورد و با گفتم که خشک شوی و بگو که از تنور
 که از شد باز گفتم که نان بچه شوی و نان بچه شد چون این حالت دیدم که هر چیز را بر چه میگویم همان میشود و در دل من افسوس و بدست
 بسیار بر رفیق ایمان خودی آید و قسم بخدا میخورم ای مادر مومنان که تا حال من در حق کسی بدی نکرده ام و نخواهم کرد
 حالا او صاف پیغمبر خدا را شنیده آمد و بودم که از ایشان بگریه می پرستم تا ایمان نرفته من باز آمد چون ایشان را نفهم نهایت و حیرت
 حضرت ام المومنین عاقله فرمودند که یاران آن جناب بسیار موجود اند و هر چه پس آن زن پیش همه یاران رفت و حال خود را
 که در یک کس از صحابه بر من حیرت نه نمود که برای باز آمدن ایمان او تیری بگو بدین عیال من و بعضی یاران دیگر گفتند که اگر مرد و مادر
 و پدر تو زنده باشند یا یکی از آنها زنده باشد ترا کفایت میکند خدمت آنها بجا آری ایمان تو بجا باز کرد و در آن اندک از او زاری روایت کرد
 و او از یارون بن باب نقبل آورده که من و زری نزد عبد الملک بن مروان که پادشاه وقت بود بر ملاقات نمودم که نزد او شخصه
 است که ابی و من فریاد می انداخته و می کرد و در دم بار می رسیدم که ابی است که بر او بار می شد و من گفتم که منی شخص است که او را بدست می گیر
 گفتند آری این فرقه و سلام کرد و گفت که باری پیش من هم نه ملاقات با او و در آن کس بجز این کس که گفت که منی شخص است که او را بدست می گیر و در عالم

معترض گشتند بود و مال فراوان گذشته رفته آن همه مال درست مادر من بود و مادر من مرا بسیار دوست میداشت هر چه از من خواهم میداد
ولی حاجا بابا و چاها مرثیه میگذاشتند و مادر من هرگز از من نمی پرسید که تو این مال را چه میکنی چون مدت و روز گذشت و جوان شدم بخاطر من آن
کازا در خود پرسیدم که این الهامی فراوان پدر مرا از کجا بهر سید و بود و چون از او پرسیدم او گفت که ای پسر ترا این پرسیدن چه
خوب نیست بخود و عیش کن و هر قدر مال من خواهی بنا و از حال این مال سوال کن که من بهتر است من بشنیدن این سخن بسیار اجماع
کردم مادر من مرا در خانه بدو که توده و توده مالها را بنا بود و گفت که این همه آن است برای چند پشت تو کنایت خواهد کرد و ترا چه پرو
است که از وجه کسبالی بی چیزی کنتم که را خوا و نخوا نشان باید داد و که این قدر مال فراوان بگذارم و جمع میراندند او گفت که پسر
تو ساحر بود و این همه مالها را فراوان از آن سخن و جمع نموده بود و چون این سخن شنیدم در دل خود فکر نمودم که گفتیم که کافران را سحر
کار بی همتا است مرا می باید که من نیز سحر کار کنم و چنانچه پدر من این الهامی فراوان را جمع کرد و بدو من نیز نزد بازی و پای کرد
خود جمع کنم از او در خود پرسیدم که چگونه از این فاسد و زنیان پدر من بدین ملک باقی ماند و هست که از امر پدر من و تفت باشند
و آن اعمال که پدر من داشت پیش او موجود باشند گفت آری فلان شخص و فلان قصه بی مانند من سامان سفر را درست کرد و پیش
آن شخص رسیدم و با او تمام سلام کردم و پیش او نشستم او مرا شناخت و گفت کیستی و از کجای می آئی گفتم پسر فلان گفتم که دوست شما بود و چون
نام پدر من شنید مرا در بر کشید و تحقیق بسیار نمود و مرا حاکم گفت بعد از آن پرسید که چه حاجت داری و بگذارم غرض آمد و پدر تو آن
قدر مال گذشته رفته است که از چند پشت خواهی خورد و کسبی محتاج خواهی شدن گفتم که بسبب احتیاج مال این را می گفتم که ای پسر من هرگز
این خیال کن که در و دهلا بهیوست گفتم من مست از من شمارم مادر من پیش پدر من ساحر کال کند و او هر چند نصیحت میکرد من
باز نمی آمدم آخر ناچار شد و گفت که باش تا فلان روز و فلان ساعت بیاید چون آن روز و آن ساعت بیام من مست نشد
رفتم و ایفای و عده از او درخواستم او مرا تنها میداد و منع میکرد و من بنال او گرفته بودم تا آنکه مضطرب شد و گفت که یا مادر و جانی می آم
لیکن خبر دار در اینجا نام خدا نخواهی گفت مرا همراه گرفته رفتی که زیر زمین بود و فرو و آتشین و خیال خود شمار کردم که صد و چند روزه
کردم و هرگز روشنی کباب در اینجا کم نبود و چون باین آینه باز رسیدیم با کاد و دیدیم که ما رویت و ما رویت بزنجیرهای آهنی در جهنم
اند و چنان ایشان مثل پیری کلان کلان و پیری ایشان پس و در از چون بصوت برون که آمدند و نظر افتاد ولی اختیار از زبان
من برآمد لا اله الا الله بجز شنیدن این کلمه برای خود را جوش میدادند و نفره و مانیر و ندان که بعد یک ساعت سکوت کردند من
برای امتحان بار دیگر گفتم لا اله الا الله باز آنها را همین حالت بود و او بیدار گفتم باز همین است و او بعد از آن سکوت کرد و من هم سکوت کردم و بعد از آن
جس آدمی گفتم که می گفتم شما را چه حالت بود و گفتند از آن بار که ما از زیر عرش برآمدیم و درین عذاب گرفتار شدیم همچو کاه این کلمه را
نشنیدیم حالا که از زبان تو شنیدیم مقرر علی ما را داد و ولی اختیار را ما در وفان کردیم حالا که از کلام می گفتم از دست خود گفتند آیا بعد
بعوث شد و گفتم آری بعوث هم شدند و قائم یافتند و بعد از وفات او فلغای او قائم تمام او شدند و آنها نیز وفات یافتند گفتند حالا
است و این یک شخص اند که کرده که گفتم تا یک شخص از او را بدو میگویند باین سخن ناخوش شدند باز پرسیدند که با هم فراق دارند
یا اتفاق گفتم در دلهای با هم فراق دارند از این سخن خوش شدند باز پرسیدند که عمارات و بناها را با هم چه طریقه هم رسیده است گفتم هنوز نرسیده
است این سخن نیز تزلزل شد و سکوت کردند گفتم که بسبب اتفاق است محمد بر یک شخص چرا مول و ناخوش شدی گفتند که اسل است
که از قرب قیامت خوش می شویم زیرا که عذاب تا آمدت و بنا است بعد از قیام قیامت منقطع خواهد شد و او فیکه است محمد
بر یک شخص جمع باشند قیامت و درست چون متفرق خواهند شد قیامت نزدیک خواهد شد و همچنین فراق ولی این است

بنام نیر دل قرب قیامت است رسیدن عمارات و آبادی با حیره طبریه نیز علامت قرب قیامت است هر کس که در این
 امر ایستد گفتند اگر توانی که خواب کنی کن که کار سخن پیش است از این شخص گرفته که دارا بنهار سخن است و عده باروت و باروت
 روانی اینجا بر جریر و لابن الی حاتم و حاکم و دیگر مفسران از حضرت ابن عباس من و حضرت علی بن ابی طالب من و حضرت علی بن ابی طالب من
 و عبد الله بن عمر و جابر بن و غیر هم نقل نموده اند است که چون در زمان حضرت ادریس اعمال بدی که از زمین با سحاب
 صعود کردن کرد و در فرشتای آسمانی مثل قال این سخن بسیار شد و فرشتگان در حق بی او متفق شدند و فرشتگان و فرشتگان
 که در حق تعالی خطاب فرستاد که در بی آدم شهوت و غضب را ترکیب کرده ایم ازین جهت از این جهت بعد از عاصی میفرستد اگر شما را هم این
 ایزل کنیم شهوت و غضب در شما مرکب سازیم اینها نیز معصیتها مباد شود و فرشتگان که ای برود کار با ما هر که را بر این حسیت
 تو کردیم هر چند شهوت و غضب در میان ما باشد حق تعالی فرمود که از جمله خود و کن را چیده و برگزیده و عطا کند تا شما را صفت
 کار به ما هم اینها باروت و باروت را که در کمال عبادت و صلاح در میان فرشتگان تماشا بودند منتخب نمود و حق تعالی در آنها شهوت
 و غضب ترکیب داد و فرمود که بر زمین بروید و در میان مردم حکومت نموده باشید و سوافن حق حکم کرده ایشان را از شرک و فتن
 رزاد و خوردن شراب منع فرمود و نیز فرمود که تمام روز در دنیا باشید و مشغول و مشغول شوید و چون شام شود این هم عظم
 خوانده بالای آسمان صعود نماید باز وقت صبح نزول کنید ایشان را یکماه پس مشغول و مشغول شوید و شهره ایشان در زمین
 بسیار شد که هر کس نیک بنهاد و در غلایان بوضع هستند و در هر واقعه حکم درست میفرماید و فیصل مضوعات بطریق حق بی روزی میکند
 آگاه زنی زهره ام که از جمیع زنان آنوقت در حسن و جمال تماشا بود و در ولایت حضرت امیر المؤمنین چنین وارد شده که از اهل فارس
 بود و لقب شهسواران ملک میدخت بود و لباس فاخره و پیرایه تکلف بر تنه خود داده و خواه شده پیش ایشان آمد گویند که
 اهل اوراشون آمدن این علم عظم که بیان گیرنده بود لیکن چون وارد قریه جم کرد این مشرب فاشکی بود و من مشرب را وسیله تحصیل این مطلب است
 بهر حال این شهر و شهره مجرور و بدین فریفته حسن و جمال او شدند و از او فصل شمع در خواستند و گفت که شما برین و دیگر دین و دیگر
 اختلاف دین این محاله میشود و نیز شهسواران فرمود است اگر خواهد دست کن ایشان است و در حاجت فیکم را خواست اول مایه
 برای منم من چون کنید بعد از آن شهسواران بکشید بعد از آن با شما صحبت خواهیم کرد اینها گفتند که معاذ الله که شرک و قتل نفس بفریق بنات
 موجب است ما هر که نخواهیم که آن زن برشته رفت لیکن در اهل اینها فتن و مضطرب محبت اخلاقی علیه خود و دیگر زنان زن پیام فرستادند
 که در خانه تو همان میشود و گفت که بر سر چشمه مکانی را میبایست ساخت و خود را نیز فرزن نمود و موافق عادت خود و ششای شراب نیز حاضر
 کرد چون ایشان در آن مکان رسیدند گفت که حالا من شما را در جای دیگر اختیار و آدم با ایست من سجده کنید یا شود هر را بکشید یا هم
 را بکشید یا یک قبیح از شراب یا شاید با هم این شهر و شهره که در شرک و قتل نفس نیز گناه شد و بداند اسم عظم الهی است ایست
 گفت و شراب خوردن گناه سهل است پس را اختیار باید کرد و مجبور و آنکه شراب خود دست را بقتل شدند و حکم آن زن بت او را هم سجده کردند
 و شهسواران را هم گفتند اسم عظم الهی آن را بکشید و بعضی از آن جنابین و از دست آن زن بخواند اسم عظم الهی آسمان رفت حق تعالی
 روح او را روح سواره زهره متصل کرد و نیز وصیت زهره شد این شهر و شهره را از فتن ترسانند و عظم الهی را ایشان گفت چون انستی شراب خورد
 انستی زنت شریع کردند و حق تعالی فرشتگان آسمانی را بجال ایشان مطلع ساخت و فرمود که این شهر و شهره را بکشید و عظم الهی را بکشید
 و شهسواران نصیب ایشان را با غلبه شهوت دین مصیبت گرفتار کردند و بی آدم که با شما از شهسواران و عظم الهی را بکشید و عظم الهی را بکشید
 شهسواران فرشتگان را در خطای خود کردند و بعد از آن ایشان را بکشید و عظم الهی را بکشید و عظم الهی را بکشید و عظم الهی را بکشید

اعتقاد میکردند بلکه ولقد علموا لمن اشتبه ما لا اله الا الله في الآخرة من خلقي ط یعنی تحقیق این یهودیان میسند که هرگز در این دنیا
علوم را و مال و جان خود را در پی تحصیل آن می باز نیستند و در آخرت هیچ نصیبی ندارند که مال و رایگان رفت و اوقات و که سزاوارت کسب ثواب
نیز شایسته نیست چیزی که در آخرت بکار آید نیست و نیامد و در حق ایشان برین قدر بی نصیبی قیامت نیست بلکه و لیکن ما شتر و ابله
انفسهم ط یعنی بسیار بدچیز است آنچه فروختند و در آن کار جانهای خود را زیرا که سبب اشتغال آن علوم و شغل است و بدی بسیار است
و سعادت ابدی از دست رفت لو کانوا یعلمون ط یعنی کاش ایشان میدانستند که ما سعادت ابدیه را به تحصیل این دگرچشم بدل می کنیم شایسته
ابدیه لیکن ایشان این را نمیدانند بلکه همان میکنند که اگر مال و اوقات خود را در پی تحصیل این علوم صرف کنیم نهایت کارش نیست
که در آخرت ثوابی بران نیایم چنانچه در مساجات دیگر یا گمان میکنند که اگر تحصیل این علوم ضایع باشد و در آخرت موجب عذاب الهی خواهد شد
آن عذاب بزرودی منقطع خواهد گشت و درین باب تسکین مغفرت خود می نمایند که در حدیث آمده است انما الايام مآ بعد و حده من امرین
مساعده که بجاها خود را که قمار عذاب قلیل ساخته ایم مانند کسی شدیم که برای تحصیل لذت با فعلی شب بیداری کرد و در تماشاخانه رقص یا چه باز
ترک خواب نمود و در پی هم بدل نمود اگر چه فرزندان او را کسلی و اعیانی در بدن و بالتضانی در مال لایق شود و چندان غیبت باین نوعت رسیدیم
که جانهای خود را فروخته باشیم و بهین تقریر معلوم شد که در مدلول لو کانوا یعلمون بنا یعنی اینها را می دانستند زیرا که مدلول آن کلمه
حصول علم رایگان بودن این تحصیل است و در آخرت و مدلول لو کانوا یعلمون نفی علم عذاب ابدی است و تحصیل آن علوم و در میان علم و ایمان
و علم و تقیوت بنیاد نیست با وجود آنکه این یهودیان درین قسم فغلبها و اعراضها از کتب الهیه علوم مجرب و که فایزانه اعانت الهی و محبت عالم
در توبه و اصلاح را بر سر و آنها بند کرده و لو انهم انما یعنی و بالفرض این یهودیان حالاً هم اگر ایمان میآوردند بکتایبهای خود و بکتایب که در حق
نازل شده و انفقوا یعنی بر سر پر نمایند و اشتغال بکتاب سحر و دیگر علوم ضاره و مشفق یعنی البته ثوابی اگر چه اندک باشد من عند الله حظه ط یعنی
نزد خدا بهتر و نافع تر باشد ایشان از دنیا و مافیها چه جای آنچه ایشان از سحر بطریق اجرت با رشوت حاصل میشوند با نام و جابه سبب تعلیم میکنند
لو کانوا یعلمون ط یعنی کاش ایشان می دانستند که نایابا خروید بهتر از منافع دنیوی است با قیامند در پنج سبب اولی چند جواب طلب اهل سحر
درین مقام وارد می کنند اول آنکه جمله لبش اشروا به انفسهم جمله انشاییه است مصدر بفعل نعم و جمله لمن اشتبه ما لا اله الا الله
من خلایق جمله خبریه است صفت اشرا بر اخبار لازم از جواب این سوال که بر نفسی که ما اختیار کرده ایم این جمله معطوف بر ولقد علموا
نه بر این انشاییه و داخل تحت العلم نیست والا لو کانوا یعلمون که دلالت بر نفی علم آنها می کند منافقین آن افند و اگر گویند که ولقد علموا
نیز جمله خبریه است کویم لام کویم لام طویه قسم است و جمله فسمیه جمله انشاییه است نه جمله خبریه آری موافق تفسیر چه بود که این جمله را معطوف بر این انشاییه
می گردانند این سوال متوجه میشود و جواب از آن می گویند که انشاییه تاویل خبر کرده اند به تفسیر معقول فی حقهم لبش اشروا به
انفسهم عطف می نماید سوال دوم آنکه لو کانوا یعلمون برای تمینی است چنانچه تفسیر گذشته یعنی شئی واقعی میشود که حصول آن
شئی قدرت نباشد پس از حضرت حق که فاطماتی است تمینی بگونه منت شود و جوابش آنکه تمینی در کلام الهی بر تقدیر و وقوع انکسار در پنج مطلب
می باشد بنابر آنچه انشاء شک از انشای درین کلام نیز تمینی بر همین پنج مطلب است و چون نزول این کلام برای پنج مطلب است بر شمس و تیره و اینها در
گفته که مسلوب فرموده اند که یا چنین ارشاد می شود که حال ایشان در مایوسی از حصول دانش نیستن بآن جدا نخواهد که گویند
این لفظ و حق ایشان می گویند میگویند که تمینی در کلام الهی بر حقیقت خود نیست بلکه مجاز است از لفظ تمینی درین کلام میطلوب بودن تمینی
نائب میشود و طلب امر غیر واقع از خدای تعالی مستبعد نیست مثل ایمان ابو لهب صاحب کشتاف تمینی را در کلام الهی مجازاً اراد
کردارنده است اما این صل بر مذاهب اهل سنت و جماعت صحیح نیست زیرا که اراده الهی نزد ایشان مستلزم حصول

در او باشد سوال سوره اوله و قل علما اثبات علم بطریق تکیستی فرمودند و در کواکب اعلام نفی علم سجده می که ایوس عینه شده
 و حکم محالات گفته و از روی پیش نهان بظاهر این نفی و اثبات متناقض می نماید چرا این سوال رقی و از رویش شود که
 لبش ما شرط به انضمام معطوف برین باشد و تحت العلم داخل شود و بار تفسیری که گذشت این جمله عطف بر جمله تکیستی
 و این است که علم میسر و با برکت که مضمون جمله اولی معلوم بود و این باشد و مضمون این جمله غیر معلوم زیرا که در مضمون جملتین از جهاد
 علمی است و نه لکاز و در مضمون جمله اولی است که سعی در تحصیل علوم مناره غیر نافعه در آخرت ایشان را نفی نخواهد داد و مضمون
 این جمله اگر جان خود را در پی تحصیل این قسم علوم با مشق نهد و در وظایر است که عدم حصول نفع را و چیزی حصول ضرر لازم
 نیست مثل مباحات که نفع اخروی کم کند و ضرر اخروی را چه مفسرین که این جمله را معطوف برین اشتباه کرده اند و در
 تحت العلم شمرده پس در جواب این سوال که گفته اند که اثبات علم در صدر جمله اولی علی سبیل تحقیق و بیان نیست و نفی علم در
 ذیل کلام حقیقت است اما متناقض باشد بلکه باینکه باینکه عالم بنزهت مایل است زیرا که عالمی که بقتضای علم خود در دنیا با جال بر برکت
 سوال چهارم گفته اند که من عند الله خیر جزای شرطیه لوالهم امضا و اتفاق شده و جزا را نباید که بر شرط تری و تفرعی در مشقه
 باشد حال آنکه بهتر بودن ثواب خدا الصلار ایمان و تقوی ایشان موقوف نیست چه ثواب او تعالی از دنیا و اینها بهترست خواه بود
 ایمان و تقوی آرد یا نراند پس بطریقی این شرط و جزا بچه نوع حاصل کرد و جوابش آنکه ترتیب جزا بر شرط کا هی نظر ثبوت و هی ثبوت
 انندان جاءك زيد فاکرمه و کا هی نظر ثبوت علمی بر حکم آن میباشد مانند و ملک من لعمه فمن الله وان یکذبوا فقد کذبت رسل
 من قبلك و در اینجا ازین قبیل اخیر است یعنی حکم خیریت ثواب و ذکر آن نزد ایشان موقوف بر ثبوت ایمان و تقوی ایشان است
 و بعضی از مفسرین گفته اند که لفظ لعمه و لثبوت لعمه من عند الله مدون است بقرینه مقام و خیریت ثوابی که ایشان را حاصل شود موقوف
 بر ایمان و تقوی ایشان است و اما علم چنانچه این بیو این از کتابهای الهیه عرا من کرده و در پی تحصیل سحر و جادو آن فساد و اندو جانهای
 خود را در آن مشغول و بخت و عجزان عادت گرفته اند که در کلام و مخاطب بزرگان تلمیس میکنند سخن و در وی سیکند که حوی از تنظیم
 و وجهی از تحقیر و امانت دارد و این قسم تلمیس در سخن خود چنان و در مخاطبه بزرگان و حسب تنظیم واقع شود نیز شباهت تمام سحر دارد
 که فعل قبیح را که تحقیر و امانت بزرگان است و در پرده حقیقی تنظیم سحر و مخفی میازند کسی بختی در پیش پی ببرد و چنانچه سحر فعل خود
 در پرده خوارق و کرامات رخا مخفی میازد پس ایشان هم مرکب سحر حقیقی میشوند و هم مرکب سحر کالی و مثال این تلمیس ایشان
 یکی آن است که چون آن حضرت رسیدند و با جناب هم کلام میشدند میگفتند اعدا که یعنی نمایان طلب رعایت و توجه بجال خود است
 یعنی بجال ما توجه شود و ما را تعلیم و ارشاد فرماید و این دلالت بر تعظیم میکند و معنی دیگر و ارفع و تبحر زیرا که ارفع در لغت احمق را گویند
 از حیث که بعضی حق معرفت بجناب است و ارفع و آخرش منقلب از تنوین یعنی است که در حالت رفت میکرد و این لفظ را حکم نداد
 کرده و در منصب می آورد و یعنی ای احمق متکبر بیشتر در عرت بپویدان همین معنی قبیح را چنانچه مطعی یعنی مایوس در عرف ادب
 زبان ما و اناک بجزیر یعنی دلالت از انا و مرشد من معنی احمق و سلیمان را یعنی فاسدی خبر بودند چون از میوه این شنیدند که این کلام در مقام خطاب
 با جناب سالت استعمال میکنند فهمیدند که شاید این کرده که اهل کتاب اند و تعظیم اینها کلام را نادر و متعول دانستند استعمال میکنند و این را هم باید که
 استعمال کنیم بسبب خبری آوایی در طم استعمال این کلام اند و پس مشابهت دیگر از سحر استعمال این کلام بحسب که سلیمان این بطریق مخفی آرد
 که بگوید بزرگان را ندانند و ندانند که این کلام که کلام است بلکه کلام تعظیم است حضرت سعد بن معاذ که یکی از بزرگان انصار بود روزی
 بیو این کلام شنید و از سابق با پیویدان نشست و در جاست نشست و میبست که این لفظ در عرف ایشان سبب شتم است بجنون

پیش آمد و گفت که اگر بار دیگر این کلمه در حق آن جناب از زبان شما خواهم شنید کردن شما را خاجم ندیده و بیان گفته که بر پا افتت
میشد به فرقه شما که مسلمانان اند نیز این کلمه در حق آن جناب میگویند سعد بن مسافر و اخوش شنید پس آن حضرت رسید و دید که این
آیت نازل شده است که یا ایها الذین امنوا یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید متقاضی ایمان شما است که تپیس را مطلق ترک کنید
اگر چه قصد آن تپیس نه شده باشد پس گفت و فرمود که ایها الذین امنوا یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید متقاضی ایمان شما است که تپیس را مطلق ترک کنید
شما است که کرده میگویند معنی باطل را آورده میکنند که شما از آن معنی باطل بی خبر و غافل اید و قولوا انتم لا یعنی و بگوئید بدل این لفظ
انظروا یعنی شققت فرمایید و متوجه شوید بحال اگر معنی صحیح را عاقلان و ادایکند و مطلق تپیس را که معنی باطل از آن در عرف هیچکس نمید
نمشود و انصافاً یعنی و بشنود کلام رسول را بحال توجه و نگاهوش را متوجه میانه بین راعنا کرده تا حاجت این نماز که از آن
حضرت توجه بحال خود در خواست و از این هر کلمه کی را بگویند زیرا که توجه و مفا کوشش داشتن بر ذمه شما که دست بر ذمه است و
شاکر و ایمانیه که است و بار بار با عاده کلام تنگ کند و از اول خود را متوجه سازد و از تقریر است و بهره بردار و وجه قسم با وجود
ایمان این نوع تپیس ای ای رسول از شما متقوسو حال آنکه تقریر ای ای رسول بلا شبهه کفرست و لکن کفارین یعنی و برای کار این
مهمی است و در عین اینچنین احوال این کلمات ای ای رسول قصدی نمایند و او را مسلمانان را در اول میدهند عذاب الیم یعنی
عذابی درد دهنده که اصلاً این ای و این در و را بآن نسبت نیست در اینجا باید دانست که حق تعالی درین کلام را نشاء و انظروا کلام که قرآن
مجید و فرقان حمید است در شبها و در شب با مومنان این است را باین لفظ خطاب فرموده که یا ایها الذین امنوا این موضع اول
موضع است و گفته اند که خطاب با مومنان خاصه این کتاب حمید در کتابهای سابق خطاب مصرن با نبیا میشد که همان خود
را برسانند و در اینجا بلا مصلحت خطاب شمای یعنی باین امت میفرایند و این شرفی است عظیم که ایشان را به نسبت فضل الرسلین حکم نمیرانند و
و الحمد مداین جایی برده میشود و آنکه چون دین و داریشان را ایمان لقب فرموده اند در آن داریان را اهل امن و امان سازند که و پیش
المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و در ایستند امام احمد و در شب الایمان یعنی و دیگر کتب معتبره حدیث و در است که شخصی پیش حضرت
عبدالمعین سمرقانی آمد و گفت که مرا نصیحتی و وصیتی نفرمایند گفتند چون قرآن بخوانی و در آن این لفظ را بشنوی که یا ایها الذین امنوا
پس فی الفور کوش خود را متوجه کن و درین خود را حاضر زیر اگر از تعالی بلا مصلحت خطاب می نماید و بر چیزی نیک میفرایند و یا از چیزی
بدی منع میکنند و ابونعیم و علیة الاولیا بزوایت ابن عباس من آورده و که آن حضرت فرموده است یا ایها الذین امنوا
نازل نشده است الا که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه سر آن آیت و سر و آن آیت است لیکن ابونعیم بعد از روایت این حدیث گفته است
که این لفظ را کسی نسبت بآن جناب کرده است که این ابی حشمه و این از و این حرف نوشته ایم و دیگر را باین این کلام ابن عباس
کرده روایت میکنند و اسد علم و نیز و علیة الاولیا و در کتب حدیث و تفسیر معتبره روایت آورده اند که هر جا در قرآن یا ایها الذین امنوا
وارد شده و مثل آن مقام در روایت و تفسیر یا ایها المساکین می بود نیز باید دانست که راعنا و انظروا هر چند هر دو مراد یکدیگر اند و یک
معنی دارند لیکن چون لفظ راعنا شکر مفسده بود که در شأن منع کردن و لفظ دیگر را تجویز نمودن مناسب حکمت شد پس اینچنین را نشاء
و در مقام مطهری استدلال ذکر کرده اند که تجویز یک کلمه در یک مقام از طرف شارع مستلزم تجویز کلمه دیگر که مراد او باشد نمیشود پس اگر شخصی بجا آید که
خدای بزرگ بگوید یا الرحمن اجل نامش دست نشود بخلاف در یک شخصی خوب نمی نشیند زیرا که بحث و جدلی است که امر را درین مشتمل میکنند
نباشد و علاوه آنکه بعضی از فضیلت تراوت را هم منع نموده اند و بعد از آنکه هر چند بحسب قول لغوی راعنا و انظروا یک است
اند اما در اول محرر راعنا کتب شمس کمال مریخی قول انظروا و در دوم کلام راعنا از انصاف علت است که دلالت بسیار است بر این الحائطین میکند که اینچنین میکنند که

نور عایت ماکن تبار عایت سخن تو کنیم و این نوع خطاب در جناب سول کمال بی ادبی است بر لیل لا یجملوا و ادعاء الوسل بنیکلکها
بعضی مکه و بعضی استملا فیه و فی سوره عیسی رعایت کن شدین کلام مراد و غافل مشوار و و به جزو کبر سنو
مباشتم و در انظار نا سوال شفقت و هدایتی است و پس در لفظ واسعه اشارت است بآنکه شاکر و راجی باید که بکمال توجه و انقیاد
کلام نماز را بشنود تا حاجت طلب عطا شود و چون مسلمانان را از امتیاز این کلام منع فرمودند اگر چه یهودیان که خود را اهل کتاب می نامند
و از رتبه عظیم این کلام افتادند این کلام را استعمال میکردند حال بیان می فرمایند که گفتن یهودیان این کلام را در خطاب پیغمبر
محض برای عرض حاجت بود و این کلام را امتیاز شما نیز استعمال کنید و تسبیح و شفاعت محض این کلام بی بزرگی و بیش مردم
حاجت شریک باشد و حقاقت منافی است از انرا که در بر شما نیز که فرقه که بر او وادای نازل شود می باید که تیر فهم و زکی باشد بگویند
و نظر مردم ثابت میکنند که این فرقه قابل انقباض است که وحی الهی بر ایشان نازل شود زیرا که مایه الذین کفر و اهل الکتاب
یعنی یهود و نصاری که از انرا اهل کتاب یعنی یهودیان مدینه و کوفه الشریکین یعنی و زمره شریکان که آن نازل علیکم و فی ان
نازل کرده شود بر شما هم چنین است پس هیچ امتیاز ظرف پروردگار شما چون قدرت ندارد که خدا را از نازل کردن خبر بر شما
منع تواند کرد و باینجا قصد است که بی لیاقتی شما در نظر مردم ثابت کند و صد این اثبات بپایان کشد تا قبول کنند و این شبهه شریکان
باین جهت باشد این تسبیح و ایها هم می نمایند حال آنکه ازین تسبیح و ایها هم ایشان هیچ نخواهد گشت زیرا که خدا ایشان و سرسبز شود و کار
افتد که تزلزل می از جانب خدا متوقف سازند و این یعنی ایشان را ممکن نیست زیرا که او تعالی محکوم ایشان نیست و الله یختار
بیرحمه یعنی او تعالی خاص میکند رحمت خود که تزلزل می نیز از انرا رحمت است من یشکک به یعنی هر که اینها را از بندگان اگر چه در نظر ظاهر
بیان لیاقت آن رحمت نداشته باشند و ازین است که خود دشمنان را اهل خاندان های قدیم تسبیح و استعظام می نمایند بلکه صاحب بر کمال
و بی اهل خاندان مورد آن کمال تحقیر میکنند و می فهمند که هر که اولاد از برادرگان مابعد احوالی شده دست بحسب نظر طایفه برین لیاقت
نداشت و نیز می فهمند که هر کاه وحی تعالی کسی شرفی و منصبی غایت میفرماید اول و از لیاقت آن منصب می باشد خصوصاً در مناسب شرف و
مراتب و نیز و لهذا گفته اند مصرع بجای خوشن و آنچه که در کار بد و تبیین غلط فہمی ایشان آنست که قیاس ثابت بر شایسته میکنند و
پادشاهان آدم نامتناس بعضی نا اهلان را منصبی بزرگ از راه جزاف و حکم می بخشند و از عهده آن منصب نمی آید و بجای
کاشتن شایسته کاشتن می نماید همچنان پادشاه پادشاهان نیز همین قسم جزاف و حکم میکنند حال آنکه فضل و اسان بندگان در حق
بندگان دیگر سر اسراف نامتاست ازین است که منصبی میدهند و لیاقت آن منصب نمی تواند داد و الله ذو الفضل العظیم
یعنی خدا صاحب فضل بزرگ است که از حد کمال و تمام نیز تجاوز کند نسبت به تفصیل او و دادن منصب و دادن لیاقت آن منصب
برابر است و اگر چه یهودیان برای تسبیح ظاهر مسلمانان القای شبهه نمایند و گویند که اگر از جانب حق تعالی بر شما خبری نازل میشود
تزلزل قرآن از انرا رحمت اوست و از انرا فضل عظیم میداند پس تسبیح احکام که در دین شما مکرر واقع شده و میشود چه معنی دارد اگر
حکم اول در حق شما خبر بد پس حکم دوم بشد و اگر حکم دوم خبر بد حکم اول بشد و نیز کیا اوقات بی غیر تبار در وقتی از اوقات وحی
آید و کلامی بروی نازل میشود و از انرا خبر بد و دیگران را هم بخوانند آن امر میکنند و متوقع ثواب می باشند و وقتی دیگر آن خبر نازل شد
از انرا خبر بد و او را از انرا خبر مطلق میکنند پس آن امر خبری که متوقع ثواب بر نکلاوت او بود چرا از او بر گرفتند این کدام رحمت است و کلام
فضل و احسان است برای دفع این شبهه این مضمون را بضم و مردم دیگر نیز بمانان که در نسخ تبدیل خبر شد تا تبدیل خبر غیر نیست
خیرت این وحی باشد بلکه ناسخ و منسوخ در انرا خبر بد که تا نسخ حقن آید یعنی هر چه از نسخ میکند از جنس است قرآن حکم او را سوره نمیدانیم که

کتابخانه جامع

آیت تلاوت برقرار باشد و مصاحف مکتوب و در صد و حفظ محفوظ است و الذین یؤفون علی منکم و یدارون از واجبات و صیغته از اول
متاکمالی الحول که حکم آن واجب عدت یکسال است و بر آیت دیگر که حکم آن واجب عدت چهار ماه و در دست نسخ شد و حال آنکه این
آیت نیز در قرآن مجید موجود است و فراموش نشد بلکه بر زبان هر حافظ جاری است مثل آیت یا ایها الذین امنوا اذا نادیکم الرسول
فقد هو ادین یلحقکم صدقة که حکم آن نیز منسوخ است و تلاوتش باقی و همچنین آیت متداویر و حجاب کفار که یکی را معاین و دیگری حکم
نیابت و منسوخ است و در سورة انفال موجود و مشرق و علی هذا القیاس او تفسیرها یعنی یا فراموش بکنایه آن آیت ملا خاں مجتهد
و دیگر قاریان تا الفاظ آن آیت نجلی یا و اینان نامند و در الفاظ آن اشتباه خوردند که اصل مضمون بعضی الفاظ آن را یاد داشتند
خواه حکم آن آیت برقرار باشد مثل آیت الشیخ و الشیخة اذا زنیفا فارجموهما الیه فکفالا من الله والله غنی عن حیکم که اکثر
برقرار است و لغزش نجوی یا خوانده کسی میگوید که در آخرش والله عز و جه که میگوید که مکان الله عز و جه حکیم است
و همچنین بعضی نجوی معلوم نیست که در کدام سوره بر زبان این جهت آن حضرت مباح جبر سلیم آن را از تلاوت موقوف فرمودند و مانند
که ترغبو عن ابائکم فانه کفر بکم ان ترغبوا عن ابائکم و لای لای الفرائض و للعاکله منکم ما رواد ابن عبد البر فی التمهید عن ثور
و مانند جاهد و اکسنا جاهد ثم اول هر که رواد ابو سعید عن عبد الرحمن بن عوف و مانند یبلغوا قیسا لای
تلقینا ربنا فوضی عنا و ارضا نا که از زبان شهدا بر می آید و حکایتی نازل شده بود رواد البخاری و مسلم و مانند کونان که این دم
و ادین هب لا یبتغی الیه ثانی و لو کان له و ادیان لا یبتغی الیه ما کاننا و لا یماحجون ابن آدم لا التراب و یتوب الله
علی من تاب که اکثر محدثین آن را از صحابه کثیرین نقل کرده اند و در بعضی ابی بن کعب مکتوب هم بود اما بعضی الفاظ آن مشبه شده و مثلین
این آدم با جوف ابن آدم و منسوخ او نیز مشبه شده که سوره احزاب بود یا سوره براءه و صدرا و نیز فراموش شده که انا ابتلنا الیها
لا کام الصلوة و ابتلاء الذلوة بود یا چیز دیگر و همچنین آیت ان الله سببنا هذا الذین یبجالتهم فی الاخرة من خلا
یا باقی ما لا خلاف لهم فی الاخرة رواد ابو سعید و غیره عن ابی موسی الاشعری و غیره و علی هذا القیاس و خواه حکم آن نیز منسوخ
شده باشد مثل عشر رضعات معلولات یحرم من که صدر و ذیل این آیت همه فراموش شده و منسوخ آن نیز بسیار گشت و حکم
نیز موقوف است رواد البخاری و مسلم عن عائشه رعد و ابوداود و در کتاب تاریخ و منسوخ و بهی در دلائل النبوة برود آیت
ابو امامه بن سہیل بن حنیف آورده اند که شخصی از انصار شب به هنگام برآید بهی بر خاست و بعد از فاتحه خواست تا سوره را که یاد داشت
و همیشه آن را تلاوت می کرد بخواند هرگز بر تلاوت آن قادر نشد و تمام آن سوره از حافظه رفت غیر از بسم الله الرحمن الرحیم
بر زبان او جاری نمی شد صبح هنگام متعجب شده از صحابه دیگر فرمود پس چه باگفتند که آن سوره سیدم از یاد ما هم رفته است بهی پیش از حضرت
آمد و ماجرا عرض کرد و آن حضرت هم فرمودند که درین شب آن سوره منسوخ القلوة گشته از سینه من و سینه همه مروم بر رفت
بلکه از آنچه بروی نوشته بودند نیز فراموش خطیه آن را مثل شد بهر حال ازین هر دو طریق هر چون که واقع شود و کانت الخیر
یعنی آیت می بریم بهتر از آن آیت فراموش شده او تفسیرها یعنی ما تملکنا آیت غسوة یا فراموش شد و نجوی پس برود آیت منسوخ و آنچه خبرت موجود
می باشد اگر چه منسوخ خبرت را بد باشد تا آنچه بعضی اوقات تفصیل این آیه را که اگر آیت منسوخ حکم است پس نسخ او آیت دیگر می تواند بود و اگر ازین سبب
منسوخ آن حکم نسبت حکم منسوخ بهی باشد که سهیل تردد عمل میشود مثل فاقوا ما یبغضون القرآن که سهیل ترا فراموش الی الا قلیلا انصفه
انقص منه قلیلا و از علیه رتل القرآن تزیلا است و علی در عمل هم سهیل می باشد یا باصلح قیوم هم موافق تر باشد مثل ان حلف الله
عنکم و علو ان فیکم ضعفاء که هم در عمل سهیل است و هم باصلح و وقت موافق تر است که در وقت کثرت افواج مردم ضعیف القلوب

و بهر همه را محمول بر نفسی دیگر و اختلاف آن احکام و تدبیرات با اختلاف اشخاص فرق و از منزه استعجاب و استعجابی نامی و بهر حکم زائد
 زبان خود و در حق اشخاصی و نیزه که مود آن حکم اند چه از حق نبوی و باطلع نظر ازین چون بدالات مجرات صدق پیغمبر ثابت شود و از
 معلوم گشت که آنچه او میسراند بلا شبهه حکم خداست پس در انقیاد آن حکم ناخ حکم سابق باشد می ماند و چه مستم و انقیاد حکم الهی این شبهات بی
 کفایت و دوزخ مذبی نماید و ما لکرمین دون الله من یقینی رعال اگر نیست شمارا سوای خدا کار سازی که کار معاش میباد
 شمار اصلاح کند اگر کار سازی دیگر شمار میبود کجایش بهشت که این کار ساز را متولون الزام و متبدل حکم مفیده ترک داده آن کار
 دیگر جمع می آورد و بهر چاره معاش و معاد خود از وی جستید و لکن نصیحت یعنی وصیت سوای او شمارا هیچ یاری دهنده که اگر بفرمان
 احکام ساخته خود را شمارا بر سر نماید و بر عقاب بکشد آن یاری دهنده شمارا از دست در مانی دهد پس شمارا وصفت و دست بکشد و
 نسخ ولی جاری خود و دست او حکم او و بر تبت بهرنگ که فراید مطیع و فرمان بر او میگوید و آن را بر سرش میگیرد و بگوید یعنی باید که بفرمان
 آن کشتا لکرمین و لکرمین میگوید که سوال کنید و در فرست نماید از رسول خود تبدیل احکام الهی را که هیچ سابق فرموده است همان
 بر قرار دارد و آن را نسخ کند یا آنچه موافق خواهش ما است بفرماید و آنچه بر اشیاق و کراهت است موقوف سازد و در خواست اشخاص
 از رسول برای آنست که از نظر بنساین آرزو در جواب الهی عرص نماید و بار اسحاق کنه باطلین آن اجابت شود که استیلا میگوید
 من قبل که یعنی چنانچه سوال کرده شده بود موسی از بنین قسم قبل ازین پیغمبر زیرا که موسی هرگاه حکمی از احکام الهی بر سر اسرائیل میسازد
 و آنها آن احکام را مخالف نفس شاق بر طبع خود میدارند مثل چهار عمالقه و دوان ربع الی و زکوة و منال و لکرمین حضرت موسی
 باسحاق در خواست میکرد که در جواب الهی عرص کرده آن حکم را تبدیل کنند و بدل آن یکی دیگر سبک و سهل یارند و حضرت موسی از
 کثرت سوال آنها بسیار دل تنگ شده بود و آنرا که شکایت آنهاست معراج در پیش تو ای محمد نمود و در این تکرار اکید فرمود که از جناب الهی قبل
 از رسیدن بامیان تخفیف احکام سوال کن و نماز را از سجده بیچ کنایند و چنین در تفسیر بقوه کثرت سوالات خود بقره مطلقه را بعد
 گنایند و بقره مفیده را دور و گویاب ساخته خود و در طاعت کفر باشند و ظاهر است که در خواست تبدیل حکم الهی خصوص عدم انقیاد
 حکم ناخ و از کلام حکم نسخ سرچ کفر است و حکم و فرمایش بر خدا و حکمیت تبدیل الکفر با کفر یا کفر یا کفر یعنی و هر که بدل کرد و کفر را عین
 ایمان فقد خذل الله الشیخ یعنی تخفیف حکم کرده است زیرا که حکم نسخ اگر چه حکم الهی است اما چون نسخ شد بایست در وی بانی
 نماند و بنایه است که مالک را در دوزخه را باز قطع نمودن شروع کند و پیش نزود که هر که مطلب نخواهد رسید باقی ماند و بجا سولی چند
 جواب طلب اول آنکه تغییر تبدیل را در احکام کوئی وجه و سبب معلوم است و سبب اطلاع بر سبب آن استعجاب و استعجاب فیه میشود و معلوم
 است که در استان پنج منی بند و در رستان حاجت آب پاشی نمی باشد و شخص بفلس فلان فلان سبب غنی میکند و غنی فلان
 فلان سبب فقیر میشود و بیاراد و بیعت می باشد و هیچ بهر برینری بسیار میشود و تغییر تبدیل را در احکام شرعی چه سبب چه وجه است و این
 باخود غیر از ابتلا و امتحان مکلفین که اطاعت میکنند یا عیسای سبی و دیگر نمودار نیست این سبب موجب تغییر تبدیل نیست و این است که
 هر چند سبب اصلی در احکام شرعی همین است اما این ابتلا و امتحان معنی جزائی و تعلیمی نیست بلکه معنی بر رعایت مصالح مکلفین و صلاح معاش
 و معاد ایشان است مثل تکلیف طلیب معنی را که هر چه او را نافع است بان میفرماید و هر چه او را ضرر است از آن منع شد و یکسند تکلیف
 اتفاق و چون رعایت مصالح معاشیه و معادیه مکلفین منظور افتاد و علاج امر من روحانی ایشان پیش نهاد دارد و الهی باشد
 لا بحسب مصالح و اعم مصلحه و از منته تفاوت مختلف احکام بهم رسید و علما می تحقیق گفته اند که نسخ و احکام شرعی یکی از چهار وجه میشود اول آنکه
 مکلفی که در حق آن حکم شرعیست و کلمات مختلف میگوید و کلماتی را که در حق آن حکم شرعیست و کلماتی را که در حق آن حکم شرعیست و کلماتی را که در حق آن حکم شرعیست

مبتدئ و موافق بر صورت حکمی نمی آید ظاهر بیان نظر بصورت مذکور احکام را اختلاف می شمارند و دقیقه شناسان نظر بحدیث مخفیة فیه همه
 احکام را متحد میدانند مثلاً شبیهت با کفار در عبادات ایشان و حکمت الهی واجب الازاله است و در عصر که به یونان در حجاز
 دار الاسلام فیه استند و در شبیهه القای غیر طریقی نمی بیند مسلمانان را حکم شد که در شبیهه را تنها روز دیگر مذکور و ضمن و زبانی دیگر مثل
 مادریشان با اسلام یعنی چون یهودیان از ان قبایح الخیر فیه و دبا بودند و اصلاً خوف مشابهت با آنها نماند حرمت روز و روز
 آن روز تنها مشوخ شد و مثل دیگر روزها روزی آن روز نیز مباح و نفس کردید و دوم آنکه اراده الهی در تدبیر امور عالم تعلق جدید کرد
 و نفسی غریب بر روی کار آمد که سابق نبود پس مقتضای آن تدبیر جدید و نفس غریب احکام بسیار صادر کرد که در شرائع سابقه و اوقات
 مانده اصلاً صادر نشده یا خلاف آن صادر شده مثل آنکه در حدیث خاتم المرسلین علیه السلام را با این صورت منظور اقامه در میان است
 و یاد شایسته جمع فرمایند احکامی که مزوج بهر دو وجه خود صادر شدند و سائلان هم در تقسیم غنائم و خراج و جزیه و مایه سبک
 بر روی کار آمد و در ازمنه سابقه که نبوت با یاد شایسته مزوج نبود این احکام هم نبود بلکه خلاف آن حکم می شد مثلاً غنائم حلال بود
 و اخذ جزیه و خراج از مخالفان در بدل قبول دین حاکم نبود سوم آنکه رواج و رسم زمان نبوت این تغییر با رواج و رسم قوم
 این پنجیم موجب حکمی نبود که سابق از ان بنابر نبودن آن رواج و رسم در اوقات یاد آن قوم آن حکم نبود و همچنین اختلاف رسوم
 اوقات نزول و فی الزمانها که مدت بیست و سه سال بود نیز موجب تغییر بعضی احکام کردید و همچنین مراعات و حفظ قواعدی که
 بعثت این پیغمبر را احکامات آن ملت بوده است مثل ابراهیمی علی نبیاً و علیه الصلوة والسلام و رجب خاتم المرسلین و در این است که
 استقبال کعبه تا فتح استقبال بیت المقدس آمد چهارم آنکه در نفس مردم از تعالی بحالی و از تکلیفی به تکلیفی تدریج و تدبیر بکار برده شود
 زیرا که انتقال از اباحت محض بسوی تکالیف شاقه بر اکثر نفوس کواراتی می شود پس لابد اول به تکلیفات سبک و ضعیف خود کرد و شود
 تا زفته رفته امور شاقه تشدید را تواند برداشت و درین تدریج و تدبیر شیخ مکرر هم بنابرین حکمت وارد شده و چنانچه در بعضی از
 تدریج و تدبیر حرمت خمر ظاهر است و در تقسیم ترک و فرض سهام بر والدین و بنات نیز می یابید است سوال دوم که مفسر برین سوال
 است است که این جود و اسباب شیخ احکام و تکالیف خود و تسلی بخش خاطر شده اما فراموش ساختن الفاظ قرآن را که محض خیر و نفع
 در ایجاد ثواب ابدال بقریب در میان که اسباب موجب توان فهمید ظاهر است که این اسباب خود و شیخ تلاوت که تعبیر از ان درین آیت بان
 واقع شد پیش نیر و در مثل نذر از جوابش آنکه سبب این نوع شیخ بغایت و دقیق است به و ن فهمید مقدّم بر این نشین نمیشود و تقدّم بر این
 کوشش باید داشت طریق القای علوم از غیب و از طریق القای الفاظ مرتبه و کلمات مستفاد است زیرا که القای علوم اولاً بر مردم که مشغول
 بسوی خیال مبادرت میکند و کسوتی از الفاظ می پوشند و در حجاب کلمات بکار می شود و طریق القای الفاظ و کلمات مذکوره بسطی و تفسیری
 و توسیع آنست تا الفاظ مرتبه و کلمات مستفاد طویله الذیل را ان کنجایش تواند کرد پس بالقای الفاظ تدریجی است در و نذر و قرآن عالم
 نسبت بالقای علوم که یک درجه باین تر از مقام تعقل نازل کرده در سر حد تعقل داخل میشود و لهذا این نوع القای الفاظ مخصوص
 با و الی القوم از پیغمبر است ثم بالحق من بیخاتم المرسلین زیرا که بیشتر روحی متلو بر اینها ماضیین به بصورت کتاب منقوش به الواح و منقوش
 در حجاز میرسد و در حق این افضل المرسلین بجای الواح زبرجدی صحنه خیال قدس مثال او را ساخته مصحح حروف و عالمات که
 روح القدس است کار برد از نفس و تصور کرده و چون این نوع نسبت بقوای بشری مذرت تمام و غرابت مالا کلام است
 لابد بعضی اوقات بر اکثرین و اعیان کلامی مرتب القای شد و بقای آن در ان نوع منقوش می شد مانند توالی اشعای مصحح
 و القوم عات عجائب مخترعه و مسلمات احکام متفرعه بالشیخیه از یک تعلیم حروف و حجاب و اول تعلیم با الفاظ که هرگز غیر از تعریف صورت و

از او باطل میسر نکرد و توفیق ایشان حاصل نشد و پس سوال از زمین این چراگو میزد و از آن بطریق کنایه فرمودند جوابش آنکه مطلقا
از زمین منع نیست بلکه سوال تبدیل احکام الهیه چنانچه تفسیر کند شد آری بر سوال که تفتیش نفس می باشد و مقدمات دین حق
این سوال است مثل سوال از زمین از مفسر بدون حاجت مانند آنکه مشرکان مکه میگفتند که این نفعی است که حتی تفتیش نامنوس
یمنوعا و توکان لك جنة من تحيل و عتب قفج لا تاكلها خلاصا و تفتيش السماء كما رحمت علينا كسفا
او تاقي بالله والملائكة قبيلا او يكون لك بدت من زحوف او ترقى في السماء ولن نفع من لوقيك حتى نعلم علينا
کتابا نقره یا فرمایش رسول رحی بود معنی که ما میخواهیم چنانچه اهل کتاب میگفتند قال الله تعالى يسألک احل الکتاب ان تدر
عليه کتبا من السماء فقد سألوا موسى کذا فقلوا ان الله جحد بامر کرکن احکام مبدیه و ابتداء عیدون
مربی الهی چنانچه جامع از جهال مسلمین گفته بودند که یا رسول الله برای ما هم درستی مقرر فرمائید که ما سلاح خود را در آن وقت
بیاوریم چنانچه مشرکان در وقتی است که سلاح خود را در آن می آورند و آن وقت را در آن خطاب داد و داد و این تفتیش
تمام شد با سوال اهل نجی اسرائیل که میگفتند و اجعل لنا الهی الحاکم الیه الی الله باسوال از امر غیبیه خبر غیر نافع مانند آنکه بعضی شیعیان
الایمان بر ای امتحان بیاوریم دفع غلبه می پسندید که از اهل زمین چون چو خواجه را بعد از پیروان چه می بینم کدام کس بود و فلان خبر کنم
کجاست با جمله سوالی که ممنوع است سوالی است که مشایهت با سوال بنی اسرائیل با حضرت موسی م و آهسته باشد یکی ازین وجود بطور
سوال و این قسم سوالات سوای بی ادبی شایسته از بی ایمانی هم دارند و اهل کتاب که در حدیث نسخ آیات و التا و تواتر شبهات و اوجیه القابله
در حقیقت استرشار و دفع شبهات خود غرض دارند تا بر سوال ایشان جواب داد و شود بلکه و ذکر تفتیش اهل الکتاب یعنی در کتاب
الکتاب اهل کتاب با وجود آنکه در نامی کتاب اند و از احوال انبیای مانعین من خوب واقف اند و نسخ احکام و کتاب ایشان هم موجود است چنانچه
در نسخه ترمذی و صحاح با بنابر عهد حضرت آدم ۳ و نسخ آن از ترمذی و لایق و چنانچه در نسخه ترمذی که در سلسله که سبب سوالات بود از آنها
منسوخ شد و هیچ که و خاص انجا میسر بود و ذکر تفتیش یعنی کاشن باز کرد و اند شمار را با نامی شبهات تفتیش ایما که تفتیش یعنی بعد از ایمان
کتاب را تفتیش که در نزد چنانچه خود کتاب خود کفر می کنند و این غرض فاسد ایشان از اظرف شما هیچ با عشی و تفرکی بود قریب نیاید و یکجمله
تفتیش تفتیش یعنی از راه جدی که از نزد ایشان می خیزد و می موجب و ایشان را هم در دین شما شبهه و یکی باقی نماند و شما
از دین مشکوک و شبهه باز کرد و اندین بر علم ایشان نیک و مستحسن باشد بلکه چون بقدر کتاب تفتیش لایق است یعنی بعد از ایمان
شده است ایشان را حق در دین شما و متفق این شرارت و بد ذاتی ایشان است که شما در بی انتقام از ایشان باشند لیکن شما را می باید
که در ابلاغ و نیات الهی سرگرم باشید و نفسانیت را بخور و در راه هدایتی مکمل او تعالی با ایشان بیاورید فاکه هو یعنی پس خبر
که ازین خبر اتم ایشان و التفتی شبهات و ابیه ایشان مناسبت و اصفی یعنی دور گذرید از جنگ قتال و سب و دشمن ایشان حتی
باک الله تافتیر یعنی تا آنکه بیاورد خدا تعالی امر و فرمان خود را بر جنگ قتال و این مکان مکنید که او تعالی تاخیر این حکم بنا بر عجزت میفرماید
او تعالی ببرد شر ایشان فی الحال هم قادر است بلکه الله علی کل شیء قدیر یعنی بتفتیش او تعالی بر سر هر قدر است و دفع شر ایشان
نسبت قدرت او چه قدر که راست لیکن حکمت او تعالی تاخیر این امر را تا ضامی فرماید زیرا که اگر این وقت شما را جنگ قتال ایشان با شما
و مال که منو مشرکان عرب خسارت و ناسای که باشند شماست و خامت از او و در راه ایمان اسکان بهیامی کرد که این مرد خبیلی دینت است
که با کسر جنگ می آورند و طریق استمالت و مالیت قلوب را نمی پسندد و چون مشرکان عرب و روستای مکه بعد از مغلوبیت و قتل
قتال درین زمین داخل شوند یا بصلح و صفا آمد و شد نمایند و طریق استمالت و مالیت قلوب نیز از بهر شما مشهور و خاص اعلم کرد

[illegible]

سرخ و پیرایه صفا و صریح از خود بیان نموده است

دنیا انگند و نیز از خود و این که فایز را باعث کشتن اهل بل مین خصلت و سیمه گردید و عبد الله بن الزبیر گفته است که حسد بر هیچ
 نباید کرد زیرا که اگر آن کس بدستی است پس اهل منال و نام و جاه و نیاز در بر پشت چه مقدار است تا کسی حسد کرده شود چون او را
 بهشت خواهند داد و این هم اگر دادند و او داند و باشد و اگر دوزخی است پس وی حسد چگونه تواند کرد که آن کس بدستی است
 عداوت کند که حسد را چهار مرتبه است بعضی اوقات بعضی اول آنکه زوال نعمت را از کسی خواهد کرد آن نعمت بخود رسد و این اعلای
 مراتب حسد است که دوزخ مسلمان صلاح این نوع حسد کردن نهایت شیخ و کینه است و دوزخ کافر و فاسق که آن نعمت برگرد
 معصیت قوت میکند و باز و مباح است و دوم آنکه انتقال آن نعمت از کسی بسوی خود خواهد مثلاً باغ کسی را خواهد که من مالک شوم
 و زن کسی را خواهد که در نگاه من باشد و ریاست کسی بمن برسد و در حصول آن نعمت برای خود غرض اولی و مطلوب بالذات باشد
 زوال آن نعمت از آن کس مقصود بالطبع و این نوع حسد در میان حرام است سوم آنکه زوال نعمت را از کسی نخواهد اما چون از تحصیل مثل
 آن نعمت برای خود عاجز شود و آرزو کند که کاش این نعمت پیش دیگری هم نباشد تا بر من و از مرتی و تقوی مانده چهارم آنکه حصول
 مثل آن نعمت برای خود نخواهد و اصل زوال آن نعمت از غیر خود یا انتقال آن نعمت بسوی خود و در خاطر او گذرد و این را غلبه و شقا
 نامند و این مرتبه از حسد اگر در انودنی مثل ایمان و نماز و زکوة و نفاق فی سبیل الله تعالی و تقلم و ارشاد و ولایت تحقیق کرد و محمود است بلکه
 بعضی اوقات موجب هم میشود و حرام نیست چنانچه در قرآن مجید واقع است و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و در حدیث صحیحین وارد است
 که لا حسد الا فی الشئین رجل اناء الله ماله لا یفقه فی سبیل الله و رجل اناء الله علمه لا یعمل به و یعلو الناس و ینزکون انما حسد
 حسد تنقیش نیست چیز است اول عداوت و بغض و اگر آدمی محبول است بر آنکه چون او را از طرف کسی ایذا ای میرسد بالطبع او را دل
 دشمن میدارد و کینه در باطن او میسرید و دوم بدم قصد شخصی غبطه و شتام می نماید و چون او را بدست خود این امر میرسد و نخواهد که در دشمن
 زبان از او تمام کبر و جان و مال او تلف شود چنانچه حق تعالی در حق عاصیان که ائلی میفرماید که ان تمسکوا بحسنه تشوم و ان تمسکوا
 سیئه یفرحوا بهمین حسد است که باعث بر تقاتل و تخاصم میشود و دوم کبر و تفر که چشم خود را در منصب مالی و مرتبه بلند بسبب آن غلبه
 و دید پس نخواهد که آن منصب آن مرتبه از زوال شود تا هر چه بر بر شیم همین حسد است که بسبب آن کافران می گفتند که لعل هذا القرآن
 علی اهل الفلقتین عظیم شود آنکه شخصی محبول باشد بر تقدم دیگران و مانع ساختن آنها را این تقدم و استیلا بر دوزن زوال نعمت از دیگران
 و مانع آنها بسوی انکس موت نمی بند تا چنانچه زوال نعمت از آنها نخواهد چنانچه کافران نسبت به مسلمانان میگفتند که هؤلاء من الله و هؤلاء
 بیننا چنانچه تمجب حصول نعمت بر کسی که اوقات آن نعمت و نظر خود را در باعث میشود و اگر آن نعمت از زوال شود آن نعمت را از او
 چنانچه کافران در حق پیغمبران و دهند قال الله تعالی او عجبیدون جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم لیدکرکم فمخوف فوات نعمتی
 خود باعث بر تزی زوال نعمت دیگران میشود چنانچه اهل همت را باشاره کن در آن صفت میباشد مثل آن شود و واحد و طبای شهور
 یا عاظم مسجد ششم است تقاضای شعی زوال است دیگران میکنند بلکه بی نظیر بودن و تفر و نمودن بحال محبوب طبعی آدمی است
 مال آنکه او را این محنی گاهی میرسد و بلکه تفر و کمالات فائده ذات پاک حضرت حق سبحانه است نعمت حساست نفس مشغ مغرور و غفلت
 که بدین فیضان نعم الهی بالطبع ملول میشود و بصیبت و بدیالی بندگان بالطبع خوشدل میگردد و این حسد بدترین جمیع حسد است
 و العیاذ بالله من الکمل و چون چند چیز ازین اسباب هفت گانه جمع شود قوی تر و افزون تر میشود و در ذریه و نسبت به غیرت
 خود و اتباع آن پیغمبر اجتماع چند سبب داده بود و بعد از حدیث ایشان را شرح کشته بود و چنانچه لفظ من عند انفسهم آن اشاره
 میفرماید و چنانچه در حدیث کرم الله علی انالی میشود چنانچه در حدیث شریف تیر معلوم این بلا اشاره آمده

بدل کو سالہ پرستی کشتن او و ملقب باین لقب شدند آو یعنی یا میکونید که بر کفر و بیعت خود را در کفر هر که باشد نصاری و بطریق
نصرانیان اعتقاد و عمل خود را درست کند و این مقوله نصاری بود که فرقه دوم اهل کتاب است و اینهماری جمیع نصران است که مراد
ما صرت و چون حواریان با حضرت عیسی علیه السلام که ما انصار دین شما شدیم و چنانچه در سوره انفصاف و دیگر سوره ها مذکور است
ملقب باین لقب شدند پس اهل کتاب که دو فرقه اند یکی ازین دو سخن میگویند و چو در میان سخن اول و آخر میان سخن دوم تا شمار از دین شما
باز گردانند و گفته ایشان فریب خورده بشوق و اهل شدن بهشت کبی ازین دو طریق را اختیار کنند اگر حسن ظن به یهودیان و مسلمانان باشد
طریق آنها را اختیار کنند و اگر حسن ظن نصریان و مشتمه باشند طریق ایشان را اختیار کنند پس لفظ او درین جا برای توضیح قولین برین
فرقه اهل کتاب است و مفاد کلام چنین شد که اهل کتاب یکی ازین دو قول میگویند چنانچه در سورتی که اهل یک شهر یا یک محله در تعیین قائل متفق
اختلاف کنند بر دو قول می توان گفت که قال اهل البلد له یقتله الا فلان او فلان و اشکالی که در اینجا وارد میشود از آن گشت تخریج اشکال
آنکه یکس از اهل کتاب این میگوید که بهشت نخواهد درآمد مگر یهودیان با نصریان زیر که یهودیان دین نصاری را باطل میدانند و نصاری
دین یهودیان را نسخ می شمارند بدلیل آیت آینده که و قالت الیهی لیست النصاری علی شئی و قالت النصاری لیست الیهی
علی شئی پس قبل این کلام از اهل کتاب خلاف واقع شداری اگر یهود و نصاری با هم اختلاف فرمودی میدادند و هر یک را بر دیگر
مسیب می نمود چنانچه مسلمانان اهل نهیب را بعد از میدانند این مقوله که نجاشی می داشت لیکن این قسم واقع نیست بکفر فی باین النصیر
تکفیر و تفسیل و اشکار و تکذیب متحقق است و بطریق از آنکه این اشکال بر حسب تفسیری که گذشت آن است که لفظ او نصاری عطف بر
نست یا و مقوله قول و اهل باشد و مخالفت واقع لازم آید بلکه عطف مجموع مقوله قول است و چون محیط تفارقی فیما بین القولین همین لفظ
یهود و نصاری بود و باقی اجزای کلام در هر دو قول مشترک اعاده آن مشترک را نکرا محض النسبه اسقاط فرموده اند و حرف او را بر نصاری
چسبانید چنانچه در شمال مرقوم الله گذشت پس تفسیر کلام چنین است که و قال اهل الکتاب لن یدخل الجنة الا من کان
هو او و قالوا لن یدخل الجنة الا من کان نصاری و حاصل این عطف توضیح این هر دو کلام بر مجموع اهل کتاب شد
و آن مطابق واقع است زیرا که یک فرقه از اهل کتاب یک کلام میگویند و فرقه دیگر کلام دیگر و مجموعی است که او نصاری را عطف بر
میانند ازین اشکال باین طریق نفی میجویند که کلام مبنی بر یلف و نشر است اول هر دو فرقه یهود و نصاری را در تفسیر قالوا اجمع کرده
فرمود بعد از آن هر کان هو او و نصاری نشر فرموده اند این توجیه حدیث البیت قومی و آن آنست که حج و یلف مستلزم حج و نشر
پس با یلفی که لن یدخل الجنة الا من کان هو او نصاری بحدوث او و نه بحدوث او چنانچه در جمیع امثله لفظ نشر همین قسم اقام
شده درین بیت که بیت سید بن ابی تراب و یلف و نشر و دل او و معده را و حکم را معقوی است و درین بیت که شعر
کیف اسلو وانت حققت و خصن و غزال الحظا وقد اورد فاق و درین آیت که و من رحمتی جعل
لکم اللیل و النهار لتسکنا فیہ و لتستغفوا من فضلہ و علی هذا القیاس بآیه خدا یا کرم که او را درین جا بمنی و او
گردانیده شود آری نسبت هر قول ازین دو و صاحب آن قول بالتبیین و التخصیص نسبت این حج مفهوم نمی شود لیکن در مثل این مقام
سایر بادی القیاسات تشخیص قائل هر قول می تواند کرد زیرا که تکفیر و تضلیل هر یک ازین دو فرقه فرقه دیگر را معنویست و مانند این است
آیت دیگر است که در آخر مسیاری می آید و هو فی تعالی و قالوا کونوا هو او و نصاری نهند و با جمعه از مسلمانان را باین که باین
دعوی بدلیل ایشان فریب نخورد و بدانند که ثلاث اصحابنا هم یعنی این همه از روی بی اصل ایشان است مانند آرزوی کسی
که در خلوت شمشیر بر آساخته و خیالات می بندد و خود را میگوید اگر ایشان را راه سفاکت آنها را این آرزوی او بی خود را پیش رویند

و باطلان دیگر و زیادت برسانید و جزای هر یک بقدر کما و او فی ما کما و آیه یحیی لعلکم یعنی در آنچه ایشان در دنیا و آن
اختلاف میکرد و باطلان هر دو فرقه باطل نیستند و اهل کتاب باطلان را همچنین هر فرقه را اهل کتاب فرقه دیگر را فرقه دیگر است
و چون حال چنین است بطلان کتاب کردن یا داخل الحجة که امن کان هوذا الوضاری پسین قول ایشان باطل گشت زیرا که
رافق قول یزید بن نصاری و پیش از آنکه بگویند زنت و موافق قول نصاری یهویمان و چون هر اهل کتاب از قول هر دو اعتبار
باید کرد پس مجمع بین التفتیشین لازم آمد و این حال محض نسبت اعتبار قول اهل کتاب لازم می آید پس ثابت شد که قول اهل کتاب
در شخص حق معتبر نیست باقی مانده است جای سوالی چند جواب طلب است اول آنکه لفظ علی شیخ مکره است رسیان نفی واقع شده حال آنکه در هر
این دو بیان و نصاری این نفی عام صحیح نیست زیرا که هر چند مذہب مخالف باطل باشد اما در شیء داخل است و اگر شیء را بقرینه مقام چنانچه
صحیح و مستند حمل کرده آید نیز این نفی عام درست نیست و زیرا که بعضی اعتقادات و اعمال یهویمان نزد نصاری همچنین بعضی اعتقادات و اعمال
نصاری نزد یهویمان صحت و اعتقاد داشت جز این است که این کلام را ایشان در وقت خصام و جاد و از راه تصب سر رزده و بولی آنکه
مذہب ایشان باشد و اهل تصب اکثر ازین مضمومات بی اصل که نزد خودشان هم باطل است میباشند میگویند این سخن این چه
و غیر هم از این عباس من است کرده اند که چون مردم بخیر آن که نصاری بودند برای ملاقات آن حضرت آمدند و نمهندان یهود که
و یقوب و جواز آن حضرت جمعی مانند غیر برای دیدن ایشان در مجلسی جمع می یافتند و در حضور آن جناب مناظره و مناظره
آنها درین مذہب آغاز می نمودند رافع بن حرمله یکی از دشمنان یهود بود و نصاری گفت که شما هیچ چیز نیستید زیرا که عیسی را پیغمبر
می دانید و بخیل را کلام الهی می شناسید و در عیسی پیغمبر بود و بخیل کتاب موسی اصل مذہب شما بود و هست شخصی از نصاری بخیر آن
زناست و گفت که شما نیز نزد ما هیچ چیز نیستید زیرا که موسی را پیغمبر میدانید و تورات را کتاب الهی گمان میکنید و موسی پیغمبر بود
توریت کلام الهی آن حضرت ازین کلام ایشان بسیار ناخوش شدند و فرمودند که عجب است از شما که هر کس از شما که خود را میخواند
و در هر کتاب تصدیق کتاب دیگر و پیغمبر دیگر مروج است حق تعالی مطالب جواب آن حضرت این آیت فرستاد و بعضی از مفسرین این مقوله
را بزم مذہب هر هر دو حمل نموده اند و گفته اند که مراد نصاری از نفی اهل بیت یهویمان آن بود که یهویمان این زبان را که بعد از حضرت عیسی برین
یهویت قائم این هیچ نصیب از هدایت نیست که قبل از نسخ دین یهویت مہتدی باشند و مراد یهویمان از نفی اهل بیت نصاری آن است که
ما به الامتیا نصاری از یهود باطل بی اصل است گویان موسی و دیگر انبیای امینین و قبول احکام توریت که در مشرکین این پیغمبر
و انصاری است صحیح و درست باشد و ظاهر است که در مروج دوم هر فرقه ما به الامتیا از آن فرقه لحوظ میباشند و امور مشترک و میان آن فرقه
و فرقی بای دیگر سوال دوم آنکه کذا لک کلمه تشبیه نمیکند از کاف تشبیه و ذلک که اسم اشاره است و ظاهر است که اشارت الیه در جایها کلام
سابق است پس لفظ مثل قولهم کما نحن شد زیرا که کاف تشبیه مراد مثل است و قولهم بجای ذلک اشارت و جواب آن آنکه مفسرین را در
وضع این تکرار و در طریق است آری آنکه مثل قولهم را باید که ذلک بسیار نزدیک است که در میان سبب آمدن رسول و صلوة فاعلم بسیار شد
و دوم آنکه اختلاف تشبیه حمل میکنند تفسیلش آنکه در اول کذا تشبیه قول بقول است و در اول مثل قولهم تشبیه مقوله مقوله یا علی
یا بر اختلاف وجه تشبیه حمل بسیارند تفسیلش آنکه مراد از کذا لک فی البطلان و الفساد است و مراد از مثل قولهم کما نحن انشیاء
عن العداوة است آنچه از غرض از آوردن این دو لفظ بیان آن است که بچند وجه درین قول مشابهت با باطلان مشرکین که پیغمبر
و پیغمبر میسازند زیرا که این حق را انکار میکنند و از کمال خود را ازیان حق و تسبیح امتیاز کمال وری بفرمودند زیرا که کلام
و ایمان این آیات مطابق آن است و پیغمبر ساجد است و شیخ کردن و ذکر ائمه و ایشان این هر فعل شیخ فعل می آید و شیخ اظلم ممن منع مساجد الله یعنی

و کسب ظالم تر از آن کس که منع میکند و مسجد برای خدا اگر خانه های او بنده باشد شرک غیر آن نیست و قبحا است که یعنی از آنکه که ذکر کرده شود و روی نام پاک او لغای خواهد بدل و خود بزبان و خواه بجمع اعضا که عمارت از نماز مسکوت و برین قدر گفتا کند و بگوید خجسته ناخانه های خدا را از هیچ دین برکنند و منعی فی خجسته ای یعنی وسیعی کرد و خراب کردن آن مسجد را بجهت بنا بقصب آنکه دین مسیح یا مخالفان مابعدیات مشغول می باشند پس مسلم این کس بجهت شرک می بیند و در طلمهای دیگر این شرک را کرم باقی می ماند اول آنکه انواع ظلم بسیارست ظلم مالی و ظلم عمری و ظلم جانی و اصلاحی و از این ظلم است که خجسته ای را عصب نمایند و این در مقام بیاد شدت ظلم همین بیا و میکنند و میگویند که فلانی خانه فلانی را تصرف شد و او را از خانه برادر از برادر که در عصب نشاند که بیا عصب تمام معتقات شخص متحقق میشود و دوم آنکه عصب چیزی کسی نیز مراتب مختلف دارد عصب عین و عصب منافع و اصلاحی و مراتب عصب آنست که نام او را بهر دو مقام ذکر و ذکر و رور و اندازند سوم آنکه بعد از عصب نیز تصرفات خاصه چند نوع می باشد که ای دعوی بملک میکنند و گاهی دعوی عوض می نمایند و چون چیز مخصوص را از اصل برکنند و خراب ساخت کمال ظلم شد و ظالم است که از تمام ظلم همان ظلم اعلی و اشنع است که نسبت بخائن و منعم خود باشد و چون ایشان نسبت بخائن خود این نوع ظلم را مرکب شده باشند که خانه های او را عصب کنند و نام او را بزرگ کردن نه بزرگ باز آن خانه را تحریب و بدم نمایند زیاده تر از ایشان هیچ کس ظالم نمی تواند و مرکب این ظلم از اهل کتاب فرقۀ نصاری شدند که بعد از رفع حضرت عیسی که سبب ایدای یهود و فکر قتل آنجناب که از یهودیان بود و بعد از این حادثه رو داده جماعه از نصاری در پی انتقام کشیدن پیش طیطوس و می رفتند و او را معتقد حضرت عیسی عم ساخته نسبت ام آوردند و یهودیان را قتل گنا نیند و بهجت نصب یهودیان مسجد بیت المقدس که بلا شبهه بنای حضرت داود و حضرت سلیمان ع بود و از آن وقت همیشه عبادت گاه انبیای بنی اسرائیل مانده و معلومند که خدا بوده و خراب ساختند و نجاسات و خس و خاشاک اسپراندند و آن را کثافت و فزونی کردند و هر جا تورات یا یافتند سوختند و بدل آن مکان متبرک در مکان شرفی آن که مولد حضرت عیسی بود و عبادت گاه مقرر کردند و آن مسجد متبرک تا وقت شیوع اسلام خراب ماند تا آنکه حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنهما فتح نمودند و خود نفیس خنجر و دیگر حایه کرام بنام آن مکان را از نجاسات پاک کردند و باب ششمنه مطیب منطوف کردند و معماران و نماز قرار دادند و از جاهلان اهل که شدند که آنحضرت ع را و مسلمین از در آمدن در مسجد الحرام و نماز خواندن در آن جا و ذکر خدا در آن مقام مانع آمدند بلکه هر که از مسلمانان میدیدند که در آن جا نماز میکنند و یا ذکر میکنند و یا بقرآن و شتم اندامیدادند و هر چند اینها سعی خرابی عمارت آن مسجد نکردند لیکن در تعطیل آن از ذکر الهی و تملیح به نجاسات معنوی که اسنام اند سعی شدند و در حقیقت خراب کردن مسجد جان است و من بعد بدین روش و دیگر فرقه های کفار از یهود و مجوس راجع گشت که هرگاه بر مساجد شهری از شهرهای اسلام مسلط شوند از اذان و جماعت مانع می آیند و مسجد را از ذکر الهی معطل می سازند و کار خائنات رفیقه خود را در آنها میدارند و هر چند یهودیان صریح این ظلم را کرده اند اما در اندیشه شرکین که در پرده آنها نیز مرکب این معصیت بودند حال آنکه نزد این هر سه فرقۀ مسجد را از این نوع تنگ حرم حایه نیست و منع فکر اند و هر جا قیاس است خاصه در مساجد که محض برای عبادت کار منوع و مقدر اند بلکه اولیای مملکتان که هر معنی این فرقه را اجازت نمودند و باین چنین و نیز آنکه خلوه ها یعنی آنکه اصل شوند و مسجد برای خدا که کافران یعنی مکرر بنیان این ازان که مباد از امارادای حق و تعظیم این مکان تقصیر می آید شود و از روی صاحبخانه شرمند شویم چنانچه در دیوان عام و دیوان خاص و شایان همین قیاس بر این مسلم باشد چه جای آنکه این ظالمان انبیه تنگ حرم نمایند و اصلاحی آن نکنند پس این قسم اشخاص اگر شرک کنند یا شرک این بی دلی را نیز مرکب شدند و ظالم الناس شدند و اگر مدعی توحید و انبیا ملت اند پس کار ایشان مخالف گفتار ایشان شد که تعظیم

معبر و مستقیم تعظیم عبادت است و تعظیم عبادت او مستقیم تعظیم عبادت کاهن و پس خراب کردن عبادتگاه و لیل انکار عبادت است
و انکار عبادت عبادت انکار عبادت و چون کار ایشان مخالف لغت ایشان برآمد و نفع نفاق برایشان ثابت گشت و از مرده اهل
دین برآمدند و از حرم و مسکافه این ظلم ایشان که *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* یعنی برای ایشان باشد و دنیا که دار انحراف است اما نام مردم دیگر
عزت که نزد خدای تعالی یعنی سکه که اندک بدین نفس منجمی و اجلا از وطن مگر رفتن شهر یا و ملکها از دست ایشان متع کردن ایشان از آن
که دوران مسکانات متبرکه داخل شد مگر بحال خوف و هراس چنانچه در حق مشرکان که این معنی در عهد سعادت مبدان حضرت م بود
آمد که در سال نهم حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی و حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه بفرموده آنجناب موسی حجت مناد
وزادند که من بعد از من مقام مشرکی نیاید و اگر بیاید و اگر بیاورد و در حق نصاری در خلافت امیر المؤمنین عمر فاروق و امیر المؤمنین
عثمان غنی النورین رضی عنهما این معنی بود و چون آمد که ملک شام را از دست ایشان گرفتند و از بیت المقدس سجال امانت و دولت حراج
کردند و رفته رفته در نوبت پادشاهان بنی امیه و بنی عباس قسطنطنیه و عجمیه و رومیه نیز از دست آنها رفت و در جزایر
که خجسته آورده شدند و برین سوائی و بنیاد حق ایشان انکشاف نیست بلکه *وَلَهُمْ فِيهَا خِزْيَانٌ عَظِيمٌ* یعنی برای ایشان
جهنم و آماده است در آخرت که مقام مجازات و مکافات است عذابیه نهایت بزرگ که در حبس آن عذاب انقدر سوائی دنیا
حسابی ندارد و لهذا او را عذاب نتوان گفت لیکن این همه ظلمی است که کردند و میکنند و بال آن همه بر جانهای ایشان است
و جناب پاک باری تعالی از آن بلند تر است که کسی بظلم و ستم نقضانی باجناب عالم سازد یا بسبب بهم و تخریب مساجد عبادت او
معطل شود و خانه ذکر و یاد او ویران گردد زیرا که او تعالی را مکانی نیست که در یک مکان قرار گیرد و متکلم شود و بسبب جنابی
آورده و شست غریب شود یا در یک مکان عبادت باورند و در مکان دیگر نه بلکه نسبت او تعالی بهر مکانها بر حسب محبات او در هر جا مقبول
و همچنین ازین منع تخریب مسجد ضرری بمسلمانان عبادت کنندگان و تعالی نیز فرموده که هرگز برای عبادت مسلمانان حکم مسجد آوردن
و *لِللَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ* یعنی برای خداست مشرق و مغرب زمین و نسبت او تعالی بهر بقعه زمین چون نسبت او تعالی مسجد الحرام و بیت
المقدس است که ملک خلق است بجای مکان او از خراب کردن مساجد عبادت او در حق شما ای مسلمانان منع نموده شد و قیامت یعنی
استاده و توبه گوئی یعنی رو خود را بسو او گردانید و با وضو بپوشید و *وَجْهَهُ لِلَّهِ يَسِيرُ* در همان مکان است حضور خدا و قرب او زیرا که او تعالی جسم
جسمانی نیست که برون او در یک مکان از بودن او در مکان دیگر نماند و روحانی است و در مقام نیست که بسبب ضیق مکانی حوصله او را توجه از توجه
بست دیگر مشغول کند بلکه *إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ* یعنی به تحقیق خدای تعالی فراخ حوصله است که فراخی هیچ چیز را با فراخی او نسبت نیست زیرا که هر چه
از جنابان روحانی و حقایق فراخی جسمی معنوی دارد و لا بد فراخی او مقید نیست نوعی از انواع تقیید مثلا شعاع آفتاب با وجود وسعت تمام در محروم خلقی نشین
کار نمی کند و فراخی حوصله جبریل علیه السلام که در کارهای متعلق بملک الموت است پیش نبرد و فراخی شیون او تعالی محیط همه فراخها واقع و ممکن است
لا اله الا الله و اگر این نوعی فراخی او را نمی توانید فهمید پس اینقدر خود را با یقین بدانید که او تعالی *كَلِيمٌ* یعنی ما را هر زمانه آشکار است
پس اگر در هر جا حضور او تعالی معقول شما نمی شود احاطه علم او چه هر چه در هر مکان معلوم شماست و قبول عبادت احاطه علمی تعالی کیفایت
می کند چه پادشاهان نیاد و یک مکان می باشند و قانع تمام عالم خود را میدانند و بسبب آن علم خود بهر علمای فزاینده و مطیع از عاصی
میکشند پس خدای تعالی که پادشاه پادشاهان است چه تمام از احوال عایان خود و تمام قلم خود را فانی خواهد بود و فانی خواهد شد و از این
معلوم میشود که مسجد از ذکر و نما معطل سازد و معنی خرابی مسجد را بپوشد آن گنبد الم ترین و در هر حال که با جمیع اهل شرع کفر و کفر الکرانها و اعلام را
ظلم است و از این ان الشراک لظلم عظیم است و از این فهمید و درین تطبیق با حوائش که ظلم را بود و چنین است که یک معنی است که ظلم هرگز از خود

[illegible]

بیان اصناف سماجی و سیاسی خدا

مستعمل آلوده کرد و یا نموی و چرک بر آن افتد ممنوع است و بیاز و سبزه خام را خورد و در مسجد در آمدن یا بوی خنجر در دهان
گذاشتن بی مسواک در مسجد آمدن مکروه است چنانچه اگر بعد از آنکه در بنای مساجد و محلی که احتیاج آن باشد اما مالی و جانی نمودن
توابع عظیم دارد و به چنین رویه یاد داشتن اسباب طهارت از بنای غسلی است و در بعضی جاه مسجد و اجزای آن بزرگ و بسیار است و فرقی بین
و غیره و روشن کردن چراغ در اینجا آن مدت که مردم در آن باشند عبادت است و در بعضی محله ها روایت حضرت ام المومنین علیه السلام
صدیقه رضی الله عنه که احدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در مسجدی دید که در آن قطب و تنظف یعنی آنحضرت ع حکم فرمودند
به بنا کردن مسجدی در محله ها و آن مساجد را پاک صاف باید داشت و خوشبو و معطر باید نمود و چنانچه باید دانست که اکثر اوقات این
اولئك ماكان ليعملون في خلوة كالحاثلين استنباط کرده اند که غیاب قبله را خواه یهودیان باشند یا نصاری یا مجوس
مثل نمود و مجوس در مسجد در آمدن نباید داد و وجه این استنباط آنست که خبر در امثال این مقام مراد نیست نهی می باشد مانند
ماكان ليعملون في خلوة و رسول الله و ماكان للمشرکین ان یصلوا و اما مسجد الله و چون نهی متعلق با فرموده حکم
تکلیفی یا و نهی است یا نهی متعلق بقبول کنندگان تکلیف میگرد که آن کافر این عمل کردن نهی نیست حاصل کلام چنین شده که شمار اجاز
که این قسم شخص را در مسجد داخل شدن نهی میگرد و وقتی که مضطر و مجبور و دلیل و ترسان باشد چنانچه در وقت محاصره و محاصره و یا
قصاص و حد و صورتی که قاضی و مسیحی باشد و لهذا امام مالک سج بر طبق این حکم مستحب عمل نموده میگوید که هیچ کافر را در
مسجد داخل کردن جائز نیست امام شافعی رح خاص میکند این حکم را به مسجد الحرام و در آن مسجد مبارک هیچ وقت کافر را در آن
نماید داد و در مساجد دیگر اگر مسلمانان بر آن مصلحتی و حکمی او را در آمدن دهند مضایقه نیست و امام اعظم رح میگوید که در آمدن کافر
در همه مساجد درست است زیرا که در زمان سعادت نشان آن حضرت ع مهملان را که کافر بودند در مسجد فرود کش میکانند و در شب
و در نقیض را و دیگر و فرود و نیز تواتر معلوم است که برای ملاقات آنحضرت ع یهودیان و نصاری و مشرکین بی طلبان و بیرون میگرد
آمدند و می نشستند و نماز بنائال حنفی را آن حضرت ع در حالت کفر استونی از دستو نهی میگردیده اند و در این عمل شمر
آنحضرت ع را آورده شده و دلالت این آیت برین معنی واضح نیست چه تفسیر گذشت که آیت مذکور معنی دیگر دارد چنانکه در سابق
و سابق پس باین معنی متعلق قسم نتایج عمل بر آن حضرت ع توان کرد و نیز استنباط از آیه آنکه برین معنی تکلیفی میخواهد چنانچه
ظاهر است بحث هشتم آنکه آیت و لله المشرق و المغربی الی آخر یا هر چند برای تسلیم و دلچسپی مسلمانان نازل شده است اما نسبت
باز داشتن کافران از ایشانرا از مساجد متبرکه که مثل مسجد الحرام و مسجد بیت المقدس و تحریب آن بقاء النور ملول میشوند و در عبادت
بی نشان اند که ندانند لیکن چون این آیت مستفاد شد که نسبت حق تعالی به جمیع مکانات برابر است و ازین لازم آمد که نسبت او تعالی به جمیع جات
نیز برابر باشد زیرا که جات و حقیقت اطراف المکتب اند و عبادت او چنانچه در هر مکان مقبول است همچنان توجیه هر جهت که باشد در صحیح عباد
کتابت کند و این لازم جهت تعیین جهت قبله نماز و ظاهر محال می نماید لهذا مفسرین صحابه رض در تصحیح این لازم نمودند چنانکه اول آنکه
استقبال قبله اصل طاعت که عبارت از قولی الی الله است و عمل دارد بلکه این استقبال مضمون تصحیح توجه و برون عوام و توقیت و محذور
فرموده اند پس شیخ استقبال بر جمعی چنانچه از بیت المقدس کعبه واقع شد موجب تغییر حال عبادت طاعت دوم آنکه چون شخصی در یک
بستجری نماز سه سجده را بجهت کعبه مقرر داشته است استقبال کند و آن سمت نماز را نماید و من بعد ظاهر شود که نسبت جهت کعبه بود آن نماز
او آلوده در سمت است و اعاده آن نماز لازم نمی آید و آنحضرت ع این حکم را از زمین استنباط فرموده و مردم نشان دادند چنانکه اکثر
معاشران آن وقت که آن کردند که این آیت بر زمین مقدمه نازل شده چنانچه در تمامه و این مایه بر بیت عبد الله بن مرقه بن ربیع و از

و این کلامان که در این کتاب است در بعضی از مساجد و محله ها

که با هر آنکه حضرت در بر غرض بودیم و وقت وقت شب بود و آن شب بسیار تاریک بود که ستارهای نمودار آن منزل جهت قبله معلوم
 نمی بود و من بجهت کجی نماز گزار و ندو برای اعلام جهت خطا که شنیدم در آن خطا و سنگها بنا و ندو چون صبح روشن شد معلوم کردم
 که آن همه خطا از جهت قبله تفاوت تمام است و شنیدم این اجزا را بجهت آن جناب عرض کردیم و شکایت نمودیم که بار رسول الله صلی الله علیه و آله خطا کرد است
 غیر قبله نماز گزار و ندو حق تعالی این آیت نازل فرمود و حضرت فرمودند که نماز شما درست شد و مقبول گشت و در اقطبی همین قسم واقع از جانب
 عندل نیز رواست کرده است سویم آنکه جماعه از قدامی مقبوسین گفتند که قبل از تعیین قبله مردم مخیر بودند بهر سمت که میخواهند نماز میکردند
 و من بعد از حکم عنسوخ کریدیم که سیدان بخیر از روبرو ابواب صحیح بابت نیتسوا احتمال محض است آری قناده و عبد الواحد بن زید گفته اند
 که بعد از شب سراج مسلمانان در استقبال بیت المقدس کعبه نماز بودند ازین و مکان بهر یک بود جان نبود و من بعد از این مخیر نمیشدند گشت
 چهارم آنکه مدلول این آیت عامست بمسافر و اهل کرا که اگر بر سوار نماز نفل بکرا و بهر سمت که سوار او شود بشود و نماز او درست است
 و آن حضرت عمر بن خطاب را همین قسم نماز گزارده اند بخانه و صحیحی و دیگر صحیح مروست بجمعه یعنی و ابن ابی شیبه از حضرت امیر المؤمنین
 فاروق بن روایت کرده اند که کسی در ایشان این آیت خواند و الله المشرق والمغرب فاینما قولوا فذروا وجه الله ایشان فرمودند که
 معیش چنانست که مایلان المشرق والمغرب اذ اوجبت قبل البدیت و ابن تیمیّه در مدینه منوره در وقت می شنیدند و در
 ترمذی و دیگر صحاح روایت ابو هریره رضی الله عنه فرموده از آن حضرت مروار است که مسافر بود و مایلان المشرق والمغرب قبله نیست حاصل این
 آیت توسعه است و آنکه استقبال من کعبه علی التخصیص ضرورتست بلکه جهت کعبه هم کفایت میکند ششم یعنی اهل ترفیق گفته اند که
 در موقعی که مناظر مکه است هر طرف که رو خود را متوجه سازد استقبال کعبه حاصل میشود چنانچه بردن امان من هیات پوشیده نیست
 هفتم آنکه مضمون این آیت در حق کسی است که مشاهد خانه کعبه دارد از هر طرف که خواهد متوجه کعبه می تواند شد ششم آنکه نزول این آیت
 در حق عامست نه در حق نماز بخانه احسن یعنی و مجاهد و نجاک نیز مروست که چون آیت اذ تعالی استحب الیک نماز شد مردم
 پرسیدند که بکدام سمت متوجه شده و عاکفم جواب ایشان این آیت نازل گشت رواه ابن جریر و ابن المنذر عن مجاهد و غیر جماعه غیر
 آنکه آنکه نزول این آیت در حق عبارت نیست بلکه در حق کز و فرات و خطاب و لفظ تو لو ابراکسالی است که منع میکنند از کز و خدا و سعی میکنند
 در خواب کردن سببی یا مردان است که اگر از سوائی دنیا و عذاب آخرت شما خواهد که بکریز و فرات خلاص شود شمار این معنی مکن
 نیست زیرا که مشرق و مغرب من در صورت خداست هر سمت که خواهد بکریز و سوائی دنیا و عذاب آخرت که بکریز و خداست در حق شما افعال شما
 خواهم آمد زیرا که او تعالی واسع القدره است و عالم و محیط بهر مکان است از وی فراری نتواند شد باجمه هر دو تفسیر این کتاب
 که پیرو و نصرا باشند و دیگر فرق باطله مثل باطلان که و هنوز و محسوس با وصف ارتکاب این نوع ظلم که اشد انواع ظلم است استحقاق دخول
 نماز در جای آنکه غیر از این کسی در بهشت نرود و بهشت خاص نصیب ایشان باشد زیرا که ایشان در حق پروردگار خود سبب شتم و ظیفه
 و این ظلمیست که در شماست از ظلم سابق هم بالاتر است و قالوا یعنی و گفتند همه ایشان خواهد بود و خواه نصاری خواه مشرکین عرب که سابقان ایشان
 الذین کذبوا علیکم تعبیر فرموده است اتخذ الله ولدا یعنی گرفته است خدا را بر خود و اولاد را بر زبان میگویند که غیرم پسر خداست و نصرا
 میگویند که هیچ پسر خداست و مشرکین عرب میگویند که فرشتگان و خدایانند زیرا که کارهای خدای میکنند و در نظر هیچ کس نمی آیند اگر این
 می بودند بر دشمنی اختیار نمی کردند و در کفر و شر و ابد و هر چند در جانوران و آدمیان عیب نیست که نسبت آن کسی از آدمیان سبب شتم باشد
 لیکن در حق حضرت باری عز و جل عیب نیست عظیم و شتمیست بحدیث و بیعت و بیعت با خدا که مستقرش بودن در حق زنان عیب نیست و
 در حق مردان دشنام است و این در صحیح بخاری و دیگر صحاح مروایت ابن عباس رضی الله عنه و در حدیث قدسی است که هر حق تعالی

فرمود که نسبت به مرغ نمیدهد و هر آدمی و هر کز از لاق بود و نشاند هر آدمی و هر کز از لاق نبود و اما نسبت به مرغ پس از آن جهت که میگفت
 مرد را در آخرت زنده نخواهند بود اول از جهت آنکه او با وجود آنکه در دنیا زنده بود و از آن جهت که در دنیا زنده بود و از آن جهت که در دنیا زنده بود
 باید اما و اما نسبت به آن جهت که میگفت که هر کز از لاق بود و نشاند هر آدمی و هر کز از لاق نبود و اما نسبت به مرغ پس از آن جهت که میگفت
 نمی زایم و زاییده شد و ام و نه کسی میسر نمی تواند شد و در حدیث قدس که هیچ دلیل بطلان این قول ندارد است اول آنکه
 و یکا که می توانی تعین و تجزیه است و اولاد بدن بداند که نطفه از او ولد میشود و در حدیث قدس که می توانی تعین و تجزیه است
 و اولاد که من معنای اصباح است زیرا که شخص را زکات که پس از آن جهت که در وقت غیبت بسفر یا در وقت دیگری می باید که قائم مقام
 او باشد و هر که اصباح ندارد و یا موت و فوت و غیبت و سفر و غیبت و غیره و هر که پس از او لاق میشود البته از او لاق می شود پس مثل آسمان
 و زمین و ستاره و قمر و غیره که در تولد و ولد البته تغییر از عالمی بجای در الیم می رسد و هر چه قدیم است و از تغییر مطلق بری است اول
 تولد چه امکان چهارم لم یولد زیرا که هر کز می زاید لا بد زاید هم باشد یا در حکم زاید مثل آدم و حوا از زمین پیدا شدند و چون شخص از چیزی
 پیدا شدند باشد از او چه نمی زاید و دیگر جدا شدند و پیدا شدند و خیم کم یکن که گفتوا احدی را که حقیقت اولاد بدن موج باز و ممکن نیست و روح
 عسره زوجه است و زوجه عسره موج و نیز هر ولد عسره را خود می باشد پس هر که عسره را در ولد نیز دارد و عند تحقیق تحقیق معنی خدا
 که تحقیق کیمایی است از این خیال منع کافی است و لهذا احتیاط را با تسامع این عسره و باطله حیرت عظیم و می دهد و هر که مقول ایشان میشود
 که آدمی با وجود عقل که دارد چه قسم این نوع سر را می تواند کرد و با بر این در قرآن مجید ما سجایا بداند نقل این بدان بیان غلبت این
 قول و کمال شاعت آن اشاره فرموده اند می که در سوره مريم فرموده انما جعلنا النمل یقظون منه و نشق الا حرم و تحس
 الجبال هذا ان دعوا للرحمن لدا و انما یستغیثون للرحمن بخذ و لا و یحیی برایت ابو موسی اشعری من آره که هیچکس حاضر بر ریت از خدا
 غرور جل که خود میشنید که مرگم در حق او اولاد و پسین و بات بابت میکند باز ایشان از رت میدهد و بایست میدارد و آن ابی فایم و بن
 برایت شخصی از اهل شام آورده اند که او را از کسی خبر رسید که در اندامی خلقت زمین و اینها هیچ دشت خار دارد نبود و هیچ مرغ و هیچ
 و بدو نبود و هیچ جاب شور می بر آید از آن از که بدختان آدمیان این کلمه میگویند و در حق خدا می غرور این قسم قبح است و در حدیث
 خار و ارگشت و میو تلخ و بدو شد و آب شور بر آید آن گرفت و برای کمال شاعت این کلمه هر مسلمان را باید که بعد از شنیدن آن با نقل
 آن از کافران فی الفور بگوید شکی که یعنی پاک میدانم جاب و تعالی را از این که او را اولاد باشد چنانچه هیچ است که بعد از ذکر صحبت
 و نبوی با دینی معاذ الله و نصیب دشمنان و مانند آن میگویند و بر او این کلمه در بخار و کلام الهی از پسین وادی است که برای نفس پسین
 از شاد و فرموده اند و معنی این کلمه موافق آنچه بهیستی و حکم روایت کرده اند نیز جاب الهی از هر چیز لاق آن جاب است انخرج الحاکم و
 السیوفی عن طلحه بن عبید الله قال سالت رسول الله صلی الله علیه و آله عن عبد بن حسان الله فقال هو بنو الله من کل ستم و اخر
 عبد بن حمید عن یزید بن الاصبغ قال جاء رجل الی ابن عباس رضی الله عنهما فقال لا اله الا الله نرفها الله لا اله غیره و الحسنة
 لله نرفها ان النعمه کما منه و هو الحق علیها و الله الابر نرفها الله لا نسبی الی الله منه ما سبحان الله قال ابن عباس و انتم کما
 هی کلمه و صفها الله لنفسه و امرها لا یکتبه و فرع الیها الاحیاء من خلقه و ابن ابی ماعز حضرت حسن مجتبی رضی الله عنهما روایت کرده که در کتب
 الله که لا یستطیع الناس ان یخلقوا یعنی این کلمه غلظت در حق خود استمال نمی تواند کرد زیرا که ابی از هر چیز لاق آن جاب است
 حدیثی که از پیغمبر استمال آن میکنند و دلیل آن جاب از این خیال عام است که اگر او را فرزند می باشد پس اگر آن فرزند بر منصفی را
 می باید که تسبیح نموده باشد و موجود خودی خود باشد و در انطقی و موجود خود با انتخاب ماند و چون چنین باشد پس ولایت که تحقیق مطلق فرع باطل

برهم کرده و اگر فی حد ذاته واجب الوجود نباشد لابد بایجاد جناب باری موجود خواهد بود و درین صورت عبادت لازم آمد معنی
فرزندی و ولایت باطل گشت پس معلوم شد که مرتبه ندائی با فرزند گرفتن منافات صریح دارد زیرا که فرزند را باید که از جنس
والد خود باشد و الا فرزند نخواهد بود و جناب او نهائی را هیچ چیز بخارج نمی تواند شد مگر آنکه مافی السموات و الارض یعنی بجز برای
اوست و آنچه در آسمانها و زمین است مگر مخلوق ظاهر است که مخلوک و مخلوق هم جنس الیک و مافی نمی تواند شد و لهذا در شرع مقرر
است که هرگاه شخصی الیک کسی از آثار رب خود شود و آن حجب از او بیکد و پس در میان عبادت و ولایت تنافی مکی است
و نیز اولاد را واجب است که از عبودیت والد خود خارج باشند و مجلس از آسمانیان و زمینیان از رتبه بندگی او خارج نیست بلکه
مکلی که قاضی است یعنی هر چه از آسمانیان و زمینیان برای او مطیع و متقاد اند بعضی از ایشان بطبیعت مثل انبیا و ملائکه و سلحشای مومنین
و بعضی بر ورور کرده مثل کفار و شیاطین و فرات و فجار و مومنین که هرگاه میخواهند ایشان را زنده بکنند و هرگاه میخواهند می میرانند و هرگاه
میخواهند بستانند و هرگاه میخواهند برین میکنند و هرگاه میخواهند غنی و دولت سازند و هرگاه میخواهند فقیر و مفلس میکنند و هرگاه
ایشان این تصرفات را در غمی نمی تواند کرد و کوبدل کرده داشته باشند و اگر ایشان بگویند که ما نیز مدلی داریم را آنکه بعضی از مخلوقات
الهی مرتبه فرزندی دارند و آن است که حضرت عیسی علی نبینا و نبیر بر پیدایش داد و آدمی را پدری و یاس پدر پس پدر ایشان خداست
و هم چنین حضرت عزیر علی نبینا و نبیر معلوم تدریت را از میخواند و آدمی را بی تعلیم معلوم از بر خواندن این قسم کتاب طویل ممکن نیست
پس ایشان را بلا واسطه حق تعالی مانند پسران تعلیم ببخشد و خود فرموده است و این دلیل است که ایشان مرتبه فرزندی میشوند
و هم چنین فرشتها و جمیع صفیات الهی فانی شده و اراده خود را تابع اراده آن جناب ساخته اند و از ایشان افعالی صادر میشوند
که مقدر و مخلوق نیست و این اتحاد مری و اتحاد علی دلیل ولایت ایشان است که تو هم نهاد و معرفت صفات و فعال الهی نهایت تقدیر
ازین جهت این شبهات که تبار میشوند اگر چه از معرفت صفات و افعال او تبار میبود این قسم بود و می گفتند و اگر صفات و فعال عدد
او را می توانید فهمید پس این قدر خود به فهمید که او تعالی بدیع السموات و الارض یعنی از هر نوید آکنده آسمانها و زمین است بی آنکه
سابق از پیدایش آنها اراده قابل این پیدایش باشد پس از وی چه بعید است که آدمی را بنیر بر پید کند یا کسی را بنیر مطهره و تعلیم کتاب خود
نماید و اگر نظر را مال بگردید و باید که او تعالی در پید کردن هیچ چیز محتاج با و ده حساب نیست بلکه از افعالی که این چنین سرانجام میدهد
کاری را فاعل میگوید که کن یعنی پس طریق همین است که میفرماید آن چیز را که شود و آن چیز و رشدن و سرانجام یافتن از فرموده او و در
وقت بگذرد و بگویند پس یعنی پس میشود آن چیز را توقف پس اگر پید کردن چیز بدون ما و ده حساب متضمن آن است که آن چیز فرزند خالق
نخود شود پس هر چه خودی و ولایت و فرزندی لازم خواهد آمد و عیسی غیر و فرشتگان را از صومئ میخواند و اندر آنکه در حقیقت پیدایش
با مرتبه با سبب که در نظر طایفه مومنین که یک چیز را بعد از چیز دیگری میند اسباب موموم شوند باقی ماند و بجای آنکه چند مفسرین و درین مقام
نصرین آنها نمایند اول آنکه ثبوت ولایت برای جناب باری تعالی چنانچه ازین آیات معلوم شد صریح خلاف عقل است پس این قدر
جمیع کثیر از افعال خالی بنوده اند چه مومنین و این امر برید شد و لهذا بعضی از علمای تحقیق آن را از این جماعه صادر از اعتقاد حقیقت
ولایت بنویسند و بگویند که اینها هم تدریک بعضی از مخلوقات را بالا از عبادت مرتبه میدهند و آن مرتبه را بنیر بر پید می فرمود و آن بعضی از مومنین
لیکن درین توجیه در وجه خدشه است اول آنکه در تمام و این عقیده باطله با ایجاد قرآن مجید الهامی وارد شد و در صریح ولایت حقیقت ولایت
میکنند مثل آنی که یکنه که ولد و لوکن که صاحب و در بعضی با التقریر حقیقت ولایت نیز ارشاد شده که و جعلوا اینها و بین الجنة و النبا
معدنی پس میباشند دوم چون مقتدر ایشان نمیی باشند پس در حقیقت نظام و تغییر لفظی نموده باشند و در معنی نیز آنکه صفا و محبت

نزد مسلمانان بعضی محذرات ثابت است همین اصطلاح محبوسیت را تعبیر مبنی میکند و بدینسان این قدر عتاب شدنی است این خطای نظمی
 بر آنها مشهور است و می توان گفت که اصطلاح محبوسیت با حدیث منافات ندارد و مبنی و ولایت بهر چون که باشد منافاتی نیست
 است بلکه الفرق آن است که اصطلاح محبوسیت مصطفی و محبوب را از مرتبه او خارج نمیکند بلکه را علی درجات آن مرتبه میرساند مثلاً هر که از علما
 یا کثیران جیده و برگزیده و محبوب مالک خود میشود همین محسوس میشود که حق غلامی یا کثیر کی خود را خوب ادا میکند بخلاف مبنی و آنجا
 و لکن مبنی را از مرتبه او بر آوردن و در مرتبه خود انداختن و قائم مقام خود ساختن لازم نیست و این معنی مستلزم هیچ شرک است بخلاف
 اصطلاح محبوسیت فاعل محبوسیت خود را که فاعل کل له قانون ولایت میکند بر آنکه همه آسمانیان و زمینیان مطیع و منقاد جناب حضرت باری
 اند چنانچه ابو نعیم طبرانی و ابن علی و ابن حبان و دیگر محدثین بر روایت ابو سعید خدری از آن حضرت آورده اند که کل خوف فی القل
 یدلک فیه القنوت فها الطاعة حال که محال است بسامع و شایع کفار اصطلاح مطیع و منقاد احکام الهی نیستند و لهذا مجاب حضرت
 این عباس بن ابی اریز است سوال کرده و بفرمودند جواب فرمودند که اینها نیز روز قیامت مطیع و منقاد خواهند شد بار دیگر سوال کردند که این طاعت
 و انقیاد نیز خاص مکلفین است و مافی السموات و الارض مکلفین و غیر مکلفین را شامل ایشان جواب فرمودند که جوهر فرموده گفتند که مقتضای است که بفرموده
 از زرات عالم شایع وجود ذات الهی حضرت حق و صفات کمال است زیرا که ذات خود و علامات حدوث و احتیاج دارد و آثار قدرت و حکمت و در آن ظهور است و اینها
 است که جمیع موجودات متصور تصرف اویند از تصرف او بیرون نیر و نه چنانچه در تفسیر که شد و تحقیق است که درین است کل له
 قانون واقع شده و کل احکامه قانون و کفار و شایعین که نافرمان برادر احکام شمری اند اول آن احکام را احکام او تعالی
 میدانند باز اگر دیده و دانسته اند که احکام او میکنند انکار وجود و صفات کمال او البته نمی نمایند هر کس از اهل حق و باطل مجبور است
 بر معرفت آن ذات و اعتقاد کمال آن صفات که او را در ظاهر و باطن و غیبه و جبر و اختیار و تفریط پیورده و هر چه را از مافی السموات
 و الارض روحی است شاعر و دراک که سبب آن ازین قدر معرفت محروم نمائند مکلف باشد یا غیر مکلف حیوان باشد یا جماد بلیبل و ان
 من شیء الا یسبح بحمده و کل قد علم صلاته و تسبیحه تحت سیوم آنکه در مافی السموات لفظاً و مابعداً غیر ذوی العقول
 است استعمال فرمودند و در کل له قانون صیغه جمع سلامت که مقتضای ذوی العقول است آورده این تفصیل مبنی بر چه نکته است
 جوایش آنکه در مقام بیان ملکوت ذوی العقول را مانند عرض و قمشه قرار داده تغلیب غیر ذوی العقول فرموده است حال کلام نامور
 اند که با این مقام مناسبت تمام دارد و در مقام بیان قنوت که فعل عاقلانه است تغلیب ذوی العقول حیسان ترافند پس این
 تفصیل مقتضای نهایت بلاغت شد و الله اعلم با سر رکاهت تحت چهارم آنکه جمله فیکون بر قرأت مرقع که بمقتضی قرآن از اختیار کرده اند و معلوم
 است بر بقول یا ابتدای کلام است به تقدیر فیه یوکیون اما بر قرأت ابن عامر که فیکون را به نصب میخواند اشکالی قوی است زیرا که بدون
 سببیت یا بعد از مضروب نمی شود و در سببیت معقول نیست زیرا که بودن شیء سبب بودن آن شیء نمی تواند شد لکن بسببیه الشیء
 لنفسه باطل و لهذا علای عربیت مقرر کرده اند که جواب امر را می باید که بنوعی مخالف امر باشد یا در فعل مثل از به متنع یا فاعل
 مثل از به نیز یا در مفعول مثل از به متفعات یا در هر دو فاعل و مفعول متفق باشند و در هر دو فاعل نیز مستحسن در اینجا نصب جانیده
 اند زیرا که الشیء لا یکن شرطاً لنفسه پس معنی آن فعلت فعلت که شرط صحت جواب بقاست تحقیق نخواهد شد جوابش آنکه غرضیکه
 بر امر است کما فی خبری می باشد که متعارف فعل امر است چنانچه در اکثر اوقات همین قسم واقع میشود و برای همین علای عربیت مخالف
 یا فاعل شرط کرده اند و کما فی عرض مترتب بر امر همان فعل می باشد پس آن فعل را در جواب امر واقع کردن خبر در آنجا که در آنجا
 ازین امر خبری که در ذی این فعل نیست چنانچه اگر گویند بگو بگو از به نصب متعین آن خواهد بود که غرض ما ازین امر محض نفس نیست زیرا که بگو بگو

کرد و کشتال عین یعنی باز تو پیش نخواهد شد که منکران تو چو بر سر راه نیامند و چراغها و نوریزند اگر چه آن منکران و معاندان دمل
 شدند و در احکام الحکیم یعنی مصاحبان آتش سوزان آری اگر توفیق جبرائیل بر ایمان میداریم و باز با بهار انکار و عدا خود
 اصراری و در زید و البته از تو پیش دهند که اینها را بر سر راه نیامد و آتی اند و بجای خود اول اگر فرق در نشانه تشبیه نیست و این
 آیت لفظ تشابه چرا اختیار فرموده اند چون تشبیه در میان دلهای کفار را به پیغمبر و دلهای کفار که نشانه فرقی نبود و دلهای را با تشابه
 هر دو ذین لفظ تشابه چنان افتاد و بجملات تشبیه که دلالت بر مخالفت مرتبه تشبیه و تشبیه بر یکدیگر و لهذا شعر را چون اثبات برتری و
 مساوات منظور می افتد از تشبیه عدول نمود و لفظ تشابهی آید چنانچه گویند گفته است **بلت رق الزخاج وقت الخمر**
 نقشها و تشاکل لاهرا کما نأخر ولا فح و کما نأفح ولا حق و هم که آیت قدسینا آیات لقوم یوقن بظاهر اشکالی
 نمودار میشود زیرا که برای اهل حق میان چه حاجت و از دیکه بیان برای اهل ترویج و تشکیکی باید اهل حق را بیان تحصیل حاصل است
 جوایز آنکه در عین تفسیر کشت که مراد از اهل حق کسانی اند که مستعد حصول حق در پی تحصیل آن اند که کسانی که فعل یقین دارند سوم
 آنکه در قرات مانع و یعقوب لفظ ولا کشتال عن اصحاب الحکیم یعنی عارض آمده و اگر تفسیرین معنی آن چنین گفته اند که میرساند
 مال روزیجان که در زبان محل بیان آن دارد و نه کوش طاعت سماع آن در دین این بی بیان شدت عذاب و در میان است
 لیکن عبدالرزاق و ابن جریر از محمد کتب قرطی و از او دین ابی عاصم روایت کرده اند که آن حضرت روزی میفرمود و مذکرات
 بداعلم انجام مادر و پدر من چندی تعالی این آیت فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و کشتال عن اصحاب الحکیم یعنی
 آن حضرت کاهی زکوة الدین خود نفرمود و آنکه وفات یافتند و شیخ جلال الدین سوطی بعد از ذکر این دو روایت گفته اند که با وجود
 ارسال سند آنها هم ضعیف است و بعد از اینها کلام چندان مناسب نیست و اند علم و اگر خاطر کسی رسد که اگر علامات و معجزات
 این پیغمبر برای شارت و انداز فرستاده شده است مانند علامات و معجزات پیغمبر دیگر صلاحت شارت و انداز میدهند لابد
 آن علامات و معجزات اهل علم و ایمان کتاب پسند میکردند و قبول می نمودند و کجا بلان بی همان انکار و عدا و پیش گیرند لیکن
 علامات و معجزات این پیغمبر اهل کتاب که بهر و نصاری اند نیز قبول نمی کنند و پسندی نمایند پس برای رفع این رسوم بدانند که
 قبول کردن معجزات را اگر از بهر و نصاری بود توقع آن را از جهت تصورات علامات و معجزات است بلکه از جهت است که این هر سه
 فرقان توراتی هستند و عدا و نصاری بصیرت ایشان از طرف تو و طرف معجزات تو حجاب او را گرفته و اگر خواهی که
 ایشان را از حذر و اسی ساری هرگز راست نمی آید و کنی تو حق علیه و لا الظلمة یعنی و هرگز اصراری نخواهند شد از تو به میان
 و نصاری تا معجزات را قبول نمایند زیرا که این هر دو فرق خود را اهل علم و دانش می پذیرند و زبان ز خلاق و مشهور عالم است که کتب
 الهیه بین ایشان است و پس پس می خواهند که هر که خیر ایشان و عالم است با حق ایشان باشند ایشان مشوع علی الاطلاق پس از توجه
 مشوعی شوند که توان ایشان را با حق خرم سازی آری ایشان از تو اصراری نخواهند شد حتی تسبیح ملکهم یعنی تا آنکه پیری کنی نه به مشوع
 ایشان را و دین و آئین تراشیده ایشان را و این معنی از تو هرگز رافع نخواهند شد که ایشان را ازین جلال مام و طمع کاذب نا آید باز
 قلی یعنی بلکه پیغمبر لائق نیست که نسبت چیزی کند که برایت خدا را ان هدای الله یعنی تحقیق برایت خدا و بر او هدای یعنی
 همان برایت است که پیغمبر آن را آورده است و سوامی آن را بهای و دیکر قبل از نسخ اگر چه برایت بود اما بعد از نسخ برایت نماند بلکه
 برای نفسانی و خواستش و با کشته و کشتن ابعث الله هم یعنی و اگر بالفرض نسبت کنی خواهش های نفسانی ایشان را بعد از آنکه
 جاءکم العلم یعنی بعد از آنکه آمده است پس تو از علم طلعی بلکه برایت این زبان منحصر کرده است و سوامی آن به مشوع مالک و مملوک

یعنی باشد از انظار خداوند و کسی که کسی تلاش ترا از ان رهایی دهد و کما فی حدیث یعنی و نه باری و هند که نزد رانند از ان رها کند
 حتی موسی و عیسی که تعینت ملک خود حمایت تو ترا اند کرد و پسند از جمیع اهل کتاب را کار تو متعین نیستند و سحران ترا و میکنند بلکه اهل کتاب
 خواهم بود یا ان شاء الله تعالی در قسم از یک قسم که لایق است که کتاب یعنی کسانی هستند که داده ایم کتاب ایشان را در حقیقت
 و قدر کتاب را ایشان میدانند معنی آنرا ایشان می فهمند و ایشانند که بگویند که حق تعالی کتاب را در حقیقت می کند آن کتاب را حق تعالی
 آن بفرستد یعنی با معنوی و با مخالف حروف و کلمات و با تصدیق محاکات و متشابهات و احسن از ان قدر و کلمات و معنی و مایل
 تقریر آن و فهم مراد است و اشارات آن اولیای حق تعالی که یعنی این کرده از اهل کتاب البته ایمان می آرند یعنی که همراه تو
 فرستاده ایم و بعد از این که بر دل تو نازل کرده ایم بلکه ایمان ایشان باین حق منزل عین ایمان کتاب خود است پس در این
 ایشان کمال سحران ترا و صلاحیت اشارات و انداز از ان کفایت میکند و حق تعالی که یعنی و هر که کافر میشود باین حق منزل و آنها قسم می کنند
 از اهل کتاب فاولیک کلمه الحکم و کون یعنی پس آن کرده ایشانند زبان کار که هم ایمان باین حق منزل از دست ایشان رفت و هم
 ایمان کتاب خود و هم از انجالی بهره خدای تعالی و نهیب و سببی و اولاد و اولاد و سببی که سبب کفر و عناد و کفر و عناد با حق تعالی
 پس اگر ایشان با وجود کمال خسارت خود در سحران و علامت پیغمبری و مشکوک و شبهات دارند کنند و آنها را قبول ندارند باینکه است که در حقیقت
 از اهل کتاب نیستند که بظاهر مثل چهار عامل آن هستند مصرع که گفته و ان بشود و کرم که کتاب خود را باقی مانده درین جا بجای خود که در حق تعالی
 اند اول آنکه ازین آیت معلوم شد که بعد از ان و منسوخ و دلائل و مستطوع بر این تقلید باطل است زیرا که اتباع پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و ازین
 که عالم جمیع تقلید غیر حرام است و دوم آنکه ازین آیت معلوم شد که با وجود این که این شخص مصداق این فعل نخواهد شد آن شخص را
 منع کردن از ان کار و ترسانیدن از بدائی آن کار متوافق حکمت است چنانچه در اینجا اتباع انبیا اهل کتاب معلوم بود که از ان حضرت
 بوقوع نخواهد آمد و معنی ابرار عینه شد و فرمود و نهی یعنی نمود و مانند همین آیت است و دیگر این اشوک لاجبطن عکالت
 است که من الخیرین و سرورین است که شاید در علم الهی باز دارند و آن شخص از ان فعل همین تا کلمات بلیغ و تحولات با آنکه باشند با سبب این
 تا کلمات عصمت از وی ترا افزون تر کرد و ویران همه تا کلمات بلیغ در حق معصومین بر آن می باشد که امتیاز را در هر چند در حاصل شود
 و بداند که صاحبان این مراتب عالی را اگر مصداق این افعال شوند این مال بدست ماکه هنوز و اول ایمان را طی نکرده ایم چه قسم مطمئن باید
 باجماع این معادله عکس آن معادله است که اولیای را که فرستادند و در ایمان مرغیب می فرمایند و بعد پای نیک او را طامع می سازند تا
 از ان جهت که افعال عذر بکلی نمایند ازین جا معلوم شد که علم الهی سبب باطل میکند چه در علم است سبب اسباب سبب است سببها
 فوق بعضی تحقق دارد پس علم او قاطع است که سبب است نه بطل آن و دریافت همین سر علم انبیا و از ان انبیا امتیاز پیدا کرده است
 از علم معلومین و مجنونین که سبب است را در تقدیر حتمی واجب الوقوع انکار شده است از طلب و تلاش و سعی و رساوی و اسباب شده اند و سبب
 بر روی خود که بخلاف انبیا که همیشه مراد است اسباب نموده اند و از ترک اسباب نمی فرموده و آنها قدرت او تعالی را بدید و از حکمت او تعالی
 که در بطور سبب نیست او است چشم پوشیدند و اینها سر و کار خانه را ملاحظه می نمایند و رعایت هر دو جانب منظره نظر دارند و رسوم انکار
 نموده در اینجا بعد از ان که من العلم واقع شده و در سوره آل عمران معنی حاجت که من بعد ما حاجت که من العلم و هم درین
 نموده و در مقدمه فتح قبله من بعد ما حاجت که من العلم و در سوره رعد بعد از ان که من العلم پس ادا می این مراد کاهی فقط من
 می آرند و کاهی ترک میکنند و کاهی از ان می فرمایند و کاهی باورین تفنن چه گفته است و اقتضای هر مقام هر یکی ازین عبارات است پس کلام
 اعتبار جانشین که کلام از ان ترا در تعریف قوی تر است زیرا که این کلام کاهی منکر نمی شود و صد او واجب بخلاف ماکه کاهی نکردیم هم با و نیز کلام که در ان

سخنان استعداد کاسن او را بر منتهی ظهور آورد که یعنی پروردگار ابراهیم هم که از طفلی باز او را که تاکنون تربیت فرموده بر مرتبه بزرگوار
 وقت رسانید و در وقت تربیت او ابراهیم هم را رکنی دیگر پیدا میگرد و بعد از تربیت استعدادی بلند و استحقاق مرتبه اجزیه از او ظاهر
 میشود که او را مامور فرموده بیکال است یعنی بسختی چند که سبب بجا آوردن آن سخنان نزد همانکه علوی و سفلی میباشد اگر و در این شخص لائق
 این مرتبه بود و در شان حکمت دادن این منصب باین شخص واجب لازم می نمود و همین است عادت سوره آئینه که بر محض علم خود در
 دادن مراتب مناصب اجزیه و اجرا کفافی فرماید تا وقتی که زبان استحقاق و استعداد او را گویا کند و بوجهی که جمیع سکان ملک
 و حکومت آن قضایای جمعی را با سنده قالدیه و حالیه برای او قضا کنند و این معامله از بسکه کمال مشابیهت دارد با امتحان آزمائش
 تستیمه آن باین لفظ بسیار چنان و مناسب افتاد و الا او تعالی را که علام الغیوب است و مستقبلات در علم او حکم ماضی دارد و چه
 حاجت امتحان و آزمائش است و آن چند سخن که ابراهیم هم را بطریق امتحان بدان مامور فرمودند و استعداد کاسن او را به
 بجا آوردن آن سخنان ظاهر کرد و در چند چیز و تعلق است اول بقوت علمیه و فکریه او که بنا بر ظاهر و خاصه نسبت پرستان
 او را مامور ساختند و او این مهم را خوب ترین و جوی سر انجام داد و اول آفتاب و مهتاب و ستاره را بیک حکم حدوث و تغییر از
 حال بحالی از لیاقت معبودیت برآورد و ثانیاً بتاثر انبساط سحر آنها را نسبت بقوت آدمی که انبساط مخلوقات رب الارباب
 میبیند که و انید و ثانیاً برای الزام آتش پرستان تن خود را بنوختن داد و ثانیاً بتاثر آتش را بقت آئینه باطل فرمود و روح انفس
 از فصل و تاثیر طبعی خود متغیر گردانید و شکلی و برودت متقلب نمود و باین ترتیب این روحانیات علویات و سفلیات را از
 لیاقت معبودیت معزول نمود و اسباب جسمانیه و روحانیه را در حجب اراده مسبب احدی قرار بیکار و انمود تا آنکه از زبان
 این عوی برآوردند که انی و جهنت و جهی للذی فطر السموات و الارض خیفاً و ما انا من المشرکین و بر
 امتحان صدق این عوی او را بچند چیز مبتلا ساختند تا روح او را بر محک امتحان و معیار معرفت زنند اول بتری از قوم
 و تبار خود بلکه عن کل مائتة الله چنانچه شان دوست خالص تحلیل صادق است که از مائتة المجهوب بیزار میشود و لهذا
 فرمود انی بکرمی ما تشکرک الا نیر فرمود که انشی بر آء ما انقبذ و ن ت و انا براء منکم بلکه این حالت بتری بجز عبادت
 گشت که فانه خود عدولی الارب العالمین و دوم رفع و سائط و تحریف نظر در محبوب بلا حجاب تا آنکه با جبریل عادت
 کمال شدت حاجت فرمود اما الیک فلا حاجة لی سوچم لیم لا فرسد و بیانش تمام نقصان جان و مال خود در رضا
 او چنانچه در وقت هجرت از وطن بالوف و امرند چ فرزند و دیندار و زوجه و سرسید و دو همای میمانان و ایشان را بکدایان علی سبیل السلام
 از وی ظاهر شد و ظاهر است که عزیز ترین امود و نیاز و آدمی همین چهار چیز است جان و مال و فرزند و وطن که جمیع آثار
 و عشا ترسی باشد و بر این چهار نیست این چیز را چه بیصبر بهر که نمی کند چون این هر چهار چیز را اشیاء رضای مولای خود ساخت
 محبت خلت و کمال مرتبه ثابت شد لهذا بر عیسی و فرسین کلمات مبهمه که انکلمات الی ابنتی یا ابراهیم فرقی قفا فی الله حین الله
 بمه آقام و معاجه فرمود فی الله حین قال الی امیت مصدق علی قد فسر ایه فی النار لیجرق فی الله و الصبر بعدک من طمأنه
 و بلاد حین امره بالخروج عنهم و ما امر به من الضیافة و الصبر علیها و ما ابلی من ذبح و لدا و کرد و معامله که اشیاء علیه نفس الصبر
 و التسلیم با حضرت اسمعیل و درین صفت من باب ادر ایشان حضرت با جبر محض بکج خدا فرمود و اندامی کرد و شود از مقدور بشری خارج می نماید
 با آنچه منظر باین تکلیفات شایسته و اظهار حودت حال قوت عامه ایشان و انقیاد جمیع لطائف و قوای روحیه ایشان برای حکم الهی
 که مجمل در جواب خطاب اسلام عرض کرد و بنمود اسلمت لرب العالمین باز بدن و جسد ایشان را نیز در خدا رحمت خود ساختند مانند کل و دنی

لنگ مقام بود و مستند کعبه می است که اوصی الله تعالی ابراهیم را که اهل الارض علی فاذا اجتهدت فلا تری الارض عودک
 فاختار من الارض وادی ریات النضر و دره که آن حضرت فرمودند که اول کسی که جناب خاوردیم که در حضرت ابراهیم است و این ابی شیه
 و مصنف خود آورده که اول من خطب علی المنبر ابراهیم خلیل الرحمن و نیز در طبرانی برایت معاوی بن جبل من آورده که آن
 حضرت میفرمودند که اگر من منبر را می خود بسازم منافقه نیست که حضرت ابراهیم نیز برای خود منبر ساختند و اگر من عباد درست بگیرم نیز
 منافقه نیست که حضرت ابراهیم نیز خانه و این که برایت جابره غیر آورده است که اول کسی که در دنیا جاد کرد حضرت ابراهیم اولی که شکر را در جنگ تعبیه نموده و زمین
 و میره و قلب قرار داد حضرت ابراهیم اند و این واقعه در آن وقت بود که در میان حضرت لوط را اسیر کرده برده بودند حضرت ابراهیم
 بر آنها جاد فرمودند و حضرت لوط را خلاص کرده آورند و مصنف ابن ابی شیهه این نقطه آمده که اول من عقد الا لویه ابراهیم
 و همچنین در شعب الایمان روایت کرده است که حضرت ابراهیم با جمیع کثرت همان واری ابو الیقینان لقب شده بود و در کتب ایشان را
 چهار روز و ناله بود اما از هر طرف که خواهد همان در آید و چون حضرت ابراهیم بخوانست که طعام داشت بخورد از هر چهار طرف وطن خود را
 یک یک که در دلاش همان میفرمودند و او فیکه همان نمیرسد طعام داشت نمی خورد زیرا که وقت داشت و تمام آن همان نیست و درین
 ايام احد وار د است که حضرت ابراهیم در جناب الی عرس کردند که بار خدا آوردن من کسی نیست سوای من که ترا عبادت کند حق تعالی
 سه هزار فرشته را نازل فرمودند که با حضرت ابراهیم شریک عبادت شوند حضرت ابراهیم نامه در بامست و فرشتها مشغول اند و در آن مسجد
 روایت کرده است که حضرت ابراهیم را وصت مال و عاوان بسیار داده بودند و اول کسی که در ری ساخت حضرت ابراهیم اند و طبری از آن
 حضرت روایت کرده که اول کسی که آن نیز مال بخت حضرت ابراهیم اند که برای مهرانان خود می بختند و میخریدند و طلب و قریب
 خود بر روایت سیم واری از آن حضرت آورده که مردم از آن جناب سوال کردند که در حق منافقه بدو ابرو می میفرمایند فرمودند که منافقه
 درست است و در پیشینان هم بوده است و علامت خلوص منی و تمام تحت ملاقات آنها بود و اول کسی که در وقت اظهار دوستی مانده
 کرده است حضرت ابراهیم بوده اند و قصه اش چنان بود که روزی ایشان برای طلب چراگاه و موسی خود و کوهستان بیت المقدس
 سیری نمودند تا مکانی برای بودن موسی خود و کلاش نمایند و درین اثنا آوازی حزین و فزین شنیدند که در کوه گشته خدا را ذکر
 میکنند و اوصاف تقدیس و پاکی آن جناب میخواندند و شنیدند آن آواز طلب خود را فراموش کرده سمت آن آواز متوجه شدند
 دیدند که پیری در زناحات که بدن او پرازموی است استاده و جمیع خدای عزوجل میخواند پیش او نشسته و پرستیدند که ای شیخ خدای تو
 کیست که او را آدینگی گفت خدای من در آسمان است پرسیدند که در زمین هم او خداست یا دیگری گفت که در زمین نیز همانند است
 سوای او دیگری لیاقت خدای ندارد و باز پرسیدند که قبله تو کجاست گفت بسوی کعبه باز پرسیدند که از کجا میخوری گفت که در وقت پیشین
 وانه نامی خود می صحرا که آخر موسم که میباشند می بریم و از آن وانه ما جمع کرد و میگذارم تا در زمستان بجا آید از همان طعام خودم باز پرسیدند
 که کسی از اهل عیال تو هم با می مانده است که خدمت تو بجا آورد گفت فی باز پرسیدند که خانه تو کجاست گفت در غاری از غارهای این کوه میگذرم
 پرسیدند که یا فنان آن غار و ما همراه تو بجا ناه تو بروم رست قبله ترا بر ابراهیم اند گفت که در میان این مکان و آن غار می
 است که آب عین بسیار دارد و آدمی را گذشتن از آن ممکن نیست حضرت ابراهیم علیه السلام پرسیدند که تو چه قسم از آن جوی
 عمیق عبور میکنی گفت که من بطریق خرق عادت بر روی آب می روم و آن آب برای من سحر می شود و که غبار از
 کف پای من زنی شود و حضرت ابراهیم علیه السلام فرمودند یا ابجانه تو رویم شاید آنکه آب را برای تو سحر فرموده
 است برای من هم سحر کند حضرت ابراهیم علیه السلام و آن پیر مرد و روان شدند چون برب آب آمدند هر دو بر سر

طایفه حضرت ابراهیم
 بیان حکایت

آب گذشته رفتن آن بر تعجب کرد چون در غار رسیدند سمت قبله مسجد را و موافق سمت کعبه دیدند و بسیار خوش شدند بعد از آن پرسیدند
 که ای شیخ باری بگو که کدام روز سخت ترین روز است آن پیر گفت که آن روز روزی که حضرت رب العرش کرسی خود را برای حیات
 خلایق بنهد و در آن روز از آنکه هیچ فرشته تقرب و پیغمبر مسلّم مذکور بر وی خود زاری نکند و از آنکه آن فرشته تقرب و پیغمبر مسلّم
 حضرت ابراهیم فرمودند که ای پیر نیک بخت ای منجی برای خود ما کن که حق تعالی ما را از بول آن روز امن و طمینان نصیب فرماید پیر
 گفت که دعای من بچه کار می آید از من دعا نخواهد حضرت ابراهیم فرمودند چرا گفت که من از سه سال بهر ت و در هر لحظه دعا میکنم
 و اصلاً مقرون با حاجات نمیشود فرمودند که آن دعا چیست گفت که روزی من در بین صحرا که با تو در آن ملاقات کرده بودم و
 بودم که از جوانی مواسی را گرفته میدید و کیسهای آن نوجوان بر شفته و پر آبکند و نفتم از کجای آبی و این مواسی از لیست گفت
 از خانه دوست خدا ابراهیم می آیم مواسی از آن است من از آن رقت و در دعا مشغولم که بار خدا یا اگر در زمین کسی هست که دوست
 تو باشد مرا زیارت کند پس بر او قبل از آنکه ازین جهان بروم بیدار او مشرف شوم اما حال بیدار او مشرف نشدم حضرت ابراهیم
 فرمودند که دعای تو سبب شد با ما تا تو معانقت کنم حضرت ابراهیم آن پیر را شنیده معانقت فرمودند آن حضرت فرمودند که از زمان
 روز معانقت راجع گفت و قبل از آن رسم سجود بود که در مقام تعظیم می دیگری را سجده میکرد و باز در اسلام صاف راجع گفت چنانچه
 چون حضرت ابراهیم جمیع وجوه کمال که ممکن بشمارست هم از جهت قوت علمی و نظریه و فکریه و هم از جهت قوت علمی و فقهیه و حالیه
 و هم از جهت مهارت بدن و نظافت آن و هم از جهت صفای فطرت روح و سر و دیگر لطافت کامل شدند و بعد از کمال ایشان
 به خود متوسل و حجبی بر روی نمود و قائل گشتی فرمود و پروردگار ایشان با ایشان که ائمه جلاله کائنات را ماکا و مومنی من که خواننده ام
 ترا برای همه مردم که بعد از تو بیایند امام پیشوای مطلق که در هر جزیره افتد کند و متابعت تو بر کافران امام واجب باشد که او اقتدا
 و اتباع تو دلیل حاکمیت آنها باشد و مخالفت تو علامت بطلان و کفرای و این امامت مطلقه از خواص حضرت ابراهیم است چنانچه جایست
 از خواص حضرت افضل المرسلین است و لهذا بهر ت و سر و جابد از حضرت ابراهیم حق بلکه نموده و پیغمبری مرسل شن و کبابی نازل گشته است
 حضرت ابراهیم و اقتدا با ایشان مقرون بوده است به عنوان و نصایبان و ماسین همه و تعظیم آن جناب قصد اتباع و اقتدا با ایشان
 خویش نمایند و افعال و اقوال ایشان را بوی کلی قانون شرع و مسطرین می انگارند اگر در جزئیات متغیره حکم بحسب مصالح وقتیه
 بطایر مخالفت میکنند آن مخالفت نیز در آن قانون کلی و مسطرین می داخل است و در حکم موافقت معدود بنای آنکه بر مایان قاطبه در
 طلب این بسیار امام خود میداند و قواعد کلیه را از و میگیرند و اگر در مقتضیات وقتیه راه مخالف او نیز میجوید قواعد مقرر کرده او نیز
 و علی هذا القیاس امام بر صیغه راجع فیان امام خود میداند و اگر وقتی فتوی بر قول صاحبین یا از قول البذلح میدهند از آنرا
 قانون مخفی و قاعده ذریع امام خارج نمیدانند و در قواعد عامه مقرر آن امام مثل قول بالا احسان و اعتبار عموم بوی در مثال و کلام
 و دین مصطفوی بعد از صبح پیوست و نصرت بر وجه جزئی لازم القبول است و تمکالی که درین مقام وارد میشود ازل گشت تحریر کمال
 است که اگر حضرت ابراهیم واجب الاقتدا و اتباع است و حق عامه اس من حق و در آن جناب جناب افضل المرسلین و عموم دعوت نانو نیز
 پیوست و نصرت و وقت خود او را آن عقد بودند و حال آنکه بسیار از این مخالفت است با الهی و اینها بطریق اولی است مطلقه حضرت ابراهیم را و
 پس این مخالفت چگونه باز میشود و در زوال این اشکال را بجهت مذکور روشن است و از آنرا این است مطلقه که مخصوص حضرت ابراهیم است
 که ایشان را در مقامات پس از من کسوت طاعت نوازش فرزند چنانچه طاعت ایشان از آنست که در پیوسته ای بر قوم ابراهیم است اما

آنکه منت می پوشانند و بجای او سلم و دیگر صلح مروی شود که روزی تمام خلایق بر سر سرور بنده بین و بر سر پادشاه و اول کسی که بر سر بنده نشاند
حضرت ابراهیم باشد و حضرت ابن ابی شیبہ کتاب الزهد امام احمد و کعبه از ایشان ملائط خلایق نام المصلین بر از ایشان خطه که آن اجدادند خطه
بپوشانند و در صحیح مسلم و دیگر صلح دارد است که شخصی آنحضرت را باین لفظ خطاب کرد که یا خیر الدیریه آنحضرت م فرمودند که لائق این خطاب حضرت
ابراهیم است و در حضرت ابن ابی شیبہ بطریق صحیح مروست که سالی از سالها در بلاد حضرت ابراهیم خطه زد و داد حضرت ابراهیم بر
طلب غلبه شهری دیگر رفتند و هر چند تلاش کردند نیافتند تا یوس شده با گشتند و در راه میدانی رسیدند که یک سرخ در آن میدان بسیار نورانی
خود را فرمودند که ازین یک سرخ در جواهرها با گشتند تا مردم را انجیفتند و حقیقت دانند که جواهرها را خالی آوردند آن یک با کرده آوردند و
مردمی پرسیدند که درین جواهرها که ام خطه با کرده آوردید حضرت ابراهیم میفرمودند که کدم سرخ غلامان چون آن جواهرها در خاک افتاد
آن یک سرخ کدم سرخ شد و بدو حق تعالی نخواست که کلام خلیل خود را در روغ کند و خاصیت آن کدم سرخ این بود که هر کجا دورا می گشتند
از سر تا قدم و خست آن اینهای کدم می رست و امام احمد و کتاب هد و ابونعیم در حلیه الاولیاء و ابن ابی شیبہ بر وایت سلمان فارسی آورده
که کافران یکبار حضرت ابراهیم و شبر کر سدر اسرار دادند آن پرو و شبر چون حضرت ابراهیم را دیدند سر سجود افکندند و پسیدان قدمها
مبارک آن خلیل الرحمن شروع کردند و نیز از آثار این امامت مطلقه آنست که حضرت ابراهیم را پدیدر جمع مسلمانان خسته اند با اعتبار ملک و خواجه
فرموده اند سلمه ابیکو ابراهیم فهو ابو المله کما ان محمد اسم ابو الشفقه والرحمة قال ع انما کاناکم مثل الوالد للولد و قال
الله تعالی و ازواجه امی القهم و ازین است که در سند امام احمد و حاکم و بیهقی و دیگر محدثین معتبرین وارد شده که اولاد المؤمنین فی
الحبل فی الجنة یلقاهم ابراهیم و ساراة علیهما السلام حتی یردهم الی بائعهم یوم القیامة و در سند سعید بن منصور
بر وایت کبیر شامی مروی است ان رسول الله ص قال ان من رالی المسلمین فی عاصیا فایضخ فی شجر الجنة یدکهم ابوهم
ابراهیم و باجماع ازین قصه واضح شد که قابل امامت و تبعیت مطلقه همانکس می باشد که در بونه امتحان الهی راست براید و در قبول فرمان او تعالی
باین مرتبه شایان باشد که عند الاحتکان یکرم الرجل او یحکان بیت نابره در رخ کج میسر می شود و در وقت جان برادر که کار
یهودیان و نصرانیان را در حق امامت و تبعیت مطلقه چه در خود است که هنوز و رقیه خود دینی و خود را می گرفتاراند و پاینده این
ایمان را که اطاعت حکم پیغمبر وقت خود است بجای نمی آرند و دلیل صریح بر بی لیاقتی اینها این منصب بزرگ را آنست
که چون حق تعالی حضرت ابراهیم را باین منصب عظیم نواخت خواستند که این منصب خاندان من موروث باشد قال و من ذر
یعنی عرض کرد حضرت ابراهیم در جواب پروردگار خود که و بگردان از اولاد من زیرا می در هر عصر تا هیچ کاه درین از سلسله امامت من خالی
نباشد و این عرض ایشان نابار آن بود که چون ما امام جمیع مردم گردانیده اند و بقای من تا قیام قیامت ممکن و عادی نیست پس صورت بقا
این امامت را باین یک قرار دیم که همیشه از نسل من امامی در زمین موجود باشد که بکار امامت و باین منصب عظیم قیام نماید حق تعالی در جواب
ایشان قال یعنی فرمود که بعضی زمانه تمام نسل تو ظالم خواهند بود و هیچ کس از ایشان خیر ظالم نخواهد ماند پس قابل دادن امامت
در آنوقت در نسل تو هیچ یک نخواهند زیرا که لا ینکال صحابی الظالمین ه یعنی نمی رسد عهده خدمت و منصب من
بظالمان خواه نبوت باشد و خواه امامت و خواه خلافت باشد و خواه ولایت بلکه فضا و انما و احساب و پادشاهت و انارت
و حکومت نیز موجب حکم شرع شریف ظالمان و فاسقان را نباید داد زیرا که درین خدمتها و منصبها عدالت و تقوی مشروط است
و ظاهراست که یهودیان و نصرانیان آنوقت اشدا فواح ظلم را ترکب بودند که چون اظلم من منع مساجد الله و قالوا
اتخذ الله ولدا سبحان الله و غیر هاسن الایات بران ولایت می کنند پس بر قسم لیاقت این منصب داشته باشند

پس هر که اینها را با وجود ظالم بودن آنها اقام نمود کرد و بیظالم میکرد و مضمون و لکن اتبعته اهو که هر من بعد ما جاء له من العلم
 انك اذا لمن الظالمين ازین قصد بوجه حسن ثابت میشود و برین تأیید دلیل سرچشم است بزرگمهر که در یکی از حجب گفته که حجاب برسم و حجاب
 طبع و حجاب غلط فهمی و سوء المعرفه است که قمار باشد و در لذات نفسانیه مثل حب جاه و مال نهنگ یا بهشت او مقصود بر مصالح جزوئیه
 باشد و مصالح کلیه که حق تعالی از شرع آنها را مراعات فرموده و نظر کند بر اصل نظرت او استقامت نباشد بلکه کج و کوچ فهم باشد
 هرگز لیاقت نبوت و وصایت نبوت که عبارت از امامت و پیشوایی است ندارد و هر که مدعی پیشوایی و امامت می شود و برین امر اصرار
 بر حایب نمیدارد باشد جرم باید کرد که دعوی او باطل است و او نالایق و این معنی می یابد و نصاری ازمان پیغمبر عالم مثل آفتاب روشن بود
 پس حقیقت ایشان باشد و مرتبه امامت موصوف بودند و جمیع موانع آن منصب عالی را در خود جمع کرده و دیگر توقع این منصب ایشان را
 بقضایت محض و مهمل صرف بود چنانچه درخواست هم کلامی با خدا از جلالان ایشان که و آیت کوا یکلکنا الله کذشت باقی ماند در اینجا
 تنقیصی چند که اکثر اوقات با معنی منتظر آنها می اندازد اول آنکه از اول سورة تا این جا خطاب با بنی اسرائیل می رود و تا آخر سید پاره نیز خطاب
 با ایشان است که ام کذبت شعله اذ حضرت یعقوب المصطفی در میان خطاب بنی اسرائیل بعد امامت حضرت ابراهیم و بنای خانه کعبه که از
 ایشان از حضرت اسماعیل واقع شد چنانچه تو بیست و نه فرمود این خطاب با بنی اسرائیل بود که بخاطر آن خانه کعبه از اولاد حضرت اسماعیل اند و کلمه
 که متعلق به بنای کعبه و تفصیل حضرت اسماعیل است رقی ایشان قدر و وقع دارند و رقی بنی اسرائیل جوابش آنکه منظور از بیان این قصه تعالی
 نعم نیست چنانچه در اکثر خصوص سابقه است بلکه اثبات نبوت خاتم المرسلین است و وجوب انقیاد این مین چنین بنی اسرائیل هر که ایشان
 هر چند از اولاد حضرت اسماعیل نبودند لیکن ولایت حضرت ابراهیم را فرموده می دانستند و معتقد بودند که بنای کعبه بعهده حضرت ابراهیم
 و حضرت اسماعیل کرده اند و در آنوقت برای اولاد خود و دعا مانع بودند و آن عا با مقرون با جاب است که پیش از آنکه این قصه پیش بنی اسرائیل چهار
 غرض عمدت منظور است که آن هر چهار غرض متعلق به بنی اسرائیل دارند اول آنکه حضرت ابراهیم را حق تعالی اولاد و تکلیفات شایسته آن فرمود چون
 از عهد آن تکالیف به تمام کمال توجه آن برگرداند منصب انقیاد را و امامت ایشان را عطا فرمود پس معلوم شد که مناصب اینیه حاصل نمی شوند
 مگر ترک تفرود و عباد و قبول احکام الهیه و هر وقت بزبان پیغمبر که باید که آن قبول بسبب نخوت و تکبر و ریاست خود بنفس خود شایسته که آن باشد
 و دوم آنکه چون حضرت ابراهیم منصب امامت را در خود استند فرمان رسید که نماز از اولاد شما این منصب بخیر رسید پس که طالب منصب امامت
 یا منصب بی از مناصب اینیه باشد مثل ولایت و ارشاد و اقتدا و احتساب را ناچار است که منصب بی محل و مجادله و سخن پردازی و کجی را بگذارد
 و در پی شکست قدر بلند کرده های خدا نباشد تا از لیاقت آن منصب مطلوب خود در رقیقت و شمار این معنی میسر نمی شود مگر چون بدو جای
 ناصر و معین و محب و غیره این پیغمبر شود سوم آنکه اگر قبل از اینیت المقدس تحویل فرموده است کعبه قرار دهم شمارانی رسد که زبان من
 بکشد و در نبوت این پیغمبر شبهات و ایهالقا کند زیرا که کعبه هم از قدیم الایام مکان تعظیم و معبد ابراهیم و اسماعیل بوده است و بنای ابراهیم
 است که بکمال و فرموده مانع و در آن مسجد بزرگ مقام ابراهیم است که امام جمیع اهل علی و فخر شاست و در حق آن شهر و آن مقام
 ابراهیم دعا با کرده است چهارم آنکه ابراهیم و اسماعیل در وقت بنای این کعبه معتقد موافق دانست شما نیز دعا کرده اند که از اولاد ما
 پیدا شود و شما حق حکم الهی و در آنها پیغمبری بیاید صاحب کتاب و علم وین و هر شد طریق یقین و این دعا کرده و پیغمبر عالی مقدار و هر چه
 که وقت بنای کعبه بود کرده یا نشد یقین است که مقرون با جاب است کرده است پس وجود امتی و پیغمبری در نفس اسماعیل هم ضرور شد و هر چه
 پس که شما انکار این پیغمبر و این است که سید از اعتقاد عظمت ابراهیم و اجابت عالی است برادر ایشان و فرموده از دست سید میرد و از سبب تفرود و انهم
 شد که اولی که امامت حضرت ابراهیم چرا فرمودند و ایشان را بفرمود که در آن خانه کعبه برای آنکه عبادت نگاه بپایان ایشان با جبر از انتقال فرمودند و از آن بعد از دعا

که بوسه آید و زیاده بر عال و زید باشد که در کلام قائل بود اما این کیفیت کلام زیر که کلام قائل بر این بنا برست و
 کلام مخاطب بر این خطاب و بر این خطاب عمل عال و معطوف علیه معطوف تعلق اصل عال شرط است نه بقای کیفیت چنانچه در
 فاعلت هند و زید و فاعل زید لا عمر و فاعل زید لکن عمر و که در کلام اول کیفیت تائید عال و در کلام دوم کیفیت اثبات و در
 سوم کیفیت نفی باقی نماند و بنا بر این شمال کیت اسکن انت و زواج الجنة چنانچه باقی گذشت چه منی او اسکن انت و
 لتسکن زواج الجنة تفسیرش چهارم آنکه حضرت یونس و حضرت آدم بموجب نفس زانی موصوف بطل بود و قال الله
 بحکایه عن یونس لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قال الله تعالی حکایه عن آدم ربنا ظلمنا انفسنا الخ
 مال آنکه اعلی مراتب است که نبوت است ایشان را ماسل و بر کلمه لا ینال عهدی الظالمین بنده جواسین بر ذوق جهول تفسیر
 آن است که ظلمی که این هر دو بزرگ سجده نسبت که در کلام حق بزرگ تر که اولی و دومی مراد ظلم حقیقی است که نسق است و آن عبارت
 از آنست که گناه است بر ذوق ال تحقیق آن است که ظالم و معصیت است از افعال اختیار ریل منار و قائل و غیر ما حقیقه
 و حق تسلی عمل میشود که تصد آن افعال نماید و در لات ابیا املا تصد تقصیت نمیداشد بلکه قصد مباحی یا طاعتی میکند و بسبب مجاوزت
 و قرب آن طاعت و معصیت نمی افتد پس بر کتاب آن معصیت و حق ایشان معصیت نمیداشد بجهت فقدان قصد باطریق
 شکست صوری آن زلت را بنا بر اینهم و تواضع و انحراف ظلم و معصیت میکند و لفظ زلت که معنی لغزش است پاست ازین
 تحقیق خبر سید تفسیرش چهارم آنکه بموجب این نفس صریح عدالت و تقوی در منصب از مناسب شرعیه شرط است و لهذا فاعل اجاع کرده
 اند بر آنکه با دشت و حکومت با اختیار خود بفاسق نباید و آوری اگر فاسقی بطلب بر سلطنت و حکومت مستولی شود خروج بزرگ
 نیست زیرا که بموجب این تحقیق فتنه است البتین و عزل و موبوم برای مصلحت موبوم مفسد و یقینی را اختیار نباید که در چنین فتنه
 و فتنی و محتسب را امام نماید که فاسق و فاجر باشد و معتمد اگر شخصی و راز فاسقی افتد کند نماز و فاسد میشود و این است نسبت
 اکثر طاعتی اسلام و این موبوم بر دایت حضرت امیر المومنین رضی علی کرم الله وجهه آورده اند که آن حضرت و تفسیر لا ینال عهدک
 الظالمین فرموده اند که لا طاعه الا لله لا طاعه الا فی المعروف و آن ابی عامر از ابن عباس من ریت
 کرده قال قال الله لا یهدیونی جاعلک للناس اماما قال من ذریه فابی ان یفعل ثم قال لا ینال عهدک الظلمه
 و در دایت ابن اسحق و ابن جریر از ابن عباس من باین لفظ است که یخبره انه کائن فی ذریه طالم لا ینال عهدک ولا ینال
 له ان یولیة شئی من امره و آوری جافره امامیه و افراط میده اند و گفته اند که در محنت است عصمت یعنی امتناع خطا و فرجه تمام
 صدور در گناه و در عمل شرط است و چون این عصمت طاهره و باطنی خلق را معلوم نمی تواند شد پس با چار مقرر کردند امام باید که از
 جانب خدا باشد نه از جانب خلق لیکن بر طاهر است که مقابل طلم عدالت و تقوی است و عصمتی است اگر دایت تشریف لا ینال عهدک
 من کان حکم الظلمه و محتمل العصیه واقع یشاید فیه کجایش و است ما لا کلفه ظالمین این است است غیر ظالم خواه معصوم
 خواه متقی و است اند و نیز اگر عهد را عام دانند پس بیاید که در فاسق و فتنی و محتمل امیر عالم نیز عصمت را شرط دانند و اگر عهد را خاص میکنند
 بقسمی از امام پس یک را این نیز در شرط عصمت و بعضی از امام عهد شرکنا ندیدند که در نبوت بالا جماع عصمت شرط است و آنچه بخاطر اینهاست
 که اگر عصمت را امامت شرط باشد و در متقی را امامت مقصود کند و طاعت او بر کافیه خلق فرض کرد و محتمل است که آن متقی چون معصوم
 نیست از طریقه تقوی دل نماید و ظلمش کرد و در مصلحت است که فرض است نیز ظلم کافر باشد و غرض از امامت حاصل نشود پس بایست سخن یک است که
 احتمال معصیت امام نمی است از شرط میکند که طاعت او بی قیدی شرط ایشان فرض باشد چنین نیست بلکه طاعت امام شرط و قید است بیان

باین کلام از قول امیر المومنین است

خیر که معیت بدان آنها از شرع معلوم نباشد والا اطاعت امام نیز منافی نماند و رجوع با حکام قرآن و امام و ازوای پیغمبر یا نبی و دیگران ایها الذین
 انوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الرسول ان کنتم توشکون بالله
 وایوم الآخر و بیل مدینه که طاعة الخلق پس طاعت امام و حق مایا باشد طاعت مالک حق محکوم و طاعت شریک
 و حق حق طاعت الیه و بر حق اولاد و طاعت ایزد عالم و قاضی منقش و محاسب حق زیر و ستان خود مقید و مشروط است نه مطلق آری انبیاء را طاعت
 مطلق است و در جماعت نیز طاعت است که بر سر است و انرا که عین است و رانها شرط نباشد درک خطای آنها را بر اجبت احکام شریعتی
 توان کرد زیرا که در حق معرفت احکام شریعتی بدون توسیطی ممکن نیست بجلالت امام و دیگر اشخاص اجمالی طاعت که مذکور شد زیرا که اینها را سبدا
 نیست تبلیغ و اتع نیست طایرین معرفت احکام بدون وساطت ایشان نباشد فخر قار و در کتاب نهج البلاغه که از معجزات امام است نصرت
 حضرت را میگویند من موجود است که لا یدل الناس من ایدیرا و فاجریل فی امرته المؤمن و یستمتع الکافر و یأمن فیه
 السبیل الی آخره و عجیبترین احوال آنست که برای رد خلافت خلفای نذر از اینها ازین آیت برآورده اند که امام راسی باید که هیچگاه کفر
 نکرده باشد و از ابتدای من بلوغ بر رسول اسلام باشد حال آنکه چون کافر مسلمان شد و از کفر توبه کرد و بر کفر او را کافر خوانند گفت ظالم است
 که ظالم خود آورد باشد و التائب من الذنب کمن لا ذنب له قاعده مقرر شرع است و اگر کفری از سالها مسلمان شده و در توحید
 قنای شریک پیدا کرده باشد و از کفر نتوان گفت و آنچه بعضی از منافقان برای تأیید مذنبان میگویند که در حالت خواب مرد با ایمان را
 مؤمن می گویند حال آنکه در آن حالت او را ایمان که بمعنی تصدیق است بالیقین حاصل نیست باعتبار همان تصدیق سابق او این احتمال
 صحیح است بر ظالم هم باعتبار ظالم سابق صحیح الاستعمال باشد و نیز تکلم و مامشی که حصول سبکد اینها دفعه ممکن نیست لکن آنرا مورد اغیر قاره
 استعمال بنابرین حصول هم صادر صحیح است پس چرا این است که بنابر ایمان را در حالت خواب چیزی که از آن تصدیق و کند حاصل نیست
 آن تصدیق سابق او معتبر است شریک و ایمان اعتبار لفظ مؤمن حق و موافق تعطل شرعی هم صحیح است استعمال آنکه در استعمال لفظ شرعی تحقق معانی شرعی
 باید نه معانی لغوی بچگونگی ظالمی یا کافری که از ظالم کفر خود توبه کرده باشد و غیر کفر و ظالم شرعاً تحقق شده استعمال لفظ ظالم و کافر در حق
 او چگونه توان نمود که لغت مجوز آن است و نه شرع و معنی در حالت خواب غفلت و بی التفاتی است از تصدیق نذر و ال تصدیق از خزانه و
 حافظه و حصولی که در صورت استعمال مؤمن شرط است حصول در خزانه و حافظه است نه ادراک آن بالفعل و الا عالم را در وقت اشتغال نماز
 جانب گفتن صحیح باشد و مالدار را که در دست او مال فراوان نیست و در خزانه او مال فراوان موجود مفلس گفتن صحیح باشد و
 باطل بالا جماع و همچنین شتقات غیر قاره سبب حصول مبادی آنها دفعه محال است تصدیق را در تحصیل آن سبک و در استعمال آن
 شتقات قائم مقام بدل مبادی آنها عرفاً و لغتاً و شرعاً نمود می آید بچگونگی شتقات ممکنه الحصول که این اقامت بدل در استعمال آنها جایز
 نیست لامکان الاصل نباشد آنکه در حق عین تمیم جائز است در حق صحیح تمیم غیر جائز و نیز حصولی که در استعمال شتقات شرط است عام است
 حصول تدبیری باشد یا حصول واقعی و در امور غیر قاره حصول تدبیری متحقق است و در مجموع از آنکه او دفعی نیست فقیه ششم که در این آیت
 تخفیر شده و تخفیر نیست بلین است از بد مآلی ظلم زیرا که این فعلت شنید و الا شخص از رتبه نبوت و امامت و ریاست شریعه و از آنکه کلا
 بنال عهدی الظالمین و تانیا از وجه ولایت بر انداخت که لا لعنة الله علی الظالمین و تانیا از نظر خلاف و ولایای ایشان که
 جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و اربعاً از خط نفس خود که و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم ظلمونا
 و خامساً از کفر و شر و کثرت که دار الظالمین و لول بعد حین و سادساً از شفاعت و حمایت اسلان و شنب کریم که آنکه
 نلیس من اهلک الله عمل غیر صالح و العیبا بالله من جمیع ما کره الله و اگر اهل کتاب گویند که تا بر خود دعوی نبوت مطلقه و امامت عامه

نمیکنیم بلسبب ایات امامت از امامان ائمه مختصیه بلکه عرض ما آنست که حکم الهی بتبدیل نیست و پس پیغمبر را و بر امت را می باید که با احکام کتابهای
 سابق مرجع کند و عده آن کتابها تورات و انجیل اند که نزد ما موجود اند پس این پیغمبر امت او را می باید که از احکام این هر دو کتاب را
 تحقیق نماید زیرا که اینها همی محض اند کتاب را نمیزند و تفریحی باید که دعوتی آن احکام نه نمایند چنانچه انبیای پیشین که در بنی اسرائیل گذشته
 اند بهین سبب بتبعیت احکام تورات کرده اند و در جواب ایشان بگو که این دعوت شما هم غلط است زیرا که حکم الهی موافق بر زمان بر یکی و دیگری
 و خود شما افراط دارید بلکه تورات بعضی احکام ملت ابراهیمی را نسخ کرده و پس آن پیغمبری دیگر و کتابی دیگر نسخ احکام تورات بیاید چه جای تبعی
 و تبعیت توراتی این اقرار را که نمیدانید و دیگر را و آنرا جَعَلْنَا الْبَيْتَ بَعْضُهُ يَكُونُ لَكُمْ وَمِنْهُ يُخْرِجُ بَعْضُهُ لَكُمْ مِنَ الْمَسْجِدِ بَان در شهر که
 موجود است مخلصان بسیار بظلم و احترام و طواف و اسلام و مشغول مشابَهةً لِلنَّاسِ یعنی جای اجتماع برای مردمان تا در هر سال برای
 ادای حج و طواف نزد آن خانه معتکف جمیع شوند و درین اجتماع آنها را فوائد دینی و دنیوی و روحانی و جسمانی حاصل آید زیرا که حق تعالی
 نوع انسان را بوضع جبرای فرموده است که علوم و کمالات انسانی را آنها با احتیاط و هم صحبتی بجای نوع خود می قرارید و اینها باید نشانیان
 و ضوابط و انرا که کمالات انسانی عاری می باشند پس صحت حکم است که همه جهانیان را حکم اجتماع و یک مکان و یک زمان فرماید تا یک
 کمال و یک راه استفاده نماید و آنچه مکان یک قلم از صنعتها و حرفتها و علمها و عبادتها بیکدیگر و یا با الهام الهی برآورده باشند مکان الهی
 و یک سبب اجتماع در آن مکان بران مطلع شوند و حسن تمییز آن فکراته با اجتماع آراء و عقول مشخص گردد و اگر قابل اخذ است همه را از
 بیاموزند و نیز از روح انسانی مثل آینه های متقابل اند که عکس یکی در دیگری می افتد و استعداد یکی در دیگری سرایت میکند عبادات
 و کیفیات کسی در دیگری اثر می کند و نیز از این جهت است که جمیع امور را در آنجا شروع کرده و اما جماعات پنجگانه جامع اهل یک محله می باشد
 و پس جمیع جامع اهل یک شهر و این جماعت جامع اهل هفت اقلیم است و محتمل است که لفظ مشابَهةً مشتق از ثواب باشد یعنی جامع جمیع ثواب
 برای مردمان و ظاهر است که این خانه برای تحصیل ثواب نسخا است عجیب زیرا که حج این خانه موجب کفارت جمیع گناهای است بحکم حدیث
 صحیح که من حج لله فله یوفی و لم یفسق رجوع کیوم ولداته احد و عمره این خانه نیز کفارت بحکم الله تعالی العبرة کما قال
 لما یفهمها و نماز که بهترین اسباب تحصیل ثواب کثیر است صحت آن مشروط باستقبال این خانه است و طواف و قربان که نیز از عده
 اسباب تحصیل ثواب اند از خصوصیات همین خانه و جمیع یکبار احوال از جنس و زهر یا صدقه یا دیگر و جو خیر باشند در حالی این خانه ثواب
 مضاعف است بجای که یک یک یکی در آنجا بر آید لکن یکی در جای دیگر است چنانچه در تاریخ ازرقی و دیگر کتب حدیث بر روایت صحیح
 ابن عباس مروی است و قطع نظر از شغل عبادت در آنجا بعض مجاورت آن مقام متبرک و نظر بسوی آن خانه تجلی آشیانه ثواب مجید
 حاصل می شود چنانچه در همین کتب مروی است که حضرت حق تعالی هر روز برین خانه صد و بیست رحمت نازل میفرماید شصت از آن
 برای طواف کنندگان و چهل برای نماز گزارندگان و بیست برای بنندگان و نیز در حدیث وارد است النظر الی الکعبة
 عبادة و چون این خانه بیکان حصول ثواب شد لا بد محال اجتماع و از دحام نیز خواهد بود زیرا که عقلای نبی آدم و تحصیل ثواب غیبی
 نمایند و هر جا که مرغوب خود را می یابند از دحام میکنند و لهذا گفته اند بیت هر کجا چشمه بود شیرین بود مردم و مرغ و سحر کردند
 و برای همین که در اندیشه آن خانه را امکا ط یعنی جای امن نامردی که بر آن تحصیل فائد دینی و دنیوی و کسب ثواب در حالی آن جمع شوند
 از خوف اینست که الا اجتماع و اختلاط ممکن نشود زیرا که در صورت خوف آدمی مجبور است بر فرار و گریز و دفع ضرر را بر جلب نفع مقدم
 میداند و هر چند امن در برابر روزه زمین اندر وی شرم نیست واجب است که در آنجا با هم خانی باشد یا مالی یا عوضی حرام اما این مقصود از خصوصیت

مکان تحصیل عبادات

جای دیگر نیست از تلمذ پادشاهی نسبت به ملک محرومه و ایندکس کردن در حد حرم موجب کنا و کفارت است و در حدیث
میخ است که ان الله حرمة مكة وانها لم تخل ل احد قبل ولا تخل لاحد بعدا واما احلت لی ساجدة من هنا وقد عادت
حرمها اليوم کما فتحها بالامس فی حرام بقیة الله الی یوم القیامة لهذا نزد امام اعظم رخ اگر ترکیب حدی یا فانی فی ذریع
که داخل شود و در آن مقام تفرص نباید کرد بلکه کار را بر وقتیک باید ساخت و مردم را از نماز و منع باید نمود و اما او حسن نگویید و
بدست او چیزی نفروشند و او تنگ شده و برین حرم را یکجا از روی تناسل گیرند و حد جاری نمایند و ظاهر است که این احکام در روز
در شریعت بود و اصل موجودیت و تورات نسخ این احکام شده بود و اگر این احکام در ذریع حضرت پیمبر و اتباع ایشان است
بود آنکه بر ایشان فرض کرده بودیم که هر سال برای حج این خانه بیایند و با هم دیگر و در حال آن تفرص قبل و نهیب کنند
و انقلدوا من مقام ابراهیم یعنی دیگر به جای استادان ابراهیم را که سنگی است معین و بر آن سنگ حضرت ابراهیم تساه و بجای کعبه
میفرمودند بعد از آن بر همان سنگ استاده و از آن حج در مردم داده و بر دو قدم مبارک حضرت ابراهیم در آن سنگ نقش گشته و در
احادیث صحیح وارد است که سنگ اسود و این سنگ هر و اینست آمده و همراه حضرت آدم در روز قیامت میرود ایشان و زبان
و زبان نمهند و او را باز از بند برای کسی که بحق زیارت ایشان کرد و گواهی دهند مصحح یعنی نمازگاه که بعد از طواف خانه کعبه در
کعبت تحت طواف عتبات این سنگ استاده و از آن تفرص تا امامت حضرت ابراهیم اقامت قیامت جاری باشد و نیز چون حضرت
ابراهیم بر همان سنگ استاده و از آن حج داده بودند پس بعد از طواف حضرت ابراهیم نزد آن سنگ استاده و نشستن و عبادت خدا
سجده آوردن و گویا نزد ایشان حاضر شدن است و بعد از ایشان عبادت خدا سجا آوردن است و این حکم هم در بنی اسرائیل
بود پس چه عجب است که بعد از انبیای بنی اسرائیل از بنی اسماعیل پیغمبری پیدا شود و حکام خاصه بنی اسرائیل نسخ نماید
چنانچه تورات و انبیای بنی اسرائیل احکام خاصه بنی اسماعیل نسخ کرده بودند و اگر گویند که تفرص خانه کعبه برای حج و وجوب اجتماع در آن
مکان متبرک و در هر سال استقبال آن خانه و در هر نماز و ادای نماز طواف عتبات مقام ابراهیم از احکام الهی نبود بلکه مردم را اجتماع برای
خود این احکام تفرص کرده بودند و اگر حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل این مکان را برای عبادت مانند سایر ساجد و معابد بنا نموده اند گوئیم که
این خیال شاعلط است زیرا که اینجا چه در دین و مقام شوق زیارت این مکان و اجتماع درین مقام انداختیم بحاجان حضرت ابراهیم و
حضرت اسمعیل را برای حج و نماز فرمودیم و بعد از آن ابراهیم و اسمعیل یعنی درین مقام و درین مقام ابراهیم و اسمعیل و درین مقام
که تفرص عهده بود و ناکید و مایلند آن طواف کعبه یعنی ناکه یک دارید خانه را از پایاکی از این طواف طبع سلیم بدین آن نفرت میکند مثل کعبین
و آب بنی حوض و خاشاک لوطا کعبین یعنی برای طواف کنندگان که گرد او میگردند و ظاهر است که طواف درین شایسته زیرا که
طواف واجب بود منمن حج میباشند یا در منمن عمر و این هر و اینست شروع نمیدانند و الکافین یعنی و برای اعتکاف کنندگان درین
مکان و شایسته اعتکاف را درین مکان بهتر از اعتکاف در سایر مکانهاست و اگر حج الشجر یعنی درین مکان یا درین مکان که کعبه و سجود
میکند درین شایسته اعتکاف نیست و سجود نماز سجده یعنی نیست که بیای از امام برین رسانند بلکه کعبه خود را برین می بیند پس شایسته است که در
دین حضرت ابراهیم و اولاد ایشان آمدن تورات این احکام منسوخ شده و اند پس اگر آمدن کتابی دیگر یعنی احکام تورات منسوخ شود و چون تعجب
میکند باقی اند و اینجا یعنی چند اول که لول و ادخلنا البیت مثابة للناس انست که این خانه مبارک را جمع قرار دادن از جانب خداست
لیکن وقت آنکه مردم بطاهر الریاق و سابق این است آن است که ابتدای احکام از وقت حضرت ابراهیم بود و از روی تاریخ است که ابتدا
بنای این خانه منسوخ شد و حضرت آدم شروع کرده و از آن باز سرشته انقیام معبد یا مسجدا محل استجابت دعا مانده و در سرچ آفرینی و کذب النظمه ابراهیم

بیان قصہ بنانی کے بعد موصوفہ

ابو اسحق و تاریخ ابن عساکر و دیگر کتاب این فنی گویند که چون حضرت آدم از بهشت برین افتاد و در حجاب الهی عرض کرد که با خدا یا رب من سبح و کبر و تلمیذ ملائکه را
در زمین بنی شنود چنانچه از آسمان می شنیدم و مژده و کافای از چنانچه فرشتگان را در آسمان طواف می نمودیم که بیت المهر است حکم شد که در دو مکانی کوفت
دویم خانه را بنا کنند که در اول طواف نما و کعبه او نمازگار حضرت جبرئیل ع را حکم شد که هر چه حضرت آدم بر و بند و ایشان را نشان و بهند حضرت جبرئیل حضرت
آدم را به مکان کعبه معظمه آورد و در دوران زمین خود را زد که از زمین متصل طبقه ششم آن بنیادی برآمد و بالای آن بنیاد و قوت بنا نهاد
کلان که یک یک سنگ آنها از قوت حمل نمی مرو خارج بود و انداخته بر کردند و این سنگها همه از پنج کوه بود کوه لبنان و طووز و سیاه طووز
وجودی و حرمانا آنکه آن بنیاد برابر روی زمین رسید از کاه حق تعالی بیت المعمور را از آسمان نازل فرمود و بالای آن بنیاد او را نهادند
و حکم شد که حضرت آدم و اولاد ایشان کرد این طواف نمایند و کعبه او نمازگار کردند و این خانه تا زمان طوفان فوج ع موجود بود
و وقت طوفان آن خانه را باز بر آسمان بردند و بعد از آن مکان کعبه معظمه مثل بنی بلند از تمام زمین ممتاز می نمود لیکن بالا آن بنای بنو
و اول افاق همان مکان را قصد میکردند و محل اجابت استایند تا آنکه حضرت ابراهیم ع را به بنای کعبه حکم شد و همراه ایشان سبینه بصورت
ابری سایه افکند و بسبب آن سایه که کعبه معظمه معین گشت و حضرت جبرئیل ع بر و در قدر سایه خطی کشیدند و از همان خط حضرت ابراهیم
بکشد زمین مشغول شدند تا آنکه بنیاد حضرت آدم و نمودار شد بالای آن بنیاد بنای خانه فعل آوردند و رفتی که حضرت ابراهیم ع این خانه
را عمارت فرمود و در آن قلع آنرا که ساختند و در آن را از انحر اسود و تار کن شامی سی و سه که و از رکن شامی تار کن غری
بیش و دو که و از رکن غری تار کن می یکی یک که و از رکن میانی تا حجر اسود و بیش که پس شکل کعبه معظمه در آن وقت شکل
مستطیل بود که طول او از عرض او زیادتی ظاهر داشت و با هم در طول طرفین که شرقی و غربی است نیز اختلافی بود اما غیر محسوس و متمیز
و هر دو جانب عرض که شمالی و جنوبی است نیز اختلافی بود غیر محسوس و دروازه آن خانه در آن وقت برین چنان بود و بلند و
فضای محض بود و منار بیخ داشت تا آنکه تیج جبرئیل ع بر آن دروازه مصاریع و تبحیر و نقل ساخت و نیز حضرت ابراهیم ع اندرون
آن خانه جانب راست در آینه جبری کافه گذاشته بودند تا بفرزخانه آن خانه باشند و هر چه از آن در و دیوار ابرای آن خانه
بیاید در آن خزانه بنهند و بانی آن خانه حضرت ابراهیم ع بودند و فرزند حضرت اسمعیل ع که کلابی کردند و سنگها را از کوه ابوقیس ع حرا
دور قانی آوردند تا آنکه عمارت آن خانه از قد آدم بلند شد و محتاج چیزی نشدند که بر و استخوان بنا نمایند حضرت اسمعیل ع
را فرمودند که برای اسمی که بنیاد بالای او استخوان بکار عمارت بر و از هم ایشان بر کوه ابوقیس ع می تلمش سنگی را بفرستد حضرت
جبرئیل ع در راه با ایشان و در خوردند و گفتند که بیایا از ایشان دویم بر و سنگی بزرگ که همراه حضرت آدم از بهشت در دنیا آمده
و برکت عظیم دارد و حضرت آدم آن بر و سنگ را بحرف آمدن طوفان درین کوه مخفی نموده و دفن کرده اند یکی را برای آن
حضرت ابراهیم ع بر و دیگری را در کنج خانه کعبه از جانب راست دروازه بنه تا بر که طواف این خانه نماید اول آن سنگ را بپسند
و طواف شروع کند حضرت اسمعیل ع بفرموده حضرت جبرئیل ع آن بر و سنگ را پی یکدگر آوردند و حضرت جبرئیل ع نیز همراه حضرت
اسمعیل ع پیش حضرت ابراهیم ع آمده به نهادن سنگ سیاه در کنج کعبه حکم کردند چون حضرت ابراهیم ع بیک سنگ استخوان بنای عمارت میکرد
آن سنگ بقدر بلندی عمارت بلند می شد و تا تمام شدن عمارت حاجت به سنگ یکفرقیاد و اثر انگشتان بر و دو قدم حضرت ابراهیم
در آن سنگ مشغول گشت و سنگ دوم که در کنج خانه کعبه نهادن نوری عظیم از آن منتشر شد و در هر چهار جهت کعبه معظمه نور و سراسر
تا مسافتی که آن نور میرسد از هر چهار طرف حد حرم مقرر گشت که بعد از فراغ از بنای کعبه حضرت ابراهیم ع آن حد را به اصاب حرم
معلم فرمودند و در حدیث صحیح بر روایت عبداللہ بن عمر ع آمده که حضرت اسمعیل ع فرمودند اگر کنی و انتقام یا قوت تان یا قوت الحسنه طهر

الله نورهما وکولا ذلک لاضاعا ما بین المشرق والمغرب فیترد حیرت صحیح داردست که رنگ شک سیاه که بجز اسود معروفست
و اینها بیت سفید و نورانی بود پس رسانیدن کتابکاران بنی آدم باین مرتبه سیاه گشت و از قاعه مرویست که قبل از اسلام عادت بر اینها
ابراهم کسی دست رساند و مسح کند بر این است این امر را بنیخند و کسانیکه قبل از اسلام این شک را دیده بودند نقل میکردند که اثر هر دو پادشاه
حضرت ابراهیم و انوشیروان ایشان درین شک ظاهر و نمودار بود و حالایبیت است رسانیدن مردم آن اثر بنحوی ظاهرست
و این ابی شیبه از عبداللہ بن ابی بکر نقل کرده که ایشان جماعتی را دیدند که مقام ابراهیم را مسح می کنند گفتند شما را خدا تعالی به
مسح کردن این شک نفرموده بلکه حکم او همین است که متسل این نماز گزارید و پیغمبر و حسن خود روایت کرده است که این شک در زمان
آنحضرت و در زمان حضرت ابوبکر صدیق رض متسل خانه کعبه بود و در زمان حضرت عمر رض بقاصد گذشتند پیش آمدن سیل عظیم
بود که آن را سیل ام هاشم گویند و این شک را زور آب سیل از مکان خود بجا شده دور افتاده بود حضرت عمر رض خود تشریف آورده
مکانی برای این شک تجویز کرده کرد اگر داین شک شک نیست نموده در میان آن این شک را نهادند و از آن باز در همین
مقام است اینست آنچه اکثر اهل تاریخ روایت می کنند پس اول بنای خانه کعبه از حضرت آدم و واقع شد و آنچه مشهورست که اول
بنای این خانه معطر حضرت ابراهیم فرموده اند پس بر آن است که این موضع را بصورت خانه که چهار دیوار و سقف داشته باشد
ایشان ساخته اند و در عهد حضرت آدم و غیر از بنیاد آن چیزی نبود و بالای آن بنیاد بیت المعمور را نهاده بودند که بصورت
خیمه بود از یاقوت مجوف و عمارت کل شک نبود و اما قبل از حضرت آدم بر این مقام محل تعظیم و احترام بود بلکه قبل از خلقت زمین
و باقیان خیاخیمه فاکهی در اول تاریخ کمی کوی حدثنی عبد الله بن ابی سلمة قال حدثنا الواقدي قال حدثنا ابن
سیرین عن بشیر بن عاصم الثقفي عن سعید بن المنید قال قال علی بن ابی طالب من خلق الله البیت قبل
الارض والسموات باربعمائة سنة فكان غنشاء علی الماء و غیر فاکهی بعد خود از ایو بریده رض روایت کرده الکعبه
خلقت قبل الارض بالف عام قبل و کیف خلقت قبل الارض و همی من الارض فقال انه كان علیها ملکان
سبحان باللیل والنهار الف سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض دحها من تحت الکعبه وجعل الکعبه
وسط الارض و آنچه بعضی اهل تاریخ گفته اند که پیران حضرت آدم کعبه را بکل شکنا کرده اند بعد از وفات حضرت آدم و وجود
بیت المعمور و ان مقام حاجات حضرت آدم بود پس چون قابل اعتماد نیست زیرا که منتهای سند این روایت تا وهب بن منبه
که نسبت از اسرائیلیات نقل میکند و تحقیق همین است که قبل از حضرت ابراهیم کسی این خانه را خانه نساخته و از رو کتاب و سنت صحیح
مشهور است و لهذا شیخ عماد الدین بن کثیر تفسیر خود میگوید که بر معصوم ان البیت کان مبذبا قبل الخلیل و اما بعد
حضرت ابراهیم بنی اهل تاریخ چنین مقررست که عالمه و جبریم نیز آن را بنا کرده اند و باز قصی بن کلاب نیز آن را بنا نموده و سقف آنرا بنی
دوم که درخت مقل را گویند بنوشش ساخته و چوب خرمای را بجا ختمه یا بکار برده باز در بنجامی که آنحضرت ع بیت پنج ساله بودند قریش باز بنیاد
را بنا کردند و بنی اهل تاریخ و دو و نحو بنو به بنو کعبه میدادند و از آن سبب است که آنرا بنو به سبب خانه بنیو و سابق از آن سیل عظیم بود و بعد
آن دیوارهای کعبه نیز نشین شد و بعد در آن قریش جمع شده و ولید بن مغیره امیر عمارت قرار دادند و کعبه را هم نموده از سر نو بنا کردند و با هم چنین قرار
داشتند که سولی مال حلال صرف درین مصرف خرج کنند و چون آن وقت اکثر مال ارا را سوزنوار بود و مال حلال بسیار کم بهم رسیده و در
بنای غیر متبدل بسیار واقع شد اول آنکه از عرض کعبه چند کر زمین را گذاشتند و در حطیم داخل کردند و دوم آنکه دروازه او را از زیر
بسیار بلند ساختند تا هر که را خواهند درازند و هر که را خواهند درازند و سوم آنکه اندرون خانه کعبه ستونهای چوبین و در صف ستاده کردند

و بیعت مستون چهارم آنکه ارتفاع خانه را از بیرون مضاعف نمودند و نه کرده که نه که بر ارتفاع حضرت ابراهیم زیاد کرده و پنجم آنکه اندرون
 خانه را کعبه متصل کن شاهی زینت پایدار ساختند که بر بام کعبه از آن توان رسید و این هم سابق نبود باز در اسلام عبدالله بن زبیر این خانه
 را بنا کرد و بدعات جاهلیت را موقوف ساخت بر طبق حدیثی که از حضرت عائشه صدیقہ رضی اللہ عنہا شنیده بود و در بجای کلابه و در سن
 که کل خوشبخت درین یک کج حکم مخلوط نموده بکار برد و عظیم را در خانه کعبه داخل نمود و آن خانه را در و دره ساخت یک در درختی
 و یک در شرفی و چون از بنا فارغ شدند از سه بار با از بیرون و درون بشکاف عتبه که کل نموده و بدیاج پوشش کرد و درختان
 عمارت بیت و هفتم رجب سنه شصت و چهار واقع شد باز در وقت حجاج بنی دیکر این خانه معظمه را واقع شد لیکن بهین قدر
 که جانب شامی کعبه را دهم کرده بر بنیاد تشرین بلند ساخت و زمین کعبه را بسنگ های بزرگ پر کرده در و از شرفی آن را
 بلند نمود و در و از تخریبی مسدود کرد و دیگر جوانب کعبه را متعرض نشد و این بنا در سنه هشتاد و چهار واقع شد و از آن باز تا عهد
 سلطان مراد بن احمد خان تجدید بنای واقع نشد مگر ملوک و سلاطین ترمیم و اصلاح همان بنای حجاج میکردند تا آنکه
 سلطان مراد باز تجدید بنا کرد و سواد حجر اسود و آن کعبه تمام کعبه را دهم کرده عمارت ساخت و این عمارت است
 یکبار و پنجم واقع شده و تا حال همان عمارت باقی است اما بر وضع بنای حجاج است بحث دوم آنکه از لفظ مشکایه بحسب لغت عرب و غیر
 مفهوم میشود اول آنکه جمع باشد دوم آنکه بار بار مردم در اینجا بیایند و بیک بار آمدن سیر نشوند ازین باب است که حضرت ابن عباس
 و دیگر مفسرین مع کفنه اند که شوق زیارت این خانه در دلهای مردم انداختیم تا از دیدن و طواف آن سیر نشوند و هرگاه از آن
 بروند دلهای ایشان مشتاق بازگشتن با آن خانه باشند چنانچه به تجربه رسید و است که هر یک بار حج این خانه می نمایند و آن خانه
 دیده می آید باز مدت عمر مشتاق مراجعت بآن خانه می نمایند هر چند در راه شد اندک بسیار کشیده باشند و تکلیفات بسیار چشیده و تعلیم این خانه
 بعد از دیدن آن کو یا بالا اضطرار از زنده دل می جو شد و آن تعظیم مانند امور جلیله غریبه محسوس میشود که معنی بر تصون نفعی یا دفع ضرری
 هست و ازین که حیوانات نیز تعظیم آن خانه قیام نموده اند از ترقی بر و است طلق بن حبیب آورده که روزی با همراه عبداللہ بن عمر
 در سبای کعبه شسته بودیم تا آنکه سایب کعبه بلند شدن آفتاب معدوم شد و مردم از جبال سحر خاستند ناگاه بر بقی شد از جانب ربی از درگاه
 مسجد الحرام ظاهر گشت و دیدیم که ماری بزمی آمد تمام حضار چشمهای خود را بست آن مار متوجه گردان مار راست بسوی خانه کعبه پدید آمد
 شویط طواف او نمود و بعد از آن عقب مقام ابراهیم رفت و دو رکعت نماز کرد و عبداللہ بن عمر رض و دیگر کبری مجلس ندان مار رفتند
 و گفتند که ای غریز طواف تو او شد لیکن درین شهر مردم نایست و غلامان خدمتکاران بپارند بهتر نیست که خود را از نظر مردم پوشیده واری که مبادا است
 ایدائی رسانند بخیر شنیدن این کلام خود را بر مردم حسیانید بسوی آسمان پدید رفت تا آنکه از نظر ما غائب و نیز از ابو الطفیل آورده که فوجی از ارباب
 حن که در موضع ذبی طوی می ماند اکثر خود را بصورت مار ساخته برای طواف خانه کعبه می آمد و عقب مقام ابراهیم نماز می کردند و مادر می داشت
 از عیقات که او را ازین کار منع میکرد و می ترسانید که مبادا ترا آدمیان مار دهنه بکشند و باز می آمد تا آنکه جماعه از بنو سہم او را کشتند
 بخیر کشتن او در مکه غباری عظیم بر جاست و کردادی شد بد آمد و آن جماعه را از بنو سہم و در خانه های خود مرود
 یافتند و نیز در تواریخ مکه حکایت جمل طایف است و خلاصه آن حکایت آنکه در سنه هشتصد و پانزده از جهت تغییر دایره
 جمادی الاخره شری از شهر آن جمال فار و از مالک خود در ختیه قصد مکه معظمه نمود و مسجد الحرام داخل شد و مردم بسیار کرد و اگر او میدیدند و میخواستند
 که او را بکشد و هرگز انقبالی کسی نمی نمود تا آنکه در خانه کعبه شویط طوافی او در سبای تمام کرد و نگاه بسوی حجر اسود آمد و از او سواد بعد از آن تمام خفیه
 متوجه شد و مقابل برابر الرحمة است او که شریع کرد تا آنکه آنکس را از خشم او روان شد و در همین حالت خود را بر زمین انداخت و جان

درین آیت واقع است که آن طهری است چو معنی دارد اگر نسبت خالقیت این بیت صحیح این اضافت است پس بر بقعه زمین زمین حکم دارد و نسبت سکونت و بود و باش است پس آیت پاک بار خدای منزله است از مکان و او را هیچ مکان این نسبت حاصل نیست و اگر نسبت کدیرین مکان و اعبادت می کنند و نشان معنویت او در آنجا ظاهر و فرموده است پس خانه کعبه و معابد کفار مثل هردو را و غیره یکسان که در همه ما نشان معنویت ظاهر است زیرا که در هر جای طایبان حق شوق خود را در لباس صورت ظاهری می کنند و جانش آنکه اختصاص را بجناب الهی بآن است که حکم و تعالی برای عبادت او و قضای بشوق طلب بکار کرده شده است و هیچ گونه علاقه بخلق و مخلوقات ندارد و معابد مثل هردو را و غیره یک حکم و تعالی برای این کار بکار کرده اند و از علاقه مخلوقات خالی اند زیرا که در همه آن معاینه می برام باشند یا دیگر مخلوقات خداوند آن جامی باشد پس فرق از این جهت واضح گشت و تحقیق آنست که قبله گرفتن را این دو چیز لازم است اول آنکه حکم الهی باشد زیرا که نسبت ظهور الهی در هر جاست لیکن این ظهور عام صحیح توجیه عبادت نمی تواند باجماع عقلا پس باید درین امر ظهوری خاص می و میزان معرفت آن ظهور را در عقل انبیا و اهل بیت خارج است بدون توقیف شرعی فهمیده می شود پس نص شارع درین باب مژده است و دوم آنکه آن مکان ابوجهی از وجوده علاقه با هیچ مخلوق نباشد و الا در وقت توجیه با مکان مشابه ترکب لازم خواهد بود و توجیه در آن عبادت نخواهد ماند و لهذا از قبله گرفتن قبور انبیا و ستاره و آتش و آب و ذرت منع شده آمده و معابد کفار حقدش این هردو صفت نه از دستا بردار از جهت نزد ایشان و احبب التعلیم است که گشتن ازین راه بالا رفته و اجهود یا از جهت که مسکین را حقد نیست و مقام رسوایی است و علی هذا القیاس آری این فرق که حلولی المذهب اند آن اشخاص را مظاهر ذات مقدس الهی می کارند و منسوب آن اشخاص را حکم منسوب است الهی میدانند لیکن چون حلول نسبت بآن جناب باطل است این خیالی از قبیل شیخی فاسد بر فاسد شد و اگر بالفرض معابد کفار را در اصل از شعائر الهی اعتقاد کنیم و گوئیم که نسبت بخلق و مخلوقات کردن در حق این مقام از تحلیفات این فرق فاسدست و در ابتدا نسبتی بغیر از ذات حق نداشته و نفسی حرج در تعیین آن مواضع هم در شرع قیده آمده و لازم فرق در میان خانه کعبه و این مکانات ظاهر است زیرا که هم تعبد در آن مکانات منسوخ شد و حکم منسوخ را تعینیت کردن مخالفت صحیح خداست و شمس آنست که مدار قبله ساختن بر قبول عبادت و چون قبول عبادت را منحصر در مکانی با ستمی گردانند دیگر در غیر آن مکان عبادت صحیح آوردن سبی خود را را بیکان کردن است با تشبیه مانند آنکه باد شاهی در مکانی از محاکم خود در آن محاکمه قرار دهد و بر رعایا فرض گرداند که چون خود را بیکو همان مکان رفع کنند و نذر و یا بار آورند و در آن مکان سنانند یا زنجیر چندی مکان دیگر را در آن محاکمه سازد و در باره آن مکان همین قسم حکم ناطق نماید دیگر مکان اول را هیچ حرمت سلطنت نمی تواند داشت و رفت آنجا حاصل میشود و نذر و یا بار که در آنجا برسانند مقبول نمی افتد بلکه اگر کسی از رعایا اصرار کند و بگوید که دارا محاکمه مکان است نه این مکان و درم البته سزاوارتیست و عقوبت میگرد و مخالفت حکم پادشاه نموز و اگر کسی از قاصدان معابد کفار تقیض نماید که شما برای چه و برای که میرود یا البته واضح خواهد شد که اینها در رفتن این مکانات قصد تقرب بخلق و از مخلوقات خواهد رو حایه باشند خواه جهانی می نمایند و از توجیه ذات خالق غافل محض اند این قسم مکانی که محض برای توجیه الهی است مقرر باشد و اقطار زمین غیر از خانه کعبه و محقره بیت المقدس یافته نمی شود و لهذا همین دو مکان را لیاقت قبله بودن حاصل شد و پس آری معابد کفار اگر ششاهیتی دارند با قبله اولیا صلحا یا چندی ای ایشان از دزدان با کعبه و صخره نشان مینماید از زمین حاد واضح شده تا کیدت بدینکه در حدیث تریفه زنی از زنیار قبور از شد حال سو منتهی غلامی مساند زنیار که قبور انبیا و معابد برانند و آورنده و حایست که درین عمل اگر خیال اعتقاد که مشرکین در زنیار که خود سیر استعجاب میرسد و توجیه الی الله صرف و محض یافتی نمی اند که در پرده و حجاب آن ارواح و این قدر توجیه در آخرت که وقت ظهور صلاح و فساد نفس الهی است بکار

کند از پلید و دین این تجلی عام و وسیع که بر خیمه جویت و معبودیت رسیده است چه توان فهمید از حق این شیبه و از رشتی و خندی و بختی
 و شعب الایمان از عطا بن بسیار و در و اندک النظر الی البیت عبادة والنظر الی البیت بمنزلة القائم الصائم المصنوع المحب
 فی سبیل الله و جندی از عطا آورده که ان نظر الی البیت فی غیر طواف و لا صلوة تعدل عبادة سنة قیامها و
 رکوعها و سجودها و ابن ابی شیبہ و جندی از طائوس نقل کرده اند که النظر الی البیت افضل من عبادة الصائم القائم القائم
 الجاکھد فی سبیل الله و ابن عدی و یحیی و شعب الایمان مع التضعیف بروایت ابن عباس رضی الله عنہما از ان حضرت ع آورده اند
 ان الله تعالى فی کل یوم و لیلة مائة و عشرين رحمة یتزلها هذا البیت یستقون منها اللطائف و الیقین
 للمصلین عشرون للناسطین و از رقی از ان حضرت ع روایت کرده که هرگاه است پیغمبری از پیغمبران پیشین بغزب آتی
 ہلاک میشد بکہ رجوع میکرد و مشغول لعبادت میگشت مانند آنکہ عہدہ از ان و از با خیمات پادشاهی چون از کار خود معطل می شوند بخدمت
 پادشاه رجوع می نمایند و در محراب و سلام حاضر می باشند و از اینجا است کہ ہر کہ دل از دنیا سیر می شود و میخواہد کہ رجوع بخدا کند می گوید کہ من
 ارادة بیت السلام کو یا رجوع بخدا بہین طریق میدانم و ازین جا معنی دیگر برای لفظ مشابهة للناس ظاہر شد و از رقی از مجاہد روایت
 کرده کہ حضرت موسی بر آج خانہ کعبہ آمدہ اند بر شتری سرخ سوار و از دروازا ہرام میبندد و و کلیم قسطوانی پوشیدہ یک رنگ کردہ
 و دیگر را چادر و طواف خانہ نمودند و در میان صفا و مروہ تیز طواف کردند و در میان صفا و مروہ لبیک لبیک گویان میدویدند کہ اواراز
 خیب بگویش ایشان رسید کہ لبیک عبدی انا معک حضرت موسی بکثرت این آواز بی اختیار بر زمین افتادہ اند سجود کنند و ان
 مرد و یہ و اصحابہانی در غیبت تربیت یابی بروایت جابر بن عبد الله رضی الله عنہ اند کہ آنحضرت ع فرمودند کہ چون روز قیامت شود کعبہ
 فرشتہ مانند غروب و زینت آراستہ بخیمہ گاہ برزد و آرائی راہ بر قبر من گذارند پس کہ زبان فصیح بگوید کہ السلام علیک یا محمد جزا
 بگویم کہ و علیک السلام یا بیت الله با تو است من چه سلوک کرد و تو با ہنایہ چه سلوک خواہی کرد کہ بگوید کہ یا محمد ہر کہ از امت تو
 زیارت من کند پس من او را کفایت کنم و شفیع او خواہم شد از نظر او خاطر خود را فارغ دارد و ہر کہ زیارت من نرسید پس تو او را کفایت
 کن و شفیع او شو بخجرت چہا کہ لفظ و التخذ و قراءۃ متواترست نافع و ابن عامر فتح خانی خوانند و معنیش ظاہرست کہ عطف بر جلتا
 یعنی خانہ را جمع خلائی و جایی امن بسیار ایشان گردانیدیم و اینہا از مقام ابراہیم نمازگاہ گرفتند تا بر طبق فرمان ما بجا آرند و دیگر
 قرار کہ بکبر خانی خوانند و آنرا صیغہ امر میداند عطف آن بر جکت جلتا کہ خبر بہت از قبیل عطف انتشار اخبار خواندہ شد ہذا مجموع مفسرین گویند
 کہ لفظ قلنا بعد از و اعطفہ مقدرست یعنی و قلنا التخذ و امن مقام ابراہیم را عطف خبر بر خبر باشد و بہر تقدیر ظاہر معنی این آیت
 معمول نیست زیرا کہ نہ مردم بر ان شک نماز میکنند و نہ حکم شرع برین آمدہ کہ ان شک خاص نمازگاہ باید ساخت و بنا بر ہین شکال
 مجاہد کفایت کہ مراد از مقام ابراہیم تمام حرمست و از صلی جایی عازیر کہ معنی اصلی صلوة و عاست و عطا کفہ کہ مقام ابراہیم عرفات و مزدلفہ و منیست
 زیرا کہ حضرت ابراہیم درین موضع استادہ دعا ہا فرمودہ است لیکن درین ہر دو قول محل لفظ مقام ابراہیم بر غیر متعارفست بہر مقام
 ابراہیم در عرف اہل مکہ و غیر ایشان همان شکست کہ اثر قدم مبارک اوست و ان شک اختصاصیست ظاہر بمقام ابراہیم بود و زیرا کہ ان
 اعجاز روشن بر ہان شک ظہور نمودہ است و نیز محل لفظ صلی بر غیر معنی شرعیست زیرا کہ استعمال صلوة در عازر و اہل شرع راجع نیست کو
 ولغت باشد و محل الفاظ قرآنہ بر معانی شرعیہ باید کرد نہ بر معانی لغوی پس اولی ہینست کہ تفسیر گذشت و مراد آنست کہ نماز طواف اطراف
 احباب کہ متصل الشک بوجہی کہ آنشک بجا نام با و نماز گزارند بمرکہ متعبد باید کرد و در ہر یک از ان مکان گفتن بجا استعارت قرینہ بقیست پس
 ظاہر این بہ معمولست بہر چند اصل بن نماز و است بر مذہب امام اعظم راجع و عند الشافعی راجع و قولست بکی آنکہ سنتست و کہ نہ سنتست لیکن

این نماز این وضع که عتبات آن منک باشد بالاجماع مستحب است باستجاب مکه حتی المقد و راز دست نباید داد و اگر از دو مقام خلق مانع باشد
در موضع دیگر از مسجد الحرام باید که از در و درین بن ماجر و دیگر کتب محدثین برکت بابر زنده آمد که ملا وقف رسول الله بیوم فتح مکه
عند مقام ابراهیم قال له عیبا رسول الله هذا مقام ابراهیم الله قال الله واتخذوا من مقام ابراهیم مصلا قال
نعم و در هیچ مسلم و دیگر صحاح موجود است که ان النبي عمر رضى الله عنه قال اشواط ومشي اربع احملى اذا فرغ عبد الى مقام ابراهیم
فصلی خلفه رکعتین ثم قرأ واتخذوا من مقام ابراهیم مصلا و تبر و جمیع صحاح موجود است که نزول الیه از منافع
حضرت عمر است و ایشان در باب همین منک عرض کرده بودند که نماز طواف و در عقب او مقرر باید فرموده در حق تمام حرم یا عرفات و غیره
و از بعضی نفرهای شافعی شنیده شد که می گفت عمل برین آیت نصیب نیست از جمیع ضائق که مصلاهای ما جانب مقام ابراهیم است و مصلاهای ما
دیگر و جواب دیگر حقیقی و جواب این طرافت او گفت که نیست قید ما موافق است بلکه حضرت ابراهیم است زیرا که بالقطع ثابت است که
حضرت ابراهیم و جمیع بلدان شامی سمت نیز است و در اینان جانب مصلا حقیقی است لیکن مقامی که بالفعل مصلا حقیقی در آنجا است و اصل آن
مسجد الحرام خارج بود و در اندوه و فریبش بود اما بعد از زیارت و مسجد الحرام حکم مسجد الحرام گرفته است بدلیل حدیثی که در حق مسجد خود فرمود
و حکم مسجد الحرام نیز همانست و هو قولہ لو بنی مسجدی هذا الى صنعاء لکان مسجدی بحث پنجم آنکه از تقدیم طائفین بر عاکفین و عاکفین
علما استنباط کرده اند که محاور که در طواف بهتر از نماز است اخراج حیدر و ابن الجارری عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله
من طاف بالبيت اسبوعا وصلى خلف مقام ابراهیم رکعتین وشرب من ماء زمزم غفر الله ذنوبه كلها بالبيت ما
بلغت و آنچه که از رقی عن عمر بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله هرگاه که شخصی بار و طواف از راه خود
آید چنان است که در دریای رحمت درآمده میرود و چون در مطاف داخل شد چنان است که در دریای رحمت غوطه خورد و هرگاه طواف تفرقه
کرد در هر گام او دو چیز او را حاصل میشود و هرگاه قدم بر میدارد یا بغضی یکی برای او می نویسند و هرگاه میگردد یا بغضی کانه از وی میگذرد
و چون از طواف فارغ شده بمقام ابراهیم میرسد و در رکعت طواف در آنجا میکند از دجیان میشود و گویا از شکم مادر او برآورده است
که در آنجا نهد و فرشته مقابل آمده و او را میگوید که از سر بر عمل خود را در باقی عمر خود که از عمر باقی خود و خطا خود را فارغ کردی و او را مرتبه
شفاعت و مقام کس از اقارب او میدهند بحث ششم آنکه حرف عطف را که وادست از میان رکع و سجود چرا انداخته اند که از سابق روشن کلام
بطریق عطف است که لطف الله و العاکفین و عاکفین ظاهر است و آن است که طواف و اعکاف هر دو عمل جدا گانه اند یکی بر دیگری متوقف
نیست بخلاف رکوع و سجود که بدون انضمام با هم دیگر عبادت نمی شوند و معتبر نمی باشند بنا بر آنکه جمیع این هر دو فعل یک عمل است که نماز است
توسط عطف از میان این هر دو مناسب نبوده است چنانکه در اخبار جمیع کتب و سجود از ارکان نماز انکاف نموند و در سوره حج قیام را نیز ذکر فرمود
از سبب اختلاف این اسلوب چیست جوابش آنست که در حقیقت چیزی که نماز از غیر نماز امتیاز پیدا کند همین دو فعل اند رکوع و سجود و قیام احکام
نماز بلکه عبادت هم ندارد زیرا که قیام اکثر اوقات بنا بر عادت هم می باشد چنانچه قعود و اضطیاع بخلاف رکوع و سجود که بدون قصد تعظیم
مفروض بلکه قصد عبادت متحقق نمی شود پس ذکر رکوع و سجود که یادآور مایه الامتیاز نماز است بدو که این هر دو اشاره بحقیقت نماز متحقق شد و ذکر
قیام چندان در کار نماز داری چون در سوره حج مناسب است منظور است از شایع کلام و استیفای ارکان نماز نیز مناسب روش خطاب آنجا
است و نیز میتوان گفت که خطاب در سوره حج با مشرکین مکه است که اصلا از نماز آشنا نبودند بدلیل ان اللذین کفروا و یصلون
عن سبیل الله و المسجد الحرام یعنی که قیام و رکوع و سجود همه در آن جای چسبان افتاد زیرا که آنها را برای خدا قیام میگویند و در رکوع
سجود خطاب درین جا بابل کتاب است از یهود و نصاری و ایشان نماز را نمیدانند و از ارکان نماز قیام را بخوبی بی گم و گشت

[illegible]

وقت عبدسبن الزیر از محارمه و قتل نمود که گویم غرض حجاج تخریب این شهر و اندازی سکنه آنجا نبود و لهذا با مردم آن شهر تشرعی نکرد و بلکه می
که از واقع شد بر این الزیر و رفتای او واقع شد آنچه از عمارت آتخته معظمه درین صدمه شکست و سخت یافت بود و تبرسم و اصلاح
آن کو شید و رکوت کعبه دریب و زینت آن نسبت بسابق افزوده و با جمله حضرت ابراهیم ع برای بقای رسم حج آبادی این شهر خوا
و برای آبادی این برین که در صورت بی امنی و بیانی شهر افتد وقت است و نیز برای بقا آبادی و دعا دیگر فرمودند که و از سر و آهله
صنعت التمر است یعنی روزی ده ساکنان این شهر را از میوه های کونا کون اقالیم مختلفه تا بشوق میوه خوردن ازین وادعی خشک
آواره شده و بلایت میوه دار نروند و این عای ایشان تراحتی قتالی باین صورت اجابت فرمود که شهر طائف حضرت جبرئیل ع
از زمین فلسطین شام بر پرهای خود نقل کرده آورند و اول آن را که در خانه کعبه هفت بار طواف کنند و لهذا اسمی طائف شد
بعد از آن بسافت سهر روزه را در آنکه بالای کوه نهانند و آب هوای آنجا را بر اصل وضع خود باقی داشتند و این قصه از عجایب و
الهی است زیرا که در آنکه معظمه در ایام تابستان بوزیدن سموم و سوزن سنگهای کوهستان حالتی شد محسوس می شود و چون اذان جاری کرد
طائف می برانید بعینه هوای آنجا هوای ولایت سردسیری باشد و سوز طائفی بی دانه و دیگر میوه های ولایت سردسیر بود و موجود می باشد
و نیز طریق دیگر برای استجاب این دعا آن شد که قلوب مردم را آنجایی عظیم باین شهر و ساکنان این شهر پیدا کردند تا آنجا جانب جنوب
و نعلات و فوکه و شمار کشید و می آرند و میرسانند از سر و اندازند و از فارس از بصره چهار بار پاشده می رود و خالی می آید و لهذا در آن شهر
نقاشی یکایک می کشند و چون حضرت ابراهیم ع در هنگام این عاگردن یاد فرمودند که من برای اولاد خود طلب مانت کرده بودم
و حق تعالی فرموده بود که ظالمان از اولاد تو امانت نخواهند رسید تا چارده طلب نرق نیز موافق همان فرموده تخصیص قفسید باید کرد و بنابر آن
گفتند که من یک طلب نرق من این است و میگویم که لا یموت احدکم الا بخیر یعنی کسی که ایمان آورده است از اهل این شهر بخیر
و بر در آخرت تا غیر از ایشان درین شهر بسبب بی شمس سكونت نکند و کافری درین شهر اقامت نتواند کرد تا این شهر از لوث کفر و نجاست
خالی با قبال یعنی حق تعالی فرمود که روزی بر امت قیاس کنی زیرا که امامت نیابت نبوت است پس می باید که صاحب آن ظالم و ستمکار
نباشد و روزی از قبیل سرورش الهی است و اورا بداند المین است مومن کافر و ظالم و عادل و صالح و فاسق را پرورش کند و روزی مردم
با ایمان در دنیا موصول بوزن آخرت است پس کجای از ابتدای تولد خود تا ابدالابدین مرزوقند و مومن گفت یعنی و هر که کافر شد پس او را
از مومن در حصول نرغ نیوی نیایانیدیم بلکه وجه اعتبار از آن است که رزق او محض ثلثت العمر است فامتعته قلیلا یعنی پس
بهره مندی کنیم او را زمانی اندک که رزق بسیار و نعمت بی شمار داده شود ولیکن آن بهره ثلثت العمر است فامتعته قلیلا یعنی بازو
بچاره کرده و اورا می برم الی آداب التکاره یعنی مسوی عذاب کش که ابتدای آن از مفارقت روح از بدن شروع میشود و فتنه های
او بدست که نهایت ندارد و بسبب آنکه مجاور خانه کعبه بود و درین شهر می ماند تحقیقی از عذاب او را حاصل نخواهد شد بلکه است دیگر
عذاب و مضاعف خواهد شد زیرا که در قرب خانه من الحاقش گرفت و یقین المصیبه یعنی بدجای بازگشت است و رزق زیرا که
در دنیا اگر کمالی نسبت بکافی دیگر یک جهت بدعی باشد از جهت دیگر خوب هم می باشد و امکان از هر جهت بدست هیچ وجه خوبی ندارد
باقی ماند رجا فائده چند که اطلاع دادن بران فوائد ضرورت اول آنکه در بیان این قصه ها ترتیب زمانی مربعی نیست زیرا که کعبه
نشان اول بنای کعبه و بعد از آن این عابدان کرد اندین خانه کعبه رزق خدای سبحان نمک است که این ترتیب معکوس فرموده اند و آنکه اولاد برین
احوال رواذ ابتدای ابراهیم و اشارت باین قصه ها فرموده اند بعد از آن تفصیل آن شروع کردند و آن که امامت حضرت ابراهیم ع آورند زیرا که دادن این
نهیست مگر ازین برهه فتنه ها تقدم است از آن که در جریختن کعبه و همین بود که نشهر و رزق زیرا که متعلق از بنای کعبه همین بود و معاصی و مسائل تقدم است

بعد از آن بیان فرمودند که این بود آن بنی که حضرت ابراهیم است و آن عا بالیقین مقبول شد پس دعای که در تبت بنای آنجا
 کرده بودند مقبول ماند و در ضمن آن دعا دعای بخت حضرت خاتم المرسلین هم بود پس این ترتیب شاید مقصود با حسن وجه جلوه کرده
 فائده دوم آنکه درین سوره بطلان الکفر واقع شده و در سوره ابراهیم علی بنیاد علیه الصلوة والسلام هذا البلد آمنا کفایت این در عبارت
 جداست و چنانکه دعای که درین سوره هست قبل از آن بود که آن مکان آباد شده و صورت شهر پیدا کند پس گویا چنین عرض کردند که باید
 این صحرا را بی گیاه و اول شهر کردن و باز شهر را این و دعای که در سوره ابراهیم است بعد از آبادی شهر بود پس گویا چنین دعا کردند که
 بار خدا را این شهر را با راز حوادث مأمون دار فائده سوم آنکه ازین دعای حضرت ابراهیم معلوم شد که کالین بر بعضی اوقات است و در
 مثل این روزی و خورشید نیکو میو ما ماندن این امر را نیز از خدا میگویند زیرا که این چیز باعث از یاد فرغ دین و رونق شریعت می
 جزا نیست که این فرغ خاطر از روزی سبب جمعیت حول طر و طلاعات سنت و نیز شهری که از خوف این با روزی مردم آنجا
 و انس بیشتر محل جمیع خلایق و آمد و رفت مردم از هر طرف می شود پس بر حقیقت این طلب طلب دنیا نیست بلکه طلب دین است و طلب نیابری
 دین منافی کمال نیست چنانچه در حدیث شریف وارد شده که لیسوا لک المال الصالح للرجل الصالح فائده چهارم آنکه از سابق ضامن مستحکم
 مع الذی رجعتنا و عهدنا که استعمال شده و در اینجا بر صیغه مستحکم واحد در امتعه و اضطراره استعمال فرموده اند و چنانکه
 درین تفسیر است که این است و یقین و اشارة آنی است باریک گویا چنین می فرمایند که در دادن روزگار و فاجر و مجنن هر قدر که بخواهد
 هر چند بکمال صلاح من از ملائکه و انبیای این یقین میشوند و در واداران نباشند من نه این پروکار میکنم و عرض آنست که مخلوق هر چند
 با دعای مرتبه کمال رسیده باشد از ملاحظه جمیع وجوه حکمت قاصرست و در حکم قوای مجازیه مجبور اگر کسی بر سر قرد و عناد می بیند بخود
 که فی الغور ملاک شود و در محبت و کشمکش نیاید و اگر کسی را در شدت الم و عذاب گرفتاری میبرد وقت می کند و از جهات عالم سابقه
 او غافل سکود و شفاعت سفارش نمی خیزد شان حکیم علی الاطلاق است و پس که مراعات هر دو را از وجه حکمت و وقت خود می
 و آذین قطع ابوا هیکم القوا عذر التکلیف یعنی و یاد کنید آن وقت را که بشنوی که در ابراهیم و دیوار ما را ازین خانه بدست خود
 و حواله این کار بر کل کاری و معماری نمی نمود تا درین امر و ثواب و نیکری شریک او نشود و اسمعیل علی ه یعنی و اسمعیل نیز
 همین قسم مشغول بود و به بلند کردن آن دیوار با همراه ابراهیم هم در حدیث آمده است که حضرت ابراهیم هم بجای کار مشغول به ساختن
 کعبه معطر بودند و حضرت اسمعیل هم بجای مزدور کار میکرد و در کتابها را بر داشته می آوردند و این هر دو بزرگ در انوقت این عا یکدیگر دیدند و
 تفحص نگاه می ای پروردگار را بفصل خود قبول کن از این محنت و این محنت انت السميع یعنی بر تحقیق توی شنونده
 دعای ما القبله یعنی دانای نیت ما و فرقی در قبول و تقبل آن است که اگر خیر لیاقت قبول آن در آن جامی گویند که این خیر را قبول
 کن و اگر آن خیر ناص می باشد و قابل آن نمی باشد و اگر کسی قبول کند میگوید که خیر تقبل کن بلکه تقبل عبات تکلف قبولت و گفتن آن حال است که اگر
 شایان قبول باشد پس درین نقطه کمال معنی نفس و تواضع و کوتاه بینی عمل خود است گویا قابل آن نیست که مقبول شود مگر آنکه از او
 غایت فضل خود را قبول کنی و مانند این معنی نفس و تواضع از اخلاص غیر منقول است و اگر کسی سواد این عباس را آورد و که آنحضرت چون از طاهر
 میفرمودند می گفتند که اللهم خلک صمنا و علی زرقا فطرنا فقبلنا انک انت السميع العلی یعنی ما ندانیم چنانچه اول آنکه
 ازین لفظ که بر رفع ابراهیم القوا عد من البیت است اکثر مفسرین چنین استنباط کرده اند که بنیاد خانه کعبه قبل از زمان حضرت ابراهیم
 موجود بود و حضرت ابراهیم بر همان بنیاد دیوار را بلند کرد و بنا را بر پیشی و در شعب الایمان و از رقی از وهب بن منبه روایت کرده اند
 که چون حضرت آدم بر زمین افتاد و ایشانرا بسبب تنهایی وحشی عظیم هم سید و نسیب و زمین سکافی و سقایی نمی دیدند عرض

طلب نیابری این منافی کمال نیست

بلان فوق بیان قبول تقبل و دعا طاهر

کرد که بار خدا یمن و زمین تنها واقع شده است پس نیست که هر دو من و عبادت تو شریک شود و نیز زمین کافی است فنی بنیض حق
 فرمود که مختصر بسیار اولاد تو مردم بسیار پیدا میشوند و پیچ و قندیس من مشغول شود و خانه بنا کنند لیکن بیاید که اول خانه بنام من
 بنامی آن را نامند عرش بیت الهی و بنام طوفان که سازی وین بعد برای خود و برای اولاد خود خانه بنا کنند حضرت آدم
 عرض کرد وند که بار خدا یا آن خانه را کجا بنا کنم فرمود وند و بجای که خاک بدن ترا کلاه کرده بودیم و تا چهل سال آن خاک همان جا افتاده
 ماند و تمام زمین را از زبان جابین و فرخ کرده ایم حضرت آدم عرض کرد که مرا نشان آن جا بیاور حضرت جبرئیل را حکم شد که همراه
 حضرت آدم بر وند و از مکان کعبه معظمه نشان دهند و ایشان را در بنای آن خانه مدد کنند حضرت جبرئیل همراه حضرت آدم آمدند و بن
 مکان را نشان دادند و فرشتها را حکم کردند که از زیر زمین بنیاد این خانه بر کرده و بیارند چون آن بنیاد بر روی زمین رسید بیت الهی
 را که در آسمان طواف کاه ملائکه بودند از بل فرمود و بر آن بنیاد بنیاد حضرت آدم را حکم شد که در آن طواف نمایند و بسوی آن
 نماز گزارند و بنای خانه کعبه تا ایام طوفان بر زمین سلوب برود و وقت طوفان بیت الهی مخرج شود و محاذی خانه کعبه آسمان بنیاد
 و فرشتها بطواف ریزد و استنول از چنانچه در حدیث مندرج ذکر شده و بعد از طوفان در مقام کعبه نئی بزرگ سرخ رنگ بنید
 از زمین نمودار بود و آن بنیاد حضرت آدم زمین برقرار آمد مردم برای طلب حاجات خود و دعای بهجات خود همان مکان را
 قصد میکردند و در روزهای امی آوردند تا آنکه حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلو و آله و سلم بنای خانه کعبه بامید شدند و بر همان بنیاد
 دیوارها را برافزیدند و برای تعیین آن مکان حضرت جبرئیل ابری را آورد و بسایه او شخص آن بیضی که بر وند و قصد بنای حضرت
 ابراهیم را فتنه نمود و را حاد میث آمده این است که چون حضرت ابراهیم از آتش نرو و نجات یافتند و از امان قوم پدر خود بایرس
 شد و نزد کریمین کرده و بهشت حزان نزد عم خود که ماران نام داشت رفتند و او دختر خود را که حضرت ساره نام داشتند با ایشان طلاق
 کرده و او را با ایشان ایستاد و دل جوانی نزد خود نگاه داشت و غرض آن بود که ایشان را بطبع الی سماع و میوهی وزن و فرزند
 از وین خود ببرد و چون حضرت ابراهیم بر توحید مقرر بودند و حضرت ساره نیز با حضرت ابراهیم متفق شدند و دین بت پرستان را
 عیب کردن گرفتند از آن بر شصت و هر روز از امانت و سماع و لباس بیت و ریت برهنه کرده و اخراج کرد ایشان حضرت ساره را
 همراه خود گرفتند و حضرت ساره با ایشان عهد بستند که من هرگز تا زمانی شما نخواهم کرد و بشتر طایفه شما نیز تا زمانی من نگفید حضرت
 ابراهیم درین باب با ایشان عهد و او وند و بر آمدند و غیر از حضرت لوط که را در واد و این هر دو میشدند و دیگری همراه نشد اول قصد حضرت
 کرد و اتفاقاً در اینجا بادشاهی جاری سرکش کافری مسلط بود و عاوش چنان بود که هر زن خوش روز را از آلک آن عصب میکرد
 اگر شوهرش میشد و اقل میکرد و اگر برادر یا دیگر وارش میبود قتل میکرد و چون حضرت ابراهیم در آن شهر داخل شدند و این ماجرا
 شنیدند ترسیدند زیرا که حضرت ساره در حسن و جمال از زمان آن وقت ممتاز بودند چنانچه در حدیث تشریف آمده است که حسنی که
 حضرت آدم را داده بودند نصفی از آن بحضرت یوسف داده اند و ششم حصه بحضرت ساره و البقی در جمیع مردمان مقسوم گشته است
 حضرت ابراهیم با حضرت ساره هم گفتند که عادت بادشاه این جابین است اگر بیادگان برای بدن شما بیایند شما اظهار نخواهید کرد
 که من شوهر شما ام بلکه بگویند که من برادر شما را که من باعتبار دین و اسلام برادر شما می شوم و حق تعالی شما را از دست آن ظالم محفوظ خواهد
 و ناموس را ضایع نخواهد کرد و اما کاه مردم آن بادشاه حسن و جمال حضرت ساره را شنید و عین او عرض کرد که درین شهر زنی دارد
 شده است که در حسن بی نظیر است آن ظالم گفت که بیاید و اگر شوهری که دارد او را بکشید و بیاورید و با من حضرت ابراهیم آمدند و پرسیدند که زنی
 که همراه شماست با شما چه علاقه دارد گفتند که خواهر منی است ایشان حضرت ابراهیم را گفتند که حضرت ساره را نزد و بر وند چون حضرت

قصه بنای کعبه حضرت ابراهیم علیه السلام و در حدیث تشریف و در حدیث تشریف

برایم حال این موالی بودند برای نماز استاده مشغول در عادتند و هرگاه حضرت ساراه پیش آن عالم رسیدند و خبر دیدن و نصیحت
و حال ایشان شد و خیرت کردی اولی نماز حضرت ساراه گفتند که مرا معلمی داد که بخود بخوار را و برین ششست و شرلی که هر دو رسم عادت
خود بجا آوردم بعد از آن هر چه خدای کن آن عالم فرمود که آفتابه و پشت ببار و در همین مکان شست و شو کنند حضرت ساراه و منکر و دند
برای نماز استاده نماز را دراز کرد و مشغول در عادتند آن عالم چون دید که نماز برین کرد و خدمت مادر عین نماز ایشان
دست دراز می کند و کجا در اطاعت کرد و برین که از او دست رسانیدن بایشان نمود و هر دو دست او بند شد و صبر ع شده افتاد و نفس
بند شد و گفت از دین او در وان گشت چون حضرت ساراه دیدند که این عالم را این حالت بهیرید رسیدند که مبادا اسباب آزار نفس او گردد
او خبر دادند و بنامید و مر الفصل او مت کشت و کشید و حجاب الهی دعا کردند که باز در این عالم که بکار که عبرت گرفته است چون با قیامت
آمد باز همان اراده کرد و باز برین قسم زد و او باز از او که در باز برین قسم زد و او بعد از این سوم گفت که این زن را برید که این آدمی
بست چیست یا سحره است و از شهرن برآید و برین قسم زد و کردارم که او را قطعیان طلبد و دو روز و روی نیز دست یا بشتم
آن زن را باین زن خدا کند حضرت ساراه حضرت ماجرا گرفته آوردند و حضرت ابراهیم در آن وقت مشغول بنماز بودند چون
حضرت ساراه را دیدند سلام داد و پرسیدند که مهمی میوه حال است حضرت ساراه گفتند که خیر است حق تعالی دست ظالم را کوتاه کرد
و یک حاوی بنماز که نام او حاجت حضرت ابراهیم خوش شد و از آنجا نیز علت فرموده و برین فلسطین که در وسط مقام است آگاه
گردید و مردم آنجا دوام ایشان را نصیحت و بسته برین نامی و افزون کردند که محمولات آن زمین با ایشان میرسد حضرت ابراهیم
را در آن زمین دست بسیار حاصل شد و غلامان بسیار خریدند و در مزارع بسیار آباد کردند و موسیقی بسیار را نگاه داشتند و رسم ضیافت
و لنگ خانه برپا نمودند و حضرت لوط را بر رسم رسالت طرف سند و دو شهرهای آن ضلع فرستادند و برین بن حضرت ساراه را شتیا
او را و علیه کرد و با حضرت ابراهیم گفتند که ماجرا من شما به یکیم شاید از شکم او فرزندی بیاید یا با مشغول شویم حضرت ابراهیم فرمود که در هیچ
شما غیرت و شک غالب است سارا چون ازین عاده فرزندی متولد شود بر شما که آن آید و شما بر وی ظلم و ستم کنید حضرت ساراه برین دعا
اخذ نمودند آگاه از شکم حضرت ماجرا حضرت اسمعیل متولد شدند و در کما حضرت ساراه پرورش میدادند و حضرت ماجرا ایشان را نیز میدادند و لیک حضرت
ابراهیم نیز حضرت ساراه بسوی حضرت اسمعیل نظر میکردند و جنبی و میبودند و روزی حکم جلبت شهری در مکان شما حضرت اسمعیل را در کما
حضرت ماجرا دیدند محبت پدری علیه کرد و در کما خود گرفته چند بوسه بر روی ایشان دادند اما که حضرت ساراه برین امر مطلع شدند و رنگ
برایشان غلبه کرد گفتند که این وقت این میرا را در از خانه من بدر کرد و در محرابی که آب و سایه و گیاه و درشته باشد که آتش باشد حضرت ابراهیم
هر چند نهانند پیش زنت و حجاب الهی التجا کردند حکم شد که موافق گفته ساراه عمل آید حضرت ابراهیم هر دو را سوار کرده روان شدند و منزل
منزل طی کرده می آمدند تا آنکه میدانی که خانه کعبه در آن واقع است رسیدند حکم الهی در رسید که این هر دو را در همین مکان که آتش برود
حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل و مادر ایشان را نزد یک خانه کعبه بریزند و شمی که بر مقام مردم بود که گفتند و در آن وقت در زمین که شغفسی
بنو و نه آب موجود بود حضرت ابراهیم ابائی برآز و چند کالان و شکلی برآز آب زد و حضرت اسمعیل که در شسته بودند و فرمودند که
این پسر را شیر بده و در همین مقام باش بعد از آن حضرت ابراهیم برگشتند و حضرت اسمعیل از عقب ایشان میرفت و میگفت که انا کما که شسته
میرمید برین صحرا آب است و نه زمین مکان سایه دار حضرت ابراهیم پشت داده و میرفتند و سخن او گفت یعنی شدند تا نزد حضرت اسمعیل
گفت که ای سارا این کار که کردید خدا نیالی فرموده است حضرت ابراهیم انقدر فرمود که آدمی او حضرت اسمعیل گفت که پس ای پسر هیچ چیز نیست او را
ما اصنام خود را که در بغل خاطر گشته ز و فرمود و نیز او را شمع که حضرت ابراهیم چون از پشتی که که شسته بودند و دستند که عالم را حضرت ماجرا میستید

متوجه بستم موضع کعبه شده و دست های خود را بلند کردند و این چند وعده را بجا می آید که عرض کردند که دنیا اینی اسکنت من ذی بی
 بودا غیر ذلک عند بیتک المحرم تا پیشکوه و حضرت با جرات و قنای که آب شک موجود بود و خرمات و مان باقی
 بنشیند و میخورد و طفل خود را شیر می خوراندند و آب می نوشیدند و چون آب تمام شد تشنگی برایشان غالب آمد و بر سر
 ایشان نثار آنکه خود را بر زمین میزد و می چید دیدن این حالت برایشان دشوار آمد و بر خاستند و بسمت کوه صفاکه نزدیکتر بان
 میرویدند و بر آن کوه بلندند تا ببینند که اگر جای آبی یا جانی بنظر ایشان آید سرخ آب بر زمین بزنند و آن کوه همانقدر بالا رفتند که طفل از نظر
 نشود و هر چند راست میدانند و نظر افکندند هیچ بنظر نیامد مایوس شده از آن کوه فرو آمدند و بسمت کوه متوجه شدند و در آنای میدان
 ایشان خطوه کرد که مباد این وقت که من از این خور غائب ام و زنده بیاید و برادر بربیب این خیال نشیب آن میدان که در ابطان الوادی گویند
 آغاز باز آمد و در آنجا رسید و سخی شدید کرد تا آنکه از تشیب میدان بر زمین هموار آمدند و دیدن متوقوت کردند و در
 مکان برایشان بر آن بین چندان سستی بود و چون متصل مروه رسیدند همان مقدار بالای آن کوه هم برآمد و چپ راست نظر افکند
 هیچ چیز نماندند باز طرف صفا متوجه شدند و در تشیب میدان دویده و در زمین هموار با سنگی رفته اند و همین قسم بهشت
 ایشان از صفا مروه و از مروه به صفا آمد و رفت افغانی افتاد حضرت ابن عباس را در آنای بر وایت این قصه از آن حضرت نقل
 می کردند کسی در میان صفا و مروه بر آن زمین مقرر شده است تا مردم آن حالت بیکدیگر چاکر ایشان را و فریاد می حضرت حق غرور
 یا گفتند و خود را بصورت چاکر بیکدیگر در حضور او تعالی عرضه دهند تا مورد رحمت او تعالی شوند و آن قصه آخر با چون بر مروه رسیدند
 آوازی که بگویند ایشان رسیدند و در خطاب کرده گفتند که صفا یعنی از منتهی باز آن بسمت آواز گوش را بعد از آن باز همان آواز شنیدند
 گفتند که آواز شنیدند کاش نزد تو چاره کار ما باشد این بگفتند و دویده نزد پسر خود آمدند و دیدند که فرشته نزدیک موضع زفرم
 پیچید و در پایا بسته بودند و آب از زمین جاری است ایشان آن آب را خوری را خواستند که در حوضی جمع کنند آن خاک توده توده می آوردند
 و در آن آب مانند خوش می ساختند و مشک در آن را از آن آب پر میکردند و می ترسیدند که مباد این آب تمام شود و مانند نانیم
 آنحضرت بعد از ذکر این قصه میفرمودند که خدا تعالی بیا فرزند مادر اسمعیل را اگر عجلت نمیکرد و آن آب بطور خود بخالی باطبع
 می گذشت زفرم چشمه می شد جاری آن قصه آن آب را خود هم نوشیدند و پسر خود را هم می نوشانیدند و آن فرشته ایشان را تسلی می داد
 و گفت که شما ترسیدید که حق تعالی را درین مکان ضایع نموده ساخت زیرا که درین مکان خانه خداست که آنرا این طفل لجان شد
 همراه پدر خود بنا خواهم کرد و حق تعالی ساکنان این مکان را همچو گاه ضایع نخواهد کرد و در آن وقت موضع کعبه از زمین بلند و متمایز ماند
 بود و سیه های منی و انچه داشت آن گذشته میرفت مادر حضرت اسمعیل و حضرت اسمعیل در آن جابه تنهایی می گذرانیدند که اتفاقا جامه
 از قوم خیم از نوح بن تمیمی آوردند و در آن وقت غریب شده در آن نوح میسرند و از جانب که احبوه نموده در پائین مکه فروکش میکنند و بلند کردند
 بسیار حاجتی خانه کعبه می پرند با هم گفتند که ترخان جانی می باشند که آبادی و آب باشند و ما همیشه در سفر با این مکان گذر می دهیم و هیچگاه
 در اینجا انسان آب ندیده ایم و بیکدیگر را برای تحقیق این امر فرستادند و بیک دیده رفت که درین مکان آبی از غیب جو شیده است و زنی
 و طفلی از حوالی آن آب سکونت دارند و جماعت مذکور این قصه را شنیدند و سکونت این مکان بخت کرده نزد مادر حضرت اسمعیل آمدند و از ایشان
 اجازت سکونت درین مکان را خواستند مادر حضرت اسمعیل نیز در مجازات آنها را غیبت نمود و خواستند که درین تنهایی انیمسی بپرسد آنها را اجازت
 سکونت دادند لیکن باین شرط که حتی در آب نداشته باشند و باین شرط اقبال کرده سکونت آن مکان اختیار نمودند و با همی سکونت
 نیز طلبیدند و از آنجا آمدند حضرت اسمعیل از ایشان باین عربی را آموخته نهایت نکی قایل و فریم جوان شدند تا آنکه سرور آن جامه

برسم دختر خود را کمال آرزو بایشان نکاح کرده داد و درین بین مادر حضرت اسمعیل وفات کرد اتفاقاً چون حضرت اسمعیل چهارده
 ساله شد حضرت ابراهیم را از شکم حضرت ساره هم‌تیر فرزندی بوجود آمد که حضرت اسمعیل مادر حضرت ساره و پدرش آن فرزندش بود
 شدند و فی‌الحقیقه شکم ایشان کم شد حضرت ابراهیم از ایشان اجازت خواستند تا حضرت اسمعیل را دیده بیاورد ایشان اجازت دادند
 اما باین شرط که از اسب فرو نیایند و دخایه حضرت اسمعیل شب بانش نشوند و توقف زانند کنند حضرت ابراهیم بهین شرط را نشدند
 چون برین مقام رسیدند تفحص کردند معلوم شد که آن پسر جوان شده خانه دار شده است و مادرش وفات کرده خانه حضرت اسمعیل را
 کرده بر دروازه ایشان آمدند اتفاقاً حضرت اسمعیل آن وقت برای شکار بصحرای رفته بودند و معیشت ایشان همین بود که بتیر و کمان بگذران
 حلال شکار کرده می‌وردند و در آب زمره می‌خوردند و حق تعالی ایشان را بر همین قدر قناعت می‌داد حضرت ابراهیم چون
 حضرت اسمعیل را از ندیدند زن ایشان را بر دروازه طلبید پرسیدند که شوهر تو کجا رفته است و کی خواهد آمد او گفت که بصحرای رفته است
 برای تلافی معاش ما و تا شام خواهد آمد حضرت ابراهیم اندیشیدند که اگر من تا شام در اینجا توقف کنم حضرت اسمعیل بیاورد البته مرا خواهند
 گذاشت و در خانه ایشان شب بخت هم شد پس خلاف شرط و وعده لازم خواهد بود و دعا از احوال بررسی است بهترین است که از زن
 ایشان احوال پرسیده مراجعت کنم بر اسب سوار شده بر سر دروازه استاده از زن ایشان پرسش احوال آغاز نهادند تا آنکه از کدرا
 و معیشت ایشان پرسیدند آن زن گفت که حال معاش ما بسیار تباه و خراب است و بکمال تنگی و مشقت می‌گذرانیم و شکایت بسیار کرد
 حضرت ابراهیم عیال را شنیدند فرمودند چون شوهر تو بیاید از طرف من او را سلام بگو و بگو که خوب سر دل دروازه خود را تبدیل کند
 که این سر دل را لایق او نیست این فرمودند و مراجعت کردند وقت شام که حضرت اسمعیل می‌آید چیزی از انوار و برکات نبوت
 ایشان را محسوس میشود از زن خود پرسیدند که کسی ریخته‌اند بود او گفت که آری پسر بر دروازه که شکل او چنین بود و رنگ او چنین
 در دروازه استاده مرا طلبید و از احوال شمار پرسان شد ایشان در دل خود دانستند که این پسر مرد حضرت ابراهیم بود و ندانند زیرا که
 از مادر خود حلیه و شمایل آفتاب را شنیده بودند لکن زن حضرت اسمعیل تمام ماجرا بیان نمود و گفت که مرا از وجه معیشت ما
 پرسید و بدیدم که غمگینم که مادر کمال فقر و تنگی گرفتاریم حضرت اسمعیل گفتند که باز آن پسر چه فرمود در وقت زن گفت که همین فرموده
 که شوهر خود را از طرف من سلام بگو و بگو که سر دل خود را تبدیل کند حضرت اسمعیل گفتند که آن پسر مرد پدر من بود و مرا فرموده است
 که ترا خود جدا کنم بر بخانه پدر خود و باشی با من پس و کار مدار چون حضرت اسمعیل آن زن را جدا کرد و دیگری از فرقه برسم دختر خود
 با ایشان نکاح کرده داد و دخانه ایشان آن دختر کفاتی می‌نمود تا آنکه بعد از مدت دراز حضرت ابراهیم از حضرت ساره باز اجازت
 دیدن حضرت اسمعیل را خواستند و گفتند که من با او اول اسمعیل را ندیدم خاطر من تسلی نیافت حضرت ساره باز بهمان شرط اجازت
 دادند حضرت ابراهیم باز برای دیدن حضرت اسمعیل روانه شدند و چون بجاء ایشان رسیدند باز ایشان را نیافتند پرسیدند که
 اسمعیل کجاست زن جدید ایشان بر سر دروازه درآمد و گفت که مر جایی حضرت بیایید و فروکش کنید و بفرمائید که من سر مبارک را
 بشویم که از غبار راه بسیار گرد آلوده است حضرت ابراهیم فرمودند که مرا حکم فرمود آمدن نیست آن زن بکنی کلانی آورد و غسل بکند
 ایشان گذاشته بالای آن سنگ برآمد و حضرت ابراهیم نیز پای خود را بر آن سنگ و روده سهر خود را خیم کردند از آنجا ایشان را
 خوبت بسته پاک کرد و شانه نمود حضرت ابراهیم درین بین از آن احوال پرسید حضرت اسمعیل می
 فرمودند و او شکم گذار می‌اخلاق و او ضاع ایشان مسکوت ماند تا آنکه حزن از معیشت و گذران رسید
 آن زن بسیار شکر حق تعالی نمود و گفت که الحمد للہ ما در کمال رفاهیت و شهنش می‌گذرانیم حق تعالی

اما محتاج غداقی ساخته است حضرت سمیع از شما که گوشت می آرد و آب زعفران و زعفران گوشت را این کیفیت
 بخوبی بگذرد حضرت ابراهیم در حق او دعای خیر فرمودند و گفتند که حق تعالی شما را در گوشت و آب برکت عطا فرماید و حدیث شریف
 است که خاصیت دعای ایشان این شد که هر که در مطبخ گوشت را بپزد گفتند که از حاجت بخوبی غلات نمی آید و در کار بسیار
 در شهرهای دیگر این خاصیت است آنحضرت ابراهیم باز بخوبی است ای توقف را در فرموده قصد حاجت نمود و آن زن را
 گفتند که چون شوی بر تو یار و از طرف من سلام رسان و بگو که این شرل دروازه تو بسیار خوب واقع شده و آن را غنیمت دان
 و بخوبی نگاهدار حضرت سمیع که وقت شام می آیند باز ایشان را انوار و برکات محسوس میشد و از زن خود می پرسند که امروز
 کسی اینجا آمده بود زن ایشان گفت که آری میریدی چنین و چنان آمده بودند سرور استمتم تواضع او نمودم لکن او از دست این بیهوش
 گفت که مرا تکلم فرمود این نیست و از احوال او غنیمت ما بسیار رسید برای او دعای خیر کرد و وقت حضرت سمیع گفتند که دیگر چه
 فرموده رفت زن گفت که این فرمود که شوی خود را سلام من رسان و بگو که شرل دروازه خود را غنیمت دانسته بخوبی نگاهدار حضرت
 سمیع گفتند که آن میرمیدین حضرت ابراهیم بودند و در حق تو سوارش کرده و رفتند شرل دروازه خانه من تویی نمی باید که بر این
 سلوک نگاهدارم چون برین ابراهیم مدتی مگر دوباره حضرت ابراهیم استیاق دیدن حضرت سمیع غالب شد با حضرت سادو گفتند
 که من دوباره برای دیدن سمیع آمدم و او را ندیده ام اگر اجازت دهید و ابراهیم چند روز پیش را با هم که تسلی خاطر من شود حضرت سادو
 بخوشی اجازت دادند و حضرت ابراهیم روانه شد و رسید و دیدند که حضرت سمیع از روی خوشی که متصل فرمود بود نشسته بر او دست میگذارد
 بجز دیدن حضرت سمیع حضرت ابراهیم را نشناختند لی اعتبار بر جانشان و ابراهیم متوجه فرمودند و آنچه میسر شد و آمدند و از آن روز که از آن روز
 خود باید کرد و در سخن رفتن می زدند که این قصه کیفیت سمع را دید که آنها بیکجا حین التقیاحی اجابها الطیور بی این هر دو
 چون ابراهیم ملاقات کردند آنقدر که گفتند و او از برای ایشان بلند شد که جانوران بزند و در میان کوه و فغان شروع کردند و بعد از آن
 ملاقات حضرت ابراهیم حضرت سمیع فرمودند که بر حق تعالی فرموده است که در میان خانه را بجا بیاورم و این کار را بدست خودم
 اگر امانت من کنی بهتر باشد که کار کردن ترک و یا کار کردن من است حضرت سمیع گفتند که حاجت ابراهیم فرمودند که برین توده بزرگ
 بعد حضرت سمیع گفتند که حکم شما حکم خدا بود بر هر چه من البته امانت شما درین کار خواهم نمود و حضرت ابراهیم غره وی نقد و در دعای
 خانه کعبه شروع فرمودند و دست پرچم برداشتند که آن با تمام شد و درین بین حضرت سمیع گفتند که از کوه و انقل کرده می آورند حضرت ابراهیم
 بنام فرمودند تا حکم بطریق صحیح و بی دلال التوبه حضرت ابراهیم درین مری علی که آمد و چه برایت آورده که شخصی از ایشان پرسید که خبر رسید
 از خانه کعبه که این اول خانه است که درین باشد و فرمودند چنین نیست پس از برای این خانه خانه های بسیار بود و مردم برای سکو
 خود میافزادند لکن این خانه اول خانه است که برای عبادت خدا درین مقرر کرده شد و برکت و نور بر آن القاسمه بار نموده بای خانه کعبه
 شروع فرمودند و نشان دادند که چون حضرت ابراهیم را از حضور خداوندی حکم شد که این خانه را بسازد مکان آن را شخص نمی دانستند و
 میبوند که مبارک از زمین باز را و می توقع آید حق تعالی سکینه را بصوت باوی چیده و کرده خورده فرستاد و آن قطعه را
 دو مرتبه بر آن با و انداخته بر زمین خانه کعبه سایه انداخت و مثل سپر و سپر اعلی تا و بعد از آن حضرت ابراهیم را حکم شد که بعد
 سایه سکینه زمین کعبه را معین سازد حضرت ابراهیم علیه السلام مرا فی آن بنا فرمودند و بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام
 آمدت و از آن با قائم بود آنکه بسبب سبیل نماندند شد و عمال تقدان را بر اعلوب حضرت ابراهیم علیه السلام نماند
 باز میبندم شد و فرمودند که بیا که در آن باز میبندم شد و فریش با کردند و هنگامی که فریش بنامیکردند چون نوبت بنامون جگر

[illegible]

فاصده را با اساس بنیاد و تفسیر کرده اند و درین صورت رفع قواعد معقول نمی شود زیرا که بنا کننده اساس و بنیاد را از محل خود نموده
 نمی کنند بلکه دیوار را بر این می چسبند مگر آنکه مخالفت روایات را از کتاب کرده شود و گفته آید که حضرت ابراهیم علیه السلام از زمین نیز بنیاد این خانه را
 برداشته تا روی زمین بلند گردانیده اند یا گفته شود که معنی مجازی بلند کردن بنیاد تا همین است که بالای آن دیوار یا ساختن آن بود یعنی
 سفین کشته اند که مرا از قواعد طریایک خوش است زیرا که هر سطره تخانی را بنیاد سطره قانی است و لهذا در وقت عرب آن سطره را با اساقاق آلبان کونید و در
 وقت هندیان باره نامند و چندین سطره را در رفع حقیقی از یکایک خود مستعمل نمودند و بنیاد به رفع حقیقی واقع است و اصح آنست که بعد از آنکه
 دیوار را مستعمل کرد لفظ فاعله در وقت عرب بیشتر معنی ستون مستعمل است و دیوار را بنا بر ستون مستعمل می نمایند علی الخصوص چون در میان آن
 دیوار را در می هم و گفته اند که درین صورت کمال شباهت با ستونهای پدید می آید فاعله سوم آنکه ظاهر عبارت چنان بود که میفرمودند واذ یرفع ابراهیم
 قیامه البیت درین عبارت که القواعد من البیت است چه لطف بلاغت است جوابش آنکه لفظ من اگر برای بیان است
 پس معلول این عبارت تبیین بعد الا بهام شد زیرا که حاصل معنی این کلام آنست که ابراهیم علیه السلام بلند میکرد و دیوار را و آن دیوار را
 دیوارهای خانه کعبه بود پس ازین او تعظیم شان خانه کعبه مستفاد شد که از عبارت قواعد البیت مستفاد نمی شود و اگر لفظ من برای
 تبعیض است پس آوردن این عبارت بجهت اشعار است بآنکه ابراهیم علیه السلام تمام خانه را از بنیادش بنا نکرد و بلکه از اجزا و ابواب
 او فقط دیوار را بلند ساخته و بنیادش از سابق موجود بود و بهین اعتبار قبل ازین بنیاد آن بیت نیز مشخص شده بود و چنانچه
 موافق روایات گذشت و از عبارت قواعد البیت این فاعله ظاهر نمی شود فاعله چهارم آنکه ذکر حضرت اسمعیل علیه السلام را بعد از تمام کلام
 چرا آورده اند و در بنیاد کلام چرا و معنی فرمودند تا عبارت چنین می شد که اذ ابراهیم علیه السلام و اسمعیل علیه السلام قواعد من البیت
 جوابش آنکه شرکت حضرت اسمعیل علیه السلام در بنیاد این خانه شرکت برابر است بنوعی بلکه شرکت تابع با مقبول و خادم با مخدوم
 بود و در وجه اول آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام مامور شده بودند به بنیادی کعبه بخلاف حضرت اسمعیل علیه السلام آری حضرت اسمعیل
 را حضرت ابراهیم علیه السلام مامور فرموده بودند و خود امر بودند و هم آنکه مباشرت رفع از حضرت ابراهیم علیه السلام بود و وقوع آن
 از حضرت اسمعیل علیه السلام زیرا که حضرت اسمعیل علیه السلام بمنزله مردودان سنگ کشی می فرمودند و بنیاد عرف یا با شرکت می کنند یا به مباشرت بنا
 اسلامی گویند که این قلعه فلان پادشاه بنا کرده است یا این دیوار را فلان معمار و کل کار بنا کرده است و نسبت بنیاد فرد و راجع
 نیست بر اظهار این تفاوت ذکر حضرت اسمعیل علیه السلام را در آشنای کلام همراه ذکر حضرت ابراهیم علیه السلام درج فرمودند تا شرکت مساوی
 فیه و نشو واری در عا یا بر و شرکت مساوات داشته زیرا که هر دو برابر آرزو مند قبول سعی و محنت خود بودند و برابر اولاد خود
 خوابان غنایات باقی و لهذا در حکایات دعا یا صیغه تکلم مع الغیری اظهار تفاوت تابعیت و تبعیت ارشاد فرموده اند و
 بچشم آنکه از دعای قبول عمل که ازین هر دو بزرگ بوقوع آمده معلوم می شود که ترتیب ثواب و تعلق رضا بر فعلی که مقرون با عبادت
 و دیگر ترتیب قبول باشد واجب و لازم نیست و الا در طلب قبول با و صحت داشتن اخلاص نیت خود حاصل نمی بود و بهینست
 مذکور است بجماعت معتبره که قبول را درین صورت بر ذمه باری تعالی واجب می دانند و توجیه این دعا و طلب این
 وضع می کنند که غرض این برد و بزرگ از طلب کردن قبول این عمل آن بود که آنرا از جمله افعال مقرونه با خلص و مستحب باشد
 قبول کرده و بلکه طلب کردن قبول کثرت از طلب تصحیح عملی است بوجهی که کمتر قبول و نتیج ثواب گردد اما بر عاقل پوشیده نیست
 که بر اصل معتبر که افعال عباد را مخلوق عباد و البته با اختیار آنها میدهند تصحیح عمل و آن را نمایان قبول ساختن کار ایشان است
 ایشان بودند آن را از جناب الهی خواستن حاصلی نداشت علی کل تقدیر این برد و بزرگ چون بفرستند و صفت بزرگ باشند که بر کار الهی

به بنای خانه برای خود حکم فرمود است البته باین تقریب زکی و دیگر عالم طلب خواهند نمود و وضعی تازه برای عبادت که شبیه پیشین
برستی و عشق مجازی باشد و از خود بیافت و باین وسیله معنی باطنی لباس صورت ظاهری خواهند پوشید و آدمیان دیگر
مالک حکم معاینه و مشاهد خواهند گرفت و اکثر احکام این وضع جدید غیر معقول المعنی از خود خداوندی خواهند رسید و اسرار
و حکمتهای آن احکام ظاهر عقل بشری جلوه نخواهند شد مباد از جهت عدم اطلاع بران اسرار و حکم با نظریه مشابهت است
صورت پرستان را انقیاد آن احکام از ما و از اولاد ما بوابی و توقیفی رود و بدو عای دیگر و رجاب الهی عرض کردند
گفتند **لَکُمْ دِیْنًا وَاجْعَلْنَا مَسْلَبًا** اینک یعنی ای پروردگار ما و بگردان ما هر دو را منقاد احکام خود و باین رنگ بهر
وضع که بپسند ما آنها را قبول کنیم و طلب اسرار آنها تمام و نیز و روح این خانه عبادت و بندگی ترا قصد کنیم نه عبادت آن خانه
و نیز گردان **مِنْ دِیْنِکَ اُمَّةٌ مَسْلَبَةٌ** لک یعنی و از اولاد ما هر دو جماعه منقاد احکام تو تا در ادای سنا سگ حج که
بیشتر آنها متضرر بر و بر خود را اختیار وضع مجنونانه و بیابانه است و منافی و قار و شست و در از حفظ وضع و خود و اگرست مثل
برهنه سر برهنه بدن شدن و رنگ خوشه برنئون و عسریای بلیه بر سر مکان بلند تند و نیز گفتن و خود را و اله و شمشیر نمودن
و گردن خدی از رنگ چوب کشن و سنگ را بوسیدن و بلا سبب ظاهر کاهی و دیدن و کاهی رفتن و کاهی تهاون و بی
مشاهده حریفی محض و خیال شمن ستو از بهر رنگ تافتن و جان داری را بی تقصیر بی جان کردن تهاون و تکامل نمکند
و پابند و قار و شست نشوند و زبان حال ایشان ترغم باین مقال کرده که بیت که طبع خواهند زمین سلطان دین پنهان
بر فرق قناعت بعد از این و چون انقیاد و اطاعت احکام عباداتی که متعلق باین خانه است بدون معرفت آن احکام ممکن
پس معرفت آن احکام نیز اول یا انصاف فرما و بواسطه ما با اولاد ما و **اَرْنَاکُمْ سِکِّتًا** یعنی و بنما ما را اجایای عبادت ما که متعلق
باین خانه باشد و زمان آن عبادت و کیفیات آن عبادات و اسرار که در زمین آن مخفی و مستور است گویا ما را آنها بهر باب و بیایا
بصری نمودار کرد تا بر طبق آن عمل نمایم و اولاد خود را نیز بآن امر کنیم و در غیر این جریر و دیگر کتب محدثین بطریق متعدد از حضرت
امیرالمؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه و از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما و از حضرت ابراهیم رضی الله عنهما این دعا در رجاب الهی عرض
کردند حضرت جبرئیل هر حکم شد که صورت حج حضرت ابراهیم را بنامند حضرت جبرئیل حضرت ابراهیم را عرض کنند و اولاد احرام گرفته
تا حلق سر آنچه از ارکان حج و سنن و آداب آن حی یا لیسیت بجا آورده بایشان نشان و اولاد اول حرام بعد از آن طواف قدوم
بعد از آن دویدن در میان صفا و مرده بعد از آن درین مقام کردن و در ششم از ذی حجه بعد از آن در عرفات آلودن و بیکه رفتن
روز نهم از آن ماه بعد از آن بر دو کعبه پیشین و گذارندین وقت و موع اند و درهم و وقت کردن بعد از آن مرا بیتی و پنج و مخرق را بی و موهو سر را ترا از احرام
بریدن و بعد از آن لباس پیشین بطرف بارت رفتن و درین اثنا حضرت ابراهیم را شیطان متصل حمره عقیده در حدیثی است نمودار شد و سر را و گرفت
جبرئیل فرمود که بسوی او رفت شکر زده بیکه رفتید از تا مرفع شود و دوم و سوم و چهارم و در سر حمره شیطان نمودار شد حضرت جبرئیل ایشان را
باز بیک اندازی شیطان و در هر حال فرمودند حضرت اسمعیل عزیر دین حج شریک نبند و این قصد را بهیچ در شعلای بجان نیز آورده و سعیدین و
از جماعه نقل کرده که حج ابراهیم و اسمعیل و هماما شکیان چون حضرت ابراهیم از حج فارغ شدند ایشان را از آنجا که میخواستند که از آن حج در رود
نیز حضرت ابراهیم عرض کرد که باز با او از یکدیش که خواهد بود میان اطراف جهان شکر از حکم شد که از آن کون بنه شاست و بازیدن آن او را حضرت ابراهیم
بر شکی که معرفت عالم ابراهیم است بنا که بگویم بران سنگ استاده کرده بود و سنا و آن سنگی نشاند که از کوه توفیق و کوه که با بند نیز رفعت حضرت ابراهیم با او کردند
با کفند کلمی است از حدیثی از زمین را میخانه ساخته و از این میر که ری حج خانه پیشین خود را و خود پیاده و من مکان آلود که زمین جهانیا که خود بود و کون و کون و کون

میان صورت حج و ارکان آن

نکته

ماوراء دشت بران بود نیز ساند که یکبار گفت کسی از لایق و اهل بیت کرد که اجابت کرد و احوال خانه میفرستاد و هر که میخواست
 حج میکند و علی را التماس هکذا رواه سعید بن منصور فی سننه و این ابی حاتم فی تفسیره و الاخری فی تاریخه عن عجله
 و چون حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل از پیشه نذر سانسک این خانه از احوال اهل بیت شریک افعال کثیره و سائده طویل المدته خواهند بود و
 و انشای افعال آن افعال لایسوی و تفسیری و خواهند داد و دعای دیگر عمر بن محمود گفت که وقت علی بن اعمش و فرار
 اگر در سانسک این خانه از اولاد انصاری واقع شود و از کفارتان تفسیر ترا لا اله الا هو که تبارک آن نایم مثلاً اگر در حالت احوال
 جاییه میوشیم یا سخن گیریم یا خوشتر استحال کنیم یا موسی بر سر اسمعیل یا سخن گیریم چه باید کرد و درین در بیان صفات و ذمه فراموش کنیم یا
 خانه بی طهارت نایم چه باید کرد و از وزیر این جایات خلاص شویم انک انت التواب الرحیم یعنی تحقیق توئی که بار بار توبه
 میفرمائی و هرانی یکی بر بندگان کنه کار خود و ازین دعای ایشان طریق تبارک خطا در سانسک از جایات احوال و غیره برای مسلمانان
 و اولاد ایشان مشروح گشت چنانچه در کتب فقه مشروح است و درین سوره نیز برخی از آنها مذکور خواهند شد و بسیار در دوام آن شایسته
 آید و بدینجا می چند مفسرین تفسیر آنهای نمایند که هر چه دل آن اجابت در عین تفسیر گشت اول که حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل درین
 دعا از جناب الهی درخواست کردند که ما هر دو مسلمان گردانیم حال آنکه مسلمانان این هر دو در آن وقت بالیقین ثابت بودند پس حاصل لازم
 آید چو این است که اگر در اول اسلامین مسلمانان و عقاود آن است پس غرض ایشان ازین دعائات و تقاریر آن بدین و عقاود است
 برای خود و اگر اوقات و معرفت و دامنشی را حفظ آن شیء طلب می کنند و اگر در اول اسلام انقیاد تمام برای تکالیف الهی و ادعان
 کلی و خصوص جمیع جرایح و قوی و رضی بودن تقبست و تقدیرات او تعالی است پس طلب این چیز را البته نسبت به هر کس مفید است
 خواه بی باشد خواه غیر بی زیرا که این چیز را خارج از ضبط اند و بدون اعانت دلی الهی و توفیق شال او میسر نمیشد و بخلات عقاود
 و دین که چنین مضبوط و محدد است و توفیق الهی یکبار در حصول آن کفایت میکند تحت و دوم آنکه لفظ من و من در بیت نذر برای همین است پس
 حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل مسلمانان بعضی در بیت خود و چاره خواهند مال آنکه در دعای خیر عموم و شمول منظور باید داشت و خاص بود
 و ابتدا آن حضرت علم اربابی را که فاسد برای خود و برای آن حضرت رحمت الهی و رحمت میگرد و میگفت اللهم اجیب و عجل و لا تخیر
 معناه احوال فرموده و تقدیر حاجت و اسعأ و در آداب امانت در حدیث وارد است که و لا یخص نفسه بالداء چو این است که ایشان یکبار در
 جواب دعای امانت از حق تعالی شنیده بودند که بعضی از ذریه من طالم و فاسق خواهند بود و بار دوم در دعای ازین شنیده
 بودند که برخی از ایشان کافر خواهند بود پس نزد ایشان بالیقین ثابت شد و بود و کار او الهی بجا فرمود و بعضی از ایشان متعلق شدند
 است و دعا کننده را باید که بخلات از ذره الهی دعا کند ازین جهت درین دعا تخصیص فرموده است چنانکه چو این دعای امانت
 در حق بعضی اولاد ایشان مقبول شد و بود و دیگر دعای اسلام برای آنها چه در کار بود که مرتباً امانت بالاتر از مرتبه اسلام بود و موت
 بر حصول اسلام است و چون امانت بعضی اولاد ایشان را حاصل شد اسلام بالا اولی حاصل خواهد بود چو این است که متوجه ایشان ازین
 دعا است که جماعت کثیر که آنها امانت توان گفت آمدت در از بر مسلمانان قائم باشند و اجابت دعائی امانت است که دلالت میکند برین
 قدر میکند که بعضی اولاد ایشان اگر چه یک و دو گن باشند منصب امانت خواهند یافت که تا بان آن یک و دو گن از اجابت باشند
 ز اولاد ایشان پس دعای امانت ازین کفایت نیست تحت چهارم آنکه صدق این است مسلک کدام جماعت از اولاد این هر دو
 بزرگ که شنیده بعضی از مفسرین گفته اند که میران حضرت اسمعیل و ایل آنها که آمدت در از بر حیدر اسلام قائم بود و که بعضی گفته اند
 که سبب است از ایشان در هر وقت مردم با ایمان که شنیده اند مثل زید بن مسعود بن حنیس و عبد المطلب و آن

راه محبت و فناء اسلامی شناخته غیر از طمع و خودنشان را باعث اقبال احکام الهی نموده اند و احکام الهی در حق آنها همین یک
صدر و رایت چون اهل کمال پیدا شدند که جامع کنند در میان طایفه اهل علم و طایفه ایشان مستحب و مورد و شوق گردید و از هر
همه احکام مندرجه خود فرمودند و ملت الهی از فرمان گشت پس درین وقت از طرف و عدول از ملت این پیغمبر و شخصیت احرار و
از ملت ابراهیم است و چون حرکت یعنی گشت که حرکت کند ملت و دیگر از طرف و عدول نمود و چون مکه آمدند و آنجا که یعنی از ملت ابراهیم
که اقامه ملل و اکل آنهاست و ابراهیم همان است که سایر فرقهای بنی اسمعیل و اسباط بنی اسرائیل را فخر و شکیلت بافتاب ابراهیم است
درین وقت که هند و قید این ملت بحال مرتبه علوه و نه و و پیغمبری که آن را ابراهیم بنیابیت بضرع و از زود و زود بود و مبعوث
و کلامی سفاکه نفسه یعنی کسی که از راه میوه قوی جا بل شد از حال نفس خود نفهمید و که نفس من کدام کدام لطیفه تعبیه نمود و
و کمال هر هر لطیفه و هر یک مایل میشود و ملتی که جامع اتحاد کمالات نفس من است و اینای حق جمیع لطائف نفس من یکدکلام
است و از راه محبت و شوق و فنا بی قلب که بر سر مقام غلت میزند و کلام ملت منتهی است و در کلام ملت منتهی است و در پیغمبر احرار
از ملت ابراهیم دلیل سنابست و بی ضرری از حال نفس خود نباشد و کلام لطیفه فی الدنیا یعنی و تحقیق بار کرد و ابراهیم
را در دنیا برادین جمیع کمالات نفسانه از نبوت و رسالت و امامت و ولایت و سلطنت و ربوبیت و اراد و اتباع او اقیام مقامات
در ساینده تمام غلت و اظهار مساکب که در روز رسالت جناب من است تبارک و تعالی و شرف اسرار آن مساکب بر و دانی
و شستن غایه که او را کرده است برای عبادت ما اما این و عزت اقیام مقامات و خداوندان ما علان سر نبوت و ولایات مخلقه
المدان و اراد و اتباع او اوالی یوم القیام این است سیاب زیر کیهانی او در دنیا و اگر کسی را باعث اتباع ملت ابراهیم
از صاحبان ملت باشد و آخرت پس ابراهیم بنایان این است و هم است و آنکه فی الاخره یعنی و تحقیق او را آخرت اگر چه در این
نبوت و رسالت و امامت و شستن خواهد شد لیکن الضالین یعنی الله از صاحبان است و ولایت جامه او که فصل از نبوت و رسالت است
اگر چه نبوت و رسالت او فصل از ولایات مختصه باشند و هر چند این همه کمالات او بتدریج و ممر آخر حاصل شده و اما در فی بود لیکن
اصل و تخمین همه کمالات در مجرای اسلام کاشته شد و قال له ربی یعنی قوی که فرمود و او را بر و کار او بومی خنی زیرا که پیغمبر و طایفه
بر دنیا آمده بود و پیغمبرند و اسلم یعنی منقاد شد جمیع اسمای الهیه احکام آنها را در هر عصر و هر طایفه هر که رسد و در عین این فرمودن او را
او جمیع اسمای خود جذب فرمود و ابراهیم بسبب آن جذب قوی بی اختیار قال استبک ربک العالمین یعنی گفت منقاد و من
من جمیع قومی و لطائف و جوارح و عنای خود برای رب العالمین که در هر عالم اسمی از اسمای او ظهور و مظهر و ربوبیت آن عالم است
پس طالب کمال را قوسل با و حصول مطلب خود کافی است و در روح الهیه منی است جمیع کمالات مطلوبه و ولایت از اتباع
ملت و واقعه ای شرب و مجلس را از طالبان حق که بریت و چون بنی اسلام که بان حضرت ابراهیم ناموشند از این تفسیر معلوم
شد که وای اسلام حرفی است و منتهای کمالات انسانی است اشکالی که مغیرین را درین آیت تحریف است را کل گشت و تحریف
آن اشکال این است که اگر اسلام حضرت ابراهیم را قبل از نبوت و بعد از آن صحیح میشود زیرا که انبیا پیغمبر مسلمان میباشند و اگر کسی بنی
پیغمبر او و پیغمبر حکیم که ایشان با بریت چنانچه دیگر کاوان را جاز است و از حق تعالی معصوم اند پس از اسلام ایشان را از پیغمبر
و انبیا است باشد و جواب این اشکال در تفاسیر مجید و جند که در است اول آنکه ما ازین اسلام اسلام متعارف نیست بلکه اوغان
انبیا و الهی است و تحمل جنای کفار و دوم آنکه این کلام بر و نبش است نه بر و تحقیق زیرا که ظاهر کردن علامات قدرت خود را
و ولایت خود را در حضرت ابراهیم نمیزان بود که بگوید اسلام و عارف شدن حضرت ابراهیم زیات و صفات الهیه منتهی که گفتن

اسلمت بود و تحقیق این اهل اصول همی دیگر گفته اند که آن وجه سوم است و حاصلش آنست که انبیا علیهم السلام هر چند از کفر بشی و اخلاقی روایت
منقول و مکتوب میباشند و باسلام خلقی مخصوص لیکن ایمان و تکلیفی و ابتلائی که بسبب ورود او در دوزخ میباشند و برود
آن او را در دوزخی است پس از اسلام بین اسلام تکلیفی و ابتلائی است که موقوف بر توجیه این امر بود و از قبیل تخفیف حاصل نیست و نیز از
آنچه درین تفسیر گذشت اشکالی دیگر نیز زایل نشد که چه نفسیرین در جواب آن نیز اضطراب دارند تحریرش را که ذکر از طرف است و تعلیق
این اصطلاح از روی معنی راست نمی آید زیرا که اصطلاح عقیده بوقتی نمی باشد و اگر عباد باشند مقید باین وقت نمی تواند شد و حاصل طرب
ازین اشکال آنست که اصطلاح هر چند همیشه است اما بعض اوقات بر یکس آثار آن ظاهر میشوند پس تقیید آن بوقتی که ابتدای ظهور آن
در آنوقت شده باشد مخالف دوام ادیت چنانچه گریزند به شجاع فی المعركة و عمر بن خطاب الدنسا و غیره جوعد عند المسئلة و دیگر کلام
فی وقت المعاملة و اگر کلام از طرف فعل محدودت دارند با متعلق به قال کردند این اشکال وارد میشود و در اینجا سبب آن نمی باشد
با جملة ازین آیت ثابت شد که ملت برای کسی از ان پیش نیست کسی از او را من کند و عدل نماید و اگر سنگران این ملت خصم یا پیرو نیکار
گویند که نزد سایر مسلم است که ملت برای کسی محل ملاتفت آنهاست و جامع ترین ملت با کمالات انسانیه است لیکن این ملت ناموس و محترمت
ابراہیم که با وج کمال سیده بودند و بقا نم ملت مشرف شده و یابیائی عالی قدر از اولاد ایشان عوام را نمی رسد که اتباع آن ملت
نمایند نه اگر آن نوع اجتماع کمالات از دوازه استعداد ایشان خارج است مثل آنکه عالم است را نمی رسد که خصوصیات انبیا افتد نمایند مثل
خلق فوق الاربع از زمان دانند آن پس در حق دیگران آن ملت لازم العمل نیست و جواب این حرف ایشان باید گفت که گفت
ابراہیم چنانچه خود بان ملت عمل میفرمودند و دیگران را از اتباع و اولاد خود نیز همان ملت تکلیف میدادند پس معلوم شد که آن ملت از
خصوصیات ایشان نبود بلکه چنانچه در حیات خود بان ملت تکلیف داده اند بعد از وفات نیز همان ملت امر فرموده اند و وصیتی
بها را کرده اند یعنی سرایت فرموده رفته است بهین ملت ابراهیم پس آن خود را که پشت نفر بوده اند کلان تر آنها حضرت اسمعیل اند و او را
ایشان حضرت ابراهیم علیه و حضرت اسحق و او را ایشان حضرت ساره و دختر عم حضرت ابراهیم که باران نام داشت و این همه پیغمبران عالمیه
بودند و شورش دیگر از شکم منظور و معتقد کنانیه که از نسل عرب جاری بود و آن شش دین و ددان و نیثان و دیوان و شوش و شوش اند
که پیغمبران بوده اند پس معلوم شد که آن ملت هم بر حضرت ابراهیم و هم بر خاندانشان و هم بر صفو ایشان و هم بعد از وفات ایشان واجب
بود و این سعد از کلی آیت کرده که حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل را در کوه نظمی ساکن فرمودند و نسل ایشان در آن جا جاری ماند و حضرت
اسحق را در کنگران همراه خود ساکن فرمودند و دین را در شهر مدین که بنام او لعنت است و اولاد او در آن جا بود و حضرت یعقوب از اولاد
اویند و در آن ودیکر پس آن را در شهر غرام و دردم متفرق ساختند لیکن اولاد و نیثان آخر را بمکه آمدند و با اولاد حضرت اسمعیل ملحق شدند و
اعلا و دیگر پس آن را در شهرهای شام متفرق مانند پس آن را در خدمت حضرت ابراهیم و هم عن کرد که شما حضرت اسمعیل را در جوار خانه خدا جا داد
حضرت اسحق را همراه خود و شنید و با هم جدا کرده در زمین حبشه و غربت انداختند حضرت ابراهیم فرمودند که مرا از جناب الهی همین
قسم حکم شد باچارم لیکن من هر یک را از شما اسمی از اسمای الهی تعلیم خواهم کرد که در حل مشکلات و طلب حاجات
کفایت خواهد کرد پس هر یک را از این اسمی از اسمای الهی تعلیم فرمودند که در وقت قطبان اسم دعا می کردند و باران
می آمد و در وقت مقابله دشمنان بان اسم توسل می جستند حضرت می یافتند و اتباع این ملت مخصوص با اولاد صلب
حضرت ابراهیم علیه السلام نبود بلکه و یعقوب و یعنی و یعقوب نیز که پیغمبر حضرت اسحق علیه السلام از دختر حضرت لوط علیه السلام
بود و نبیره حضرت ابراهیم علیه السلام نیزه بن مستم و وارده پسر خود را که روین و در وسیل هم گویند و سمعون و لاوی

و در این کتاب که در بیان آن خدای تعالی حضرت یعقوب علیه السلام را در میان ائمه اربعین در میان
 و در میان دیگران از شما که در میان ائمه اربعین در میان ائمه اربعین در میان ائمه اربعین در میان ائمه اربعین
 اِنَّ اللَّهَ طَافُ لَكُمْ الدِّينَ یعنی تحقیق حق تعالی برای شما حجتی و بر کزیده است این من را که اسلام هست و گویا
 غیر او نیست هیچ اعتقادی معنی که مخالف او باشد مقبول نیست فلا یخونون الا و انتم مسلمون یعنی پس باید که غیر از این
 در آن حالت که شما درین اسلام قائم باشید و ظاهر است که حضرت یعقوب علیه السلام بنی اسرائیل بود و اولاد خود را بر یهودیت و صرا
 وصیت فرموده بلکه باسلام و انقیاد احکام الهی به رنگی که در هر زمان بر زبان هر پیغمبری باید بماند درین جا سوالی جواب
 طلب آن آنست که موت از احوال و اضطرار نیست و نهی را می باید که متعلق با مو اختیار می باشد درین کلام نهی از موت چگونه
 واقع شد جوابش آنکه که نهی از موت مطلق نیست بلکه نهی از موت در غیر حالت اسلام است و گویا در حقیقت این نهی امر است
 بر دوام بر حالت اسلام تا موت در غیر آن حالت نیاید چنانچه کونید لا تفصل الا و انت خاشع که نهی از نماز نیست بلکه امر است بخشوع
 و نماز و در احتجاج بر روایت جابر بن عبد الله آمده که من از آن حضرت شنیدم که قبل از وفات خود بسمه و زمزمه می نمودند لا یخونون
 احدکم الا و هو یحسن الظن بربه یعنی نباید که بدین کسی از شما مگر درین حالت که گمان نیک داشته باشد با پروردگار خود و عفو
 کرد و رحمت او را نصب العین ساخته و رفتار می نمودست چون بود این زمان پیغمبر غیبت و وصیت حضرت ابراهیم صلوات الله علیه
 و علیه السلام حضرت یعقوب علیه السلام را شنیدند گفتند که وصیت حضرت ابراهیم علیه السلام را ما نمی دانیم که چه چیز بود اما حضرت یعقوب علیه السلام خود را
 جهان رفته اند تا آنکه وصیت دین یهودیت پس بران خود کرده اند حق تعالی در جواب ایشان فرمود که آیا شما دعوی میکنید بر یعقوب
 که پیغمبر بود و چیز را می شنید درست اقم کنت شاکا یعنی آیا بودید شما حاضر و کواه اذ حضر یعقوب الموت یعنی وقتی که نزد
 آمد یعقوب را موت مخصوصا اذ قال لینیبه یعنی وقتی که گفت پس از خود را مکن تعبدا و من یزعم فی طغی چه چیز را عباد
 خواهند که بعد از من غرض ایشان ازین پرسیدن آن بود که پس از ایشان بجز خود ایشان اقرار بخود نمایند از ایشان از آنها
 بدان اقرار می نمایند مگر بیکدیگر چنانچه پس از ایشان این غرض انهمید قالوا لعلنا الهک یعنی گفتند ما عبادت تو کنیم که معبود را
 که اوصاف پاک و از زبان تو شنیده ایم و بدلائل قطعی آن اوصاف را شناخته ایم و آن معبود تو محض مصنوع خیال نبوت و هم تو
 بلکه آن معبود معبود جمیع اهل حق است و لهذا میگویم و الله انا نیک یعنی عبادت تو کنیم که معبود پدران ترا میکنی آن پدران تو
 که مشرک گذشته اند و از معرفت ان ذات دور افتاده مثل از بلکه ایزد اجدید و اسمعیل و اسحق چون پس از حضرت یعقوب
 رسیدند که مباد از تعدد اصناف تو هم تعدد مضاف پیدا شود گفتند الهی و احد ا یعنی عبادت تو کنیم که ایزد یکانه را که هیچ
 تعدد ندارد و عبادت تو کنیم که یک و یک وضع الزام نخواهیم کرد بلکه درین امر نیز تابع حکم الهی خواهیم بود و الحق که مسلمون
 یعنی زما بر محض برای و انقیاد می کنیم حکم او را در هر محله که بر زبان هر پیغمبری باید واجب قبول میدادیم و در مقابل آن اصرار و لجاج
 بر وضع مالوف خود نمی کنیم و شما اهل حق کتاب اگر چه از اولاد این بزرگانید لیکن در شما ازین انقیاد ایشان هیچ نصیب نیست شما را
 نرسید که باقی ایشان فخر و سبایات کنید و خود را با انساب ایشان فضیلت بزرگی ثابت نمایند زیرا که ان الله قد خلقت یعنی این
 گروه را یعنی خود که گذشته اند و نیست آنها در شما هیچ باقی نیست لکن ما کسبت عظیمی برای آن جماعت است آنچه کسب کرده رفته اند از اعتقادات و اعمال
 و اخلاق و لکن ما کسبتیم یعنی برای شماست آنچه شما کسب میکنید و شما را انساب با ایشان هیچ فائده نمیکند زیرا که لا تسئلون عما کانوا
 فیه انون یعنی سائل گردید و شما از آنچه ایشان عمل میکردند اگر بالفرض کناه کرده باشید پس بر نیکی ائمه ایشان هم شما را فایده نخواهد کرد چون بر صیفت ایشان قائم

نماندند و تفاسیر مروی است که چون حضرت یعقوب علیه السلام در منزل خود دیدند که مردم آنجا اختلاف مذاهب دارند و بعضی بت پرست اند و بعضی بت پرست
 بت پرست و بعضی آتش پرست و بعضی که سدا و اولاد من نیز بصحبت این مردم که او شیعه ازین جهت در وقت وفات خود همه را جمع کرده
 این نوع اقرار کنانیدند و حاصل قرار بر این ایشان همین بود که معبود خود را از تعلیل در مخلوقات پاک دانسته و تسبیح عبادت را از این
 حاکم و تعالی در زمان هر زمان که بیاید بجا آوریم آورد و همین است خلاصه ملت حقیقه که از تعصب یهودیت و نصرانیت و اسلام و بت
 نهین است سببی سلام پس آنجا که حضرت یعقوب علیه السلام خود را به یهودیت و مسیت فرموده اند اقرای محض است بر این اشیاء و اشیاء
 درین جا فائده چند اولی آنکه حضرت اسمعیل علیه السلام از پدران حضرت یعقوب علیه السلام نبودند ایشان نیز از پدران حضرت یعقوب علیه السلام نبودند
 بلکه مقدم بر حضرت اسحق علیه السلام بودند و ایشان آنکه حضرت اسمعیل علیه السلام بر چند پدر حقیقی نبودند اما حضرت یعقوب علیه السلام و عم را از حلقه
 پدران خود من مجاز متعارف است چنانچه خاله را بنزد مادر و اهل ذرا در حدیث آمده است که الخالکة بمنزلة الام و نیز در حدیث وارد است
 که اکرموا العیاس فانه بقیه آبائی یعنی تعظیم کنید حضرت عباس علیه السلام را زیرا که او بقیه پدران من است و نیز در حدیث وارد است
 عده الرجال حسو ابیه یعنی عم شخص خود را است سلوکی که باید کرد و بیست با او هم باید کرد فائده دوم آنکه جبر پادشاه
 حقیقت است یا مجاز از امام شافعی علیه السلام مجاز است و ایندایم گویند که برادران و خواهران عینی همراه جد و ارباب میشوند و بت
 امام مالک امام ابو یوسف و امام محمد راجع نیز همین است و دلیل ایشان قول حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه
 عبد الله بن مسعود و زید بن ثابت رضی الله عنهما و نزد امام اعظم علیه السلام حقیقت است و ایندایم ایشان برادران و خواهران
 با وجود جد و ارباب نمی شوند و تمام مال را جدمی گیر داند پدر و دلیل ایشان قول حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق و حضرت امیر
 و ابن عباس و حسن و حسین و طایفه و عطا است رضی الله عنهم لیکن این است حقیقت بودن لفظ اب و جد ثابت نمی توان کرد و چنانچه بعضی
 اثبات می کنند زیرا که اطلاق آباد و بنیال با شبهه مجاز است بدلیل آنکه حضرت اسمعیل علیه السلام گفته اند که در معرفت الهی تقلید
 رسول امام هم کفایت می کند زیرا که پیش از حضرت یعقوب علیه السلام در اوصاف ذات پاک الهی غایب ازین گفتند که معبود تو معبود پدران است
 و ایشان آنکه معرفت ذات الهی ایشان را از راه دلائل حاصل بود لیکن چون درین مقام تشفی خاطر حضرت یعقوب علیه السلام مقصود بود و بر همین
 اکتفا نمودند تا خاطر ایشان مطمئن پذیرد که بر طبقه من و پدران من قائم خواهند ماند و بعضی از اهل کلام گفته اند که معنی این عبارت
 است که بعد از اله الذی حل علیه و جحاک و وجود ابائک کقولہ اعبدا لکم الله خلقکم و الذین من قبکم و تحقیق آنست که
 دلیل معرفت الهی بت بهر کس جاست اگر کسی حق شخصی بدین اوضاع و اطوار و کمال اسد و راستی و نور عقل و کبریا است و تجربه اشیاء
 رایجی اعتقادی بهم رساند که بجز گفتن او را دلیل تو انکار و رد نیست و اگر او را تعلیم بهر کس پیش از اینها تارک لفظی است زیرا که این
 و حقیقت تحقیق است تقلید آنست که دلیل اتباع کسی نماید و الا در حق انبیاء که دلائل صدق ایشان از صفات و خوارق سلوک و اوضاع و احوال
 و اشیاء خطا و کذب و انحراف از شمس می باشد اتباع فرض است و از باب تقلید نیست و جاست که اهل کتاب وجود اعتراف و اقرار کمال است بر اینهمه و اشیاء
 آن جناب که اتباع آن ملت است این ملت نمی شمارند بلکه ضلالت می انگارند زیرا که هدایت است منحصر در غیر آن ملت کرده اند و قالوا یعنی و گفتند اهل کتاب
 از یهود و نصاری بطریق تو زیج مسلمان را که گویند اهل حق یعنی باشند بر مذاهب یهود و این مقوله بهرست او یعنی گفتند که با شما
 و این مقوله نصاری است پس فرق از ایشان می گویند که راه ما را اختیار کنید که گفتند و اهل ما را باید و نیست حاصل کنید زیرا که بدایت
 منحصر در راه ماست قتل یعنی بگوید و جواب ایشان که بدایت منحصر در راه شما نیست بل یعنی بلکه اتباع خواهیم کرد و ملت آنرا همکلام نیست
 ابراهیم علیه السلام یهودیت و نصرانیت کامل است از نوع هدایت جامع مخصوص این صفت ابراهیم علیه السلام که او بود و حقیقتا که این ملت از انکس

ماسوی و در پیروت شاد و شربت شامین خدایان بسیار است که بی برسر یل می کنند و کاهی بسج و کاهی بنشینان خود
 صدق و مستی ایشان یل میکنند و احکام آنها را مانند احکام خدایانند چنانچه در آیت دیگر صریح است اتقوا الله و العبادوا له و هو
 اربابا من دون الله و المسیرین مراد و اما اولاً لا یعبد الا الله و احداً الا الله سبحانه عاقل کن حال اگر ارباب غیر از
 همه خود شرک بر کفر می رود و ماکان من الشریکین یعنی و نبود ابراهیم از شرکان نه در عبادت و نه در خلق و تدبیر و نه در تحلیل و محرم
 و شام و عبادت غیر از شرک می کنند و هم در خلق و تدبیر اسلاف خود و شرک می کنند و میدانند که آنها بر طاعت مرئی است
 لا فح و نصرت میدهند و رزق می رسانند و اولاد میدهند و در آخرت بزرگوارند و خلاص خواهند گرد و نیز در سعادت بار و
 خبیثه میان می نمایند و ابلح کواکب را در بر میدهند و در تحلیل و تحریر بنشینان خود را از اجبار و رایین با و شرک می کنند و طاعت
 و حرام کرد و آنها را مانند طاعت حرام کرد و خدایانند و با وجود این خصوص کتاب بر طاعت آن تقلید ایشان را نمی گذارد بانی باید
 سخن چند اول آنکه است ابراهیم بین ملت پیغمبر آخر زمان است در اصول و فروع یا هر دو در اصول متفق اند مثل توحید و نبوت و عبادت و غسل و نماز
 و ختنه و مهول کلام اخلاق از مبرم با بقا و تسلیم لازمند و این امور و فروع مختلف اند اگر شق اول را اختیار کنند لازم می آید که
 پیغمبر آخر الزمان را احب شریعت جدیده باشد و مانند انبیای بنی اسرائیل که مروج دین موسوی بودند و هم مروج دین سابق باشد
 و این امر صریح ابطال آن است و اگر شق ثانی را اختیار کنند پس اتباع ملت ابراهیمی که با سجاد و قرآن مجید آن علم میفرمایند چینی دارد
 زیرا که هر سه ملت کبریت و نصرت و اسلام است و دین مهول متفق اند بلکه در اصول جمیع شرائع مثل اتفاق دارند و دلیل شرع هم
 من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقموا الدین و لا تحرفوا عنه
 و نیز در صعوبات لازم می آید که این پیغمبر و این ملت نیز و فروع از ملت ابراهیمی منحرف باشند زیرا که عترت با اصول ملی سرجا عترت
 تمام آن ملت نباشد و الا یهودیان و نصریان نیز اتباع ملت ابراهیمی باشند و جواب این بحث علمای محققین و مسلک اختیار نمودن
 اکثر محققین گفته اند که اتفاق این هر ملت و اصول است نقطه لیکن اصول چنانچه عقاید را میگویند همچنان قواعد کلیه شریعت را که
 جزئیة از آن استخراج میشوند نیز میگویند اصول ملت ابراهیمی این سخن در شریعت معصوف علی صاحبها الصلو و التحیه محفوظ اند بعین اتفاق
 نیست اگر در فروع استخراج آنها بحسب اختلاف مصلحت زمان تفاوتی باشد ضایقه ندارد و مثلاً سهولت و ساحت و سلوک راه و عدل در
 تهذیب نفس بی افراط و تفریط و رعایت مصالح نظام معاش و معاد و هر و متاع و عدم تقصید در عبادات و عادات و اعیاد و رسوم منزلی و
 ملی بقیود و دشواری و آسایش از قوای طبیعی خرق عاداتی از عادات مستوره نوع و هر حکم این شریعت عربیت و معنی اتباع
 ملت همین است نه آنکه فروع جزئیة را بعینها باقی دارند بلکه عند تحقیق ملت تمام آن قواعد عربیت را نام فروع جزئیة و لهذا میگویم که ملت
 ملت ابراهیم است و میگویم که دین این و دین شریعت و دین و دین ابراهیم است زیرا که در شریعت و دین و این ملاطفت آن نوع
 هم میباشد و آن فروع بعینها محفوظ نیستند و مثال عام فهم این اتباع آن است که بر و شاکر و حضرت امام اعظم که صاحبین اند یعنی امام ابو یوسف
 و امام محمد و امام شافعی و امام حنبل و امام خود اند و قواعد ایشان را در وقت استخراج مسائل مرعی میدارند و لهذا اجتهاد ایشان از
 اجتهاد امام شافعی و امام حنبل و امام شافعی و امام حنبل و امام خود اند و قواعد ایشان را در وقت استخراج مسائل مرعی میدارند و لهذا اجتهاد ایشان از
 شریعت معصوفه سطر ابراهیمی قانون معنی را در وقت القای این شریعت مرعی و شریعت جهان قانون باز نهاده است که بعضی با فروع غیر
 اینوقت مخالف فروع استخراج آن وقت واقع شده باشد و لهذا در آیت و کلام و ان اولی الناس بابا ابراهیم و الذی یستحق و هذا
 النبی الذین امنوا و اتواصل الخیر فرقت و دین شریعت پس ملت ملت ابراهیم است شریعت محمدی و المسلمو با اتباع ملت ابراهیمی ایمان

نزول یافته بود بر اینجانب نیز تجدید نزول یافت پس آنجانب باین معنی صاحب شریعت جدید باشد زیرا که در جدید بودن شریعت این
ضرورت است که احکام آن شریعت گاهی در وقتی از اوقات در عالم ظاهر نشده باشند بلکه احکام شریعت مندرجه را از سر نو از عالم غیب مکتوب
نیز از تجدید شریعت کفایت میکند و بهین معنی آنحضرت هم تلخیص او این دیگر شد که نامحکات آن شریعت منسوخ را باز بآن شریعت منسوخ فرمود
از پی در جدید بودن کتاب این هم ضرورت است که قبل از آن آن کتاب بر دیگری نازل شده باشد و لهذا حضرت عزیر را نتوان گفت که صاحب
کتاب جدید بودند یا تورات بر ایشان نازل شده بود این فرق را نیک باید فهمید و نظایر آیات بسیار و احادیث بیشتر از دست ایشان
که مراحله اتحاد شریعتین ثلاث میکند و انبیای بنی اسرائیل که مروج شریعت موسوی بوده اند آن شریعت مدونه را از روی کتب محفوظ
بشیر میکردند از راه وحی الهی از عالم غیب پس آنجا نیز صاحب شریعت جدید نباشند و نیز وجهی دیگر در صاحب شریعت جدید بودن
آنحضرت هم آن بود که آن حضرت هم بر احکام ملت ابراهیمی قدری افزوده اند مثل تحیات صلوات و صوم و زکوة و مسائل جهاد و
خلافت کبری از نصب عصاه و تحسین محال جزیه و خراج و قسمت غنی و غنائم و مسائلی که متعلق با قیامت جمعه و جماعات و اعیاد است
و فرائض و مرکبات و در معاملات نیز تقیم عظیم فرموده اند و در آداب قضا و فیصل قضایا نیز شرح و بسط تمام آورده اند باین جهت نیز
ایشان صاحب شریعت جدیده شدند و ظاهر است که بر اینجانبی اسرائیل غیر از احکام تورات حکمی دیگر تازه و وحی نمی شد پس فرق خاتم
المرسلین و دیگر انبیای بنی اسرائیل بکمال انجلا واضح گشت بلکه ایشان در او بودن این شریعت مانند حضرت موسی اند که ایشان هم
فی الجملة قواعد ملت ابراهیمی را منظر نظر دارند و بر آن قواعد تصریح میکنند پس عند التحقيق امر و در شریعت متعلقه بجا ابراهیمین و در شریعت
ست موسوی و مصطفوی هم لیکن شریعت موسوی مستثنی بر رعایت جمیع قواعد ملت ابراهیمی نیست و شریعت مصطفوی هم مستثنی
احکام ملت ابراهیمی است بتمامها و بر آن چیز دیگر افزوده آنرا تمهیم و تکمیل نموده و شریعت عیسوی همان شریعت موسوی است لیکن با
و بسور رفع قیوفی الجملة و کویا تدرول شریعت عیسوی را باص نزول شریعت مصطفوی هم و آنچه ارجع بشریعت ابراهیمی بود اما
مربوط به دون وجه چنانچه ایشان را باصاات و تمهیدات است که قبل از مطلب نشانی از مطلب میدهد و بر ای بان سمت می کشاند این است
ذائق اهل تحقیق و در جواب این بحث و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از اتباع ملت ابراهیمی که با جهاد و قرآن مجید مذکور است اعتقاد را بر
عقائد آن ملت کردن است و پس بر آنکه عقائد آن ملت از عقائد جمیع طوائف امم مثل هندو و یونانیان و سابیئین و مجوس انبیا
تمام دارند مثل ان المعبود واحد و انه لا یجوز اتخاذ الکواکب والعناصر و الموالید قبله ولا یجوز اتخاذ الهیا کل ولا در
والتوجه الیه کاحین العبادة و ان الله تعالی یرسل الرسل و یظهر المعجزات علی ایدیه و ان الملائکة رسل
اسه الی الخلق و انهم و سائط بینه و بین مخلوقاته و انهم عباد الله معصومان عن الکذاب و الخيانة فی تبلیغ
الاحکام و ان الله تعالی احکامات تکلیفیه علی عباده یجازی بها و علیها یوم البعث و النشور بالجنة و النار و ان
الساعة آتیة لا ریب فیها و انه لا یعود کلا روح الی ابدان غیر ابدانها بطریق التکلیف و ان السیاسة لغیر الله تعالی
حرام و الذبح لغیر الله حرام و تعظیم الصور المصنوعة یا أسماء الصالحین و اتخاذها قبله حرام و چون از اصول ملت ابراهیمی
این هم هست که حق تعالی در آخر زمان رسولی را مبعوث خواهد فرمود و دین او واجب القبول خواهد بود بر کافه خلایق و اتباع و نفرت
بر یکتان فرض خواهد شد پس اعتقاد نبوت این پیغمبر و اتباع و دین او نیز از جمله اصول حقایق ملت ابراهیمی باشد مانند اعتقاد نزول
عیسی خرد و ج مبدی و وجوب اتباع این هر دو در شریعت مصطفویه و لهذا این هر دو امر را در کتب عقائد می آرد و بدلائل اثبات میکند
و در این نزول است انجد و تفاسیر نیز سبب نزول آیت و من یغیب عن صلة ابراهیم لاه من سفاهة نفسه مرقوم است که بعد

بن سلام بن ابی هریرة و برادر زاده خود که سید و مهاجر بود گفت قد علمت ان الله تعالى قال لا يراهم الا باعث مني لدا سما عيل نيا اسماء
احمد فصل من به اهتد و رشد و كون له يقين من به فقه و صلح و سلمه شيعته ان حكم ايمان آورد و مهاجر با توفيق و در حق او اين آيت
نازل گشت ليكن من بين تفرقة خدشته می آید و آن آنست که نبوت انبيا قاطبة و جميع شرائع و اديان از اصول عقائد است و چنانچه بر تواتر
ايمان به نبوت انبيای سابق فرض است همچنان بر مقدمان ايمان به نبوت انبيای لاحق فرض است تفصيلا فيما علم تفصيلا و اجمالاً
فيما علم اجمالاً پس اين معنی خاص صلت ابراهيمي نيست جميع انبيای ما تقدم بوجود و بحدوث اخبار فرموده اند و امت خود را به نصرت و
اعانت ايشان تا كيد نموده و بران عهد و موافقت گرفته پس اين اعتبار اعتقاد نبوت خاتم المرسلين صلعم از اصول جميع ملل و اديان خواهد
بود و از اصول ملت ابراهيمي فقط و در جواب اين خدشه می توان گفت که طلب بعثت سول آخر الزمان و پند کردن امت ايشان و نزول کتاب
بر ايشان اصل و مطلب ملت ابراهيمي بود و نوعی از کمال ابراهيمي معروف برين بود پس سول آخر الزمان که با حليقه مخصوص حضرت ابراهيم
شد و امامت حضرت ابراهيم بر رسالت او تمام گشت احکام دين و کوايا احکام حضرت ابراهيم بود و درين مان بطلافت انبيای ديگر که خطا اين
امرونده اند و در سلب ملت آنها اين زحمت نبود و آری بآن کمال موعود و حضرت ابراهيم امتيان خود را بشارت مي داد و تا كيد بر
نصرت و اتباع آنحضرت ميگردید پس حق واضح گشت اما هنوز هم در الفاظ آيات قرآني مثل هذا و حيداً اليك ان اتبع صلة ابراهيم و صلة
ايها ابراهيم و الفاظ احاديث مثل انتك يا خفيصة السحرة البيضاء از اين تفرقة فراقی باقی است زيرا که عقائد خود را موقوف
عقائد ملتی کردن و اصل و اتباع آن ملت نيست و مع هذا اگر معنی اتباع اين است پس امر فرمودن پيغمبر آخر زمان م باين اتباع خالی از
تکلفي نيست تميز اين اتباع جميع انبيای نبی اسرائيل هم با موعود و خصوصيتي بچايتم المرسلين دارد و قطع کلام آن است که هر شريعت ششمين سال
بر سر چيز اول اصول عقائد از توحيد و نبوت و معاد و اين خيرو جميع ملل و اديان حقه مشترک است و همه بنياد بران اتفاق دارند زيرا که
اين چيز امری است که ممکن نشود باختلاف اعتقاد و از ان و باين معنی هر ملت متاخره را تابع ملت مقدمه تو گفت خصوصيت بیک نبی بیک است
ندارد و هم قواعد کلیه شريعت که جزئیات احکام و فروع مسائل آن چهار راجع می شوند و در هر حکم آن کلیات مرعی و ملحوظ می باشند و در حقيقت
ملت نام همان قواعد کلیات است اتباع اين ملت اين پيغمبر ملت ابراهيمي بهمين معنی خاص است که لا يوجد في غير هذا النبي فلاحاة بالنسبة الي
ابراهيم سوم جميع اوضاع مقرر شرع از کلیات و جزئیات و قواعد و فروع و بهمين معنی آنحضرت هم صاحب شريعت جديده اند و انبيای اسرائيل
بهمين معنی تابع شريعت موسويه بودند و تحت دوم آنکه بل حرف عطف است و اتباع و صلة ابراهيم بالتبع صلة ابراهيم که بعد از بل مقدم است
عطفان بر کوفوا هوذا و انصاري صحيح نمی شود زيرا که اين مقوله نه و انصاريست و اتباعوا يا نذبح مقوله پيغمبر است و بر کلام غير صحيح است
چون آنکه عطف بر کلام غير بر وجه ثلثين جائز است چنانچه کسی خطاب کند يا ابراهيم که مخاطب جواب آن گوید و زير ابي قل و زير او چنانچه کسی گوید يا ابراهيم
ندارد و جواب آنکه بل اگر می قل بل اگر می بگویم از مفسرين گفته اند که اين کلام از قبيل عطف بر کلام غير است اما بر وجه و انکار يعني لا تقبلوا لئلا ذلك
و اتبعوا انتم صلة ابراهيم لا يكون يعني او انصاري بل نذبح صلة ابراهيم و صاحب کلمات اين عطف مانند عطف و من ذيريتي بر جاعلک
که و انذيريت چنانچه تحت آن آيت گذشت و تحقيق کف نشود که کو توافقي او انصاري بر قياس قالوا لن يدخل الجنة الا من كان ههنا او هنه
يا يسمي کلام را بر توزيع قولين هر دو در قرائل کتاب محمول آيد داشت برفت و نشود زيرا که حرف او از ان اباد و تحت سوم آنکه جمله و ماکان من المشركين
که دلالت بر نفی شرک از حضرت ابراهيم می نمايد بظاهريست و در کلام معلوم می شود زيرا که مخاطبين کلام بر اعتقاد و کمال حضرت ابراهيم هم متفق بودند احتمال شرک حضرت
ابراهيم هم بر کفر عطف گشته بود و از ان اين جمله بر کفر حضرت است جوابش آنکه آوردن اين جمله بر کفر حضرت است بحال که سائیکه خود را تابع حضرت ابراهيم ميکنند
و شرک ميگردند مثل يهود که بر تشبيه قائل بودند و حضرت عزيز را ابن السدي گفتند مثل انصار که قاس بن سليمان بودند حضرت

مع این که می‌کشد و دل بالان نگذارم و نیز که در شرح است پس می‌گوید که این می‌فرماید که شما از اتباع ابراهیم بنیاد و اولاد
 اید زیرا که اول سخن را که توحید حق و سلام فالس است می‌گوید و دیگر و عالم و جهان دیگر آورده رسد بحث چهارم که
 بعضی از مفسرین نظری مله ابراهیم را در و بطال کلام بود و صاری عمل نموده اند باین تقریر که در باب دین اگر در نظر
 مهتد لال است پس لال توحید را بحث این سخن فالت کرده ایم و اگر در نظر عیبه است پس متفق علیه در باب تقلید ولی و توحید
 است از مختلف رسد و متبع ال مل را بود و صاری بلکه مشرکین عرب نیز بحث دین ابراهیم متفق اند و در بحث دین بود و صاری
 حرف می‌کند و در بحث دین صاری بود و در بحث این هر دو دین مشرکین عرب پس اتباع دین ابراهیم که حقیقت از و جمیع طوایف مسلم
 است از دین و بر سر است و اگر بود و صاری پس بدین این تعریف دین را که می‌گوید که شما یهودیت و نصرانیت را از دین
 دین خارج کرده و در تعریف مشرک بود و این هر دو دین پس بر ما لازم آمد که مشرکیت موسی و عیسی کافر شود پس در جواب
 این حرف ایشان بگوئیم که می‌گوید که هر که کفری کنیم بخیری از ارکان ایمان زیرا که اعتقاد بالله یعنی ما ایمان آورده ایم خدا که
 مسلم ایمان جمیع آیات و حکام او و جمیع بخیران اوست لیکن درین ایمان تفصیلی از مقدم کنیم که اولی است ما کسی را که آن
 افضل و اولی تابع آورده است زیرا که جمیع تفصیل شدن نیز موجب تفصیل است پس ازین جهت مقدم می‌کنیم در ایمان کتاب خود
 را و می‌گوییم و ما انزل ال کتاب یعنی ما آن را فرستادیم که در و شده است بسوی ما از آیات و حکامی که در رسالت کمال اند و از
 و ما انزل ال ابراهیم یعنی ما آن را فرستادیم که در و شده است بسوی ابراهیم که کمال متابعت باین مشرکیت کامله دارد و در پیغمبر ما
 با تابع اوست و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاکسباط یعنی ما آن را فرستادیم که در و شده است بسوی اسمعیل و اسحق و یعقوب و اولاد یعقوب
 که در و شده کس بود و پیغمبر قطعی از آنها صریح است بود و در پیغمبری دیگران اختلاف است از جمیع آن است که پیغمبر بود لیکن آنچه
 یک کس از آنها بارل شد که یا بر همه آنها بارل شد و نظری و اولاد نعم ازان حضرت را روایت آورده اند که پیغمبر بودند که اگر سن سو کنند
 خرم حانت نسویم را که قبل ازین و نشان اوست من کسی در نیست نخواهد درآمد که چند کس که کم است و از و داده باشند از ایم
 و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط و موسی و عیسی در هم هر حال این جامع که مذکور شد تابع مشرکیت ابراهیمی بودند و هر چه بر ایشان
 وحی میشد هم و مکمل مشرکیت ابراهیمی بودند و این جهت وحی ایشان را در ایمان مقدم می‌سازیم و باز می‌گوییم ما اوتی موسی و عیسی
 یعنی آنچه داده شده است موسی و عیسی از تورات و انجیل و حکام مشرکیت و هر چند این دو در بر که از بعضی من تقدم افضل اند لیکن آنچه
 ایشان را داده شده است بقدر استعداد آنها بای ایشان داده شده است پس مشرکیت ایشان است از مشرکیت سابقین است
 و لهذا ایشان را نیز که دریم آری نظر بحال این تفصیل شرع این ایمان متعلق تفصیل این ما آورده ایم و در اجمال دخل کرده
 و همچنین بطریق اجمال ایمان آورده ایم جمیع کما اوتی الکتاب یعنی ما آن را فرستادیم که در و شده اند به پیغمبران از بر و در کار خود از بحث
 احکام و شرائع اگر چه دران تفاوت با صلیت و فضیلت است و لیکن که در حق بین احدی از ایمان یعنی ما فرق می‌کنیم در میان هیچ یک از
 ایشان که عیسی ایمان آوریم و موسی که در و بریم و چه مسلم این فصل شیخ را تا تو اندند و سخن که مسلمانی یعنی ما خاص برای خدا مقادیر هم علم
 او و در هر عذر زبان پیغمبر که یا در و بریم است اگر چه آن حکام تفاوت است و فضل و کمال تفاوت باشد باقی ماند و در جافانده چند اول
 اگر در و در ایمان کتاب بنا و شرائع منزه که اگر تریب را تا منظور و از دین و در ما انزل ال کتاب مقدم بر همه را آورده و در و در که از همه متاخر است
 و اگر تریب شرافت و برتری منظور است پس کما اوتی موسی و عیسی و در ما انزل ال اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاکسباط مقدم است
 آورده یا که حضرت موسی عیسی را از اول فرمود و کتابهای ایشان که توحید و محمل است از وحی این ایمان می‌گویند بالا جلع افضل و اشرف است

جوابش آنکه در همین تفسیر گذشت که تقدم ذکر این انبیای مذکورین بر ذکر حضرت موسی و عیسی از جهت افضل بودن آنها ازین برتر است و از جهت افضل بودن موسی آنها از انبیا بی این برتر بلکه باین است که وحی ایشان نمائید و وحی ابراهیمی و موسی از وحی موسی و عیسی از وحی عیسی است و در آنکه افضل نیز به جهت این است که اولاً افضل باشد از آنکه نقای امیری و باریا من حسن و باریا من عیسی است آنکه تقدم میشود بر امیر و بر مرتبه از ان امیر است تراشید عالم و بخاری و در کتاب الادب برایتان عباس من آورده که در قرآن از آن حضرت پرسیدند که ای اهل ایمان احب الی الله فرمود الله الخفیة السجدة فاکلموا بن عمار برایتان سعد بن عبداللہ بن العباس آورده اند که آن حضرت فرمود احب الی الله الخفیة السجدة و در قرآن الی بن کعب و سوره که یکین این آیت بود که نسوم القلاوت شده است و از صحابه کثیر شریعت بودن این آیت و در قرآن و در بیان سوره ثابت شده که آن ذات الدین عند الله الخفیة السجدة لا اله الا هو ولا النور الا نوره و من یعمل خیرا فلن یکفه و بعضی از محققین گفته اند که ایمان بخدا از آن مقدم آورده اند که معرفت پیغمبر وحی و کتاب همه موقوف بر معرفت اوست و لهذا آن معرفت عقلی است موقوف بر سمعیت و باین طریق معرفت انبیا می افتد که سعی محسن است نسبت با معرفت پیغمبر و وحی و کتاب خود است و این معرفت حکم دلیل دارد و معرفت نبوت انبیا می افتد که حکم دلیل و دلیل بر دلیل مقدم است ازین جهت و ذکر انزال الینا مقدم بر پیغمبر فرمودند بعد از آن تفصیل انبیا مقدم زانی لحوظ است و در اجمال لازم است که بعد از تفصیل واقع شود استوعاب الی کذب و پس از این ترتیب است خود ذکر ایمان تفصیلی و اجمال است فایده دوم آنکه ازین آیت معلوم شد که ایمان بشرایع جمیع انبیا است چنانچه ایمان پیغمبر کتاب خود و فرس است بل تفاوت فرق این است که اتباع پیغمبر و کتاب خود و فرس است و اتباع پیغمبر و کتابهای دیگر فرس نیست چنانچه این الی عالم از عقل بن بسیار است کرده که آن حضرت فرمود لا یمنعنا بالنور و لا الذی و لا الخفیة السجدة القرآن یعنی ایمان همه این کتابها باریا و اما در جمیع کتابها از قرآن فقط بخایش میکند و ازین است که شما که و دیگر علمای میگویند که زبان خود را و اولاد خود را و خدامان و کثیرکان و خادمان خود را نامهای آن پیغمبر که در کتاب مجید مذکور اند تعلیم نمایند باینها ایمان آورند زیرا که حق تعالی این ایمان را فرس کرده و آید و است چنانکه میفرماید قولوا امنوا بالله و ما انزل الینا و نحن الیه مسلمون ازین است که عالم احمد و سلم و دیگر محدثین برایتان بن عباس من آورده که آن حضرت و در روایت سنت فخر این روایت میخوانند در اول قولوا امنوا بالله و در دوم قل یا اهل الکتاب تقالوا اما است خود را بیا نمود که هر یک از این خود را باین پیغمبر آورده کنند فایده سوم آنکه سبط و لغت سنی قبیل است اولاد حضرت یعقوب را چرا سباط فرمودند که هر یک از اینها قبیل نبوی و جانشین آنکه چون از یک یک کس از اینها یک قبیله کلان رسید بر کس از اینها قبیله را باید چنانچه این جرید در تفسیر خود از بن عباس من روایت کرده که الا سباط بن یعقوب کانوا اثنا عشر رجلاً کل واحد منهم ولد سبطاً و ابیه الناسخ و بین معنی حضرت حسین را بن سبطین میگویند زیرا که قبیله کلان حسنی حسینی از ایشان نامی شده اند و بعضی روایات حدیث حضرت امام حسین من اثنا عشر بن سبط لغت فرموده اند باینکه کثرت اولاد ایشان بسیار است چنانچه در صحاح وارد است که انما من حسین بن حسین منی حسین سبط من الا سباط و در حدیث اشاره است باینکه شرافت و طهارت و علم و تقوی و اولاد ایشان بسیار خواهد بود چنانچه همین قسم واقع شده و در معنی لفظ سبط شرافت و کرم اطلاق و صلاح و تقوی و اولاد ایشان باین نیز مؤلف عزت شریعت میسر است فائزین شریعت را سبط خوان گفت و چون ایمان خود را چنانچه باید و نباید دست کرد و دیگران امنوا یعنی پس اگر ایمان آورند این یهود و نصاری که بدایت را در دین خود و حضرت مندرج است مثل ما امنتم به یعنی بمانند آنچه ایمان آورده اید ایمان استیجاب جمیع انبیا و رسل و کتب بی تفریق و بی تفاوت فقط اهدا و اهدا یعنی پس تحقیق ایشان هم بدایت یافتند و لفظ

مهندی برایشان صادق اند اگر چه معتقد در ایشان نشد و آن قولوا یعنی و اگر روگردان شدند آنها از مانند این ایمان پس اگر چه بظاهر دعوی
 اتباع موسی عیسی میکنند لیکن فی الواقع تابع هر دو نیستند و آنجا که هم فی شفاقی یعنی نیسیند ایشان مکر و مخالفت موسی
 و عیسی را که موسی و عیسی به همین ایمان فرموده اند پس اگر با تو مجادله نمایند و مقابل کنند فسیکفیکم اللهم یعنی پر
 غنقرب کفایت خواهد کرد تر از تر ایشان خدا و هو الشیخ یعنی دوست شنونده که اقوال ایشان را می شنود و العلیه طینی
 و اما که نیت های ایشان را میداند و آنچه از کید و مکر و حق تو با خدا میکنند نزد او معلوم است و نیز دعای ترا می شنود و نیت ترا در اعمال
 کلمه حق میداند پس ترابه جهت برایشان منصوب و نظر خود ابد کرد و ایشان را مغلوب و منکوب اندیم هرگز که لفظ مثل در بمثل ما اهل علم
 به چه معنی دارد زیرا که ایمان مقبول و احسن تقد و ندارد و لفظ مثل در این استعمال کرده شود و در جواب این سوال مفسرین چندی
 گفته اند اول آنکه این کلام مبنی بر فرض و تقدیر است یعنی اگر اینها ایمانی دیگر مثل این ایمان حاصل کنند باز هم راه هدایت یابند لیکن سخن
 درینست که ایمانی دیگر سوای این ایمان در عالم موجود نیست مانند آنکه در مقام مشورت میگویند که اگر تدبیری دیگر مانند این تدبیر بخاطر
 شما رسد موافق آن عمل کنید و عرض آن می باشد که هیچ تدبیر سوای این تدبیر راست نخواهد آمد و هم آنکه ما و ما امتنا مصدر است نه خبر
 و لفظ ما برای استعانت است یعنی اگر اینها نیز ایمانی مثل ایمان شما بیارند در خلاص بی نجاتی و نجات بود استقرار البتة راه باب شوند
 سوم آنکه لفظ مثل درین جا برای تعلیم و تفهیم واقع شده و چنانچه در مثلاً لا یفعل گفته اند که متشیر است لا یفعل است و موثرا این توجیه است
 آنچه بیعتی در کتاب اسما و صفات از ابن عباس رضی روایت کرده که میگفتند لا تقولوا فان امنوا بمثل ما اصبوه فان
 الله لا مثل له و لکن قولوا فانما و ابال الله امنوه به یعنی معنی این آیت را چنان تفهید بلکه چنین فہید زیرا که لفظ مثل
 زائد است چهارم آنکه موسی بر عبارت است از معنی قضیه که متعلق حکم و تقدیر است و معنی قضیه باعتبار قیام باذیان تصدیق کنندگان
 معتقد و متغایریشو زیرا که تشخص اعراض تابع تشخص موضوعات آنهاست پس این معنی قضیه که قائم باذیان متومنین است غیر
 آن معنی است که قائم باذیان اهل کتاب خواهد شد نهایت کار آنکه باعتبار اتحاد طرفین نسبت و حکم فاما بین ما ملت متحقق است پس
 استعمال لفظ مثل نظر باین مغایرت محلی صحیح ظاهر شد که در عرف مغایرند اند لکن الحقائق لا تنقض من الی فیات پنجم آنکه حرف با
 و لفظ مثل هم چنین در لفظ به برای سببیت است نه عمل ایمان و درین صورت معنی کلام چنین شد که اگر اهل کتاب ایمان آرند همانند و لا
 که شما بآن و لا اهل ایمان آورید البتہ راه باب شوند و شبهه نیست که هر چند ایمان بعضی متومن به واحد است اما دلایل آن بسیار چنانچه
 متومنین را دیدن و شنیدن احوال پیغمبر خود و معجزات او و دلیل ایمان بجمیع سمعیات است هم چنان به دور او دیدن و شنیدن احوال و اوضاع
 پیغمبر خود و کتاب خود و دلیل می تواند شد و چنان نصرا را و منظور تحصیل ایمان است باین چیزها که مذکور شدند یعنی طریق و دلیل ایمان
 لفظ مثل آوردن ضروری بود و ششم آنکه ملازم مثل ترتیبی است و دیگر در این ترتیب و حاصل کلام آنست که ایمان بجمیع این خبرها ضرورت
 نخواهد یافت ترتیب باشد یا به ترتیب گیر مثلاً اگر بخواه اول تو بیست و حضرت موسی ایمان آرند و بعد از آن بانبیا دیگر و شرائع آنها نیز جائز است چنانچه
 نصاری اگر اول بحضرت عیسی ایمان آرند و بعد از آن بانبیا دیگر و شرائع آنها نیز جائز است و اینجا باید دانست که در آیت فسیکفیکم
 الله و عدد کفایت عاجله فرموده اند و بعد از نزول بن سوره در چند سال موافق این وعدہ متحقق شد بنور قیظہ را از یهودیان آنحضرت
 قتل فرمودند و بنو نضیر را کذا کردند و اهل خیبر را نیز خراب ساختند و کسانیکه در اینجا ماندند بکمال ذلت و خواری جزیره مبتلا شدند ازین ستم
 یهودیان با نصاری پس در آن وقت صد کیدی و شری نشد بود بلکه پادشاه حبش بخاشی نام مسلمان شد و اهل خبران بصلح و قبول خیرین
 باذاعت باز آمد و قیصر پادشاه روم نیز مکر فرغاد نور زید ازین جهت بعد مہم قہر الهی که قرار نشدند و حاکم در مستدرک از ابن عباس فرمود و ابی کرد

انعامی احکام از غیب اول ملک مال محمی بود و پس چنانچه بران حضرت تیرمین طریق انعامی معلوم شد بنابر سیر سلوک است و با حضرت سیمیه
 و در طریق در باب سلوک بر او آل دادن لوح منوره از زبرجد که بران تورت کتب بود و دوم کلام شاهی بلاد و سله ملک نازل شد
 و بنابر انفسر کفریه بارگاه سجلی الهی بود و درین هر دو طریق نزولی و عروجی نبود و همچنین با حضرت عیسی نیز در طریق سلوک بر او آل
 دادن انجیل و دوم نشت روح القدس و رسیدن ایشان و حکم زبان ایشان و درین دو طریق هم نزولی محسوس ایشان نیست بلکه این معانی
 از قبیل داد و ستد بود و با بر تادین طریق در ذکر حضرت موسی و حضرت عیسی لفظ اولی را آورده اند چون این لفظ را در ذکر
 ایشان استعمال نموده و احوال امیای نیز همین لفظ را بکار برده اند و جمع بلفظ مترک نشود و انشا بر حکم کلام رسیده روح متوحه می و آید
 آنچه ذکر شد ارکان ایمان و واجبات اعتقادی بود و الا میفرمایند که مؤمنین را باید که برین قدر قناعت کنند و ازین مرتبه بالاتر
 ترقی جویند و بگویند که ما اختیار کردیم صیغه الله یعنی رنگ خدا را خود را رنگ و رنگین کردیم چنانچه رنگ و ظاهر باطن با هم لغو
 میکند و سبب آن جابه از جابه های دیگر متنازع میگرد و همچنین توحید الهی در رنگ و پوست آمده و جوارح و عینای امار و کفر و غیره پس
 ظاهر و باطن و قلب و قال اینان از شد چنانچه سناری چون کسی را در درین خود داخل میکنند یا فرزند بی نوید میشود و در
 نصرانی پیانند رنگی زرد که آن را سمودی می نامند و آوندی می اندازند و آن نو آموز را در آن غوطه میدهند و میگویند که حالا
 این شخص نصرانی شده و از ادیان دیگر پاک گشت لیکن این رنگ آنها در دوسه و سبب غسل شست و شوی و شست و شوی میشود و اگر
 ظاهر عبادت فقط در رنگ از رنگ خداست که از تزلزل بچوشت و درون و بیرون را رنگین میکند و من احسن من الله صیغه
 و گیس خوبر از خدا در رنگ کردن زیرا که رنگ مخلوقات را از احوال است و نیز از آنکه اگر رنگ ظاهری است محض بر پوست بدن
 است و اگر رنگ باطنی است پس تیر مخصوص بقوی است از قوای باطنه مثلاً رنگ فلسفه محض بر قوت عقلیه است و رنگ بدعت محض
 بر قوت و عیبیه است که مرکب شیطان است و رنگ لیل منوره محض عبادت و رسم است و رنگ محبت و یا محض قوت شهویه است و رنگ
 حکومت و سلطنت محض قوت خصمیه است و همه این رنگها با دنی سده که بران قوی میرسد زوال می پذیرد و بطنه رنگ و دیگر رنگها
 بخلاف این رنگ مدالی که از آب شهاب و حوادث و مصائب تغییری پذیرد و رنگ دیگر بران غالب میشود مانند آنکه رنگهای شهاب
 رنگی از آن آب و اقیانوس دو در غبار متغیر میشود و رنگهای دیگر نیز تبدیل آنها میشوند آن کرد و رنگهای ظریفی که از جانب خدمت چون حمت
 یا قوت و صفت مرجان و سواد رنگ موسی و یاسین سنگ مرمر و علی بن ابی القیس رنگهای نباتات و فو که و کلهای و یا صین و حیوانات
 چنده و پرنده تغییر تبدیل نمی پذیرد و چنانچه بنیاد و بنیاد بر است ابن عباس من ان حضرت آورده که ان بنی اسیر اشیل قالوا لایموت
 هل یصنع ربك فقال انقوالله فناداه ربه يا موسى سئلوا هل یصنع ربك فقل نعم انما اصبع الاوان الاحمر والا یصنع
 والا سئلوا لوان کلهما فی صغی و انزل الله علی نبیه صیغه الله و من احسن من الله صیغه و من احسن من الله صیغه و من احسن من الله صیغه
 نازل تواند شد حال آنکه همیشه در کلمات و در ام آن کیم و اما در علاج نمای آن و جلای آن میگویم و سخن که عابدان یعنی و
 محض و عبادت کنند کاینم عبادت رنگ باطن را و میکنند و قلب جوارح و التفصیل و تصفیه نماید پس آن رنگ همیشه با نفس میماند بلکه در
 و زائده است علی خود و چون عبادت بر وجه اخلاص باشد بی آمیزش یا عجب و عجب است محافطت بر رسم که در زودن رنگ از این باطن
 تریاق مجرب است آدمیم چنین آنکه این رنگ خدا که مؤمنین را اعتبار آن فرموده اند میسر است اصح آن است که آن رنگ بلکه انقیاد و اطاعت
 طمیان با و در نواهی است عزیز که در حکم او باعث امتثال کمال نشاط و عبت میکند و ولوی انقباض سخن بر روی حفظ وضع و بین
 خود و رسم او را بعد و خود را کمال از عمل شائق یا قبول مظاهر طبع و کمالی غیر از ان باقی نمی گذارد و این بلکه غیر از ایمان است و سبب

شرعیست معونه ایشان موافق شریعت یهودیت و نصاریت بود که قبل از تورات و انجیل و تفریه یهودیت و نصاریت گذشته باشند پس در جواب ایشان
 قال اخبری کبریا انک تعلم ان الله طبع فی آباءنا ترید یا خدا خدا خود را بخبر داده است که ما کائن ابراهیم یهودیا و لا
 نصاریا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین و نیز در قصه بنای کعبه فرموده است که حضرت ابراهیم حضرت
 اسمعیل و عاقر کرده اند و از نامنا سسکنا و نیز خدا تعالی بایشان فرموده است که والو کع المنجی و در شریعت یهودیان
 نصاریان ساسیک حج خانه کعبه کجاست و رکوع و نماز کجاست بلکه در تورات و انجیل نیز مخصوص جلیه موجود است برین مضمون
 که حضرت ابراهیم و اولاد ایشان برحسب حقیقت خفیت بودند و حرمت سبب و دیگر خواص یهودیت بر ایشان مقرر نبود و علی
 بن ابی القیس لوزم نصاریت مثل تعظیم یوم الاحد در شریعت ایشان نبود لیکن آن نصوص واضحه را در وقت مناظره و مجادله بنابر
 قصه و سخن پروردگار خود گمان می کنند و ظاهر نمی سازید تا خفیف و ملزم نشود و من اظاکم صحت کلام شما ده یعنی کعبه
 ظالم تر از کسی که مخفی دارد و پیرش یک شهادت را هم که ثابت باشد عینا یعنی نزد او که آن شهادت من الله از جانب خدا
 و شما این همه شهادتهای واضح را می پوشید و بر قیاس هم گفتار می کنید بلکه تحریف و تغییر و تبدیل آن نصوص می نماید و ما الله
 بیا فی السما تعالی یعنی نیست خدا غافل از آنچه می کنید و درین گمان و تحریف و تنبیه و اگر هر کار پادشاه ذی اقتدار بر شما نگاه
 باشد اندر رسیده هرگز در فرمان او جعل و تبیین نمی کنند و از ان پادشاه پادشاهان نسبت با قدر او بیچ نیست و او
 خود بر شما نگاهبان و مطلع است نمی ترسید و بهیضه در کلام او جعل و تبیین نکنید و اگر برین غره می شود که ما اولاد انبیائیم و اسلامنا
 مقبولان درگاه اندیدی بوده اند و در فرقه مانوت و رسالت مسخره مانده است و ایشانرا خدا محبوب میداشت پس این خیال
 شمارا بیچ فایده نخواهد کرد و باید که اعمال خود را موافق اعمال ان اسلاف نمایند تا رسد بکار شود بیک اسماء قد خلقت یعنی
 آنکه و جماعه بودند که گذشته و اعمال خود را همراه خود بودند بر ان گمان ان اعمال را ذخیره نگذاشته رفته اند که شمارا بکار آید مانند
 مال متاع دنیوی که پدران بران کسب کرده اند و اگر برای شما ان اعمال را گذاشته می رفتند جزای ان
 کسبیت یعنی برای ان جماعه گذشته است جزای آنچه کسب کرده اند و اگر برای شما ان اعمال را گذاشته می رفتند جزای ان
 اعمال آنها را نمی رسید بلکه شمارا می رسید و لکن ما کسبتم و چه یعنی و برای شماست جزا آنچه شما کسب می کنید اگر گناهان
 شمارا آنها بر می داشتند جزای ان گناهان ایشانرا نمی رسیدند شمارا و جزای عمل بغیر عامل ان عمل دادن نزد شما هم خلاف عدل
 و منافی حکمت است و چه قسم شما متوقع جزای اعمال آنها می باشید و لکن ما کسبتم و لکن ما کسبتم و لکن ما کسبتم یعنی و سوال کرد
 نمی شود از آنچه ان جماعه گذشته عمل میکردند و جزای اعمال نمی شود مگر بعد از سوال و سوال شخص از عمل غیر معقول است
 چه بر شخص بر اعمال غیر خود اطلاع ندارد تا از عهده جواب آن براید پس این خیال شما محض سفاهت و عقلیست و ازین تعبیر
 معلوم شد که تکرار این آیت درین مقام با وجود آنکه بر نزدیک گذشته است تکرار معنوی نیست که محفل بلاغت باشد زیرا که در مقام
 اول غرض ازین آیت آن بود که اعمال و افعال شما هیچ وجه مناسبت با اعمال و افعال اسلاف گذشته شما ندارد
 و وصایای آنها در شما معمول بهانمانده و درین مقام آنکه اقدام بر گمان شهادت و پوشیدن حق واضح و دیگر
 اعمال قبیحه بنابر اعتماد بر صلاح و بزرگی اسلاف خود کمال مجروری و بی عقلیست که از شما واقع میشود زیاده تر در سفاقت
 و بی عقلیست جماعه دیگر انداز شما که طبع سفاهت و بی عقلی ایشان پیش از انما و غریب ظاهر خواهد بود زیرا که سیقول السفاکه
 غریب نمیباشد گفت که بچه بزرگان و بزرگان و با وجود این حماقت و کم عقلی نظر شما بهت صورت ایشان با صورت انسانی گفته

می شود من الثالث یعنی از مرده موم اندوادم عقل هیچ بهر و از انسانیت نداشتند چون خواهند دید که مسلمانان در نماز از قبله قبضه و دیگر
آورده اند و صلواتی بر پیغمبر و آل او روا می شود و این شهادت مسلمانان را عین قلیتم اللهی کائنات علیها یعنی از آن قبله خود که بر آن بودند و از آن
قبله قصاصی یافتند یا قبله دوم نبردگی و نجاری بر ایشان ظاهر شد که آن را ترک کرده باین مسجده شدند اگر آن قبله ناقص بود این کامل چه از
اول کامل آنکه مختص آنکه استخمس این معانی و این عاقبت اندیشی اینهاست و اگر قبله اول را بنا بر نصب پیوسته گذاشتند یا قبله
دوم را بنا بر محبت خود خود که اهل آن بودند که معلوم شد که ایشان از مقتضات دین باین نصب مخالفین و جانب دار قوهیت خود
صرف طالب حق نیستند و هرگاه این قسم کلام را از ایشان شنیدی در جواب نقل یعنی بگو که از این چیزها هیچ بحث را باعث بر و کردانی
قبله شده زیرا که اسل وین ما اتباع خداست نه ابلع استجابات عقلیه ناقصه خود و نه تعصب و باین قومیت خود بلکه باعث برین و کردانی
ما را حکم خداست که مابقی با استقبال آن قبله شده بود و حال با استقبال این قبله شده است و او فعالی متعبد بهی و مکنانی نیست بلکه الله المشرقی و
المغربی یعنی برای خداست مشرق زمین و مغرب زمین هر گاه که از آن قبله که در آنجا بود و هرگاه که از آنجا بود که در آنجا بود و هرگاه که از آنجا بود که در آنجا بود
پس با وجود و کردانی بر رسیدن بحال شفاست و تخریدی شفاست و این بر رسیدن شما باینکه رسیدن کسیست که از غلام شخصی رسیدن
اینست این کاری کردی حال آنکه کار را ترک کرده کار دیگر میکنی و نمی فهمی که غلام را راده و خواهی نیایدش را راده مالک است هر گاه که از آنجا بود
او را مشغول سازد و اگر رسیدن شما از برای این غرض است که شما را بر سر احکام مختلفه مالک خود آگاه سازیم پس این ما بر جمیع سران
مخفیة او مطلع ایم و شما استعدا فهم آن اسرار را بدید زیرا که فهم آن اسرار را حوصله دیگری باید که در نهایت اگر بی نقد پیش شما می گویم که بعضی
قبول حسن ای نمون راه عبادت است و در اصل عبادت افضل نیست و او فعالی در نمون راه عبادت با بندگان خود معا بها مختلفه دارد کسی از ایشان
می رود کسی از راه دیگر و آن راه را در استقامت مختلفه اند یعنی می بیند که راه می نماید هر که از این بندگان خود در وقتی که
می خواهد از این صراط مستقیم که یعنی بسوی راه راست که نزدیکترین راه راست چنانچه ما را در وقت راه نموده است که به بهترین
امر فرموده و تفصیل این اجمال نکند و می راجد چنانچه قوت عقلیه داده اند که بان قوت ادراک مجردات می نماید قوت خیالیه نیز داده اند که بسبب آن در
عالم اجسام در اند می کند و قوت عقلیه را چون قوت خیالیه مدعی کند کار او قوی تر می شود و مستحکم تر می باشد چنانچه مهندس و روت ادراک احکام می کند
تا وقتی که مکتوب اشکال را مکتوب شکل نمیکند و حسن خیال اندکار قوت عقلیه خود دنی سازد و بخوبی دریافت آن احکام می نماید و همچنین هر که قوت شهود
برپا داشته یا ادیری می خواهد اول استقبال و آن پادشاه و امیر کرده است و پیشرو باز به شتاب و بیخ مشغول میگرد و روح عبادت که خشنوع است بدو
سکون ترک الفتا بچپ راست متعصب الوصول نیست و سکون ترک الفتا حاصل نمی تواند شد مگر وقتی که عبادت و عبادت که بهت متعصبه الله اکرم
و از آن بزرگوار و باطنی علاقه الهیه که توحید غریب توحید محسوب توحید غریب توحید باطنی میگرد و از جهت استقبال قبله نماز و در آنجا
افتد را باید که بکیر معین با برای جمیع خلایق با اتفاق ظاهر ایشان و اتفاق باطنی ایشان با و چون باطنی ایشان استقامت و ثواب و عبادت
کرد و از عظیم از آن عبادت و توحید دل پیدا شود مانند اتفاق چراغان بر در مکنان احد سمیت احد که موجب توحید عظیم می باشد و برای همین نکته جمیع جماعات
سند اند اما در جماعات پنجگانی اتفاق اهل یک محله جمیع از دین و عبادت میشود و جمیع اتفاق اهل یک شهر و در جمیع اتفاق تمام جهانیان و چون اتفاق اهل
در یک مکان در وقت معینست لاجرم جهت آن مکان اقامت مقام آن مکان است استقبال آن در اوقات نماز و دیگر عبادات بطریق و منتهی
مصلحت و نیز آن مکان آن جهت را باید که علاقه و محافات با محالی محسوس و معقول است و شهادت مقارنیا و صلواتی با شهادت ایشان در اولاد و در عوام عباد
سویان مخلوقات و صرف در آن محال محسوس و معقول و اگر کثرت بذات پاک و تعالی نخواهد نمود و مانند آنکه عینک می باید که نشیند و عینک نشیند شفاف بی رنگ و در شفاف
بصری از آن نفوذ کرد و بجزی که دیدن آن معصود برسد و چنانکه عینک محبوب گردد و از این جهت آن مکان را در آنجا و محاسن و عینک و معقول

انکار خود و تعیین شخص آن فعل نباید کرد و نیز عبادت حق مبدء هست و حق کسی را بدین حکم او در مصرفی صرف نباید کرد و آدمی بپروانه
 نخواهد از طرقت ادرسد کسی نباید داد و بداران حق تعالی و حق حضرت آدم که ابو الالباب می توحش بشهرت و بعد از آن در حق حضرت
 ابراهیم که ابو الملت است اثل جهات و فضل کند را برای قبله بودن مین فرمود و بر اگر لقبه مظهر مبدء تبارکی انسان است که با فرق آن
 مبدء او را بمن معلوم نمی تواند شد و چون این کار کار حس است از عذرات و بالاتر نباید رفت چه سابق گذشت که زمین را که پس
 عصری انسان است از زیر زمین نقطه بن کرده و کسر اندیده اند چون ظاهر علم مبدء ظاهر خود متوجه شد باطن او مبدء باطن خود متوجه
 خواهد شد باینر تحاذی عوالم ظاهر و باطنه و مطابق نخستین غیب و شهادت و نیز بموجب روایات ثابت شده که از زمین مکان
 فیه محمدیه اجابت ندای پروردگار خود فرموده است چون حکم شد آسمان و زمین را اثبات طوحا و کرها و اینر محاذی این بقعه
 بود از هفت آسمان بنا بست او در جواب شریک شده و عمری کردند که اثبات ناقصین پس هرگاه این بقعه و محاذات این بقعه
 از مخلوقات شهادی در توجه پروردگار خود از همه ذرات عالم سبقت کرده باشند و دیگر از آنها در وقت عبادت روگردان شدن
 خلقت قدر دانی و حق شناسی است آری در حق است موسوی تازان حضرت عیسی و در حق ابیایکه فیما بین آنها بود و معروف به القیام
 را برای نکته قبله ساخته بودند و آن نکته آن بود که آن سخره بصوت بود نالی که دشت و نیامین السمار و الارض منعلق بود و براس
 رسانیدن شجران از راه عبادت و اطاعت مانند تازیانه جلا دشت که بی اختیار کنا و کاران زیر آن سر خم میکنند و هست موسوی
 از راه محبت و شوق بی خبر بودند بدون رسانیدن حق عبادت را و الی می توانستند که در لاجرم انبیاء را نیز برای آنکه مقتدای است
 یباشند با استقبال همان سخره محلقه حکم میشد و نیز آن مکان را در آخرت خصیصتی است که تجلی عرش الهی بر همان مکان خواهد شد
 و موقوف اهل قیامت نیز در حالی آن پس استقبال آن مکان مذکرات به تجر و خوف باز پس اعمال حساب و وزن است
 و لهذا حضرت سلیمان چون بر آن سخره قبه بنا فرمود و در سجده روض کشید و برین مسجد تصور نیست و در فرخ را نیز برای گیر
 یاد و یادین هول قیامت درست ساخته اند و آن حضرت چون از ابتدای بعثت بحال آدمی و از برای تحمل شدنند و در حاکمیه
 معظمه نشو و نما یافتند و تعلیم آن خانه از معمرن الموف کشند اول با استقبال همان خانه که فضل و اکمل قبله بود و ناموشند تا آنکه
 ایشانرا شب معراج بیت المقدس بودند و بار و لوح انبیای آن جوار ملاقات ایشان واقع شد و انوار و برکات نبوت آنها نیز
 ملحق بانوار نبوت آدمی و از برای کشت و معبود آسمان از زبان تمام حاصل شد و ایا چندی ایشان را ضرر بود که برای محرم
 تکمیل آثار و برکات نبوت آن انبیاء و هم برای شکرانه معراج و اقبای اثر آن استقبال آن قبله نمایند و توجه الی اسرار این سحر
 مشهود سازند از آن حضرت بنوعی در نماز استاده و دیشند که استقبال کعبه بیت المقدس هر روز دست نزو و چنانچه بهی در سن خود و
 ابو داود و در نسخ و نسخ ابن ابی شیبه برایت بن عباس من آورده اند که کان رسول الله صلعم یصلی و هو بکله نحو بیت المقدس
 الکعبه بین ین و بعد ما تقول الی المدینه ستة عشر شهرا و تحضرون الی الکعبه پس استقبال سخره بیت المقدس من رت
 برای تحمیل کمال انبیای بنی اسرائیل بزرگوار نبوت ایشان شب معراج اجمالا ملحق بانوار محمدیه گشته بود و نیز بنا بر آنکه السبب معراج در آن
 تمام آن تمام را شرفی و فرجی و حق لایان بهر سید بود استقبال آن باعث مدق القلب و غلبتین شد که در خالص آن جلال انبیای میشتین
 منقول است نیکو اشاره و انجم کمالات جمیع انبیاء میگویند که آن حضرت و از برای بعثت خود علیه حضرت آدم حضرت ابراهیم بودند و بعد از معراج خلایق
 انبیای بنی اسرائیل هم یافتند و هرگاه و هجرت بهرینه فرمودند استقبال هر قبایلی بنو که بر وجهت تقابل از انجا واقع اند لاجرم آن حضرت صلعم و چنانچه
 بار یک فرمودند و دیشند که چون بن هجرت از که بهرینه ناموشند لاجرم پشت بکوه و در بیت المقدس خاسته است بهتر آن هست که وقت عبادت هم

تاج سینه از خود و استقبال بیت المقدس را بر استقبال کعبه چیداده از روز خروج از مکه که اول ماه ربيع الاول بود و آنست که حیدر
 دوم که درت شانزده ماه و کسری می شود این درت را بطریق تیم کسری می رواد و هفت ماه هم گفته اند نماز نیست بیت المقدس
 سیکه از خود و هرگاه عروج کمال محمدی را بخرج خود رسید و جامع کالات آدمی و ابراهیمی و موسوی و عیسوی بلکه کالات جمیع انبیاء
 بی استیذان شدند و غرضه بدر که ابتدای تلوز خلافت کبری بود و قریب رسید لاجرم ایشان را بحکم النهایة الرجوع الی البدار
 باطل و عجب حق است پس و ان جامه ای نیست و یاد کرد و معراج مشعور بود و مسافت و طی مراحل و قطع منازل است و این
 بعد دوری نشان میداد و عین قرب باو بعد دوری نباید کرد پس آن حضرت را باین ترتیب استقبال هر و قبله اتفاق افتاد
 اول استقبال نشان ایشانی کامل قبله را ایشان داده شد و باز برای مرید عروج و تحویل کالات انبیاء و در الصخره بیت المقدس
 توبه هر و افتاد و انبیاء جامع کالات انص نماز باز همان کمال رجوع واقع شد و لهذا این راه نزدیک ترین راهها علی
 شد که جامع هر نوع کمال و عاری برکات هر و استقبال کرد و بدانی اندورین با سوا لی چند جواب طلب کی آنکه بنویسد قبله
 کشیده بود و آیه قدری قلب و جهل فی السماء که اسحق استقبال بیت المقدس است مذکور شده و این مقوله سفها هم که مقرر
 بران بود و گفت و کرد یادمه قبل از وقوع واقعه چو پیش بندی فرموده اند چرا این آنکه اکثر مشرین گفته اند که آیت قدری قلب
 و جهل در نزول مقدم برین آیت است پس باعث مقوله ایشان محقق بود اگر چه مقوله ایشان هنوز صادر نشده و چون آیت
 امری محقق شود که آن امر محقق شد تا رکش و نظر حکم کالج است و اگر ترتیب نزول هم بر این ترتیب و ارات باشد میزان
 گفت که درین پیش بندی چند فائده عمده متصور شده اند عمده آنها آن است که اخبار بالغین درین کلام اعجاز نظام واقع شود
 و یکی از دلایل اعجاز این کلام باشد دوم آنکه آگاه آمدن واقعه کرده و بطبع آدمی بسیار شاق و در آن میشود و اگر پیش از آن وقت آمدن او
 معلوم میکند نفس و تحویل تصور آن واقعه الفت گرفته وقت و قوعش چندان هم میکند و چای رسد و چایچه بر تجربه رسیده است پس بهتر بود
 مسلمانان چون از سابق بدانند که جماعه از بی غفلان این قسم از این چای خواهند خورد و وقت وقوع آن سوال چای شود و آن سوال
 طعن نیز بر طبع ایشان شاق نیاید سوم آنکه جوابی که از سابق میباشد و آوده باشد بی انوار و در آن کمی حیرت میکند و حاجت بابل و تقوی می آید
 و در حصر جواب حاضر موقعی پیدا میکند و لهذا در سوال عرب میگوید که قبل الرمی یراش السهم سوال و هم که دلیل صفاست و محقق درین
 سوال ایشان چه چیز است جوابش آنکه معنی صفاست که عقل است و سوال ایشان از وجهی که قبله مسبوخه و استقبال قبله محموله با وجود
 حال سلیم که بی نزول حکم از جانب خدا گوی و سکونی نمی کنند و ترجیح دلیل کم عقلی است و هرگاه کسی را که مال خود را با و بجا صرف میکند
 و صانع آخرت را از ضرر آخرت نمی شناسد و در شرع سفیه فرموده اند غای که از راه کرده اند لا توفوا الشفهاء اموالکم الی جعل الله لکم
 قیامنا پس آنکس که از سر کم آخرت خود را بر آوده و بر تجربه می گویند اول لال ناست شده باشد طعن پیش کرد و در سفیه باشد سوال هم که مذکور کرد
 الناس بعد از ذکر سفیه فائده و حجت معلوم میشود و نیز اگر کم عقلی نیز نیست مخصوص با و میان است چایچه عقل سندی جوابش آنکه در و درین این نقطه
 عین آنکه نیست و علاوه بر آن نعمت است که در آن صفت اشاره است با آن جماعه غیر از صفت آدمی بودن علامتی دیگر ندارد چایچه در حقیقت
 من الرجال گفته اند و در لیت انسان نام کلاسی مقرر کرده و چون از لقیین جواب سوال سفیهان پیغمبر فارغ شدند حال امروین از طاعت و
 میفرماید که اینها چایچه تبار افضل قبل از اینها چایچه تبار افضل است و اینها که و اینهم و چنان پیغمبر را جامع کالات انبیاء با طبعه که دریم و کذا لک جملها
 آگاه و سقا نمی چرخین که و اینهم شمارا می بینا نه مانده اند که در وسط شهر باشد یا مکانی که در وسط جاده باشد یا مسندی که در وسط مجلس است و نه باشد یا سر در

[illegible]

والصمدان و انبیا و صحاح مروی است از انس ابن مالک رضی الله عنه که در روزی گفتند آن حضرت عجب از کس و بر اعیان
مردم بود که شای نیک کرد فرمودند واجب شد باز خازنه دیگر را بردند مردم شنای بد بر وی کردند فرمودند و واجب شد
حضرت عمر فاروق رضی الله عنه عرض کرد که یارب رسول الله چه چیز واجب شد از شما و کرد که بر جنازه اول شما مردم شای نیک کردید و را
بهشت واجب شد و برین جنازه شای بد کردید و را و نوح واجب شد شما گوایان خدا پس در زمین و در آسمان و در اصول حکیم بود
بعد از روایت این قصه است که آن حضرت عم این آیت را تلاوت فرمودند امام احمد و سید بنی و مشیخ الامامان و دیگر مجتهدین
کرده اند که آن حضرت عمی فرمودند که هر کس از چهار کس از همسایه های نزدیک او نیکی کند که از حال او بپرسد اینم نیکی است
حق تعالی می فرماید که شهادت شمار قبول کردم و آنچه شما از حال او میداند از آن در گذشتم و آمرزیدم اما این همه شهادت مشروط ب حفظ
لسان و گرفتن لکام زبان است چنانچه در مسلم و دیگر صحاح مرویست بر روایت ابو الدرداء که آن حضرت عم فرمودند که گفت کنندگان را در روز
قیامت شهادت خواهند شد و نه شفیع گویا با گذار این خلعت و میره شغل از دایره است محمد بن عمی بر آید معاذ الله من ذلک شرفی عظیم که این
بآن مخصوص است از دست میدهند سعید بن منصور و ابن ابی حاتم از کتب احبار روایت آورده اند که این است از سید خیر داده اند
که غیر از انبیاء و دیگران را میسر نیست اول آنکه هر بنی را می فرمودند که بلغ و لا حرج و این است که هم گفته اند ما جعل علیکم فی الدین
من حرج و دوم آنکه هر بنی شهادتی باشد بر است خود و این است را فرموده اند لکنوا و افشوا علی الناس تسوأم که
انبیاء را نیکنند که دعا کنند بابت خود هم کرده و تمام این است را فرموده اند ادعونی استجب اکت و اگر در قیامت
استبای دیگران اعتبار و عدالت شمارا انکار کنند پس شمارا در اثبات عدالت و معیاری خود دست آورید و مستند باشد و لیکن
الکسول علیکم تسبیحاً یعنی باشد رسول شما انکار کند بر او مطلع است نبوت بر ربه هر متدین بدین خود که در کدام درج
از دین من رسیده و حقیقت ایمان او حبیب و حجابی که بدان از ترقی موجب مانده است کدام است پس اومی شناسد کنان شمارا
و در جات ایمان شمارا و اعمال نیک به شمارا و اخلاص و نفاق شمارا و اینها شهادت او در دنیا حکم شرع در حق است مقبول و واجب
العمل است و آنچه از فضائل مناقب حاضران مان خود مثل سحاب و از رواج و اهل بیت یا غائبان از زمان خود مثل اوسین و سید و مهد و سید
و جلال از معانی شایب حاضران و غائبان بنیفر باید اعتقاد بران و حبیب و آریست که در روایات آمده که هر بنی را اعمال امتیاز خود مطلع باشد
که فلانی از چنین میکند و فلانی چنان تار و قیامت او شهادت تواند کرد و چون بنیفر شمارا تعدیل نماید و معیتر شما بیان کند دیگر شمارا از
اخم و دیگر چه پاک باقی ماند درین باب منجی چند واجب البیان اول آنکه وسط که در صفت این است فرموده اند چه معنی دارد زیرا که باعتبار
این است اعلی و بهتر از همه است بدلیل آنکه دیگر که گفتند خیر امة اخر حجت للناس و باعتبار پیدایش زیم پس نزد باین در میان
بودن این است هیچ اعتبار حرج نمی تواند شد چنانکه اگر مراد از توسط این است توسط طبعی و توسط زمانی نیست بلکه توسط وضعی است
و توسط وضعی را بهتر و اعلی بودن لازم است پس معنی کنای توسط وضعی است و علو شدن و آن من خیریت است و بیان لزوم خیریت بر توسط وضعی
و نه خیریت که در نهاد و بنا کردن و نیدن و نیدن و در شریعت نیست و آنچه در انبیا است و غیر ذلک از انبیا نیست و با آنرا در میانند و توابع را در میانند
و او از جهت شرف محفوظ و محفوظ بنیفر باشد و نه آنکه از کمالی توسط و البلا یا فی الزوا یا غایه طافی انما اعلی مرتبه بودن کنای این
در معنی صریح و الکافیة البلیغ من الصریح و قاطع غیر نیست و این ملا و معنی صریح این نظر را دارد که گفته اند که در توسط این است میان روایت
غلطان زیرا که این است در هیچ صفات کمال غلو میکند و از آنجا که میباید که از طریق تقصیری نماید که بعد از هر یک و در میان روایت میان روایت
میانی تقصیر کند که خالی ندارد معنی در این است که هر یک از اینها در میان روایت تقصیری نماید که بعد از هر یک و در میان روایت میان روایت

آن ساخته ایم که شمار مردم کواه باشد و پیغمبر بر شا کواه باشد و کواه شدن این است بر مردم و دیگر خود البته موجب بهتر میانه گردانیدن این است
 نیست زیرا که اگر این است بهتر میانه نمی بود و خود هم در رنگ ابل فراط و تفریط ناقص می شد بر نقصان آنها چه قسم طمع می شد و چه قسم بر
 آن نقصان تکیه کرده چنانچه در حکم خدا و اگر کیفیات غیر سه عصبی که یک کیفیت در آنها غالب باشد نمی تواند شد بلکه حاکم در آن جای
 جز را نموده است که بر کربجانی سیلان ندارد و کواهی او در او را که کیفیات خارج از اعتدال معتبر است که خود معتدل است اما
 کواهی پیغمبرین است چه قسم موجب بهتر گردانیدن این است یا سبب ساختن این است تواند بود که کار پیغمبر کواهی دادن است
 بر است خود هر چون که باشد بهتر یا بدتر میانه یا مفرط یا مطلقا آنچه فیکت اذاجشنا من کل امة بشهید و یوم نبعت من
 کل امة شهید علیهم من الغنم صریح است و سرشان است که پیغمبر البتة میانه و معتدل و بهتر فعل می باشد او را بر کیفیت خارج
 از اعتدال که در است او ظاهر شود و است علم حال نتواند شد جواب این بحث آن است که جمله و یکون الرسول علیکم شهید او را تعلیل و
 كذلك جعلنا کوامة وسطا بین نفع و ضرر و ان فهمید که مراد از علیکم صلی مقول که و مدعا که مراد باید و شت بعوت مقام
 و طاهر است که اگر است راست کو معتدل نباشد و اظهار و جوی بخند و ناقص را ناقص کال را کال و از نه باید پیغمبر که معصوم است چه قسم
 مطابق مقوله آنها و تقدیر دعوی آنها کواهی و در این است تحقیق این است بر ذوق جهو مفسرین و درین جا تفسیری است بغایت عجیب
 که از بعضی قدامی مفسرین منقول شده و از اکثر اشکالات مذکوره نجات میدهد چنانکه در حلال جعلنا کوامة وسطا مطلب
 خاص کسانی اند که نماز نبوی قیلتین گزارده اند یعنی مهاجرین و انین و نصاریسین که علو درجه آنها در ایمان معروف و مشهور است پس مقرر
 که چنانچه شما را با نور ابرو قبله منور ساخته ایم شما را استی منوسط گردانیدیم تا در میان پیغمبر و دیگر امتان او وساطت کنید و حال شما
 بر سرخ و منوسط باشد در میان عال پیغمبرین و همان نیز که شما را مانند پیغمبرین شما بر احوال مردم دیگر که بعد از شما خواهند آمد گردانیدیم
 تا بر صلاح و عفو و اعمال عطار و حسن خلق آنها کواهی و بهیند و سرور را از ناسره ممتاز سازید و پیغمبر و رجات کالی شما را در منمن منابت و تفاد
 اظهار نماید و سلسله شما و پیغمبر و بطنه شما تا قیام قیامت بقیامند زیرا که پیغمبر ربکالی شما کواهی و در شما بر کال آتین و هم حلال یونا
 هذا و این در حد صدقه الهی و درین است باین نوع ظهور نمود که سلسله علم طاهری و اجازت طریقه یعنی تا الیوم از قرن صحابه گذشته
 پس پیغمبرین است کو یا در حق هر یک از است خود موافق حال او کواهی میدهد پس ممدول این است مرتبه متوسط دارند در میان نبوت
 و است محض که من ج کار پیغمبری می کنند و مرج کار همان و هکذا الی قیام القیامة فی کل طبقة متقدمة بالنسبة الی الطبقة
 المتأخره و آری آن طبقه علیا که بلا واسطه مطرح فیض نبوی اند و حق تربیت و صلاح بر جمیع من بعد خود گذشته اند کال شما است و از زیر کمر طبقات
 سافه است و این در حد صدقه الهی و درین است باین نوع ظهور نمود که سلسله علم طاهری و اجازت طریقه یعنی تا الیوم از قرن صحابه گذشته
 این دین نیستند اما در زمان متأخر حق اقتدا و تابع ثابت است مانند خلیفه شما و در حضور استاد که رعایت شما کردان او را استادی پیدا میکند بحث
 چهارم آنکه طاهر از روایات شهادت این است که سابق گذشته است که شهادت ایشان در حق بعضی از مردم که گذار باشد ضرر خواهد بود و در حق
 بعضی از مردم که آیتا باشند نفع این است حال شهادت ایشان در آخرت آنها شهادت ایشان در دنیا پس شوق نفع و ضرر در این است
 مردم بر طایفه است این شهادت را مطلقا چه شهادت در دنیا چه شهادت فرمودند که محبت علی ضرر یا تعدیه نمودند و چه شهادت که نفع
 اعتبار شهادت همان است که شهادت ضرر باشد زیرا که صاحب نفع هرگز در شهادت خود قبح نمیکند تا شهادت محتاج به بهتر شدن
 حاکم شود و یا اثبات عدالت خود کند برای این نکته ضرر را نفع تغلیب فرموده شهادت را امتدای عقلی ساخته اند و می گویند که در کون الرسول
 علیکم شهید این توجیه چه قسم میسر بود که در شهادت محض برای نفع یا عین است و جوی از ضرر ندارد و در جواب این اشکال چند گفته اند

اول آنکه چند چنانچه باین شهادت متفق خواهد بود که اگر امام سابقه باین شهادت متفق بودیم خواهیم شد بلا خلاف آنکه خداوند تعالی او را شهادت کند
علی درین جامعی لازمست چنانچه در مآذیح علی القصب یکم در جود و دل زلام علی درین جرایعایت مشاکست با علی الناس چنانچه
در کلماتین تکرار و در خبرای سیئه سیئه گفته اند سوم آنکه صله شهید اخذ و ست بنا بر اعتقاد بر وضوح قرآن و علیکم متعلق
بفعلی است که شهید بطریق تعیین بران دلالت میکند ای مطلقا و رقیبا بلکه می توان گفت که شهادت در جامعیتی کواهی است
بلکه یعنی اطلاع و گهگاهی است تا از جاد و حق بیرون نروند چنانچه و الله علی کل شیء شعیل و در مقوله حضرت عیسی علیه السلام که گفت
حلیه شهید اعدا است فیما هم فلما توفیتی گفت انت الوقیب علیه و انت علی کل شیء شعیل و چون این کاهیبانی
و اطلاع طریق تحمل شهادت است و تحمل شهادت بر ادا شهادت می باشد و احادیث این شهادت را کواهی روز قیامت تفسیر نموده
اند باینکه اصل المعنی لا تفسیر اللفظ بحسب آنچه آنکه صله شهادت را در جمله اول چرا تا آخر کرد و در جمله دوم چرا مقدم آورد و در جمله
آنکه غرض در جمله اول اثبات شهادت این است که جمیع الناس بی اختصاص درین جمله غرض اثبات شهادت پیغمبر است و در حق این
قطعه با اختصاص تقدیم صله منحصراست ای علی که غرض شهادت ششم آنکه ازین آیت معلوم میشود که اجماع این معجزات
ست و مطابق آن عمل و خطب بر آنکه خطاب است لکنوا شهداء علی الناس جمیع است از وقت نزول تا قیام قیامت چنانچه
در اشال این خطاب هر جا پیغمبر می آمد و می شود مانند کتب علیکم الصیام و کتب علیکم القصاص لیکن اگر درین مقام
است را از اول تا آخر اعتبار کنیم فایده تکلیف بر پیغمبر و زیرا که بعد از انقضای تمام امت هیچ کس نمی تواند باشد که قول ایشان
بر وی حجت تواند شد پس معلوم شد که مراد باین خبر مانده و چون اهل هر زمانه مخلوط می باشد با عالم و جاهل و صالح و فاسق همه در آنها موجود میشود
بقدر آن تخفیف معلوم شد که اعتبار بر گفته علمای مجتهدان نیست نه غیر ایشان و بهر حال اجماع ایشان بر خطا ممکن نیست و الا این امت خیار
عدول نباشد و در میان ایشان اجماع دیگر فرقی نماند و این شرفی است عظیم که این آیه بیات اجماعی که پیغمبر داده اند و چنانچه حکم پیغمبر معلوم
از خطا و اجاب القبول است همچنان حکم این امت اجماع معصوم از خطا و اجاب القبول و چون از میان ترجیح این قبله بالفعل قرار یافت
شرح وجوه کمال او که دلیل کمال امت است فارغ شدند و مسلمانان را بشارت دادند که از کمال قبله خود کمال خود را قیاس کنند با کمال
توجه بر بیان حکمت انتقال از کمال ناقص به کمال متعالی آن کامل می فرماید که اصل کمال حق و کمال امت توهمین بر اتقانا میکنند که قبله شما که با
و استقبال است المقدس امری بود و عار که برای فائده منظور شد و دیدیم و چون آن فائده حاصل شد باز جهان قیامی اصل خود شمارا متوجه
و ما جعلنا القبلة الی الی کنت علیها یعنی نکره و انیم ما قبله شما آن قبله را که بود و چند روز بران که الی الی یعنی مکرر برای آنکه باین
دانش جهانی که بدون وجود معلوم متحقق نمی شود و بدون آن دانش استحقاق جزا و عذاب و ثواب و عتاب و غیرین مترتب نمیکرد و حق تعالی
یعنی کسی که پیغمبر و وی رسول میکند و استقبال قبله با وجود آنکه انتقال از کمال بسوی ناقص اخلاف معقول خود میداد و ممتاز و جدا شد و حق تعالی
یعنی از کسی که پیغمبر و وی رسول ناکا فرستاد و دیگر خود را بر روی رسول متوجه شد برای آنکه از آن راه آمده بود و بر
کرد و علی اعقبی و طبعی هر دو پادشاه خود تا از اسلام نه بر آید و در اول او شبهه های کونا کون بهم میرساند که قبله تیره و کمال گذشتن
و غیر تیره و کمال محض سپاس خاطر خدیجه ای از پیرویان که داخل شدن آنها درین دین باین عزافت موهم است خلاف حکمت رسول
در تیره علای حکمت می چرا این قسم بعد از آنکه دوباره از رسول چرا و از این موافقت یهودیان که بطاعت متابعت نه است منع نموده
تا سایر یهودین که در وقت قبش شهادت کردند و در وجه حکمت احکام الهی و رسول است کفر نمی باشد لیکن قریب بصیرت است باینکه
مقتضای عبودیت و متابعت رسول است که در وجه حکمت تردد نکنند و بی استکشاف و حکمت کمال نشاند و بی قیاس و متابعت نه است

[illegible]

به حاج بن عمری که نزد یار رسول سر آمدیم که رفت ایم زار کمان نمازهای گذشته خود که بهست غیر کعبه گزاریم می توانی که در گذشته
 بسوی کعبه نماز گزاریم لیکن حال مردگان چیست که فرست این نماز را یافتند و در استقبال بیت المقدس مردند حال آنکه ایضا جنتی که کعبه
 و بس جن تنالی فرمود که زندگان و مردگان نماز مشغول ثواب بر نمازهای گذشته خود و ندانند که حکم مسیح نیز در وقت خود چیست
 میباشد پنج در وقت خود جن است و در حقیقت تربت ثواب بر ایمان است که در صورت عمل ظاهر میشود و در صورت عمل خفیه در آن نیست
 به ما و استقبال بیت المقدس بودند مقتضای ایمان ایمان بود و **وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا** یعنی نبوی است خدا هرگز در پستی آنکه گم
 کند اینان شمارا بلکه مقتضای ایمان در شماران وقت بیشتر ظهور داشت زیرا که انبیاء و آن امر الهی که مخالف طبع و فطرت خود باشند در
 عبودیت کامل تر است از اتباع آن امر الهی که موافق عقل خودیم باشد زیرا که درین اتباع شائبه انقیاد و عقل بهم است و اگر شمارا بهجت نفسان
 آن قبله خوف است که مبادا در عبادت ما که هست آن قبله واقع شده است نقصانی راه یافته باشد پس این جیت نیز جای ترست
 زیرا که او تنالی سبب کمال انقیاد که در آن قبله بود نقصان آن قبله را استخراج ساخته **إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ الْأَمْرِ** یعنی تعین مادی تنالی با
 فرمان عموما خواه مسلمانان باشد و خواه کافر خواه صاحب باشد خواه فاسق و خواه منافق باشد خواه مکرر و کثرت و حکم یعنی البریه را محسوس
 و بسیار حسیست و ازین است که همه را بر درش یکجند و روزی میرساند و از آفات نگاه میدارد و از دوزخی میزد که نقصان جهت عباد
 را که بهم با مردمان او آن جهت را اختیار کرده باشند کمال انقیاد شما کمال نظر باید و موجب نقصان اجر که داند باقی ماند و رجای خجسته
 اول آنکه لفظ جعل و لغت عرب متعدی بر مفعول میباشد و اینجا مفعول و دوش باید است جواس آنکه اینجا لفظ جعل بمعنی اصلی خود است
 بلکه بمعنی قرار دادن است که متعدی بیک مفعول میشود و اگر جعل بمعنی اصلی گیریم می توانیم گفت که چون مفعول و دوش مین مفعول
 اول بود لی ملاظه عموم و خصوص در ذکرش تکرار لفظی لازم می آمد بنابراین حذف آن مناسب افتاد و بمعنی و ما جعلنا القبله
 التي كنت عليها قبله و ما جعلنا القبله التي كنت عليها و ما جعلنا القبله التي كنت عليها
 کعبه منقوله است لیکن این توجیه را بیان و سابق آیت با یکدیگر زیرا که قبل و قال در وجه استقبال بیت المقدس بودند و استقبال کعبه
 استقبال کعبه نزد جمیع مسلمانان آن وقت مرغوب و مطلوب بود و امتیاز در اهل اخلاص و غیر اهل اخلاص نیز استقبال بیت المقدس
 مستحق نشدند استقبال کعبه آری بیو این و استقبال کعبه حرف میگرداند لیکن چون خارج از ملت بودند حرف ایشان اعتباری را
 که ایشان را وجه حکمت نمایانده شود و همچنین تفسیری که از بعضی قدر متذکر است که گفت علیها را بمعنی علیها که داند و اند نیز بیان و
 سابق چنان است که می آیدیم بر آنکه لفظ کنت علیها و آن کانت لکبیره دلالت میکند بر آنکه این آیت بعد از تفرستقبال کعبه و نقصانی
 استقبال بیت المقدس آمده باشد حال آنکه مفعول السقاء اشارت میکند بقدم نزول این آیت بر آن وقت که فی الجمله مطابق جهت آنکه در وقت
 خیر و قیاس الوقوع را واقع اعتبار میکنند و بر بیان روشن نظم کلام می آرند خصوصا چون در آخر بیان کلام وقوع آن امر هم منظور میباشد اما هم
 همین قسم اعتبار قدمت زیرا که این آیات برای تمهید فتح استقبال بیت المقدس نازل شده اند و مخرج حکم استقبال کعبه که دید و پس از اول کلام
 مطلب آخر محظوظ و منظور است مانند آنکه چون پادشاهان فرمان برای غل امیری از شهری و گاهی می فرستند و در آن فرمان اول تمهید
 خود در غل را بیان میکنند و در آخر فرمان تصریح بر غل و منظور میدارند و از اول کلام مغزول قرار میدهند و می نویسند که
 فو قتی که والی این محکمات بودی چنین کردی و چنان کردی حال آنکه اول او هنوز مصر یا مغزول نشده است مگر با او دوم
 آنکه کلام الهی را نازل تا بر خبر مطلق است تغییری و تجدیدی در آن نیست پس لفظ فعل که دلالت بر حصول علم میکند بعد از مقرر کردن
 قبله چه کسی را و چه کسی که علم الهی و مستحق آن از آن تغیر و تجدید نیست بلکه هر معلوم بعینتی که آن معلوم در وقتی از اوقات موصوف

مؤمنان خواهند شد و از لطف گفته است و هر چیز در وقت خود جای گیرد و در آن منکشف است و نمی‌توانست که بعد از وجود انبیا مطلق
 میشود و کما بعد از عدم انبیا مطلق میشود و کما بعد از عدم انبیا مطلق میشود و کما بعد از عدم انبیا مطلق میشود و کما بعد از عدم انبیا مطلق میشود
 و درین قسم تفسیر و تفسیر جاری است و درین جا مراد از لفظ لعلم همین علم است و تفسیر این گفته آنکه مراد از علم در اینجا تفسیر است و خارج
 و تفسیر فرع وجود است و تفسیر آنکه علم را بخود نسبت کرده اند و مراد از آن در این متن رسول و همین است که بجا از منصب بجا
 خداوندی است چنانچه با انسانان میکند که از فلان شهر رانج کرده و در حال آنکه لشکر رانج کرده باشد و در آن گفته است که مراد علم همانست
 است بطریق کسایت اندک عاقلی و باطنی با هم تراش نمایند چنانکه که یک سیمه آنرا را میسوزند و عاقل که یک سیمه را میسوزد و بجا میسوزد و بجا میسوزد
 راجع کنیم و بدانیم که کدام یک را میسوزد و مرادش آن باشد که جابل را بداند لیکن کلام را منصفانه ادا نماید و مراد آنکه از لفظ
 من متبع الرسول در لفظ کت علیها مفهوم میشود که استقبال بیت المقدس و اصل با جهاد رسول بود و بی آنکه امر صریح از جانب الهی
 با استقبال آن یاد و الا من یطیع امر الله و القبلة التي امرنا انک لها میفرمودند آری چون از جانب الهی نمی‌توانست که بجا میسوزد و بجا میسوزد
 نیاورد حکم وحی صریح گرفته بود چنانچه حال جمیع اجتهاد بایت رسول است و این فرموده و ما جعلنا القبلة التي كنت علیها ای
 ما قرنا ها بعدا بکنت علیها باجتهاد که واضح الا قول همین است که استقبال بیت المقدس در وحی صریح نبود آن حضرت
 از آنست انبیا بسمت مشرق و در هجرت و مثال و کما استنباط فرموده بودند چهارم آنکه از لفظ من یقبل علی عقبه که موافق قرار داد
 تفسیرین که این لفظ را برای کفر و ارتداد و ستاره میدهند مفهوم میشود که جماعه در وقت استقبال بیت المقدس مرد شده باشند اما سباز
 میان خلفان و آنها تحقق کرده و مال آنکه هیچ روایت صحیحی بر این مفهوم نیست و در میان جریده تفسیر خود از این جمیع روایت که
 که بلغنی ان اناسا من اسلم جوفوا فکا الواره ههنا و مره بیت المقدس پس سند معتبر ندارد و در صحاح خلاف آن منعقد است که تا
 آن وقت از راه و اتفاق اسلام و جوامع و در عین تفسیر گذشت که انقلاب علی العین استعاره برای ارتداد و کفر است بلکه استعاره میکند
 بقای ایمان لیکن مع الشبهات و آن نوعیت از ایمان منیف و بعد از بعضی درین خود و این بی حاشیه و دیگر معتبران از این حدیث است
 کرده اند که ایشان من یقبل علی عقبه ایاهل شک است تفسیر فرموده اند و عطا گفته است که تفسیر من یقبل کلا حرو من کلا یسلم
 تفسیر آنکه موافق سنن کلام چنان میباشد که جمله و ما کلا الله لیضیع ایمان که برای کسی باشد که استقبال بیت المقدس را با انسانان
 بود که میفرماید که هر چند استقبال بیت المقدس بر شما شاق و در آن و مخالف طبع و تمهید شما افتاده و بود لیکن نکان می برد که آن همه
 نمازهای شما که با وصف که است طبع آن سمت که کرده اید منافع شده باشد و مستوجب بر گشتن زیرا که ایستاد امر الهی با وصف که است
 طبع مقتضی ایمان است قابل منافع شدن نیست و لهذا در حدیث شریف فرموده اند ما کم کردن و خود و روی که کرده طبع باشد مثل هر
 کفایت کنان است آری که است طبع چون بخدی رسد که صورت لال از عمل نیک کرده و حسن برای محافظت رسم با اسلیم
 خود آن را با ملالت و امید موجب نقصان اجر و ثواب میکرد پس فرق در که است طبع با وجود نشاء اول و در میان ملالت دل علی
 نشاء علی آن بخود باید نیست اما در روایات صحیح و از رفته که این است و جواب سوال صحابه از آنکه چنانچه در حدیث تفسیر است که درین
 صحابه از آن سوال بین باشد که سایه وقت استقبال بیت المقدس در این استقبال شاق و در آن و نشاء در نماز بجای آورده باشد و نمازها
 آسانی اگر شده باشد و شمس بر کان از آن جهت که در آن کان را که در ثواب و اجر آن نماز است بیاد لیکن و بقیه امر که استقبال قبله مانع خواهد
 بود خواهند نمود و نشاء اول نماز خواهند کرد از آنکه که اوقات ماضی خواهند شد بخلاف هر کان و در صورتی که برای کلام با هم مناسب صریح بدینکهند و در
 تفسیرین بیان از نماز ماضی که در اینجا چنانچه برای از این جمیع روایت کرده و درین تفسیر خلاصه عظیم در حال بیان نماز است و در این تفسیرین بیان از نماز ماضی که در اینجا چنانچه برای از این جمیع روایت کرده و درین تفسیر خلاصه عظیم در حال بیان نماز است

روایت و تفسیر حدیث شریف دارد و در بیان العباد و بین الکفر ترك الصلوة و از آیت سوره روم که واقیها و الصلوة
ولا تكونوا من المشركین نیز اشامی باین مطلب نمیدهند و هرگاه مسلمانان را از هر طرف در عقیده قبله تشکی را در هیچ وجه
نکال طعن و غیره منافقین ضعیف الایمان را حاصل خطور نکند استند حال میفرمایند که چنانچه از راه رفت و حرکت خود که بر عاتق مردم ایم
خدا و سایر اهل ایمان و انبیاء و ابرو توجیه بیت المقدس از کمال خود کم کرد لیکن در حقیقت آن قبله نسبت بحال کعبه ناصبت
گویند با مسائل مرآتیه نماز از طرف کمال شسته و مقتضای استعداد کامل بالذات آنست که با طبع طالب کامل بالذات باشد و لا توفیر
در حقیقت آنست که کامل بالذات را بجهت کامل بالذات ماسوفاتیم تا ابرو توفیر او هم باعتبار جهت استقبال هم باعتبار انبیا ال
الهی کامل بحال گیرد و ازین جهت که قد توفیر یعنی گاه گاه می بینیم بنظر رحمت و عنایت تعلق و جھت یعنی کدوس وی ترا بار
نزول وحی که منموش استقبال کعبه باشد یعنی از طرف وجوه اب السحاب یعنی آسمان گاهی بطرفی از آسمان می بینیم کعبه
جبریل ازین طرف نمودار شود و در باب استقبال کعبه بفرماید و گاهی بطرفی دیگر پس تو در خیالت مانند طفلی محبوب که مشتاق حصول چیز
باشد و بار بار روی خود را بر سمت آمدن آن پیچگردش میدهد و در مقامی غائی و می بینیم که این همه اشتیاق توانشی از ملکوت و کمال نشاء
نست که با طبع کامل بالذات کشته و در کارخانه عنایت ماطلبی که بزبان استعداد باشد واجب الاسعاف قلنوا لیک ان قبله ترضعنا
یعنی پس از این می بینیم که در باب استقبال قبله که پسند میکنی آنرا بجهت اول الکمال ذاتی القبله مناسب بحال استعداد است و دوم آنکه
تو ملت ابراهیمی هست پس می باید که قبله تو نیز فیکه ابراهیمی باشد سوم آنکه لغت تو اول السبع عرب است و ثانی السبع مردم یکد و عرب از
قدیم القبله را جای فخر خود و مزار و مقام خود میدادند پس استقبال القبله موجب کمال انقیاد ایشان است و بی تفرقی ازین دین و حکام
آنکه شهری که القبله را جاد واقع است مولد و منشأ است و آدمی با بجهت خود یا ان شی یا که هر نوع شرف و بزرگی و طمع حاصل شود
چشم آنکه بدو بان در وقت استقبال بیت المقدس طعن میکردند که بجهت است از حال این غیر که در شریعت مخالفت مایکند و باز در قبله
مناصب مایکند و دعوی میکند که من بر ملت ابراهیم و اسمعیل ام و باز قبله ایشانرا گذاشته باین قبله متوجه میگردد
استاد و شمس که در کار و بار خود متوجست و یکو وضع را التزم نمیکند لهذا ما نیز این پسند ترا پسند فرمودیم قول و جھت یعنی پس
بگردان روی خود را بسو کعبه در نماز نشط المسجید الکرام دینی بطور سجد الحرام که بدوران قبله بنا کرده شده است و ازین
روی در مای و سمت آسمان واقع است نه مانند مکانات دیگر که از یک طرف مجاذی کعبه می باشد و از طرف دیگر نه و آنرا مسجد الکرام
نامید و اندک اهل کمال را و آنجا نیز غیر حرام میکرد و نیز آن مسجد حرمی دارد که مسجد دیگر و تمام روی زمین آن حرمت ندارد و هر چند آن
قبله پسندیده است و مناسب بحال آنرا لیکن تا بعان ترا نیز به تبعیت تو در القبله شریک فرمودیم و لهذا ترا و امتیان ترا جمع کرده خطاب می
فرماییم و حقیقت ما کائنات یعنی و هر جا که باشید شما خواه در مدینه و خواه در شهر دیگر حتی که در مدین بیت المقدس قولوا و جھتک شطوط
یعنی پس گردانید روی خود را بسو همان مسجد تا به تبعیت پیغمبر خود بحال را حاصل کنید که قدمای اینها با وجودیکه افضل از شما بودند
این بحال ایضا بودند و اگر شما غرض کنید که درین قبله همه وجه خوبی ماست لیکن اینقدر هست که مخالفت قبله اهل کتاب
و موافق قبله اهل ایمان است پس ازین عمر خاطر خود را بر آنکه مکتب ذریه که اهل کتاب اگر بغیر این قبله و توجیه در نماز میکردند مایکند
از روی اشارات کتب خود و القبلتین میدانند و ان الذین اولوا الکتاب لیعلمون ان الله الحق یعنی و تحقیق کسانی که در
خداوند کتاب البینه میدانند که این توجیه شما بسو کعبه ماست حتی زیرا که در کتابهای ایشان موعود است که پیغمبر آخر الزمان بر ملت
ابراهمی متوجت خواهد شد و قبله او کعبه معلوم خواهد گشت و این حق از ان قبل نیست که این پیغمبر است او با جهاد خود بر خود اختیار

و اینست حدیثی که در کتابهای اهل ایمان
و در کتب معتبره آمده است

باشند و آنچه از ایشان صواب افتاده باشد بکمال آن حتی است مخصوص من و آنچه طبعی از پروردگار ایشان بکمال ایشان
این فضیلت این است بلکه جمیع فضائل اینها را می پوشند و کمالی را که در وقت این پیغمبر در کتابهای ایشان دارد بسته
میکند و صلی الله علیه و آله یعنی موسی و خدای تعالی را خاقل از آنچه میل می کرد و نیز این کتاب سید مرتضی که در وقت
آن خیر می باید که در وقت نماز سجده است آن واقع شود و قبله ایشان که سنگ معلی در بیت المقدس است بر سر سجده واقع می
تواند شد زیرا که چون در عهد معلی است حکم بنوا و آسمان دارد پس خیر که سجده است آن واقع شود و خیر که نیست آری آسمان
قبله دعاست قبله نماز و آنچه در حکم اوست مثل صخره بیت المقدس نیز می باید که قبله دعا باشد و قبله نماز آن هم بر حق کسی که زیر
آن سنگ افتاده شود و در حق ایشان آن قبله دعا را بسبب قصور استعداد ایشان از دریافت کتب عبادت و قوت نظر ایشان بر
خوف طبع قبله نماز ساخته بودیم چون این پیغمبر و امت او بر معنی عبادت رسیدند و عبادت ایشان از دعا و اشیا گرفت و در
که در عبادت بر کمالی است معبود است نه بر خوف و طبع از و مقام عبادت خیر مقام سوال است در حق ایشان فضیلت
عبادت بر اصل خود مقرر کردیم و نیز کعبه معظمه تمام خانه است یعنی بنام خدای عز و جل و غیره و همه بیت المقدس است سنگ است
معلی آنکه قدرت او تعالی یک سنگ را از تمام خانه نعت توان دید که چه مقدار است که آن سنگ را همان در عین
باقی ماند و در اینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه معانی گذشت که استقبال بیت المقدس در شب بخروج و بعد از بخت با چنان
آنحضرت قرار یافته بود و از این است معلوم شد که آنحضرت هم راضی با استقبال کعبه بودند نه با استقبال بیت المقدس پس این
بر دو امر تعارضی مفهوم می شود و جوابش آنکه این جا دو احتمال است اول آنکه آنحضرت با استقبال کعبه بودند و با استقبال
آنست که آنحضرت بیشتر استقبال بیت المقدس منظور فرموده بودند که نالیف قلوب یهودیان با استقبال این قبیل حاصل شود
و هم استفاده کلمات انبیای بنی اسرائیل از انوار ایشان مستمر و باقی ماند چون از متابعت یهودیان مایوس شدند و از آن
چون کمال سید بالقره و جود و ترجیح این قبله را که کعبه است و نظر ایشان جلوه که ساخته تا باطل بسبب آنکه در آنجا استقبال با استقبال
گشتند و هم آنکه آنحضرت در عین ایام استقبال بیت المقدس اضی استقبال کعبه با انبیا بر سر و نالیف قلوب یهودیان و انبیا اثر حقوق
انبیاء که در شب معراج اتفاق افتاده بود این استقبال را به بیت المقدس اختیار فرموده با چنانچه کسی که از مکانی نیک مکانی دیگر که آنست
نیک نیاید باشد یا بر مصلحتی استفاده بحال انتقال میکنند و اضی آن مکان اول می باشد و سوال دوم آنکه از وقت قرآنی که درین مقام رسید
مکرر واقع شده صریح معلوم میشود که قبله نماز مسجد الحرام است بنامه کعبه که نقطه حال آنکه اجماع تمام ائمه برین است که قبله کعبه است پس مسجد الحرام
در آنجا پیش میخیزد نیز همین بوده چنانچه در بخاری برایت این عمره موجود است که بینما الناس یقبضون فی صلوة الصلوة اذا اجتمعوا
فقال ابن النبی قد انزل علیه السلام و ان قد امر ان یستقبل الکعبة فاستقبلوها و کانت هم هم الی الشام فاستلوا الی الکعبة
و نیز در صحیح و ابواب بن عباس را که قال الخبر فی اسماة بن مالک قال ما دخل النبی البیت عافی لواء کاه و البیت حرم منه فلما
خرج رکع رکعتان فی قبل الکعبة و قال فی القیامه و سوا این بر سر و کتب استوار و در آنکه بخیر قبله کعبه است و در آنکه از روایت ابن عباس
و دیگر روایا معلوم شود که اگر استقبال کرد قرآن است حال آنکه این استقبال مسجد الحرام دلالت میکند پس آنقرآن که دلالت بر قبول قبله کعبه
میکند کما است جو البش که در عین تفسیر گذشت که نقطه نظر در اینجا معنی مثل است همان چنانچه نقطه نظر را سجد است استعمال و درین معنی
جانب اینجا نظر را که اصل موضوع برآورد از منی است معنی جهت چنانچه معنی مثل و طور نیز استعمال میکنند اینجا ملحق همان استعمال
دارند پس در تفسیر کعبه است لفظ الی الکعبة که را که مسلم توفیق بفرستد قبله آن توفیق اخذ فرموده و در عرض از آوردن نظر مسجد

و ارم آنست که منصرف نماید که در محاذات کعبه و زده پناه و شود چنانچه در سجده حرام بر روی است نه بطور مستقیم که در آن صورت از
محاذات کعبه خارج خواهند شد و قرآنی که دلالت بر تحویل قبله بسوی کعبه میکند از قبله توضیحات بانضمام قول و حجتات شطر المسجد الحرام
برای قطع معلوم است که در غروب و مرضی آن حضرت استقبال کعبه در استقبال مسجد الحرام را که لفظ شطر یعنی جانب و جهت است
که در آنیم گوئیم که در او از جانب مسجد الحرام آن جانب است که مسجد الحرام آن جانب روی توجه دارد و آن جانب نیست که جانب کعبه
را که در آنست که کعبه را این رنگ چرا و معرعن میان آوردند و صریح چنان فرمودند که الی الکعبه اوجابت الکعبه پس معرعن آن است
که لفظ سید الفاتات درین دلالت بر آن میکند که او محل سجود است نه محل استقبال پس لابد جهت استقبال هم در آن مسجد مرضی خواهد بود
والا مسجد باشد همان جهت استقبال جانب آن مسجد است پس این عبارت کنایه لطیف است از جانب کعبه و الکعبه الی الموضع من الصخر الحرم
و در سبک این طریق کنائی درین مقام ختم است و آن اشارت است بمرکز استقبال کعبه یا چنین فرمودند که مسجد الحرام با قرآن الی کتاب
مسجد مبارک و وی در وقت حضرت ابراهیم و اسمعیل برای او ای نماز و سجود می کشید جانب سجده آن مسجد را بر میید
که کعبه سمت می افتد همان جانب را قبله خود گردانید و لهذا ابراهیم کنایه را درین مقام که تمام احیاج با اهل کتاب است استقبال
فرموده اند و از صریح لفظ کعبه سکوت فرموده و محاذ کبار من که در شناسایی و قرآن بودند این کنایه را بهتر از صریح فهمیدند و میگویند
که قد ازل علیه قرآن و انه امرنا استقبال الکعبه و دیگر مفسرین و در جواب این سوال مختلف اند و شرح نمیگویند که از این عباد
رسالت آمده که البیت قبله لاهل المسجد و المسجد قبله لاهل الحرم و لاهل قبله اهل الشرق و المغرب و قول الامام الکاتبین
است لیکن بر خجواب متوجه میشود که چون آن حضرت در آن وقت که آیت تحویل مازل شد و درین مینموده بودند پس موافق این جواب
باید که ایشان را تسویه بسوی حرم میفرمودند و مسجد و اکثر مباحین آن رفقه اند که در او مسجد الحرام درین مقام کعبه است دلیل ما و است
متواتره و اجماع است و این را در دو طریق است اول آنکه از تعلیل اطلاق کل برخیزد و باشد که علقه مشهوره و مجاز است دوم آنکه در او
مسجد جهت سجود باشد نه محل سجود و معنی تشرعی مسجد و بر تقدیر اول نکته در اختیار این مجاز جفتان است که اشاره باشند بر
جهت کعبه که در حالت ابدار کعبه کفایت میکند و مراعات همین کعبه در آن را ضروری نیست و همین است در باب الامام اعظم و یک
قول از اتوال امام شافعی ح و دلائل بسیار برین مذهب قائم اند زیرا که در استقبال عین کعبه در آن را صریح عظیم است و بالطبع معلوم
است که در وقت تحویل مرقم قیام و دیگر ماحدلی الی جهت کعبه را در وقت تحویل مرقم رسیدن آن وقت و آری
بود و انشای نماز در آن حالت تشخیص عین کعبه چشم معقود بود و آن حضرت بر آن مرقم بخار میفرمودند و عباد را با آنها حکم کردند و هر که در سیر
مجاورت این من و عروات و لشکر اهل کعبه بلا شبهه را اند که گفتار استقبال جهت کعبه را ایشان کافی بود و بر قصد عین کعبه نکردند و اگر
تشخیص عین کعبه در آنست با لائل هندیه می توان کرد و آنها را این دلائل را باید دانستند و از آن دلائل و من اندیشه است
هر چند تشخیص عین کعبه در آن را هم چندان تعبد نیست زیرا که هر نقطه که در آسمان و زمین فرض کرد و شود خطی است و میان آنها است
دلائل هندیه می توان بر آورد و معنی استقبال عین کعبه نزد شافعی ح همین است که سجده مصلی بر قوسی واقع شود و از آن عظیم
ارسیه که هم بر و قدم او میگذرد و هم محل سجود او و هم بر وسط کعبه بشرطی که این قوس اقل نصف دایره باشد و معرفت این
قدر با آنکه هندیه و دیگر طریق این را می توان انداخته لیکن معلوم است که مجاز با این من اصلا لغت این تشخیص تحقیق
نموده اند و نو مسلمانیان عرب و عجم و سایر اهل تحلیف معرفت این طریق و مهال آن را در آری تشخیص قبله اعلانات و میان آنها
را هم بود و اعلانات را سه قسم نوشته اند اول ارضی دوم هوایی سوم آسمانی اعلانات زمینی مثل کوهها و دریاها و شهرها و دیوارها و اعلانات

در باب
الاعلام
و اعلانات

برای مثل ریاح مختلفه جهت و ضبط نمی آید که در راه سفری کوی بلند رقع شود و از سابق معلوم دارد که این که در سبب
مستقبل قبله واقع است یا بر حسب این رویا این جهت و وقت ابتدای سیر منزل راوی از شمال یا از جنوب و درین
آغاز کرده باشد و همان باد در آشنای راه سمرقاند البته تشخیص جهت از آن متواند شد اما علامات آسمانی پس و از روی باید که قبل از
برآوردن از شهر آفتاب را ملاحظه نماید و وقت زوال که در میان دو بار روی این کسین بیاید یا بر ششم راست یا بر ششم چپ یا از محال و
این اعضا میلانی دارد و کم یا زیاد و در بلاد شمالیه که بسیار آن اسلام شیرمان ملاوت آفتاب ازین بر وضع که تیر تجاوز میکنند و
همچنین وقت عصر از آفتاب را نگاه کند و وقت غروب نیز که بر کدام سمت غروب میشود یا جانب راست مستقبل یا جانب چپ او
یا میلانی سمت روی او دارد یا سمت تقاضای و همچنین وقت غروب را ملاحظه نماید و وقت صبح طلوع را و در امتیاز مشرق است
و مشرق رستان احتیاط نماید غالب که در سفر از سمت قبله خطا کند و وقت شب علامت قوس تار و جدی است که از آفتاب
آن را در شهر مستقبل که بسته و نگاه کند که بقایا ماند یا در وقت است یا در وقت چپ و در بلاد شمالیه که در جلالت این و صنایع
در بلاد جنوبیه از که چون این علامات را یاد داشت موقت آن در راه است لال کند و اگر راهی در قطع کرده باشد که بسبب بعد
مسافت از وضع آسمانی متبدل شدن باشد پس باید که هرگاه در شهری وارد شود طلوع و غروب قطب آن شهر را ملاحظه نماید یا از
اهل و الش آن شهر بپرسد که مسجد جامع آن شهر را نگاه کند و آید و بر آن عمل نماید لیکن ظاهر است که این همه علامات در
تشخیص عین کعبه کفایت نمیکند و برین استعانت بآلات هندسیه یقین حاصل نمی گردد و اگر تکلیف معرفت عین کعبه برین معلول را واده
شود هر چه عظیم لایق میکرد که مثل آن در سریع و روشن سوال سوم آنکه نقطه قدس است عرب بمعنی تقبیل است و بمعنی تقبیل و ریحا
درست میشود زیرا که درین حدیثی تعالی کردن روی چشم بر همیشه بوده که کاه جوالین آنکه در عین تفسیر کثرت که بمعنی تقبیل و ریحا
درست است نظریه قلت و قبح هر فی نظر قلت و ریت و چون چیزی نفسه کم واقع شود و در نظر کم کم ظاهر است که درین روی
آن حضرت الهی و انوری بود بلکه کاه که بود پس در ریحا و استعمال نقطه حاجت کلنی نیست بعضی از مفسرین گفته اند که قد و ریحا بمعنی کثرت است
و ریحا شجره است که در اصل بمعنی تقبیل است برای تکریر استعمال میکنند همچنین قد نیز کاهی بمعنی تکریر استعمال میکنند بدلیل قول شاعر بلیت
قدارت القرن مصغرا اما لاه کات انوا به محبت بقدر هاد و بعضی از ایشان گفته اند که قد و ریحا بمعنی تقبیل است مثل قد یعلم الله الخ
مکنه که ریاضه احکامی را واده از سوال چهارم آنکه استقبال قبله تمام بدن فرض است حتی که اگر بخشان را نیز در حالت سجده و قنوده همان
سمت متوجه باید داشت و درین آیت نقطه چهره را که در اول وجه است چنانکه فرموده اند و این آنکه متوجه کردن چهره بطرفی مستلزم متوجه کردن
تمام بدن است آن طرف و نیز چون چهره و اثرش اعضای انسانی است و متوجه کردن آن سمت قبله معلوم شد و دیگر اعضا القیاس از اولیاء
بآن سمت مفهوم کرد و دیگری تفاوت است و اعقاب جمیع اعضا را بآن سمت متوجه کردن باید نصف متوجه کردن چهره ممکن نیست لهذا ساقط است
بلکه بمعنی توجه بحدود و قیاس همین طرف بدن است که در جهت چهره واقع است و اصل درین باب چهره است و دیگر اعضا تابع او
و ازین است که در وقت جمیع اعضا را در عرف و لغت بروی و پشت چهره اعتدالی کنند و فقط بروی و پشت تسمی نماید
سوال پنجم آنکه درین آیت مطلق گردانیدن در ارجاء مسجد الحرام فرموده اند معلوم نیست که در کدام یک از احوال که احوال را در جهت چهره
آنکه در فهم مراد در انشال این مخاطبات قرآن مایه و قانیه کفایت می کند حاجت بقصر ترحیف و ظاهر است که قیل و قال در
مقدمه قبله بود و قبله را مقابل رو گردانیدن و وقت نماز واجب است نه در غیر نماز و در حالات دیگر و بر آن سمت که در وقت
رومند و بپشت و در طاعت و خل مثل حالت دوم و حالت اول و حالت آن و حالت ذکر و حالت دعا و حالت سجده و قیاس

نخستین مطلقاً و قبله شستن مستحب است بدلیل حدیث صحیح که خیر المجالس ما استقبال به القبلة و در نماز هم استقبال
 قبله تفصیلی دارد اگر نماز فرض است پس استقبال در آن فرض است و در هر حالت مگر در حالت خوف و اگر نماز فرض نیست پس استقبال آن
 نیز فرض نیست لیکن در حضور و در سفر بیرون شهر استقبال قبله ترویج است سواره نماز که از آن غیر فرض و در هر بهرست که روا باشد جائز است بدلیل
 روایت عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که در بخاری و مسلم موجود است کان النبی یصلی فی السفر علی اقلته حیث توجهت به یعنی
 آنحضرت ص نماز فصل میگرداند بر سوار خود و بهرست که آن سوار متوجه می شد و نزد امام شافعی رح پیاده را نیز در سفر و در حالت رفتن
 غیر نماز فرض کردند بهرست که راه او باشد جائز است و نزد امام اعظم و امام احمد رح پیاده را این نوع نماز جائز نیست و اگر در سفر در جا
 واقع شود که بهرست قبله معلوم نباشد پس اول می باید که از مقبری پرسد بگفته او عمل نماید و اگر مقبری موجود نباشد بعد امانات و قرآن
 اندیشه کرده بهرست قبله را در زمین خود مشخص سازد و با شصت نماز که از او تائید اگر معلوم شود که آن سمت طرف قبله نباشد نماز او درست باشد
 قضائی اندر آنکه قبله را در همان جهت است که در زمین او قرار یافت و هرگاه تا بهنگام که اهل کتاب حقیقت استقبال کعبه را میدانند
 و دیده و در آن سوی پوشی می کنند پس توقع متابعت این قبله از ایشان نباشد و دل را با بوقت ایشان متعلق نباید کرد و لَئِنْ لَبِثْتُ
 الدِّينِ اَوْ تَوَلَّوْا الْكِبْرَاءَ یعنی اگر بسیاری از کسان که کتاب داده شده اند بر حقیقت قبله خود بنگرند ایاتی یعنی بر دلیلی و نشانه را که
 ممکن است چنانچه باره ازان دلائل و نشانه ها گذشت و عمده آنها اینست که ایشان را از داشتن حقیقت این قبله خبر دادی حال آنکه
 ایشان در گمان این سر نهایت مباهمه می کنند و کسی نشان نمی دهند چه جای آنکه مردائی را بر کتابهای ایشان اطلاع حاصل
 شود لیکن ایشان با وصف این همه اعجاز و تعجب اَقْبَلْتُمْ طَرَفَ الْبَيْتِ متابعت نخواهند کرد قبله ترا زیرا که اراده ایشان آنست
 ترا تابع خود گردانند بنوعی تو را تو شوند و مَا اَنْتَ بِتَابِعٍ قَوْلِهِمْ یعنی نیستی تو تابع شوند و قبله ایشان را هیچگاه زیرا که حالا
 قبله تو بهرست کعبه قرار یافت و هرگز منسوخ نخواهد شد و اگر بالفرض احتمال نسخ هم می بود باز هم متابعت تو قبله ایشان را چه قسم منسوخ می
 زیرا که اینها بر یک قبله اتفاق نمی دهند باین نسخه بیت المقدس قبله خود می سازند و نصار مکان شرفی بیت المقدس را که جای نفع روح
 عیسوی بود قبله می سازند و مَا لِهَؤُلَاءِ قَوْلَهُمْ بَعْضُهُمْ يَتَّبِعُ قَوْلَهُ بَعْضُهُمْ یعنی نیستند بعضی ایشان که پیروان باشند متابعت قبله بعضی دیگر که نصاری
 باشند پس متابعت تو قبله ایشان را با وجود اختلاف ایشان در قبله از قبیل متابعت نقضین است که نزد هر عاقل محال است و اگر آنها
 در وجه اختلاف قبله خود گویند که اول حکم الهی با استقبال نسخه آورده بود باز بعد از تولد حضرت عیسی و نزول روح مبارک ایشان
 درین عالم آن مکان که منفرج روح ایشان بود بیک الهی قبله شد که پس چه عیب است که حالا حکم الهی برسد گردانیدن
 مکان دیگر و رای این هر دو مکان آمد و باشد و این هر دو حکم منسوخ شده باشند و چون حکم منسوخ شود و دیگر دلیل نمی ماند که اتباع او
 توان کرد بلکه حکم الهی نفسانی و خواهرش می گرد که اتباع آن در مقدساتین حرام است و لَئِنْ اتَّبَعْتَ اَهْوَاءَهُمْ یعنی و اگر بغیر
 محال تو که افضل مخلوقات و معصوم از گناهی بی روی کنی خود هشیامی نفسانی ایشان را که بر عزم خود آنها را احکام الهی میدانند و چون
 بعداً مَا كَيْفَ مِنْ الْعِلْمِ یعنی بعد از آنکه آمده است پیش تو علم یعنی از راه وحی تا آنکه قبله ایشان منسوخ شد بقبلیه دیگر که کمال ترا از آنهاست
 اِنَّكَ اِذَا لَمَسَ الظَّالِمِينَ یعنی تحقیق تو بران تقدیر محال البتة از ظالمان باشی زیرا که ادنی را بر علی ترجیح داده و مخالفت امر
 الهی نمائی زنا الم شدن تو محال است پس تابع شدن تو بر محال است باینکه در ایجاد و سوال جواب طلب اول آنست که بعضی از یزیدیان
 بلا شبهه تابع قبله پیغمبر شده اند مثل عبد الله بن سلام و مجتهدین بعضی از نصاری مثل نجاشی ذی الحریس مضمون این آیت که ما تبعوا قبلتک
 قسم راست است و جویش آنکه مرا و عیبت جمیع اهل کتاب است زیرا که نظر الدین از الفاظ عموم است و آنچه واقع شده است تبعیت بعضی از افراد و

اشخاص از اینهاست که شافی سلب هیچ نسبت بعضی از معیّن که در از الذین اتوا الكتاب خاص علمای اهل کتاب اند کسی از علمای
 اهل کتاب از نزول این آیت تابع آن نباشد علیحدین سلام و تجاشی و غیره تا قبل از نزول این آیت اسلام آورده بودند و واضح در جواب آنست که
 مراد از تبعیت قبل از توحید است که نسبت بالاستقلال و محض قبول اسلام و توجیه کعبه با وجود ثبوت حقیقت آن نزد اهل کتاب کسی از اینها
 واقع نشده حال آنکه محتمل بود که کاهی در نماز خود یا این قبله هم متوجه شوند زیرا که قبله ابراهیم و اسمعیل و دیگر انبیای ما تقدم بوده است
 و عظمت او مسلم الثبوت و هم آنکه در اختیار صیغه جمع در احوال هم نیست حال آنکه خود پیش از آنکه ایشان یک چیز بود که عبارت از استنباط
 قبله ایشان است در نماز و حال آنکه سابق گذشت که در قرآن اهل کتاب با هم در قبله مختلف بودند و خودشان لی هر یک استقبال قبله خود
 پس متوجه ایشان تعداد واقع شد و صیغه جمع که اکثر برای مافوق الواحد معمول میشود صحیح استعمال گشت و نیز طلب اعتبار کثرت طایفه
 متعددی با و نیز توجیه بسبب قبله ایشان اگر چه یک هوا است لیکن باعتبار تفرّد و ازاد آن هواها مختلف است و نیز نماز گزاران قبله منفر
 چند مطلب ایشان است اول کثرت از قبله کامل خود و دوم معرفت قبله ایشان از ایشان پیسیدن و ایشان را مشار را بر سائر
 سوم توجیه کردن در نماز جانب آن چهارم خود را محل طعن و طنز ایشان ساختن تا توانند گفت که رکن اعظم دین ایشان که نماز است
 متابعت ما تمام نمی شود و نیز نماز گزاران قبله ایشان معنی این آیت متعین نیست بیک جهت در و آن مقدمه قبله و العباده هم اللفظ لا مخصوص
 المذی بقرآن است و شامل جمیع معقولات کفایت خواهد در مقدمه قبله باشد خواه در غیر آن و دیگر مباحث این آیت در تفسیر و المثل اتبعوا
 بعد الذی جاء له من العلم صلاک من الله من ولی ولا نصیر سابق گذشت حاجت مکرر نیست و اگر اینجا مکرر کردیم که اگر قبله من
 کعبه قرار یافت پس دیگر اهل کتاب نیز این معنی را بگویند تعیین نمایند و بار بار از نزول نسخ این قبله و توجیه من بسبب قبله ایشان که منسوخ شده نگویند
 لایعادالی قبلتنا الکذا انجوان یکی صاحبنا الله تنظیر نامردم دیگر ادعوی است این قبله بودن من آن پیغمبر بود و در آخر زبان
 و کتب سابقین بسیار شباهت یافته پس ایها الذین اتینا کما هم الکتاب معنی کسانی که دوده ایم ایشان کتاب خواه بود یا نه باشد خواه در کتاب
 غیر و یا کتب غیر من ساندین مقدمه را که اتباع قبله ایشان را بعد از منسوخ شدن مصونیت نمودند و اگر پیغمبر خود در آخر زبان منسوب است
 تویی و قبله آن پیغمبر کعبه بود بجهت المقدس این شناخت ایشان از آن قبیل است که متفرع بود از معجزات مخوار عباد میشود و در آن سائر اشخاص
 شریکند و حاصل آن شناخت غیر از علم نبوت و توحید دیگر نباشد بلکه این شناخت ایشان از قبیل شناخت اشخاص است که عبارت از تفرّد اشخاص است
 نسبت قبله و مولد و مسکن و غیره و رنگ و نوع و آتین قد و قاست نیز اگر این همه مشخصات را از کتاب قبیل وجود تو یا دارند و چون عالم بوجودند
 از صفات حلیه شامل جمیع مشخصات معلومه سابقه خود را در توفیق تر است مانند کاین همان شخص معبود است که اگر چه دیده بودیم که گاهی
 ابتداء هم یعنی چنانچه می شناسند پسران خود را از میان پسران دیگران اگر چه در قد و قاست و اکثر امور با اطفال دیگر
 شریک می باشند اما ایشان را پسران خود با پسران دیگران اصلا شنبه نمی شوند لیکن در اظهار این مقدمه مختلفند چنانچه
 از ایشان از راه حق پرستی اظهار هم میکنند و انّ فراقاً لکتم یعنی و تحقیق فرقی بسیار از ایشان که یکم
 الحق و هم یعلمون یعنی البته می پوشند حق را دیده و دانسته لیکن حق واقعی پیوسته این انسان پوشیده نمی ماند زیرا که
 الحق مبینی حق همانست که نازل میشود و انّ کتب از بروردگار تو خواه دانا یا ن کتب سابقه موافق آن اظهار کنند
 یا کنند چه اصل سند حق منتهی بروردگار است ایشان را هم اگر حق معلوم شده است از کتب الهیه معلوم شده که بر انبیای
 پیشین نازل شده بوده با فکر عقلیه خود پس هرگاه بر تو بلا واسطه نزول کتاب الهی شد و حق را معلوم کردی فلا کلام
 من المعتبرین یعنی پس ایشان از شک کنندگان بسیار شبیه که انایان کتابها پیشین مخالف این حق میگویند زیرا که حق قطعی محال است با حق تعالی

علمای بعضی سابق را برای امداد و مساعدت آن طلب باید کرد آری این طلب در کشف اولیای الهام صلوات الله علیه است که دلیل عقلی نیست
 که بعضی است و احتمال خطاهایم دارد و اینکه از علمای دینی مرافقت و مخالفت را برای تحقیق کرده و مشهود علمیان بقبول و رد و انکار
 حاصل کرده و باقی اندر ریجاسدلی چند جواب طلب اول آنکه لفظ معرفت بیشتر و شناخت اشخاص جزیه بشخصات و خصوصیات آن با
 مستعمل میشود و لفظ علم در دین معانی و حکام و در ریجاسدلی چون لفظ معرفت استعمال فرموده اند چنان معلوم شد که مراد همان شناخت
 بشخصات است نه علم به پیغمبری و در بیان هم در تفسیر گذشت که علم به پیغمبری پیغمبر مجرد دیدن معجزات حاصل میشود و در آن علم
 اهل کتاب و غیر اهل کتاب یکسان اند و نیز در مقابل اهل کتاب اثبات علم به پیغمبری فقط چندان معین نیست زیرا که اکثر اهل کتاب
 بنسب این قدر نبوده اند اگر ایشان را انکاری بود پس بود که این پیغمبر آن پیغمبر موعود نیست که او صاف او را در کتب خود دیده ایم
 پس ایشان را از این معنی معرفت الیق حسیان است و بعلم نبوت و پیغمبری لیکن در روایات صحیح آمده که حضرت امیر المومنین عمر فاروق رضی
 الله عنه از عبد الله بن سلام گفتی از ابا جبرعه یهودی بود و بشرت اسلام شرف شده پرسیدند که شما رسول بار چه قسم شناسید عبد الله بن سلام گفت
 که من یقین رسالت آن جناب بیشتر از یقین پسر بودن پسر خود دارم زیرا که هیچ وجه مراد پیغمبری ایشان شکی نیست و در پسر بودن پسر خود
 شک کنجایش دارد چه احتمالی که او را حیانت کرده باشد و طفله غیر او را پسر نامم من مقرر کرده حضرت امیر المومنین سر عبد الله بن سلام
 را پرسیدند و آفرین کردند و ازین روایت معلوم میشود که مراد علم نبوت و پیغمبری آن جناب است نه معرفت شخصی آن عالی قیاب و
 برین مراد وارد میشود که علم به پسر بودن پسر خود آن از علوم قطعیه لا محال یقین نبوده که علم به پیغمبری پیغمبر را درین مقام که متقنی الیه
 قطعیت و عدم احتمال نقیض است آن تشبیه میدارد محل این اشکال که ازین روایت ناشی شده چیست جواب این آنکه مراد عبد الله بن
 سلام ازین مقوله همین بود که مراد از علم به پیغمبری پیغمبر چه باید پرسید که این علم خود ادنی مرتبه با است و مراد از معرفتی که درین است
 با نسبت فرموده و اندان علم نیست زیرا که این علم اقوی است از علم پسر بودن پسران و تشبیه قوی با ضعف نمی سازد بلکه مراد از خصوصیات
 و شخصیات این پیغمبر باید پرسید که عبارت از شناخت است و حضرت امیر المومنین عمر فاروق من نیز یقین معنی را از و شنیده او را بر و ندان
 و آفرین کردند پس اشکالی نیست سوال دوم آنکه در معرفت علیه که محل التباس است بنا و باشد چنانچه پسران ضرب اهل اند چنان و دختران
 نیز پس تشخیص که پسران برای چه بخت اختیار فرمودند جواب این آنکه پسران بسبب بآردن و برآردن شهر معروف یا باشند و در صحبت پدران
 بیشتری مانند صحبت شرافت و کوریت و مناسب صفت و سیرت و در لهای پدران نیز جای بسیار میدارند پس معرفت آنها باشد و اقوی
 است در حق پدران از معرفت دختران و اگر سادات هم باشند پس شرافت و کوریت متقنی ذکر آنهاست سوال سوم آنکه پیغمبر را از اشک
 مخفی فرمودن چه منی دارد که جناب و قابل شک نیست جواب این آنکه پیغمبر آن اند سائر الناس مکلف اند و با مومنانی و سابق گذشت
 که حسرت تخطی پیغمبر آن منافعی امرونی ابتلائی نیست پس قلیل عصیان بودن در پی و در کار نیست آری مکلف بودن در کار است و
 آن متحقق است و درین قاعده جمیع اولاد و نواهی را که متوجه به پیغمبر آن اند و در قرآن مجید باید فهمید و جایجا تکلف نماید که مثل الاند مع
 الله الهما اخر و مثل فاکلوا من ثمره لا اله الا الله و جماعه مفسرین گفته اند و از امثال این امر یعنی قابلیت عصیان می فهمند میگویند که
 این نهی از باب تعریف است بحال اشخاص که شک نیستند یا خواهند داشت چنانچه در لکن اشکات لیجطن عملات و امثال آن کتب مفسران
 و حاصلش آنکه متوجه کردن این منم از نهی پیغمبر آن برای شنودن دیگران است چنانچه از ابن عباس من منقولست که گفتند منم الله
 علی اسلوب مالک اعنی فاسمع لی یا جاب و بر حال دعا است که بعد از منوع حق بدلائل تطهیر مخالفت و مرافقت که جایز نیست و در صورت
 اتفاق بر یکدیگر که این نایز که اتفاق منسحق اتفاقا خلاف است بحال است و اگر ازال کند تو پیغمبر منی را از انجلا عظیم باید بعدی هر

بایستی که اینست و خوف نکرده و دوم آنکه از لفظ فاستبقوا الخیرات امام شافعی راجح است که در آنکه نماز را در اول وقت ادا کردن افضل است تا مسمی استعباق تحقق کرد و پیش از مردم دیگر ادا نماید و سواد این استعباق است حدیث صحیح نبوی که فرمودند یا علی نلت الاخرة الصالحة اذا اتت والجنات اذا حضرت ولا یم اذا وجدت لهما کفوا یعنی ای علی سپهر را تا خبر کن نماز چو وقت اورسد و بجایه چون نیار شود و زن بی شوهر چون برای او شوهر مناسب بهم رسد لیکن نماز ظهر را در وقت شدت که تاخیر مستحب و همچنین نماز عشاء را تا ثلث شب تاخیر مستحب است بدلیل احادیث صحیح و درین باب در نزد امام اعظم راجح تاخیر نماز از اول وقت بهتر است که چه بکثرت جماعت نیاید و ثواب نظر هم حاصل نشود و در نماز مغرب که بهر حال تعجیل و بهیشت و نماز ظهر را در غیر موسم که تاخیر تعجیل مستحب است با توجه به این قدر خود اجماع است که بعد از دخول وقت یقین نکاس از تهیه نماز با تشاغل با شود و دیگر ممنوع است و ظاهر این دلیل استعباق نیز است همین قدرست کسیکه با تظا جماعت نشسته و حکم مصلی است و در امتثال امر استبقوا مشغول شود آنکه اکثر مفسرین لفظ و لکل وجهه را بر قبلة ای همه که پسندیده جناب الهی است محل نموده اند گویند که قبلة مقررین عرش است و قبلة روحانین که سمت و قبلة که در بین بیت المعمور است و قبلة عا آسمان است و قبلة ملائکه ارضی جبرائیل است و قبلة انبیای بنی اسرائیل بیت المقدس است و قبلة اولیای ابراهیم و محمد و عیسی و غیره منطبق است و قبلة ارواح سیدرہ المنتهی است لیکن درین صورت لفظ فاستبقوا الخیرات چسبان نمی شود و بجز همان توجیه که بدعا تحصیل نیکی باید داشت در خصوصیات طرق نمونو زیرا که اتفاق جمیع عابدان در خصوصیات طرق ممکن است و در مطلوب این اثر که طریق عبادت پسندیده پرستی معبود باشد و بوجی صریح یا غیر صریح تعلق رضایان طریق معلوم شده باشد و ازین است که تخصیص کلماتی عبادت و یکا سلوبان چنانچه در جمیع افراد عابدین مطلوب نداشته ایم همچنان در حق هر فرد در جمیع اوقات نیز واجب رعایت نیست و این برای باید که در شهر هبست قبله آن شهر و دی توجیهی و برست شهر خود یا ملک خود اصرار نهائی و گوئی که قبله من بیت بنوازان بر نمی آید و من حیث توجیه یعنی در شهر که برای سفر بروم رو بس این شای راه نیز سمت قبله آن شهر را التزام کن بلکه نفس قبله را بی تعجیل است منظور در کمال وجهتک شطر المشرق الحرام طبعی پس بگردان رو خود را جانب سجده الحرام که در حق دوران مانند کعبه است و در آن آن مسجد که برود و کعبه معظمه است در حق دوران مستلزم استقبال کعبه است که قبلة تحقیق است آری که استقبال سجده الحرام واقع شود و جانب مسجد الحرام او و محاذات کعبه و عدم محاذات متفاوت ظاهر شوند پس در استقبال جانب سجده الحرام کفایت نیست بلکه استقبال جانبی که محاذ کعبه باشد و او را نیز تا از قبلة حقیقی خود مخوف نشود و آنکه و تحقیق این استقبال کعبه بی تعیین سمتی و جهتی الحقیقی یعنی البته ثابت است غیر متبدل و غیر متغیر و همین است تا از این آیت بعضی از پیروان که تواتر تخصیص سمتها و جهتها پس منطلوب جناب خداوندی نیست بلکه مفوض با اختلاف حالات سفر و حضر و تحول و انتقالات از ملکی بملکی و تعلیمی بتعلیمی و ما لله یعز فی عظمای عظمای عظمای یعنی نیست خدا خاف از آنچه عمل کنند از جهت که استقبال کعبه نماید تا نماز عشاء صحیح است و ثواب جناب او بران موعود و متمثل است که این جمله را تحویل و تهدید باینست و خدا عباد بنی نیست از آنچه در زمان آینده عمل خواهند کرد و از راه برکت یک یک جهت را از جهت کعبه تقسیم خواهند نمود و در ترجیح و تفصیل جهت مختار هر کس سخنی خواهد آورد و مشد حقین جهت جنوب را اختیار خواهند کرد و امام انبیان جانب شمال کعبه خواهد استاد و در مقام فخر خواهند گفت که قبلة ما قبله ابراهیمی است زیرا که آنجا جانب یترا به توجیه میشود و شافعی جهت عسرب را اختیار خواهند کرد و امام انبیان در شرفی کعبه خواهد استاد و در مقام فخر خواهند گفت که ما استقبال باب کعبه می نمایم و قبلة ما قبله منصوبه است که و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و علی هذا القیاس اهل بلدان مختلفه در ترجیح جهات خود درین قسم نکات خواهند بر آورد لیکن این همه نکات شعریه است و نزد اهل دین قابل التفات نیست حکم

نازل اند و در کار تو پیغمبر است که استقبال کعبه را التزم باید نمود و در سفر و حضر و هجرت از شهرهای بشهری او را از دست نهد
 داد و چنانچه قبل ازین در وقت هجرت که آنکه برآمدی و پشت کعبه درو و صخره روانه شدی استقبال کعبه را موقوف کردی و استقبال صخره
 را اختیار نمودی و حال آنکه کن و موقوف حقیقت یقینی و از هر جا که برای تو که در آن وقت پشت کعبه و آنه شهر قرار داشت
 یعنی پس که در آن دوی خود را در وقت نماز از سمت مقصد خود نشتر استیجاب الحرام طبعی جانب مسجد حرام که برو و کعبه نیست
 و در حق بر دینان که حکم کعبه است استقبال است مسلم استقبال کعبه است و این حکم مخصوص نقطه بذات تو نیست بلکه فاعل است از آنجا
 ترا و هرگز منسوخ شدنی نیست و حیث مکاتف یعنی هر جا که باشد شما همه خواهد پیغمبر خواهد است و خواهد در حضر و خواهد در شهر و خواهد
 و محضر خواهد در منزل و سهرای خواهد در مسجد و خواهد در خانه و خواهد در بازار و قی و وجوب حکم نشتر است یعنی پس بگردانید و بپای
 جانب همان مسجد الحرام متابعت پیغمبر خود و هیچ گاه مخالف این نکنید لکن لا یکنک لک الناس یعنی تا نباشند مردمان را خواه عربان و خواه
 و خواه نصرانیان علیکم حجته یعنی بر شماست و بر از ازم زیرا که این هم فرمایا در ک استقبال کعبه و حرام است و بعضی از ایشان میگویند که
 حجت از اهل این پیغمبر که استیلاء است ابراهیمی میکنند و قبل از ابراهیم را رکنی نماید و بعضی از ایشان میگویند این شخص حجت است که بزا
 مخالفت تو نیست پس ابراهیم و بعضی از این که نیست حال آنکه پیغمبر دوم از اول ابراهیم و سمعیل است و معتقد بزرگی آنها پس استقبال کعبه این پیغمبر
 بالکلیه راضی شد و بپس اجای الزام نماند که الذین ظلموا منکم انفسکم یعنی هر کس که ظلم پیشه اندازد از ایشان خواهد عذاب و تعصب بر ظلام و
 را بر غیر محل آن محل می نمایند که نیز از طبع است برادر نخواهند شد بلکه بعضی از ایشان خواهند گفت که این استقبال کعبه از راه حق برستی و اتباع است
 ابراهیمی نیست بلکه حجت است شهر خود و قوم خود و الفت آیتن آبا و اجداد خود است و بعضی از ایشان خواهند گفت که این شخص کار خود
 خود و حجت است که ای چیزی اختیار میکند و کای چیزی برین استقبال کعبه که حالا اختیار نموده است هیچ اقدام نیست ظاهر است که غرض بر میگردان
 چون این وجوه طعن ایشان محض مکابره و مخالف است عقل است فلا تخشوا الله یعنی پس مترسید از ایشان زیرا که ازین اقوال
 بی اصل ایشان که صریح تعصب و عناد از آن می تراود و حجت دین شما نزد عقلای نلی افتد و اخشوا الله یعنی او ترسید از من و مخالفت و مانع
 من و ناخشو کردن من بر پاس طعن ایشان و تبرج دفع عار بر بجا آوردن امر من زیرا که ناخوشنود می من موجب خیران ابدی و ملاک
 سرمدی است و طعن و عار و اندانیکه از شنیدن این کلمات بیهوده ایشان بشما لائق میگردد و چند روز بر پیش نیست و با وصف عزت
 قنا و زوال اجری و ثوابی عظیم در دنیا دارد و نیز چون عظمت و جلال من دلهای شمارا پر کند و بگردول و چشم شما مخلوقات را قدردانی
 واقعی نماید زیرا که ملاحظه مخلوقات و پاس آنها از قصیده تعلیم خالق ناشی میشود چنانچه حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه
 فرموده اند عظم الخالق عندک لی صغر الخلق فی عینک بانی مانند و بیجا سوالی که نهایت مشکل است و قدری کافی از دفع آن
 در عین تفسیر گذشت سوال آنست که توجیه نسبت مسجد الحرام را حق تعالی درین آیات متصله شده بارنگور فرمود این تکرار را سبب است علما
 جواب این سوال چند وجه ذکر کرده اند اول آنکه در آیه اول خطاب با کسان حرم است و در آیه دوم با کسان جزیره عرب و در آیه سوم با جمیع
 زمین لیکن برین وجه وارد میشود که اضمحار این قدر تخصیصات بی قرینه نهایت دور از بلاغت است و نیز خطاب
 اولاً بجناب پیغمبر است و او در وقت نزول این آیت از ساکنان حرم نبود و تبه دوم آنکه تکرار این مضمون
 بجهت تعدد استدلال بر صحت آن مضمون است بسبب طریق و قاعده است که هر گاه برای یک مدعا چند دلیل ذکر میکنند
 برای مربوط ساختن هر دلیل با آن مدعا تکرار آن مدعا پیش از سوئ آن دلیل می نمایند پس مرتبه اول توجیه نسبت
 مسجد الحرام را باین دلیل ثابت فرموده اند که اهل کتاب حقیقتاً از ارامیدارند و توریست و انجیل بر

سخت آن شهادت ناطقه میدهند و در مرتبه دوم همین مضمون را بدین دیگر ثابت فرموده اند که آمدن وحی و غیره یکی باین حکم است و گفتی
بالله شهیداً و در مرتبه سوم همین مضمون را بدین دیگر ثابت فرموده اند که نظر بغرض تحویل دفع الزام مردم است این تحویل کلی واجب و
پس تکرار این مضمون در سه جا مانند تکرار فبای الاء ربکم انکذباک و ویل یومئذ للکذبین و امثال ذلک است این تفریق
است که تکرار آن آیات بعد از سوره لائیل و مقام استغاثه و تفریع واقع شده و تکرار این مضمون در مقام دعوی قبل از استعلاان و ترجمه سوم آنکه در
آیت اول جای تو هم بود که میاد این تحویل محض بر آنست مانند ساختن رسول و لحنی او واقع شده باشد پس آیت دوم تکرار بر مدون و
مضمون قلن ولیست قبله ترضیها این هم از ائیل فرمودند و آیت سوم به بیان غرض این تحویل تشفی تام دادند و چه چهارم آنکه آیت ایل
برای تعلیم حال است و آیت دوم برای تعلیم نکته و آیت سوم برای تعلیم ارزنده تا شبیه نسخ اصلا نماید و چه پنجم آنکه این آیت اول و قائل بود که
نسخ در شریعت ما در آن ظاهر شده پس برین آیه حاجت بفرید تا کید و تقریر قائل و در واقع تا کید آن است که بسیار باشد و اگر چنین چه وارد میکنند که در خبر
موکده حرف و اونی نیز که مقام فصل نیست و درین جمله حرف واقع شده است پس می باید که تا کید نباشد و در جواب می گویند که تا کیدی که بگویند
واقع میشود اگر در موکده حرف و آیت باشد و جمله موکده نیز تکرار و او باید کرد تا تا کید جمله با تا کید عطف میسر آید و تا کید معطوف و عطف به و متشخص
کرد و چنانچه در جاعلی زید و ذهب عمرو و ذهب عمرو و گفته اند لیکن بنور هم در آوردن و او در و ص حیث خرجت که بار اول واقع
است سخن باقی است اصح آن است که در و ص حیث خرجت بار اول تا کید با سبق نیست زیرا که مضمون با سبق توجه نسبت بسبب الحرام است و در
منزله و دیگر جای اقامت و مضمون و ص حیث خرجت توجه بان سمت است و حالت خروج از شهر و وطن و این نیز در مضمون با هم تغایر
کلی دارند که در میان آنها عینیت است و نه استلزام آری و ص حیث خرجت که بار دوم واقع شده بلا شبهه تا کید سابق توجه است و وجه این
تا کید در عین تشبیه گذشت و نیز در اینجا بعضی مردم سوال میکنند که قول معاندین را چه حاجت نامیده اند حال آنکه بی اصل محض است
چون آنکه آنکه تخصیص حجت بدلیلی که مرکب از مقدمات صادق باشد و مقابله شبیهه و مغالطه عرف متاخرین متکلیف است و در عرف کلام الله
هر دلیل از ادله مقدمات او صادق باشد یا کاذب حجت نامیده اند چنانچه در آیت حجه هم احصاء عند ربهم و معنی نفی نیز موافق
همین عرف است زیرا که صاحب شبهه نیز قصد میکند که جسم خود غلبه نماید و لهذا شبهه خود را بزرگ محبت در رعایت صورت اشکال و
مشاطات آنها و تالیف صغری با کبری می آورد و قطع نظر ازین امور باب یکم نیز در امثال این مقامات مفتوح است و چون از بیان یک
غرض از اغراض عمده این تحویل که دفع شبهات مخالفین بود فارغ شدند حالا دو غرض دیگر بیان می نمایند و از شما و میکنند که من این قید را تا کید
تمام برای شما از آن مقرر کردم که مردم را در حق شما جای طعن نباشد و گویند که این نفعی حکمیکه یعنی برای آنکه تمام کنم نعمت خود را بر شما زیرا که شما را
و عبادت خود متوجه با فضل و اکمل جهات شوید و برکات و انوار مضاعف کسب نمایند و لعل آنکه بگویند و آن یعنی و تا باشد که شما بحقیقت
عبادت را به امید زیرا که از توجه به خود و بدید ترا بی آن توجه روح خود را به امید حقیقی تصور ننمایید و در حدیث شریف وارد است
که آن حضرت صلعم شخصی را شنیدند که در دعای خود می گفت اللهم انی اسألك تمام النعمه فرمود هیچ میدانی که تمام نعمت
چیت تمام نعمت فعل بهیشت است و از حضرت امیر المؤمنین رضی علی کرم الله وجهه مروی است که تمام النعمه الموت علی
السلام باقیاندر اینجا سوالی جواب طلب و آن آن است که ازین آیت معلوم میشود که اتمام نعمت بر مسلمانا واجب و
تحویل قبل از زیت المقدس بمسکت کعبه واقع شد حال آنکه آیت سوره مائده که روز عرفه حجه الوداع نازل گشته دلالت
بر آن میکند که همان و اتمام نعمت شد و هو قوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و اتممت حوائجکم
اتمام هر نعمتی است اتمام نعمت مقدّمه قبله درین وقت متحقق شد و اتمام نعمت در مقصد جمیع ارکان دین در آن نمری توان گفت که

مراتب اتمام مختلف است پس توجیه بجهت کماله فاضله در نماز نوعی است از اتمام نعمت مقدمه عبادت و ادا کردن حج و سایر مناسک است
کامل است و هر دو امر متعلق یکبیت است اما اول مراتب اتمام نعمت توجیه بسوی آن بود و آخرین مراتب اتمام نعمت حصول بطواف بکبره
و ادا مناسک متعلقه بآن این اتمام نعمت هدایت کماله شمار او را انتها گماهی یعنی مانند آن اتمام نعمت و آن هدایت است که در ابتدا بنا
نموده ایم پس هم در هدایت و هم در نهایت شما شمول نعمتهای نایده و مهندی به هدایت با تفصیلش آنکه اگر سئلنا فیکم رسول الله
یعنی فرستادیم ما از مقام عظمت خود و در میان شمار رسولی که ما وی و مرشد شما باشد و این هدایت است در ابتدا باز کرد و اندر نیم آن
رسول است که یعنی از جنس شما که عربی نشاء و قریشی نسب است و این اتمام نعمت است در ابتدا زیرا که فرستادن رسول بسوی قبیله
نعمتی است عظیم و اتمام آن نعمت آن است که آن رسول هم از همان قوم باشد تا اتمام آن قوم را شرف و فخر وجود او حاصل شود و تا قیام
قیامت آن شرف و فخر باقی و مستمر ماند و نعم باقیل بیت کند خویش و تبار توانا و می بیند بر حسن کس لکه قبیله نایز کند و نیز مشهور از حال
عرب این است که از انقیاد و غیر خود بغایت حیت و عدا و کینه پس آن رسول را از بهترین قبایل عرب کرد و اندر نیم نایچ کس از اتباع و انقیاد
او عاری نباشد از آن رسول فقط بر رسانیدن پیغامهای زیبای با کفایت کند بلکه بیا تو حکم کن که آیاتنا یعنی تلاوت میکند بر شما آیات کلام
مغیر ما بلغت شما مانند و دست و نیز رسالت او هم از زبان او و تر شما نایب شود و بلا تکلف معرفت ذات صفات و افعال اسرار ایجاب
ما را در باید و مرضی ما را از امری شما سید و سبب است شما بعد از گذشتن رسول ازین جهان با در وقت و در افتادن از جنس رسول
قصود نیز در قرآن آیات را در نماز و ذکر اوقات ذکر و عبادت تلاوت کند و ثواب بی حد باند و جمیع علوم را از آن آیات استفاده نمایند و
خیر دنیا و آخرت شما را در حال حاصل باشد از آن رسول بر رسانیدن پیغامهای تلاوت آیات ما هم کفایت کند و شمار را بطور و اختیار شما و
که هر چه خواهد از آن آیات بفهمد و اگر خواهد مطابق آن آیات بعمل آید و اگر خواهد در عمل ایستاد نماید بلکه در اصلاح نفوس شما میگویند
و نیز **کیکم** یعنی و پاک میکند عقائد و اعمال و اخلاق شما را حجب احکام آن کتاب تا کمال تهذیب حاصل کنید و در تکمیل و کمال
نیابت آن پیغمبر نمایند و وقتی که او ازین عالم برود و بگذرد **و یعلمکم الکتاب** یعنی می آموزد شما را ایمانی ظاهر و کتاب و الحکمة یعنی
و اطر و دقائق آن کتاب که در هر حکم و دستور و مخفی است تا فقط بعلم ظاهر اکتفا نموده و در اتم تشفیقت و فقط بعلم باطن اکتفا نموده راه بشیعه
و اباحت اختیار نکنید بلکه هر دو را جامع شده و راست نبوت حاصل نمایند و رتبه تکمیل بایند و بر خیزد و بر علم باطن هر کتاب و علم باطن آن
بعد از نزول کتاب اقی لغت متعارف شما ممکن بود که بعضی از کلمات شما بخودی خود بی استفاده و بارشاد پیغمبر حاصل شوند که در لکن بنویسند
بانی بود که هرگز آن را بقوت فکریه و قوت ذکاوت آن در یافت بر چند پس و تلاش باقی الفاظ رسانیده شود و بگذرد این پیغمبر و حق شما
نعمتی عظیم که دید که شما را از آن چینه ها هم نشان میدهم و **و یعلمکم کما تکتون** یعنی می آموزد شما را آن چیزها که
هرگز آنها را نمی توانستید دانستن بر و فکر و ذکاوت خود مثل عدد و رکعات و تعیین اوقات نماز و نوافل و ضو و موجبات غسل
علی التفصیل و التحدید و تقدیر رکعات و دیات و قصص صالحین و طالحین اعم باخنده سوا ای انچه در کتاب است و تفصیل حالات حشر
و نشر و وزن اعمال و عبور بطراط و منازل شست و درکات و وزن خصوصیات ثواب و عقاب موافق مقدار عمل و بعضی از صفات ذات
مقدس الهی مثل صفت غوره که در کتب نیست و چون دانستید که باین مرتبه برهون احسان و محبت انعام من آید فاذا کرد و می یعنی پس بایستد
ما بر هر رنگ که ممکن شود زبان مثل تلاوت کلام من و یاد نام من و حلقهای ذکر و حمد و تسبیح و تکبیر و تهلیل و تسمیه
بر هر فعل محمود و بدل کمال توجه و استغراق در حضور بی کیف که نصیب اهل سلوک و اشتغال است یا بقدر
در دلائل توحید و معارف ثنات و صفات و افعال و اسرار معاملات من یا بنده کان خود حکمتهای مخفیة من در مخلوقات خود کرد

باین صفت هر عضو و صفت از او

بروز را می برفت خود کشاد دام و دینی بر خستی از صفات خود نهاده که نصیب علای را سخن است یا بنکر و رعد و عید من و
 پیدا کردن کیفیت از خوف و طمع و در دل با من که نصیب عوام متقیان است و بخوار و اعضا بد و طریق اولی که هر عضدی را از
 نباتات من که متعلق بآن عضو است مرا یاد کرده و از من ترسیده و باز در مثل نظر زن اجنبی و از خوش شکل که متعلق بچشم است و
 و سخن چینی و لب و ششم و دروغ گفتن که متعلق بزبان است و نزد و گفتن بی موجب که متعلق بدست است و شنیدن از
 و ملاهی و آشنای دروغ که متعلق بکوشش است و رفتن بجا نه و چکه ز نمانی فاحشه و بر اسعایت نزد حکام که متعلق
 بپایست و زنا و لواط و سحاق که متعلق بشهه و سکا و است و خوردن حرام که متعلق بلذت و بدان و کفر و معصیت و است و علی
 بذات الساس و دم که هر عضو را بکاری در وقتی که بان کار فرموده ام مرا یاد کرده و بجا آوردن فرمان من تصدیق و تسلیم
 و مصروف سازید که درین همه صورتهای شمار یاد می آیم و درین شبها ملقت بمن میشود و هر چند ذکر من نام همان التفات بلکه فوهم
 شماست که با من متعلق میشود اما اسباب این التفات توجه همه بیکم ذکر دارند زیرا که مودی میشود بنیان و چون چنین کنید آذ که
 یعنی بجز شمار را یاد کنیم و یاد کردن من است که التفاتی جدید بحال شما نمایم و غنایتی تازه در باره شما مصروف سازیم که بسبب این التفات
 و غنایت کارهای معاش و معاشی اصلاح پذیرد و کثایان شما منبسط شوند و در جات قرب شما بلند گردند و قدر و استحقاق ثواب
 شما افزون شود و هر چند این یاد کردن شمار را چون باین نوع محیط و مستغرق اوقات شما باشد موجب ادا یونجی از شکر نعمتهای
 من میشود لیکن شمار را می باید که درین ذکر قصد کفر نعمتهای من نباشد و بربت شکر بجا آید و آتش شکر و بی یعنی و شکر نعمتهای من ادا نمایند
 زیرا که چون این نوع ذکر خالی از بیت شکر باشد بر چند موجب ترقیات دیگر نمیکرد و لیکن موجب فزاید استحقاق نعمت نمی شود و چون
 شکر باشد موجب فزاید فیضان نعمتهای من گردد و با وجود ادا کردن شکر باین نوع یاد کردن آنرا بدیهه افعال که دلیل کثران نعمتهای من
 نخواهد و سازند و لا کفر و لا کفر یعنی و مناسبی من کنید زیرا که اگر از یک جهت ادا ی شکر خواهد کرد و از جهت دیگر کفران نعمت خواهد کرد و
 مثل کسی که ذکر لسانی و قلبی جاری میکند و در اذن مال بنام خدا بخل می ورزد و یا در تحریک لسان بر استغاثه ای کتابی حضور را میری
 یا اوستای تهیه میکند آن سکری شما شکر خالص نخواهد ماند که بآن از عهده شکر من بر آید و در شما پاک شود و بر چیزی استحقاق نعمتهای
 من که بیدار بقیانند در اینجا سخن چند اول آنکه درین آیت لفظ و یو کی که را بر علی که الکتاب و الحکمة مقدم فرموده اند حال آنکه
 این آیت بیان اجابت دعای حاجت است که در حق است مسلم خود فرموده بود و در دعا انسان و یو کی که بعد از لک الکتاب و الحکمة
 واقع شده بود و اجابت را باید که موافق دعا باشد چنانکه آنکه اجابت موافق دعای باشد حصول اصل مطلب را و ذکر آن مطلب ترتیبی کری
 مطالب متعدد پس موافقت اجابت دعا لازم نیست در ترتیبی کری مقتضای حال را رعایت باید نمود که بلا بحث همین است و مقتضای حال را
 تقدیم و تعلیم الکتاب الحکمة بود و در اینجا با هم تسلسل این محتمل آنکه بلا شبهه تعلیم این حکمت ای حصول تکریم است الا بعد حکم کتاب
 حکمت مقصود بالذات نمی باشد پس تکریم مقصود بالذات است و تعلیم کتاب و حکمت وسیله آن و در وقت تعلیم اصل سبب و وسائل را مطالب می نمود
 ازان مقصود انفرادی که نشان طلب فعلی همین است و طلب علمی مطابق آن نمی باید و در وقت بیان اجابت دعا که مقام امتنان و عدا انعام
 اول مقصود بالذات را تقدیم باید نمود که منظر طالب بهمان متوجه است همان آیت عظیم و طلب اصلی خود می شمارد و در سابق تفسیر حقی دیگر را
 این نیز اسلوبی است که ادا موقوف بر علی است عمن خلیفه خود و موم که جمله آنکه مومن که نهی کفر است تا که جمله شکر و بی است که اگر شکر است بیان
 پس عطف این جمله بر آن جمله ایست که در که عطف الت بر غایت میکند و در آوردن حرف عطف چیست جوابش آنکه گفته را در آوردن حرف عطف
 که اگر شکر و نهی از کفران هر دو مقصود بالذات معلوم شوند اگر حرف عطف نمی بود و من معلوم میشود که احدهما مقصود بالذات است زیرا که اگر لا مومن

غالب

است بآنکه اجتناب از معاصی و مراعات حدود الهی و عبادت و یاد داشتن خدا و در صحیحین وارد است که حق تعالی می فرماید
 ابن آدم اگر در دل خود یاد کنی من هم ترا در دل خود یاد کنم و اگر خدا در حلقه و مجمع یاد کنی من هم ترا در حلقه و مجمع گرد بینم و اگر خدا
 متعبد بین و در لوح اسبیا و اولیا علیهم السلام یاد کنی و آن حلقه و مجمع بهتر از حلقه و مجمع است و اگر از من بعد یک است
 نزدیک شوی من بسوی تو نزدیک شوم و اگر بسوی من قدم قدم بپایی من بسوی تو روان بیایم و در سنن ابن ماجه و دیگر
 معتبر است وارد است که حق تعالی می فرماید من بجز او بنده خود می باشم چون مرا یاد میکند و بجز او لب و نام من می بیند و در جامع ترمذی و دیگر
 صحاح وارد است که شخصی از آن حضرت پرسید که یا رسول الله عبادت اسلام بسیار است هر یک چیزی عموما بفرماید که من با کمال مصروفیت آن
 شوم که تمام عبادات اسلام را بکمال محققانی تو را یاد آورده و فرمودند باید که زبان تو را یاد باشد که خدا و پیغمبری و دیگر محدثین را روایت کرده
 که معاذ بن جبل چون از آنحضرت پرسید که در عبادت اسلام چه چیز است که اگر کسی آن را بخواند یا بگوید یا بکند یا بخواهد که بران منقطع
 سخن بود این بود که یا رسول الله اعمال خیر که نام یک محبوب نزد مقبول تر نزد خداست فرمودند که آدمی تا وقت موت بگذرد خدا تر زبان
 باشد و ابوبکر بن ابوالدینار روایت ابوالمخارق آورده که آن حضرت فرمودند که من شب معراج بر شخصی گذشتم که تمام او در نور غشا
 غائب بود گفتم که این چیست گفت که فرشته است مرا گفتند که فرشته نیست این مردی است که در دنیا زبان او بگذرد خدا تر بود و دل همیشه متعلق
 بسجده می ماند و گاهی پیرو ما و خود را از مردم و شنام ندانید و در کتاب الزم ما نام احمد و دیگر کتب معتبره وارد است که مردم پیش از آنکه
 گفتند که فلانی معصوم بود برای خدا آزاد کرده است ابوالدینار گفت که فی الواقع این سیح است و دادن بسیار است لیکن ازین افضل و چیز
 است اول ایمانی که در روز شب آدمی آن را لازم بگیرد دوم آنکه زبان او را بلام بگذرد خدا تر باشد باز ابوالدینار گفت که آن حضرت فرمودند
 که تا آخر چه هم شمار به بهترین عبادات شما و پاکترین اعمال شما و خداوند کند و تره ربات شمارا و آنچه بهتر باشد شمارا از خرج کردن در راه
 و آنکه در جهاد با دشمنان ملاقات کنید پس آنکه در نهایی شمارا بزنند و شمارا در نهایی آنها را مردم گفتند یا رسول الله البسه نار ازین عمل ترک
 نشان دهید و خبردار سازید فرمودند که اگر کسی بر وایت عبد الباقین عزم آورده که آنحضرت فرمودند که هر چیز را میبایست
 وسیع و لها یاد خداست هیچ چیز در حیات دادن از عذاب الهی آنقدر کارگرنی شود که ذکر الله بیشتر و این حرمت را دو بار فرمود و مردم عرض
 کردند که یا رسول الله آیا جهاد در راه خدا تره بر ایبری ذکر الله کنی فرمودند منی کند اگر چه مردم مجاهد شست خود را آنقدر بزنند که بشکند و طبلانی
 و هزار و پستی بر وایت ابن عباس هم آورده اند که آن حضرت فرمودند که هر که عابض شود از بیداری شب و بسبب بخل خرج کردن مال را
 خدا نتواند و بسبب جبن بزدلی نتواند که با اعدای خدا جهاد کند پس می باید که ذکر خدا را بسیار نماید که تا اگر این نقصانها نخواهد کرد و تره
 محدثین بنو کورین بر وایت ابن عباس از آنحضرت آورده اند که هر که اجبار بر چیز از جناب خدا و ندی حمایت شد او را خرد و نا و آخرت حاصل
 گشت آل شاکر و زبان و اگر دینی که بر بلا سابر باشد و زوجه که بر ناموس و مال آن شخص نگهبان و امین باشد و این جان بر وایت
 ابو سعید خدری هم آورده که آنحضرت فرمودند که مردم بسیار بر سندانهای بلند نشسته و بر بالتهای نرم آرمیده و مشغول بگذرد خدا خواهند بود
 حق تعالی ایشان را نکند ذکر را بجز در این ترفه و لذت و تنوی و بهشت رعات بلند عطا خواهد فرمود و در صحیحین وارد است که نشان یاد کنند و خدا مانند
 فرمودند و شال کسی که در راه یاد و لیکن مانند مرد و است و طبلانی بر وایت ابو موسی اشعری هم آورده که آنحضرت فرمودند که اگر شخصی که
 خود را به کار فتنه نمودن شروع کند و دیگری در برابر آن یاد خدا کردن بلا شبهه یاد کنند و خدا افضل باشد و طبلانی و پستی بر وایت
 آورده اند که ابن عباس از آنحضرت آورده که هر چه خیر است نخواهد ماند مگر بران ساعی که برایشان گذشت و در آن یاد خدا کند و در هیچ مسلم و دیگر کس
 از آنحضرت هم وارد است که هیچ جا جانه برانی که خدا نمی شنید مگر ملائکه که در او را ایشان دور میکنند حجت الهی ایشان را می پوشد

و مکنه بر ایشان ازل می نمود و حضرت حق تعالی ایشان را در قرآن حضور خود و خوبی یاد میفرماید چنین میفرماید **و ان الی الدنیا بالنیف**
 روایت کرده عن الی بررة و الی سعید قال قال رسول الله صلعم ان لاهل ذکر الله اربعاً کنزل علیهم التکلیف و لغشهم الرحمة
 و تحف بهم الملائكة و یدکرهم الرب فیمن عنده و مؤمنین و اروهت که بسیاری از فرشتگان خدا کوچه بکوچه برای لباس اهل ذکر
 میگردند و جای جماعه را مشغول بذکر می بینند با هم آواز می کنند که این طرف بیاید و اینک مطلب شما این جا است پس آن جماعه
 پرهای خود را حلقه کرده و دوزده ستاده می شوند تا آسمان و چون اهل ذکر فارغ شده متفرق میشوند آن فرشتگان نیز تا آسمان
 میروند حق تعالی را زیارت می پرسد مال آنکه او دائم است از کجا آمدید فرشتگان میگویند که از نزد کان و آدمیم که در زمین اند
 و ترا یاد کنند و بر تو تسبیح و تهلل می کنند حق تعالی می فرماید که آیا را دیده اند فرشتگان میگویند که نه حق تعالی میفرماید که اگر مرا بیند چه کند
 فرشتگان میگویند که اگر خباب را بیند یقین است که زایده تر مشغوف و ذکر تو شوند و کمال جد و کوشش ترا یاد کنند باز حق تعالی پرسید
 که از یاد کردن من چه چیز میخوانند و از چه چیزها بهر میجوید فرشتگان میگویند بهشت میخوانند و از دوزخ پناه میجویند حق تعالی میفرماید که
 این هر دو را دیده اند فرشتگان میگویند که زایده طالب بهشت اند و گریزان از دوزخ یقین است که اگر بیند آن را زایده و مطاع
 شوند و ازین زایده تر که زین باشند حق تعالی میفرماید که پس شاید باشد که من ایشان را آدم زیدم و مطلب ایشان را با ایشان
 و آدم یک کس از جمله آن فرشتها عرض میکند که ظالمی بهم و رسان آنها بود لیکن در اهل ذکر نبود برای کاری آمده بودند حق تعالی
 میفرماید که او را هم آدم زیدم این جماعه مرتبه دارند که بنشین ایشان نیز سگای می شود و در سجده و کبر و صلوات و اروهت که روزی آن
 حضرت از خانه خود بر آمدند و بر حلقه استاد شدند و پرسیدند که شما چه عرض منطلقه زده نشسته اید عرض کردند که ما برای یاد و عهد شما
 و اورا شکر میکنیم که ما را هدایت باسلام فرمود و آخرت فرمود و ذکر قسم خورده که شما برای همین عرض نشسته اید آنها قسم خورده
 عرض کردند فرمودند که من شمار از جهت قسم ندادم که گفت و دروغ بر شما داشته باشم لیکن پیش من جبریل آسم بود و مرا خبر داده رفت که
 حق تعالی شما را و فرشتگان خود و فری فرماید خراستم که وجه فخر از شما تحقیق کنم و امام احمد و بیهقی بروایت ابو سعید خدری
 آورده اند که حق تعالی روز قیامت خواهد فرمود که امر تمام این صحیح را معلوم خواهد شد که بزرگی چیست و لائق بزرگی که مردم را
 مردم پرسیدند که یا رسول الله را خبر میدی یا غیر آن فرقه را بزرگ و گریه میگویم فرمودند که اهل کرم آن جماعه اند که در مجالس گریه نشینند
 و نیز محمد بن زکویان روایت کرده اند که هیچگاه مردم برای ذکر خدا جمع نمیشوند الا بعد از فراغ ایشان فرشته از آسمان نازل میگردد که منظر
 بروید بدیهایی شما بیکدیگر مبادل کرده شد و نیز از آن حضرت روایت کرده اند که از عذاب قبر هیچ عمل آن قدر نجات میدهد که ذکر
 خدا میدهند و از ابو الدرداء و ابی بن کعب و عباده بن الصامت و عباد بن عمر و معاذ بن جبل و سلمان فارسی و محمد بن سنان
 بروایت های بسیار آورده اند که این بزرگان ذکر را به خرج کردن مال و چهار و دو و کبر عبادات عمده ترجیح میدادند کسی از اینها گفت
 تکبیر یا و احد خیر من الدنیا و ایهاتر کسی میگفت لئن اکتد مائة تکبیرة لاجل من ان تصدق بمائة دینار ترسی میگفت که لئن اکر
 الله من صلوة الغداة الی حین تطلع الشمس لاجل من ان اتون علی منی الخیل جاها فی سبیل الله و کذا بعد العصر حتی تغرب الشمس
 کسی گفت لوان جلین اقبل احدهما من المشرق و الاخر من المغرب مع احدیما ذهب لا یضیع منه شیء الا فی حق و الاخر یدکر الله حتی یلتقی
 فی الطريق کان الذی یدکر الله افضلهما ترسی میگفت لومات رجل یطاعکم الاقران و مات الاخر یقرأ القرآن و یدکر الله لرب ذکر
 الله افضل و یحقق التمام ترسی گفت که فضیلت هر عملی که با شکر و محبت است و ذکر الله و توبه نفس علاج غفلت و رفع حجاب باطنیه است و
 کوفتن کردن مال و چهار و در کثیر ثواب و رفع درجات افضل کرد و این الی شنبه را بر پرده آورده است که اهل ذکر در نظر اهل آسمان بخوانند

می نمایند که ساری از نظر این زمین و نظایر آن بر دایات متعده آورده است که آنحضرت میفرمودند که بر جانب راست بجای آبی حلیه بر سر پا
نور نشسته خواهند بود که انبیاء و شهدا بر حال ایشان رشک خواهند برد و حال آنکه انبیاء و شهدا نیستند چون مردم پرسیدند که یا رسول الله
آنجامه که مردم خواهند بود و فرمودند که آن مردم از یک فرقه نیستند بلکه از فرقه های مختلف و شهرهای مختلف هستند و چون بفرموده امام بود
پیدا کرده اند و بر آن ذکر خداست و بنشینند و این آیه شریفه از حضرت امام باقر علیه السلام آورده که هیچ چیز نزد خدا محبوب تر از ذکر و شکر نیست لهذا در اینجا
که مقام ایشان است و چون و چیز را طلب فرموده است که فاذا ذکر و نی اذکر که و اثنو و لی و لا تکفرون و آفرین است که در محل سینه آورده
که آنحضرت بعد از نماز فرض خود نیم این عامی فرمودند و عازین جیل رض و انیزه و اطلت این عازر شاد کرده اند که اللهم اعنی علی ذکرک
و شکرک و حسن عبادتک اندیم بر آنکه حقیقت شکر خا پنجه سابق گذشت آنست که شخص بر نعمت الهی را در آنچه مرضی او تعالی است بر شکر
و از نام مرضی او باز دارد و این مرتبه عبادت و شوارست و آنچه در شرع شریف بر او ای این عبادت مقرر فرموده اند پس در تفسیر آنست
اول بر نعمتی از نعمتهای الهی در وقتی که آن نعمت تلفت شود و محض از تفنیل الهی لیاقت و قابلیت خود باز خود را و عمل خود را از ازا
شکر آن نعمت قاصر نماید یا حتی المقدور در اختیار الفاظ جامه شکر که محیطا جمیع نعمتها باشند کوشش نماید باز بر نعمت را جدا جدا و در وقت
و روان نعمت که بحسب نظر عقل آن نعمت معلوم نشود ملاحظه نموده بر آن حمد و ثنای ربانی یا وجود و عطا مالی یا ثناء و روزه بد
و بیج قربانی او کند حاکم و بهیچ بر و است حضرت امام المؤمنین عایشه صدیق رض از آن حضرت آورده اند که هرگاه حق تعالی بر بنده خود
نعمتی از زانی میفرماید و آن بنده میداند که این نعمت محض از جانب خداست حق تعالی محض دانستن او را شکر آن نعمت می نویسد یا قبل از آنکه
بزیان ستایش کند و شخص بعضی اوقات عباد را برای خود بخیر و می پوشد و در ابتدا پوشیدن حمد الهی میکند پس آن جامه هنوز تا زانو او نرسد
که او را از شکر گزاران می نویسد و همچنین چون از بنده کنایه سرزد میشود و در دلش ندانستی و خجالتی پیدا میشود حق تعالی در جبریده اعمال آن
بنده توبه آن کنایه می نویسد یا قبل از آنکه بزبان استغفار کند یا توبه نماید و امام احمد در کتاب الزم و بهیچ از ابو جلد آورده اند که او گفت که من
کتاب سوالات موسی از پروردگار خود خوانده ام که در آن حضرت موسی و در جناب الهی عرض کردند که بار خدا یا مرا بر قسم ممکن نشود که آنچه
شکر تو بر بگویم حال آنکه کمترین نعمتهای تو بر من از آن بزرگتر است که تمام اعمال من در مقابل او توانند افتاد و حق آنکه ای موسی حالا شکر
من کردی که خود را از شکر من عاجز دانستی و بهیچ در شعب الایمان از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه آورده که هر که در وقت
بگوید الحمد لله علی حسن المساء و الحمد لله علی حسن الملبیت و الحمد لله علی حسن الضیاح شکر شب روز خود را در
باشد و بهیچ و این آیه شریفه از عباد بن سلام رض روایت کرده اند که روزی حضرت موسی و در جناب الهی عرض کردند که بار خدا یا مرا شکر
نموده و از جناب است چیست ارشاد شد می شاید که زبان تو تر باشد از ذکر من حضرت موسی عرض کردند که بار خدا یا ما در بعض
اوقات بجا آتی می باشیم که ذکر تراد و احوال نهایت بی ادبی میدانیم مانند حاجت برار و وقت اراقت بول و وقت جنابت و بی
و ضوئی ارشاد شد که ذکر مراد هیچ حال از دست ده مناسب هر حال ذکر می گوید حضرت موسی عرض کردند که چه گویم ارشاد شد که بگو
سبحانک اللهم لا اله الا انت حسبني لا اذی سبحانک و بحمدک لا اله الا انت و نیز بهیچ روایت کرده است که
شخصی پیش آنحضرت می آمد و سلام میکرد و آنحضرت می فرمود پرسیدند که کیست او میگفت احمد الله المیاک ان حضرت
برای او دعا میفرمودند روزی آمد و آنحضرت می فرمود پرسیدند که کیست او میگفت احمد الله المیاک ان حضرت
او پرسید که یا رسول الله همیشه بعد از احوال پر من دعای میفرمودند و امر و احوال پرسیدند که او فرمودند ارشاد کردند که همیشه من از تو
پرسی میگویم و تو شکر می نمودی و امر و در شکر شکر کردی و نیز بهیچ از ابو حازم آورده که چشمم را هم شکری است و دستم را هم شکری است

بانی انجمن صوفیان

بانی انجمن صوفیان

بانی انجمن صوفیان

بالکبر یعنی در طلبید بر لشکر غنی است از لشکر اعیان و اعیان است متین فرمودیم تا در بهات شمارد که شایسته آن
 است که بر سر جانوران متعصبیت که حسن شهوت دارند عقل و درگاه که نیز متعصبیت زیرا که عقل همین از زنده شهوت پس صبر که عبارت
 از ثبات و مقابله متعصبی شهوت غلبه است و هیچ مخلوق سواي این نوع یا فرید و ایمان این نوع پس ابتدای وجود خود هر فرد
 آن منبر را با خود میباید که غیر از خواست غذا چیزی دیگر ندارد و از بعد مدتی خواهش بازی بر و غلبه میکند باز خواست جلع لیکن چون
 این مدبر بر عقل نیز در وی پیدا میشود که وی شهوت او را از لذت عاجله بر سیکر داند و بساوت باقیه متوجه میکند و در صورت
 و میان هر دو عقل و شهوت جنگ و نزاع می افتد اگر عقل شهوت را مغلوب کرد و در قیامی خود گرفت پس همین است معنی صبر بر سر
 و قسم است بدلی و نفسانی بدلی نیز و قسمت غلبه یا انضالی فعلی مانند عمل کردن اعمال شایسته تعالی مانند ثبات بر الام و ایمان
 و نفسانی عبارت است از آنکه نفس از مقتضیات طبع بند کند اگر از شهوت اطمینان فرج بند کرد و از اخلاص استند و اگر از طلب نفوذ بند
 کرد و از زهد و رفاه استند و اگر از خیر و فرج و لذت کردن آزار و طایفه بر روزی و کربان و جامه را چاک کردن و وقت
 بصیبت بند کرد و از امیر عربی استند و اگر در حالت غنا و دولتندی از کبر و نخوت و شرف بر هم نشینان بند کرد و از افراخی حوصله
 در و اگر در حالت جنگ از فرار و ترس از بند کردن را شجاعت استند و اگر در حالت عصب از ترس و شرم بند کرد و آن را علم از بند کرد
 در سر انجام همی از بهات از انطباق و تخریب بند کرد و آن را بر ترس و حوصله بند کرد و اگر از اظهار اسیر بند کرد و آن را از واری استند
 پس این لشکر الهی در هر مهم از بهات دینی و دنیوی مد و کار است و حقیقت بر آن نیست که آدمی که در صورت امر کرده و در و بار
 یا و یا بدو آن را کرده و در و زیر که این هر دو امر ممکن است بلکه حقیقت بر این است که با وجود که در و در و کار است طبی از هیچ
 مانی عقل و شریعت خود را صبر کند و از اظهار خیر و شکایت خود را بار و بار و اگر اشک جاری شود یا زک چتر سینه کرد
 مانی بصیبت زیرا که آن حضرت در وقت فوت یخود حضرت را بر اتم کرده اند و اظهار خیر و اندوه و این فطرتی که و الله انا
 بفراتک یا ابراهیم طحی و غایر چون مردم درین باب عرض کردند شایسته که این قدر عم و ملال و اشک ریزی از مقتضیات رحمت الهی
 است که در ششم علامت ظهور فرموده است و اما حیرت الله من عباد و از رجاء و نیز شایسته که در آن العین تدمع و القلب یخرب و
 لا نقول الا ما یرضی ربنا کسی چشمی اشک میریزد و دل اندوه میکند و درین امر مندره را امتیازی نیست و استعد و عمل تحلیف متنازه
 شد که لا یكلف الله نفسا الا وسعها آری زبان خود را بند میکنیم تا حرفی نافرمانی او تعالی از آن نه بر آید و در جای این است که بصیبت
 که در اول و در و بصیبت و از علاج نفس واقع شود و هرگاه و صریح بصیبت نکشت نفس را بعد از او فراموش شد ترک خیر و فرج
 و ترک شکایت و در آن وقت در صبر مد و میشود بلکه آن را تسلی و ملو می آید و آن نیز امری است که با منظر واقع میشود و بعد از آنکه گفته
 اند که اگر کسی تکلیف دهد که دانا بصیبت خیر نموده باشد تکلیف الاطلاق است و از مصالح این سخن محروم که کسی بصیبت آن است
 که حق تعالی او را در مقدار و چند جا ازین کتاب غیر مستودع است و اکثر خبیای و درین بان خصلت محموده باز است از انجمن صوفیان
 عدلون باقرنا لما صبرنا و تمت کلماتنا بحسب علی بن ابراهیم بما صبرنا و الخ الذین صبرنا اجمع احسن کما کانوا یعلمون انما یونی
 الضامن اجمع بصیبت و ازین است معلوم شد که هر طاعت اجر دارد و صدق و صبر بر کار و در مقدار و اندازه و می آید و از مصالح بصیبت که
 حمد و که در و است محض بصیبت از اکل و شرب و جماع و در حدیث قدسی در حق آن عبادیت دارد و شده که الصومل و زینت و اولاد و اسلحه
 فرموده اند و در آن تصدیق و تقویا و ازین که نور و هوایم اید و در یک چشمه است و الا انکم و نیز سایر این اجمع عبادات مانده خود ساختار و در
 اولئک علیهم صلوات من هم و حله اولئک هم المصلون و در حدیث صحیح است که الضعیف الایمان زیرا که ایمان تمام شد و کبر که در خیر

ست و بعد از آنکه است و مداومت این هر دو کار بر غیر از صبر نمی شود پس این حساب صبر تمام ایمان است چنانچه همین اعتبار حضرت امیرالمؤمنین
 مرتضی علی کرم الله وجهه و عبدالمجید مسعود و غیره را در اندک الصبر و هولا ایمان کلاه لیکن چون ترک تلاقی و عمل لائق کاهی موافق خواستش
 دلی و شهوت نفسانی نمی باشد و کاهی نباید پس از آنکه اول است در آن اصباح صبر یعنی افتد نظر شارع تدبیر فرموده آن را نصف ایمان است
 و ادب حاجی که در سهیل تکلیفات شایسته شرعی نفس مفید است تخلق بخلق صبر است که هم در ذکر و هم در شکر و هم در ترک کفران نعمت تا غیر عظیم
 می نماید و اگر ما وصف تخلق باین خلق نیز در شایسته بعضی تکالیف شرعی که اگر نمی گذارد تحصیل حوائج ضروریه معاش در مانده شود و باین سبب شایسته
 تخلق برای هر که شکر بزرگ کفران نعمت بسیار پس از چیزی دیگر نشان میدهم و میگویم و الصلوة طبعی و بدو طلبید به نماز بزرگ نماز
 عبادتی است مرکب و تریاقی است مجرب مولف این چند جزو و جزو اعظم آن و خلاصه ارکان آن دعا است که که کشانی هر جزو و کل و کار و دانی
 هر محتاج است و با وصف آنکه سبب تضای حوائج است عبادتی است مستفاد و نیاتی است جامعه ذکر و شکر را پس در آن شغل نفس
 و طبع شغالی می پذیرد که در پی تحصیل حاجات خود و در سعی و تلاش معاش هم مقصد ذکر و شکر است از دست نبرد و طریق شکر
 و زیارات و حوائج به نماز سابق که گذشت که از اقسام آن صلوة الحائجة است برای هر طلبی و صلوة الاستسقا است برای طلب باران
 و مطلق نوافل اند برای دفع اضطرار و در حدیث شریف وارد است که کان النبی اذا خزنه امر فزع الی الصلوة یعنی چون آنحضرت را
 امری با اضطرار می آورد مشغول نماز میشد و عالم و پیغمبر روایت کرده اند که یکبار عبد الرحمن بن عوف از غشی رو داد تا آنکه مردم همان کوفه گفتند
 یافته باشند و از نزد ایشان برخاستند و مکان را خالی کردند و در آن وقت یابوسی زن ایشان آمد کلثوم بنت عقبه مسجد درآمد و این آیت را
 بخواند که یا ایها الذین امنوا استعينوا بالصبر والصلوة و به نماز مشغول شد ساعتی نگذشت که ایشان را یافت و دست او دجیات
 دوباره یافتند و نماز حضرت ابراهیم در وقتی که حضرت ساره را در دم با دشمنان جبار کشیده بودند سابق مذکور شد و نماز جرج را سبب در وقتیکه
 او را تهمت بزرگ کردند و نماز جرجی و مسلم است با آنکه نماز با وصف آنکه شاملی که شکر است تصویر می است معنی عار که بهتر از آن تصویر می
 دیگر ممکن نیست و استمداد بدعا و اب اهل ایمان است قدیم و حدیثا و چه قسم از استمداد بصبر و صلوة غافل شود حال آنکه ان الله
 یعنی تحقیق خدای تعالی که در دعا حقیقی در هر مهم و هر حاجت او است مع الصبر یعنی همراه صبر کنندگان است زیرا که صبر کنندگان بکلیت
 بخلق او تعالی کسب و حلیم است خود را متعلق می سازند و هر که خود را متعلق با خلاق آبی ساخت معنی دیگر و رای معیت علی و قدرتی که با هر مخلوق
 او تعالی را ثابت است نسبت بآن کس او تعالی را حاصل شد و از آنرا آن معیت خاصه توفیق و امداد و یابید و نصرت بنفس شیطان
 و اعدای انسان و جان است که مانع از ذکر و شکر و باعث بکفران نعمتها میشوند و نیز چون او تعالی را همراه شما شد مقصد شما حاصل گشت که از ذکر
 و شکر و ترک کفران نعمت نیز همین امری هستند و چون این معیت خاصه بر بعض صبر مترب میشود بر نماز که عبادات جامعه است ذکر و شکر و
 صبر را بالاولی مرتب خواهد گشت بلکه نماز خود معراج المؤمنین است و صورت قرب و مناجات در آن حالت خود حصول معیت خاصه است
 طبیعت آن محل است و تمام ارکان آن نه جزا و ثمره آن و لهذا ارشاد شد که ان الله مع الصابرين و المصلين و هرگاه ثابت شد که صبر کنندگان
 را معیتی خاصه حضرت حق جل و علا حاصل میشود و معلوم با قطع است که او تعالی جامع هر کمالی است معیت او تعالی مستلزم معیت هر
 کمال است بعد از استمداد حاصل و نیز با یقین ثابت است که از انواع صبر آنچه اعلی و اکمل است صبر بر رفق جان است در راه خدا و طاعت او
 چنانچه گفته اند الحجی بالنفس اقصى غاية الحجی صبر بر فوت لذتی با نقصان مالی یا موت دیگری که علاقه و قرابت با خود داشته باشد و چون آن
 چنان است پس در حصول کمال حیات که اول صفات ثانیه آن مقدس صابرین را علی الخصوص این قدر علی و اکمل از انصابرین هر دو ممکن است و در بعضی
 نمی گویند باینکه تعلق فی سبیل الله یعنی حرصی که می کشند بر او خدا و بر همه صابران با و هرگاه ایشان افقواک یعنی حاضرند که در حیات می می رود

موت و از بدن جدا میشود و بر موت یعنی عدم حس حرکت و ادراک و شعور و بعد از بقای روح و رسیدن روح را اصل انبیا میگویند
 چنانچه اصل توحی بود حالا بهم هست و شعوری و ادراکی که داشت حالا بهم دارد و بلکه صفات تر و روشن تر زیرا که بعد از بدن و توحی بود
 سفالینه او را از صفاتی ادراک مانع میشود و چون از بدن جدا شدند مانع مرتفع گشت پس اوج را مطلقا خواهد روح شهید را
 یا روح عاقله مؤمنین یا روح کافر و فاسق بازن معنی مرده نتوان گفت مرگی صفت بدن است که شعور و ادراک و حرکات و تشنگی
 بسبب تعلل روح با وی از وی ظاهر میشود و حالانی شوند آری روح را بعد و موت لاحق میشود اول آنکه بعد از مفارقت بدن از تر
 بازمی نماند و تا وقتی که باین متعلق بود میدان تر بر روح او فرخ بود و دوم آنکه بعضی نعمات و لذذات مثل اکل و شرب و سیر و دو
 که بواسطه بدن با آنها برخورد بود و از دست او میرود و لهذا او را نیز در شرح شریف حکم بقوت میفرمایند اما درین امور فقط مثل میکوتیه که کل
 نیک و با نعمت شده و خانه کار و برین عمل شد بر سعادت یا شقاوت و مرد و من بود و در آنکات است و نعمت و اندر نیز میکوتیه که مال او میراث و از
 گشت زیرا که حالا او را کار کمال اینجا نماند و زن او فارغ از کج گشت اگر بعد از شقاوت بدادیکری کج کند جائز است زیرا که عاقله که با بدن
 من و دشت و بان شمع بود موقوف برین جسد بود و آن جسد از جدا شدن آنکه چون سوار اسب خود را فروخت و دیگر در اجابت نین و تو بر
 حکام نماند و سوداگر چون کانداری موقوف کرد و دیگر افزودنی مال او را ممکن نیست همان اندر و خرد خودش با دست لیکن موت ارواح با بدن منصف
 هم در غیر شهیدان راه خداست اما شهیدان را و خدا را در حقیقت این و منی موت هم نیست بلی یعنی بیکه ایشان احیاء یعنی از کفر نماند زیرا که
 و اما در ترقی و تصاعف اجرو ثوابند و عمل ایشان که بران مرده اند و دران جان و حکم عمل انفی ایشان گرفته که گویا بنور کرده و میروند و در حقیقت
 صحیحین وارد است که کل ابن آدم یخلف علی عماله اذا مات کلا المجاهد فی سبیل الله فانه یعنی لله علیه الی یوم القیمه یعنی بر
 جزئی می میرد بر عمل او هر ختم می نهند کسی که در جهاد راه خدا مرده باشد که عمل او جبار است تا روز قیامت که با جهاد میکند و همچنین نعمات و ثواب
 جسد نیز از ایشان موقوف نگردد و از کج ایشان را بجز مفارقت ارواح از ابدان و در ابدانی دیگر متعلق ساخته اند تا بواسطه آن ابدان نعمات و ثواب
 جسد نیز بر او تمام نگردد و در مواضع و مسائلی و این ماجر بر او کتب بن مالک و در داند که آنحضرت و فرمودند که ارواح شهید
 از یکم جانوران بنز نیک مثل طوطیان و سبکهای می اندازند و ایشان را بر او انکی میدهند که از هر سبزه و بر نخت بهشت شکم سیر خود را بیابند و از هر
 بهشت هر چه خواهند از شراب و آب و شیر و شهد بنوشند و از شانه ایشان قند بسیار است که متعلق است به برترین دران استراحت میکنند و اصل این حدیث
 مستدرست و در صحیحین نیز موجود آری ارواح شهیدان از نعمات این جهان و تکلیفات و نیاد و رفا و اندامات نعمات جسد نیز بی محققا
 دارند و اصل او نعم و الم نمی آیند پس در حقیقت حیات ایشان اتم از حیات نموی است و لکن کج گشتن نعم یعنی و لیکن شمشورند و از کج ایشان
 منور در ترقی اعمال و نعمات و لذذات بدنی با شمشیر یکدیگر از شمار زیاده تر و افزون تر باین جهت که آن ابدان ایشان از نظر شمشیر
 و در عالمی دیگر و رای عالم شمس از رزق ایشان و سیر و در ایشان مقرر است مانند کسی که در ولایت سیو با سوز و سیر نکند و نگذارد می نماید
 بند و ستان چون او را ندیده مرده انگارند و نیز باین جهت که ابدان گذشته آنها را بهست خود کور میکنند و بی روح میدانند و باز از حیات
 ارواح آنها درین ابدان هیچ ظاهر نمیشود اگر چه بطریق خرق عادت از تلفت و بوسیدگی محسوس مانده مانند کسی که بجانه شخصی را ویران و جلا
 ویزه حکم بقوت او کند و قیامت در اینجا سوالی جواب طلب آن است که فرق در میان تعلل ارواح شهدا بعد از مفارقت ازین ابدان با تعلل
 جانوران بنز نیک و در میان تناسخ که نزد اهل اسلام باطل است چگونه توان فهمید حقایق آنکه تناسخ آنست که روح بعد از مفارقت
 یکبار بدن هم بدین دیگر غرضی در دنیا متعلق نبود و از سر نو نشود و بماند و در جمیع لوازم نشاء و نیاد دران تحقیق شوند و این نوع تعلل
 ارواح شهدا را با ابدان جانوران بر چه میسر میسریم برین از عالم عناصر است و هم نشود و مانده دارد و هم جمیع لوازم نشاء دنیا دران موجود است پس

تشیخ باشد این هم در صورتی که آن توالی بزرگ را روح دیگر از سابق متعلق باشد و اگر آن توالی روح حیوانی از سابق ششم باشد و از این
 را در آن توالی من برای بهره مندی کردن برزق و درودش باشد پس معلوم است که تشیخ است و نخواهد بود لیکن الفاظ احادیث فی صلی طایفه
 مومنین احتمال اول است و این خصوصیت شهیدان را ازین سبب حاصل شد که علی که بان در خواب آبی تقرب کرد زمین موت و قطع حلاوت
 روح از بدن بود چون حکمت الهی تقاضا میکند که جزای هر عمل مناسبی را آن عمل می بخشد و روح ایشان را بعد از مفارقت با بدن یک
 متعلق ساختند تا این علاقه عوض آن علاقه مقطوعه واقع شود پس حیات شهید در عالم برزخ حیات جزائی است نه حیات آسمانی و در حیات عاقل و مدنی
 مجازات و تشایخ که ثابت میشود از قبیل حیات آسمانی بود و فائض الفرق و همین تحقیقات را نقل شده است که درین جا وارد میکنند
 حاصلش که مراد از زندگی شهیدان که درین آیت و در آیت ولا تحسبن الذين قتلوا فی سبیل الله امواتا صرح است حبس
 مراد از آن حقیقت حیات یعنی تعلق روح با بدن که در تشیخ پس هم خلاف واقع است هم خلاف تفسیر زیرا که در حق شهیدان حکم کرم کرده اند
 احکام موتی مثل قیمت میراث و تنفیذ رسایا و عدت منکوحه و انقطاع نکاح و دفن و غیره را بها جاز نموده و اگر مراد آنست که ارواح ایشان
 با شعور و ادراک خود باقی اند و با انواع ثواب سرور و نشاط پس این معنی خالص شهیدان نیست بلکه تبعیض است بین حکم دارند و مجرب و بقا
 با ادراک و شعور که داشت تمام تر است و روح هر مؤمن هر کافر و هر صالح و هر فاسق و تحریر جواب آنست که حیات شهید المعنی تعلق روح با بدن
 با بدن است بر استیفاء لذاتی که موقوف بر آلات نیست نه تعلق روح با بدن سابقه و بقای روح با ادراک و شعور و این حیات
 جزائی است که ثواب عمل ایشان را با ایشان باین صورت داده اند پس خصوصیت شهیدان ظاهر گشت و چون ارشاد فرمودند که در ادراک
 ذکر و شکر و ترک کفران و تعصبات الهی بسیار مجاهد و جوید و کسانی را که بعد از اینها نیست مراتب رسانید از نظر شما غایب شدند و ازین جهان
 گذشته و در کونیه حلالی فرمایند که چنان بینداری که شمارا همین بخوابم گم داشت و ذکر و شکر و ترک کفران و تعصبات الهی شمارا از کونیه بی در
 میسر خواهد آمد بلکه مواضع این عبارات بر شما خواهد بود و هر چه در شمارا بر چنگ امتحان خواهیم کرد تا ظاهر کنیم که با وجود مواضع بزرگ
 شکر و ترک کفران نعمت صبر می کنید یا نه و گفتگو و گفتگو و البته خواهیم آزمود شما را لیکن بان چه که طاعت را از صبر طاق کند و از صبر از کمال
 برانده بجهت غیر تکلیف الا بطایع انجامد بلکه تشیخ یعنی بعد از قلیل که طاعت تحمل آن دارین انفسا یعنی از خوف و دشمنان تا مبعث شما بر این سلام
 با وجود ترس از اندازی دشمنان از مودود شود و این امتحان بعد از هجرت که خان و مان خود را ترک کرده برانند و از اقارب و حشام
 که توقع نصرت و امن از آنها می یابند و رفتادند شروع شد تا آنکه مسلمانان از زمین بر آمدن دشوار افتاد و هر یک از قبایل عرب بی
 ایذای ایشانند و می یابانی که کرد و پیشینه سکونت داشتند کمر عدالت و اندک ایشان بر بستند و نهایت خوف و جنگ احزاب
 زدود تا آنکه حق تعالی از امتحان ایشان در سوره احزاب حکایت فرمود که هنالك ابتلى المؤمنون وزلزلوا زلاکلا شديدا
 و این دشمنی و عداوات مخفی بجهت اسلام بود و دیگر هیچ چیز شمارا از آرایش خواهیم کرد بعد از قلیل و الجوع یعنی اگر سستی زیرا که سبب
 خوف گناه شمارا سفر و گور و دیگر وجود مکاسب ممکن نخواهد شد و آنچه بعضی از شما پس از از می داشته باشند در جنگ قتال و پیوسته با
 جهاد و توشه این سفر صرف خواهد گردید و این معنی نیز در آیه اسلام بعد از هجرت ایشانند تا آنکه آنحضرت عم یفلس فی غلبه
 اگر سستی مشک را بر شکم می بستند و حالت حضرت ابوبکر صدیق رضی که مشهور بر بالاداری بودند باین حد استخامید که آن
 حضرت ۳ روزی سبب شد که سستی بی تاب شده از دلتها خود برانند و حضرت ابوبکر رضی ملاقات کردند حضرت
 ابوبکر رضی عرض کردند که یا رسول الله سبب چیست که میوقت از خانه برانده آید فرمودند که سستی حضرت ابوبکر رضی عرض کردند
 که و این من نیز سبب که سستی برانده ام این است حال که سستی اضطراری که سبب نایافت قوت بود اما که سستی

انبیای که عبارت از زره است پس آن سیزده سال و م از هجرت فرض شد و فضائل این عبادت بزرگان سبب بسیار از سبب تزلزل یافت
 شتاقان ثواب از سخاوت بکار روز در سر و صوم و انکاران مبالغه کردند و نقص من که کمال یعنی فیروز خواهم از مودت شمارا کم کردن از راههای
 که اکثر من مصرف جهاد مصروف خواهند شد و برخی از ان در غارت و نهب کفار خواهد رفت و آنچه باقی خواهد ماند یا سبب کوه و صدقه الفطر و حق سکن
 و انبیاء و ایتام و تکلیف تیار محتاجان بر خود و بر عیال خود و مبدء و نقصان خواهد ماند و با سبب این زیارات بآمدن فوج کفار علما و دران
 خواهند که نفس یعنی و یکم کردن جانهای شمارا که اقرار و عشر از اهل هر خانه و در جنگ پای در پی کشته خواهند شد و در شقت من جهاد که
 و شکی و صدقات و نکبات تلف خواهند کرد و بدی که در مهاجرین و انصار هر سال نقصانی بین راه می یافت و در جنگ احد از انصار هفتاد
 کس کشته شدند و در جنگ بدر معونه نیز هفتاد کس از ایشان شهید شدند و بعد از شکست احد پنج خانه در مدینه نبود که از ان صدای نوحه و شیون
 بر می خاست و کسانی که در جنگهای پی در پی رنجه باقی ماند و بود کسی را شکسته شدن دست یا پا و کسی را گوری و گری و دیگر آفات نقصان
 تن بهم رسید و در حضرت طلحه رضی الله عنه دست شل بود و علی بن ابی طالب و کربان را و الثمرات طبعی و یکم کردن میوهای دل و جگر که عبارت از اولاد و صفای
 اند و مردن ایشان بر می آید شاق تر از رفتن جان و تلف عضو است و لهذا این مصیبت بعد از همه مصائب یا فرموده اند و در حدیث صحیح وارد است که چون تزلزل
 مرد مسلمان می میرد حق تعالی بفرشتگان قاضی الارواح فرماید که آیا شما قبض کردید روح فرزند بنده مرا آنها می گویند که آری باز میفرماید که
 آیا قبض کردید میوه دل و رانهای می گویند که آری حق تعالی می فرماید که پس آن بنده من چه گفت آن خدای می گویند که ترا حمد کرد و انا لله و انا الیه
 راجعون گفت از جناب الهی حکم می شود که برای بنده من در بهشت خانه بنا کنید و او را بیت الحمد نام نهید و اگر میوه باز را بر میوه های
 درختان حمل کرده شود تکرار لازم می آید زیرا که داخل در نقصان مال است و نیز آوردن این مصیبت بعد از مصیبت جان چندان بموقع
 نمی شود و از حضرت امام شافعی رحمه الله علیه نقل است که ایشان می فرمودند الخوف اخوف الله و الخوف صبیام شهر رمضان و الخوف
 من الاموال الزکوات و الصدقات و من النفس الامرأیة و القتل فی سبیل الله و من الثمرات فوات الاموال و در بهر ترتیب این
 مصائب در ذکر آن است که اول خوف مقدم آوردند زیرا که حلاوت ندکی را فی الفور بر باد میدید باز که سنگی که در آن متوقع میباشد
 باز نقصان اموال را که معنی بگر سنگی می شوند و بیشتر و بر خوف از نقصان مال لحوق که سنگیست یا بهر دو را آوردند که غالباً معنی فتل
 بیشتر از نقصان ثرات و اولاد را که معنی موت بلکه بالاتر از موت است چرا که بعد از موت بقای نفس خود را باقی می نگارند و چون اولاد نماند موت
 نفسی از محض شد که خود رنجه ماند و چون درین آرزویشها شتاب کرد و بدو مال بسیار برآید مصیبت خانه حق تعالی نصیبش باشد پس می فرماید
 بعد از آن مبرایشان از حال ایشان سکوت مکن بلکه قدر و الی ایشان فرمود که انظر الصبر ایمن یعنی بشارت ده صبر کنندگان را برین مصیبت
 بآنکه خدا بر ایشان است خصوصاً الذین یعنی آن صبر کنندگان که بر محض ترک خیر و قهر و ترک نکایت گفتار میکنند بلکه هر مصیبتی وسیله
 ذکر و شکر الهی میسازند و باعث تحصیل رضای الهی میدانند سجد بیکه اذا اصابتهم مصیبة یعنی چون برسد ایشان را مصیبتی برچو
 یا شکر یا بزرگ نزد ایشان چنان میشود که گویا وقت نماز آمد و هرگز بسبب آن مصیبت از نماز غافل نمی شوند بلکه مشغول
 بپایه او شده قائلو ایضا میگویند ما را ازین مصیبت چه مضطرب باید شد زیرا که آنرا ایستنی نتجت که ما مالک نفس خود نیستیم
 تا محافظت خود از مصیبت بر دانه ما باشد و ما را در فکر آن باید افتاد بلکه ما همه مملوکیم و بنده ایم الله تعالی هستیم برای خدا و هر مملوک
 می باشد محافظت او بر دانه مالک خود نیست و چون خدا ما غالب است بر کل عالمیان پس نباید که ما از چیزی ترسیم
 خواه دشمنان و ظالمان و کفار و شرار باشند و خواه حیوانات مهلکه چون شیر و پلنگ و کژدم و مار و خواه
 اخطا فاسده و نیست چون ما مملوک و بنده خدا هستیم و رزق هر مملوک بر مالک اوست و مالک ما

و مالک صاحب خزائن است پس ما را از کسکی چرا باید رسید اگر در وقتی ما را برای حکمت و صحت ما غذا و مانند طبیب شوق که صاحب نجس را
از غذا حبس میکند لابد در وقتی دیگر خواهد بود و همچنین جان و مال و اولاد و مالک است و در دست ما بعایت اگر مالک بر عاقبت نباشد
چرا بی جا باید شد علی الخصوص که ما را عمر منی و ثوابی از راه فضل برین مصیبتها و صده فرموده است و آنرا **اَلَيْكُمُ الْجَنَّةُ** یعنی تحقیق است
در جمع خواهم کرد پس ما را همه آنچه موعود فرموده است عطا خواهد کرد و عطای او بالاتر ازین نقصانات خواهد شد و نیز چون نامرک و
بنده اویم پس هر چه نزد ماست بجهنم بخش و عطا است میتوان داد و رستاند و باز دهد و داده را از سر نو انعام فرماید پس ما را ازین نقصانات
چه غم و اگر از عاقبت چند روز ما را کفنی حاصل شود نیز جای افزوده و ملال نیست زیرا که چون بازگشت همه سوی اوست پس آن مقام
چند روز نیز مبدل و ممال و مالی و محبت ستم خواهد کرد و در حدیث شریف وارد است که یکبار چرخ آن حضرت سبب بود
حاموش شدن آن حضرت فرمودند **اِنَّ اللَّهَ وَاَنَا الْيَقِينُ** راجعاً حضرت ام المومنین عایشه صدیقہ من عمر من کردند که یا رسول الله
این هم مصیبتی بود فرمودند آری هر چه از در این آدمی ملحق و در دل او تعلقی همه مصیبت است و نیز در حدیث شریف وارد است
که آن حضرت فرمودند که هر مسلمانی که او را مصیبتی پیش بر مقام خیر و فرع این کار را باید برگزید و حق تعالی او را عمر منی نیک از آن است
عایت فرماید و اجر و ثواب آن مصیبت در حق او ذخیره باشد حضرت ام المومنین ام سلمه من میفرمودند که چون ابوسلمه که شوهلول
ایشان بود خیلی مرد بزرگ و صاحب وفات یافت در این حدیث یاد آمد و در دل خود گفت که عمر من نیک است این مرد بزرگ چه خواهد بود
لیکن موافق فرموده آن حضرت این فکر را گفت حق تعالی در او عمر من و آن حضرت را داده که در طریح ایشان در آمد و طبرانی بر او
ابن عباس آورده که آن حضرت فرمودند که امت مرا چیزی داده اند که هیچکس را از اینها سابق نداده بود و آن کلمه هر طریح
است که در وقت مصیبت باید گفت و بهیچ و شعب الایمان از سعید بن جبیر روایت کرده که این کلمه اینها می شنیدیم را هم نداده بودند
جالبی است و این کلمه حضرت یعقوب و کمال خزن بر حضرت یوسف علی بنیاد و حلیه اسلام بهیچ گفتند که انا لیسفا علی یوسف و انا لله و انا
الیه راجعون گفتند و بهیچ بر روایت عبدالمدن عمر من آورده که چار چیز است در هر که جمع شوند حق تعالی بر او ملحق عافیت و شفا و
اولی آنکه در هر کار و بار خود و التماس نماید و دوم آنکه در هر وقت مصیبت انا لله و انا الیه راجعون بگوید و سوم آنکه چون نعمتی از جناب الهی بآورد
الحمد لله بگوید چهارم آنکه چون گناهی از سر بر دشت و استغفار بگوید و امام احمد و ابن ماجه و بهیچ بر روایت حضرت امام حسین من آورده اند که
آن حضرت فرمودند که اگر مسلمانی را مصیبتی رسیده باشد بعد از آن مصیبت را یاد کند و از سر نو انا لله و انا الیه راجعون بگوید حق تعالی در
اجر تازده آن مصیبت عطا میفرماید که آن مصیبت را از او فرسیده است و حکیم تر مدی بر روایت اسن بن مالک من در حق نعمت گفته و چهارم آنکه
قسم روایت کرده و طبرانی بر روایت ابن عباس من آورده که آن حضرت میفرمودند که سبب موت اضطراب فزع جمعی انسان است پس
چون یکی را از آنها خبر وفات برادر مسلمان خود رسید باید که انا لله و انا الیه راجعون و انا لله و انا الیه راجعون بگوید تا موت خود نیز نظر آورد و عمر
ایشان است جامی آن که درین منزل آن پیشه کنی که در مرگ و در آن مرگ خود اندیشه کنی و نیز ابو امامه آورده که بخار و دال چرمین ایشان
آن حضرت گشته شدن آن حضرت انا لله و انا الیه راجعون خواندند و فرمودند که این مصیبتی است و بزرگتر از بهیچ بر روایت ابو هریره من از آن
حضرت آورده اند هر گاه دوائی بپوشش نماند پس باید که استرجاع کند و آن را مصیبت دانند و بر آن متوقع ثواب باشد بلکه
ابن ابی الدیاد و عی از من روایت کرده اند که آن حضرت شخصی را دیدند که بجای دوائی چرمین در پاوش خود سجده می افکند کرده فرمود
که تو بسیار طول لال معلوم شدی سهند از تو آب گشته شدن دوائی چرمین محروم میانی اگر دوائی چرمین با پوشش تو گشته شود و بگوئی
انا لله و انا الیه راجعون از پروردگار خود صلوات رحمت و هدای یابی و این عنایت او در حق تو بهتر از وسیله و اینها باشد

بیان فضیلت چرمین

و یکی بروایت حضرت ام المومنین خاتمه صدیقین آمده که یک بار آنحضرت ع از جای تشریف آورده و در زانگشت مبارک شاری
خلیه بود و بار بار استرجاع میفرمودند و آن مقام را بدست می نمایند چون من استرجاع ایشان را شنیدم نزدیک شدم و دیدم که اثر
خفیفی از آن تار و ریخت انگشت نمانده است بسیار خنده کردم و گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای شما باد این قدر استرجاع ازین خار
نماند و آنحضرت قسم کردند و بردوش من دست زدند و فرمودند که ای عاتقه حق تعالی چون میخواهد بزرگ را خرد میکند و خرد
را بزرگ میسازد از مصیبت سهیل بر خردایش و معمول سعید بن مسیب حضرت حسن بکیر رفته آن بود که این هر دو بزرگ را چون نیاز
براحت فوت میشد با و از بلند استرجاع میکردند تا آنکه مردم بر آن تقریر می نمودند باجمه این قسم صابران که مصیبت او سبب ذکر و تذکره
بانه قرب خود نزد رب العالمین میدادند و آمدن مصیبت را مثل آمدن وقت نماز می گماردند اولیایک حکایتی یعنی آن کرده برای ایشان نقل
میشود صلوات بر حق تعالی یعنی عنایات خاصه تازه از پروردگار ایشان که بآن عنایات خوت مصیبت در آخرت نمی ماند و هیچ
کند با وجود آن عنایات تاثیر نمیکند و صلوة و حقیقت نام همان عنایت خاصه حضرت حق است عز و علا که از ضرر مصیبت مطلقا مامون می سازد
ولهذا انحصار مصیبت اصالة بحضرت انبیاء و این جماعه را نیز در افاضات عنایت هر یک بنیام ساخته اند فرقی اینست که در حق انبیاء آن
عنایت خاصه موجب غنیمت آنست و میشود و هیچ گاه از آنها ساقط نمیکرد و در حق این جماعه سبب قصور است و همین قدر تاثیر می نماید که گناه
کرده یا ناکرده برابر می افتد و لهذا در تریقه و این ماجه و دیگر صحاح ستمه وارد است که هر کس از ستمه فرزند نابالغ مرده باشد او را کفایت
و سپر حکم از آتش و نزع حاصل گشت و چون بعضی مردان و بعضی زنان پرسیدند که یا رسول الله اگر کسی را دو فرزند یا یک فرزند مرده باشد
او را این مرتبه هم پیرد فرمودند آری قسم بخدا که بچه ناقصه ساقط شده نیز مادر خود را بنات خود کشیده به بهشت خواهد برد و اگر یکی پسر
نکود و متوقع ثواب ار خدا ماند و امام مالک در موطا و بیهقی در شعب الایمان بروایت ابو هریره رفته آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله
بگوید یا ایمان را پی در پی در جان نال و عیال و اطفال و مصیبت های پسرند تا آنکه روز قیامت با خدا ملاقات خواهد کرد و هیچ گاه بر او
تجاوز نماند و امام احمد و نسائی و بیهقی و حاکم بروایت قوه مزنی آورده اند که شخصی پیش آنحضرت ع می آمد و همراه او پسر او می بود و روزی
آنحضرت ع از او پرسیدند که معلوم میشود که تو این پسر را بسیار دوست میداری که از خود جدا نمیکنی او عرض کرد که یا رسول الله خدای تعالی گوا
ه آن قدر دوست دارد که من این پسر را دوست دارم بعد چند روز آن شخص آن حضرت ع را مجلس شمع کرد که در روز و از مردم احوال و پرسیدند
مردم گفتند که پسر که همراهش میبرد و او را غم عظیم و اندوه شدید بران پسر لاحق گشته آن حضرت ع برای ملاقات او تشریف بردند و او را گفتند
که روز قیامت بر سر دروازه بهشت که خواهی رسید او را از انظار و دیدگان دروازه را بر آن تو خواهد گذاشت و در بعضی روایات این قصه
هم وارد است که بر سر دروازه و نزع بر آن تو خواهد ایستاد تا ترا از دردن منع کند کن اذ که ابن ابی الدنایا فی کتاب القریه
و بیهقی عن انس و حاکم البیهقی از بریده اسلمی آورده که مادر و نذر آنحضرت ع حاضر بودیم که ناگاه و کسی خبر کرد که فلان زن را از انصا
پسیری مرده است او بسیار خرج صحیح میکند آنحضرت ع برخاستند و یاران همه همراه ایشان روانه شدند چون دهانه آن زن رسیدند او را
تغزیه فرمودند و ارشاد کردند که بجز این قدر خیر می نمائی او عرض کرد که من چرا خیر کنم که هیچ فرزند رانی زید پس من رفتم
آن حضرت ع فرمودند که غلط است رتوب همانست که تمام اولاد او زنده باشند هیچ کس از آنها جزیره ساقبت نشده باشد بلکه
ایچ بن سنان را ستم فرزندنی میرند و او طالب اجر بر آنها میشود مگر که بهشت برای او واجب میگردد و حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنهما عرض
کردند که یا رسول الله اگر دو فرزند میبرد فرمودند و فرزند نیز همین حکم دارند باز ابی ابن کعب سید القریه عرض کرد که مرا یک فرزند گشته است
فرمودند یک فرزند نیز همین حکم دارد لیکن می باید که در صدقه مصیبت اول صبر کرده باشی و با وجود این عنایات خاصه که صبر کنندگان را از آنحضرت

معصیت و گناه ناموس ساخت و هم رنگ بیاگردانید ایشانرا عنایات عامه که موجب گوناگون ثواب آخرت است نیز عطا نمودند چنانکه
می فرماید وَ رَحْمَةً لِّعِبَادٍ هَیْئَتِهَا مِثْلُ بَعْدِ الْجَنَّةِ یعنی در عرض تفت شدن جان و مال ایشان چنانچه آن عنایات خاصه بر عرض مهر و
نور خمر و فرع بود و اَوَّلَ لَیْلٍ لَّکُمْ الْجَنَّةُ کَمَا وَاَنَّ کَرَمَهُ اِیَّیْنَا نَزَلَ رَاحَةً لِّکُمْ که در همین مصیبت که باعث قوی بر
دوری از جناب الهی بود و فاتح باب شکایت و ناخشنودی برای تقرب او و تحصیل رضایت او گشادند و این سبب می و بر
را عین سبب قرب وصال ساختند و کمال راه یافتن همین است که از هر جانب سرخی بطلبید پدید آید و از هر کجی در خارج آید
چنانچه در حدیث شریف وارد است که عجب است از حال مومن که هر کار را و آخرت است اگر او را حالتی ناخوش بهم میرسد خدا تعالی را بخندد
و این وسیله قرب خداوند و استحقاق اجر و ثواب حاصل میکند و اگر او را حالتی ناخوش میرسد ترجیح می نماید و صبر میکند و این
راه نزدیک میشود و مستحق اجر و ثواب میگردد که یا از هر طرف راه قرب برای او گشاد و اندامیم بر آنکه نکته در ایشان صیغه جمع در صلوات
صیغه مفرد و در حجت چیست نکته شش است که صلوات عبارت از عنایات خاصه حق است که تقسیم صابران را بچند وجه عنایت میشود اول آنکه
چون ایشان در وقت مصیبت این عمل نمایند و دیگران با ایشان افتد کرده نیز همین و تیره پیش گیرند پس ایشان را شرکی در کاخانه نبوت
ازین راه پیدا شود که باعث بر رسم صالح گشته و مردم بافته ای ایشان راه قرب یافته و مردم که اجداد اهل ثبات که بیشتر شیاطین هستند
و حاسدان و منافقان می نمایند پس این کلمه را ایشان ذلیل و خائب خاسر شوند و از وسوسه و تلاعب بازمانند و ازین راه نیز ایشانرا
تبرک در منصب پیغمبری حاصل گردد که کار پیغمبران همیشه طرد شیاطین و اخلاص کفار و منافقین است و در حقیقت اصل جهاد و غلبه آن همین
است سوم آنکه ثبات غم ایشان و جد و اجتهاد ایشان در دین الهی و رضایقتا بر تبه اعلی برسد و آن نیز بیل نش نبوت است
پس کوبانند راه استقامت درودی که مخصوص بر پیغمبر است می نمایند و بر اشاره متعدد و این طرق لفظ صلوات را جمع فرمودند
بجلاف لفظ حجت که در اول او عام است بر جمیع اهل طاعت و در آن اختلافی نیست بهر تبه که الا اعتقاد حکم خدا بر رنگ که بجا آورد مستحق آن
و در حدیث صحیح از حضرت امیر المومنین عمن الخطاب آمده که ایشان را تفسیر این آیت میفرمودند که نعمت المملکان و نعمت العلما
یعنی این آیت بر اخبار بران سپید نموده شده صلوات و رحمت که قرین یکدیگرند و اینها را راه یابی که علاوه بر آنهاست و عرض
حضرت امیر المومنین ازین تفسیر است که صلوات و رحمت کسی این فرقه است که بر و صبر و استقامت و ملاحظه معنی استرجاع
آن را بر آن خود مستوجب شده اند و ابتدا محض بهی است از قبیل جذب موقوف بر منع ایشان نیست و عدلین در لغت آن و با
شتر را گویند که با هم برابر ساخته و در وجای پیش می نهند و علاوه آن بچه خرد است که بالا آن بر دومی نهند و همین مضمون اشاره است
در آیت ما اصاب من مصیبه الا باذن الله و من یتق الله یجعل له مخرجاً یعنی هر که بر مقتضای ایمان خود در وقت مصیبت
شخصی تعالی دل و را برای معرفت می کشاید پسینوی خود جذب میکند و لهذا محققین گفته اند که رضا بالقضای او و طریق است حرف و جذب
صرف نیست که هرگاه دل دمی بخیزی متعلق شود و خاطر او بآن التفات کمال پذیرد حق تعالی در حق او آن چیز را باعث کلفت اند و دل و دل و اند
حضرت یعقوب را چون فرط تعلق با حضرت یوسف اکبریم را در آن حضرت یوسف را بخشد و در اندنا ایشانرا از حضرت یعقوب جدا کردند
حضرت یعقوب هم کمال کلفت و اندوه و ملال کشید آخر متفرج بر آن ذکر حق کنند و همچنین حضرت آدم را چون تعلق منفرط بر بهشت اکبریم
شیطانرا مسلط کردند تا ایشانرا از بهشت بر آورده و در افکند و آنحضرت هم را چون تعلق منفرط با قیام و عشاء خود که اهل کیم بودند بریم
رسید ایشانرا بعضی عداوت آنحضرت هم قائم کردند تا آنکه آنحضرت هم را با منظر را بر آورده و هرگاه در دنیا نموده پس او ام المومنین حضرت زهرا
علیه السلام تعالی علی سیدنا فاطمه از غدا سیدنا زینب و روح پیغمبر و ملک صفائی آن محبت که در دنیا علی بن ابی طالب کان بر آن خود پس

جایان صومعه تراشیده از سنگ است خیال کرده میسوا کنند و این در همه در ضلالت گرفتارند که بت مسوخ را از بت مینوع نشاندند
 در حال بیان این بود که بر کسی پرسیدند اینها میگویند از شعار آمدن منور و ساطع بخشنده اند بکمال این معنی نیز که جوهر ذاتی الهیت
 که لایزال بالغیر گنج الکلیک یعنی پس هر کج کج خانه کعبه از عرفات آنجا میروند و بعد از آنکه از خانه خود یا از بیرون حرم و درون
 حج عتبات که در حج رفتن بعرفات شرط است و از آن جا آمدن برای طواف خانه کعبه در عمره رفتن بعرفات شرط است که
 عمر کنند از بیرون کوی اید پس اول رست بجا باید آمد و طواف باید کرد و اگر ساکن مکه است پس اول بیرون حرم باید آمد و از آن جا
 احرام بسته برای طواف خانه کعبه باید کرد و نیز حج میشود و اگر یک سال زیر که رفتن عرفات در روز عمره که نهم و دهم است شرط
 حج است و این روز در کمال کمر فیه اندام و عمره هر روز میتوان گذشت و وقتی برای او محض نیست و بجز حال سعی در میان معاف و مرده
 و نه هر و سنگ فترت پس هر که قصد حج کند یا قصد عمره نماید که از احرام عتبات یعنی پس پنج خطره کناهیت بوی از بیت شایست
 کفار و بت پرستان آن یک خطره است که یعنی در آنکه طواف کند باین هر دو که برای آنکه طواف بخانه کعبه تمام آن زیرا که خطره کناهیت
 کفار و بت پرستان جای معجزه باشد که در آن جا حکم باطل شرع وارد شده باشد و این هر دو که از وقت حضرت ابراهیم حضرت اسماعیل
 جای طواف سعی اند و سبب نهادن بآن هر دو که از طواف بودن نه بر آمده از پنج خطره خانه کعبه سبب نهادن بآن
 کرد و اگر دو و در جوف او از طواف بودن نه بر آمده و چون حج و عمره آن خانه درین حالت میتوان کرد طواف این دو که چرا
 نتوان کرد و اگر چه در نصاری بر شما باین بابت طعن نمایند و بگویند که شما کائنات بآن را تعظیم میکنید و طواف آن مکانات مینمایند
 و شما بیت بکفار و بت پرستان و خود کور میکنید و این بخالف جمیع ملها و ادیان است پس ازین طعن ایشان بپرسید و بگویند
 دل نشود زیرا که محال است شایسته آن حج و عمره است تعظیم بآن حج و عمره بلا شبهه امر نیک است و بجا آوردن آن طاعت
 و مقرر و تقیید اینها هر یک بقصد طاعت بجا آوردن کار نیک را کائنات الله تعالی پس بختی خدای تعالی قدر دانست عمل او را
 را نیکان می کند و کوفت باین شایسته بکفار پیدا شده باشد مانند روزی روز عاشورا زیرا که او تعالی حکیم یعنی داناست به نیابت عمل کند
 پس هر که درین مکانات بیت تعظیم بآن میبرد عمل او را در میفرماید و هر که بیت او ای را نیک میبرد عمل او را قبول میکند و تعظیم
 من مشق و عبودیت جمید و این حریر و دیگر محدثین من از شیعی روایت کرده اند که بر کوه مغابی بود که در آن اسات می گفتند و بر کوه
 مرده نیز بتی بود که او را نیک می گفتند و اهل جا بیت چون بعد از طواف خانه کعبه در میان این دو کوه سعی می نمودند این هر دو
 را به سه میدان درست می رسانیدند چون آن حضرت در مدینه منوره تشریف آوردند و در سور حج امر طواف خانه کعبه آمد
 و سعی در میان معاف و مرده مذکور شد مردم عرب من که دند که یا رسول الله در میان معاف و مرده برای آن دوت اهل جا بیت
 میزدند این سعی از شعار آمدن است پس ما را چه ضرورت که در میان این دو کوه سعی کنیم بکافران است که اگر این مرتکب این سعی شویم
 شایسته اهل جا بیت کرده باشیم حق تعالی این آیت فرستاد و خطره کناه را از خاطر ایشان دفع نمود و نیز بین محدثین مذکور این از جهانب
 روایت کرده اند که نصاری از راه طعن میکنند که سعی در میان این دو سنگ امر باطل است و بت پرستان سنت را از احرام تست از تعظیم حق تعالی
 این آیت نازل فرمود و بجای مسلم بر روایت حضرت عائشه رضی الله عنهن چنین آید که نصاریان در جا بیت منات پرست بودند و قاعده جا بیت
 آن بود که هر که بتی را می پرستید هرگز در مکان بت دیگر نیز بت ازین جهت نصاریان نزدیک معاف و مرده نمی رفتند چون عمل اسلام
 موافق عادت خود از رفتن بجا و مرده اندیشه ناکا بودند حق تعالی این آیت فرستاد و بعد از آن این آیت هست که معاف و مرده را تعظیم
 خدا و شعار او میداد و چون بلیل قطعی ثابت شود حق خیری که از شعار آمدن است پس شایسته کفار را در آن چیز تاثیر نباید فیه بیت خود را

اطاعت خود کرده بجا باید آورد آری مشابهت کفار و قبیح موجب حرمت فعل میشود که مزی بودن آن فعل بدلیل یقینی ثابت نشده باشد مانند تعظیم نوروز
و مهر جان و تعبد با عیاد و بنود مثل جهلی و دودالی و سب و دهمه یا بلبس لباس ایشان و رفتن بمجا بد ایشان و تشنگ کشیدن و ریش بردن
و در وقت صحبت صاف تر کشیدن و زنا را در کلو انداختن و در وقت خوردن و نوشیدن قصد آسرو بدن را برهنه کردن و اگر مطلق گفت
کفار که در افعال مرتضیه الهی باشند موجب حرمت می شد لازم می آید که حج و عمره و ختنه و عقیقه و صوم عاشورا و قربانی و تعظیم اشتهای حرام و تعظیم
پری و قلاند و دیگر بقایای ملت ابراهیمی که در کفار آنوقت که رائج بود باینما که کسوف و خسوف و صدقه دادن در آن وقت و ازاد کردن
برده و ضیافت مهمانان و هدیه داشتن آب بر سر راه یا بر مسافران که معمول هنوزست نیز حرام نمیکشت آدمیم را بلکه سعی در بیان صفات
و مزه در تربیت ما چه حکم دارد بر چند از طایفه این لفظ که فلا جناح علیه ان یطوف بهما چنان متبادر میشود که این عمل ضرر
نیست کردن و ناگذاشتن بر اوست لیکن لفظ من شعائر الله صریح تخصیص میکند بر آنکه این عمل ضروری است و نزد شارع مطلوب و این
آنحضرت ع برای دفع توهمی که از لفظ اول بر می خیزد ارشاد فرموده اند ان الله کتب علیکم المسی فاسعوا شافیه بطایفه لفظ
کتب که در عرف قرآن مجید از صیغ ایجاب مثل کتب علیکم القصاص فی القتل و کتب علیکم الصیام و مانند آن تسک کرده
بفرضیت این سعی قائل شده اند و بر ترک آن حج و عمره را باطل می بخارند و تدارک آن را ب دادن قربانی و امثال ذلک ممکن نمی
شمارند چنانچه شان ارکان نیست و تحقیق میکنند که این حدیث خبر آحاد است و در قرآن مجید لفظی که دلالت بر طلب این سعی میکند غیر از لفظ
شعائر نیست و شعائر را فرض بودن لازم نیست مثل اذان و جماعت و نماز عیدین و قربانی و هدیه و قلاند پس احوط
که ترک آن را در عمل تجویز کرده نشود اما در اعتقاد فرضیت و رکنیت او هم جرات نباید کرد و همین است معنی جوب نزد ایشان و در صورتی
که ترک شود تدارک آن پنج هدیه نزد ایشان ممکن است و امام مالک در موطا و بخاری و مسلم و دیگر اصحاب صحاح از عوده
بن الزبیر که خواهر زاده ام المؤمنین حضرت عائشه صدیقہ رض بود روایت کرده اند که او در خدمت ام المؤمنین عرض کرد که در این
غور فرمائید که ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما اگر این
آیت معلوم میشود که اگر شخصی طواف این هر دو کوه کند یا یکی نثار و حضرت ام المؤمنین رض فرمودند که ای خواهر زاده من بدقتی دید
نهمیدی اگر این معنی مراد الهی میشود ارشاد میکردند که فلا جناح علیه ان لا یطوفا بهما و حالا که نفی کناه از طواف کرده اند اگر
عام شرعی ثابت میشود که تحمل وجوب و مذاب و اباحت است لیکن چون ان الصفا و المروة من شعائر الله نیز فرموده اند و آنحضرت ع
هم مدد است بر طواف این دو کوه در حج و عمره های خود نموده اند معلوم شد که واجب است این طواف و نفی کناه از طواف بنابر این
دارد شده که انصار باین پیشش منات میکردند و آن بی بود بر کوه مشعل که محاذی موضع قدید است و بر آن زیارت اواز میدادند احرام
و سبب بودن اساف و آنکه که بر صفا و مروه نهاده بودند از رفتن آنجا استراحتی نمودند حق تعالی بر آن دفع شبهه ایشان نفی کناه فرمود
پس تحقیقاً باحتی که از این لفظ متبادر میشود راجع بوجود آن ذوب و حالت طواف است نه نفس طواف چنانچه اگر بر جائه کسی کم از دم
شرعی نجاستی باشد و او را فیه خفی بگوید که لا جناح علیک ان تصلی فیہ صلوٰۃ الطهر اباحت نماز از آن فهمیده نمی شود بلکه باحت
بودن نجاست و حالت نماز آری اگر ترک طواف را صریح مباح نمیکردند آن فهمیده رانست میشود و این جریر از قناده آورده است که
کان من سنه ابراهیم و اسمعیل و انهم یطوفون بینهما و حکم از این عیال بر روایت کرده که ایشان مردم را در میان صفا و مروه
کنان میدادند و گفتند که این میراث ما و حضرت اسمعیل است که بر آنجا گذار شده است و خطیب سعید بن جبیر آورده که اقبل ابراهیم و معده هات
و اسمعیل علیهما السلام فوضعهما عند البيت فقالت الله امر لک یقیناً قال نعم فطفت الصبی فطفت فاذا اقرّب الجبال الیهما

ایشان افتد و لیکن نمی فهمند که سبب این حق پوشی ملعون مغرورم که چه سلمانان این تلمیض من شوند زیرا که اِنَّ الدِّينَ كَجِبْتُمْ
یعنی جتین کی یکدیگر می پندند مگر آنرا که از کتاب یعنی خیر را که نازل کرده ایم از علامات ظاهر و شاعرانه و الهی یعنی دینی
که عقل را راه بنیاد معرفت شمارند و بعضی مایه گاه یعنی بعد از آن که واضح ساخته ایم آن نازل کرده خود را بوجهی که هیچ گاه
و شبهه در میان شمارند و در میان سعادتمندان و این بیان واضح مخصوص اهل مطالعه و رفیق نیست بلکه عام است و لکن اگر
یعنی برای همه مردم خواه ذکی و خواه بید و خواه طالب علم و خواه عامی این را مانند خرماد هم ساخته ایم تا کسی سیده باشد و کسی
نرسیده بلکه درج کرده ایم و این کتاب یعنی در عین کتاب که متواتر است و خفای است و ممکن نیست لیکن اینها از راه کمال عباد و کمال
متواترات نیز سعی میکنند پس بلا شبهه اولیایان علیهم السلام یعنی این گروه لعنت میکنند ایشان را و خدا را که قلم غرض الهی میکنند
او تعالی بابت درمان و رفع جمل میخوابد و اینها که این مردمان بقای جمل میخوانند و بگویند اَلَا عِلْمُکَ یعنی و نیز لعنت میکنند ایشان
را لعنت کنند کان اما ملاک و ارجح اینها و مسلمانان پس از آن جهت که ایشان سعی آنها را بر باد میدهند زیرا که آنها در گردن کتب الهی
برای بابت خلق و برآیند احکام او در دم غمناک و مصروف مانده اند و اینها میگویند که آن همه سماعی ایشان را از نگاه میکنند و اما کمال
و فراق و مجارح و این پس از آن جهت که هر کس در وقت غرض خود میگوید که لعنت خدا بر هر که حق پوشی نماید و آن لعنت بر ایشان
می افتد بگویند معنی خود ایشان نیز خود را لعنت میکنند و اما حیوانات و مجادات پس از آن جهت که چون سبب شامت حق پوشی
ایشان و دینی عالم و میدهد و مخطیها می افتد و باها نازل میشود و روح کلونی هر روز خشک و بفریاد و ناله می آید و کسانی را که کتب
آنها در بلا گرفتار شده اند لعنت میکنند و هر چند در و این آیت در حق میروند و ناری است که برای طعن مسلمانان عظمت خانه کعبه
معا و مبرور و را که معلوم داشتند می پوشیدند اما مسلمانان او عام است و در حق هر کسی که دیده و دانسته امر و قبی را در وقت احتیاج اظهار
آن پوشید و کند مانند کافر مانند که دلائل ایمان را بدل میداند و بر زبان نمی آرد یا کوهی که بر قضیه مطلع است و کوهی خود را
می پوشد تا کسی ضائع شود و علمای سوره که دیده و دانسته حق را از راه تعصب می پوشند و امرای ظالم که نزد ایشان حق کسی ظاهر شود
و از راه طمع و پاسی موافق آن حکم میکنند و آن را صحت مکنانند و فاضیان مرتبی که از راه طمع حق را باطل و باطل را حق گردانند
و مشران بی ایمان که صحت معلوم ملک و دین را می پوشند و خلاف آن مشوره دهند و این اجه و دیگر محدثین بروایت بر این عذاب
آورده که بار روزی همراه آنحضرت صلعم در جنازه بودیم آن حضرت فرمودند که کافر را در قبر در میان دو چشم او گری می زنند که او از آن
راه جانور غیر از نقیض میشود و آن کافر لعنت میکند و همین است معنی این آیت که و بلغیهم الا لعنة الله علی هؤلاء یعنی لعنت خدا بر این است
آورده که چون کس با هم تباغ میکنند و یکی دیگری را لعنت نماید آن لعنت را فرستگان بر آسمان میزنند و در و اکی کنند آن لعنت بخدا
اگر آن شخص باطل لعنت میشود و او می افتد و اگر او قابل لعنت نیست بر گویند و دیگر دو و اگر او هم قابل نیست بر پیمان و دیگر سخنان
لعنت می افتد و لعنت باطل است پس این بدان ماند که کس بر دوستی تیری کشد و یا ناکهان بر سینه پر کند و دشمن رسیده و در نزدی و این اجه و
معبر است حدیث بروایت ابو هریره و ابن عباس ابن عمرو ابن سواد و ابی سعید خدری و دیگر صحابه من این مصنون ثابت شده که
هر که از خدای تعالی عطا داده باشد و کسی از آن علم او را پرسد و آنکس آن علم را پنهان کند و نکوید خدای تعالی روز قیامت حکم
از پیش و برین او خواهد انداخت و در روایت ابن ماجه از ابو سعید این قید هم وارد شده که منکر لعنت علی ایقاع النبائش و الله و این
بلکه از این آیت نیز استنباط کرده اند که فروری و اجرت گرفتن بر تعلیم علوم دینی حرام است زیرا که از این آیت و از این حدیث معلوم است که تعلیم دین
خرست و بدو نمی رسد اگر حق درست نیست مانند نادر و در و فرقی نیز از این آیت میتوان فهمید که خواص حب القبول و لعنت را که از نزد آن

فرمن کردن عیسی آری آن علوم که بدین تعلیق از خود مخلصین در آدمی تکلیف شرعی بآن علوم محتاج نمی شوند مثل طب بندگی و کفران
ریاضی و طبیعی و علم تاریخ و نظم و شعر و نسا بر تعلیم آنها اجرت گرفتن جائز نیست لیکن در بخا و قیقه باید فهمید که اجرت بر نفس تعلیم مرام است اما
در خانه کسی طلب مسافت کرده برای تعلیم نفس باطلال را از صبح تا شام در قید و داشت علمی است و برای تعلیم و در مقابل این عمل اجرت
گرفتن بلا شبهه حلال است و محسن بنفید بودن بجلوس و در سر کسی نامت و در زیر مقابل اجرت می تواند شد و این ماجر و روایت جابر
آورده که آن حضرت مسلم فرمودند که هرگاه از این است **اول این** لعنت گیر و چنانچه درین وقت و فرقه بر نفس این عمل شنیده
رواج یافته پس از آن وقت هر که چیزی را پوشیده دارد پس گوید یا جمیع کتابهای منزله الهی را پوشیده داشت و طریقی در این
بروایت ابوهریره رهن آورده که مثالی کسی که علم را می آموزد و باز آن را اظهار میکند و پوشیده دارد مانند کسی که کج
زاوان انداخته است و خرج میکند و در بخاری و ابن ماجه از ابوهریره رهن نقلست که می گفتند اگر کسی در کلام الله بود
نزد کسی حدیث روایت نکند و این است برخوانندگان **الذین یکلمون الناس** لیکن این نه غضب و لعنت خاص کسی است که
تا آخر عمر حق پوششی را برادر کرد و الا ازین عیدی برآید بدلیل **الا الذین تابوا** یعنی هر کس اینکه توبه کرد نه از حق پوششی و توبه جمع
آست که نه است برین که محض از خوف خدا و ترس از عذاب الهی و دل پیدا شود نه مانند کسی که امانت کسی را بشکند و چون او را
مردم ملاست کردند اظهار نمودی که حاکم شهادت او را رد کرد بسبب عار و شهادت خود اظهار واقع کرد که این از باب
توبه نیست و بر بعضی توبه هم گفتا که و ندانم که در تدارک فتاوی که بسبب حق پوششی ایشان بهم رسیده بود نیز پوشیده اند و
احتیاجی یعنی اصلاح کردند آنچه را حق پوششی خود فاسد کرده بودند شمس عقائد مردم و اعمال مردم و اموال تلف شده مردم و پوشیده
نیز از حق پوششی دست بردار شدند و **یک** یعنی میان کردن گرفتن حق معلوم را **اول الذین تابوا** یعنی پس آن کرده هر چند بسبب حق
ایشان بعضی مردم از راه شامت نفس خود و در ضلالت و گمراهی مانده باشند لیکن چون ایشان از طرف خود و اظهار حق پوشیدند
ان توب علیکم یعنی رجوع بر محبت بکنیم بر ایشان و قبول میکنیم توبه ایشان را و می بارم ایشان را از آن لعنت که سخن آن شده بود
وانا التواب یعنی منم بار بار توبه پذیرنده بلکه عفو لعنت بر ایشان نفس توبه از زانی میدارم زیرا که منم **الرحیم** یعنی بسیار مهربان
بر بندگان خود آری **ان الذین تابوا** یعنی تحقیق کسی که بسبب حق پوششی آنها کافر شدند و با وجود رسیدن بیان حق از طرف
ایشان یا از طرف خیر ایشان از کفر باز نیامدند و **ما توبوا** یعنی و مردند در آن حالت که کافر بودند **اول الذین تابوا** یعنی
این کرده بر ایشان امانت خدا زیرا که ایشان تعلید حق پوششان را اختیار کردند با وجود آنکه بیان حق نزد ایشان رسید و تحقیق امانت
لست **الذین تابوا** یعنی **الرحیم** یعنی فرشتگان و در میان همه آنها حق خود ایشان نیز زیرا که بعضی اوقات خود را خود لعنت میکنند و میگویند
که هر که دیده و در دست حق را نکند بر لعنت است و این است ایشان منقطع نخواهند شد چنانچه لعنت کرده اول توبه منقطع شده بود زیرا که
بعد از موت وقت توبه نماد و قبل از موت ایشان توبه نکردند پس ایشان **خالدین** چه یعنی جاویدان باشند در آن لعنت و قطع نظر از قطع
از آن لعنت در حق ایشان کمی هم خواهد گرفت پس **لا یحقق معنای العذاب** یعنی سبک کرده خواهند شد از ایشان عذاب بسبب امانت
و اعتبار و بلکه مدبر الم ایشان افزون خواهند شد بسبب تبدیل پوست بدن و **لا یحفظ** یعنی و نه ایشان را اهلست داده شود و آدمی سبک
و قوت تازه برای کشیدن عذاب بهم رسانند زیرا که تحقیق و ملت نترس نیست از اخراج عن الله و آن در حق ایشان محالست و چون
حال کسانی که سخن پوششی بکنان بر کفر و ضلالت امرار کرده و مدتی باشند حال حق پوششان را که بر حق پوششی امرار کرده باشند و توبه ننموده
قیاس بر آن که چه خواهد بود و درین آیت ولایت بر آنکه کافر چون بر کفر خود درین اوج جا نیست اگر چه بسبب موت از عذاب کفایت بر او چنانچه کافر

بمنون شود بیون تکلیف از در ازل کرد و نیز قابل لغت و بر ازل می اند و همچنین است حال استغفار و ترحم و موالات اهل بیان و اهل صلاح و عز
 موت و بیون یک که زوال تکلیف باین نوع حکم امکان اعماکان علیه شکر میکند که لا اله الا هو بخواند و نیز از این آیت فهمیدی شود که تا وقتی که
 کسی بر کفر یقین معلوم نشود اورا لغت جائز نیست صرف حق انتقاء المشروط بانتقاء المشروط و چنین هم کفرانی که تا دم مرگ بر کفر خود اصرار کرده
 در لغت جاویدان نباشند و الله اعلم و احکامه و معنی معبود حقیقی شما یک معبود است و پس هر که از فرمان او و نوافت و بسوی
 عبادت خیر و شرافت از رحمت او و از قنادر و از خواص بندگان او که در شرفت گمان و در میان این دو نفرین و سرزنش یافت آری اگر فی الواقع
 چند گشتن این معبود میشدند محتمل بود که یک کس از آنها بر یک بنده بسبب تصور عبادت خود و نافرمان بردار احکام خود خشم گرفته از درگاه خود
 میزند و دیگری او را برست خود جا میداد و از لغت می بر او در چنانچه در نوکری و اقامتی و عیبت کرمی و باز نشانی بن هم احتمال ممکن است
 زیرا که آقایی و پادشاهی را ستادی و پیر و مانند این مناصب خلقی در جای متعددی می شوند و منحصر در یک نمی باشند اینجا که منصف معبود و
 خدای است این احتمال ممکن نیست زیرا که لا اله الا هو یعنی هیچ معبود نیست سوای او و چنانچه معبودیت در او منحصر است همچنان است
 الرحمن یعنی صاحب رحمت عامه که هر چیز را منافع معاش از وجود گرفته تا مصافات و آثار خشنیده است و همچنین است الرحمن یعنی
 رحمت خاصه که بفضل او که خود بعضی از مخلوقات را راه هدایت می نماید و توفیق سلوک آن راه می بخشد و مستحق ثواب اخروی و سبک دلبس
 هر که با او فکر کرد و سزاوار فرمان او پیچید خود را از رحمت او دور نگذارد و چون دیگری بر حق جیم نیست لابد در دین رحمت که لغت است افتاد و از رحمت
 در حق جیم بایست پس توقع تخفیف عذاب امید مهلت و فرصت او را از کجا باید داشت که این هر دو از آثار رحمت اوست و او در حق
 رحمت که در عالم غیر از ان در دوزخ و دوزخ و دیگر نیست بر خود مسدود ساخت و اگر کافران بگویند که انحصار معبودیت در رحمانیت و در
 در یک است واحد محض دعوی شماست این دعوی چه دلیل دارید که ما را از لغت ابدی میسرسانید هرگز در دین مانعی که یک ذات واحد و اطلاق
 این قدر نعمتهای بی انتهای کنش تواند کرد چنانچه این جریر و این المذروان ابی حاتم و ابوالشخ رواد کرده اند که چون آیت و الحکم الله واحد
 در دنیا نماند که کافران که این را شنیده خیلی تعجب کردند و گفتند کیف یسبح الناس الله واحد و ان محمد ایقلا الحکم الله واحد و اننا
 بایه ان کان من الصادقین که تویم که دلائل این دعوی بسیار است هم از علویات و هم از سفلیات و هم از عوارض این هر دو
 و هم از متوسلات زیرا که ان فی خلق السموات یعنی تخمین و پرسی این آسمانهای همگانه که حرکات مختلفه سیارات سیعه در شانی
 وزنی و دوتون و رجوع و استقامت آنها و بودن آن حرکات کامی بر توالی و خروج و گاهی بر غیر آن دلالت بر آنها میکنند و هر یک از آن
 آسمانهای بیفت کانه عجائب که تاکنون دارد که واقفان فن مینات بعضی از آن عجایب و ریافت کرده اند و از ندکان شریف بعضی را
 بیان نموده و مثل آنکه هر آسمان مسکن فرشتههای علیحد است و در هر آسمان کای رخا نه قضا و قدر یکی دیگر دارد و از روح انبیا و کمالان را با یک
 از آنها خصوصیتی است و عبادت عابدان و دعا های دعا کننده کان از هر آسمان میکند و دعوتی دیگر پیدا میکنند و در هر آسمان ظهور شان
 الهی و تجلی آن ذات پاک بزرگی و دیگر است و در هر یک از آنها قنادر و ایل نور که کواکب خشنده اند معلق استاده و مطالع هر کواکب
 مغارب آن از اجزای آسمان حکمی دیگر و اثری دیگر دارد و حرکت هر آسمان اندازه دیگر مثلا آسمان آفتاب در صد و شصت و پنج روز
 و کسری و آسمان ماهتاب در شصت و پنج روز و آسمان عطارد و آسمان زهره در هر سال و آسمان آفتاب و در هر ماه خود تمام
 میکنند و آسمان زحل در سی سال و آسمان مشتری در دوازده سال و آسمان مریخ در دو سال و آسمان ثواب در
 و شش هزار سال یا در شصت و پنج هزار و در صد سال و آسمان محیط در یک روز و شب و همچنین حرکات ایشان در توبه و غیر
 یا بغیر یا سیلان ایشمالی و جنوب و همچنین اختصاص هر هر ستاره بقدر که دارد از خردی و بزرگی و رنگی که دارد و مثل

بیان مقدار حرکت هر یک از آسمانها

کشتی و بیابان مستقیم بقدرت الهیت زیرا که اول موقوف بر وقت تمام است و لهذا دریای شمالی که بسبب بروت منفرد و در اکثر سال
مجموعه کشتی و زمان بیشتر دوم موقوف بر وقت و یکی مادی کشتی است که بسبب تخیل و کثرت مسافت و تفرق جسم خفیف و اقلیت از شدت و اقل
بیزن کیندوس از خاص این بر روی آب نمی تواند ماند و هزاران من از خاص این کشتی ببار کرده اند و قیاسی می برند و سوخت و
باز با نیکه در زمان شدن کشتی نمد کار شوند و بقدر اعتدال بوزن و از تلاطم امواج و بقا و معوج و تاب کرد و آب سالم ماند و خصوصاً اگر
بینی آن کشتیها که کجی فی الجمله یعنی این میشوند و دریای شور ز غار که در آن کناری پیدا نیست و می زمین هرگز بطرف نمی آید و طالت
کوه و بیابان و دیگر طرف موقت را و با مله و منفرد و راه فریاد و سی در آنجا مطلقاً سده و آفتاب از آب طلوع میکند و در آب غروب
می نماید غیر از آفتاب و ماه تاب و ستارها و آب در یکایک چیز نمودار نیست اگر دلهای سوار شوند کان آن کشتیها را تقویت از جانب
الهی نباشد برین شانه مبرجه متمم تواند کرد و باز تیر الهیت که هر ملک و هر قسیم را بجزی از تحالف اجناس افشده مخصوص کرده اند و با
ز فر و است و سیه نایاب جای اسپ بسیار است و خوراک کم و جای غله فراوان است و سیه و بسیار و رزم و جای خیری و جای
چیزی اگر این خصوصیات نمی بود که کم خود را درین سفر بر خطر و دریای پرمهول می انداخت باز و داعی مردم را بر نفس انداخته
هر ملک بلکه دیگر بر اینجمله شوق سود تجارت و در دلهای حکم کرده تا خود را تا آن خیال درین متمم شاند می انگذند و بعضی افراد را شوق
چیز و زیارت ابناء و صلحا همین متمم نیاب ساخته میسر و تبحر و لغت عرب نام دریای شور است دریای شیرین را بجز نیکو نیندا لا کای
ببرق مجاز و ستاره و مهل دریای شور که از اکثر جوانب محیط معموره زمین است قابل آن نیست که در آن کشتیها روان شوند و
آمد و رفت نمایند زیرا که جزایر معموره ندارد و وسایل و نیز آداب و است اذین قطعه از آن محیط در وسط معموره زمین در آمده و باعث
نقل است و یک ملک بلکه دیگر روان کشته در آن شدن کشتیها در آن مرجع است آزان جمله آنچه از جانب جنوب در آمده
بعضی محیط شرفیت و در محیط غربی منقطع چهار شاخ است چون آن هر چهار را از جانب غرب شمارند اول هر پنج بری است زیرا که در
سده و در بر از ملک مبنه میکند و در طول این پنج از جنوب بشمال یک صد و شصت فرسنگ است و عرض و سی پنج فرسنگ و منقطع غربی
او شهرهای کفار مبنه است و دو پنج احرار است که طول او از جنوب بشمال چهار صد و شصت فرسنگ است و عرض او از یک پنجاه
و دو شصت فرسنگ و جای که این پنج نام شده از آن جا تا مضاط مصر که در اختلافه آن ملک است سده و زده راه است و در بر این
شهر به شرقی نعل و است و در ضلع غربی این پنج شهرهای بربر و بعضی بلاد مبنه واقع اند و بر ضلع شرقی این پنج ساحل مبادر حجاز
از آن جمله است فرسه که بندر مدینه سوز و رسول الصلح است و در میان بندر قافله های مصر و حبشه بلکه حجازی برانید و از آنجمله
است جده و مبارکه که بندر که مبنه است باز و اصل این نیز بر میان پنج اند تا آنکه بر زاویه شرقیه او شهر حدان واقع شده و سوم پنج
فارس است طول او از جنوب بشمال چهار صد و شصت فرسنگ است و عرض او قریب یکصد و شصت و فرسنگ است و در بر اصل ضلع
غربی او ملک عمان است و لهذا این پنج را بجز عمان می نامند و تمام ولایت عرب را حجاز و مین و طائف و غیره در میان منقطع
این پنج و شرقی پنج احرار است و همین آن ولایت را جزیره عرب می نامند و مکه منظمه و مدینه منوره و نیز در میان ولایت است و بر اصل ضلع شرقی
پنج شهرهای فارس با بربر و باز کران باز دیگر مبادرند و چهارم پنج احرار است و این پنج نیز از جنوب بشمال می آید و شصت و شصت
شرقی او شصت و شصت و در ضلع غربی او با صد فرسنگ است و در بر اصل این ضلع ولایت چین معمور است و لهذا آن را بجز
نامند و از زاویه غربیه این بحر تا زاویه شرقیه از بحر فارس کمی بجز می رسد زیرا که ولایت دکن و کجرات و کجیه بر سر اصل آن و است
و چون از جانب غرب بفرق می آید و سی است عظیم که بر اکثر بلاد مغرب میکند و در حجاز و می زمین سودان است و تا بلاد مصر و شام

تحقیق لطیف و در بیان

تا نکی کم شود و باز افزوده شد آب فیه باز بجای آمد و در از نافع حیوانات و فواید پیدا کرد و ماده تولد اصناف کثیره از حیوان بهم رسید و بخت دنیا
یعنی بر آن گذرد و در آن زمین باین تدبیر چون ^{کلی} ^{دایره} یعنی از جنس سر حیوان چندین زیر که حیوان و قسم است تولدی که خود بخود
پیدا میشود مثل بلخ و مار و کرم و حوک و اقسام پروانه و حشرات الارض و وجود این قسم و البسته بآدم باران و غلیان حرارت
منسکته زمین است یا بسبب اجتماع حرارت و رطوبت تعینی معتدل بهم رسد و قبول حیات حیوانی نماید و تولدی مثل کاه و شتر و گاو
و سایر چرخه و درند و بقای این قسم مربوط بوجود نباتات و حبوب و غلات و فواید و ثمار است که قوت این قسم همین خیر است
و وجود این خیر با موقوف بر آمدن باران و نور آن نایسته زمین است و اگر کسی بیک مایل کند یا بداند که از ابتدای ربیع چنانچه موقوف
و نباتات شروع میشود و در آخر صیف بانهتایرسد و بچگی پیدا میکند چنان ابدان حیوانات از ابتدای موسم بارش باران نشو و نما و بالید
و غیر اینها میکنند و در اول خریف بحال حسن جوان و نور لحم و تخم زینت میگردند و البان و فضلات آنها بچگی و نفیج و اعتدال
توام بهم میرساند باز آهسته آهسته چنانچه در انبساطی برگی و بینوایی و انحطاط سایه و میوه شروع می شود همچنان در ابدان حیوانات
و لحم و تخم و البان آنها کمی و انحطاط محسوس پیدا میگرد و تا آنکه در قریب ربیع کمال لاغری و قلت لحم و تخم و البان بهم میرساند و
چون باز بارش باران شروع میشود بحالت سابق رجوع میکند آری آدمی که از خار قوت بر آید و میکند و سبب که قوت آنها لحوم حیوانات
و دیگر است بطایفه ازین تغیر و تبدل محفوظ می نمایند لیکن بالانها اینها را هم مدار تو سبب در ماکل و مشارب و فشارات و تازی که بر جود
فصل باران است و چون درین مقام مذکور جانوران بری است که بر زمین منتشر اند بدلیل و بخت فیما بین کل دایره پس استغنائی
جانوران بحری از آب باران باکی ندارد و معجزه الهی علم حیوان نوشته اند که اگر سالی باران نبارد جانوران دریائی گور میشوند و بعضا
آنها تصور می نمایند پس آنها نیز محتاج آب باران می باشند و محتمل است که جمله بخت فیما بین کل دایره معطوف بر آن زمان باشد پس بدلی
بیان میفرماید سوادیل باران لیکن درین صورت ضمیر فیه را هم جوی خاطر خواهد میسر خواهد آمد که بکلیف چنانچه پوشیده نیست و بر هر تقدیر
که کتاب خیر و الحیوان و کتاب تشریح حیوانات و عجایب الخیافات را مطالعه نمایند ازین کار خائنه و وسوسه زاده یاد و صایع احمق
در بک کلاه و از عجایب حیوانات است که نقاد و برزکاز نک اشکال بشمار دارند خصوصاً آدمی از جمله حیوانات با اختلاف صور نماید
اشکال مخصوص است مقبول است از حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق راجع که شخصی نزد ایشان از راه تعجب گفت که مقدمه منطرح نهایت
عجوبگی دارد که در قریه منطرح با وجود که چندان طول و عرض ندارد اما باین مرتبه در آن وسعت تعیین نموده اند که اگر یک کس هزار بار باران
و بارانی او متفق نمی آید بر بارانی دیگر ظاهر میشود ایشان فرمودند که من ترا ازین عجیب تر نشان بگویم که درین کمال قدرت الهی است بنگر که چقدر
آدمی تقدیر ریاضت در یک بخت هم نیست باز مقامات هر عضو در آن مقرر است که تغیر و تبدل نمی پذیرد ازیر و جیم و کوشش می و دیان را از
جایای مقرر خود چنان توان کرد و معجزه الهی نهایت این نوع را که تفحص کنی هرگز و کس را در صورت تشبیه نیایی هر یک جدا امتیازی دارد و اگر
ازین تدبیر الهی نمی دردم با هم منازنی شدند و تشبیه عظیم بهم میرسد و انتظام معاش و حوائج ایشان بهم میشود و هر چند جار کشیدن کشتیها
و آمدن باران از جانب آسمان و برگشتگی جانوران و در زمین لامل مستفاد و جرات و رحمت الهی اند لیکن اگر تمسک کرده شود ازین همه دلائل متفرع
بر دلیل دیگرند و آن بصرف ابراج است یعنی هر که در دامن باد از جهات مختلفه مثل شرق و غرب و شمال و جنوب و کجها تنگ در میان
بر دو جهت ازین جهات است و منقلب گردانیدن آن باد است از سر بکمر می و بالعکس از رطوبت به بیوست و بالعکس از زمندی به گرمی
و بالعکس بزرگ بگردن آید و در زمین آنها روان نمیشد کشتیها و آمدن باران و انقطاع آن و استیسی دارد و زمندی به جانور که کشیدن
از راه منافذ و منافذ حرارت درون را بان تسکین می دهد و میزد و راهوائی بکمر می نماید که بدین آن هوا گرم و آن سرد گردد

بگرد و اگر حرکتیک باد بایر و مناسب نباشد مباد و باینده اصلاح نه پذیرند و موجب فساد جوهر روح و نقصان غلظ و تفریق و اوج کثرت
 و خیر بملک شوند باز منافع باد و مفسده باران زیاد از آن است که احاطه آن توان کرد و این باعث و غیر جهت و بهر تقدیر و تخیل
 زیادت و مباد و احتیاج بباد مایشوند و در زمان این از جمعی بجای و بکلیت آن و بکلیت اشجار و کندی و خشکی شمار تا اثرات آنها مستور
 است همچنین بفرقی از جای صحاب و غریب تار و پود آن و در نظام عالم این همه چیز مایه کار است و وقتی باران می باید و وقتی انقطاع
 آن و وقتی باریدن نافع می باشد و وقتی مضر پس کمال رحمت الهی است که اسباب ضروریه هر حاجت را مهیا داشته و از آثار مایه
 باد مایه خشکست لشکر است چنانچه در حدیث شریف وارد است که نصرت با الصبا و اهلک عاذ بالذبل و نیز گاهی با وسوسه
 میشود و گاهی سبب صحت و گاهی کفر را جمع میکند و باران می آید و گاهی ابر را باره باره می سازد و زمین را خشک میکند و گاهی درختان
 بارور میسازد و گاهی منیو را از بلکه بر کهار افرو میزند و بکند در حدیث شریف وارد است بروایت مسلم و دیگر معتبران که آنحضرت
 فرمودند که چون از مضرات باد ترسان نشوید باد را بدینگونه زیر که باد بخودی خود نمی دزد بلکه مامور است نشنیده اید قول خدا تعالی
 را و تفسیر الريح و لیکن این طور بگوئید اللهم اننا لنشالك من خیر هذه الريح و خیر ما فيها و نفعی بک من شرها
 و شجرها و این ابی حاتم از ابی ابن کعب روایت کرده که هر جا در قرآن لفظ ریح بلغظ جمع واقع شده مراد از آن باد مایه رحمت
 است و هر جا در قرآن ریح بلفظ مفرد آمده مراد باد عذاب است چنانچه در من آیات الله ان یرسل الريح مبشرات و در قصه عا و اسلما
 علیه السلام الريح العقیده همین است اشارت بهی در حدیث شریف که بر روایت حضرت عایشه رضی در صحاح آمده که چون باد وزیدن آغاز
 میکرد آنحضرت میفرمود اللهم اجعلها ریحاً و لا یقعها ریحاً و ابوسعید و ابن ابی الدنیا و دیگر محدثین از ابن عمر رضی آورده اند
 که باد مایه رحمت تعالی در قرآن مجید بیست و یک مرتبه فرموده است چهار از آن آثار رحمت اند و چهار از آن آثار عذاب اما آثار رحمت پس ناست
 و مبشرات و مسلمات و آریات اند و اما از آثار عذاب پس عظیم و مصر و در بر و عاصف و قاصف در بجه و ابوالشیخ از ابن عباس رضی نقل
 همین مضمون را روایت کرده و نیز از عیسی بن ابی صبیخا آورده که باد مایه رحمت قسم است صبا و دبور و جنوب و شمال و خروق و کلبا و بورا
 قائم صبا از شرق می آید و دبور از مغرب و جنوب از جنوب و شمال از شمال و کلبا مابین صبا و جنوب خروق مابین شمال و دبور و بورا قائم
 مایه انفاست خلق است و ابوالشیخ بر ذرات الشیء و ابن ابی الدنیا و ابن ابی جریر بر روایت ابوهریره رضی که آنحضرت میفرمودند باد جنوبی از پشت
 است و همان باد است که او را خدا تعالی لوائه فرموده است و منافع بسیار در آن است مردم کند آشفته و شمال را اصل از دوزخ می بر آید لیکن در راه
 بر پشت می گذرد پس را اثری از پشت حاصل میگردد و خشکی از این است لیکن مورد این حدیث بلاد حجاز و دیگر شهرها که آن منافع اندر آن
 دریای شور بر جنوبی آن بلاد واقع است بادی که از آن طرف می خیزد رطوبت منطر دارد و زراعت را بالیده می کند بر نخلات شمالی که بر
 کوهستانهای خشک گذشت می آید چنانچه صبا و دبور در هندوستان و بخاری و تارناخ خوب روایت ابوهریره رضی آورده که آنحضرت
 میفرمودند که حق تعالی در پشت باد را پیدا میکند و در می حکم بر و آن می بندد که از وزرهای آن در باد گذشت بر نخلات که آن در
 باشد سبب نندی باد مابین آسمان و زمین متاخر گردد و نیز ابوالشیخ از بعضی صحابه رضی نقل کرده است که اگر تاسه روز باد بجنبد مابین آسمان و زمین
 بدو شود و نقص پیدا کند و این ابی شیبه روایت کرده است که آنحضرت میفرمودند از شب و روز و اقیاب و ما یسب و باد اگر شمار
 ضرری برسد پس این خیر را بدینگونه نیز که این خیر مایه بخودی خود چیزی نمیکنند حق تعالی اینها را بر قوی باعث ریح و عذاب
 میگرداند و بر قوی دیگر باعث رحمت و راحت و بهیچ روایت ابن عباس رضی آورده که شخصی محضو آنحضرت میفرمود که در آن
 حضرت میفرمودند که باد را لعنت کن زیرا که او مامور است و هر که چیز می را لعنت میکند که آن چیز را قابل لعنت نیست پس از آن

بیان مایه رحمت باد و مایه عذاب باد
 باد مایه رحمت باد و مایه عذاب باد
 باد مایه رحمت باد و مایه عذاب باد

یوز

است بری از سیکر و دویم بر روایت ابن عباس من آوړه که هیچکدام با و نماندنی و زید که کر آن حضرت مسلم بر و زوئی خودی است از
 بر این رضع دعا میکرد و لا اله الا الله و لا تعجلها عجل بالاسم اعظم یا یا حیا و لا تعجلها عجل یا ابن عباس من گفتند که تفسیر این
 دعای آن حضرت در کتاب است که از سلسله تعلیم هر یک خاصه را فارسلنا علیه هذا الریح المقیوم و ارسلنا الراح لولقم و ارسلنا
 الراح مبشرات و الشحاب المسخر یعنی و زیدی که محض تسخیر الهی مخلوق می ماند یعنی آسمان و اگر چنانچه یعنی در میان آسمان و زمین
 و آب اگر طبع آب تقاضای نزول میکند پس معلق ماندن او در جو بهر خلاف طبع خود است که بتایه فاسری و سخری که او را از استغنا
 طبع منع میکند و نیز اگر دایما بری اند نمری عظیم بر بندگان (الحق) باشد که شعاع آفتاب مستور میگشت و در طبقات افزونی میگرفت و او
 رفت و در سطح بند شد و اگر اصلا ابر نباشد موجب قطعه خشکی میگشت پس ماده ابر را بقدر معلوم مقدر فرمودن و در وقت حاجت
 آوردن و بعد از رضع حاجت بچهریت و ابود کردن که هلا نام و نشان از آن نمی ماند نیست الا بتدبیر بری حکیم و اگر در هر یک
 کسی آید کند هم در بزرگی او هم در رتبه او و در توان او هم در دست و بلند شدن او و هم در افساد و تحلل او و اگر در یک خط نام
 افق را میگردیم و هم در بار و بار و روشن شدن او و در یک لحظه تا آنکه نام و نشانی از آن نمی ماند و هم در بعد و برت و صافیه و قوس و هم
 در اختلاف رنگهای او بسبب انعکاس شعاع آفتاب در آن خصوصاً قریب بطلوع و غروب و هم در سایه افکندن آن بر گرا و در گشتن
 کام و صحران و در آن و هم در گون و در وقت آن که پاره پاره و پدید آید و آخر چون کوه کران نماید و بر روی آسمان پیوسته و چون
 شیرینان خورشید و مانند بل و آن بکلی است و در آن شتاب کند لایکات یعنی و دلیلهاست هم بر و حدیث است و هم بر و حدیث
 و رحمت او اما استیجاب این نتائج گفته ازین دلائل هشت کار موقوف بر آنکه کلیه مقول وانی است و لهذا با و صفت اگر این
 دلائل هشت کار مشهور خاص عام و در نظر کار و نام جلوه گر اند میتوان گفت که مخصوص اند لفظی تعقلی یعنی برای تومی
 که عقل خود را استعمال و نظر و فکر کار فرمایند و لهذا در حدیث شریف در حق این آیت با عظمت وارد شده که و یل لمن
 لا یلهی فی الحسب و لیفکرها یعنی وای است کسی را که این آیت را میان و در فکر خود و مانند سیوه فایده و انکاف کند و در دلالی که
 درین آیت مذکور اند تفکر و احوال نمایند و در بعضی روایات و یل لمن قرأ هذه الآية فیه بها و در حدیث یعنی وای است کسی را که
 این آیت را خوانده اند آداب منصفه از دامن اندازد و این دلائل را بدل جانده و تطبیق این دلائل هشت کار درین مطالب
 گفته بطریق عام فهم آن است که سنان آسمانها را با سنان زمین مربوط ساختن بدون جبران تدبیر واحد درین هر دو تصور نیست بلکه
 و جمیع آسمانها و جمیع آفات مختلفه زمین همان یک تدبیر جاری و اگر در هر آسمان روحی مدبر آن آسمان باشد و در زمین روحی دیگر
 یا روح دیگر بی تعلق و ارتباط با هم منافعی کی با دیگری مربوط میگشت پس اگر در هر آسمان همچنین در تعلق مختلفه زمین را روحی
 موجود و هم باشد لا بد تصور یک حکم و سخرای حاکم خواهند بود و ثانیاً منسوبیت که مقتضی تفرق و استغنا و قمر علی کل من عدلت بها
 یک ذات خواهد بود و روح متهمه که در امد از خواص آثار خود و محل هم مرتبه خود اند و تفرق و از این است طریق اثبات وحدت
 ازین راه اما اثبات محبت عامه خاصه هیچ ظاهر است زیرا که در زمین ملوفاً بله تصور که اگر با و صانع مختلفه مساوات که تحریک آنها هم میرد
 و احکام بعد از تفرق بر آن ملوفاً من میشود پس معلوم شد که آن مدبر واحد هم محسن و هم مجرم است و همچنین اختلاف نوز و شب دلیل بر هم
 بر وحدت معبود و محبت است زیرا که اگر خلقت و آریکی بدست و دیگری بر و روشنی و آتش بدست و دیگری آتش بدست و دیگر آتش بدست و دیگر آتش بدست
 را در وقت آریکی با آریکی را در وقت روشنی بوجود آورده و اجتماع متناقضین لازم می آید و اگر هر یک از آنها از کار خود در وقت کار آن دیگر
 مسئول میگشت و او را ممکن نیست که مقتضای خود را ظاهر تواند کرد و خارج از این میگردید و قابل معبودیت نمی ماند و لا اقل کاهی

بیان عالمی برای حق تعالی

آورد که آیتی که خدای تعالی بر بركت انسا لم یعنی آسیب جن و جنون را دفع می کند هر که آنها را برود و بخواند هر چه ازین باب بر وی باشد با کفایت
 برود این آیات است والحمد لله واحد و آیت الکرسی آخره و بقروان ربك الله الذي خلق السموات والارض تاحسین و آخر سورة حشر
 و بهتر گفت که مرآه رسیده است که این آیات بر کجای عرش مکتوب اند و نیز گفت که این آیات را برای اطفال خود نوشته ببرند
 تا امان باشند از فرج و خوف مناسب معنون این آیات برای این مطالب چیست چه آتش آنگاه این آثار از خواص این آیات اند
 تجسس مناسب در خواص در کار نیامده و معذای توان گفت که اسم اعظم عبارتست از شانسی از شیون الهیه که عموم و اطلاق آن
 هم بک عموم و اطلاق ذات مقدس باشد و این قسم شیون بسیار اند و نظر عمیق از هر جانب که فروز و در بر شانی از شیون که این صفت
 دارد واقع میشود چون عارف در آن شان با عموم و اطلاق که دارد حدیق نظر میکند حکم می نماید که اسم اعظم همان است لهذا
 در حدیث شریف در حق چیز دارد شده که اسم اعظم است پس در ما نحن فیه اگر از راه انعام و احسان و کار براری و حاجت روا
 مخلوقات قاطبه نظر تعمیق نموده شود نشان رحمت مستوعبه خواهد ابتدای باشد خواه انتهای این صفت دارد که مدلول این است
 است و اگر از راه قیومیت مطلقه و اظهار وجودی مستکن از خیر قوت بفعلیت غور کرده آید نشان حی و قیوم این صفت دارد که مدلول
 آیت آل عمران است مفرق در هر دو نظر آنست که نظر اول مبنی بر بلا خط مایات اصالة و استدعای آنها مقتضیات خود را و نقصان
 کمالات استعدادی و استحقاقی آنها بر آنها و فیضان آنچه استحقاق و استعداد آن بحسب ظاهر دارند محض فضل و انعام است گشته
 و نظر ثانی مبنی بر تقویم حقیقی ذات اقدس هر چیز را بوجهی که او را فی نفس هیچ است و بودی نیست هر چه است اظهار کمالات خود است
 آمده و هر نظر در مرتبه خود مصیب است و بکنه حقیقت رسیده و همچنین این هر دو آیت اجمال آیت اول و تفصیلا آیت دوم استعار
 میکنند بلکه معبود در حق در حیم واحد است و مرجع حوائج و دافع بلا یا و حاجات آفات او است و هر چه غیر او است محض نمودنی بود است
 و این معنی در کسر شان مروة البجن مانند تیر بگیری نشیند که بنای تمدن آنها بر دید خود و بر تفرعن و تاله است خصوصاً در آیت
 دوم تصریح است مگر جای سیر و در جبهان که آسمان و زمین است و وقت نشو و رشد ایشان که بیشتر وقت تاریکی و غلبت
 و احوال ایشان که ریا و بیرون بدن و درون بدن است همه مخلوق و مقهور حکم معبودی است که حاکم بر کل خلایق است و چنانچه
 او شیاطین را قدرتی بخشیده است که بسبب آن ایذا می تواند رساند و بچنان و دیگر مخلوقات را می تواند که قدرت دفع شر
 ایشان به بخش و رحمت او عام است و بآن رحمت نیکبانی هر مخلوق و حفظ او می فرماید و همین چیز است که باعث شکست
 جنود شیاطین میگردد و باقی ماند درین جاسوالی جواب طلب حاصلش آنکه دلائل وحدانیت معبود حقیقی و رحمت او خارج
 از حد حصه و شمار است چنانچه بعباری گفتنا غیبت و فی کل شیء له آیه به تدل علی انه واحد و بعباری گفته اند نیست
 هر کجایی که از زمین او دیده و حده لا شریک له گوید پس درین آیت تخصیص این نیست دلیل را چه باعث است جو آتش آنکه
 این چیز آنکه درین آیت مذکور شده مشهود خاص و عام است و پیش هر کس موجود و معبود اول است این چیز را بر وحدانیت و رحمت او
 تعالی بچند جهت اوضح و اقوی است از دلالت مخلوقات دیگر ایضاً این بهم آنکه معبود را می باید که مستحق غایت تعظیم باشد بعدی که
 فوق آن تعظیم تصور نشود و در عالم اگر کسی تعظیم کسی میکند بابر چند چیز میکند اول آنکه در زمین و سکونت دارد مثل عباد دوم آنکه
 در سایه او در روشنی او میگذرانند مثل لشکر این که برای آرام گرفتن در خیمه و استسارت به شعل و چراغ سرداری تلمت و چاهلوسی او میکنند سوم
 آنکه کوزه را این اوقات با و محتاج شود و باین جهت تعظیم او نماید چهارم آنکه در سفر خطر سیر در قه و کعبانی او محتاج شود مانند اهل شهر که با آن
 و کوخرا از زمین راه تلمت و در ارباب می آید پنجم آنکه دزدی از دست او یا از خزانه او میاید و او را او بخورد مانند نوکران که در تعظیم اقبال است

میشود ششم آنکه مواشی و دگر حیوانات با صنعت را او برورش میکند و در وقت احتیاج عاریت میدهد و بشیر و روغن و جرات
 آنرا نیز میکند مانند کسایکه بامید استناده سواری و بارکش و بخشیدن شیر و جرات تلقی از باب شتران و اسبان و مواشی میماند
 هفتم آنکه صحت و مرض است و اصلاح و فساد و اخلاط بدن و دفعه قدرت او ازین است که عماره خلایق طیبیان و اهل تجربه را بتعظیم
 و توقیر پیش می آید و انفسو مکران و غرأ م خواند از آنکه در مقدمه آسیب جن و دیو و دهری با آنها محتاج میشوند نزد یک بخدای می پرستند ششم آنکه
 صاحب عجایب و غرائب است و بی نهایت خوب میداند و چیزهای که عقل بدیافت گشت آنرا نیز سطرطاهر میکند چنانچه عوام همین اسباب
 بیشتر و فیه میشوند و تعظیم آنکس سرختم میکنند پس درین آیت برای اثبات وحدانیت منجود همین هشت چیز را یاد فرمودند که با چنین آثار
 میفرمایند که اگر شما دیگر را تعظیم کنید از آن میکند که در مکان او سکونت دارید پس اینکه آسمان و زمین از من است و هر چه جمیع مکانات
 بسوی همین در مکان است پس ازین راه نیز غایت تعظیم منحصر در من است و همچنین زمان که عبارت از شب و روز است از آن من است و
 هر زمانی که کسی آن را بخود نسبت میکند یا دیگران بنام او میسازند مثل روز یکبار و روز بابو و نوروز و مهر جان یا یسوی یا دوالی
 پس داخل در شب و روز است که از آن من است و علی هذا القیاس انتهای معاش شما یکی از سه جز است تجارت که عمده آن تجارت
 دریای و جواز است و لنداد و مقام عمدگی تا جرمین را مثل می آرند و میگویند که فلانی جوازهای مال روان میکند و در آن سفر بر خطر
 رفتی و بدرقه محض عنایت من است و نیز جواز و کشتی که سواری آن سفر است بالهام غیبی من آموخته اند بخلاف دیگر ترکیبات صناعی
 مثل کردن کاو و قلابه و غیره که بنی آدم بفکر خود استخراج کرده اند و زراعت که بنای آن بر آیدن باران است و آن محض
 وابسته باران است و در صحت من و برورش مواشی و تکثیر نسل و اخذ البان و آسمان و صوف و پشم و پوست آنها و حیات
 حیوان و بقای او و حفظ روح و اعضای او محض اثر قدرت من است بیکس را در احوال حیوان دخل نیست و اگر در تصحیح و تقسیم
 ابدان خود و جانوران محتاج عبودی میباشد و از آن راه بملقی و جابلوسی او می برد و از ندیس تفریف ریح و تسخیر تقسیم
 ابدان بواسطه آنها محض کار من است اگر بر از آن طبیب جمع شوند و لکوک او ویه مصروف کردند نمیتواند که جلب فصول بر طایع خود نماید
 و هوای هر موسم را موافق مقتضای طبع آن موسم سازند یا از آله سمیه و دایره از آن نمایند و اگر از جنیان و شیاطین که عبارت از دیو
 و بری اند ترسیده بکبار آنها یا با فسون خوانان التجا میزد پس آن نیز طبعی من است که اهل شیاطین و جنیان ماده ریا است
 و اگر تماشای عجایب و غرائب می بیند پس اگر بر از مشعبد و حیل باز جمع شوند و ده هزار طسم و تیرخ بر روی کار آیند یک فعل عادی ستورا
 حکایت نتواند کرد که سحاب کران بار بار ایا کرد و در مان آب بی حیل و صنعت و بی اعتماد چیزی در میان آسمان و زمین معلق میدارم و هر که نیک
 فطره از آن نمی ریزد و تا وقتی که حکم نکند و چون هر نعمت از نعمتهای دنیا متفرع برین چیز است و شعبه از شعبه آنها پس حمت نیز حقیقه و اصله
 مخصوص من باشد و عبارت دیگر میتوان گفت که این دلائل مشککه که درین آیت مذکور اند جامع جمیع مخلوقات اند زیرا که در پیدا این آسمان ستاره ها
 و بروج و نوشته ها و ارواح مندرج شدند در خلقت زمین آنها و حیال حیوان و معادن در آمدند و در احوال و درو شب عوام و مشهور و ساعات و دقایق
 و اقسام نور و ظلمت منظوم گشت بلکه جمیع الوان نیز داخل گشتند و در آمدن باران تمام کائنات الحظ منظور اند و در احیای زمین اصفاء جوهرات
 و نوا که شمار و خدرات بقول از بار و ریا حین جلوه گرد و در کردن تمام عجایب که هوا و عالم احوال و نعمات الالات عجیب مثل باد و سیاه و چرخ که او را یاد کرد
 داده میرسند و اگر اسباب علت شناسی که از آلهای غریب بروقت میدهند فیه می شود و در روان شدن کشتیها اشاره به جمیع ترکیبات صناعیه که از مواد
 مؤلف شده خاصیتی تازه بهم میرسانند زیرا که کشتی مرکبی است صناعی مؤلف از جسم سنگ که آبر من است از جسم فلز که چوب و از جسم چوب که آهن و از جسم آهن که مس
 و از اجزای آن استعدا و نمیند یا دانه ها و سنگها و فله مصنوعه و همذاجریان او منوط به جسم غصه گشت و آب دوم هوای متحرک و سحاب معلق در میان

آسمان و زمین آشکارا است جمیع علائق فیصل نیاید که رذوات الاذنب و ذوات و اولاد و قوس که محدث همه آنها یک و تیره است و چون این چیزها مستوجب جراتها باشند و همه اعراس را نیز محیط شوند و دیگر مخلوقی معقول یا محسوس عاقلی مانند که آن است لال زبان که درین این دلائل همتگانه مباح اند و میان دلیل بودن و نصبت بودن و سپهر نعمتهای عامه اند که غنی و فقیر و وضع و شرف و محترم و مریض و عالم و جاهل و مؤمن و کافر و صالح و فاسق و در آن یکسان و برابر اند پس نشان دلون ازین دلائل با بهره بر توحید و محبت که نعمتهای حاضر و آن کمال باعث میشود بر آنکه تمام غلات آن ذات پاک را بعبادت و محبت فاسد کند و غیور را برابر بر او انداخته و لیکن من الکائنات یعنی از فرق آدمیان که ممتاز بشعور و عقلی اند از جمیع مخلوقات و مرتبه برتر را می شناسد من یخجل یعنی جامع هستند که با خود میگیرند از راه کمال خلالت و کرده و از خدا آیت بر آید. **وَمِنْ دُونِ اللَّهِ** یعنی سواي خدا از منم صفتی و محبوب بالذات غیر از خود عالم نیست آنکه گاه یعنی همانان خدا حال آنکه این قدر دلائل ظاهر و منع میکنند از آنکه غیور را برابر او انداخته اگر چه یک کس باشد چه جای این همه بنده خدا این باز بر اعتقاد و عبادتی هم کفایت میکنند بلکه در هر چیز آنها را برابر خدا میکنند حتی که تحقیق کلمه یعنی دوست سید از آنها **الْحَبِيبُ** یعنی دوستی که با خدا باید و هست زیرا که او تعالی را بالذات و بالا بباله دوست باید و هست و هر چه غیر از دست یا حکم او مجرب است مثل انبیا و اولیا و صلحا یا نبایا که کرده او تعالی وسیله حاجت روائی انگش شده مانند مامل و اولاد و وطن و خانه و اینها بی فبید علاقه محب بالذات و الا ساله آنها از دست سید از اینان همچنان خود را بسبب صفات طبع و رذالت نفس و محبت با خدا را بر میکنند و اندر زبان و فرزندان و آبا و اجداد و یاران و دوستان و ریسان و پادشاهان و امیران و دلیل مساوات محبت ایشان آن است که هر گاه مرضی این اشخاص را مرضی خدای تعالی یا التزام طریقه آبا و اجداد و اطاعت ریسان و پادشاهان و امیران مخالف حکم شرعی است ایشان سرور میشوند و در کردار و ب حیرت می افتند که ما را چه باید کرد این طرف را ترجیح باید و او یا آن طرف را اینها را راضی باید و دست با خدا را بعضی غیر من خود را مثل زور و فقر و مال و اثاث و جانوران را با خدا می سازند و در ترجیح خاطر و گفتند و خبر گیری آن و استقامت حال آن و فکر پرخت و کشید و تمیز آن قدر تنگ میشوند که از خدا غافل میگردند و اوقات عبادت او را برابر میدهند و برخی از ایشان را روح بدیده و ملاک مملو که را بر مخلوقات یا روح انبیا و اولیا و عباد و اولیین و اعباده و علمای را بی ملاحظه بندی خدا و محبوبیت او با استقلال و محبت برابر خدای سازند و زور و قریب بنام آنها میدهند و احکام ایشان را بی مامل و با خدا آنها را بر روحی اطلاق الهی میسازند بلکه بعضی از ایشان با صوفیها و سبک و قیود و معابد و ساکن و مجالس آنها انگشت که در مسجد و کعبه برای خدا باید کرد و عمل می آرند مانند سر بر زمین نهادن و کردار کردن و دست بسته بعبودت مقبال قبل و نماز است و حال آنکه این محبت ایشان مقتضای ایمان بخدا و براری خدا نیست تا بنوعی نمایند و در رضایندی او بکار آید زیرا که این محبت با خدا مخلوق و گذشته است و در ایمان لازم است که در محبت مخلوق و خالق فرق کرده شود و **وَالَّذِينَ آمَنُوا** یعنی کسانی که ایمان آوردند و اگر بعضی ازین خیر را برای خدا و حکم و محبوب سید از خود واسطه و مصلحتی نمی بینند و بنده طبع او میداند لیکن زبان مدک را بر خدا سازند بلکه ایشان **اللَّهُ** یعنی بسیار محبت بر حکم دارند و دوستی خدایم نسبت با این چیز را زیرا که خدای تعالی را بالا ساله دست میدهند و این چیز را بقدر طبع و محبت آلبیه و اینها با ندازه کلام او تعالی و دست میگیرند و چون محبت الهی درین چیز را نمی یابند محبت ایشان با این چیز را بعبادت و نفس مقبلی میشود و نیز بر هر یک کمال را مخصوص ذات الهی و فاضل از خضاب او می نهند و واسطه را اول سبب میدهند و اگر شیب میداند کرده او میداند و قلم و دوات و سیاهی و کاغذ و مقصدی و خدنگار و چوب را در دانه و نه ترا اند و عامل پر کنند و روانه غنایا با دستهای و هم نسبت محبت آن جامع را بر کنند زیرا که اگر و دوستی بی احتیاج با این چیز را هم رسانند و دوستی اهل ایمان با خدا احتیاج

بیت
در محبت خداوند عزوجل

و انیست و چیزی که بتعلق باشد تحت تر و حکم تر باشد از چیزی که بتعلق می باشد و نیز دوستی اهل ایمان با خدا و ائمه و اهل بیت است
 این گروه با آن چیز با زال و فانی زیر که کافران بدین عذاب را بهانه می آورند و بجای غیره محبت نیز خواهند نمود
 چنانچه غریب می آید و نیز دوستی اهل ایمان با خدا و راحت و شفقت و مروت و محبت و مساعدی و نعم و لذت و اطمینان می باشد و دوستی
 جا بلان با آن چیز چون می بینند که در محبت آن چیز با مضرتی و شکی بیا میرسد بدل بعد از آن و نفرت می کند و دور می که از خدا و معبودان
 و مشکل کشایان خود و ایدوس می شود و روی تو به از آنها بر می گردانند و بسوی خدا متوجه می شوند و چنانچه در کتب فاذر کیانی اللغات دعا الله
 عاصمین له اللان حکایت اجمال ایشان مذکور است و در آیه یوم یفر الله فیهم فیما یمینه و الله و الله می شود و آیه می باشد که محبت خدا یعنی در عالم
 ظاهر می کند که محبت و عیبت از خواست و خواست متعلق می شود و می چرخد که چون و می توان و در عقل محمل باشد و ذات و صفات با همی است
 چون و حسب الوجود و تعلق محبت بذات و صفات و تعالی مقبول نیست پس معنی محبت او تعالی همین است که عبادت و طاعت
 او را دوست دارد و با ثواب و رضامندی او را دوست دارد و اهل سلوک و محبت می کنند که کمال محبت با ذات است محبت تمام
 میل است خواه سنی بر غرضی باشد یا نه زیرا که اگر در محبت غرضی هم مضر در می آید و هر چه را برای چیزی دوست می بینیم و در
 تسلسل لازم می آید و هرگاه از حال خود بوجدان و تجربه در می آید که بعضی اوقات مرد عالم را محسن ای علم او بی توقع غرضی از
 دوست می داریم و همچنین مرشح ای محسن ای تجاوت او و در اندر برای زبانی و پس فایات قدس الهی که هر کال را جامع است و هر کال
 و انی دوست پر محبوب شود اندک و هر قدر یاد او بسیار کرده شود و علامات قدرت و حکمت او را بیشتر و نظر آورده شود و نعمت و
 احسان او را بر خود و بر تمام مخلوقات زیاده تر ملاحظه نموده آید آن محبت ترقی و تصاعف می پذیرد تا آنکه سلطان حب دل غالب
 می آید و لغات بغیر و بی ماند و از خطوط نفس فدا و دست می دهد و علامت محبت الهیه است که محبان و معبودان او را دوست دارد و
 مبضآن و مبغضان او را دشمن و بر سر میون می بیند که در دو عبادت را بحال نشاط و شوق او اندام و مال را بهایت خوشدلی در راه
 او ایثار کند و زیارات و آحادیت و محبت را محبوب بان جناب ساخته اند و در حق حضرت را بهیچ لفظ غلیل ارشاد فرموده و محبت خدا
 بهترین وصال نجات گردانید و چنانچه در همین واروست که با دینی و حضور آن حضرت آمد و پرسید که قیامت کی خواهد آمد آن حضرت
 فرمودند و ای با دین اینها مان برای قیامت درست کرده که از آمدن منبری او گفت که یا رسول الله من نه روزه بسیار دارم و نه
 نماز بسیار ایقده هست که خدا و رسول او را از دل دوست می دارم فرمودند که خوش باش هر شخص محبوب خود است و محبت اتمام
 آنست که محبت کفایتی است جدا و رای اراده و خواست و حاصل آن کیفیت میل است با منظر اربوبی چیزی آری این کیفیت چون در
 غیر ذات الاراده مخلوق نمی شود و مستقیمه بارده می شود و نیز گاهی این کیفیت بعد از تصور نفسی و ضرری بر دل وارد میشود و مانند اراده
 خواست از جهت نیز آن را عین اراده می دانند حال آنکه این کیفیت نه اراده است و نه موقوف بر اراده بلکه اگر کیفیتی مشابهت این کیفیت
 دارد و میل طبیعی اجسام بسوی احیاء آنهاست این قدر فرق است که این میل فروات الاراده مخلوق است و آن میل در غیر ذوات الاراده
 نیز و این میل در دل روح می باشد و آن میل غالب جسم خصوصاً محبتی که اصلاً مشوب بغرضی نمی باشد مانند محبت فرزند خود و محبت خلی
 مشابهت دارد و میل طبیعی چیزها مانند بعضی از غر فافرموده است **بیت** میل هر چه بسوی منقرض شدن جذب میل است منقرض شدن است ایام
 و دیگری فرموده **بیت** لقد صرت مقناطیسا فقلوبنا له جذبات ایاها الیک عینا محبت بنده را با خدای خود ازین
 محبت است که سنی بر غرضی و تصور نفسی و ضرری و توقع حصول می باشد نباید فهمید و در تاویل ظهور اهرایات و آحادیت و مقدم
 نباید نهاد و لهذا در معرض عتاب است و شده که میخواهم کمال محبت را بخلق و محبت خالق را بخلق

و غیر بلکه اگر حال محبت کسان که مخلوقات را همانی خدا می سازند و در محبت با او برابر میکنند بکشایم البته آن محبت ایشان را برای جزیال
استماعی و استدادی در وقت حاجت خواهیم یافت اگر چه قابل این محبت هم ذات پاک حضرت حی الامیوت نیست نه مخلوقات لیکن
این گروه را غشاه و حجابی بر بصر بصیرت مستحکم گشته در غیر او تعالی قوت استداد را مستحق می شوند و او تعالی را حلیم و در دایر می بینند و از
عزت او شدت عقوبت الهی ترسند و گویند یعنی و اگر بدانند **اللّٰهُ یُنَزِّلُ السَّمٰوٰتِ مَاءً فَاَنْزَلَ مِنْهَا نَبَاتًا** پس می کنند بکفرین همایان برای خدا
و در بر ساختن آسایش و در نزد و قراین و عبادت و طاعت و محبت از **بَرَکَاتِ الْاَعْدَابِ** یعنی و فیکر می بینند عذاب الهی را
در دنیا با مدرن صیبتی یا حدوث مرضی یا غلبه فقری و در آن وقت متوقع امداد آن چیز می باشند که بکار می آیند و ازین
عذاب ما را خلاص کند و بر حسب توقع ایشان واقع نمی شود **اِنَّ الْقُوَّةَ لِلّٰهِ جَمِیْعًا** یعنی این مضمون را که قدرت و قوت
محض برای خداست در جمیع امور هیچ چیز از مال و فرزند و یار و دوست و پادشاه امیر و بنیبر و پیر و فرشته و پری بدون حکم او نیست
بنیاده اند که و اگر بالفرض آنرا را قوتی هم می بود برابر ساختن آنرا با خدا هرگز نرسد زیرا که خدای تعالی غیور است از برابر کردن
مخلوق و با او در غضب می آید و **اِنَّ اللّٰهَ یُشْکِلُ لَکُمُ الْعَذَابَ** یعنی و اگر خدا سخت عقوبت و البته از همایان خود دوست
بردار می شد بیکدیگر نیز می گشت لیکن اینها در آن وقت هم این مرد و مضمون را نمی دانند بلکه عذاب الهی را بر ناخوشی همایان خوشم حال
آنرا بر قصه ری که در ادای اندوز و قراین و طاعت و عبادت و محبت آنها کرده اند چنان می بینند و زیاده تر در انصاف و خایه سی آنها
می بینند از آری وقتی خواهند دانست که ایشان را فائده نخواهد کرد **وَاَذْکُرُ الْاَلَمِیْنَ** یعنی و فیکر نیز از خواهند گشت که آنکه مریوع
شد و بودند و بفرموده آنها مردم همایان برای خدا گرفته مانند پشورایان کمرای و ریمان و حکام این دنیا طین مسمومند از
مِنَ الْاَلَمِیْنَ اتبعوا یعنی از آن مردم که تابع ایشان شده در کفر افتاده بودند و ایشان در دنیا برای کرم بازاری خود و عده ای باطل
بر مردم میدادند و می گفتند که اگر در آخرت شمار اضری رسد بر ذمه ما است در آن وقت پهلوتی خواهند کرد و خواهند گفت که ما از ایشان وقت
نیستیم و ایشان را با این کفر مشوره ندادیم تا مثل باره از عذاب ایشان لازم نیاید لیکن این پهلوتی کردن و تبر خواندن آنها را هم فایده نخواهد
بود اگر حق تعالی عظام الغیوب است بر اضلال کرده کردن ایشان مطلع است ایشانرا اهل خواهد گشت بلکه برای خود خواهند یافت **وَرَاوُ الْعَذَابِ**
یعنی و همیشه عذاب را از جهت اضلال کرده کردن خلایق نیز **وَتَقَطَّعْتَ فِیْهِمُ الْاَسْبَابَ** یعنی و گسسته شود در حق ایشان همه اسباب خلاص
چون تابست و مقبوعیت و چرباقت دوستی و چه انکار و تبر او و چه عمو و مو ایش بر تاص و تعاون که در دنیا با هم بسته بودند و چون تابان
ویران خواهند دید که مویان ما از مددکاری ما پهلوتی کردند در آن وقت خواهند دانست که کفرین همایان محض خطا بود و قدرت قوت محض را
نداشت در هر چیز و الا مویان ما آن محتایان مدد میکردند و اینها از ما کبر می کردند و نیز خواهند دانست که حق تعالی هر چند حلیم و در داریست اما
غیر از است و شدت عزت او شدت عقاب و ست که مویان ما باین تیر از آن برسان شده خود را از ما کاره می کشند لیکن دانستن این مرد و مویان
در این وقت هیچ سود نخواهد داد و ناچار دست تاسف خواهند زد و **وَقَالَ الْاَلَمِیْنَ** یعنی و گویند که کسی که بی روی مویان شده در کفر افتاده بودند
برای خدا همایان گرفت چون خواهند دید که مویان ما را از ما تبر خواندن و کباره گرفتن درین دنیا فایده نکر و عذاب اضلال را دیدند و پسندیدند
شده که مکان تبر کردن دنیا بود و آخرت و آن از دست یافت شد **وَاَنْ لَّا تَکْفُرُوْا** یعنی کاش ما را باز گشتی باشد دنیا یا انجام خود را ایشان بواجبی
کبریم **فَسَتَبَدَّلُوْا** یعنی پس ما نیز بر کبریم از ایشان در دنیا و تبر کردن مانع شود **وَاَنْتُمْ کَاۤیِیْنَ** چنانچه ایشان تبر کرده اند از ما درین دنیا
اگر چه ایشان را این تبر کردن نافع نشد لیکن این آرزوی محال ایشانرا غیر از حسرت انوس نرود و درین یک حسرت در حق ایشان کفایت خواهد شد
بَرَکَاتِ الْاَعْدَابِ یعنی قسم بر پیکر الله اعلم یعنی خواهند نمود و حتماً جمیع اعمال ایشانرا خواهد نیک و بد خواهد گشت یعنی حسرت باشد و فقط

خسرتی دلی نمائند ملک آثار آن خسرتنا خستهای سخت نموده افتاد علیهم یعنی بر ایشان نیز که اعمال نیک ایشان مثل خیرات صدقات
و عبادت هاییکه برای خدا میکردند بسبب کفر مقبول و حیث گشت بران اعمال حسرت ایشان از راه نامقبول و خطا بود و اعمال ایشان
مثل عبادت همتایان و نذر و قرانین که بنام آنها میدادند موجب شدت عجزت الهی و شدت عقاب و تنالی گردید حسرت ایشان بران
اعمال از راه قبح و ضرر آنها خواهد بود و این حسرتها باطل و مقطوع شدنی است زیرا که القطار این حسرتها با القطار عذاب است القطار عذاب
ایشان وقتی شود که ایشان از دوزخ بر آیند و ماهی بخار چین من النار یعنی و پسند ایشان بر ایند که از دوزخ اگر چه اهل ایمان که ایشان
کمانان در دوزخ در آمده بودند شفاعت پیمل و قران یا سایر ایمان خواهند بود و موافق قاعده عیبت که بر دوزخ است و جانی در
ترکیب انما قلت بان تصریح کرده اند و گفته اند که قدیم سدا لیه بر اسم صفت که در معنی فعل است و از متصل بحرف لغی آوردن موجب تخصیص لغی
پرسد الی انبات آن برای عیبتی باشد این آیت دلیل صریح است بر آنکه عاصیان اهل ایمان بعد از در آمدن بدوزخ از آن خواهند آمد
ناظر آمدن از دوزخ مخصوص کسانی باشد و چون دانستند که تابع شدن نمایان و گمراه کنندگان در آنچه با مرضی حق است این اثر می بیند که
غیر از حسرت انسون نیست می آید و از عذاب خدا خلاصی بی هیچ وجه میسر نیست و پس با آنکه الناس یعنی پیرومان بر خلاف حکم شرع چنان را
به عیبت می بیند ایمان خود و بر حرام نثار میزد زیرا که این عیبت نیز نوعی از اتحاد انداز است مثلاً یهودیان بعضی چیزها را که در شرعیت مشرعه
ایشان حرام بود مانند گوشت سگ و شیر او و جری و دزد و جالور را خور و از مثل کبوتر و ستر مرغ حالا هم حرام دانند و مشرکان که بحیوه و و صید و اسباب
و جام را حرام دانند و هو و گوشت کاه و کوا و شیر او و بعضی از قبائل عرب که بر تقیف نهو عامرین صفت خراجه و جود و مالچ اند و غی و قدرت و بعضی
مقتدان مسلمانان آب سرد را و طعام لذیذ را و بعضی جامدان در بیماری خود یا بیماری عویران خود نذر میزدند که این چیز را از ماکولات و نذر است
بر خود حرام ساخته ایم شفا حاصل شود و بعضی از ایشان بنا بر حشمتی قسم خورده بر خود چیز حرام کرده اند زیرا که حرام کردن چیزی بر خود
کو یا شرک و کار خا خداست چنانچه قبیل و تحرم او راست دیگر را سزاوارست که در ملک و تصرف کند و تمام تر این فعل قبیح است که چنانچه
از اعتقاد و حرمت آن چیزها تو به نمایند چنان که گوییم که اگر کسی یعنی بخورید از آنچه در زمین است زیرا که زمین و آنچه در او است ملک خدا
و شما بندگان او و چون مالک بنده خود را در ملک خود ساکن فرمود و معاش او را نیز بر همان ملک تخرید نمود و آری اینقدر زیاد که آنچیز نباشد
حاکم که یعنی حلال که در شرعیت غیر از الزام منع از زیاده باشد و نیز میباید که باشد طیباً یعنی پاک از قتل حق و غیره و نجس و خیات و دغا
در شرب و وسوسه و دردی آنرا از مالکش گرفته باشد زیرا که اگر چیزی نفقه حلال باشد لیکن حق غیبان منقلب است و آن غیر از صی خود و رفتن
بس چنان شد که چیزی پاک به نجاست آلوده گشت و نجس شد پاک مانند چون در چیزی این هر دو شرط جمع شوند پس خوردن آن احترام و اجتناب کنید
زیرا که بار احترام و اجتناب این قسم چیز اثر و وسوسه شیطان است مخالف حکم شرع و که تَجَوُّوا حُطُوتِ الشَّيْطَانِ یعنی بیروی مکسب
کامهای شیطان را و قدم بقدم او بروید که از طرف خود در مقابل حکم خدا حکمی دیگر بر آید چنانچه شیطان در مقابل حکم الهی که سجده آدم
او را رسیده بود و شقی بر او زد که ناخیز نه خلقتی من نار و خلقتی طین و به قسم شما بیروی شیطان را اختیار کنید خال آنرا نشاند که
عکس و هتیکان یعنی تحقیق او برای شما دشمن است که دشمنی خود را او اسفاف ظاهر میکند و بر بیروی دشمن خود کرد و خود را دیده و داشته
در معرض تلف انداخت و عداوت او بسیار مخصوص همین تحریم حلال نیست بلکه او در هر چه دشمنی شما میکند زیرا که ایشان
با صرکت می بیند می فرماید شما را و مشوره میباید که باللسن یعنی به بدی و اعمال تا مستحق عذاب اخروی
گردید و باللسن یعنی و میرانی و میرانی در اخلاق تا در نظر خلق و خالق هر دو حقیر شوید و آن نفقوا علی
الله ما لا یحکم کمون یعنی و آنکه بگویند در دوزخ بسته بر خدا آنچه میداند حقیقت آنرا نادار کفر صریح گرفتار شود

و حقا و اوقات شما که سرانه این نیابت برادر و دلگرمی گوید که شیطان در بعضی اوقات سواشی این چیز را نیز میفرماید چنانچه از بزرگی مقبول
است که او را شیطان برای نماز صبح بیدار نکند و نیز که بخار که مانع از وفوت شده بود او آن قدر که میفرماید منوره بود که در میای
نخست الهی جوش کرده او را منعاف مناعت ثواب نماز بوقت حیات کرده و جوش آنکه شیطان در هر امر و موی خود پدیده را مقصود
سیدار و کود و زمین آن بری فی انجمله یکی هم بادی برسد مثلا کاهی از چیزی که بسیار بهتر میباشد چیزی دیگر میکند که در بهتری از آن
کمتر است تا بدین صبح او را در ملاحت فرمان خود را کم کند و همیشه همیشه بیدی تعریف چسباند و کاهی از چیزی که نیک میباشد اما سهل
بر چیزی دیگر که نیک تر و شاق تر است بکشد تا بسبب زیادتی شغقت از آن نفرت پیدا کند و ترک نماید و ازین مجروح ماند و کاهی
بجوف حصول عظیم در کارهای بخاری دیگر که چندان ثواب ندارد و کونیک باشد مصروف میسازد چنانچه در قصه آن بزرگ که پس
غرض و محروم داشتن از آن ثواب بود و ادای نماز انجمله هر که قرآن را با ایجاب شنیده باشد با یقین میداند که شیطان شخصی است
لعنون درگاه خدا و مطرود از رحمت او و دشمنی او با اولاد آدم موردی است و او بر خدای ایشان کمر بسته و ظاهر است که چون
امر ملعون و مطرود باشد حال با موردی مطیع او چه خواهد بود و نیز چون امر دشمن موردی باشد با موردی چه خواهد فرمود و هر چند در
این آیت در منع از تحریم حلال است لیکن ازین دو قید استغفار میشود که در خوردن احتیاط باید که در محلال پاک باشد و چیزی را
که حلال نباشد مثل مردار و خون و شراب و خوک و دیگر جانوران درین و نجاست خود را حلال باشد اما بسبب تعلق حق غیر پاک
نباشد مانند ملک غیر بن بر و انکی او مثل بزی و کوسند می که از کسی غصب کرده باشد یا لعالمی که بطریق رشوت گرفته باشد خوردن
جائز نیست و لهذا این مریه ازین عباسی روایت کرده که روزی این آیت نزد آن حضرت مسلم خوانده میشد سعد بن ابی وقاص در آن
حالت عرض کرد که یا رسول الله عا کنید که مرا حق تعالی سبحانه الدعوات سازد فرمودند که ای سعد در طعام خود احتیاط بسیار
که حلال پاک باشد تا خود بخود و سبحانه الدعوات خواهی شد باز هم فرموده ارباب ذکرند که بعضی اوقات مرد و نکره حرام و شکم خود می اندازد و
و عای او لباس است آن لقبه جاهل روز قبول نمی شود و هر بنی که گوشت او از سخت و سوز و رشوت روئیده باشد گشت و دوزخ با و
لائی ترست و عبد بن حمید از ابن عباسی روایت کرده که هر سو کند و هر نذر که در حالت غصه و غضب از آدمی سرزد میشود و حاصل
و خطرات شیطان است و نیز از حسن بصری رحمه الله علیه آورده که شخصی پیش ایشان گفت که من شتم خورده ام که اگر فلان کار کنم بر بزر
ترافوی خود و غیر بد و ج خانه کعبه و امانم گفتند که این از خطوات شیطان است سوار شو و حج گزار و سو کند خود را کفارت ده نیز از جابر بن
زید آورده که شخصی نذر بسته بود که در زمینی خود قطعه از زراعت جابر بن زید او را گفت که این همه از جمله خطوات شیطان است کفارت سو کند
بد و این کار کن که تا مدتی بعد در مصیبت گرفتار خواهی ماند و نیز از ابو جابر آورده که او در تفسیر کلمات بعضی خطوات شیطان می گفت که
اللهم انی للعاصی و طریقه است که این نرم نمی درام شیطان که گرفتار شده بر التزام رسم ابا و اجداد خود و در تحریم چیزهای حلال امر را در
که از او شرع خدا زیاد تر میدانند حتی که او اقبل الله استیعوا اما انزل الله یعنی و چون گفته میشود ایشان را که پیروی کنید حکمی را که خدا نازل
کرده است و پیروی شیطان و طریقه ابا و اجداد خود را که اید قالوا یعنی که میزد که با پیروی حکم الهی کنیم زیرا که ما را کجایاقت است که حکم الهی
را در یافت نایم و نیز از کجایاقتنیم چه رسانیم که آنچه شما میگوئید حکم الهیست بل نتایج مما اقمینا علیک و اباءنا یعنی بلکه با پیروی میکنیم آن رسم و روح
را که یافته ایم بر آن رسم و راجع بدان گذشته خود را آنچه را ایشان از قدیم خود میگویند و آنچه را ایشان حرام میدانستند حرام میدانیم زیرا که بدان گذشته ما
از انا و انا بر و عامل تر بود که درین رسم و روح الهی می یافتند و هر که آن را معمول نمی کنند و نیز اگر مخالف ابا و اجداد خود کرده و در خون
و آسایشیدن و باکی نایم مطعون خلافت و عصمت آثار و جانشان خود میگویم و ما را از ابدی مخرج کند و پشیمت و عیال نکند و ملک و مومن کند چنانچه

بهین غدر و سب و هر قوم از اقبال و کایت و رجوت و غیر جم از رواج در رسم و برائی که در بعضی جهان مسلمین از ایشان در رکاب
 بود و دیگر رسوم باطله بین مسلم اعدایان میماند و این حق این ابی حاتم از این اس آورده و که روزی آنحضرت معلوم ما بهی و این حکم کلام
 است آن قدر ایشان را خیرهای اسلام نمایند و در رکاب قبول اسلام این قدر ایشان را لا جواب کردند که هیچ جای عذر نماند و قطع
 سخن این افتاد که دفعین خارج و مالک بن حوف و دیگر دشمنان آنها گفتند که نسبت دین شما مسلم لیکن بقیع صا و جدا علی که
 الان ما هم کما اعلیم و خیر ما این حق تعالی این آیت نازل فرمود و راستا نمود که از ایشان پرسید که آیهی ایشان پیری پیران
 خیر خود اینند که و بهر حال خواه بر صواب باشند یا بر خطا و گلوگان آباء هم یعنی و اگر چه بوده باشد پیران که حکم اولاد را بکشد بنونه
 عقل آنها ایشان اند که لا یحقون کشتن آیهی می فهمیدند چیزی را از حسن قبح و دفع ضرر و مخنون و از حد کات بی ریشه میکردند و
 گفتند که یعنی پیران را یافتند و بمانند کسی راه نمون کسی را که بماند کسی را که بی عقل است و خود را با عقل و اندیشه و باطن نیست
 عقل مناس و نیست است و بر ظاهر است که اگر پیران کسی مخنون و بی عقل کشته باشند هر که از او باقی آن مجامین نخواهد کرد و پس ایشان چه
 قسم نتایج پیران خود را در هر حال برای خود اختیار خواهند کرد و اگر ایشان بر عقل معاشی که پیران ایشان داشتند و فریفته اند اولی افعال آنها
 را در عقده و ادیان نیز اتباع میکنند پس هر سخ خطابت نیز اگر عقل مناس و دیگرست و فهم دین دیگر پیران ایشان مقتدات دین اسلام
 می فهمیدند بلکه درین مقتدات از حد است برآمده بودند و شنیدنی که همان کلام را می شنید و با او را که مخنون و در یافت منفعت و دست
 حسن و قبح هر که ایشان را مصل نبود و لیس آنکه ایشان بلا شبهه کافر بودند و مثل الذین کفرو یعنی و مثال کسانی که کافر شدند و فریفته
 مقتدات دین و بمانند آن دیگر آن مقتدات را یعنی که کمال الذی یعنی مثال آن جانور است لا یعقل که بعضی معنی مانند مرغ آوازی
 میکنند برای صبح کردن یا برای گریه و زاری و کما لا یعقل مع یعنی آن حرف و نقلات که خود هم می شنید و از آن حرف و نقلات که در عالم
 یعنی که در این را و کما لا یعقل مع و فریاد را و کاری که برای او می شنید و دیگر را از اصلا او را از آن آواز دریافت
 می شنید و چون خود را دریافت نشود و دیگر نشوند کان بر این قسم دریافت شود و چون اصل مطلوب و مهر و ب دریافت نشد منفعت و ضرر
 او معلوم و از آن خبر چه قسم دریافت خواهد شد پس این شنیدن بحساب فهمیدن که یا شنیدن نیست و بعد گفته میشود که هر که از آن خواه میرا یا آن
 و خواه مقتدان و خواه پیران و خواه پسران حکم یعنی که است که هیچ نمی شنوند و اگر بالفرض این شنیدن را شنیدن اعتبار کنیم بلا شبهه و بر ظاهر
 حق و عقل متعنا می آن بگویم یعنی که است زیرا که اظهار حق از زبان ایشان نمی تواند شد و پس این است که ایشان همه نظر حقیقه الامر می
 یعنی که مانند چون آن حقیقت را دریافتند بیان آن چه قسم توانند کرد و چون تعقل فرع احساس است و محسوسات مبادی مقتدرات
 و ایشان آن مبادی را کم کرده اند و کما لا یعقل مع یعنی پس ایشان هیچ عقل ندارند و مقتدات دین که مانند جانوران عقل مناس نیست
 باشد و چون ایشان را در مقتدات دین عقلی نشد پس اتباع ایشان بینه اتباع مجامین گشت باقی مانند و جافانده و چندان انگیزا ایها
 الناس خطایم است مسلمانان و کافران را حال آنکه در حقیقه اکثر اهل اصول کافران بغیر مع دین مخاطب نمی توانند شد و این
 خطا خطاب بغیر مع است جو این آنکه کافر چون ایلست ثواب ندارد عملی که حکم متر است بر آن ثواب می باشد و مخاطب نمی تواند شد اما با حیات
 از عقلیات و مسائل که کون و کون آنها را برست نه کردن آنها ثواب متوقفست نه از ناکردن آنها عقاب محظور است و خطایان کافر را نیز می شود و دوم آنکه در
 و سابق این آیت لفظ العینا آورده و در سوره لقمان لفظ و جعلناک من جن جنین عربی نوشته اند که الی خواه خواه متعدی بر مفعول میشود
 و در هر مشترک است و در معنی یک معنی متعدی میشود و معنی دیگر متعدی بر مفعول پس در موضع اول از آن لفظی که در هر
 معنی متعدی بر مفعول پس و آورده و در آنکه مقتدایان معنی است و در مواضع آینده بر لفظ و جدا بنا بر شهرت او گفته اند و در زیر که سابق فریفته

معنی مراد که شیهه است اهل تائیس گفته اند که الفی و وجد هر چند در اصل معنی شکر اند که یافتن است بر صفتی لیکن الفی بیشتر در معانی مقوله
 مستعمل میشود و وجد بیشتر در اعیان محسوسه چون درین سوره سابق مذکور شده است که این مردم در حقیقت تابع شیطان اند و از دشمنی او
 بی خبر و شیطان و دشمنی او محسوس نیست مناسب شد که در اینجا الفی در مقام بیان فریب خوردن ایشان مستعمل شود و در سوره مائده مذکور
 آن است که قدامی حاجت بجای آورد و ابراهیم میگرداند و افرار خدا می نمود و در این سوره و ابراهیم محسوس و سمع بود و همچنین در سوره لقمان مذکور
 آن است که بعضی مردم بی دلیل عقلی و شرعی در مقامات دین مجاریه میکنند و این شبهه این امر هم محسوس و سمع است لهذا درین سوره و سوره لقمان
 وجد مناسب قیاساً درین سوره لا یعقلون بشیاء ارشاد شده و در سوره مائده در مانند این آیت لا یعقلون شیئا این فرق
 بر که ان گفته منی است جوایش اگر عقلی است ترست در نکویش از نفی علم زیرا که آدمی با وجود عاقل بودن جاہل میتواند شد و بی عقل
 نمیشاید مگر طفل یا مجنون و چون درین جا کافران بل بفتح صا و حاء گفته صریح عناد و استکبار و در زیر دین پس نفی عقلی از پیشوایان ایشان
 در مقام مناسب قیاساً در سوره مائده از کفار عین قدر حکایت شده که حبیبنا ما وجدنا علینا آباءنا و در در این دعوی نفی علم هم گفته
 میکنند زیرا که جمیع اکتفا نمیتواند شد چهارم آنکه درین آیت اشاره است باطلال تقلید بطریق اولی آنکه از مقلد باید پرسید که هر که تقلید میکند
 نزد تو محقق است یا الی اگر محقق بودن او را اینشناسی پس با وجود احتمال سطل بودن او چرا او را تقلید میکنی و اگر محقق بودن او را اینشناسی
 پس چرا اینشناسی را تقلید میکنی و اینشناسی چرا آن را تقلید میکند و تسلسل لازم خواهد آمد و اگر عقلی اینشناسی پس آنرا چرا در معرفت حق صرفت میکنی
 و عاقل تقلید بر خود کوار امیداری طریق دوم آنکه کسی را که تقلید میکنی اگر این سلسله را او هم تقلید دانسته است پس تو او را برتر نداری
 چه ترجیح مانت که تقلید او میکنی و اگر بدلیل دانسته است پس تقلید وقتی تمام میشود که تو هم آن سلسله را بهمان دلیل بدانی و الا مخالفت او باشی
 نه مقلد او و چون تو هم آن سلسله را بدلیل دانستی تقلید ضائع شد پنجم آنکه در مانند این آیت در اول سیاره الم فرموده اند و هم که چون
 و در اینجا ارشاد شد فهم لا یعقلون این تفاوت از چراغ است جوایش آنکه این آیت در آن سیاره در حال مناقضین بود و که بایمان
 رسیدند از دور افتاده بودند و نمیتوانستند که باز بسوی ایمان رجوع کنند و درین سیاره در حال کافران است که از سیر ایمان را
 نشاخصند و گاهی بآن آشنا شده و حسن او را فهمیده پس هر لفظ در مقام خود چنانست بحدیکه لفظ دیگر در آن جا نتوان آورد
 و چون ازین ضرب المثال معلوم شد که کافران مادام که در دام شیطان گرفتار اند اصلاً قابلیت فهم خطاب الهی نمیدارند و مانند حیوانات
 عقل مایشان بی عقل معاد نصیب ایشان شده پس درین حالت اتباع و اتوال الله از ایشان چه امکان زیرا که اتباع آن وقتی میتواند شد که او را
 مانند شنیدن آدمی با دراک و شعور بشنوند و فهم کنند و باز باید که آن ادیان نمایند و ایشان درین باب کران و گنگان و کورانند پس باید
 خصمید که در بابها الناس خطاب عام محض برای الزام محبت و از اله عذرست مقصود بالذات خطاب الایمان است لهذا بار دیگر خطاب
 خاص کرده میگویم یا ایها الذین آمنوا یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید و حواس و عقول شما در دریافت مقدمات دین صحیح و سالم است
 مؤثرف نشده نصید که مقتضای ایمان و محبت خدا آن نیست که از خوردن لذت و چیزهای با مزه احتراز کنید بلکه مقتضای ایمان آنست
 که حکمت الهی را بنایت مقصوده آن حکمت برسانید و چیزهایی که احوال برای خوردن آفریده است غایت مقصود از آن خوردن است و مقتضای
 محبت آن است که هر چه محبوب عطا فرماید آنرا بیکمال نشاط و خوشی و هر چه منظور است استعمال باید کرد حتی که عاقبتان از دست مشربان نماند
 به شیرین دانسته خوردن از این طغیانیات کارد و قضا که معنی بخورید از چیزهای حلال و پاکیزه آنچه ما روزی داده ایم شمارا
 اگر چه لذت الطعم و کران بهای باشد اگر شمارا خوف آن است که اگر این قسم چیزهای لذت بخش آئینده را خواهیم خورد و در
 خط شکر قرار خواهیم شد و از عبادت او تنبالی باز خواهیم ماند پس چنین تدبیر میکنند که در عین خطای نفس مشغول بپادشاهی میشوند

و اشکوار الله یعنی و شکر کنید برای خدا زیرا که خوردن چیز لذیذ نفیس که مرغوب طبع باشد شکر را از ته دل می برارد و این قسم شکر عبادت است
 عمده موجب فرید محبت منعم حقیقی و این عبادت که با حق تعالی در تعلق نفس او آمیخته و پس این تندر او وسیله عبادت گردانند
 و وسیله عبادت را عبادت دانند و همین است نشان عارفان که عادات را عبادات می سازند آری ناقصان عبادت را در نفس
 بخشی و فقر و فاقه و خشک خوری و خش پوشی منحصر می انگارند باینکه طبع ایشان مالموف بهمین عبادت است و از مقتضایان خود همین
 نوع عبادت را دیده و شنیده آمده اند لیکن این در حقیقت خالص عبادت خدا نیست بلکه رضای طبع و عادت خود نیز در آن آمیخته دارد
 مانند آنکه خاوند غلامی او را بنا بر حکمتی براحت و خواب و آرام بفرماید و آن غلام از راه کوتاهی نظری بفهمد که این چیز را امر از خدمت خاوند
 خود باز میدارد و میباید که من ترک خواب و آرام و راحت نمایم و در خدمت های شاقه تنگ دو کنم که این اطاعت در حقیقت اطاعت حق
 و خیال خود است نه اطاعت خاوند پس شما این قسم نکنید ان کلمه ای که تعبیر آن یعنی اگر هستی شما که خالص برای او مقصد عبادت
 میکنید و در خیال و الف و عادت خود را داخل نمیدید چه منظور از عبادت را رضای مندی محبوب است بهر رنگ که براضی شود و بیست
 که طبع خود را در زمین سلطان دین و خاک بر فرق قناعت بعد از این بهر چه آنچه شگستن نفس و ترک لذت موجب یک نوع عبادت است
 که صبر است بچنان توسع در ماکل و مشارب خدا و موجب نوعی دیگر است از عبادت که شکر است بلکه این نوع بجز از محبت بیکر و محبت
 مسبود اصلی است عظیم و نه شکر را هم از این جناب طلب است پس ترک بواجب و دواعی آن راه خلاف طلب آنجناب نفس است
 که در بندگی رخنه می اندازد و در حدیث قدسی بر ویست معتبران آمده که انی والجن والانس فی نبأ عظیمه خلق و یعبده غیره و از ذوق
 یشکر غیر یعنی من باجن و انس در قصه عجیبی واقع شده ام که پیدا امن میکنم و عبادت دیگران میکنند و رزق من میدهم و شکر دیگران میکنند
 و تقیاً نوشته اند که خوردن نعمتهای الهی که پندیده را میرسد در اصل مباح است و امری که در کمال و ابر دست برای اجازت و بر واکلیت
 نیز برای تکلیف لیکن کاهی خوردن واجب هم میشود و چنانچه در وقتیکه شرف بسلام کرد و در از ضعف طاقت حرکت نماد و کاهی مستحب می شود
 چنانچه برای موافقت بهمانان و از نزدیک علی بن الحسین علیه السلام که مشهور بر بزرگوار شدن است که ایشان میگفتند که اگر شخصی این
 سه تقریب خوردن و بچتن طعام نگذارد محسوب نمیشود و در حساب آخرت معاف خواهد بود برای همان اگر چه خود هم از آن طعام بخورد و بجا
 افطار و سحری روزه دار گو خورد باشد و برای رخصت طعام کم دارد و مگر بیاحت احتیاج نیست لیکن بعضی از زهاد و صحابه تابعین رضای خود را بر این
 صریح در اباحت ندانند و فاعل از راه احتیاط و خوردن آنها خوف اشتغال بخت از منعم و بدست آوردن تقریب نفس بر روی میافیه و عوام از آن
 تشدید بخورده اند و خود هم بنا بر حفظ منصب مقتدای از آن اجتناب نموده و از زمین عالم است آنچه ابن سعد از عمر بن عبدالعزیز راجع به عید آورده که
 ایشان روزی در مجلس گفتند که من شب بایده خورده بودم و در یک من نفی هم بر اینم زیرا که من متعاده قسم میخورم و شام میدان عرض کرد که یا ابوالحسن
 در کتابی میفرماید که کلا من طیبات ما فی قفاک و اشکوار الله شما را الهی لذیذ و بخورید گفتند که میباید شما از این آب چشمپید را در از طیب حلت گشت نه قفا
 و لذت و لذت آنست که آن حضرت صلعم فرموده اند که ان الله لا یقبل الاطیفا و ان الله امر المؤمنین بما امر به المسلمین فقال یا ایها الرسل کوا من
 الطیبات و اعلموا صلیکما و قال یا ایها الذین امنوا کوا من طیبات ما فی قفاکم باز آن حضرت حد ذکر کردند شخصی را که سفر دراز کرده و بر پشت
 سر ز و لیده موئی و عبا را آلوده برای حج می رود و در اینجا هر دو دست خود را دراز کرده بپنوی آسمان میکوبد یا رب
 یا رب طیب حال لکه خوراک او حرام است و پوشاک او حرام و نوشیدن او حرام و از ابتدای عمر حرام برورش یافته
 دعای او کجا تسبیح شود و این حدیث در صحیح مسلم و ترمذی و دیگر معتبرات بروایت ابوهریره رضی الله عنه
 موجود است اما برین توجیه عمر بن عبدالعزیز راجع به عید علیه تاخرین بدو خبر ایزد کرده اند اول آنکه اگر هر اهل طیبات چیزهای

حلال معروف می که برای تبیین است نه بیهوده که حلال همه خوردنی است اجازت خوردن حلال بر نفس و ابقیه باقی فرموده و حسن
 است که برین تقدیر نمی تبیین را نظر باخرای اموالات حلال باید فهمید نه نظر باخرای آنها تا بحالی لازم آید و هر چه حلالست و معنی اخرای
 وی حرامست نباید خورد مثل خون و دود و وحش و جنین و مانند و لحم و تخم یعنی حرام مغر حرام و کتف مان نصرت کرده اند و
 نیز از هر چه خوردنی زیاده از سیری خوردن مجدی که تخم و پییده بداند حرامست پس اجازت خوردن از هر حلال بقید بعضی او باشد
 دوم آنکه اگر از او طیب حلال باشد که از بیفایده در آیت گذشته یعنی یا ایها الناس کلو مما کسبوا حلالا طیبا از هر چیزی
 که از بیفایده است بلکه معنی کاسبی است برای استعاره آنکه چه حلال چایچه و ذون شرعی است بچنان پاک و پاکیزه هم هست که گوشت
 نجاست ندارد و بالغین اگر مراد از طیب حلال باشد پس لازم است که توسع از لفظ آن فهمید و شود زیرا که در سنی طیب علمای سلف
 اختلاف بسیار کرده اند و لذت و خوش این طبع یک معنی است از معنای آن چه ضرورت است که همان معنی مراد شود و بعضی گفته اند که طیب علمای
 تراز حلالست و عین است که کسب او مقرون بکسبی نباشد مانند دروغ گفته متاع خود را در ترویج کردن در تجارت و باران
 برشت جادوان بنادان در بکارات و کلیف یا الاطلاق و اذن نکادان و کارکنان در ریعت و بعضی گفته اند که حلال است که
 مفتیان شریعت بخت آن قوی دهند و طیب آن است که در دل خود نیز بشنود حرامست آن نباشد مانند کرایه مکان کردن و حاصل
 زمین کردی که مالک رضا و عیب خود بخل میکند و از حقیقت علمای بین از آن منع نمی توانند کرد لیکن کردار در دل خود می فهمد
 که این رضا و عیب آوری اصلاح فرض است پس سنی رضایت و در بین باب ما در حدیث شریف وارد شده است **فلیک**
ولو اقل الملقی و بعضی گویند که حلال طیب آن است که بقدر ضرورت بر وجه کفایت کفایت و لغزش را بر حقوق او اند و هر چه غلط و اذول
 ند و مثلا از خوردنی که بقدر دفع کسکی الکفایت دارد و شاکل که بقدر سحر و عورت و دفع کرمی و مری و از سکن بقدری که بر دوزخ
 و دفع باران و کرم و سوراخ و دود و لعیم و لفظ هم است همان یکی که بیک نکت چون کلاه و نای و سینه و خنک است همه است بوجه و
 روز جمعه در آفتاب بدری و بوالفضولی سوال کرد از وی که این چه خانه است شش دست و سه لی و بادم میزدیم که این بیرون
 گفت **هذا الموضع** کنیز و در جایا بدست که در حدیث شریف وارد شده که **ان الطیب ما اکل الرجل من کسبه** و ان **لو**
کسبه یعنی بسیار را که چیزی که آدمی آن را بخواهد چیزیست که اگر کسب او باشد و علمای ترجیح می کنند و بهترین است
 جهاد و غیرت زیرا که در حدیث شریف وارد شده که هر دوی را حرفی داده بودند و حرفت بن جهاد است و در او و در سیری این
 کسب است که غازی از طرف خود در علای کفر دین می میکند و در بین این عبادت مال حلال غنیمت می باید لیکن شرط است که
 در وقت غنیمت جهاد هر کسب غنیمت یافتن از دین جاهد و در وقت خود را حاصل و بعد از آن تجارت است علی الخصوص تجارت که کسب
 حاج مسلمانان از یکی یکی و از شهری شهری که در حق آن در حدیث شریف وارد است **الحالب ذوق الحک** و معنی این نعمت است
 خدمت مسلمانان و رسانیدن حاج ایشان ایشان در دل بگذرانند تجارت و حکم عبادت پی می کند بعد از آن زراعت است که هم درین است
 خیر تحصیل قوت و زمان و جان و زمان می باشد و هم توکل و اعتمادی قوی بر رحمت الهی که باران و آب است متحقق می شود و بعد ازین کسب کسبها که
 با هم چندان تفصل ندارد آری کسب که حفظ علوم دینی و خزانه داری احکام شرعی و رسانیدن اخبار آئین و لغو طاعت و لیا داران
 متحقق است بهتر می باید بعد از آن دیگر در دنیا و صنعتها که تعلق به بقای عالم دارند مثل معماری و دککازی و خشت پزی و جواهر
 پزی و دروغ کشی و غیره پزی و از درسی و جلاه کرمی و درزی کرمی دارد و سازای بهترند از آن صنعتها که معنی است
 کلفت و تزیین و تفریح و رونق دولت می باشد مانند زکری و نقاشی و کار چوب و علو که می و عطر و غیره

بدان که این کسب

و در کفری باز این مستغنیان چون برون خود باشند نیز روحی از کربانیت دارند بجلالت مکی که در میان او کی بر حیات باید خواست خلق
با احسان بر نصیب الهی باین فردوسی یا بسیار گشتن و رفیع و غریب و در عالم لازم باشد مانند شاخ کشتی و صلابی و گناسی و باغی و چکار ظله
و تحالی و تیره شوی و حیا کرمی و قاصی و دفالی و جره بازی و دلالی و و کالت پیکنی و اجرت امامت و اذان و خدمت مسجد و
اجرت تلاوت قرآن و تعلیم آن که همه اینها کرده اند بجهت منوط این آیت همین است که هر چه حلال فی شبهه است کوندید نفسی که آن
باشد خورن آن حارست و بریت ادای شکر سحر و مزد و بیکر و د و مسلمانان مقتضای ایمان مقتضای محبت الهی است آری بجان
ایمان و منافی محبت الهی آن است که حرمت او را بخورد و از نعمانی او دوا افتد و لهذا او تعالی بر شما خیر را از لذت و منافع حرام میگرداند
است بلکه اگر شما حرام حکم کنید یعنی حرام شماست بر شما از آن چیز که خوردن آن بها معمول را با طبع سلب است مانند آب و نر که میفند و کا
و کاه میس و بل کا و کور خور و شیر و کبوتر و گوسفند و دج و بیهو و دیگر جانوران چرند و پرند و مکر المیکه یعنی مردار را که خود بخورد
مرد و باشد یا کسی از آن بر وجهی شریک و شکار کرده باشد مثلا کله می افروخته که ده کشته باشد یا بز و ن جو به و شگها و غلله که کشته باشد
یا از بالای بام افکند کشته باشد یا یک جانور دیگر را شاخ را ده کشته باشد یا دهنده او را کشته باشد که این همه خیر را مردار است و
حرام کردن مردار بر شما این حکمت است زیرا که پاک کننده بدن جانور رحمت و چون روح از او جدا شود و عین او در دنیا پس از آن عین او را
او را فاسد گردانند و لهذا بود بر مرد و بد با نیکوشت و بعدی نیکوشت و کشته شده و اگر کسان و دو باغان که از طفلی باز خود
بخور و نفس نشن اند تضرع نشود و معتبر نیست زیرا که مصلحت چون در عادات مشرت و مجتهد و معتمد اخلاق و کمال صدورهای این
مردم سبب خوردن مردار بعدی تغییر پیدا میکند که از او را و فسانیت خارج میدانند اگر بر شما مردار را حرام نمیفرمود شما هم همین قسم
بخش ناباک و مطیع و بدخل و بشکل میکشید و در ذلت نفس و خاست طبع که قمار میشدید آری در وقت جدا شدن روح از بدن
جانور خون او را که است نفس است و مال جمیع اخلاط فاسد است چون بد که نام خدا میزن بر آید بدل تلهیر روحی این تطهیر قائم میگردد
و در شکار اگر چه بر بدن خون بروی که با کلیه و ریه و کمن میت اما در نام خدا و پاک کردن آن قائم تمام روح میگردد و لهذا در شکار و
ضرورت است هر جا بام خدا رحم رساند حلال شود آری جانورانی را که در قنای خود زند بدن بر آید خون توان خورد و طریق بر آید و چون
است که مخلوق و مری و دود و ک بلند کردن را بخیری تیز خواه از این باشد خواه از شنگ و چوب باید برید زیرا که جمع خون در حلی طیب
گدشت و از راه های بر آمدن او بان مکان بین سم است و لهذا نزد اطباء مقرر است که مرد و مجتهد این مواضع را بقی می بر آید و نیز اگر
خون را از بدن جانور سببت و دیگر کشید و خالند که مین افکند موت او در میکشد و تعذیب و ایلام بیامده جانور را درون لازم می آید و کلا
این راه که هر که فرصت بند هر روز دمی بیزان و نیز چون راه در آمد و بر او نفس همین است و نفس مدوح است بمباد که روح را و کرب
روح را که خون است از همین راه بر آورده شود و نیز روح و خون از غذا است و کله میزند و غذا از زمین بر آید و در بدن در وقت جدا کردن روح و
نیز زمین راه را اختیار باید کرد و نیز چون خون سمیت بالا پیش میکشد روح نیز همراه او بخش می آید و در حرکت و فانی او روحی از طبع و کلا
از کدورات بهم میریزند و حیات کم میشود و قایمیت آن بهم میرساند که حاکی است شود بجا که اگر مردار که حیات حلال کرده است به طهارت روح
در آن مانده و نه طهارت ذکر نام خدا و لا حق کشته بخوردن آن حیثیت بر بدن شماست از این روح شما را تعلقی به چیزهای حیثیت متحقق گرد
چیزی پیدا کنند پس محبت از آن روح منقطع گردد و مانند روح شیاطین و سمیتی و لغفی که در آن جز حیثیت موجود است علاوه میشود آری و
جانور حکم حدیث صحیح بغیر صلی الله علیه و سلم که فرمود و جانور مردار برای ما حلال است کی ناهای و د و م طخ از این حکم مستثنی است
اناهای پس برای آنکه اصل ماده بدن او آب است و آب با طبع پاک پاک کننده است پس حیوانچه نجاست در آب تاثیر میکند و نجاست

در کفری باز این مستغنیان چون برون خود باشند نیز روحی از کربانیت دارند بجلالت مکی که در میان او کی بر حیات باید خواست خلق

هندی آنرا کبھی گویند و دریم طحال که بخت بندی آنرا آتلی نامند زیرا که از جملة اعضا این دو عضو کو با خون سجدند و از صورت لحمی دور
 و معینا نظر بحقیقت عضویت حلاله و خوردن خون نیز اخلاق را نسبت مائل میکند و طبعی و سکی در فراج پیدا میکند چنانچه در حیوان که بخوردن
 خون مستاد اند و در دماغان نیز مشاهده و مخصوص است پس عین حکمت الهی است که این چیز را حرام فرموده و نیز اگر خون مرده را بخوردند
 مغز نمایند و خوردن و به طبعی حیوانی است و اگر خون جانوران زنده را بطور قصد کشیده بخوردند چنانچه حیوان سحر خوانند این صورت بعینا
 صورت درندگان است و شکار میکشند و شکار از ذرّه انسایت خارج میکنند و معینا جانوران شکار میکنند و گوشت حیوان را در
 رزق او خون است اگر کارهای مقصوده و شمایف میکنند و عذالاجتاج از مایع آنها محروم میشوند و گوشت آسمانی لذت نمیکند و در سحر
 و بارگشتی تن نمیدانند بلکه در شمشیر و نسل آنها نیز تصور پس راه میافت پس حرام فرمودن خون جانوران مملو که ماکوله اللحم شکار است
 مانند حکم حکیم و رئیس هر قریه است مزارع آن قریه را که در رعایت را در اول نشود و مایع و جام بخورند که در مال کار مضرت عمده دارد و گوشت
 آنچیز نویسی و مکر گوشت شوک را اگر چه مرده باشد و نیز به شروع او را در جگر که به باشند زیرا که این جانور کمال میل به نجاسات دارد و خصوصا
 نجاسات میان چرخوراک او همه نجاسات و فضلات بی آدم است گوشت او از خوردن همان نجاسات پیدا میشود پس خوردن
 گوشت او کو با خوردن نجاسات خود است و نیز روح این جانور حصص مطرط و شبق مطرط و بی حیال و بی خیر مطرط دارد که روح هیچ
 جانور را اینقدر افراط درین اخلاق نیست ازین است که از آدمیان کسیانکه گوشت این جانور را بطریق مداومت بخورند مانند
 نصاری و بعضی اقوام هند و درین اخلاق کمال مشابست باین جانور پیدا میکنند هم در بی خیرتی و ناخفاطی با موس و هم در حرص بر حبیب
 مال هم در آلودگی به نجاسات چون تعلق روح این جانور با تمام بدن او است چنانچه روحی او در همه اجزای او میراث میکند پس تمام
 بدن او بمنزله فصل آدمی است که هیچ چیز از گوشت و پوست و موی و ناخن و بی و باز قابل انتفاع نمائند هر چند در خوردن نمی آید مگر گوشت
 او و بعد ازین است فقط مکر گوشت الکاف فرموده اند زیرا که از سابق مذکور خوردن است اما تمام است اجماع دارد بر آنکه جانور را
 البیس است هیچ چیز از او انتفاع نباید گرفت مگر تمام اعظم و اتمام محمد حج بخور کرده اند که بوی او و الواء و خورجین با و دیگر حرمیه است و از آن
 و مآجل و غیر یعنی و مکر آن جانور که آواز برآورده شد و شهرت داده شد در حق آن جانور که لیس فی الله یعنی برای غیر خداست
 و خواه آن غیرت باشد یا روحی حیث که بطریق بهوک که بنام او میدهند و خواه جنی مسلط بر جان یا میراثی که بدین دادن جانور را ایدای
 میکند ایجاد دست بر دار نشود یا توب را روانه کردن ندهد و خواه پیری یا پیمبری را این وضع جانور می زنده مقرر کرده و هنگام این همه
 حرام است در حدیث صحیح وارد است که معلق من حج حج الله یعنی هر که در حج جانور را تقرب بپیش خدا نماید ملعون است خواه در وقت
 حج نام خدا بگوید یا نه زیرا که چون شهرت او که این جانور را می فلالی است ذکر نام خدا وقت و حج فائده مکر و جان جانور منسوب بآن غیر
 گشت و جنبی در معبد است که زاده از جث مرده است زیرا که مرداری ذکر نام خدا جانان داده است و جان این جانور را از آن غیر
 قرار داده گشته اند و آن عین شرک است و هرگاه این جن را بکشد و دیگر ذکر نام خدا اخلاص نمیشود مانند سگ شوک که اگر نام خدا مذکور شود
 حلال نمیکند و گفته این مسئله است که جان را برای غیر جان آفرین نیاز کردن درست نیست و ماکولات و مشروبات و دیگر
 انموال را نیز اگر چه از راه تقرب تعبیر است و دادن حرام و شرک است اما توب آن چیز را که عالم بدینده میشود
 از آن غیر ساختن جائز است زیرا که انسان را میرسد که ثواب عمل خود را بغير خود به بخشد چنانچه میسر که مال خود را
 بغير خود بدهد و جان جانور مملوک آدمی نیست تا او را بکسی تواند بخشید و نیز دادن مال ازین جت مستحب
 ثواب است که اگر میان بوی مستفیع می شوند و چون مرده باشند از مفارقت این جهان قابل انتفاع بعین

باید احکام حرام حرام

باید احکام حرام حرام

و باین مرتبه بنیفت کرد و که طاعت استاد در نماز ماند و بدانکه اگر من این وقت بقدر رسد من خواهم خور و آئینه از طلاست سناش
در چهار حال خود زدی و سوال و اندر وقت بازار و زمانه و خواهم گشت یا در سفری واقع شود و طاعت رسیدن از این راهی
در زمانه پس آن وقت او بقدر رسد من و حفظ قوت خوردن این چیزها صاف است دوم آنکه مرضی گرفتار شود و دوائی چیزین خیر
یابد یا کلهای سدی اتفاق کرده بگوید که دوائی این مرض از این چیزهاست مانند مسن نسبی که شیر باغلال لایق میشود و آن وقت
بند و نه باشد که علامت خون خروار است سوم آنکه پالمی که قدرت هلاک کردن و آید ای شدید دادن دارد و او را بر خوردن این چیز
جبر نماید و درین دو هم معین حاصل کرد که اگر من این چیزها را نخواهم خورد منافی الواقع هلاک خواهد کرد یا عضوهای از این حیاتی من نفی
خواهد کرد و کسی را از عزیزان من بمن مضمون آید خواهد داد و اما شرط است که درین چارک هم باشد عین کلمه یعنی مطالب لذت که در
خلال موجود دارد اما سبب که است طبع او را نمی خورد تا آنکه نوبت باین حد احاطه و کلا عاقل یعنی و نه تجاوز کند از حد که زیاده قدرت
سدر من و حفظ قوت خورده رود و حکم سیر کرده پس اگر باین شرط از این چیزها در حالت ما جاری تا دل کند فلاکتر عین کلمه یعنی پس
بیچ کما هیت باز اگر باین چیزها بر جزی خود باقی اندزیر که چون این چیزها حیثیت را با وجود که است در حالت ما جاری خور و جزی
این چیزها در جبر جرح او سرایت نکرد و جبر ارفع کند و در خوردن حرام ازین بی چاره مستبعد باید است حال آنکه ان الله عفی عنی
ب تحقیق خدای تعالی آمرزنده است کما مان عذر را که شخص بی اختیار و بی نظر از عمل می آورد و این سیاره را که باین حد مضطر نشده اکل حرام
کرده است چرا آمرزش نکند و مستبعد او تعالی ب تحقیق یعنی بهتر است و مهربانی از تقاضا میکند که حفظ جان و وقت او بهر نوع که میسر شود را
دارد و باقی ماند در نجاساتی جواب طلب آن است که لفظ انا برای محضرت پس ازین آیت معلوم شد که هیچ چیز نزد خداوندی این
چهار چیز از خوردنی حرام نباشد حال آنکه در شریعت ما نیز چیزهای بسیار مانند سباع درنده چون شیر و گاو و یوز و بک و قناری و
و سیاه و کوس و سبک و کر و تخمین سباع پرند و مثل باز و شاهین و بانه و جمیع حشرات الارض مانند مار و کرم و موش و راس و خاکی و
نوک و کبک و جان و انبساط خورشید و زرع و درخت و در کس و حرام اند و این که حصر بقدر است تحریم بلا و طبعی بی خداست و حرام کرده خدا
فی الواقع در قرآن و رای این چهار چیز چیزی دیگر نیست آری پیغمبر صلی الله علیه و آله در این چهار چیز چیزی دیگر را چه بعضی از آن مذکور شدند
ب حرام فرموده است اما چون این از آن با بعضی آنکه در حد حرام اند و این چهار چیز را در حد حرام اند و این چهار چیز را در حد حرام اند و این چهار چیز را در حد حرام اند
و در حد حرام اند و این چهار چیز را در حد حرام اند و این چهار چیز را در حد حرام اند و این چهار چیز را در حد حرام اند و این چهار چیز را در حد حرام اند
معلوم میشود که قل لا اجد فیما اوحی الی حرم علی طاعه بطبعه الی اخرها از روی حدیث نیز من نفی رستفا میشود زیرا که اول آن
حشر تهدید فرموده است و در حد حرام اند و این چهار چیز را در حد حرام اند و این چهار چیز را در حد حرام اند و این چهار چیز را در حد حرام اند
من السباع و لا لفظه معاهدة الا الاستغناء عنها و در حد حرام اند و این چهار چیز را در حد حرام اند و این چهار چیز را در حد حرام اند و این چهار چیز را در حد حرام اند
حاصلش آن است که مراد حصر محرمات از طبعیات است و طبعیات آن چیزهاست که خوردن و نشی و سبب لذتی و منفعتی که دارند و در
ارباب طبع سلیمه از سگان شهر باغ و قصبه و مار و کرم و حرم است و خنزیر نیز ازین باب است زیرا که نصاری گوشت او را
در طبع خود اهل کرم مینویسند و در خوردن منافع بدنی بسیار باین میکنند و لذت عظیم او هم از زبان خوردندگان او سمع میشود
و در خارج بغدادی و دیگر کتب مفردات مینویسند که گوشت خنزیر بری و اهل زود منعم باشد و زود بگذرد و غذا اندک و بهر با بقوت بود
چالینوس گفته است که موافق انسان معتدل المزاج بود و گوشت قوی که گوشت آدمی خوردند اگر گوشت خوک خوردند فرق نتواند کرد و در آن طعم بود
این دلیل است و نسبت او با مزاج انسان است اینهمی پس گوشت خنزیر را از جمله طبعیات باطنی محبت حیثیت باطنی او و در لذت

اخلاق و تلخیص پنجاسات و دیگر قبایح مستثنی فرمودن ضرورتا و پس حصر بر تکلف صحیح است زیرا که حصر مطلق محرمات نیست
 بلکه تجاوز است که بعضی از آنها مذکور شد از بحث خارج اند و در محرمات علیهم الحجاب است داخل کلام متصرف بر طبیعت است و از آنها غیر
 ازین چهار چیز حرام نیست و کما حاصل کلام چنین شد که یا ایها الذین امنوا اکلوا من طیبات ما رزقنا که لا تأمنوا حرم علیکم من جملة
 الطیبات الملیئة والدام و لحم الخنزیر الخ لا غیر هذه الا ربعة فلا تضیقوا علی انفسکم بذلك ما سواها من الطیبات در چهار باب است
 که مضطر را جایز در خوردن این چهار چیز رخصت است بچنان در دیگر چیزهای حرام نیز رخصت است و آنچه از امام شافعی رحمه الله علیه
 منقول است که اگر شخصی بسبب شدت تشنگی مضطر شود و او را نوشیدن شراب جائز نیست و اگر قهقهه در کلوی او بند شود جائز است که
 بشرب آن قهقهه را فروبرد پس بطاهر این فرق مستبعد میاید لیکن بعد از اسماعیل نظر معلوم میشود که شراب افق تشنگی نیست بلکه زیاده تر
 موجب تشنگی میشود و گوشت را نباید پس خوردن آن برای این غرض مفید نیست اگر چه شخص مضطر بطاهر قوام او که مانند آب است فرستاده گمان
 می برد که تشنگی من بوشیدن او دفع خواهد شد و فرو بردن لقمه کار هر چیز فرین است پس برای این عرض مفید خواهد شد و دفع اضطرار خواهد
 دور مدد است و بشارت جمیع محرمات اختلاف است در حدیث صحیح که در بخاری و مسلم موجود است و از دست که آن حضرت صلعم جاع را از
 مستقیان بخوردن بول شتر امر فرموده اند و طاهر دیگر محرمات هم برین قیاس اند اما تجربه و یا گفتن حکمای متدین شرط است و کمتر
 حکمای بی دین مثل نصاری و یهود و کفایت نمیکند و همچنین فاسق از حکمای مسلمین و نیز باید دانست که نزد اکثر علما سوال خواه بر بیان
 باشد یا با طاهر حال مقدم است بر خوردن این چیز بلکه سایر محرمات و خوردن محرمات مقدم بر خوردن مال غیر بر رضامندی او است
 خصیصه در دینی و حیانت در امانت و رشوت زیرا که در خوردن این محرمات ضرری یکس عائد نمیشود و حتی کسی تلف نمیکرد و دوسویش
 در دل کسی پیدا نمیشود و در خوردن مال غیر بر رضامندی او ضرر هم بآن غیر میرسد و حتی اسلام یا حتی ذمه و عهد هم تلف نمیشود و
 او هم بیسوز و خصم صا ما یکسبب بین فروشی و بوشیدن حکم حق الهی برای طبع فاسد و یا کسب کرده میشود که بهر اران در جبهه حرمت او شد
 و سخت تر از حرمت مردار و خون جانور است و در هیچ حالت خواه حالت اختیار و ولعت باشد خواه حالت ضیق و عسر حرمت حلال نیست
 و این مردم که در حالت و حرمت جانوران و اعضا و اجزای آنها بحث میکنند و با مسلمانان درین باب سجدال نزاع می آورند اصلا از خوردن
 مال غیر احرار نمیکند و مانند شیر مادر نوش مینمایند شاید از شدت غدا باین مال خوردنی حرام واقف نیستند یا دانسته اند و دانسته اند که
 حال آنکه این الذین یکتفون ما انزل الله یعنی تحقیق کسانی که می پوشند آن علم را که نازل فرموده است خدا تعالی برای هدایت خلق و تعلیم
 از قبیل اسرار و دقائق نیست که عقل عوام بدربافت آن نرسد و فهم آن نتوانند که بوشیدن این قسم علم جائز بلکه واجب است بلکه آن علم را حقیقا
 کرده اند است برین کتاب یعنی اگر کتاب متواتر مروج معمول تا عا به جلاقی بآن هدایت یابند پس برین پوشیدن هم مخالف از او الهی
 بعمل آورده اند که او تعالی هدایت مردمان و علم آنها خواست و ایشان گمراهی و جهل آنها خواستند و هم حق خلق و اهل طیب خود را تلف
 کردند که آسانا از هدایت و علم محروم داشتند و طرفه آن است که این مردم برین دو قباح کفایت میکنند و کثرت درین کبر و غنما و فساد یعنی
 و خرید میکنند عوض آن علم منزل من الله تعالی اندک دنیا را که در جنب ثواب آخرت هیچ محض است و این خریدن ایشان بدو طریق است
 اول آنکه چون حکم منزل من الله مخالف غرض خود میباشد و در صورت اظهار آن حکم از احوال ریاست خود و تصور شیخی خود و بالاخری شدن
 ضرری با قاری و عشار و دوستان و مجان خود میسرند آنرا برای حصول این طمع خود پوشیده میدارند و اصلا ظاهر نمیکند و دوم آنکه
 چون حکم منزل من الله موافق غرض مستحق میباشد و خود را در بیان آن ضرری هم نمی رسد بدون گرفتن مالی یا مستغنی باین
 نمیکند و روایت نمیدهند پس حال این مردم در مال خوردی حرام که آن را بدیه و تدریج و شکرا نه نمیده و بخورند بهتر است از حال

این مدوات بشراب جمیع محرمات

۱۰۰

نموده و بگویند که کتابی نازل فرمود و در کتاب اشکل بر میان اسباب عذاب و سبب مغفرت و یادشمان اگر خلاف واقع می باشد
 در فراموشی و سراسیمه شدن باز نازل کرد آن کتاب هم بطریق مطالع و مباحثت و غریب دادن است بلکه باطنی و بیسی حکمت است
 که هر که خیرات و غریب دادن نیست پس مواعید الهی را هر که بر مجرد تخیل و تهنید یا ترعیب و تطمیع کند باید نمود و آن الذین
 اختلکوا انفسهم و کذبوا علی انفسهم کسایکده دل خود خیالات مختلف میگردانند **فَاللّٰهُ** کتاب در حق کتاب الهی که بخیر دوری از تحریف است
 و تهنید است و ترعیب است و تطمیع است محض ای رسانیدن و دلیر کردن است یا فی الواقع شدنی است که می بیند که بعضی بعضی
 البته در مخالفت و دور درازند با او الهی زیرا که او تعالی از ازال کردن کذب هدایت و تعلیم را داده و فرموده است و اینها میگوید که او
 تعالی محض ترعیب میدهد و تحمیل میباید خارج محال را غریب میدهند و تحمیل میکنند این است حال کسایکده در حق کتاب خود و خیالات
 مختلف دارند اما کسایکده بر عید کتاب را بعضی محض برای رسانیدن و دلیر کردن می فهمند و خرم وین سعی میکنند و بعضی بعضی با کد
 در تحریف و کتمان او و شریک گرفتن بر میان احکام او خیرات می نمایند پس ذبت آنها از در مخالفت را داده الهی در گذشته بعد از او و مقابله
 رسیده است که بلا شبهه سبب در آمدن آتش است باقی ماند در پیجاسولی چند جواب طلب آید اگر ذکر پرسشیدن آیات الهی و بیان عقوبت
 آن سابق غفریت آید **وَلِلّٰهِ يُلْعَنُ لَهُمُ اللّٰهُ وَيُلْعَنُ لَهُمُ الْوَالِدُ الَّذِي كَفَرْتُمْ** دوباره آوردن همین مضمون درین باب عید ظاهر که از محض
 میباید چه این آیه مضمون بر آیت تقادوت دارد و ذکر آیت در آیت سابق فقط برای پرسشیدن آیات الهی مذکور شده و درین آیت
 برای پرسشیدن بغرض فاسد رشوت یا منفعت و دنیوی و دلهای و عیدی که درین آیت مذکور است سخت تر است از وعیدی که در آیت
 سابق مذکور شده آدمی را که درین آیت توپ کند کان و ازین فعل شمع استغنا فرموده اند بنا بر آنکه کتب ذکر آن در آیت سابقه دوم
 اگر لفظی بطلیم و در مقام پیغام داده و اما در هر که خوردن میشود و ذکر شکم اهل عربستان ازین موال و دو جواب نوشته اند یکی آنکه او در
 این لفظ برای دفع توهم مجاز است زیرا که خوردن کاهی در غیر شکم نیز بطریق مجاز استعمال میشود سبب که فلانی سر می خورد و است و سبب
 خورده است پس اگر این لفظ مجمل میشود که از لفظ **يُلْعَنُ لَهُمُ** آید اگر آید درین آیت برست بدن ایشان چنانچه حال همه در میان است
 نموده و مراد آن است که ایشان محض من و دشمنی نخواهند شد بلکه انکارهای آتش را در و نه شکم ایشان خواهند این جهت دوم
 آنکه در استعمال عرب با کل فی بطنه وقتی میگویند که شکم سیر خورده باشد در مقابل اکل فی بطنه پس آوردن این لفظ شکم سیر خوردن
 ایشان آتش را نمیدهد چنانچه مال حرام را نیز شکم سیر خورده و بر قدر ضرورت از آن اگر عاقلان در سوّم آنکه تعجب از صبر ایشان بر آتش که
 از لفظ **يُلْعَنُ لَهُمُ** علی النّار فهمیده میشود و معروف بر وجود صبر ایشان است بر آتش حال آنکه ایشان را اصلاح صبر نخواهد بود چنانچه از آیات
 دیگر معلوم میشود و در این آیت که مراد صبر ایشان بر آتش بعد از دیدن آن آتش نیست بلکه قبل از دیدن آن برات و بی پروائی
 ایشان را و در کتاب اسباب آتش بطریق تمکین تشبیه بعد داده اند چهارم آنکه ان کسوره در ان الذی اخذت لنفسه الکتاب دخول
 جمله است و ان مفتوحه در ذلک بان **لِلّٰهِ** نزل الکتاب با دخول خود و منفرد عطف جمله بر مغرور و متعجب شود و در این آیه حرف و او در
 و ان الذی اخذت لنفسه الکتاب حرف عطف نیست بلکه برای حال است پس انکالی لازم نمی آید و بعضی بعضی ان کسوره را در جاعلی
 ان مفتوحه در است نه اند و کسره او را از جهت دخول لام بنده شده لیکن تکلف بودن این وجه ظاهر است و اگر عملای اهل کتاب
 که حق پوشی میکنند در شوق بخورند بگویند که ما را شایسته خریدار کرباسی و عذاب و فرزند هدایت و مغفرت قرار داده اید حال
 آنکه اسباب باخترای بسیار از آثار هدایت و سبب مغفرت برای خود حاصل کرده ایم کمی کنیم لا اقل این قدر خود می بینید
 که ما در اوقات نماز نشسته و حمد میخوانیم و این قدر هم در مغفرت و هدایت کافی است گوئیم این همه غلط است زیرا که

زیرا که لکنی لکنی نیست یکی که اثر هدایت و سبب مغفرت تواند شد آن مؤلف یعنی آنکه که در این وقت نماز و سجده هم یعنی روحانی خود را آنگاه
 و بها را بعد از دست پاک کند و از این شکل محض ال و بعد عید می خضع و فرغ نماید زیرا که نهایت این رو کرد و این است که توبه و
 واقع میشود و قبل از شریک یعنی بابت حشر اگر قبله شما از مکانی که در نماز میخیزد سبب مغفرت باشد و اگر مغفرت یعنی و بابت مغفرت
 اگر قبله شما از مکانی که در نماز میخیزد سبب مغفرت باشد و از توبه مشرق و مغرب هیچ یکی حال نمیشود و چنان کار شرکان و آفتاب پستان
 نیز میکنند اگر شما حقیقه روی خود را قبله میکردید و دل خود را نیز لمبوی صاحب قبله میکردید چون این نگریده معلوم شد که آن هم
 مقصود شما نبود و چون حال مشرق و مغرب که هر دو جهت مشهورند و از جماعه کثیر از شرکان و آفتاب پستان معظم و قبله مسا و قبله
 چنین است که رو کرد ایندن باها اصلا خوبی و یکی ندارد پس حال جنوب و شمال و دیگر جهات مابین اینها نیز خواهد بود و در کمال
 الذکر یعنی لکنی یکی که اثر هدایت و سبب مغفرت است رو کرد و ایندن محض الله یعنی کسی است که ایمان آورد و سجده او با آنها حال نمیشود
 که چون او تقالی را موجود و یگانه و دانی بهمان و شکار او قادر بر هر چیز و زنده و مختار که محب کسی نباشد و پاک از حاجات و غلب
 محبت کسی نه و بی زن و بی فرزند و بشنا و بنا و هست و عده و در ثواب و عذاب و حکم مطلق در احکام و قادر بر تسخیر شراعی و ادیان
 و در فرمان رسولان از هر قبيله و هر قوم که خواهد و بر نازل کردن کتاها بهر نسبت که خواهد اتفاقا و کند و شما این عقاود ندارد و
 الیوم الاخر یعنی و نیز ایمان آورد و در آخرت بوسی که حال آن روز از کتب الهی و از زبان پیغمبران او معلوم شده بی اعتماد و بر اعتماد
 اسلاف خود و بی آنکه فرقه خود را از راه شرافت نسب و حسب قابل عذاب بپندارند یا عذاب خود را از عذاب دیگران کمتر و روزی خند
 الحار و زاری از ثواب رخصت برای خود و برای فرقه خود خاص بپندارند و لکنی لکنی یعنی و نیز ایمان آورد و در شرکان که بندهکان و ایمان
 بردارند اند و بی مرضی هیچ نیکند و آنها را دشمن نباید داشت که محبان خداوند و طبعان او و همچنین در حق آنها اوطاف و غلظت نیز نباید کرد و چنانچه
 بنمود و این اهلیت میکردند و گفتند که آنها بالاستقلال تدبیر عالم میکنند و نیز که دشمنانند و اگر کتابی یعنی و نیز ایمان آورد و بکتب الهی کتاب
 که باشد بر خود نازل شده یا بر غیر خود و بخت خود یا غیر لغت خود و موافق احکام شریعت خود یا نسخ آن و این ایمان حاصل نمی شود و هر چه
 آن کتاب را از تحریف و تبدل لفظی و معنوی و تاویلات فاسده و توجیهات باطله برای سخن بروری خود یا برای اعراض و تنبوی
 و طمع مال و جاه و تقرب سلاطین و امر اخف و دارد و مرتب آن را از ان بلند و اند که بعوض چیزی آن را همان و مبتدل سازد و لکنی لکنی
 یعنی و نیز ایمان آورد و بهر انبیا آخرت آدم گرفته تا زمان خود بی تفریق و بی تعصب و شما بعضی انبیا را کشید مثل حضرت شیبا و حضرت
 زکریا و حضرت یحیی حضرت عیسی علیهم السلام را بر عزم خود بعضی را کشید و لکنی لکنی و در پی کشتن افادید و سحر کردید و زهر دادید و بکلیک
 بر خاستید مثل پیغمبر آخر زمان که قائم المرسلین است پس هر که باین نوع ایمان آورد و باین چیزها که و بهر عقاود خود را درست کرد
 دل خود را از لذت جاهل کتب ناسد معرفت پاک ساخت زیرا که آدمی را مبدئی است که ذات پاک خداوند نیست و معادی است که روز
 آخرت است چون ایمان بخدا آورد و در روز آخرت تقدیر کرد و باسبدا و معاد خود در طبعی از معرفت پیدا کرد اما او را در دستن در منیات
 خداوند خود که در روز آخرت بکارش بیاید و امر منیات او تقالی که در آن روز مضرو و مهلک شود از دست و دیگر و در پیغمبران تا از زبان ایشان
 منیات و امر منیات خداوند خود را نشناختند و لکنی لکنی و اگر پیغمبران را معجوب و نباشند بکتاها بی الهی که همراه پیغمبران نازل شده جمیع آمد و این
 حاصل عقیده خود نمایند و چنانچه که در خانه پیغمبری و نزول کتاب مربوط به شرکان است ایمان به شرکان مقدم بر ایمان بکتا و پیغمبران
 است و چون پیغمبران را لکنی لکنی که حکام الهی بر همه کتاب معلوم میشود و ایمان بکتا مقدم بر ایمان پیغمبران هم که در پیش حزن بگفت این
 چیز را بر دل و جان قبول کرد و هر چه از حد تصدیق و فی ذمه او بود و اگر اما لا اورا شد برین تقدیر خود باید که دانند و اگر تصدیق کار است پس ظاهر

می شود و عده دیگری که شایسته ترین تصدیق می تواند شد دادن مال است که در اول یاد دارد بدون کمال که ویدکی ممکن نیست که کسی برای
کسی مال بدو بگوید و تقسیم و سلام و ذکر و ثواب بفرماید می تواند کرد پس صاحب ایمان درست کسی است که این کار را هم کرده و آتی ائمال یعنی
دواد مال را لیکن در آن وقت که از آن مال بی پروا و مستغنی شده باشد که دادن آن وقت دلیل که ویدکی نیست بلکه علی الجمله
یعنی با وجود و دستی آن مال که خود هم بآن محتاج است و امید زندگی دارد و صحیح البدن است و می ترسد که اگر این مال را به هم
محتاج و فقیر شود باز آن مال را هم کسی نداند که از او توقع منفعتی دارد بلکه محض برای رضای خدا آنرا صرف کند و بدو
القولی یعنی صاحبان قرابت را تا هم خیرات باشد و هم صلوات رحم و هم در از طلب عوض زیرا که اهل قرابت را همین عادت است که
برگزاده و قریب خود را در شمار نمی آورند بلکه هر قدر ایشان را داده شود باب سخاوت زیاده تر مفتوح می سازد و نیز مردم دیگر هم
دادن را بخواه طریقی آرند و شخص را بآن هیچ نمیکند و صاحب خیرات نمیدانند پس هیچ وجه عوضی در دادن این کرد و مخطور خاطر دهند
نمی تواند شد و علی الخصوص که صاحب قرابت بدسلوک و جفاکار باشد و لهذا در حدیث شریف که بهیچ و دیگر محدثین آن را روایت
کرده اند و آورده است که بهترین صلوات آنست که صاحب قرابت خود را بهی که کا شیخ باشد یعنی بر او کردان و نیز بهیچ آورده است که مردم
از آن حضرت پرسیدند که یا رسول الله آتی المال علی جبهه چه معنی دارد زیرا که هر کس مال را دوست میدارد و فرمودند که منیش آنست که آن
مال او وقتی دهی که در دل تو خیال عمر در از خود فقر در او نشن خطور کند و رنگ کنی تا آنکه روح تو در حلقوم برسد و آن وقت بگوئی
که فلان را اینقدر بدهند و فلان را این قدر حال آنکه آنوقت مال تو مال تو نیست مال دیگری شد و در ترجمه و دیگر مصالح موجود است که
خیرات بفقیر دادن یک خیرات است و اهل قرابت خود را دادن و خیرات هم خیرات و هم آه اخوت قرابت و محمل است که منیر جبهه راجع بسو
خدا باشد یعنی مال را محض و دوستی بدهند بر او واجب بر ذمه خود مثل کوه و کفارتها مثلاً زائد از قدر زکوة بدهد یا از آن مال بدو
زکوة در و واجب نمی شود و بسبب آنکه زکوة نصاب یا آنکه جنس نامی نیست مثل پارچه و پوشاک و حویلی و دیکان و درین صورت مغایرت
این دادن مال با دادن زکوة که آئینه نه کورست بر ظاهر می شود و بعضی گفته اند که این منیر راجع بر دادن مال است که از لفظ آتی المال
نمی آید و میشود یعنی دادن مال را کرده و فاق ندانست بلکه مرغوب محبوب دانست و خوشندی داد و بهیچ دادن اهل قرابت مقسم
و لهذا فقها نوشته اند که زکوة مال را از شهری شهری فرستادن خوب است بلکه زکوة مال هر شهر را بجا جان همان شهر باید داد و بگویند
زکوة دهند و اقارب و شهر دیگر باشند پس آنها را مقدم کند زکوة مال خود را بآن شهر فرستد و استحقاق اقارب را ازین جا توان فهمید
که مرتبه و رتبه مال هم ایشانراست علی حسب مراتب القرب و در صورت عدم وراثت و وصیت بر آنها فرض بود و در ابتدا اسلام و نیز هم
در وقت مال مستحب است آدمی هر یک فقر و احتیاج هم در اقارب شرط است بر حصول ثواب یا نظایر اطلاق آیت برین دلالت میکند که او
مال اقارب را عموماً از قبیل بر ویک است اما چون در میان فقر و احتیاج شرط است ازینجا بی بر و میشود که در اقارب هم شرط باشد و در
بنابر ظهور قرینه مذکور فقر نموده باشد و تحقیق آنست که در اقارب بر حصول اصل ثواب بر ویک فقر و احتیاج شرط نیست که صدقه رخص
اگر چه خیرات نباشد و صلوات رحم هم در ثواب کم از صدقه نیست آری صدقه و خیرات وقتی میشود که احتیاج هم باشد و لهذا زکوة را و دیگر صدقات گفته اند
ر بدهن فقر و احتیاج با قارب نتوان داد و آیتناهی العینی می بدهد آن مال را به یتیمان که بی پدران و بی سرپرستند خواه مردان و خواه زنان
زیرا که بجهت منعم خود رسالی می رسد نمی تواند کرد و بسبب بی پدر کسی خبر گیر آنها نیست پس ایشان را با جمیع بی پدر
خود قرابت حکمی بهم رسیده است که با جمیع مالداران راجع تعالی بدلان آنها مقرر فرموده و بهین جهت و بجهت نسبت احتیاج آنها
نسخه وی تقریر نموده اند و آیتناهی العینی و بی مایکان که در آنها کمتر از خرج است که کسی میکند و راس المال را از

تا از ادای این حق نیز فارغ گردد و کوحاج خلق را بر داند مال در مصارف شش گانه مذکور کفایت کرده بود و زکوة نام قدری همین است
از مالی که بران سال گال گذشته باشد بهتر طایفه آن مال بجد نصاب رسد و حد نصاب بجاه و و نیم تو له است از فقره و منفعت و نیم تو له
از زرع و مثل سوداگری را از بر همین که باشد بقیت نصاب زراعت و شغل کرده زکوة باید داد و قدر واجب زکوة این چهار قسم است اما سواد و رعیت
که در زمین حاج نباشد پس و تفصیل طایفه است و کتابهای فقه مسطور است و چون دادن زکوة را سوا می دادن مال با قارب و میان و فقیران
و مساکین و مساکلان و بندهایان و غیره و معلوم شد که آن دادن غیر از دادن زکوة است یعنی از آن واجب یا فرض است مثل خبر گیری از کار
که محرم است و از زرع و مثل خبر گیری سافر و غیره و مدد فقره و مدد و کفالت و قربانی و بعضی از آن مروت و مندوب و لهذا
مطالبه آن دادن از آن کس هم بشود که زکوة بر او واجب نیست یا واجب است و او داده است و همین است معنی حدیثی که ترمذی از ابن عباس
از فاطمه بنت قیس روایت کرده اند که آن حضرت صلعم فرمودند که در مال سوا زکوة نیز هستی است و این آیت تلاوت کردند و تجاری
در اینجا خبر خود بر ویستابو بر بر آورده که آن حضرت صلعم را پرسیدند که بعد از دادن زکوة حتی بر مال واجب یا غیره فرمودند آری و این آیت را
تلاوت کردند که و ان للمال علی حبه الاخر و آنچه از حضرت رضی علی کرم الله وجهه مروست که ان الزکوة نسیخت کل حق و المال
و نسیخت المال حی سوا الزکوة پس آن است که حق مقدار سوا می زکوة چیزی نیست و این حقوق مذکور اول بند نیستند بجز حق
خلق اند نه حقوق خدا و اما حال تخلفاتی که مذکور شد از آن قبیل بود که حق تعالی آنها را بر مردم خواه برای خود خواه برای خلق خود لازم
فرموده است لی الترام انشان الا نظر بجه بر زنده مردم از الترام خود لازم میشود پس نیکو کار و المؤمنون یکدیگر را کمکند تا نیکو بدهد خود
خواه آن عهد را با خدا بر بندند و زری بر خود مقرر نمایند یا سکنی بنام او بر کاری نیک بجزند و خواه با خلق عهدی بر بندند یا امانت
کسی را بگیرند یا با کسی و عهد و نیک کنند که در عهد این صورتها و فایده است و فایده که در دل صمم باشند از احاطه و این نیکو
عهد بسته بودند پس اگر در آن وقت نیست و فایده و من بعد سبب خوف ملاست مردم طایفه معنی فاکر دین و فاسد سبب نیست که انما الاکمال
بالکمال یعنی اگر در وقت عهدت نیست و فاسد سبب بود لیکن من بعد سبب ناجاری و بی مقدمی یا خوف ظالمی فاقول است که میزند
است و در بیوفایان محسوب نمی شود و و فایده عهد هر یک کار از کارهای نیکو کاری نمایند اما حقیقت شامل جمیع معاملات
است که بنده را با خدا یا با خلق اتفاق می افتد مثلا پیری و بر بریدی و شاکردی و ستادی است بودن و پند و خبر بودن و پند و خبر بودن عهد الی از میان
است که لوازم این عداقه را که با خود هم اندامند و چنین دخول دین اسلام و مشروع در طاعتی که یا بستم عهدت بر تمام موجب آن و لهذا
کسانی که آن حضرت صلعم در آن جهت میکردند گاهی بر قبول حکم و عسر و سر و خوشی و ناخوشی و گاهی بر آنکه کلمه حق بگویند هر جا که
باشند و از هیچ کس مقدمین نترسند و بقیه و پاس نمایند و گاهی بر آنکه از هیچ مخلوق سوال نکنند این خبر را بر زنده آنها زیاده و تر لازم
میگشت حتی که بعضی از صحاب میفرمودند که بر ترک دنیا و جمیع مال بجهت کرده بودند و در وقت مردن یک و دوا شرفی را که زیاده آنها بر آمد مورد
و عهد شد پدید شدند و کلاه و کالت و شرک و مصارت و اکثر معاملات راجع بوفای عهدند و بدین این خصلت محموده ادای هیچ
معامله بر وجه مشروع نمی توانند شد و لهذا این خصلت را تغییر اسلوب فرموده و اصل تمام آورده بیان فرمودند و این همه خصلتها که مذکور شد
از باب بردگی بار و پیش نشان داده ایم بر وجه عموم بیان فرموده و الاصل که برین معنی بود که شما را از آن که در حق ایشان غصب است
و بیشتر الصابون چه بشارت گذشته است و در کدام مرتبه نیک اند خصوصاً چون صبر ایشان مستوعب و ستونی جمیع سختیها
کرد و پس هر یک در سینه الیایا یعنی در شدت فقره نمایند شما که از خوردن رشتوها با وجود آنکه چندان احتیاج
ندارید مبر سینه توانید کرد و الاصل که در این معنی و در مرصن و در و رنج و بر سینه نمایند شما که از خوردن هیچ

یک طعام که به نذیر و شریع و تنگ آمد گفتند نصیر علی طعام واحد و چون البائس یعنی در وقت جنگ که هم قطع غله و آب هم
 هجوم نشان و خوراکها و هم محتبای برنی و بی خوابی در خیم و تخت اعضا و میاید مانند شاگرد اذ هب انت و ربك فقال لا
 انا ههنا فاما انت گفتند و چون کسی درین سه حالت صبر نشد گفت توان دشت که صبر و کمال است زیرا که مصیبت آنکه بر روی می آید
 و وقت آهنگ صبر نیز سبکی است تمام اندول نقصان آن که آخرش شدت فقر است و دوم نقصان بدن که مانند آن دو پنج درمن
 و زخم و صدمات و کلمات اندوختن ملاک جان که بیشتر هنگام غم و آن وقت جنگ است و این هر سه مصیبت در سختی و شدت همین است
 ترقی دارند و نیز توان دشت که صبر این کس محسن برای اطاعت حکم الهی است و الا افراد بشر بحسب درجات و طبایع خود و این
 بعضی ازین مصیبت را بر او میکنند مثلا بعضی مردم در وقت جنگ اصلا بجای نمی شوند و باید که مرضی که رو میزد هر حواس خود را در دست
 و بعضی دیگر در فقر کشی خیلی ثابت قدم میباشند و از نام جنگ بترسانند و بگویند و علی بن اقیاس کسی که در جمیع این حالات ثابت قدم
 بر ایمنی باشد الا مغلوب طاعت الهی پسندید و کاری عبارت از جامع شدن این اوصاف است اگر کسی ازین اوصاف هم فوت شود
 نام نیکو کاری راست نمی آید پس این کتاب که جمیع این اوصاف را فواید کرده باشد حتی که در ایمان بخدا آن قدر تصور کرده که عزیمت
 را بپایان خدا قرار داد و بهر دیان ید الله مغلوله گفتند و نصاری بجهول و استخفافند و در ایمان بغا و نیز همین قسم و امیات مستحق
 شدند که کسی گفتند این داخل الجنة الا مرنکان هر دو اوصاف را و کاهی از عین الانا که ایام امده و در ایمان بفرستگان بپای
 فرستگان را که حضرت جبرئیل اند دشمن خود قرار دادند و عصمت ملاک را از سر میگردانند و ایمان بکتاب طرفه تفریق و تمییز ندادند و معتقد
 شدند و به پاره دیگر کفر و زندقه و همچنین ایمان با بیانیتر آنکه جماعه کثیر را از ایمان قائل کردند و دادن ثل خود چه امکان که بدل آن دین را
 فروختند و آیات الهی و حکام را بر مومن متاع قلیل مینازد و داند نقص عیون خود و عادت ستمه ایشان است چنانچه در بسیار اول
 و بی صبری ایشان نیز در عهد حضرت موسی باز بار ظهور میکرد و آنکه صریح گفتند که نصیر علی طعام واحد و بی دلی ایشان و جنگ
 باین حد انجامید که اذ هب انت و ربك گفتند پس ایشان را که هیچ یک ازین اوصاف ندارند دعوی نیکو کاری چه قسم است آیداری
 نیکو کاران جهان انخاص اند که جمیع این اوصاف را جامع اند و چشم ظاهر است زیرا که نیکو کاری باور اعتقاد است یا در اعمال و اخلاق
 یعنی ایمان این اوصاف الذین صدقوا یعنی آن کرده اند که راست باز آورند و اعتقادات و اوثاثیک هم المتقین یعنی و آن که و بپایند
 متقین در اخلاق و اعمال پس اعتقاد و اخلاق و اعمال هیچ وجه خل ندارند و نیکو کاری ایشان در ظاهر و باطن کمال یافت آیدیم و اگر مصلحت
 را مقصود چه آورند حال اگر صفات سابقه همه مرفوع بودند و عطف این صفت بران صفات تقاضا میکند که این هم مرفوع باشد
 عربیت گفته اند که این را نصب علی المدرج و الاختصاص میگویند چون معنی را از حایه صفات چند بفرزید شرافت و عظمت میخواهند که بجا کنند
 برای استعجاب و امتیاز معنوی و اعراب امتیاز میدهند و صبر در شدت و معرکه های جنگ صفتی است عمده این صفت را از این امتیاز و
 ضرورت بود و باین اعراب و از اعراب است تفسیر کرده و از رفیع مغلوب و مذکور یا چنین میفرمایند که خاص می کنیم صابران را بر عظمی که
 یکی و ابو علی فارسی گفته است که چون خوابی که صفت های بسیار را در مقام روح یا چون که گویی پس مقتضای بلاغت است که اعراب آن
 صفات را مختلف آری و هر چه را بر موصوف خود و حیوان جاری کنی زیرا که مقام روح و جوهر الطیاب و مبالغه است و چون اعراب صفات
 گشت در معنی الطیاب حاصل شد زیرا که کلام در صورت اختلاف اعراب چنین مینماید که گویا چند نوع کلام است و اگر اعراب مختلف شود
 مجموع یک جمله میگردد و بعضی محققین از علمای عربیت در وجه آنکه اختلاف حرکت چه عیند مبالغه و در معرج و چه میگردد و گفته که هر معراج
 در معراج کلام سامع است زیرا که چون شخص غیر خود را خبر میدهد که فلامی چنین کرد و سامع غالباً بشنیدن نام او یا معراج و شانی

میکند و می گوید به خوب نفس اندک کردی یا او به عاقل است و چه قابل است یا جو و دم او میکند همین طریق پس در وقت بیخ و بوی
 مستحکم بنویسد که خود را سامع قرار داده و بیان اسلوب سخن گوید تا بران اختلافات اعتراف و دلیل مدح و ذم میشود و در
 حدیث شریف بر روایت ابن مرویه و عبد بن حمید وارد شده که شخصی پیش ابوذر رفت و پرسید که ایمان چیست
 ابوذر رفت این آیت تلاوت کرد و تا آخر رسانیدند آن مرد گفت که این آیت جواب سوال من شد ابوذر رفت گفت که شخصی پیش حضرت
 آمده همین قسم سوال کرد آنحضرت فرمود این آیت را تلاوت فرمودند او قسم راضی نشد چنانچه تو راضی نشدی آنحضرت فرمود
 فرمودند نزدیک بیا چون نزدیک شد فرمود که علامت ایمان این است که چون از تو نیکی سزد زده شود در دل خود خفا
 نشوی و امید از تو آب آن داری چون از تو بدی صادر کرد و محزون و غمگین نشوی و خوف عقوبت آن ترا در دل سپهر
 و آبن الی شیبیه از ابوهریره روایت کرده که هر که برین آیت عمل کند ایمان او کامل شود فی الواقع بعد از بابل درین آیت و نسخ
 می شود که هیچ چیز از تکلیفات شرعیه از منتهی این آیت خارج نیست و حکم ترمذی از ابو عامر اشعری روایت کرده که من پسیم
 یا رسول الله کمال نیکی چیست فرمودند که در صلوات آن کنی که در حدیث کنی و این عساکر از زید بن رفیع آورده که ایشان را
 کسی از حال خوارج پرسید که در کفر ایشان چه می گوید ایشان از اصحاب قبله اند و نماز و روزه را بطریق اسلام بعمل می آرند
 زید بن رفیع گفت که بر استقبال قبله و نماز و روزه و فریضه نشویند و این که خدا بی تعالی چه فرموده است ایس الابر
 اتو لو ادعوا هکما قبل المشرق والمغرب تا آخر آیه پس هر که ایمان خود را باین چیزها درست کرد مؤمن است و هر که یکی از این
 چیزها را منکر شد کافر است و چون دانستید که بهترین اقسام نیکوکاری سبب است پس این خصلت را هر که از دست ندید خصوصاً در
 وقتی که یکی از اقارب و متوسلان شما از دست کسی کشته شود و شما را غنیمت تمام از قاتل اندوه فراق مقتول نرسند کی کمال خیر خود
 از محافطت مقتول لحوق ذلت با هم جمع شده و طرفه حالتی پیدا کنند و در آنوقت بی سیر کرده خواهند که اکتفا بر برابری و قضا و قضایه
 بجای یک کس چند کس را بکشند و هر قدر قاتل سیر و برادر و خویشاوندان او را بقصاص رسانند یا عوض من مقتول اکتفا بر کشتن من قاتله
 نکرده مردمان او را مانند شوهر و پسر نیز بکشند یا در عوض غلام خود که از دست غلام شخصی کشته باشد اکتفا بر کشتن غلام که او را بکشند و خواهند
 که صاحبان آن غلام را نیز بکشند و بدانند یا الله الله انما الله انما یعنی ای مردمان ایمان مقتضای ایمان شما همین است که از آنچه بر شما از جانب الهی
 نوشته شده است در هیچ حالت از آن تجاوز نکنید کتب علیکم القصاص یعنی نوشته شده است بر شما برابر کردن و خون فی القتل یعنی
 کشتن آن پس هر کشته را برابر کشته دیگر در رسید و سبب محبت و قربت خود با عالم فضل و نسب حسب عمده زادگی و رذائل خوش صورتی و بد صورتی
 و صلاح و فسق با هم در کشتن آن ترجیح و امتیاز نکند که در عوض یک کشته چند کس بکشند زیرا که اگر این نوع ترجیح و امتیاز را داخل خواهیم و مقتضای
 قضا و حقوق خواهد شد و جاری نخواهد ماند چه نزدیک کشته شود و عزیز تر و گرامی تر میباشد چنانچه شما کشته خود خزن و اندوه بیداری کنید و اگر
 بر اقارب غیران خود همین قسم جان شو میبایشد که اگر او را خواهند که در عوض کشته خود چند کس از آنها بکشند پس الله الله یعنی هر ازاد برابر است
 یا کجور یعنی باز و دیگر کوازی علم یا نسب و جمال و فضیلت داشته باشد مثلاً یکی سید باشد و دیگر جولا باشد و همچنین العبد یعنی بر غلام برابر
 غلام است یا العبد یعنی بر غلام دیگر و همچنین بر کنیک برابر است یا کنیک دیگر اگر چه یک غلام حلیه محبوب پادشاه باشد و دیگر خدمتکار موشی و دهقان
 و یک کنیک حرم خاص پادشاهی باشد و دیگر یک کس گنای و همچنین کاشتنی یعنی بر زن برابر است یا کاشتنی یعنی با زن دیگر اگر چه یکی مسلم
 نشین باشد و دیگری یهودی و در کجور کرد و درین جا باید دانست که در اول این آیت بین قدرت که اهل ایمان را می باید که بکشد غلبه غضب کند و کشتن
 خون بی سیر کنند و از حد شرع در کشتن تجاوز نمایند چنانچه اهل جلیت بعمل می آورند که اشراف بطراف می کشند که ماعوض غلامان خود ازادگان و

خواهیم گفت بگویند من همان مرد را از خود می کشم و عیوض یک مرد و مرد را خود می کشم یعنی تا به یک مرد درین مقدمه هر مرد از او مرد آزاد و برادر
 و همچنین هر غلام را با غلام دیگر و بر زن را با زن دیگر و از جهت شرافت نسبت به عدلی ترجیح و تفصیل ندیده و یکی را بر دیگری
 کشیده و مفهوم مخالف این است که آزاد با غلام برابر نیست و مرد بان و همچنین غلام با آزاد و زن با مرد پس عموم را از دست بکنید و خصوص
 گرفتن است زیرا که دین مرد آزاد و تربیع هزار و شصت و سه است و دین زن آزاد نصف این مبلغ و دین غلام و کنیز قیمت آنهاست
 اما در صورت معاوضه خون بخون پس تفاوتی نیست نزد خفیه آزاد را در عوض غلام توان گفت بشرطیکه غلام بمالک او نباشد
 را عوضش با جراح توان گفت و اکثر مفسرین گفتنی را بطریق تفصیل با مل مقتولان و قاتلان دانسته و برابر کردن مقتولان
 با قاتلان را از داشته اند و برین مفهوم مخالف متر و میشوند بعضی شافعیان آن را بر مذہب خود دلیل می آرند و می گویند که آزاد
 در عوض غلام نباید کشست و حق آن است که استدلال باین مفهوم مخالف برین مذہب راست نمی آید زیرا که اگر این معنی مراد باشد مگر
 این هم مراد خواهد بود و آن خلاف اجماع است و نیز چون بر زن را برابر زن دیگر فرمودند کنیز و زن آزاد را برابر زن محال آنکه اگر
 در غلام و مرد آزاد فرق کرده شود و کنیز و زن آزاد نیز فرق باید کرد و معنی این مفهوم مخالف در میان مرد و زن از هیچ جانب
 درست نمی افتد و هم مناقض عموم آیت النفس بالنفس است و منافی حدیث المسلمین یک کافر آدمی هم آری اگر چند کس را بکشند
 یک کس شریک شوند آن چند کس را و در عوض آن یک کس کشش می آید زیرا که هر یک از آن چند کس قاتل آن یک کس شد پس غیر قاتل کشست
 نخواهد و همین است معنی قول حضرت امیر المؤمنین ع فراروق رنما که لو تمکلا علیه اهل صنعاء لقتلته و نیز باید دانست که اگر کلمه
 قصاص چند صورت خارج مستثنی است اول آنکه مسلمان کافر بری را بکشد که بالا جماع در آن قصاص نیست و اگر دومی با مصالح کشش است
 است نزد شافعه در آن صورت هم قصاص نیست و نزد خفیه است لیکن حدیث صحیح که یقتل المسلم بکافر مؤید قول شافعه است و دوم
 مسلمان مسلمان را و دیگر را از راه خطا کشش و این را بطریق است اول آنکه خطا و معرفت کند و آن مسلمان را بسبب شکری یا بهر ای از
 کافران بکشد و دوم آنکه خطا و فعل کند مثلاً تیری یا فلان را بکشکار انداخته بود و در میان کفر مسلمان افتاد و با و رحیم و شسته شد و بر او صورت
 قصاص نمی آید بلکه خون بها واجب می شود چنانچه در سوره النساء ذکر است سوم آنکه پیر یا مادر یا پسر یا دختر یا برادر یا خواهر یا بکشند که در آن
 صورت هم قصاص نیست خون بها باید گرفت چهارم آنکه مالک غلام یا کنیز خود را بکشد و درین صورت نه قصاص نمی آید و خون بها باید
 دادن بر مالک لازم می شود باقیمانده در پنج اسو چند جواب طلب اول آنکه مخاطب باین کلام مردم اند اگر قاتلان اند پیش ایشان و اگر
 که خود را خود بکشند بلکه این فعل حرام است و اگر در اثنای مقتول اند پس آنها موافق حکم شرع نمی آید و اگر خواهانند قصاص باید کرد
 خواهند عفو کنند بلکه عفو کردن بهتر است بلیل و العاقین عن الناس و اگر کسی سوا این دو گروه را بکشد مسلم است و معجزه دیگر
 بالاتفاق و مقدمه خون پنج چیز واجب نمی شود دادن دین و گرفتن قصاص چنانکه قصاص عبارت از برابر کردن است و رعایت برابر
 در مقتولان بر همه مسلمین واجب باین معنی که چون شرائط وجوب خود جمع شوند ایشان جایز نیست که در آن وقت رعایت برابر کنند قاتل را تسلیم
 نفس واجب میگوید و رعایت برابر و وارث مقتول را نیز مطالبه برابر باید کرد و نه زیادتی و پادشاهان و حکام را نیز گرفتن برابری باید کرد پس
 مخاطب باین خطاب جمیع مسلمین اند اما چون گفته کسی بد و نماند حاکم پیش نگیرد و بنا بر آن می توان گفت که مخاطب
 باین حکام حاکمان است و دوم آنکه ظاهر است تقاضا میکند که در وقت گرفتن خون رعایت برابری واجب است اما آنکه
 عوض خون خون گرفتن نیز واجب است پس ازین آیت فهمیده نمی شود چنانکه آری ازین آیت ابن مفسرین فهمیده
 نمی شود و آیتی که دلالت بر وجوب معاوضه خون میکند آیه دیگر است و در سوره مائده منقول از تورتی و التفت

بالنفس معین میتوان گفت که مرد از برابری که درین آیت واجب برابری در قتل صفت قتل است و صفت را واجب کردن مقتضی واجب کردن ذاتی است که موصوف بان صفت باشد پس ازین راه ازین آیت هم واجب قتل مفهوم گردید اما شرط واجب قتل مثل مطالبه دارثان خون و بودن قتل از جنس عمد باشد و در کارست سوم آنکه از برابری در قتل فهمیده میشود که در کیفیت قتل نیز رعایت برابری باید کرد مثلاً اگر قاتل با شش سوخته باشد او را هم با شش باید سوخت و اگر در آب غرق کرده باشد او را هم در آب غرق باید کرد و اگر دست و پا بریده یا چشم برکنده یا گوش پاره یا بینی بریده کشته باشد او را هم همین قسم باید کرد و چنانچه در حدیث شریف بر روایت بخاری واردست که در زمان آنحضرت صلعم پیوسته و دخترکی را از اهلش برابری گرفتن زیور و زینب داده و در خواب برده و سر او را بسک شکست آن حضرت صلعم آن بیوه را بعد از اقرار ازین قسم کشتن فرمودند و این است مذکور در کتاب شافعی رحمه الله علیه جالبین آنکه رعایت برابری در کیفیت قتل ازین آیت فهمیده نمی شود زیرا که فی القتل فی القتل معین علی العموم رعایت برابری در کیفیت قتل نمی تواند شد مثلاً اگر شخصی کسی را بکشته باشد او را بکشتن نزد شافعیان نیز زیرا که کفر فعل حرام است و همچنین اگر شخصی بچشم صغیر را بطاعت کشت او را باین طریق نتوان کشت بلکه تفسیری آنچه در حدیث مذکورست برین قید دلالت میکند که رعایت برابری در کیفیت قتل هم بهتر است برای شفی خاطر دارثان مقتول چهارم آنکه اگر قاتل از کرده خود توبه نکند و برترک توبه باصر فرمود پس واجب کردن قصاص بر او البته معتقوست که عقوبتی است از جانب خدا عمن کناه او اما اگر از توبه دل نبرد و بران ندامت کرد پس باز در واجب کردن قتل او چه حکمت است ظاهرست که بعد از قبول توبه عقوبت نمی تواند شد و جالبین آنکه توبه که عبارت از ندامت بر ماضی و عزم بر ترک کناه در مستقبل است کار دلی است که خلق را بران اطلاع نمی تواند شد اگر توبه را مانع استیقای قصاص می ساختند هرگز کم قصاص بباری نمی شد هر قاتل بعد از قتل می گفت که من توبه کرده ام و در اینجا نمی توان گفت که دروغ گفتن از توبه بی فایده است و خود افعال خود را زغال طلایی او خبردارست زیرا که فرضست قصاص گرفتن بر خلق است پس ترک قصاص اطلاع خلق بر قبول توبه او در کارست و معین تحقیق گفته اند که حقیقت توبه بر حقوق العباد است که با وجود ندامت و ترک کناه صاحب حق را نیز ارضی کند و ارضی شدن صاحب حق درین جایگاه نفس برای قصاص میتواند شد و نیز در واجب کردن قصاص باین نیز حکمت است اول در حق قاتل زیرا که چون از اول بداند که اگر من کسی را خواهم کشت عوص او مرا خواهند کشت و عذر توبه سموع نخواهد شد این دهنستن او را مانع از خون با حق خواهد کشت و دوم در حق وارث مقتول که تشنگی آن غم کشنده و دقت رسیده بهمین است سوم در حق سایر الناس که خبرت گیرند و ازین قسم افعال شیعیه باز مانند و معین احوال و صدمه خون گرفتن واجبست پس اگر وارثان مقتول قاتل را نخواهند دید که توبه انصوح کرده است و توبه انصوح او بدین حاضر شدن نزد وارثان مقتول و عذر بجای خود ندون و بجا بلوسی و تشنگی یا بدادن مال یا بر کردن کاری آنها را از خود ارضی ساختن تمام نمی شود و البته از سر خون او خواهند کشت و معاف خواهند کرد و اگر بسبب احتیاج در مال عینت خواهند کرد و یا در شقی دیگر آن را قبول خواهند نمود و اما اگر از خون قاتل عفو کنند و در گذرند پس ازین را دوست است که آنکه تمام وارثان محسن برای توبه آخرت بی عوص مالی یا شقی قاتل را معاف در مصوحت خود در شرع چیزی بر ذوق قاتل واجب نماند که آنکه بشک این نعمت آنها بدل و زبان بجا آورد و همیشه برای آنها دعای خیر کند و دوم آنکه اهل معاف نکنند بلکه بنور مطالبه دارند و این مصوحت را در شرع بعضی احکام مقررست که عفو نمی کنند پس هر که معاف کرده شد برای او چون آنچه یعنی از خون بر او عفو شد شقی یعنی چیزی باین طریق که بعضی وارثان عفو کردند و بعضی نکردند و چون خون جبریت که منقسم نمی شود خاصه بعضی را بکشند و بعضی را بخشند با چار و در مصوحت حکم شرع است که کشتن ساقط شد و در آلتی که

عفو کرده باشد حصه خود را از دیت بگیرند یا نه و ارثان مقتول از سر خون او در کند زنده اما به مقابله مالی که از او کفایت میفرم کنند خواه ابدی است
باشد یا زیاد و بدان یا کمتر از آن و درین هر دو صورت عفو کامل نیست که بعد از قاتل مطلق بری الذمه شود اما چیزی که عاقلان بر دین او باقی
ماند کافیه است یعنی پس از عفو مقتول است هر چه مرضی او باشد قبول کند اما با آنکه مقتول قاتل را بطوریکه در شرع مروج و معمول است
در معاملات و معاوضات نه بطوریکه خلاف شرع است مثلاً اگر وارث مقتول بگوید که من از خون تو در گذشتم اما بشرطیکه سپهر خود را
غلام من باری یا با و خرد تو را کرده باشم یا شراب برای من تیار کرده باشی یا نماز و روزه ترک کنی یا برای من فلانی را بکش یا راه زنی از
دزدی کرده اینقدر مال ببار که ازین جنس همه شرابها مرد و دوست درین چیزها متابعت مرضی او نباید کرد و نیز وجهی میشود و خبر دهنده
قاتل ادا عینی او کردن آنچه بگفته او قبول کرده است الیکه یعنی بسوی همان عفو کننده نه آنکه حکم با قاضی یا وکیل شود و او را
محروم سازد و گوآن قدر مبلغ خرج کند و او را درون هم بپاید که باشد بلا حسانه یعنی برینگی و خوش سلوکی و قبول منت بر خود
نه بر ترش سولی و خلاف و عدل و دیگر کردن از معاوضه مقرر یا کم کردن از قدر مقرر یا بجای مبلغ نمره ناسره دادن و بجای حالتی
زیر که ذلالت یعنی قبول عفو خون از طرف و ارثان مقتول نعمتی است خاص بر شما که در شریعت یهودیان بنود چه در شریعت آنها
عوض خون خون گرفتن مقرر بود و همچنین در شریعت انصاری خون بها گرفتن مقرر بود پس این توسعه غلیم که اگر خواهد میفتد بر او
ثواب آخرت معاف کند و اگر امتیاج مال دارد خون بها بگیرد و اگر خواهد تشفی عین و کینه کشی منظور دارد یکسبب تخفیف یعنی
سبک کردن است تخفیف شرعی را بر شما میفرماید یعنی از پروردگار شما و رحمتی که معنی و محض آنکی است از آن جناب هر قاتل که
تعلق و چالو بسوی و ارثان مقتول را بر معاف کردن یا خون بها گرفتن راضی کرده زنده تواند ماند و هم بر و ارثان مقتول که اگر امتیاج
مالی دارند میتواند گرفت و اگر ثواب آخرت را طالب باشند نیز میتوانند حاصل کرد و کمتر اعتدای یعنی پس هر که نقدی کند بکسی ذلالت
یعنی بعد از این تخفیف و رحمت باین طریق که چند کس را عوض در یک کس بکشد یا غیر قاتل را بکشد یا قاتل را اول بعفو قبول و پیشین
کرده بکشد یا قاتل در دای دیت سزائی کند یا خلاف و عدل نماید یا بدستواری او سازد یا از قدر مقرر فتن کند یا بجای سزای دهنده
فله عذاب الیکه یعنی پس او است عذاب درد دهنده در آخرت و در حدیث شریف صحیح برایت بهیچ و اوست که هر که در القتل مقتول
اندام از طرف کسی آفت رسید پس وارثان مقتول و صاحبان جراحت و در سه چیز شاربست یا قصاص بگیرد یا عفو کند یا دیت قبول
نماید و اگر چیزی چهارم و رومی این سه چیز خواهد پس هر دو دست او را بگیرد و گردن بندد و اگر بالفرض نقدی کرده چیزی بگیرد
بعل آورد فله ناکه بخانه خالدا یا ناکه بدین جری و دیگر حدیثین روایت کرده اند که آن حضرت سلمه میفرمودند که لا اعافی احداً
قتل بعد از خالدا یعنی من هرگز معاف نخواهم کرد کسی را که بعد از گرفتن خون بها قاتل را کشت و وارثان قاتل معاف کرد
باشد زیرا که خدای تعالی میفرماید فمَنْ عَصَى بَعْدَ ذَلِكَ فله عذاب الیکه و اگر کسی را از شما بخاطر بگذرد که درین حکام و تخفیف و
رحمت ظاهر است زیرا که عفو را جائز و دشمن هم در حق قاتل مهربانگی است که او زنده ماند و هم در حق وارث مقتول که کشته او را بخواب
ثواب آخرت را چرا از دست دهد و بنده خدا را چرا بکشد و همچنین در گرفتن خون بها که بافضل سبب ثل و سعی بوارث مقتول بهم خواهد رسید
و کارهای او را خواهد شد و هم قاتل را عبرت و سزایش خواهد شد که آئینه بر سر اصلاح باشد و خون ناحق نکند اما در قصاص ظاهر است
چه کشتن آدمی که یا در هم بنیان را بانی است و معهود ائمت جان است که بعد از گرفتن آن راه ترقی آخرت و تحسین ثواب آن سزای و تدارک
مانعات با تکلیف میشود و چه از منافع دنیوی بوجدن مانع متوقع میباشد کیسیر و دم میگرد و گویم اگر قاتل کینه بکشد تخفیف و رحمت را سبب است
اگر قصاص واجب بگیردیم نعمت عفو چه قسم قاتل را دریافت میشد و ثواب آخرت چه قسم وارث مقتول را حاصل میکشت و همچنین گرفتن دیت

چرا قاتل را یک سینه و مقبول چرا بقوت و غلبه مطالبه مال میگویند نه و معجزه و قصاص اگر چه یک جان میروا اما جانهای بسیار
محموظ می باشد و لکن فی القصاص حیوة یعنی و شمار ایملی مسلمانان در مقدره قصاص نمیست از زندگی که آن را نمی تواند
فهمید زیرا که قاتل را چون در قصاص میکشند و اویش خود را با طاعت فرزان خدا بداران مقبول تسلیم نماید در آخرت از لوث کناه
پاک برخیزد و از عذاب و درخ خلاصی یابد و حیات ابدی یابد بلکه در بر سرخ و قبر نیز با او معافه عفو و رحمت واقع شود و روح
نورسبحان نقیب او گردد پس این کشته شدن در حق او حسن انتقال از دوار الآلام و بارالراحته گرد و مقبول را سبب آنکه
عوض خون او گرفته شد و کشتن او را یکن زفت نام و جا و در پیشان مذکان حاصل شد و عزت و افزود و مثل مشهور است
که ذکر الفتی عیثه الثانی روح او را الملی سبب آنکه ناحی کشته شده بود و نازد پس در عالم قبر فارغ البال میگردد و در نزدگاه
آن جهان شمع و کدر نمی شود و داران مقبول را هم عزت و جا و افزود که عوض کشته خود قاتل او را کشتند و هم الم و غم کم کنند
و نفسی غیظ حاصل گشت و قاتل و عساکر قاتل را امن و اطمینان از طرف داران مقبول بهم رسید و الا بر که امید یافتند کشته شدند
چنانچه در جایست رسم بود و حالایم در فرقه های ابل و رسوم است که بعد از وقوع یک خون از طرفین خونهای بسیار تا قریه ها و
پشته ها شده میروند و هر که امید صاحبین از جانب دیگر مطمئن نمی شوند و زندگی هر دو طرف بحال نمی میگردد و قصه بهیلهل که عوض را در
خود و کپیبت هزاران راکشت تا آنکه قبیله بکوبن و ائیل را قریب بقبر رسانند و در تواریخ عرب مشهور است و علی بن ابی القیس معمول القصد
که هستان و راجیان و دایقین است و سایر الناس عبرتی و سرزنشی بهم رسید که قاتل ناحق را این روز سیاه در پیش می آید
پس هر که را سبب غلبه قوه غضبیه و قوه انجیمیه و قوه حیثیت و عیثه قتل ناحق و دل خطور کندان عبرت او را از قتل مانع شود و او هم زنده ماند و
کسی را که کشتن بنحو اید نیز زنده ماند پس شروع فرمودن این حکم سر سر حجت و باعث حیات عامه خلافت است لیکن این نوع
حیات را شمار یافت میکنند یا اولی که کتابی یعنی ای صاحبان عقل فایس که در سخن پیر رسید و بر پوست آن قناعت نمی کنند و در
بویطن حقائق نفوذ می نمایند و بر طوطا هر امر و کفائی کنند آنکه عقلهای خالص ندارند و از قصاص سوامی اطلاق جان نمی دهند و این
حکم را شروع فرموده است که در ای آنکه کفالت کفالت یعنی شاید شما پیر کنید از افراط و غصب و تا با غصب خدا بخفوت نمایند و بیان
الرب را بلا موجب بهم کشند و خود را و غیر خود را از لطف نگاهدارید تا می ماند و ریجاشی چند آول آنکه از روی قواعدین مقرر است
اگر که مقبول را کسی قتل میکرد البته موت خودی و مرزیرا که عمر مقدر را و همین قدر بود و همچنین اگر شخصی قصد کشتن کسی کرد و خوف قتلش را برآید
آن کس البته موت خواهد مرد و اگر چه این شخص او را نکشد باز آنکه هر قتی که وقت قتل او قرار دهند همان وقت موت او است
پس شروع نمودن قصاص حصول زندگی چه قسم تصور آن کرد و جایش آنکه حق تعالی بهر خیر از سببی معین فرموده است که آن خیر در وجود
و عدم تابع آن سبب پیدا شد اگر سبب موجود شود آن خیر هم موجود شود و اگر سبب جود نشود آن خیر هم موجود نشود و سر رعیت
قصاص بنم بین طریق موت مذک است که سبب و قصاص از کشتن باز میماند و این شخص و آن کس با هم می مانند مانند سایر سبب
و سبب با اطلاق و بر که منکر اسباب و محال عقل شروع و عرف میکرد و عند آمدن رسوم و عند الناس قابل ملاحظه میشود
این قسم شهادت و سببیت جمیع اسباب می آید لیکن معرفت سرفضا و قدر که سلسله اسباب و سبب را با هم مربوط ساخته است منفع بگوید
دوم آنکه انیمین را قبل از نزول قرآن عربان بهم میدهند عبارت مختلفه از آن تفسیر میکرد یعنی میکنند که قتل البعض احیاء للجمیع
یعنی میکنند که اکثر القتل البقی القتل و از هر عبارت مختصر عبارتی بود که بمنزله مثل میان آنها شائع بود که القتل اخی القتل حق تعالی
در کلام اعجاز نظام آن عبارت مشهوره ایشان را ترک فرموده این لفظ را نهاد و در کفی القصاص حیوة بابران علمای بلاغت در ترجیح

معنی بیداران که شنیده باشند آن حق لازم از دوست کنند و اگر چه او را شایسته بود که بمکالمه علی الدین میگرداند یعنی نیست
نه او که بر کسی که تبدیل می کنند آن حق را نه بر کسی که موافق اظهار آن حکم نماید یا قوی و دیگر اگر الله تعالی تحقیق خداوند است
دل و دست کنند و او قول تبدیل کنند و اعلا یعنی است یکی تبدیل دل و دست بقدریکه تبدیل دل و دست با اینهمه در صورتی که در غیر تبدیل
دست مسلطی شرعی یا عرفی نباشد مخاف من مخصوص بجنایاتی پس هر که ترسید از وصیت کند غلطی را که بسبب جهل یا کمال منفرجه
باجای خود او افتد یا سرخ کند و اگر دید و دانسته غیر حق را نداند و سخن را محروم دست حق او را بکش کرد و کمال حکم بکنایه و غیر
پس صلح کرد و در میان و ارثان موصی که تصرف مال اندوخته تمام اویند و در میان کسانی که برای آنها وصیت کرده است و کلام الله
علیه یعنی پس هیچ کس نیست بر او و اگر چه در اصلاح فی الجمله بغیر او تبدیلی در وصیت را و باید زیرا که اگر الله تعالی تحقیق
آمرزده مهربان است کسانی را که به نیات فاسد و ارتکاب کثایان میکنند می آمرزد و می بخشد این صلح کنند و اگر درین تغییر تبدیل
نمی شود و دارد و بر این امر و بر این بخشه باقی ماند درین بابی چند اول آنکه این وصیت که درین آیت مذکور است ظاهر است که در
است بدلیل کتب حال آنکه وصیت هیچ گاه واجب نمی شود و موافق شرع نه این آنکه مستحب است جوایز آنکه وصیت که می
واجب بهم میشود و شکر بر ذمه شخصی قرین کسی باشد شکی و شایه ی بابت آن تو من موجودیت و ارثان این شخص را آن قرین
اطلاع نیست یا امانت کسی پیش این شخص در مال این شخص خلاص است و ارثان او مطلع میشوند تا صاحب امانت برسانند درین مورد
وصیت بالا جماع واجب میگردد و در بین منم وصیت حدیث صحیحین بر روایت ابن عمر وارد شده که آن حضرت صلعم فرمودند لایق نیست
این چیز مسلمان را که به قدر سه شب بر خود گذشتن و دیگر آنکه وصیت او نزد او نوشته موجود باشد آری این وصیت که در چنانکه گشت
مالا واجب نیست اما در ابتدای اسلام واجب و زیرا که حکم قرآن در حدیثی و امتیاز از مال مرده را بجز و معمول نشده بود مردان
تمام مال مرده را حق زن و فرزند او میدهند و با در و پدر و جد و بکره برادران نیز با وجود دختران و نواسه با نینداند و وصیت
مرده را در ذمه این ایشان قدری و وقتی عظیم بود و می فهمیدند که خلاف وصیت کردن که یا با او چنانکه در آن است و او را از دادن
بنا بر آن در آن وقت این حکم واجب کردید و حالا که حکم قرآن مروج و قبول کردید و هر کس و آنکس آن را دست مابست بویست
کردن مرده مانند حال حکم این است که اگر قرآنیان مرده وارث را بشنوند موافق حدیثی خود خواهند گرفت زایده بر حدیثی آنها وصیت کردن
جائز و نافذ نمی شود و چنانچه در حدیث صحیحین آمده که اگر آن الله تعالی قد اعطی کل شیء حققه فار و صدیه ثواب و اگر امتیاز بسبب منع مجرم
المیراث از شکر نام و در بدین مورد که فراموشی مسلمان یا غلام که دیگر آنکه او این آزادی را بسبب وجود وارث و دیگر محجوبانند یا میراث غیر مسلم
نواسه یا با وجود برادران و خیم زادگان پس در نفی وصیت برای آنها مستحب است اما از سوم حدیثی که آن سوم حدیثی آنها را ادا و
بنا و الا هر قدر که برسد از آن باید داد و زایده از سوم حدیثی و بن صیامت و ارثان در وصیت خرج باید کرد و بین حکم معنی که بر
جهنمیان از فقیران مستحقان دیگر و دستان و دشمنان نماید دوم در روایات بسیار از صحابه ثواب ترک خیر از فقیران مال آنکه که او انداخت
خبر است آنکه که شصت نیاز گذشت از ارثان گفت که ترک خیر از فقیران از حضرت امیر المؤمنین عیسی علی کرم الله وجهه روایت کرده که ایشان در
وقت موت بر یکی از غلامان اندوخته خود دخل شده او عرض کرد که من میخواهم که وصیت کنم فرمودند که مال چه قدر است او گفت که شصت
بفصد م فرمودند که این قدر مال را نتوان گفت که ترک خیر از وصیت کن و مال خود را برای و ارثان خود که از وزیر از حضرت امیر المؤمنین
یعنی امیر عسکرها آورده که شخصی از ایشان پرسید که من میخواهم که وصیت کنم فرمودند که مال تو چه قدر است او گفت که سه
بجز با حاکم مراد و م فرمودند که این قدر تسلیل است و خدای تعالی آن ترک خیر فرموده است این را برای عیال خود

بگوید که همین بهترینست حال آنکه لفظ خبر در عرب برای مطلق استعمال می شود و وصیت و میراث نیز در قبیل و کثیر جا نیست
 و این دو است و این آنکه مراد این نیز یکسان است که وصیت مستحبی غیر وارثان و فی باید که مال بسیار باشد و وارثان با وجود
 وصیت مستغنی شوند والا وصیت خوب نیست که تلف حق وارث است نه آنکه لفظ خبر را موافق عرف لغت تخصیص بین قد کنند و میراث
 و وصیت واجب را مقید باین قیود سازند و سوم آنکه خوف در چیزی که مضمون الوقوع باشد و منتهی واقع نشد باشد گفته میشود و اینجا
 وصیت واقع شد و اینست معلوم کرد و لفظ خوف چگونه است و اینست بدو طریق گفته اند یکی آنکه موصی کار در زندگی و
 کند و قبل از آنکه کار وصیت منضم شود و نوشت و خواند و حضور و نبود در میان آید از حال وصیت گفته بفرمان نالی و قال می
 کند که این امر در وصیت خلاص شرح خواهد کرد و در میان هنگام آن وصیت کند و از اینها و او را از او موصوب بگوید و از
 و اگر کسی که آنها را بوضیعت لغوی میرسد یا وارثان که بآن متصرف میشوند در آن هنگام مباحثه و مناظرعت می کنند و میان هر دو وجه
 با صلاح گوشتن پس معنی خوف حقیقه و غیره صورت تحقق شد و استعمال این لفظ بجا افتاد و چنانچه اگر تا وصیت کند و زنده است احتمال
 فسخ آن وصیت قائم است پس تعین وقوع آن وصیت از کار آری بعد از موت وصیت کننده و وصیت متعین و متیقن الوقوع میکرد و اما اگر
 این لفظ را بران و حالت چاره ای باید نمود که ضرورتی نیست دوم آنکه خوف درین جا یعنی علم است و بعضی عبارات عربان هم خوف
 یعنی علم متعلی شده و درین صورت اشکالی نیست چهارم آنکه ازین آیت معلوم شد که چنانچه صدقات و خیرات بر اقارب مقدم است از
 اجابت همچنین وصیت نیز مقدم است برای اقارب از آنکه برای اجابت باشد اما در اقارب دو شرط است یکی آنکه فی الحال وارث
 نباشد که لیاقت وراثت داشته باشد دوم آنکه محتاج بآن مال نباشد مستغنی و قادر و عربان جاهلیت بود که برای تحصیل نام
 وصیت اجنبیان و دور و از ازال خود وصیت کرده می رفتند یا شتر و آفاق شوند و اقارب را در فقر و فاقه گرفتاری که نشند
 حق تعالی این آیت را برای دفع این عادت شنیعه نازل فرمود و درین آیت ذکر محسن اقارب گفتا فرمود که چنین ارشاد شد که وصیت
 برای نزدیکان منزله فرست است و برای اجابت بمنزله استجاب فرست را و اما کرده به مستحب ویدن کمال سفاهت است و چنین گفته
 و تقدیم معمول است قول سخاک که منقات و لم یوصلا فیه بقایه فقد اعم عمل به حصیه و قول طاووس که ان اوصی للاجانب و ترک
 الاقارب نزع عنهم قودالی الاقارب و قول حسن بصری و علام بن زیاد و سرق و سلم بن یسار که الا یة ثابته و لیست بمسئله
 لان القرب قرب بان و قرب لا یثرب فالذی یثرب فقد اعطى الله حقه و الذی لا یثرب فله الوصیه و قرینه
 چنین معنی از این سخن نیز منقول شده و چه آنکه در هر جا در قرآن مجید قرآنیان را بلفظ ذوی القربی و اولی القربی یاد فرموده و ذکر و مذکور
 وصیت و میراث که لفظ اقربین ارشاد شده و درین تغییر چه نکته است جوابش در مقام احسان و ادای حق قرابت جمیع اقارب برابرانه هر یک
 را بقدر استحقاق و از احسان حسن سلوک نفسیه میرد و لهذا در آن مقامات لفظ ذوی القربی و اولی القربی متعلی شده و در وصیت و میراث
 هر که قریب ترست مقدم است و حاجب است بعد از این درین مقام لفظ اقربین چنان است تا نزج قریب قرابت و قوت آن مفهوم شود
 ششم آنکه لفظ اولی بعد خود را در معنی مستقبل مکنه پس اذ احضر یعنی مستقبل گشت و کتب فعل ماضی و فعل مضارع یعنی زبان مستقبل بگوید و دست
 شود و این آنکه اذ احضر بر وجه تقدیم و تاخیر متعلق بوضیعت است که معنی ایضا است نه بکتابت بنظم آنکه خطاب علیه که جمیع مسلمانان است و
 اذ احضر که الموت متعلق بوضیعت پس لازم می آید که در وقت قرب موت یکس بر همه مسلمانان وصیت فرست
 کرد و این معنی باطل است جوابش آنکه حکم یکس غیر معین از جمعی بر سبیل بدلیت متعلق تمام آن جمیع است
 پس واجب شدن وصیت در وقت قرب موت یکی از مخاطبان هر که را تصور کنند متعلق بکل مخاطبان

کردید علی سبیل البدلیه و این معنی صحیح است و هیچ از بطلان ندارد و ششم آنکه درین آیت دلیل است بر جواز اصلاح و ربایان دو کس که متبايع و
 تخالفا که فائده باشند زیرا که متبايع و متجادل غالباً بخبر از کتاب مخلصه سی از خطرات شرع میشود و دلیل اصلاح کردن در میان متبايعین
 از اول قبح شرع را بحد کردن است و نیز درین آیت دلیل است بر آنکه در حکام صاحب اختیار کثرت فرازی در کلام واقع شود و غیر متبذل
 قرار دادی لازم آید و عقیده دارد و موجب گناه نمی شود و لهذا در حدیث شریف وارد است که دروغ گفتن در سه عبادت است اول
 در مقام اصلاح میان دو کس دوم در وقت جنگ با غل ثالثاً در غنیمت سوم در مقام راضی کردن خود لیکن شرط است که سبب دروغ گفتن
 نقض عهدی و عذی لازم نیاید و الا حرام میگردد و نهم آنکه باجماع علماء وصیت نافذ نمی شود مگر در سوم حصه مال زیاد و از سوم حصه
 وصیت کردن درست نیست بلکه از سوم حصه کم کردن صحیح است زیرا که صحیحین آن که آن حضرت علیه السلام برای عیادت سعد
 تشریف بردند از او عرض کردند یا رسول الله من در مال دارم و سوای یک خروار نمی دارم اگر بفروشانم بدو حصه مال خود وصیت کنم
 فروزند او گفت که بخیر از مال خود وصیت کنم فروزند او گفت که پس سوم حصه مال خود وصیت کنم فروزند او گفت که پس سوم
 حصه مال هم بسیار است اگر واران خود را بکنداری را بهتر بشناسد از آنکه واران خود را بکنداری بسیاری و نیز علم داشته اند که اگر کسی
 را قصد وصیت باشد پس اصل آن است که فرمایان ما وارث خود را مقدم کند و از جمله آنها کسانی را که حریت دارند مثل غلام و عجمه
 خواهر و برادر زاده و خواهر زاده و عجم و غلام را برادر مقدم سازد و از کسانی را که در شیر شریکند باز کسانی را که صاحب هرت دارند
 باز کسانی را که مولات دارند باز کسانی را که همسایگی دارند چنانچه در احسانی که در حالت زندگی میکنند نیز همین ترتیب است
 و اگر یکی را از واران خود زیاد و بر حق او وصیت کرد موقوف بر اجازت واران دیگر است اگر چه بزرگند نافذ نمی شود و همچنین اگر
 زائد بر سوم حصه مال وصیت کرد و نیز موقوف بر اجازت واران است و چون از میان حکم قصاص و وصیت فارغ شدند حالا بخواهند
 که ازین هر دو حکم بپسندید که موی را بکشند و سعی در زندگی بکنند و کردن چه یکی دارد و آنکه وصیت مرد و بعد از موت او بی تغییر و تبدل
 جاری کردن که گویا زنده در دشت حکم است موی را بپسندید و آن درگاه است پس یا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ اَنْ تَجْعَلَ لِّیْ اِیْ کَسَائِدَ اِیْمَانٍ اَوْ رَوْحَ
 اِیْمَانٍ تَنْفُضِیْ اِیْمَانِ سَمَاءِیْ سَتِ کَرْدِیْ کَشْفِیْ خُوشِید کَرْدِیْ رَهِ دِیْنِ سَتِ سَعِیْ دَر زنده کردن روح خود نماید که در اصل از احاطه
 مال و بیکنا هست و لهذا کَتَبَ عَلَیْکُمُ الصَّدَاقَ یعنی فرض کرده است بر شما روزه که عبارت است از بزرگ کردن نفس از خوردن
 و آشامیدن و جماع از طمع و جماع صادق با غروب آفتاب بشرطیکه صاحب زاده از حصین و نفاس پاک باشد زیرا که نفس بیشتر را عیب بین
 چیزها میباشد و او را مرغوب اندودن در نفس کشتن است و بیشتر از آن عیب است و همان وقت است که از خواب بر می خیزد و شهوت او را
 میباشد و حواس او کشاده و هر چیزی را می بیند و نام او را می شنود و تحمل میکند و از روی نیاید و دیگران را از هم حسبان خودی بیند که میخواهد
 و می آشناند و باز آن اختلاط میکنند وقت است که در آن وقت هر کس در خواب غفلت مرده و از فائده خبری را می بیند و نه
 نام او را می شنود و نه هم حسبان خود را در ذکر فتن لذت ماستغول در عیب میکند و لهذا اسمعول طوائف امام است که در شب غریز
 خواب سختی نمی کنند اما جماع که در خواب واقع میشود پس عند التالی آن جماع متقاضی نفس نمی باشد که شکل و شمایل و لباس و یزداد و حرکت
 زنان را دیده و فرشته شده با آنها مستغول شود بلکه آن جماع از قبیل دفع طبیعت است که مجازی نمی را متبذل میکنند و این کس برای جماع اندک
 آن است و در آن وقت تاریک که شکل و دیوار شکل بر می نمازنی نماید آن منی را بر کف در محلی میریزد و در محلی حاصل میکند و لهذا آن
 جماع چون جلال خود واقع شود از قبیل مطهرات است مانند استبری بول و براز که موجب تبخال روح اند و موجب قوت نفسانی
 بعضی ناقص نظر آن میخواهند که برای نفس برتری است روز کنند و بر سائل عمل چنانچه از غایت و نجات و تار و تحرک نفس

[illegible]

یعنی بهتر است برای شما از دادن فدیة روزه اگر چه زیاده از قدر واجب و هید این گفتگو که بعضی اگر بپندارند که روزی نیست
روزه و فوائد آن را و آنکه در کسب ثواب و غنیب هیچ چیز بدل او نمی تواند شد چه جای دادن مال که اصلا بر بدن نفعی نمی آرد و اگر
خواهید که فضیلت روزه و فوائد آن را پس از زبان پیغمبر شنوید و صحاح شوارث ثابت شده که آن حضرت صلعم فرموده اند عمل ای
در ثواب مضاعف است و یک یکی را بجای ده یکی میدهند و موافق آن خواهند پند تا آنکه بعضی یکی را بجای هفت صد یکی شمار
میکنند لیکن حق تعالی میفرماید که روزه ازین حکم ششستنی است زیرا که روزه خالص برای من است و من خود جزای آن
میدهم که روزه دار طعام و شراب و مرغاث خود را محض برای من میکند و روزه دار در وقت سرور و فرحت فراوان
حاصل میکرد و یکی در وقت انتظار دوم در وقت تقای پروردگار و بوی متغیر من روزه دار نزد خدا شود ترازوی شکست
در روزه سپری است از آتش و دوزخ و بهی و آیت کرده است که شخصی از سفیان بن عیینه پرسید که معنی این حدیث قدسی چیست که
کل عمل ابن آدم له الا الصوم فانه لی وانا اجزی به ایشان گفتند که این حدیث صحیح ترین احادیث و محکم ترین آنهاست و پیش
آست که چون روز قیامت در میان آدمی و حیوان و محاسبه واقع خواهد شد آنچه بر ذره از حق و خلق خواهد برد از اعمال نیک
خواهند و مانند آنکه هیچ عمل نیک باقی نخواهد ماند چون نوبت روزه خواهد رسید حق تعالی مژده را در عوض مظالم خواهد داد
و خواهد فرمود که این را بگذارد که خاص برای من است و ظالمه باقی را خود محل خواهد شد و اهل حقوق را به ثواب راضی خواهد
خست پس روزه همراه این شش بجهت خواهد بود و نیز در صحاح سه بروایات متعدده وارد است که بهشت ابد است در روزه است
از آنجمله بگذرد و از این راست ازان در روزه و دادن داخل خواهند شد و دیگری همراه ایشان نخواهد بود و دانستن
آن است که هر که ازان در روزه و داد است و در روزه ابد الا با داشته نخواهد شد و هیچ ابن خزیمه وارد است که هر که ازان
در روزه خواهد داد و از شری خواهد نوشتن تا حدیث آن شربت این است که تشنگی را با بگوید و بکشد و نیز در صحاح سه بروایات
متعدده وارد است که هر که تمام رمضان را بحکم ایمان و طلب اجر و ثواب روزه گیرد و گناهان گذشته او معاف میشوند و بهی
بروایت ابو هریره رهن مرفوع آورده که در روزه ربانی تواند شد خدای تعالی میفرماید که روزه خاص برای من است و من جزای
او میدهم و پیش آن است که هر عمل خیر از نماز و تلاوت و ذکر و خیر و خیرات و عتکاف و حج و جهاد و صوت و در محسوسه اگر شخصی برای
نمودن مردم آن صوت نمود کند میتواند شد بخلاف روزه که هیچ صوت محسوسه ندارد و تا خلق بران مطلع شوند که گفتگو در روزه
که من روزه دارم و درین گفتن و بهیست شاید برای غی خود و دوش گفته باشند پس یا درین عمل پیش نمیرود و خلق را با آن توان
فریفت و سنائی و بهیست و آیت کرده اند که آن حضرت میفرمودند که روزه دار پنج بزرگی است اول آنکه نزدیک افطار
یک دعای او خواه بخواد قبول میشود دوم آنکه خاموش نشستن او بجای هیچ گفتن دیگران است سخنان های او بهیست هیچ میکنند
سوم آنکه هر عمل خیر او ثواب مضاعف دارد و مثلاً نماز او و تلاوت و ذکر و خیرات دادن او از مردم بی روزه مضاعف
است چهارم آنکه دعای او در حالت روزه مستجاب است پنجم آنکه گناه او معاف و در سنائی و حاکم و بهیستی از ابو امامه
روایت است که من گفتم یا رسول الله مرا عملی بفرماید که در وفای عظیم باشد فرمودند که روزه لازم گیر که مانند
او عمل نیست و نیز در همین کتاب بهار روایت ابو عبیده آمده که آن حضرت میفرمودند که روزه سپرد و روزه است ما دایم
که آن را روزه و در و بطرانی در او مصلحت روایت ابو هریره رهن در روزه است و در روزه که مردم پرسیدند
که یا رسول الله روزه چه می شود فرمودند بدو بخش و شورش و مجادله و در این ماجه مرفوع آمده

که هر چه از کوفتی است و زکوة بدن آدمی روزه است و در نزدی و لسانی و این ماجر و عا و دوست که چون بخود روزه
دارم و دم دیگر بخورم و می آشامد و فرنگان برود و میفرستند و استغفار میکنند و هر چه بد استخوان او بشوید بشوید و
بویار و بهیچ بر طاعت او هر روزه رض از آن حضرت صلعم آورده اند که دعای سه کس البته سبحانه است دعای روزه دار و
دعای مسافر و دعای مظلوم و نیز در حدیث منتهی آمده که هر که جوان باشد و سهوت جماع در خور یابد اگر قصد نکاح
یابد پس البته باید که نکاح کند و الا بر خود روزه لازم گیرد که دفع سهوت جماعت و غیره که فتن رگهای حسیین جوان به
و حاکم و بهیچ آورده اند که آن حضرت صلعم فرموده که روزه دار را نزدیک اظهار دعائیت که هرگز روزه نمی شود و روزه
بروایت او هر روزه من آورده هر دو کا که روزه داران را روز قیامت حوصی است خاص که غیر از روزه داران حرمین
گنی و بار و نخواهد شد و نیز بروایت ابن عباس من آورده که آن حضرت صلعم ابو موسی را برای کاری فرستاده بود

ابو موسی در عین و در چهار سواری بود و شب تاریک ما که ابو موسی و یاران او صدای از آسمان
شنیدند که میگویی باشند ما شمار از یکم خدا خبر دهم و از عهد او تعالی که بر خود لازم فرموده است آگاه شدم
ابو موسی برخاست و گفت ای عزیز با و موافق می زود و شرع گشتی را بر و نه ایم در عین و دریاچه متم وقت
گیم و ترا حاجت توقف چیست هر چه خواهی بگو که ما بجا می آید که حق تعالی بیرون
با که خود چنین لازم فرموده است که هر که خود را برای رضای او در روزگرم
تشنه دارد و او را تشنگی روز قیامت مانده دهد و همین قصه را ابن ابی شیبہ

و بهیچ از خود را ابو موسی نیز روایت کرد و در نزدی و
لسانی و دیگر است منتهی حدیث از آن حضرت صلعم
روایت آمده که حق تعالی تعالی حضرت یحیی علیه السلام
پس از آنکه حکم فرموده بود که خود هم بدن
عمل نمایند و بنی اسرائیل را نیز فرمود
تا موافق آن عمل کنند حضرت
یحیی علیه السلام را فرمود
بنی اسرائیل را
اطمان
احکام
توکل
و سوره
حضرت یحیی
را وحی شد
که جنسیت یحیی گویند
که حق تعالی شما را

